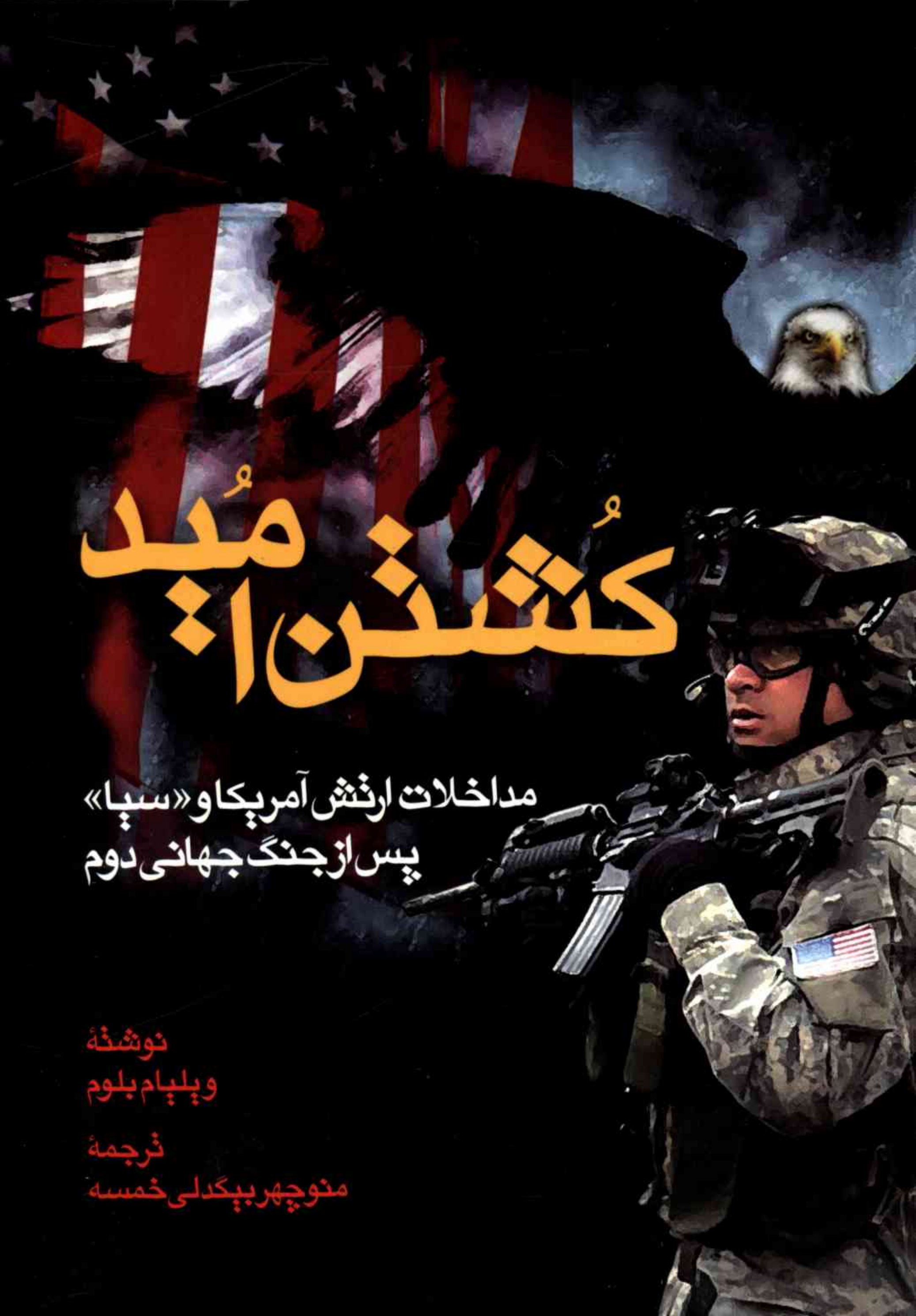


کُشتن امید

مداخلات ارتش آمریکا و «سیا»
پس از جنگ جهانی دوم

نوشتهٔ
ویلیام بلوم

ترجمهٔ
منوچهر بیگدلی خمسه

کشتن امید

مداخلات ارتش آمریکا و «سیا»

پس از جنگ جهانی دوم

نوشته

ویلیام بلوم

ترجمه

منوچهر بیگدلی خمسه

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۶

سرشناسه: بلوم، ویلیام Blum, William

عنوان ونام‌پدیدآور: کشتن امید: مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم / نوشته ویلیام بلوم؛ ترجمه منوچهر بیگدلی خمسه

مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۶

مشخصات ظاهری: ۷۸۳ ص.

شابک: 978-964-423-665-5

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Killing Hope: Us Military and CIA Interventions: Since World War II c2003.

عنوان دیگر: مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم

موضوع: سازمان سیا

موضوع: دخالت (حقوق بین‌الملل)

موضوع: ایالات متحده- روابط خارجی- ۱۹۴۵-۱۹۸۹م

موضوع: ایالات متحده- روابط خارجی- ۱۹۸۹م

موضوع: ایالات متحده- روابط نظامی- کشورهای خارجی

شناسه‌افزوده: بیگدلی خمسه، منوچهر، ۱۳۲۴- ، مترجم.

شناسه‌افزوده: مؤسسه اطلاعات

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۸ ب ۹ س / JK۴۶۸

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۲۷۳

شماره‌کتابشناسی‌ملی: ۱۰۸۵۴۷۷

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

کشتن امید (مداخلات ارتش آمریکا و «سیا» پس از جنگ جهانی دوم)

نوشتهٔ ویلیام بلوم ترجمهٔ منوچهر بیگدلی خمسه

ویراستار: محمدحسین خسروانی حروف‌نگار: کافیه بیدج صفحه‌پرداز: فاطمه حلوائی

طراح روی جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۶ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

شابک: ۵-۶۶۵-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-665-5

فهرست مطالب

پیش گفتار

تاریخچه جنگ سرد و کمونیسم ستیزی

وحشت از این که ممکن است کمونیسم روزی بر قسمت اعظم جهان مسلط شود، چشم ما را در برابر این واقعیت که کمونیسم ستیزی قبلاً همین کار را کرده است، نابینا می گرداند.

مایکل پرنتی[1]

در نخستین روزهای نبرد در ویتنام یك افسر ویت کنگ به اسیر آمریکایی خود گفت: «بعد از جنگ [جهانی دوم. م] شما در نظر ما قهرمان بودید. ما کتاب‌های آمریکایی می خواندیم. فیلم‌های آمریکایی می دیدیم و عبارت «مثل یك آمریکایی دارا و عاقل» بر سر زبان‌ها بود. پس چه اتفاقی افتاد؟»

احیاناً ۱۰ سال قبل از آن یك گواتمالایی، اندونزیایی یا کوبایی، و ۱۰ سال بعد، یك اروگوئه‌ای، شیلیایی یا یونانی هم چنین سؤالی می کرد. حسن نیت و اعتبار چشمگیری

---

1. Michael Parenti

که آمریکا در خاتمه جنگ دوم جهانی از آن برخوردار بود، با مداخله‌های پی در پی، کشور به کشور زایل شد. فرصت نوسازی دنیای جنگ زده، شالوده ریزی صلح، رفاه و عدالت، در زیر بار گران کمونیسم ستیزی محو شد.

این بار گران از مدت‌ها پیش، در واقع از اولین روز انقلاب روسیه در حال انباشته شدن بود. در تابستان ۱۹۱۸، در حدود ۱۳ هزار سرباز آمریکایی در جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی نوپا حضور داشتند. دو سال بعد، نیروهای آمریکایی با دادن دوهزار تلفات و شکست در مأموریتی که چرچیل آن را «خفه کردن به محض تولد» دولت بلشویك تعبیر می کر..، خارج شدند.

در این دوره چرچیل جوان وزیر جنگ و هوانوردی بریتانیای کبیر بود. و هم او بود که به جانبداری از قوای ضد انقلابی «ارتش سفید» به نحوی روزافزون تهاجم متفقین (بریتانیای کبیر، ایالات متحده فرانسه، ژاپن و چندین کشور دیگر) علیه اتحاد شوروی را هدایت می کرد. چند سال بعد، چرچیل مورخ بر آن شد که نظراتش در این یك مورد را برای آیندگان گزارش کند:

آیا آن‌ها [متفقین] با روسیهٔ شوروی در جنگ بودند؟ مسلماً نه؛ اما به محض رؤیت روس‌های شوروی به آن‌ها شلیك می کردند. آنان مهاجمانی بودند در خاك روسیه. دشمنان دولت شوروی را مسلح می ساختند، بنادرها را در محاصره می گرفتند و ناوها را غرق می کردند. جداً آرزومند سقوط آن دولت بودند و نقشه می کشیدند. اما جنگ ـ حیرتا! مداخله ـ شرم آور! مکرر می گفتند که برایشان تفاوتی نمی کند که روس‌ها چطور امور داخلی خود را سر و سامان می دهند. آن‌ها بی طرف بودند ـ بنگ!

در این انقلاب بلشویکی چه رازی بود که نیرومندترین کشورهای جهان را چنین بر می آشفت؟ چه عاملی آنان را وا می‌داشت به سرزمینی یورش آورند که تا همین اواخر سربازانش دوش به دوش خودشان بیش از سه سال جنگیده و بیشتر از هر یك از کشورهای دخیل در جنگ جهانی، تلفات داده بودند؟

بلشویك‌ها جسارت ورزیده و برای اجتناب از جنگی که امپریالیستی می‌انگاشتند و به هیچ روی جنگ خودشان نبود، و به منظور تلاش و بازسازی روسیهٔ

سخت خسته و ویران شده جداگانه با آلمان صلح کرده بودند. اما این بلشویك‌ها گستاخی بسیار افزونتری با سرنگون کردن نظام سرمایه داری ـ فئودالی و تأسیس نخستین دولت سوسیالیستی در تاریخ جهان از خود نشان داده بودند. این یکی دیگر باور کردنی نبود. این جرم سزاوار کیفر بود و متفقین می‌بایست این ویروس را نابود کنند، مبادا به مردمان خودشان هم سرایت کند.

تهاجم به هدف فوری خود دست نیافت، اما عوارض عمیق آن تا به امروز بر جای مانده است. پروفسور دی. اف. فلمینگ[1]، استاد مورخ جنگ سرد در دانشگاه فاندربیلت[2] می نویسد:

از نظر مردم آمریکا فاجعهٔ عظیم مداخله در روسیه وجود نداشت، یا واقعهٔ بی‌اهمیتی از مدت‌ها پیش فراموش شده بود. اما از نظر خلق‌های شوروی و رهبران آن‌ها این دوره زمان قتل، غارت، تجاوز، طاعون و گرسنگی بی‌پایان و رنج و عذاب بی‌اندازه برای میلیونها انسان بود ـ تجربه‌ای که تا اعماق روح یك ملت رسوخ می کند و اگر نگوئیم تا ابد، تا چندین نسل فراموش شدنی نخواهد بود. انضباط خشك شوروی در طی سال‌های متمادی را نیز می توان با ترس این دولت از بازگشت قدرت‌های سرمایه‌داری و تمام کردن کار، توجیه کرد. عجیب نیست که نخست‌وزیر شوروی، [نیکیتا] خروشچف طی سخنرانی هفدهم سپتامبر ۱۹۵۹ در نیویورك آن مداخله را با این تعبیر، «وقتی که شما برای سرکوب انقلاب سرباز فرستادید» گوشزد کند.

در یك گزارش پنتاگون در سال ۱۹۲۰، ضمن چیزی که می توان آن را نشانهٔ عدم حساسیت یك ابر قدرت تلقی کرد، چنین آمده است: «این لشکر کشی حاکی از یکی از بهترین نمونه‌های مقابله‌های شرافتمندانه و دور از خودخواهیِ تاریخی است... در شرایطی بسیار دشوار به قصد کمك به مردمی که می کوشند به آزادی تازه‌ای دست یابند.»

تاریخ به ما نمی گوید چنانچه به اتحاد شوروی اجازه داده می‌شد که به انتخاب

---

1. D.F.Fleming
2. Vanderbilt

خود، به شیوه‌ای «عادی» تکوین یابد، امروزه چگونه کشوری می‌بود. لیکن، سرشت اتحاد شوروی را که در گهواره مورد حمله قرار گرفت، در جهانی بی‌اندازه دشمن‌خو، تك‌وتنها رشد کرد و هنگامی که توانست تا دوران بلوغ جان سالم به در برد، با موافقت قدرت‌های غربی زیر ماشین جنگی نازی خرد و خمیر شد، می‌شناسیم. احساس ناامنی و هراس ناشی از اینَ اوضاع ناگزیر به اعوجاج کاراکتری منجر شد که به فردی بار آمده در شرایط مهلکه‌آمیز همانند آن، بی‌شباهت نبود.

در غرب هرگز نمی‌گذارند ما نواقص سیاسی (واقعی یا ساختگی) اتحاد شوروی را فراموش کنیم؛ اما در عین حال پیشینهٔ آن را نیز به یادمان نمی‌آورند. مبارزهٔ تبلیغاتی ضدکمونیستی حتی پیش از مداخلهٔ نظامی آغاز شد. قبل از آنکه جنگ در ۱۹۱۸ پایان گیرد، تعبیراتی مانند «خطر سرخ»، «تعرض بلشویکی به تمدن» و «سرخ‌ها جهان را تهدید می‌کنند» در صفحات نیویورك تایمز، عادی شده بود.

در فوریه و مارس ۱۹۱۹، یك کمیتهٔ فرعی قضایی ایالات متحده جلسات استماع گواهی مطلعینی برگزار کرد که طی آن مطالب متعدد راجع به «ماجراهای هولناك بلشویکی» مطرح شد. خصیصهٔ برخی از این گواهی‌ها را می‌توان از سرخط شمارهٔ ۱۲ فوریهٔ ۱۹۱۹ مجلهٔ معمولاً متین تایمز ارزیابی کرد:

> توصیف وحشت در حکومت سرخ.
> آر. ای سایمونز و دبلیو. دبیلو ولش از
> قساوت‌های بلشویك‌ها برای سناتورها
> می‌گویند ـ برهنه کردن زن‌ها در خیابان‌ها ـ
> اراذل و اوباش افراد همهٔ طبقات غیر از
> آشغال‌ها را مورد خشونت قرار می‌دهند.

فردریك لویس شومان[1] مورخ، نوشته است: «نتیجهٔ خالص این استماعات... تجسم روسیهٔ شوروی به صورت تیمارستان بردگانی بینوا بود که یکسره در چنگ سازمانی متشکل از آدم کشانی دیوانه گرفتار شده‌اند که تنها مقصودشان انهدام تمامی آثار

---

1. Fredrick Lewis Schuman

تمدن و بر گرداندن کشور به دوران توحش است».

به راستی هیچ قصهٔ بی‌اندازه ساختگی، بی‌حد عجیب و غریب، فوق‌العاده چندش‌آور، و بی‌اندازه مجهول دربارهٔ بلشویک‌ها چاپ نمی‌شد که به‌طرزی گسترده باور نشود - از ملی کردن زن‌ها تا خوردن نوزادها (همان طور که کافران اعتقاد داشتند مسیحیان بچه‌ها را می‌خورند. همان گونه که در قرون وسطی این باور در خصوص یهودیان وجود داشت). شومان می‌نویسد: «داستان مربوط به زن‌ها با همهٔ اجزاء اغوا کنندهٔ آن راجع به مالکیت دولت بر زنان، ازدواج اجباری، (عشق آزاد) و غیره، از هزار معبر در سراسر کشور پخش می‌شد، و شاید بیش از هر چیز دیگر کمونیست‌های روسیه را در اذهان اکثر شهروندان آمریکا به منزله جنایتکاران بالفطره نقش می‌زد. این قصه حتی بعد از آنکه وزارت خارجه مجبور به تکذیب آن شد، همچنان رواج فراوان داشت. [شایعهٔ بچه‌خواری در شوروی چنان قوتی داشت که تا اواخر سال ۱۹۷۸ جامعهٔ جان برچ[1] آن را هنوز به شنوندگان کثیرش تلقین می‌کرد.]

در پایان سال ۱۹۱۹، هنگامی که شکست متفقین و ارتش سفید محتمل می‌نمود، نیویورک تایمز برای خوانندگانش چنین عناوین و داستان‌هایی چاپ می‌زد:

۳۰ دسامبر ۱۹۱۹: «سرخ‌ها در صدد جنگ با آمریکا»

۹ ژانویه ۱۹۲۰: «محافل رسمی خطر بلشویک‌ها در خاورمیانه را شوم توصیف می‌کنند.»

۱۱ ژانویه ۱۹۲۰: مقامات و دیپلمات‌های متفقین امکان هجوم به اروپا را [پیش‌بینی] می‌نمایند.

۱۳ ژانویه ۱۹۲۰: «محافل دیپلماتیک متفقین» از حمله به ایران بیمناک‌اند.

۱۶ ژانویه ۱۹۲۰: یک سرخط هشت ستونی در صفحه اول:

«بریتانیا برای مقابله ... با سرخ‌ها شورا در پاریس را فراخوانده.»

«دیپلمات‌های مطلع» تهاجم نظامی به اروپا و پیشروی شوروی در آسیای شرقی و جنوب شرقی را محتمل می‌دانند.

---

1. John Birch Society

اما، روز بعد این عنوان دیده می‌شد: «متفقین با روسیه نمی‌جنگند، معامله می‌کنند.»

۷ فوریه ۱۹۲۰: سرخ‌ها برای یورش به هندوستان قوا گرد می‌آورند.

۱۱ فوریه ۱۹۲۰: وحشت از حملهٔ بلشویك‌ها به قلمرو ژاپن

می‌خواستند به خوانندگان نیویورك تایمز بباورانند که همه این تهاجمات را کشوری صورت خواهد داد که کمتر مملکتی در تاریخ به اندازهٔ آن از هم پاشیده بوده است؛ کشوری هنوز خسته از جنگ هولناك جهانی، در آشفتگی فوق‌العاده از یك انقلاب بنیادین اجتماعی که هنوز درست پا نگرفته بود؛ در گیر جنگ بی‌رحمانهٔ داخلی با نیروهای زیر حمایت قدرت‌های بزرگ جهانی؛ با صنایعی [که به هیچ روی پیشرفته نبود] درهم ریخته، و سرزمینی در عذاب از قحطی که میلیون‌ها تن را به کام مرگ فرستاد.

در سال ۱۹۲۰، مجلهٔ جمهوری نوین[1] تحلیلی مفصل دربارهٔ پوشش خبری نیویورك تایمز از انقلاب روسیه و مداخله بیگانگان چاپ کرد. از جمله نکات فراوان ذکر شده در تحلیل این بود که نیویورك تایمز در طی دو سال متعاقب انقلاب نوامبر ۱۹۱۷[2]، ۹۱ بار اعلام کرده بود «شوروی به آخر خط نزدیك می‌شود و یا عملاً به این نقطه رسیده است.»

وقتی که «روزنامهٔ وزین» ایالات متحده واقعیات را به این صورت عرضه کند، فقط با سرخوردگی می‌توان مجسم کرد که بقیهٔ روزنامه‌های کشور چه معجونی به خورد خوانندگان خودشان می‌دادند.

پس، نخستین تجربه مردم آمریکا از پدیدهٔ اجتماعی تازه‌ای که در دنیا ظاهر شده بود و آموزش مقدماتی آنان درباره اتحاد شوروی و چیزی که «کمونیسم» خوانده می‌شد، این بود.

مداخله نظامی به پایان رسید، اما تعرض تبلیغاتی، جز تنها استثنای دوران جنگ جهانی دوم، هرگز قطع نشد. در سال ۱۹۴۳ مجلهٔ لایف[3] یك شماره تمام را به بزرگداشت

---

1. The New Republic

۲. طبق تقویم روسی، انقلاب بلشویکی در ماه اکتبر به پیروزی رسید. م

3. Life

دستاوردهای اتحاد شوروی اختصاص داد و پا را از آنچه لازمهٔ همبستگی زمان جنگ بود فراتر گذاشت و تا آنجا جلو رفت که لنین را «شاید بزرگترین مرد اعصار جدید» خواند. ولی دو سال بعد، با اقامت هری ترومن[1] در کاخ سفید، این عقد اخوت بخت بقا نیافت. آخر، ترومن همان کسی بود که پس از حملهٔ نازیها به اتحاد شوروی گفت: «اگر ببینیم آلمان پیروز می‌شود، باید به روسیه کمك کنیم، و اگر روسیه برنده است، باید به آلمان کمك کنیم، و به این ترتیب بگذاریم حتی‌الامکان یکدیگر را بکشند، هرچند که به هیچ‌وجه دوست ندارم هیتلر در هیچ شرایطی پیروز شود».

پیمان ۱۹۳۹ شوروی ـ آلمان مستمسك تبلیغات فراوان قرار گرفت: همان پیمانی که صرفاً با نادیده انگاشتن این امر بسته شد که روس‌ها به علت رد مکرر پیشنهاد اتحاد با شوروی در مقابل هیتلر از طرف قدرت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده و بریتانیای کبیر مجبور به انعقاد آن شدند؛ همان‌طور که از شتافتن به یاری دولت چپ گرای اسپانیا که در محاصرهٔ فاشیست‌های آلمان، ایتالیا و اسپانیا واقع شده بود، خودداری کردند. استالین تشخیص داد اگر غرب نخواست اسپانیا را نجات دهد، مسلماً به نجات اتحاد شوروی هم نخواهد شتافت.

مردم آمریکا، از وحشت سرخ دهۀ ۱۹۲۰ تا مك کارتیسم[2] دهۀ ۱۹۵۰ و جهاد ریگان علیه امپراتوری اهریمنی در دهه ۱۹۸۰، در معرض تلقینات بی‌امان ضدکمونیستی قرار داشته‌اند. این تلقین‌ها با شیر مادر عجین است، در کتاب‌های خنده‌آور تصویر می‌شود؛ در کتاب‌های درسی درج می‌گردد؛ در روزنامه‌ها هرچه دانستنش لازم باشد به شکل عنوان درشت چاپ می‌شود؛ موضوع خطبه‌های کشیشان را تشکیل می‌دهد؛ به انتخاب سیاستمداران کمك می‌رساند؛ و صفحات ریدرز دایجست[3] را پر و پیمان می‌کند.

اعتقاد جزم حاصل از این هجوم درونی به ذهن و مغز این است که لعنتی بزرگ به دنیا روی آور شده است؛ لعنتی که عامل آن شاید خود شیطان، اما در کالبد انسان باشد؛

---

1. Harry Truman
2. McCartism
3. Reader's Digest

انسان‌هایی که انگیزه‌ها، نیازها، بیم‌ها، عواطف و خلق و خوی حاکم بر سایر نوع بشر را ندارند، بلکه آدمی رویائی هستند در کار توطئه‌ای فوق‌العاده هوشمندانه، یکپارچه و بین‌المللی که خود را وقف تسخیر و برده ساختن دنیا کرده‌اند، هرچند که دلایل این توطئه همیشه روشن نیست، اما شیطان پلید انگیزه‌ای جز نفس خود ندارد. افزون بر این، هرگونه تظاهر یا ادّعای اینان مبنا بر این که انسان‌هایی خردورز و درصدد ساختن نوعی جهان یا جامعه بهترند، نیرنگ، پنهان کردن نیت، فریفتن دیگران و دلیل اثبات زیرکی؛ سرکوبگری و قساوت‌هایی است که در شوروی رخ داده و تا ابد ورشکستگی فضیلت و نیات پلید این مردم را در هر کشوری که باشند و خود را به هر نامی که بخوانند ثابت می‌کند؛ و از همه مهم‌تر، تنها راهی که در ایالات متحده برای هر کس وجود دارد، انتخاب میان شیوهٔ زندگی آمریکایی و سبك زندگی شوروی است، و راه میانه‌ای غیر از این دو راه برای ساختن دنیا وجود ندارد.

در نظر تودهٔ سادهٔ آمریکایی تصویر همین است. با بررسی مختصری در لایهٔ زیر پوستهٔ ظاهری تحصیلکرده‌ها درمی‌یابیم که اینان هم به‌رغم زبان فرهیخته‌شان دقیقاً همین نگرش را دارند.

در ذهنی که با دقت در آمریکا به دوران بلوغ رسانیده شده باشد، حقایق ضدکمونیستی کاملاً بدیهی است، به همان آشکاری که زمانی زمین در ذهن‌های کهن مسطح می‌نمود؛ همان‌طور که مردم شوروی باور داشتند قربانیان تصفیه‌های استالینی به‌راستی خائنانی گنهکار بوده‌اند.

چنانچه کسی بخواهد از تلون سیاست خارجی آمریکا از پایان جنگ جهانی دوم، به‌ویژه پیشینه‌ای که در این کتاب ذکر شد، درکی داشته باشد و منطق بلاهایی را که ارتش آمریکا و سیا (CIA) و دیگر شاخه‌های دولت ایالات متحده بر سر سایر مردمان جهان آورده‌اند، بفهمد، می‌باید برههٔ پیش گفتهٔ تاریخ آمریکا را مدنظر قرار دهد.

در سال ۱۹۱۸، ارباب سرمایه در آمریکا جز تهدیدی که متوجه ثروت و امتیازاتشان می‌شد، دلیلی دیگر برای جنگ با کمونیسم نداشتند؛ اگرچه مخالفت خود را در قالب خشم اخلاقی بیان می‌کردند.

در فاصلهٔ زمانی بین دو جنگ جهانی، دیپلماسی کشتی توپدار ایالات متحده در

دریای کارائیب به انجام عملیات می‌پرداخت تا این «دریاچهٔ آمریکایی» را برای یونایتدفروت[1] و دبلیو. آر. گریس و شرکاء[2] امن نگهدارد؛ و در عین حال «خطر بلشویك»‌ها را به همهٔ اخلاف کسانی چون آگوستو ساندینو[3] شورشی نیکاراگوائی، گوشزد کند.

در پایان جنگ جهانی دوم، هر آمریکایی با سن بیش از ۴۰ به مدت ۲۵ سال، یعنی میانگین دوره لازم برای تولید عداوت، معروض پرتوباری ضد کمونیستی واقع شده بود. کمونیسم‌ستیزی، مستقل از پدر سرمایه‌داری‌اش، حیاتی از آن خود به‌وجود آورد. تعیین کنندگان میانسال خط‌مشی و دیپلمات‌ها در واشینگتن، در دورهٔ پس از جنگ، به‌نحوی افزاینده دنیای خارج را، اعم از ملت‌ها، جنبش‌ها یا افراد، به دیدهٔ «کمونیست‌ها» و «ضدکمونیست‌ها» می‌دیدند. این نگرش مضحك ـ قَلَمی به جهان، و ابرمردهای برحق آمریکایی که همه جا با شیطان کمونیسم در نبرد بودند، از جایگاه ممارست کلبی مسلکانهٔ تبلیغاتی به سطح تکلیف اخلاقی در سیاست خارجی ایالات متحده ارتقاء یافته بود.

در این پارادایم، حتی مفهوم «غیر کمونیست»، که متضمن حدی از بی‌طرفی است، عموماً چندان مشروعیتی نداشت. جان فاستر دالس[4] یکی از معماران اصلی سیاست خارجی پساجنگ آمریکا، این حالت را به ایجاز و به شیوهٔ نوعاً سادهٔ اخلاق‌گرایانه چنین بیان کرد: «از نظر ما مردم دنیا دو نوع‌اند: کسانی که مسیحی و حامی کسب و کار آزادند و بقیهٔ مردم.» همچنان که چند بررسی موردی در این کتاب تأیید می‌کند، دالس این عقیده را جزماً به موقع عمل گذاشت.

کلمهٔ «کمونیست» (همچنین [مارکسیست]) را رهبران و رسانه‌های آمریکایی به اندازه‌ای زیاد و بی‌جا به کار برده‌اند که این واژه واقعاً بی‌معنا شده است. (چپ‌ها هم با لغت [فاشیست] همین کار را کرده‌اند.) اما صرف نام‌گذاری هر چیز ـ جادوگر یا جاروی پرنده ـ به آن اعتباری می‌بخشد.

در عین حال، تا آنجا که دیده‌ایم، افکار عمومی آمریکا را به طوری صحیح

---

1. United Fruit
2. W.R.Grace and co
3. Augusto Sandino
4. John Foster Dulles

شرطی ساخته‌اند که در مقابل این اصطلاح واکنش پاولفی نشان می‌دهد: این اصطلاح زیاده‌روی‌های استالین، از تصفیه‌های یك کاسه تا اردوگاه‌های کار اجباری برده‌وار در سیبری معنا می‌دهد؛ به دریافت مایکل پرنتی معنایش این است که «پیش‌بینی‌های کلاسیك مارکسیست ـ لنینیستی [درباره انقلاب جهانی] به منزله اعلام نیت است که کلیه اعمال فعلی کمونیست‌ها را جهت می‌دهد. به معنای «ما» در مقابل «آن‌ها»ست.

و این «آن‌ها» می‌تواند زارعی در فیلیپین، دیوارنگاری در نیکاراگوئه، نخست‌وزیر قانوناً منتخبی در گینهٔ بریتانیا، و یا روشنفکری اروپایی، بی‌طرفی در کامبوج، ملی‌گرایی در آفریقا باشد ـ که همه آن‌ها به نحوی از انحاء، جزئی از همان توطئهٔ یکپارچه‌اند؛ که هر کدام، به نوعی تهدیدی برای شیوهٔ زندگی آمریکایی شمرده می‌شود؛ هیچ سرزمینی، هر اندازه کوچك، هر اندازه فقیر، یا هر قدر که دورافتاده باشد می‌تواند این خطر را ایجاد کند، «خطر کمونیست‌ها».

موردهایی که در این کتاب مطرح می‌شود، نشان‌دهنده این نکته است که در اهداف خاص مداخله ـ اعم از افراد، احزاب سیاسی، جنبش‌ها یا دولت‌ها ـ خواه خود را «کمونیست» بنامند و یا ننامند، چندان تفاوتی پیدا نمی‌شود. این هم فرقی نمی‌کند که هدف ما دانشمندان ماتریالیسم دیالکتیك بوده باشند، یا بی‌سوادهایی که حتی هرگز نام مارکس را نشنیده باشند؛ بی‌خدا باشند یا کشیش؛ پای حزب کمونیست نیرومندی در میان باشد یا نباشد؛ دولتی با انقلاب قهرآمیز به قدرت رسیده باشد یا با انتخابات مسالمت‌آمیز... همه از دَم هدف، و همگی «کمونیست» بوده‌اند.

این مسأله هم که کا. گ. ب شوروی در تصویر باشد یا نباشد اصلاً مهم نیست. مکرر تأکید شده است که سیا نیرنگ‌های پلید خود را عمدتاً در واکنش به عملیات کا. گ. ب ـ که «حتی پلیدتر» بوده است ـ به کار می‌بندد. این ادعا سراپا دروغ است. ممکن است چنین واقعه تنها یك بار در دوران عمر سیا اتفاق افتاده باشد، اما این واقعه به‌خوبی مکتوم مانده است. در رابطه بین این دو سازمان خبیث نشان اخوت و احترام متقابل میان هم‌شغل‌ها بیشتر هویداست تا نبرد تن به تن. جان استاك‌وِل[1]، افسر پیشین

1. John Stockwell

سیا نوشته است:

رهبران عملیات[1]، دست کم در موارد عملیاتی معمول، عملاً از سفیر ایالات متحده، کارمندان او، بعد از دستورهای محدودکننده مرکز، سپس، از همسایه‌های فضول در جامعه محل، به عنوان مخاطرات بالقوه برای عملیات بیشتر واهمه دارند. آنگاه نوبت پلیس محلی، پس از آن مطبوعات است. کا.گ.ب در آخر است ـ من در مدت دوازده سال رهبری عملیات خود، هرگز ندیدم و نشنیدم که کا.گ.ب به عملیات سیا حمله کند یا جلو آن را بگیرد.

استاك‌ول می‌افزاید که دستگاه‌های مختلف اطلاعاتی نمی‌خواهند با قتل یکدیگر دنیای خود را «پیچیده‌تر» کنند.

این کار را نمی‌کنند. اگر یك افسر سیا در جاده‌ای پرت موقع نصف شب پنچر کند، بی‌معطلی تعارف یك افسر کا.گ.ب را برای سوار شدن قبول می‌کند ـ بعید نیست که دوتایی راهشان را کج کنند تا توی یك بار با هم پیکی بزنند. در واقع خیلی وقت‌ها افسران سیا و کا.گ.ب در خانه‌های یکدیگر با هم اختلاط می‌کنند. پرونده‌های سیا پر از ذکر چنین روابطی در تقریباً همه ایستگاه‌های [اطلاعاتی ـ جاسوسی. م] آفریقاست.

مدافعان «خاموش کردن آتش با آتش» گهگاه به طرزی خطرناك استدلال می‌کنند که اگر، فی‌المثل، کا.گ.ب در سرنگونی دولت چکسلواکی به سال ۱۹۶۸، دست داشته است، پس اشکالی ندارد که دست سیا هم در سقوط دولت شیلی در ۱۹۷۳ در کار بوده باشد. پنداری تخریب دموکراسی به دست کا.گ.ب سبب پس‌انداز وجوهی در یك حساب بانکی می‌شود که سیا مجاز به برداشت پول از آن حساب است.

پس چه وجه مشترکی در هدفهای مختلف مداخلات آمریکا وجود داشته که آن‌ها را مورد خشم، و اغلب قدرت آتش نیرومندترین کشور جهان قرار داده است؟ عملاً در هر موردی که در این کتاب راجع به جهان سوم توصیف شده، نوعی سیاست «حق

---

1. Case officers

تعیین سرنوشت خود» دیده می‌شود: اشتیاق به تعیین و پیشبرد سیاست در مسیری مستقل از اهداف سیاست خارجی ایالات متحده. این اشتیاق بیش از همه در (الف) میل به رهایی از اطاعت اقتصادی و سیاسی از ایالات متحده؛ (ب) امتناع از کاهش روابط با بلوك سوسیالیستی به حداقل ممکن، یا سرکوبی چپ در کشور، یا عدم استقبال از استقرار نظامی آمریکا در خاك خود؛ خلاصه سرپیچی از تبدیل شدن به مهره‌ای در جنگ سرد: یا (پ) تلاش برای تغییر یا تعویض دولتی که هیچ‌یك از این آرزوها را در سر نداشته؛ مثلاً، دولتی که زیر حمایت ایالت متحده بوده، تجلی پیدا کرده است. نمی‌توان قویاً تأکید ورزید که شمار فراوانی از رهبران یا انقلابیون جهان سوم چنین خط مشی‌های استقلال‌طلبانه را به مثابه سیاستی که نباید با تعریف آمریکاستیزی یا تمایل به کمونیسم معادل شمرده شود، بلکه صرفاً عزم و اراده داشتن موضع بی‌طرف در قبال دو ابرقدرت است، نگریسته یا ابراز نموده‌اند. لیکن بارها و بارها دیده شده است که ایالات متحده حاضر به زیستن با چنین ایستارهایی نبوده است. عموسام اصرار می‌ورزید که آربنز گواتمالایی، مصدق ایرانی، سوکارنوی اندونزیایی، نکرومه غنایی، جاگان گینهٔ بریتانیا، سیهانوك کامبوجی... همه باید بی‌قید و شرط خود را طرفدار «جهان آزاد» اعلام کنند و یا منتظر عواقب کار خود باشند. نکرومه این وضع را برای کشورهای غیرمتعهد چنین توصیف کرد:

> *تجربه‌ای که ما در غنا به آن دست زدیم اساساً تجربه کشوری در حال توسعه برای همکاری با دنیا به منزله یك کل بود. [جنبش] عدم تعهد به آنچه می‌گفت پایبند بود. ما به صورت دولت‌های سرزمین‌های قدیمی استعماری با دنیای سوسیالیستی عداوت نداشتیم. باید به یاد آورد که بریتانیا در کشور خود سیاست همزیستی با اتحاد شوروی را تعقیب می‌کرد، اما اجازه سرایت این سیاست را به مستعمرات بریتانیا نمی‌داد. کتاب‌های سوسیالیستی که آزادانه در بریتانیا چاپ و منتشر می‌شد، در امپراتوری استعماری بریتانیا ممنوع بود، و بعد از مستقل شدن غنا، در خارج چنین تصور می‌شد که این کشور همان رویکرد محدودکننده ایدئولوژیکی را ادامه خواهد داد. وقتی که ما همان رفتاری را در پیش گرفتیم که بریتانیا با کشورهای سوسیالیستی دارد، به طرفداری از روسیه و ارائه خطرناك‌ترین افکار در آفریقا متهم شدیم.*

این وضع تداعی کننده جنوب آمریکا در قرن نوزدهم است: یعنی همانجایی که بسیاری از جنوبی‌ها از گریختن انبوهی از بردگان سیاهشان به شمال در حین جنگ داخلی عمیقاً آزرده خاطر شدند. آنان به راستی می‌پنداشتند که سیاهان باید از هر کاری که ارباب سفیدپوست بر ایشان انجام داده است ممنون و از سرنوشتی که نصیبشان شده خرسنده بوده باشند. دکتر ساموئل کارت رایت[1] جراح و روان‌شناس سرشناس لوئیزیانا استدلال می‌کرد که بسیاری از بردگان دچار نوعی بیماری روحی‌اند، که خودش آن را دراپتومانیا[2] می‌نامید؛ و آن را جنون مهارناپذیر فرار از بردگی تشخیص می‌داد. در نیمه دوم قرن بیستم، این بیماری در جهان سوم را معمولاً «کمونیسم» خوانده‌اند.

شاید ریشه‌دارترین عمل ضدکمونیستی این اعتقاد است که اتحاد شوروی (یا کوبا یا ویتنام، و غیره که به منزله عروسك خیمه شب بازی مسکو عمل می‌کنند) نیروی نهفته در پس نمای ظاهری حق تعیین سرنوشت است که آب انقلاب را گل‌آلود می‌کند، این‌جا و آنجا و همه جا آشوب راه می‌اندازند؛ حلول روح «آشوبگر بیگانه»، البته در مقیاسی بسیار عظیم، در کالبدی دیگر است؛ همان آشوبگر مثالی که مرتب در طول تاریخ نمایان می‌شود... شاه جرج[3] فرانسه را مسئول تحریك کلنی‌های آمریکایی به شورش قلمداد می‌کرد... به کشاورزان و کهنه سربازان چشم و گوش باز شده آمریکایی که به اوضاع فلاکت‌بار اقتصادی خود بعد از انقلاب اعتراض داشتند برچسب عامل انگلیس برای نابودی جمهوری جدید زده می‌شد... اعتصابات کارگری در اواخر سده نوزدهم را به «آنارشیست‌ها» و «بیگانگان» در طول جنگ جهانی یکم به «عوامل آلمان»، و پس از جنگ به «بلشویك‌ها» نسبت می‌دادند.

در دهه ۱۹۶۰، کمیسیون ملی علل و جلوگیری از خشونت اعلام داشت که جی. ادگار هوور[4] باعث ترویج این نظر بین صفوف پلیس شد که هر گونه اعتراض توده‌ای به واسطه توطئه‌گری آشوب‌افکنان، اکثراً کمونیست‌هاست، [که مردم سر به راه را گمراه می‌کنند].

---

1. Samuel Cartwright
2. Drapetomania
3. King George
4. J.Edgar Hoover

این عبارت آخر، عبارت کلیدی است؛ عبارتی که ذهنیت صاحبان قدرت را در خود خلاصه می کند ـ این تفکر را که هیچ کس، جز آن‌هایی که در زیر دست دشمن به‌سر می‌برند، ممکن نیست آنقدر مفلوك و ناراضی باشند که به انقلاب یا حتی اعتراض انبوه متوسل شوند؛ تنها آشوب‌افکنی اجنبی است که آن‌ها را از راه راست منحرف می گرداند.

از همین رو، اگر رونالد ریگان تصدیق می کرد که توده‌های السالوادور کاملاً حق دارند علیه زندگی نکبت‌بارشان قیام کنند، اتهام و منطق مداخله ایالات متحده را مبنا بر این که اصولاً (صرفاً؟) اتحاد شوروی و متحدانش، کوبا و نیکاراگوئه السالوادوری‌ها را تحریك می کنند، به چالش می کشید؛ منطق دست داشتن نیروی جادویی کمونیسم در همه جا که با زدن یك بشکن قادر است ملتی صلح‌طلب و خوشبخت را به چریك‌های آتشین مزاج مبدل سازد. سیا خوب می‌داند که این کار چقدر دشوار است. این دستگاه، آنچنان که خواهیم دید، کوشید در چین، کوبا، اتحاد شوروی، آلبانی و نقاط دیگری در اروپای شرقی شورش‌های توده گیر برپا کند اما حتی یك مورد موفقیت به‌دست نیاورد. مهمل‌بافی‌های این دستگاه شکست خود را به ماهیت «بسته»ی این جوامع نسبت می‌دهد. اما در کشورهای غیر کمونیستی هم سیا برای به قدرت رساندن دست‌نشانده‌های خود مجبور شده است به کودتاهای نظامی و تمهیدات فراقانونی توسل جوید.

از این گذشته اقرار واشینگتن به فضیلت و ارزش یك شورش معیّن در جهان سوم، این پرسش را مطرح می کند: اگر ایالات متحده باید مداخله کند چرا طرف شورشیان را نمی گیرد؟ چنین عملی نه تنها بیشتر به حقوق بشر و عدالت خدمت می کند، بلکه روسها را هم از ایفای نقش ادعایی آن‌ها بازخواهد داشت. برای مأیوس کردن کمونیسم بین‌الملل از دسیسه چینی، چه چیزی بهتر از این؟ اما جرأت بر زبان آوردن این سؤال، سؤالی که به بسیاری از مصادیق مکتوب در این کتاب مربوط است، در تالار بیضی وجود ندارد.

در عوض، ایالات متحده همچنان به خط مشی کاملاً آشنای خود در مورد استقرار و یا حمایت از پلیدترین جباران جهان پایبند است؛ جبارانی که از ظلم و تعدی آن‌ها هر روز در صفحات روزنامه‌هامان سخن می‌رود: کشتارهای بیرحمانه روش‌مند،

شکنجه پیشرفته؛ شلاق زدن در ملأ عام؛ شلیك سربازان و پلیس به اجتماعات؛ جوخه‌های مرگ تحت حمایت دولت؛ ناپدید شدن ده‌ها هزار انسان؛ محرومیت بی‌اندازه اقتصادی... سبکی از حیات که ظاهراً در انحصار متحدان آمریکا از گواتمالا، شیلی و السالوادور تا ترکیه، پاکستان و اندونزی است؛ همه کشورهای متحد در جهاد علیه کمونیسم، همه اعضای «جهان آزاد»، منطقه‌ای که در باره‌اش آن همه زیاد می‌شنویم و این همه کم می‌بینیم.

محدودیت آزادی‌های مدنی در بلوك کمونیست، با تمام وخامت، در مقایسه با آشویتس‌های کلبه‌ای ـ صنعتی «جهان آزاد» رنگ می‌بازد جز در گستره عجیب ذهنیت ضدکمونیستی، ربطی چندان به مداخلات جورواجور آمریکا به نام به اصطلاح خیرخواهی متعالی ندارد.

بد نیست توجه داشته باشیم همان‌قدر که سخن گفتن از آزادی و دموکراسی، در عین پشتیبانی از دیکتاتوری‌ها، نزد رهبران آمریکا عادی است، رهبران روسیه نیز از جنگ‌های رهایی‌بخش، امپریالیسم ستیزی و ضدیت با استعمار حرف می‌زنند و در همان حال، با وجود تبلیغات آمریکا، برای پیشبرد این جنبش‌ها عملاً اقدام اندکی انجام می‌دهند. روس‌ها دوست دارند به چشم قهرمان جهان سوم نگریسته شوند، اما در حالی که با توطئه آمریکا جنبش‌ها و دولت‌های مترقی، حتی احزاب کمونیست، در یونان، گواتمالا، گینه بریتانیا، شیلی، اندونزی، فیلیپین و نقاط دیگر به سینه دیوار گذاشته شدند، غیر از «آسه‌برو، آسه‌بیا» کاری نکردند.

***

در دهه ۱۹۵۰، سازمان مرکزی اطلاعات [سیا] چندین بار تهاجمات نظامی به داخل چین کمونیست ترتیب داد. در ۱۹۶۰، هواپیماهای سیا، بدون آنکه تحریکی در میان باشد، کشور صاحب حاکمیت گواتمالا را بمباران کردند. در ۱۹۷۳، این سازمان باعث شورشی خونین علیه دولت عراق شد. این وقایع در رسانه‌های توده گیرِ وقت، و بنابراین در ذهن آمریکایی، گوئی اصلاً روی نداده بود.

«ما نمی‌دانستیم چه اتفاقی می‌افتد»، کلیشه‌ای بود برای تمسخر آلمانی‌هایی که مدعی بی‌اطلاعی از حوادثی بودند که در حکومت نازی‌ها رخ می‌داد. معهذا، آیا این پاسخ

چیزی بود که ما میل داریم فکر کنیم؟ جای تأمل دارد که بیندیشیم در این عصر برقراری آنی ارتباطات در جهان، ایالات متحده در موارد متعدد توانسته باشد بی‌محابا دست به عملیات کوچك و بزرگ نظامی بزند، بدون آنکه افکار عمومی آمریکا تا سال‌ها بعد از آن مطلع شود، و یا هرگز آگاه نگردد. غالباً تنها گزارش از واقعه یا مداخله آمریکا خبری گذرا حاکی از این امر بود که یك دولت کمونیستی «برخی اتهام‌ها» وارد آورده است ـ درست از آن نوع «اخبار» که افکار عمومی کاملاً شرطی شده آمریکا فوراً آن را نفی می کند و مطبوعات هم دنباله‌اش را نمی گیرند؛ همان طور که به مردم آلمان آموخته بودند گزارش‌های خارجی مبنا بر سیه‌کاری‌های نازی‌ها را چیزی افزونتر از تبلیغات کمونیستی نشمارند.

جز در موارد استثنائی معدود، این مداخلات هرگز سر خط خبری روزنامه‌ها یا اخبار شامگاهی تلویزیونی نمی‌شد. بعضاً جسته گریخته خبرهایی این‌جا و آن جا پیدا می‌شود، اما به ندرت آن‌ها را به صورتی در می آورند که یك کل جامع و روشنگر تشکیل دهد؛ تکه پاره گزارش‌هایی معمولاً دیر زمانی پس از وقوع یك رخداد ظاهر، و در دل ماجراهای دیگر مدفون، و به همین آسانی فراموش می‌شوند و فقط هنگامی در معرض دید قرار می گیرند که اوضاع و احوال غیرعادی این امر را ناگزیر ساخته باشد، مثل اسارت کارکنان سفارت ایالات متحده و گروگان گرفتن آمریکاییان دیگر در تهران در سال ۱۹۷۹، که سیلی از مقالات درباره نقش ایفایی ایالات متحده در سرنگونی دولت ایران در سال ۱۹۵۳ جاری کرد. گویی سردبیرها وادار به تأمل شدند: «هی، ما با ایران چه کردیم که همه آن‌ها این قدر از ما نفرت دارند؟»

در گذشته نزدیك آمریکا چیزهای فراوان از ایران وجود داشته، اما در غیاب نیویورك دیلی نیوز یا لس‌آنجلس تایمز که علناً یقه خواننده را گرفته و نتایج کامل این کردار را توی صورتش بکوبند... در غیاب ان بی سی (NBC) که تمام واقعیت را به صورت تصویری واقعی به بیننده آن سوی گیرنده منتقل کند... در چنین غیابی حوادث در نظر اکثریت بزرگی از آمریکاییان نا ـ رویداد[1] می گردد و آن‌ها صادقانه می توانند بگویند «ما

---

1. non-event

نمی‌دانستیم چه اتفاقی می‌افتد».

یك بار، چوئن ـ لای[1] نخست وزیر پیشین چین اظهار داشت: «یکی از چیزهای دل‌انگیز آمریکایی‌ها این است که مطلقاً حافظه تاریخی ندارند.»

احتمالاً وضع از آنچه که او دریافته بود، خراب‌تر است. در اثنای حادثه نیروگاه هسته‌ای جزیره سه مایلی[2] در پنسیلوانیا در ۱۹۷۹، یك روزنامه‌نگار ژاپنی به نام آتسوئو کانه‌کو[3] از خبرگزاری کیوتو، ساعت‌ها با کسانی که موقتاً در یك زمین بازی هاکی اسکان داده شده بودند ـ و اغلب آن‌ها بچه‌ها، زن‌های باردار و مادران جوان بودند ـ مصاحبه کرد. این روزنامه‌نگار دریافت که هیچ یك از آنان اسم هیروشیما را هم نشنیده است. اسمی که می‌خواهی ببر، اما ندارد کَس خبر.

و در سال ۱۹۸۲، یك قاضی در اوکلند، کالیفرنیا گفت: وقتی که از ۵۰ شخص مورد نظر برای عضویت در هیأت منصفه یك محاکمه جنایی با محکومیت اعدام به جرم قتل درباره هیتلر سؤال شد و «هیچ کدام نمی‌دانستند هیتلر کیست» وحشت‌زده شدم.

این حالت در نظر الیگارشی سیاست خارجی در واشنگتن بسیار مسرت‌بخش است. این امر شرط لازم است.

سوابق جامع مداخلات آمریکا چنان مبهم است که در سال ۱۹۷۵، که از سرویس تحقیقات کنگره‌ای کتابخانه کنگره آمریکا خواسته شد راجع به فعالیت‌های مخفیانه سیا تا به آن تاریخ عهده‌دار یك تحقیق شود، توانست فقط جزئی کوچك از وقایع ماوراءبحار را که در همان دوره روی داده و در کتاب حاضر آمده است، گزارش کند.

در خصوص همه اطلاعاتی که به ضمیر مردمی و یا در متون درسی، دایرةالمعارف‌ها، و یا سایر آثار مرجع استاندارد راه یافته، ممکن است در ایالات متحده سانسور شدید برقرار باشد.

از خواننده می‌خواهیم که بخش‌های مربوطه را در سه دایرةالمعارف اساسی آمریکایی، یعنی امریکانا[4] بریتانیکا[5] و کالیرز[6] مرور کند. تصویر دائرةالمعارف‌ها به مثابه

---

1. chou En - lai
2. Three Mile Island
3. Atsuo kaneko
4. Americana
5. Britannica
6. Colliers

مرجع نهایی دانش عینی لطمه می‌خورد. چیزی که در حکم عدم شناسایی مداخلات آمریکاست احیاناً به سبب اختیار معیاری است مشابه به ملاك مقامات واشینگتن ـ که در اسناد و نشریات پنتاگون منعکس می‌شود ـ از طرف این آثار وزین.

نیویورك تایمز این پدیده جالب توجه را چنین خلاصه می‌کند:

مثلاً جنگ پنهانی علیه ویتنام شمالی نقض موافقتنامه‌های ژنو در ۱۹۵۴، که به جنگ فرانسه در هندوچین پایان داد، و یا مغایر با اعلامیه‌های دولت‌های مختلف [آمریکا. م] درخصوص خط مشی آن‌ها تلقی نمی‌گردد... تا آن جا که پیمان‌ها و موضع‌گیری‌های علنی مطرح‌اند، جنگ پنهانی، چون مخفیانه است، اصلاً وجود ندارد. به علاوه، تعهدات سری به کشورهای دیگر نیز ناقض قدرت عقد معاهدات سنا محسوب نمی‌شود، زیرا به این تعهدات علناً اذعان نمی‌گردد.

سانسور دوفاکتو که عملاً سبب بی‌سوادی این همه آمریکایی در مورد تاریخ روابط خارجی ایالات متحده است شاید بدان دلیل چنین کارساز است که چندان رسمی، آهنین پنجه یا فتنه‌انگیز نیست و به‌طور طبیعی در تاروپود آموزش و رسانه‌ها تنیده شده است. هیچ دسیسه‌ای لازم نیست. هیچ نیازی به دیدار مخفیانه بین سردبیران ریدرز دایجست و خبرهای آمریکا و گزارش‌های جهان[1] بانمایندگان ان‌بی‌سی (NBC) در خانه‌های امن اف بی آی به منظور برنامه‌ریزی داستانها و برنامه‌های ماه آینده وجود ندارد، به دلیل این حقیقت ساده که این افراد به مقام و منصبی که دارند نمی‌رسیدند اگر خود در همان مسیر کتمان و اختفای تاریخی هدایت نشده و با همان حافظه گزینشی و عقل سلیم ترقی نکرده بودند.

«تلاطم در چین یك انقلاب است، که اگر آن را تجزیه و تحلیل کنیم، خواهیم دید که انگیزه آن همان چیزهائی است که باعث انقلاب در بریتانیا، فرانسه و آمریکا شد». این‌ها احساسات جهان گستر و بزرگ منشانه دین راسك[2] معاون وقت وزارت خارجه در امور خاور دور، و وزیر خارجه بعدی ایالات متحده است. درست در همان حین که آقای راسك در سال ۱۹۵۰ این سخنان را بیان می‌داشت، جمعی دیگر در دولت فعالانه در حال

---

1. U.S. News and word Report 2. Dean Rusk

توطئه برای سرنگونی دولت انقلابی چین بودند.

این پدیده عمومیت دارد. در تأیید بسیاری از موارد توصیف شده در صفحات بعدی این کتاب، می‌توان بیانات مقامات عالی‌رتبه و میان‌پایه واشینگتن را یافت که خط‌مشی مداخله را به پرسش می‌کشند؛ که خطاکاری‌ها را بر اساس اصول (که گاه جنبه خوب لیبرالیسم آمریکاست) با نگرانی از این که مداخله کمکی در جهت نیل به اهداف دنیوی نمی‌کند، و حتی بعید نیست که منجر به فاجعه گردد، بیان می‌دارند. من به اینگونه مخالف‌خوانی‌ها چندان وقعی نمی‌گذارم، چه، در تحلیل نهایی، تعیین‌کنندگان خط‌مشی در واشینگتن، که در اوضاع و احوال مجادله‌آمیز جهانی چنین سخنانی بر زبان می‌آورند، همان کسانی هستند که می‌توان برای بازی ورق ضدکمونیستی به آن‌ها اتکاء کرد. من با شناساندن مداخله به این شیوه، اعلام می‌دارم که سیاست خارجی آمریکا همان است که دولت آمریکا عملی می‌کند.

۱

چین از ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۶۰

مائوتسه تونگ پارانوئید بود؟

به مدت ۴ سال، آمریکایی‌های پرشمار، عالی‌مقام یا گمنام، با ترشرویی تمام بر این اعتقاد بودند که جنگ جهانی دوم «جنگ اشتباه علیه دشمن اشتباه» است. آنان می‌دانستند تنها خصم راستین در دستور کار تاریخی آمریکا، کمونیسم است. آیا به همین دلیل نبود که هیتلر نادیده انگاشته می‌شد، تحمل می‌شد، دلجویی می‌شد، یاری داده می‌شد؟ تا ماشین جنگی نازی به سمت شرق بچرخد و بالشویسم را یك باره و تا ابد از روی زمین پاك بروبد؟ بسیار اسف‌بار بود که آدولف آن‌همه جنون عظمت‌طلبی داشت و به غرب نیز حمله‌ور شد.

امّا آن جنگ به انتها رسیده بود و این آمریکاییان در هر گوشه و کنار جهان کاری داشتند. مرکب معاهده تسلیم ژاپن درست خشك نشده بود که ایالات متحده از سربازان ژاپنی که هنوز در چین بودند در کنار سربازان آمریکایی مشترکاً علیه کمونیست‌های چینی استفاده کرد. (چنان که خواهیم دید، در فیلیپین و یونان، ایالات متحده به منظور این که مبارزه علیه ژاپن و آلمان را تابعی از جهاد ضد کمونیستی گرداند، حتی منتظر پایان

جنگ نماند.)

کمونیست‌های چین در زمان جنگ با ارتش آمریکا همکاری تنگاتنگ داشتند، اطلاعات مهمی راجع به اشغالگران ژاپنی در اختیار آمریکا می گذاشتند، خلبانان سقوط کرده ایالات متحده را نجات می‌دادند و از آن‌ها مراقبت می کردند. امّا چه سود. قرار بود که ژنرال چیانگ کای-شك مرد آمریکایی ما باشد. دفتر خدمات استراتژيك (اُ. اس. اس OSS، سلف سیا) برآورد کرد که قسمت اعظم مساعی نظامی چین بیشتر معطوف به کمونیست‌ها بوده است تا علیه ژاپن. ژنرال، نهایت تلاش خود را برای جلوگیری از همکاری بین سرخ‌ها و آمریکاییان به کار می‌بست. اکنون ارتش او شامل یکان‌های ژاپنی می‌شد و رژیم وی پر از مقاماتی بود که در دولت دست نشانده ژاپن [در چین. م] با آن‌ها همدست بودند و در آن دولت خدمت می کردند. ژنرال ضدکمونیست لاعلاجی بود. از این گذشته، فطرتاً آمریکایی‌پرست شمرده می‌شد. نیروهایش از تعلیمات و تجهیزات مناسب برخوردار می‌شدند تا با قوای مائو تسه‌تونگ و چوئن لای نبرد کنند.

پرزیدنت ترومن پیشاپیش از «استفاده از ژاپنی‌ها برای جلوگیری از کمونیست‌ها» سخن گفته بود:

> *در نظر ما کاملاً واضح بود که اگر به ژاپنی‌ها می گفتیم اسلحه را فوراً زمین بگذارند و به طرف ساحل حرکت کنند، تمام کشور [چین. م] به دست کمونیست‌ها می‌افتد. بنابراین ناچار بودیم به اقدام غیرعادی استفاده از دشمن به منزله پادگان مبادرت کنیم تا بتوانیم قوای چین ملی [چیان کای شك] را از طریق هوا به جنوب چین انتقال دهیم و تفنگداران دریایی را برای محافظت از بنادر اعزام نمائیم.*

پیاده کردن تفنگداران دریایی آمریکا نتایج سریع و چشمگیری داشت. دو هفته پس از پایان جنگ، پکن به محاصره نیروهای کمونیست درآمد و فقط ورود تفنگداران به داخل شهر مانع از تصرف آن به دست سرخ‌ها شد. و در همان حین که نیروهای مائو در حومه‌های شانگهای پیش می تاختند، هواپیماهای آمریکایی سربازان چیانگ را برای گرفتن شهر فرود آوردند.

ایالات متحده برای دست یافتن به مراکز و بنادر کلیدی، پیش از رسیدن کمونیست‌ها، در تکاپویی سخت، بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نیروی ناسیونالیست را با کشتی

و هواپیما در سراسر سرزمین‌های پهناور چین و منچوری، یعنی نقاطی که در غیر این صورت آن نیروها هرگز به آنجا نمی‌رسیدند، حمل و نقل کرد.

با اوج گیری جنگ داخلی، از ۵۰ هزار تفنگداری که ترومن گسیل داشته بود، برای محافظت از خطوط راه‌آهن، معادن زغال‌سنگ، بندرها، پل‌ها و سایر محل‌های استراتژیك استفاده شد. اینان، ناگزیر در گیر نبرد شدند، و اگر نگوئیم صدها، دست کم دهها تلفات دادند. کمونیست‌ها نیروهای آمریکایی را متهم کردند که به نواحی زیر کنترل سرخ‌ها حمله می کنند، مستقیماً به سویشان آتش می گشایند، افسرانشان را دستگیر و سربازها را خلع سلاح می کنند. یك تفنگدار به نماینده شهر خود در کنگره نوشت که آمریکایی‌ها یك روستای کوچك چینی را «بی‌رحمانه» بمباران کردند و معلوم نیست «چند نفر آدم بی گناه قتل‌عام شدند.»

هواپیماهای ایالات متحده به طور منظم بر فراز قلمرو کمونیست‌ها پرواز شناسایی انجام می‌دادند تا مواضع نیروهایشان را معلوم کنند. کمونیست‌ها مدعی شدند که هواپیماهای آمریکایی به دفعات قوای آن‌ها را زیر آتش می گیرند و بمباران می کنند و یك بار هم شهرکی در کنترل کمونیست‌ها را به مسلسل بسته‌اند. دانسته نیست که این حمله‌ها را تا چه اندازه هوانوردان آمریکایی انجام داده‌اند.

لیکن، در سقوط شمار فراوانی از هواپیماهای آمریکایی در برخی موارد تنی چند [از خلبانان] زنده ماندند. شگفت‌آور است که سرخ‌ها همچنان به نجات آنان می‌شتافتند، زخم‌هایشان را التیام می‌دادند و آن‌ها را به پایگاههای ایالات متحده بازمی گرداندند. شاید امروزه دشوار بتوان این امر را ستود، امّا در آن زمان رمز و راز و اسطوره «آمریکا» هنوز بر تخیل جهانیان حاکم بود، و روستاییان چینی هم خواه برچسب «کمونیست» می‌خوردند و خواه نمی‌خوردند، استثنایی بر این قاعده شمرده نمی‌شدند. در طول جنگ همین سرخ‌ها دهها هوانورد آمریکایی را نجات داده و آن‌ها را از لابه‌لای صفوف ژاپنی‌ها به سلامت عبور داده و به مأمن رسانیده بودند. نیویورك تایمز نوشت: «کمونیست ها حتی یك هوانورد تحت محافظت خود را از دست ندادند. و هرگز حاضر نشدند از بابت نجات هوانوردان آمریکایی پاداشی بگیرند.»

در آغاز سال ۱۹۴۶، ۱۰۰ هزار نظامی آمریکایی هنوز در چین بودند و همچنان

از چیانگ پشتیبانی می کردند. توضیح رسمی ایالات متحده برای حضور نظامی در چین این بود که آنجا مانده اند تا ژاپنی‌ها را خلع سلاح کنند و به کشورشان برگردانند. هرچند که این مأموریت سرانجام واقعاً صورت گرفت، امّا در عملکرد سیاسی ارتش، همان گونه که اظهارات نقل شده از ترومن در بالا کاملاً روشن می‌سازد، اهمیت ثانوی داشت.

سربازان آمریکایی در چین اعتراض به عدم بازگشت به میهن را آغاز کردند؛ همان شکایتی که دیگر نظامیان اعزامی به ماورای بحار به دلایل سیاسی (معمولاً ضدکمونیستی) سر می‌دهند. در ایام کریسمس ۱۹۴۵، یك ستوان تفنگدار گفت: «از من هم می‌پرسند چرا این‌جا مانده ایم. من در مقام یك افسر باید جواب بدهم، امّا نمی‌شود به کسی گفت این‌جا مانده ایم تا ژاپنی ها را خلع سلاح کنیم، درحالی که خود او در کنار ژاپنی‌ها[ی مسلح] از یك خط آهن نگهبانی می کند.

عجیب است که ایالات متحده می کوشید در جنگ داخلی میانجیگری کند، آن‌هم درحالی که خود شریك فعال و قدرتمند یکی از طرفین بود. در ژانویه ۱۹۴۶، پرزیدنت ترومن، ظاهراً با این تشخیص که می توان با کمونیست ها سازش کرد و یا می‌دید که سرتاسر چین به دست آن‌ها می افتد، ژنرال جُرج مارشال را به آن کشور فرستاد تا آتش‌بس و نوعی دولت ائتلافی نامشخص را ترتیب دهد. در کار متارکه‌ای لرزان موفقیت‌های موقتی حاصل شد، امّا ناکامی در دولت ائتلافی محتوم و به مانند ازدواج بین تزار و بلشویك‌ها نامحتمل بود. همچنان که دی. اف فلمینگ[1] مورّخ خاطرنشان ساخته است: «هیچ کس نمی تواند یك الیگارشی در حال نزع را با انقلابی در حال اوج گیری متحد کند».

تا اوایل سال ۱۹۴۷ ایالات متحده بیرون کشیدن قسمتی از قوای نظامی خود را شروع نکرد، امّا کمك به دولت [کومین تانگ. م] چین و پشتیبانی از آن تا مدت های مدید بعد از آن به شکل های گوناگون ادامه یافت. حدوداً در همین زمان ببرهای پرنده[2] آغاز عملیات کردند. این اسکادران افسانه شده هوایی آمریکا به فرماندهی ژنرال کلرشنو[3]

1. D. F. Fleming
2. Flying Tigers
3. Claire Chennaut

پیش از جنگ جهانی و در طول آن به حمایت از چین با ژاپنی ها جنگیده بود. اکنون شنو، مشاور پیشین نیروی هوایی چیانگ، این اسکادران را دوباره فعال ساخته بود (این بار به نام کت = CAT) و خلبانان اجیر آن به زودی خود را تا گلو در گل دیدند: پروازهای بی پایان تدارکات و پشتیبانی به شهرهای محاصره شده ناسیونالیست ها، جا خالی دادن به شلیک‌های کمونیست ها به سوی خواربار، مهمات و انواع و اقسام تدارکات حمل شده از راه هوا و نجات زخمی ها. از لحاظ فنی، کت یك شرکت هواپیمایی خصوصی در استخدام دولت چیانگ بود، امّا قبل از آنکه جنگ داخلی به انتها رسد، این شرکت رسماً به سیا قفل شد و به صورت نخستین واحد امپراتوری گسترده هوانوردی آن سازمان در آمد؛ همان امپراتوری که بانام خطوط هوایی ایر آمریکا[1] شهرت بیشتری دارد.

تا سال ۱۹۴۹، کمك ایالات متحده به ناسیونالیست ها [دولت کومین تانگ. م] از آغاز جنگ، به تقریباً ۲ میلیارد دلار وجه نقد و یك میلیارد دلار سخت افزار نظامی بالغ شد؛ ۳۹ لشکر ارتش ناسیونالیستی آموزش دیده و تجهیزات گرفته بودند. امّا دودمان چیانگ از هر سو متلاشی می‌شد و از هم می‌پاشید. علت فروپاشی تنها آفند دشمنان کمونیست چیانگ نبود، بلکه عداوت مردم چین به طور کلی با خودکامگی، قساوت ناموجه و فساد و تباهی فوق العاده تمامی دستگاه دیوانی و سیستم اجتماعی او بود. به‌عکس، نواحی پهناور زیر حکومت کمونیست ها نمونه شرافت، پیشرفت و انصاف بود؛ لشکرهایی از ارتش ژنرالیسمو [چیان کای-شك. م] یکپارچه به آغوش کمونیست‌ها می گریختند. رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی آمریکا در خصوص ماهیت و کیفیت حکومت چیانگ خودفریبی نمی کردند. ژنرال دیویدبلر[2]، رئیس هیأت نظامی ایالات متحده در چین، می گفت که نیروهای ناسیونالیست «بدترین رهبری دنیا» را دارند.

ژنرالیسمو، هم قطاران و سربازانش به جزیره تایوان (فُرمز)[3] گریختند. آن‌ها از ۲ سال قبل با هراس افکنی جزیره نشینان را تسلیم و زمینه ورود خود را آماده کرده بودند -با راه انداختن کشتاری که جان ۲۸هزار تن را گرفت. پیش از فرار ناسیونالیست ها به این

---

1. Air America
2. David Barr
3. Formosa

جزیره، دولت ایالات متحده هیچ تردید نداشت که تایوان جزئی از کشور چین است. بعدها بود که تردید در ذهن مقامات واشینگتن خزید. این بحران به شیوه ای چشمگیر به سادگی حل شد: ایالات متحده در این نگرش مقتضی با چیانگ شریك شد که تایوان متعلق به چین نیست، بلکه تایوان خود چین است. و چنین بود که به همین نام خوانده شد.

در پی پیروزی کمونیست ها، فلیکس گرین[1] عالم امور چین اظهار داشت: «آمریکایی ها اصلاً حاضر نبودند باور کنند که چینی ها، هرقدر هم که رهبریشان فاسد باشد، بتوانند یك دولت کمونیست را ترجیح بدهند.» حتماً توطئه ای در بین بوده، توطئه‌ای بین المللی، که در کانون کنترل آن، بی شك اتحاد شوروی نشسته بود. لیکن، هیچ مدر کی دال براین امر هویدا نبود. در واقع، از همان هنگام که باور استالین مبنا بر «سوسیالیسم در یك کشور» بر بین‌الملل گرایی تروتسکی، در دهه ۱۹۲۰، غلبه کرد، روس‌ها از چیانگ بیشتر هواداری می کردند تا مائو، و چندبار به او توصیه کردند ارتش خود را منحل گرداند و به دولت چیانگ بپیوندد. به ویژه در سال های پس از جنگ جهانی دوم، که اتحاد شوروی با بحران گیج کننده بازسازی خود روبه رو بود، به چشم انداز کمك به صعود پر جمعیت ترین کشور جهان به عصر مدرن رغبتی نشان نمی‌داد. در سال ۱۹۴۷، ژنرال مارشال در علن اعلام کرد که از هیچ مدر کی دال بر پشتیبانی اتحاد شوروی از کمونیست های چین اطلاع ندارد.

امّا در ایالات متحده این نبود دلیل مانع از بروز و شیوع این اسطوره بافی نشد که ایالات متحده، چین را چگونه «از دست داده»: مداخله شوروی، کمونیست های وزارت خارجه، ترسوهای کاخ سفید، خبط های نظامی و سیاسی، عوامل کمونیست و پادوهای آن‌ها در رسانه ها... خدعه و خیانت در همه جا...

سناتور مك کارتی[2] با چرب زبانی مخصوص به خودش می گفت که حکومت ترومن ترکیبی است از «لیبرال های قلابی چاپلوس» که از کمونیست ها حمایت می کنند و عوضی‌هایی که «چین را به بردگی خداناشناسان فروخته اند.»

---

1. Felix Greene
2. Mc Carthy

معهذا، دشوار می توان دریافت که جز با تهاجم تمام عیار به چین با شماری عظیم از نیروهای آمریکایی دولت ایالات متحده برای جلوگیری از سرنگونی چیانگ چه کار دیگری می توانست صورت دهد. حتی پس از فرار چیانگ به تایوان، ایالات متحده پیکار تبلیغاتی بی امان علیه دولت کمونیستی را به رغم درخواست یاری و دوستی از سوی چوئن لای پی گرفت. این رهبر سرخ هیچ مانع عملی یا ایدئولوژیك در این خصوص نمی‌دید. در عوض، ایالات متحده آشکارا چند بار برای ترور «چو» دسیسه چید.

بسیاری از سربازان دولت ناسیونالیست ضمن مهاجرت بزرگ در سال ۱۹۴۹، به‌رغم ناخشنودی شدید دولت برمه، در شمال این کشور پناه گرفته بودند. در آنجا، سیا این سپاه بی دولت را به صورت نیرویی جنگی تجدید سازمان داد، و در اوایل دهه ۱۹۵۰ چندین تعرض کوچك و بزرگ به خاك چین به وقوع پیوست. یك بار، در آوریل ۱۹۵۱، چند هزار سرباز، به همراهی مشاوران سیا و ملزوماتی که هواپیماهای سی۴۶ (C46) و سی۴۷ (C47) آمریکایی فرو می‌ریختند، از مرز گذشتند و به ایالت یوننان[1] رخنه کردند، امّا کمونیست ها در کمتر از یك هفته آنان را بیرون راندند. تلفات سنگین بود و چندین تن از مشاوران سیا نیز جان باختند. در تابستان همان سال، مهاجمان ۶۵ کیلومتر در خاك چین پیشروی کردند و گزارش می‌شود که توانستند یك باریکه به طول ۱۰۰ مایل را تصرف کنند.

در حالی که این حملات به‌طور متناوب ادامه داشت، سیا دست به کار تقویت ظرفیت های این قوا شد: مهندسان آمریکایی برای ساختن و تعریض باندهای پرواز، در برمه، وارد شدند، از تایوان نیروهای تازه نفس آوردند و جنگجویانی از قبایل کوهستانی برمه استخدام شدند. اسکادران های هوایی سیا به منظور خدمات پشتیبانی با مقادیر عظیمی سلاح های سنگین آمریکایی آورده شدند. تدارکات و افراد و تجهیزات فراوان از طریق تایلند رسیدند.

نفرات این ارتش به بیش از ۱۰ هزار بالغ شد. در پایان ۱۹۵۲، تایوان مدعی

1. Yunnan

کشتن ۴۱ هزار نیروی کمونیست و زخمی کردن ۳ هزار تن دیگر شد. این ارقام به احتمال قوی مبالغه آمیز بود، امّا حتی اگر نبود، واضح بود که این حملات به بازگشت پیروزمندانه چیانگ به سرزمین اصلی نمی‌انجامید ـ هر چند که تنها هدف این نبود. در مرز چین دو نبرد بزرگ دیگر جریان داشت: کره و ویتنام. ایالات متحده امید داشت که چینی ها را مجبور به بازگرداندن قوای خود از این نواحی کند. جمهوری نوزاد خلق چین در بوته آزمونی مهیب امتحان می‌شد.

بینابین این حمله ها «چینات ها»[1] [که از چیکوم ها[2] متمایز بودند][3] با سربازان برمه مکرراً درگیر می‌شدند، دستبردهای مسلحانه می‌زدند، و تبدیل به سلاطین تریاك مثلث طلایی ـ قطعه زمینی فشرده بین برمه، لائوس و تایلند ـ می‌شدند؛ همان سرزمینی که بزرگترین منبع افیون و هروئین جهان بود. خلبانان سیا، به منظور تضمین همکاری کسانی که در تایلند بودند و برای عملیات نظامی اهمیت داشتند، به‌عنوان مساعدت به همدستان ناسیونالیست خود، شاید حتی به خاطر پول، و نیز با نیت اختفای فعالیت‌های آشکار ترشان، به سراسر این قسمت ملزومات می‌رساندند.

چینات‌ها در برمه، تا سال ۱۹۶۱ به ایذای چیکوم‌ها ادامه می‌دادند و سیا مدام از لحاظ نظامی به آن‌ها تدارکات می‌رساند، امّا زمانی فرارسید که این سازمان پای خود را از دخالت مستقیم بیرون کشید. هنگامی که سیا، به علت اعتراض‌های مکرر دولت برمه به ایالات متحده و سازمان ملل، به چینات‌ها برای خروج از برمه فشار آورد، چیانگ تهدید کرد که پشتیبانی پنهانی سازمان از نیروهای خودش در برمه را فاش خواهد گفت. در یك مرحله پیش از این، سیا بدان امید بسته بود که چینی ها تحریك خواهند شد به برمه حمله کنند و بدین ترتیب، برمه سرسختانه بی طرف، برای نجات خود دست به دامن اردوگاه غرب می‌شود. در ژانویه ۱۹۶۱، چینی‌ها درست همین کار را کردند، امّا با مشارکت ارتش برمه به قصد انهدام پایگاه اصلی ناسیونالیست‌ها و یکسره ساختن ماجراجویی‌های آنان در برمه. متعاقباً برمه پیشنهاد کمك آمریکا را رد کرد و به پکن نزدیك‌تر شد. برای

---

1. Chinats

2. Chicoms

۳. چینات = چینی ناسیونالیست، چیکوم = چینی کمونیست. م

بسیاری از چینات‌ها، بیکاری کوتاه مدت بود. آن‌ها بار دیگر با سیا قرارداد امضا کردند تا دوش به دوش سپاه بزرگ آن سازمان در لائوس بجنگند.

برمه تنها تخته پرش سازمان داده شده به وسیله سیا برای حمله به داخل چین نبود. از چندین جزیره در فاصله پنج مایلی ساحل چین، به ویژه کموی[1] و ماتسو[2] به منزله پایگاه جنگ و گریز، غالبا در سطح گردان، بمباران‌های گاه به گاه، و محاصره بنادر سرزمین اصلی استفاده می‌شد. در حوالی سال ۱۹۵۳، ایالات متحده طبق سیاست جدید «باز کردن قلاده» چیانگ را برای تقویت نیروهایش در این جزایر «بی‌رحمانه زیر فشار گذاشت».

چین چندین بار کموی را زیر آتش توپخانه سنگین گرفت و یك بار دو افسر آمریکایی را در آنجا کشت. دورنمای تشدید جنگ بعداً ایالات متحده را به اندیشه واداشت تا از چیانگ بخواهد این جزایر را ترك گوید، امّا ژنرال خودداری کرد. غالباً این نظر مطرح شده بود که نقشه چیانگ کشاندن پای ایالات متحده به جنگ به منزله وسیله‌ای برای بازگشت خود او به سرزمین اصلی چین است.

بسیاری از تجاوزات به خاك چین را تیم‌های کوچك تکاور مانند انجام می‌دادند، که با مقاصد اطلاعاتی و یا خرابکاری با چتر فرود می‌آمدند. در نوامبر ۱۹۵۲، دو افسر سیا به اسامی جان داونی[3] و ریچارد فکتو[4] که مسئولیت پرواز دادن این تیم‌ها و ریختن ملزومات را داشتند با شلیك کمونیست‌ها سقوط کردند و دستگیر شدند. پکن دو سال بعد، دستگیری و محکومیت این دو تن را اعلام کرد. وزارت خارجه آمریکا نیز با غیظ سکوت دوساله خود را شکست و مدعی شد که این دو، کارمندان غیرنظامی وزارت دفاع ایالات متحده در ژاپن هستند که تصور می‌رفته در پرواز بین کره به ژاپن گم شده‌اند. «چگونگی افتادن آن‌ها به دست کمونیست‌های چین برای ایالات متحده معلوم نیست... ادامه توقیف نادرست این شهروندان آمریکا دلیل دیگری است بر بی‌اعتنایی رژیم کمونیستی چین به رفتارهای پذیرفته شده بین‌المللی.»

---

1. Quemoy
2. Matsu
3. John Downy
4. Richard Fecteau

فکتو در دسامبر ۱۹۷۱، اندك زمانی پیش از سفر پرزیدنت نیکسون به چین آزاد شد؛ امّا آزادی داونی تا مارس ۱۹۷۳، کمی پس از اعتراف علنی پرزیدنت نیکسون مبنی بر این که وی افسر سیا است، به تعویق افتاد.

در سال ۱۹۵۴، پکن فاش کرد که در ژانویه ۱۹۵۳ یازده هوانورد آمریکایی که بر فراز خاك چین پرواز می کردند و هدف مأموریتشان «فرود آوردن مأموران ویژه در چین و اتحاد شوروی» بوده است، ساقط و اسیر شده بودند. این عده خوش‌بخت‌تر بودند و پس از دو سال و شش ماه آزاد شدند. چینی‌ها اعلام داشتند که روی هم رفته ۱۰۶ مأمور آمریکایی و تایوانی را که بین ۱۹۵۱ و ۱۹۵۴ با چتر در چین فرود آمده بودند کشته و ۱۲۴ نفر دیگر را اسیر کرده‌اند. اگرچه سیا چیزی درباره اقدامات کماندویی خود بروز نمی‌داد، گفته می‌شود که این برنامه حداقل تا سال ۱۹۶۰ استمرار داشت.

هواپیماهای بلندپرواز یو- ۲ (U-2)، هواپیماهای بی‌خلبان، و پروازگرهای دیگر سیا به دفعات صرفاً به قصد جاسوسی بر فراز چین پرواز می کردند. این پروازها در حدود اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع شد و تا سال ۱۹۷۱، همزمان با نخستین دیدار هنری کیسینجر از پکن، قطع نشد. این عملیات بدون حادثه نگذشت. چندین یو- ۲ و تعداد بیشتری هواپیمای بدون خلبان ساقط شدند، که به گزارش چینی‌ها ۱۹ فروند از نوع اخیر بین ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹ سرنگون شد. چین صدها «اخطار جدی» راجع به تجاوز به حریم هوایی خود را به ثبت رسانید، و دست کم در یك مورد یك هواپیمای جنگی آمریکایی از مرز چین گذشت و یك فروند میگ ۱۷ را سرنگون کرد.

چنین می‌نمود که هیچ ناکامی یا ناکارآیی در نتیجه، برای جلوگیری از سیا در تلاش به منظور یافتن شیوه‌های جدید عذاب دادن چین در دهه بعد از انقلاب آن کشور کافی نیست. تبت نقطه‌ای دیگر در این وادی بود. دولت پکن ادعا داشت که تبت جزئی از چین است؛ همان طور که دولت‌های سابق چین در مدت دو قرن گذشته مدعی بودند؛ گرچه بسیاری از تبتی‌ها خویشتن را خودمختار یا مستقل تلقی می کردند. ایالات متحده در طول جنگ موضع خود را روشن ساخت.

دولت ایالات متحده این امر را از نظر دور نداشته است که دولت چین از دیرباز مدعی حاکمیت بر تبت بوده و قانون اساسی چین تبت را جزء نواحی

تشکیل دهنده قلمرو جمهوری چین ذکر نموده است. این دولت هیچ گاه در مورد هیچ یك از این دعاوی ابراز تردید نکرده است.

پس از انقلاب کمونیستی، مقام های واشینگتن میل داشتند درباره این موضوع دوپهلوتر سخن بگویند. امّا اقدام های ایالات متحده در خصوص تبت هیچ ربطی به تعلیمات حقوق بین الملل نداشت.

در اواسط دهه ۱۹۵۰، سیا استخدام تبتی های پناهنده و تبعیدی را در کشورهای همسایه چین، یعنی هندوستان و نپال آغاز کرد. عده ای از محافظان دالایی لاما، که غالباً از آنان با عنوان پرطمطراق «سواران هولناك خامبا» یاد می‌شد، و گروهی دیگر که از قبل درگیر فعالیت های چریکی علیه فرمانروایی چین، یا تحولات عمیق اجتماعی ناشی از انقلاب بودند، در میان آن‌ها دیده می‌شدند. (برده داری و رعیتی وابسته به زمین هنوز به معنای واقعی کلمه در تبت مرسوم بود.) افراد زبده را به یك پایگاه کوهستانی در کلرادو در ارتفاعی تقریباً برابر با وطن کوهستانی خودشان بردند و حتی المقدور، دور از چشم ساکنان محلی، تعلیمات جنگ شبه نظامی را به آنان یاد دادند.

هر گروه تبتی بعد از تکمیل آموزش با هواپیما به تایوان یا دیگر کشور آسیایی دوست آمریکا منتقل می‌شد تا بعداً به داخل تبت، یا چین نفوذ کند و آنجا به اقداماتی مانند خرابکاری، مین گذاری جاده ها، قطع خطوط ارتباطی و مواصلاتی، و شبیخون‌زدن به واحدهای کوچك قوای کمونیست مبادرت ورزد. نیروی هوایی سیا از این عملیات پشتیبانی می کرد و در برخی مواقع عملیات به سردستگی مزدوران سازمان انجام می گرفت. در شمال شرقی هندوستان تأسیسات وسیع تدارك و پشتیبانی ساخته شد.

عملیات در کلرادو تا سال های ۱۹۶۰ ادامه داشت. شاید هرگز دانسته نشود که چند هزار تبتی این دوره آموزشی را گذراندند. حتی پس از خاتمه برنامه رسمی آموزشی، سیا به تأمین هزینه و ملزومات این مشتریان خارجی و دامن زدن به امید واهی آنان در مورد تسخیر مجدد زادگاهشان ادامه می‌داد.

در سال ۱۹۶۱، بوی عملیات کلرادو به مشام نیویورك تایمز خورد، امّا این روزنامه درخواست پنتاگون را برای عدم کنجکاوی بیشتر پذیرفت. این قضیه حساسیت

ویژه داشت، زیرا منشور ۱۹۴۷ سیا و تفسیر کنگره از آن به طور سنتی عملیات جمع آوری اطلاعات داخلی از طرف سیا را محدود می کرد.

چین، افزون بر و فراتر از آشفتگی های درون مرزی گرفتار کشیده شدن شعله‌های جنگ کره به قلمرو خود نیز بود. بمباران های متعدد و مزاحمت های هواپیماهای آمریکایی، که چین به دفعات گزارش کرد، جان غیر نظامیان را می ستاند و خانه ها را ویران می کرد. مسأله جنگ میکربی هم مطرح بود.

چینی ها نیروی فراوان صرف تبلیغ این ادعای خود می کردند که ایالات متحده، بخصوص در ژانویه و مارس ۱۹۵۲، مقادیری باکتری و حشرات آلوده به باکتری روی کره و شمال چین فرو ریخته است و به اعترافات در حدود ۳۸ خلبان اسیر آمریکایی استناد می نمود که علی‌الظاهر هواپیماهای حامل آن محموله های مرگبار را به پرواز در آورده بودند. بسیاری از این افراد راجع به تمامی عملیات شرح جزء به جزء دادند: انواع بمب ها و سایر آوندهای فروریخته، گونه های حشرات و بیماری‌هایی که ناقل آن بودند، و غیره. هم زمان، عکس هایی از بمب های حاوی میکرب ها و حشرات نیز منتشر شد. سپس، در ماه اوت یك «کمیته علمی بین المللی»، متشکل از دانشمندان سوئدی، فرانسوی، بریتانیایی، ایتالیایی، برزیلی و شوروی تعیین شد. این کمیته بعد از دو ماه تحقیق و بررسی در چین گزارشی ۶۰۰ صفحه ای، با عکس های فراوان تهیه و چنین نتیجه گیری کرد:

> *خلق‌های کره و چین واقعاً در معرض سلاح های باکتریایی قرار گرفته‌اند. این سلاح ها را واحدهای نیروهای مسلح ایالات متحده، با استفاده از روش‌های بسیار گوناگون به کار گرفته‌اند، که به نظر می‌رسد بعضی از آن‌ها نوع پیشرفته همان حربه‌هایی باشد که در ضمن جنگ جهانی دوم توسط ژاپنی‌ها استعمال می‌شد.*

آخرین قسمت این نتیجه گیری یادآور آزمایشهای جنگ میکربی ژاپن علیه چین است، بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲. ایالات متحده در سال ۱۹۴۵ دانشمندان ژاپنی مسئول این برنامه را دستگیر کرد و به ازای دادن اطلاعات فنی راجع به آزمایش‌هاشان به دانشمندان آمریکایی مرکز تحقیقات زیست شناسی ارتش، واقع در

فورت دتریك[1] ، مریلند، به آن‌ها مصونیت از تعقیب قانونی اعطاء کرد. چینی‌ها در حین تحقیقات کمیته علمی بین المللی از این موضوع اطلاع داشتند.

باید یادآور شد که اظهارات خلبانان آمریکایی چنان لبریز از اطلاعات زیست‌شناختی و به قدری پر از شعارهای کمونیستی «امپریالیست، سرمایه‌دار جنگ طلب وال استریت» و امثال آن بود که موثق بودن این اعترافات باید جداً زیر سؤال برود. علاوه بر این، بعدها معلوم شد که بیشتر این هوانوردان فقط پس از آن که تحت شکنجه جسمانی قرار گرفته بودند، اعتراف کرده‌اند.

امّا با توجه به آنچه از آن وقت تاکنون درباره اشتغال آمریکا به جنگ افزارهای شیمیایی و بیولوژیکی بر ما معلوم شده است، ادعای چینی‌ه را نمی‌توان یکسره نادرست خواند. مثلاً، در سال ۱۹۷۰، نیویورك تایمز گزارش داد که در طول جنگ کره، هنگامی که نیروهای آمریکایی مغلوب «امواج انسانی» چینی‌ها شدند، «ارتش مدارك و اسناد به‌غنیمت گرفته از نازی‌ها درباره جنگ شیمیایی در تشریح سارین، نوعی گاز مهلك اعصاب را که چند پوند از آن می‌تواند هزاران تن را در ظرف چند دقیقه به هلاکت رساند، از بایگانی بیرون کشید... ارتش با ذهنیت نیمه دوم قرن نوزدهم هزاران گالن سارین تولید کرد.»

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیز ارتش و سیا آزمایش‌های متعدد با مواد بیولوژیکی در داخل ایالات متحده انجام دادند. ذکر دو نمونه کافی است: دلیل قطعی در دست است که در سال ۱۹۵۵، سیا باکتری سیاه سرفه را در هوای فلوریدا پخش کرد که موجب افزایش سریع موارد این بیماری در آن ایالت، در همان سال شد. سال بعد، ماده سمی دیگری در خیابان‌ها و تونل‌های شهر نیویورك پراکنده شد.

در فصل مربوط به کوبا نیز خواهیم دید که چگونه سیا به جنگ شیمیایی و بیولوژیکی علیه حکومت فیدل کاسترو مبادرت کرد.

در ماه مارس ۱۹۶۶، دین راسك، وزیر خارجه در حضور یك کمیته کنگره

1. Fort Detrick

راجع به خط مشی آمریکا در قبال چین سخن گفت. گویی آقای راسك از این که «گاه به نظر می‌رسد که سران چین کمونیست از این تصور که در تهدید و محاصره قرار گرفته‌اند، نگران هستند» متحیر شده بود. وی درباره «خیالبافی تقریباً بیمارگونه» چین و «این توهم که ایالات متحده و کشورهای اطراف (چین) در صدد یافتن فرصتی برای حمله به سرزمین اصلی چین و نابودی رژیم پی پینگ [یعنی پکن] هستند»، صحبت کرد. وزیر خارجه افزود:

> *فقط خود رهبران چین کمونیست می‌دانند که «ترس» پی پینگ از ایالات متحده چقدر حقیقی است و چه مقدار از آن مصنوعاً با اهداف سیاسی داخلی ابراز می‌شود. به هر حال، من معتقدم که خواست آن‌ها برای امحاء نفوذ و فعالیت ما در پاسیفیك غربی و آسیای جنوب شرقی با این انگیزه نیست که ما آن‌ها را تهدید می‌کنیم.*

۲

ایتالیا ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۷

انتخابات آزاد به سبک هالیوود

تام کلارک[1]، دادستان کل آمریکا، در ژانویه ۱۹۴۸ اعلام داشت: «کسانی را که به ایدئولوژی ایالات متحده اعتقاد ندارند، نباید اجازه داد در ایالات متحده اقامت کنند.»

در ماه مارس، وزارت دادگستری، که کلارک بر آن ریاست داشت، مقرر نمود ایتالیایی هایی که به ایدئولوژی ایالات متحده اعتقاد ندارند نباید اجازه مهاجرت، یا حتی ورود، به آمریکا داشته باشند.

این تصمیم فقط یکی از تاکتیک‌های آمریکا با این هدف بود که ایتالیایی‌های غیر معتقد به ایدئولوژی ایالات متحده مجال تشکیل دولتی با ایدئولوژی متفاوت در انتخابات کشورشان در سال ۱۹۴۸ پیدا نکنند.

دو سال قبل از آن حزب کمونیست ایتالیا، یکی از بزرگترین احزاب کمونیست دنیا، و حزب سوسیالیست، روی هم رفته بیش از حزب دموکرات مسیحی این کشور در

---

1. Tom Clark

پارلمـان ایتـالیـا کـرسی های نمـایندگی به دست آورده بودند. امـا این دو حـزب چپ، نامزدهای جداگانه معرفی و به داشتن چند سمت وزارت در دولت ائتلافی به رهبری یك نخست وزیر دموکرات مسیحی قناعت کرده بودند. معذالك، این نتایج خود به خود آن قدر گویا بود تا ترس از مارکس را به دل حکومت ترومن بیندازد.

در انتخابات ۱۹۴۸، که تاریخ برگزاری آن ۱۸ آوریل تعیین شده بود، احـزاب دوگانه چپ متحـداً جبهـه دموکراتیك مـردمی (اف. دی. پی FDP) را تشکیل دادند و با ۱۰ درصد افزایش آراء نسبت به سال ۱۹۴۶، در فوریه ۱۹۴۸ انتخابات شهرداری پسکارا[1] را بردند. دموکرات مسیحی ها در ردیف تحقیرآمیز بعدی قرار گرفتند. دورنمای پیروزی چپ در دولت ایتالیا بیش از پیش نمایان می‌شد. در همین نقطه بود که آمریکا توپ های عظیم اقتصادی و سیاسی خود را به سوی مردم ایتالیا نشانه گیری کرد. یانکی‌ها هرچه در چنته داشتند رو کردند؛ همـه عقلای خیابان مدیسون، استادان تغییر دادن جهت افکار عمومی، و همه زرق و برق هالیوود می‌باید در «بازار هدف» به کار گرفته می‌شدند.

نیازهای حـیاتی ایتالیا، از قبـیل اصـلاحـات کشاورزی و اقتصـادی، که نبود آن مـوجب ثروت و فـقـر افـراطی می‌شـد، مـدنظر نبـود. خطوط پیکار می‌باید بین مـسأله «دموکراسی» در مقابل «کمونیسم» ترسیم گـردد (و ایده «سرمایه‌داری» بی سروصدا در کنار یك طرف قرار می گرفت). این امر که کمـونیست ها در طول جنگ جهانی فعال ترین گروه ضدفاشیست در ایتالیا بودند، بی رحمانه تعقیب می شدند و درهمان حال دولت دموکرات مسیحی در سال ۱۹۴۸ و رقیبان انتخاباتی دست راستی آن‌ها به همدستی فاشیست ها، سلطنت طلبان و فاشیست های زیرگلیمی آلوده بودند، نادیده و در واقع، وارونه انگاشته می‌شد. اکنون موضوع «دیکتاتوری» کمونیستی در برابر عشق مخالفان آن‌ها به «آزادی» مطرح بود. نمونه آن دیدار گروهی از نمایندگان کنگره آمریکا از ایتالیا در تابستان ۱۹۴۷ و این نتیجه گری اتفاقی بود که «این کشور از داخل و خارج تحت فشار شدیدی قرار گرفته است تا گردش به چپ کند و یك سازمان توتالیتر ـ اشتراکی را بپذیرد».

---

1. Pescara

برای اعتبار بخشیدن به همه این ها، می‌باید کل تصویر در قاب سبک زندگی آمریکایی، در مقابل شیوه زندگی شوروی، گذاشته و فشرده شود؛ قضیه‌ای ظاهر فریب که حتماً از نظر چپ گرایانی که خود را ایتالیایی می‌شمردند، نه روس یا آمریکایی، حیرت انگیز جلوه می کرد.

در فوریه ۱۹۴۸، پس از تحریم جلسات هیأت دولت از طرف وزرای غیر کمونیست چکسلواکی به علت مشاجره بر سر روش های اعمالی پلیس، دولت کمونیستی کابینه ائتلافی را منحل کرد و قدرت را منحصراً در دست گرفت. صدای آمریکا به دفعات این رویداد را یادآوری می کرد تا به مردم ایتالیا هشدار دهد که اگر ایتالیا «کمونیست شود» همین سرنوشت در انتظار آن‌هاست (بعد ها هم چندین دهه ضد کمونیست‌ها این واقعه را به صورت نمونه ای از دورویی کمونیستی نقل می کردند). با این همه، همه شواهد نشان می‌دهد که یك سال پیش از آن دولت دموکرات مسیحی و دولت آمریکا برای غصب قدرت، تبانی حتی گستاخانه تری کرده بودند.

در ژانویه ۱۹۴۷، هنگامی که آلچیده دگاسپری[1] نخست وزیر ایتالیا به دعوت ایالات متحده از واشینگتن دیدن می کرد، دغدغه خاطر اصلی او درخواست کمك اضطراری مالی برای کشور جنگ زده و به فقر نشسته خودش بود. اما گویی مقام های آمریکایی اولویت‌های دیگری داشتند. گاسپری سه روز بعد از بازگشت به ایتالیا کابینه‌اش را که مرکب از چندین کمونیست و سوسیالیست بود، به طور نامنتظره ای منحل کرد. مطبوعات گزارش دادند که بسیاری از مردم ایتالیا معتقدند این اقدام گاسپری با دیدارش از ایالات متحده ربط دارد و هدف از آن کاهش نفوذ چپ گرایان، به ویژه کمونیست‌ها در دولت است. بعد از دو روز تأخیر شکنجه‌آور، تشکیل دولت مرکز یا راست مرکز گرا به توسط گاسپری غیرعملی از کار درآمد و کابینه جدید باز هم شامل کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها شد؛ اگر چه چپ سمت‌های کلیدی، خاصه وزارتخانه‌های امور خارجه و دارایی را از دست داد.

از این زمان تا ماه مه، یعنی هنگامی که ایوان لومباردو[2]، معاون گاسپری، در رأس

1. Alcide de Gasperi
2. Ivan Lombardo

هیأتی به قصد تجدید تقاضای کمك به واشینگتن رفت، وام های موعود از طرف ایالات متحده به عللی نه چندان روشن معوق ماندند. در این دوره چپ ایتالیا بارها ابراز عقیده کرد که کمك ها به قصد اخراج چپ گرایان از کابینه معوق مانده است. نیویورك تایمز نظر داد که «بعضی از ناظران در این جا فکر می کنند که تمایل بیشتر ایتالیا به سمت چپ موجب تعلیق کمك خواهد شد.» همان روزی که لومباردو به واشینگتن وارد شد، بار دیگر گاسپری تمام کابینه را منحل و اعلام کرد که هیأت جدید دولت بدون استفاده از اعضای چپ گرا هم از عهده کار بر می آید. عملاً همین اتفاق افتاد و در چند ماه بعدی، کمك های فوق العاده سخاوتمندانه آمریکا به سوی ایتالیا جاری شد و افزون بر آن بدهی یك میلیارد دلاری این کشور به ایالات متحده نیز بخشیده شد.

درست در همان ایام، فرانسه هم که سخت به کمك های مالی آمریکا وابسته بود، همه وزیران کمونیست خود را بر کنار کرد. در این مورد منطقی عاجل حاکم بود: خودداری وزیران کمونیست از حمایت از رامادیه[1]، نخست وزیر برای اخذ رأی اعتماد در امر تثبیت دستمزدها. به رغم این واقعیت، برکناری کمونیست ها در فرانسه اقدامی «تعجب آور» و «بدون ملاحظه» تلقی و این نظر شایع شد که قرار است از وام های آمریکا برای واداشتن فرانسه به اتحاد با ایالات متحده استفاده شود. رامادیه گفت: «با هر وامی که می گیریم کمی از استقلال خود را می دهیم».

با شروع آخرین ماه مبارزات انتخاباتی در سال ۱۹۴۸، مجله تایم پیروزی احتمالی چپ را «آغاز فاجعه» اعلام کرد.

ویلیام کلبی[2] رئیس اسبق سیا نوشته است: «در درجه اول همین وحشت منجر به تشکیل دفتر هماهنگی سیاسی شد، که به سیا اختیار اقدام به عملیات پنهانی سیاسی، تبلیغاتی و شبه نظامی داد.» اما تا آنجا که می‌دانیم، عملیات سری در نبرد آمریکا برای شکستن کمر چپ ایتالیا نقش نسبتاً جزئی داشت. مهر اصلی را همانا علنی بودن و بی ملاحظگی آشکار و خودپسندی و تفرعن بسیار ـ حتی می توان گفت، فخر فروشی ـ

---

1. Ramadier
2. William Colby

بر این کار کوبید.

بخت جبهه دموکراتیك مردمی با بسیج مهیب منابعی از آن گونه که در زیر می آید، با سرعتی شگفت انگیز در سراشیبی فرو غلتید:

* *تبلیغات گسترده مکاتبه ای آمریکایی های ایتالیایی تبار با خویشاوندان و دوستانشان در ایتالیا ـ که بلواً به قلم و با کلام خود افراد و براساس «نمونه های نامه نگاری» در روزنامه ها چاپ می شد و دیری نگذشت که به شکل تولید انبوه نامه های از پیش نوشته و هزینه پستی پرداخت شده، تلگرام، «بخشنامه های آموزشی»، و پوسترهایی درآمد که فقط نشانی و امضا لازم داشت، به علاوه ارسال نیم میلیون کارت پستال که سرنوشت اسفناك آینده ایتالیا در صورت رأی دادن به «دیکتاتوری» یا «دیکتاتوری اجنبی» روی آن ها تصویر شده بود، از طرف گروهی که خود را کمیته کمك به دموکراسی در ایتالیا می نامید. مجموعاً، در حدود ۱۰ میلیون مکتوب به وسیله روزنامه ها، ایستگاه های رادیویی، کلیساها، لژیون آمریکا، افراد ثروتمند و غیره؛ پخش و توزیع شد؛ آنگاه در تبلیغات تجاری اعلام شد که حتی اگر خریدار کالای آن ها نباشید نامه های شما را مجاناً با پست هوایی به ایتالیا ارسال می کنند.*

همه این کارها با تأیید آشکار کفیل وزارت خارجه و اداره پست ـ که «پروازهای آزادی» را راه انداخته بود تا برای ارسال نامه به ایتالیا بیشتر تبلیغ شود ـ صورت می گرفت. فرم های این نامه ها حاوی پیام هایی از این نوع بود: «پیروزی کمونیست ها، ایتالیا را نابود خواهد کرد. ایالات متحده دست از کمك برمی دارد و احتمالاً یك جنگ جهانی راه خواهد افتاد».

... «التماس می کنیم که ایتالیای زیبایمان را به آغوش این کمونیسم سفاك نیندازید. آمریکا با کمونیسم در روسیه هیچ مخالفتی ندارد [کذا]، اما چرا آن را به سایر مردم کشورهای دیگر تحمیل و مشعل آزادی را خاموش می کند؟»... «اگر نیروهای راستین دموکراسی در انتخابات ایتالیا بازنده شوند، دولت آمریکا دیگر پولی به ایتالیا نمی فرستد و ما هم برای شما قوم و خویش های خودمان پول نخواهیم فرستاد.»

این ها به هیچ وجه خام دستانه ترین پیام‌ها شمرده نمی‌شدند. سایر نکات مورد تأکید عبارت بودند از تسلط روسیه بر ایتالیا، از دست رفتن دین و ایمان و کلیسا، از کف دادن خانه و زمین. هولرد ك. اسمیت[1]، روزنامه نگار کهنه کار در همان هنگام یادآور شد که «دریافت تلگرامی از هر جای دنیا، برای دهاتی ایتالیایی چیز اعجاب آوری است، چه رسد به این که از بهشت روی زمین یعنی آمریکا مخابره شده باشد.»

بعید نیست که نامه های حاکی از تهدید به قطع ارسال هدایا نیز همین تأثیر ترساننده را داشته اند. یکی از مقامات دموکرات مسیحی ایتالیایی در روزنامه‌ای نوشت: «اینگونه نامه ها مثل آذرخش به خانه های جنوب ایتالیا و روستاهای سیسیل اصابت می کرد.» یك نظر سنجی در سال ۱۹۴۹ نشان داد که ۱۶ درصد ایتالیایی‌ها بستگانی در ایالات متحده داشتند که با آن‌ها در تماس بودند؛ و پیداست که باید دوستانشان را هم بر این ها افزود.

❋ وزارت خارجه آمریکا با اعلام این که، «اگر کمونیست‌ها پیروز شوند... دیگر مسأله کمك ایالات متحده مطرح نخواهد بود.» هشدارهای محتوای این نامه ها را تشدید کرد. چپ ایتالیا ناگزیر بود منظماً به رأی‌دهندگان ایتالیایی اطمینان دهد که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، و همین امر، به نوبه خود، مقام‌های آمریکایی، از جمله جرج مارشال، وزیر خارجه را بر آن می‌داشت که پیاپی این تهدید را تکرار کنند. (مارشال در سال ۱۹۵۳ برنده جایزه صلح نوبل شد.)

❋ یك سلسله سخن پراکنی مستقیم برای ایتالیا به وسیله امواج کوتاه رادیویی با پشتیبانی وزارت خارجه و آمریکایی‌های سرشناس. (وزارت خارجه تعداد گیرنده‌های رادیویی امواج کوتاه ایتالیا را در ۱۹۴۶، یك میلیون و ۲۰۰ هزار دستگاه برآورد می کرد.) دادستان کل از طریق رادیو به مردم ایتالیا اطمینان داد که انتخابات آن‌ها «گزینش بین دموکراسی و کمونیسم، بین خدا و الحاد، بین نظم و

---

1. Howard k. Smith

هرج و مرج خواهد بود. ویلیام دانون[1] رئیس زمان جنگ اُ. اس. اس (OSS) [سلف سیا] اخطار کرد که «در دیکتاتوری کمونیستی ایتالیا» بسیاری از «کارخانه‌های صنعتی کشور را پیاده و به شوروی حمل می‌کنند و میلیون‌ها کارگر ایتالیایی را برای کار اجباری به روسیه منتقل خواهند کرد.» اگر اینها برای اقناع ایتالیایی‌ها کافی نبود، انبوهی از پناهندگان ناشناس اما احساساتی اروپای شرقی پشت میکروفن آمدند و داستانهای هولناك خود در پشت «پرده آهنین» را حکایت کردند.

✽ چندین فرستنده تجاری رادیویی مراسم ویژه ایتالیا را که در کلیساهای کاتولیك آمریکا برگزار و طی آن‌ها برای پاپ در «این ایام دشوار» دعا می‌شد، پخش می‌کردند. در یکی از این فرستنده‌ها، به مدت یك هفته تمام، ایتالیایی تباران آمریکایی، از طبقات و قشرهای مختلف، از طریق امواج کوتاه برای ایتالیا پیام‌های یك دقیقه‌ای فرستادند. ایستگاه دبیلو. اُ. وی (WOV) در نیویورك از تازه‌عروس‌های ایتالیایی دعوت کرد تا برای خانواده‌هاشان در زادگاه خودشان پیام‌های خصوصی بفرستند؛ سپس صدای ضبط شده آن‌ها را با پست به ایتالیا فرستاد.

✽ صدای آمریکا برنامه‌های ایتالیایی خود را به مقدار زیاد افزایش داد و بر اخبار مربوط به کمك‌های آمریکا به ایتالیا و رفتار دوستانه‌اش در قبال ایتالیا تأکید گذاشت. آسمانی پر از ستارگان کسب و کار سرگرمی، از جمله فرانك سیناترا و گری کوپر، یك سلسله برنامه‌های رادیویی با هدف جلب دوستی و تأثیرگذاری بر آراء در ایتالیا اجرا کردند. پنج برنامه رادیویی با مشارکت زنان خانه‌دار ایتالیایی - آمریکایی پخش و از برخی ایتالیایی - آمریکایی‌هایی هم که سوابق چپی داشتند استفاده شد. لوئیجی آنتونیونی[2] رهبر اتحادیه کارگری، ایتالیایی‌ها را به «له کردن ستون پنجم مسکو» که «دستورهای استبداد و حشیانه مسکو را اطاعت می‌کند» فراخواند، چون در غیر این صورت ایتالیا به یك «کشور توتالیتر متخاصم» مبدل

---

1. William Danovan
2. Luigi Antonioni

خواهد شد.

صدای آمریکا برای مقابله با اتهامات کمونیست‌های ایتالیا مبنی بر محرومیت سیاه‌پوستان ایالات متحده از امکانات، داستان یك زوج سیاه‌پوست را پخش کرد که از کسب و کار لوازم اسقاطی ثروتی به هم رسانده و در شهر لوکلاهما برای هم‌نژادان خود بیمارستانی ساخته بودند. (باید به یاد آورد که در سال ۱۹۴۸، سیاه‌پوستان آمریکایی هنوز به جایگاه شهروندان درجه دوم ارتقاء پیدا نکرده بودند.)

❀ رادیوهای ایتالیا یك ساعت برنامه‌ای را که هالیوود به منظور جمع‌آوری پول برای فرزندان یتیم خلبانان ایتالیائی جان باخته جنگ برگزار شد، پخش کردند. (از این که آیا برای ایتام خلبان‌های آلمانی هم چنین کاری صورت گرفت، یا نه، گزارشی در دست نیست.)

❀ مقام‌های آمریکایی در ایتالیا اوراق زیادی راجع به کمك‌های اقتصادی ایالات متحده توزیع و نمایش‌هایی برای گروه‌های کم درآمد اجرا کردند. سرویس اطلاع‌رسانی ایالات متحده نمایشگاهی در خصوص «کارگر در آمریکا» ترتیب داد و به میزان بسیار از فیلم‌های مستند و داستانی به قصد قبولاندن سبك زندگی آمریکایی استفاده کرد. برآورد می‌شود که در آستانه انتخابات هر هفته بیش از پنج میلیون ایتالیایی فیلم‌های مستند آمریکایی را تماشا کردند. در سال ۱۹۳۹، فیلم هالیوودی، نینوچکا[1] که زندگی در روسیه را هجو می‌کرد، اثرگذارترین فیلم داستانی در ایتالیا بود. این فیلم در سراسر مناطق کارگری به نمایش درآمد و کمونیست‌ها بارها کوشیدند از نمایش آن جلوگیری کنند. از قول یك کارگر هوادار کمونیسم، بعد از انتخابات، نقل می‌شود: «چیزی که نفس ما را برید، نینوچکا بود».

❀ وزارت دادگستری ایالات متحده اطلاعیه داد که هر کس به عضویت حزب کمونیست در آید از حق مهاجرت به آمریکا، که رؤیای آن همه ایتالیایی بود،

---

1. Ninotchka

محروم خواهد شد. سپس، وزارت خارجه مقرر داشت هر ایتالیایی که معلوم شود به نفع کمونیست‌ها رأی داده است، حتی اجازه ورود به بهشت روی زمین را نخواهد گرفت. (در تلگرام این وزارت به یك سیاست‌باز در نیویورك آمده است: «به نظر می‌رسد دادن رأی به کمونیست ها موجب وابستگی به حزب کمونیست به‌موجب مفاد قانون مهاجرت و لهذا مستلزم اخراج از ایالات متحده شود.») خواسته شده بود که این اطلاعات در نامه های ارسالی به ایتالیا تأکید شود.

* پرزیدنت ترومن اتحاد شوروی را به توطئه برای انقیاد اروپای غربی متهم کرد و خواستار آموزش نظامی همه جانبه در ایالات متحده و اعاده خدمت وظیفه به‌منظور جلوگیری از «خطر سلطه کمونیستی و حکومت دولت پلیسی» شد. در حین مبارزات انتخاباتی ایتالیا، ناوهای جنگی بریتانیا و ایالات متحده در سواحل ایتالیا لنگر انداخته بودند. مجله تایم یك شماره را به میزان وسیع به گزارش ها و تفسیرهای مربوط به ایتالیا در آستانه انتخابات، اختصاص داد و این احساسات را که «ایالات متحده باید روشن سازد که در صورت لزوم برای جلوگیری از کمونیست شدن ایتالیا، به قوه قهریه متوسل خواهد شد.» دامن زد.

* ایالات متحده و ایتالیا یك پیمان «دوستی، بازرگانی و کشتیرانی» ۱۰ ساله امضا کردند. نخستین بار بود که آمریکا بعد از جنگ چنین معاهده ای را منعقد می کرد.

* یك «کاروان دوستی» در ایالات متحده راه افتاد، هدایایی گرد آورد و سپس آن هدایا را در ایتالیا توزیع کرد. این کاروان را به رنگ سرخ، سفید و آبی درآورده بودند و حامل تابلوی عظیمی بود که شعار دوستی شهروندان ایالات متحده با مردم ایتالیا برآن نقش شده بود.

* دولت ایالات متحده اعلام داشت که طرفدار قیمومیت ایتالیا بر بعضی مستعمرات سابق آن، مانند اتیوپی و لیبی است؛ پیشنهادی غیرواقع گرایانه که هرگز در دنیای پس از جنگ قابل قبول نبود. (اتحاد شوروی هم پیشنهاد مشابهی

داده بود.)

* ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه با مانورهای خود اتحاد شوروی را وادار ساختند که سه بار اقدام ایتالیا برای پذیرفته شدن در سازمان ملل را وتو کند. (روس‌ها، اولین بار مخالفت خود را بر این مبنا ابراز نمودند که پیمان صلح با ایتالیا هنوز امضا نشده است. پس از انعقاد این پیمان در ۱۹۴۷، اظهار داشتند به شرطی این پیشنهاد را می‌پذیرند که به بقیه متفقین جنگ دوم جهانی، مانند بلغارستان، مجارستان و رومانی هم حق عضویت داده شود.)

* ۳ متفق یاد شده به اتحاد شوروی پیشنهاد کردند درباره بازگرداندن تریست[1] به ایتالیا مذاکره شود. تریست که سابقاً مهم‌ترین بندر ساحل آدریاتیک، در مرز یوگوسلاوی بود، به موجب معاهده صلح «شهر آزاد» اعلام شده بود. تصویب شوروی برای تغییر این معاهده ضرورت داشت و پیشنهاد غرب به منظور واداشتن روس‌ها به پذیرش این تغییر بود. مردم ایتالیا تعلق خاطری شدید به تریست داشتند و اگر روس‌ها این پیشنهاد را رد می‌کردند، برای کمونیست‌های ایتالیا سخت گران تمام می‌شد. ولی پذیرش روس‌ها نیز به دشمنی متحدان یوگوسلاو خودشان می‌انجامید. ایالات متحده پیاپی به روس‌ها تذکر می‌داد که پاسخ دهند، اما پاسخی داده نمی‌شد. از لحاظ منافع شوروی، مستقیم‌ترین و امن‌ترین راه طفره‌روی از جواب تا بعد از برگزاری انتخابات در ایتالیا بود. معذلك، فقط ۵روز پیش از رأی گیری پیشنهاد را رد کردند و بدین ترتیب میخی دیگر بر تابوت جبهه دموکراتیك کوبیدند.

* یك «بیانیه صلح برای ایتالیایی‌های صلح دوست» و دعوت از آنان به نفی کمونیسم برای گاسپری، نخست وزیر ایتالیا فرستاده شد. امضاکنندگان این بیانیه عبارت بودند از دو وزیر خارجه پیشین، یك معاون سابق وزارت خارجه، یك دادستان کل سابق، یك قاضی دادگاه عالی، یك فرماندار پیشین نیویورك، النور روزولت[2]، بانوی اول سابق آمریکا، و شخصیت‌های برجستهٔ دیگر. این

---

1. Trieste
2. Eleanor Roosevelt

پیام در سراسر ایتالیا بسیار خوب تبلیغ و پراکنده شد؛ زیرا طبق برآوردها، ۸۲ درصد روزنامه های ایتالیایی در دست مخالفان بلوك چپ بود.

* بیش از ۲۰۰ رهبر کارگری ایتالیایی‌نژاد آمریکایی کنفرانسی برگزار کردند، که نتیجه‌اش مخابره تلگرامی به ۲۳ روزنامه در سراسر ایتالیا با هدف مشابه بیانه بالا بود. در عین حال، شورای کارگری ایتالیا-آمریکا، مبلغ ۵۰هزار دلار به سازمان‌های کارگری ضدکمونیست ایتالیایی کمك کرد. سیا نیز از قبل به این گونه اتحادیه های کارگری برای مبارزه با نفوذ اتحادیه های دست چپی کمك مالی می‌رساند؛ اما این کمك ها جزئی از اقدامات استاندارد این سازمان و جدا از حساب انتخابات بود. (به گفته یکی از افسران سابق سیا، در سال ۱۹۴۵، که کمونیست ها به کامیابی در تسلط بر اتحادیه‌های کارگری، نخست در سیسیل، بعد در تمامی ایتالیا و جنوب فرانسه، بسیار نزدیك شده بودند، همکاری میان اُ.اِس. اس [سلف سیا. م] و مافیا با موفقیت توانست موج را برگرداند.)

* سیا، بعدها اعتراف کرد که در ۱۹۴۸، یك میلیون دلار-که در آن زمان خراجی شاهانه برای ایتالیا شمرده می‌شد-به «احزاب مرکز» پرداخته بود. هرچند که در گزارشی دیگر مبلغ پرداختی را ۱۰ میلیون دلار ذکر کرده‌اند. این سازمان اسناد و نامه هایی نیز به نام حزب کمونیست ایتالیا به قصد بدنام و بی‌اعتبار گردانیدن رهبران حزب جعل و هزینه انتشار کتاب ها و مقالاتی را تأمین می‌کرد که راجع به جزئیات اقدامات موهوم کمونیست‌ها در اروپای شرقی و اتحاد شوروی شرح و بسط می‌دادند و اوراقی که به زندگی جنسی و خصوصی نامزدهای حزب کمونیست مربوط می‌شد و در ضمن به آنان رنگ فاشیستی یا کلیسا ستیزی می‌زد.

* گروهی از موسیقیدانان سرشناس ایتالیایی-آمریکایی برای برگزاری یك رشته کنسرت به رم سفر کردند.

* پرزیدنت ترومن یك ماه مانده به انتخابات، ۲۹ فروند کشتی بازرگانی را به‌عنوان «نشانه دوستی و اعتماد به ایتالیای دموکراتیك» به دولت ایتالیا تحویل داد. (این کشتی ها همان سفاین تصرف شده متعلق به ایتالیا در زمان جنگ و یا

.جایگزین کشتی های متصرفی منهدم شده بودند.)

* چهار روز بعد، کمیته تشخیص مصالح مجلس نمایندگان به سرعت مبلغ ۱۸ میلیون و ۷۰۰ هزار دلار وجوه اضافی را به عنوان «کمک موقت» برای ایتالیا تصویب کرد.

* دو هفته بعد، ایالات متحده ۴ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار به منزله اولین قسط دستمزد ۶۰ هزار اسیر جنگی ایتالیایی را که «داوطلبانه» در جهت منافع متفقین کار کرده بودند، به دولت ایتالیا پرداخت.

* ۶ روز پیش از رای گیری، وزارت خارجه آمریکا اعلام داشت که ایتالیا به زودی معادل مبلغ ۳۱ میلیون دلار طلا به ازاء طلاهایی که نازی ها به غارت برده بودند، دریافت خواهد کرد. (این واقعیت که همین چند سال پیش ایتالیا «دشمنی» بود که دوش به دوش نازی‌ها می جنگید، اکنون دیگر خاطره محوی بود).

* دو روز بعد، دولت ایالات متحده ارسال دو محموله بزرگ غذایی دیگر را که یکی از آن ها گندم به ارزش ۸ میلیون دلار بود، برای ایتالیا تصویب کرد. یکی از این کشتی ها که در حین مبارزات انتخاباتی رسید، با سخنرانی سفیر آمریکا تخلیه شد. در یك پوستر چشمگیر به زبان ایتالیایی آمده بود: «نانی که ما می خوریم ـ ۴۰ درصد آرد ایتالیا ـ ۶۰ درصد آرد اهدایی آمریکا». البته در پوستر از ذکر این نکته غفلت شده بود که مبالغ صرفه جویی شده به مصرف کننده یا به جیب شرکت های نان پزی می ریزد.

* چهار روز قبل از رای گیری، کمیسیون آمریکایی ترمیم ابنیه [تاریخی. م] ایتالیا پرداخت مبالغی به وزارت هنرهای زیبای این کشور را اعلام کرد.

* روز ۱۵ آوریل از سوی هواداران آمریکایی ایتالیای آزاد «روز ایتالیای آزاد» اعلام و مراسمی در سراسر کشور برگزار شد.

* جیمز کلمنت دان[1] سفیر آمریکا، مدام در ایتالیا مسافرت و به مردم «در هر فرصت ممکن اهمیت کمك آمریکا به آن ها و کشورشان» را یادآوری می کرد. در

1. James Clement Dunn

هنگام تخلیه آخرین محموله خواربار، دان اعلام داشت که مردم آمریکا کشور ایتالیا را از گرسنگی، هرج و مرج و سلطه احتمالی بیگانه نجات داده اند. سخنان او طبق معمول به طرزی گسترده در مطبوعات غیر چپ ایتالیا انعکاس یافت، برعکس دولت ایتالیا بازگشت چندین تن از سفیران خود در خارج را به منظور جلوگیری از مبارزات انتخاباتی آن‌ها به سود جبهه دموکراتیک مردمی ممنوع کرد.

رئیس جمهور آمریکا در سخنرانی تاریخی ۱۲ مارس ۱۹۴۷ که به «دکترین ترومن» معروف شد، اعلام کرد:

من اعتقاد دارم حمایت از مردمان آزادی که در برابر تلاش اقلیت های مسلح یا فشارهای خارجی برای منقاد ساختن آن‌ها مقاومت می کنند، باید خط مشی ایالات متحده باشد. من معتقدم که ما باید به مردمان آزاد یاری دهیم تا سرنوشت خود را به نحوی که خود می خواهند تعیین کنند.

چندان نیازی به تأکید نیست که بگوئیم این وعده چه اندازه ریاکارانه از کار درآمد، اما صداهایی که در ایالات متحده علیه تلاش دولت آمریکا در ایتالیا برمی خاست، معدود و در آن غوغا به زحمت قابل شنیدن بود. کمیته ایتالیا ـ آمریکای انتخابات آزاد در ایتالیا تجمعی به منظور محکومیت تهاجم تبلیغاتی برپا و اعلام کرد که «هزاران آمریکایی ایتالیایی تبار از جریان لاینقطع پیشنهادها، اندرزها و فشارهایی که ایتالیایی‌ها را هدف گرفته است، به طوری که گویی خودشان قدرت تشخیص منتخبان خود را ندارند، احساس تحقیر می کنند».

حزب مترقّی[1] آمریکا نیز اعلام کرد: ما به عنوان آمریکایی از تهدیدات دولت خود دایر بر قطع کمك های غذایی به ایتالیا در صورتی که نتایج انتخابات خوشایند ما نباشد ابراز تنفر می‌نماییم. کودکان نباید به دلیل آن که والدینشان طبق دستورات خارجی رأی نداده اند گرسنه بمانند». نامزد این حزب برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۴۸

---

1. The Progressive party

هنری والاس[1] معاون پیشین رئیس جمهور و مدافع صریح‌اللهجه تنش زدایی حقیقی با شوروی بود. تاریخ، این فرصت را نداد تا مشاهده نمائیم که اگر مبارزات و تبلیغاتی همانند به توسط اتحاد شوروی یا چپ ایتالیا به طرفداری از والاس صورت می گرفت، واکنش کسانی که در اعمال ایالت متحده در ایتالیا عیب و ایرادی نمی‌دیدند، چگونه می‌بود.

اگرچه حتماً عده ای از ایتالیایی‌ها قلباً اعتقاد داشتند که کاندیدای اصلی جبهه دموکراتیك شخص استالین است، مداخله عملی شوروی در انتخابات حتی یك بار عنوان‌ساز نشد. مطبوعات آمریکایی به این شایعه دامن می‌زدند که روس ها مبالغ هنگفت پول به صندوق های حزب کمونیست ایتالیا می‌ریزند. اما بررسی دفتر یونایتدپرس در ایتالیا نشان داد که احزاب ضدکمونیست ۷/۵ برابر و حزب دموکرات مسیحی به تنهایی ۴ برابر جبهه دموکراتیك، خلق صرف انواع تبلیغات کرده بودند. در خصوص سایر اقدام‌های شوروی نیز «هاورد اسمیت» چنین می گوید:

مدتی روس ها کوشیدند با اقداماتی ضعیف پاسخ گویند - جمعی از اسیران جنگی ایتالیا آزاد شدند؛ برخی روزنامه‌ها به ایتالیا ارسال شد و به همه احزاب پیشنهاد کمك به مبارزات داده شد. اما راهی برای پایداری در مقابل امواج سهمگین توفانی وجود نداشت.

شواهد حاکی است که روس ها بازی در این صحنه را سخت دشوار می دیدند و در اندیشه بودند که واکنش آمریکا و بریتانیا در صورت پیروزی انتخاباتی کمونیست‌ها چه خواهد بود. (نگرانی روس ها از بابت تعارض با غرب در نامه‌های معروف کومینفرم به تیتو[2] یك ماه بعد از انتخابات ایتالیا نیز مشهود است؛ که در آن‌ها یوگوسلاوی متهم شده بود در زمانی که «می باید دانسته شود... که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعد از آن جنگ سنگین نمی‌تواند جنگی دیگر را شروع کند»، سعی دارد شوروی را با غرب درگیر سازد.

1. Henry Wallace
2. Tito

شواهدی که اسمیت به آن اشاره می کند رد کردن پیشنهاد مربوط به تریست بود. به گزارش نیویورك تایمز، با توجه به زمان‌بندی این اقدام «این رفتار غیر منتظره موجب شد که برخی ناظران نتیجه بگیرند که روس‌ها حزب کمونیست ایتالیا را از عرشه به دریا انداخته‌اند.» روزنامه ارگان حزب در توجیه این ماجرا دچار زحمت شد؛ همچنین واشینگتن، زیرا زمینه بنیادی تبلیغات در ایتالیا سست می‌شد: این القاء شبهه که حزب کمونیست ایتالیا و کشور اتحاد شوروی از لحاظ اهداف و ابزارها تفکیك ناپذیرند؛ که اگر یکی را قبول کنید، گوئی دیگری را قبول کرده‌اید. چنین بود که این استدلال مطرح شد که شاید عمل شوروی صرفاً تاکتیکی با این مقصود بوده است که نشان دهد ایالات متحده نمی‌تواند به قول خود در مورد تریست وفا کند. اما اعلام موضع شوروی با هیچ پیام تبلیغاتی توأم نبود، و توضیح نمی‌داد چرا روس‌ها هفته‌ها صبر کردند تا در پایان زمان سرنوشت‌ساز ضربه خود را بر پیکر رفقای ایتالیایی‌اشان وارد کنند. به هر حال ایالات متحده بسیار خندان‌تر از روس‌ها از صحنه خارج شد.

هنگامی که این نمایش برادوی[1] گونه در ایتالیا به پایان رسید دموکرات‌مسیحی‌ها با کسب ۴۸ درصد آراء، برنده قطعی شدند. ائتلاف چپ با فقط ۳۱ درصد رأی‌های مأخوذه تحقیر شده بود. این جنگ و جدال از آن گونه بود که انورین بیون[2] به توری‌ها[3] منتسب می‌کرد؛ این رهبر کارگری بریتانیا نوشته است: «تمام هنر سیاسی محافظه‌کاران در قرن بیستم در این راه به کار می‌رود که ثروت را قادر کند تا فقر را به استفاده از آزادی سیاسی خود برای حفظ قدرت در دست ثروت، تشویق نماید.»

---

۱. Broadway محله‌ی مشهور و مرکزی تئاترها، سینماها و مکان‌های تفریحی نیویورك است.
2. Aneurin Bevan
۳. Tories عنوانی است دیگر برای اعضای حزب محافظه‌کار انگلستان.

۳

یونان از ۱۹۴۷ تا اوایل ۱۹۵۰

از مهد دموکراسی تا دولت دست‌نشانده

خورخه سمپرون[1] اسپانیایی است، فرانسوی است، داستان نویس و فیلمنامه‌نویس است، سابقاً کمونیست و زندانی بوخنوالد[2] بوده است. او و عده‌ای دیگر از اعضای حزب در اردوگاه بدنام نازی‌ها در سال ۱۹۴۴ اسیر بودند که خبر را شنیدند:

حالا چند روزی می‌شد که از چیز دیگری حرف نمی‌زدیم... اول بعضی‌ها فکر می‌کردند که دروغ است. حتماً دروغ بود. تبلیغات من درآوردی نازیها برای تقویت روحیه مردم. ما به برنامه‌های خبری رادیو آلمان که از تمام بلندگوها پخش می‌شد، گوش می‌کردیم و سرمان را تکان می‌دادیم. حتماً کلکی بود برای تقویت روحیه آلمانی‌ها. اما زیاد نگذشته بود که مجبور شدیم به شواهد توجه کنیم. چند نفر از بین ما مخفیانه رادیوهای متفقین را گوش می‌کردند، که خبرها را تأیید می‌کردند. دیگر جای شك و شبهه نبود: نیروهای بریتانیا واقعاً مقاومت

1. Jorge Semprun
2. Buchenwald

یونان را درهم می‌شکستند. جنگ در آتن غوغا می‌کرد و قوای بریتانیا محله به محله شهر را از دست نیروهای الاس (E.L.A.S) پس می‌گرفتند. نبردی نابرابر بود. الاس نه تانک داشت، نه طیاره. اما رادیو مسکو چیزی نگفته بود و همین باعث تعبیر و تفسیرهای مختلف می‌شد.

ارتش بریتانیا در طی اکتبر و نوامبر ۱۹۴۴، اندکی پس از فرار عمده قوای آلمان و تخلیه یونان عمدتاً به خاطر مقاومت الاس، وارد یونان شده بود. الاس، ارتش آزادی‌بخش خلق بود، که در دوره زمانی ۱۹۴۲ـ۱۹۴۱ به ابتکار حزب کمونیست یونان تأسیس شد. الاس و جناح سیاسی آن، ایم (E.A.M) از تمامی طیف چپ فراتر می‌گذشت و عده‌ای از کشیشان و حتی چند اسقف را در زمره پیروان خود داشت. چریك‌ها نواحی وسیعی از کشور را از چنگ نازی‌ها، که در سال ۱۹۴۱ بریتانیا را قلع و قمع کرده بودند، در آوردند.

پارتیزان های الاس - ایم در قبال یونانی هایی که همکاری نمی کردند یا مظنون به همدستی با آلمانی ها بودند، رفتاری بی رحمانه و ویرانگر داشتند. اما در عوض سرمشقی حیرت انگیز از عملیات رهایی بخش در جنگ جهانی ارائه نمودند. شیوه های زنگ زده قدیمی یونانی دور افکنده شد و به جای آن جوامعی ظهور کردند که دست کم ظاهراً به وسیله ساکنان محلی اداره می‌شدند و نهادهایی پاگرفت که احتمالاً طلایه‌دار جامعه احیا شده پس از جنگ یونان بود؛ آموزش شاید جهت گیری تبلیغاتی داشت، با این همه برای بی‌سوادان، آموزش محسوب می‌شد؛ گردان های رزمی زنانه، زنهای خانه دار فراخوانده شدند تا مستقل از کنترل شوهران خود عمل کنند... این پدیده چنان بلامانع گسترش یافت که شمار اعضای ایم به ۲ میلیون از جمعیت ۷ میلیونی یونان بالغ شد.

این وضع به هیچ روی خه ای نبود که کهنه کاران قدیمی بریتانیا (از جمله وینستون چرچیل) برای التیام زخم معده جامعه یونان تجویز می کردند، کسانی که از دیرباز یونان را ملك شخصی خود به حساب می آوردند. آن مرد بزرگ[1] مصمم بود که پادشاه یونان

---

۱. کنایه از چرچیل است.م

را به جایگاه مشروع او، با همه لوازم تاج و تخت، برگرداند و ارتش بریتانیا در یونان برای نصب دولتی متعهد به حصول آن هدف، ذره ای وقت تلف نکرد. سلطنت طلبان، وطن فروشان و انواع و اقسام محافظه کاران در مناصب قدرت سیاسی جای گرفتند ـ اکثراً در ارتش و پلیس جدید یونان ـ و اعضای ایم/الاس کشته یا زندانی شدند.

در روزهای اول جنگ جهانی، هنگامی که هدف اصلی متفقین شکست دادن نازی ها بود، چرچیل از الاس با عنوان «آن چریك های دلاور» یاد کرده و حامیان الاس در اوایل نوامبر ۱۹۴۴ با شعار «ما به ارتش شجاع انگلیس خوش آمد می گوئیم... ایم» از بریتانیایی ها استقبال کرده بودند.

اما در یك ماه بعد نبرد بین الاس و نیروهای انگلیسی و همقطاران یونانی شان که در جنگ با آلمان علیه الاس پیکار و در جریان جنگ با آلمانی ها همکاری کرده بودند، و عده ای که در خدمت آلمانی ها قرار گرفته بودند، آغاز شد. (ارنست بوین[1] وزیرخارجه بریتانیا در ماه اوت سال ۱۹۴۶ اذعان داشت که ۲۲۸ عضو گردان امنیت نازی ـ که وظیفه اصلی شان تعقیب نیروهای مقاومت یونانی و یهودیان بود ـ در ارتش جدید یونان خدمت می کردند.) در پیکار با الاس نیروهای هوایی و دریایی ایالات متحده نیز مشارکت داشتند و بیش از دو لشکر بریتانیایی را به یونان انتقال دادند. این اقدام ها در حالی صورت می گرفت که جنگ با آلمان در اروپا هنوز ادامه داشت.

در اواسط ژانویه ۱۹۴۵، الاس با متارکه مخاصمات موافقت کرد؛ متارکه ای که آشکارا حالت و تأثیر تسلیم شدن داشت. بین مورخان در این خصوص اختلاف نظر وجود دارد که آیا کمونیست‌های الاس و ایم شکست نظامی خوردند و یا به فرمان استالین سلاح بر زمین گذاشتند. اگر نظر دوم صائب باشد، با موافقت‌نامه مشهور استالین و چرچیل در اکتبر ۱۹۴۴ سازگاری دارد؛ که بر اساس آن تقسیم حوزه نفوذ این دو قدرت در اروپای شرقی معین شد. (بنا به اقرار چرچیل) به موجب همین بازی کلبی‌مسلکانه، بریتانیا به یونان آمده بود. چرچیل بعداً نوشت که استالین شدیداً و صادقانه به توافق ماه اکتبرمان پایبند است. در مدت هفته‌های متمادی نبرد کمونیست‌ها در خیابان‌های آتن

---

1. Ernest Bevin

حتی یك کلمه نکوهش آمیز در پراودا[1] یا ایزوستیا[2] چاپ نشد و برخلاف نوشته خورخه سمپرون رادیو مسکو هم یك کلمه نگفت.

پروفسور فلمینگ در کتاب معتبر خود راجع به تاریخ جنگ سرد یادآوری کرده است که «لازم است به خاطر داشته باشیم که یونان اولین کشور آزادشده‌ای بود که علناً و قهراً مجبور به پذیرش نظام سیاسی قدرت بزرگ اشغالگر شد. نخست چرچیل دست به کار شد و آنگاه استالین، در بلغارستان و رومانی از او پیروی کرد، هرچند با خون‌ریزی کمتر.»

به لطف بریتانیا و ایالات متحده، دولت‌های پیاپی در یونان می آمدند و می‌رفتند؛ دولت‌هایی به راستی فاسد به سبك یونان مدرن، که به ارعاب چپ ادامه می‌دادند، آن‌ها را در اردوگاه‌های مخوف جزیره‌ای زندانی می کردند و برای تخفیف سیه‌روزی مردم جنگ‌زده یونان تقریباً هیچ قدمی برنمی‌داشتند. هاورد ك. اسمیت خبرنگار اصلی سی‌بی‌اس (C.B.S) در اروپا در همان هنگام گزارش داد: «در عصر امروز کمتر دولتی به این بدی در دنیا وجود دارد».

در پائیز ۱۹۴۶، اتفاق محتومی روی داد: چپ‌ها به ارتفاعات زدند تا مرحله دوم جنگ داخلی را آغاز کنند. کمونیست‌ها دست خفقان‌آور استالین را از گلوی خود جدا کردند، زیرا پای بقای خودشان و همه اعتقاداتشان در میان بود.

بریتانیایی‌ها خود در زیر فشار نیازهای بازسازی کشورشان خم شده بودند، و در فوریه ۱۹۴۷ به ایالات متحده اطلاع دادند که بیش از این قادر به حمل بار سنگین نگهداری یك نیروی نظامی بزرگ در یونان و رساندن کمك نظامی و اقتصادی معتنابه، به آن کشور نیستند. چنین بود که رسالت تاریخی محافظت از تمامی چیزهایی که در تمدن غرب پاك و خوب تلقی می‌شود به دست ایالات متحده سپرده شد.

چند روز بعد، وزارت خارجه کاردار یونان در واشینگتن را احضار و او را آگاه کرد که دولت متبوعش باید از ایالات متحده درخواست کمك کند. این کار می‌بایست به‌وسیله یك نامه رسمی و یك سند، انجام گیرد، که معلوم شد مفاد آن اساساً در وزارت خارجه آمریکا انشاء شده بود. کاردار بعداً گزارش کرد که متن این نامه «با توجه به ذهنیت کنگره

---

1. Pravda 2. Izvestia

تنظیم شده بود... در ضمن می‌بایست دولت ایالات متحده را در مقابل اتهامات وارده از داخل و خارج مبنا بر پیش‌قدم شدن وزارت خارجه در امر مداخله در یك کشور خارجی و یا ترغیب از سوی انگلیسی‌ها به قصد گردن گرفتن دیون موروثی آن‌ها تبرئه کند. ضمناً این یادداشت می‌بایست شالوده‌ای باشد برای القاء افکار عمومی، که برنامه‌اش در دست بررسی بود».

در ماه ژوئیه، جرج مارشال، وزیر خارجه، در نامه‌ای برای دوایت گریزولد[1] رئیس هیأت آمریکایی کمك به یونان (A.M.A.G) نوشت:

ممکن است در طول مدت اقامتتان در یونان شما و سفیر به این نتیجه برسید که در صورت تجدید سازمان دولت یونان، مأموریت شما با کارآیی بیشتری انجام خواهد گرفت. چنانچه این استنتاج حاصل گردد، امید می‌رود که جنابعالی و سفیر بتوانید این تجدید سازمان را با توصیه‌های تلویحی به نحو غیر مستقیم و در غیر این صورت به طرزی سامان دهید که رهبران سیاسی یونان احساس نمایند که این تجدید سازمان را رأساً انجام داده‌اند نه با فشار از خارج.

وزیر خارجه به گریزولد، مردی که اندك زمانی بعد نیویورك تایمز او را «نیرومندترین مرد در یونان» خواند، رهنمودهای دیگری هم داد:

شما و اعضای هیأت در طی مدت مأموریت خود گاه به گاه پی خواهید برد که بعضی از مقامات یونانی، به دلیل ناتوانی، عدم موافقت با سیاست‌های شما، یا به علل دیگر، از آن نوع همکاری‌هایی که برای نیل به اهدافتان ضرورت دارد، دریغ می‌ورزند. در نتیجه لازم خواهد شد که ترتیب برکناری این مسئولین را بدهید.

لیکن، خودخواهانه‌ترین جنبه‌های اقدامات آمریکا همین تمهیدات نبود. مقامات واشینگتن خوب می‌دانستند که دولت دست نشانده جدیدشان به قدری فاسد و به اندازه‌ای ناقض حقوق بشر است که حتی ضد کمونیست‌های سرشناس آمریکایی را مشمئز می‌کند. مثلاً، استوارت آلزوپ[2]، این روزنامه‌نگار برجسته روز ۲۳ فوریه ۱۹۴۷ از آتن گزارش تلگرافی داد که اکثر سیاستمداران یونانی «بالاتر از این آرزویی ندارند که

---

1. Dwight Griswold

2. Stwart Alsop

طعم شیرین اقتصاد آزاد را به خرج آمریکا بچشند». همان سال، یك تیم بازرسی آمریکا مقادیر فراوان مواد غذایی فاسد شده را در انبارها یافت؛ آن هم زمانی که تخمیناً ۷۵ درصد از کودکان یونانی دچار سوءتغذیه بودند.

پنهان کردن این امر به قدری دشوار بود که پرزیدنت ترومن، در سخنان خود خطاب به کنگره در مارس ۱۹۴۷ برای تقاضای کمك به یونان مبنا بر «درخواست» یونان (نطق دکترین ترومن) کوشید با اقرار به این که دولت یونان «بی نقص نیست» و «مرتکب اشتباهاتی شده است»، از انتقادات کنگره جلوگیری کند. اما، با همه این حرف‌ها، در بوته کیمیاگری ایدئولوژیکی خاص رئیس جمهور، رژیم آتن «دموکراتیك»، و مخالفان همان «تروریست‌ها»ی آشنا بودند.

در این سخنرانی بخصوص، هیچ ذکری از اتحاد شوروی نشد، اما در طی ۲/۵ سال بعد از آن، لاینقطع ورد زبان آمریکا همین بود: روسها مدام چپ گراهای یونان را تحریك می کنند که یك کشور «آزاد» دیگر را بربایند و با مشت و لگد به پشت پرده آهنین بکشانند.

کشورهای کمونیست همسایه یونان، یعنی بلغارستان، آلبانی، و بویژه یوگوسلاوی، که بعضاً به سبب ادعاهای ارضی علیه یونان هم انگیزه داشتند، به شورشیان مجال می‌دادند که در آن سوی مرزها مأمن بیابند و به آن‌ها ملزومات نظامی می‌دادند (که معتنابه یا نمادین بودن آن قابل بحث است). اما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در قالب شخص استالین، سرسختانه با یاری رساندن به «رفقا»ی یونانی مخالفت می‌ورزید. بنا به شرحی که میلوان جیلاس[1]، معاون اول تیتو، می‌دهد، استالین در دیدار با رهبران یوگوسلاوی در اوایل سال ۱۹۴۸ (چندماه پیش از قطع رابطه یوگوسلاوی با اتحاد شوروی) رو به ادوارد کاردیج[2] وزیر خارجه یوگوسلاوی کرد و پرسید: «آیا شما پیروزی این قیام در یونان را باور می کنید؟»

کاردیج پاسخ داد: «اگر مداخله خارجی افزایش نداشته باشد، و اگر اشتباهات سیاسی و نظامی صورت نگیرد.»

---

1. Milovan Djilas

2. Edvard Kardeij

استالین، بی‌اعتنا به اظهار نظر کاردیج به سخن خود ادامه داد: «اگر، اگر! نه، اصلاً هیچ امیدی به موفقیت ندارند. آخر، شما خیال می‌کنید که بریتانیای کبیر و ایالات متحده ـ ایالات متحده، قوی‌ترین کشور دنیا ـ اجازه می‌دهند که خطوط مواصلاتی‌شان در مدیترانه قطع بشود؟ چرند نگوئید. ما هم که نیروی دریایی [در مدیترانه. م] نداریم. این قیام در یونان باید هرچه زودتر متوقف بشود.»

نخستین محموله کمك نظامی آمریکا در عملیات جدید این کشور در تابستان ۱۹۴۷ به یونان رسید. (در زمانی هم که اجرای نمایش به عهده بریتانیا بود، ایالات متحده مقادیر عظیمی ملزومات به یونان فرستاده بود.) تا پایان آن سال دیگر تمام تجهیزات ارتش یونان، از جمله پوشاك و خواربار آن از طرف ایالات متحده تأمین می‌شد. ظرفیت جنگی کشور تغییر کرد: افزایش مستمر در حجم نیروهای مسلح یونان... جنگنده ـ بمب‌افکن‌ها، اسکادران‌های ترابری، فرودگاه‌ها، بمب‌های ناپالم، تفنگ‌های بدون عقب‌نشینی، ناوچه‌های گشتی، شبکه‌های مخابراتی... اسکله‌ها، خطوط آهن، جاده‌ها، پل‌ها... صدها میلیون دلار تدارکات و تجهیزات، که جمعاً از پایان جنگ جهانی تا آن وقت به حدود یك میلیارد دلار بالغ می‌شد... و میلیونها دلار دیگر برای تأسیس واحد رزمی «ارتش سری ذخیره»، که عمدتاً متشکل از اعضای گردان‌های امنیتی نازی سابق‌الذکر بود.

هیأت نظامی ایالات متحده مسئولیت کشیدن نقشه رزم را از ژنرال‌های نالایق یونانی تحویل گرفت. به نوشته سرگرد ادگار اوبالانس[1]، مورخ نظامی بریتانیایی، این هیأت «مشی خشنی اتخاذ و اصرار کرد که توصیه‌های آن فوراً و کاملاً به موقع اجرا گذاشته شود.» سرانجام، بیش از ۲۵۰ افسر ارتش آمریکا وارد این کشور و عده‌ای از آن‌ها در لشکرهای ارتش یونان به کار گمارده شدند تا از اجرای دستور عمل‌ها احراز اطمینان شود؛ جمعی در سطح تیپ منصوب شدند و کمابیش در حدود ۲۰۰ پرسنل نیروی هوایی و دریایی ایالات متحده نیز در یونان مأمور خدمت شدند.

همه روش‌ها و برنامه‌های آموزشی نظامی در تحت نظارت عالیه آمریکا

1. Edgar O'ballance

«بازنگری، تقویت و تحکیم شد...» یگان‌های پیاده نظام، تحرک‌پذیری و قدرت آتش بیشتری پیدا کردند، به واحدهای ویژه تکاور آموزش تاکتیک‌های ضد چریکی داده شد؛ تعلیمات جنگ کوهستانی، با حمل چهار هزار رأس قاطر (کذا) به یونان، توسط ایالات متحده تسهیل شد... با پافشاری آمریکا، بخش‌های کاملی از جمعیت به منظور امحاء پایگاه‌های طبیعی عملیاتی و منابع عضوگیری چریک‌ها کوچانده شدند، درست همان اتفاقی که ۲۰ سال بعد در ویتنام روی داد.

سی. ام. وودهاوس[1]، سرهنگ و مورخ بریتانیایی که خود در سال‌های میانی دهه ۱۹۴۰ در یونان خدمت کرده بود، چنین می‌نویسد: «حمایت آمریکا در زمین و هوا مدام افزایش می‌یافت و خط تئوریکی بین نظر مشورتی، اطلاعات و رزم خطی باریک بود.»

چپ‌گرایان یونانی ۳ سال طاقت‌فرسای تمام پایداری کردند. آن‌ها علی‌رغم دادن دهها هزار تلفات همیشه موفق به ترمیم قوای خود می‌شدند و حتی بر تعداد آن‌ها می‌افزودند. اما در اکتبر ۱۹۴۹، از آنجا که چیزی غیر از برجا نهادن کشته‌های بیشتر در مقابله با یك ماشین ویرانگر بسیار برتر مشاهده نمی‌نمودند، از طریق رادیو «آتش‌بس» اعلام کردند. با این اعلام، جنگ داخلی به فرجام رسید.

درباره سیطره‌جویی آمریکا در یونان از ۱۹۴۷ به بعد به زحمت می‌توان مبالغه کرد. رهنمودهای مارشال به گریزولد و مدیریت آمریکا در پیکار نظامی را قبلاً دیده‌ایم. جلوه‌های متعدد دیگری از همین پدیده به چشم می‌آید که موارد زیر نمونه‌هایی از آن است:

در سپتامبر ۱۹۴۷، کنستانتین تسالدریس[2] معاون وزارت خارجه با انحلال دولت و ایجاد یك دولت جدید ائتلافی موافقت کرد. به نوشته نیویورك تایمز، تسالدریس با این عمل «به خواست‌های دوایت پی. گریزولد... مك وی[3] سفیر [آمریکا] و پادشاه [یونان.م] تن داده بود.» کمی پیش از سخنرانی تسالدریس در پارلمان یونان راجع به این

---

1. C.M.Woodhouse
2. Constantine Tsaldris
3. Mac Veagh

موضوع، سفیر آمریکا در متن نطق او تغییراتی داد.

در طی چندین سال متعاقب، هر یك از تغییرات متعدد نخست وزیران تنها پس از مداخله قابل ملاحظه آمریکا اتفاق می‌افتاد؛ ولو به خواست صریح این کشور نمی‌بود. نمونه‌ای از مورد اخیر در سال ۱۹۵۰، زمانی واقع شد که هنری گریدی[1] سفیر آمریکا نامه‌ای برای ونیزلوس[2] نخست‌وزیر فرستاد و در آن او را به قطع کمك‌های آمریکا در صورت عدم تغییر کابینه تهدید کرد. ونیزلوس مجبور به استعفا شد. نفوذ آمریکا در مورد یك منصب عالی دیگر در جامعه یونانی هم حس گردید. آندراس پاپاندرو[3]، که بعداً خود نخست وزیر شد، در این باره نوشته است که «اعضای کابینه و ژنرال های ارتش، رهبران احزاب سیاسی و مسئولان نظام برای توجیه اقدامات شخص یا دستگاه خود، همگی صراحتاً به خواست‌های آمریکا اشاره می کردند.»

مقامات یونانی در نقشه جدید خود برای از هم‌پاشیدن معارضان در ژوئیه ۱۹۴۷، در آغاز به سفیر آمریکا، مك‌وی مراجعه کردند و سفیر به آن‌ها گفت که دولت ایالات متحده هیچ اعتراضی به «اقدامات پیشگیرانه در صورتی که لازم تلقی شوند» نخواهد داشت. یونانی ها با اطمینان خاطر دست به کار شدند و در ظرف یك هفته چهار هزار نفر را دستگیر کردند.

نمونه ای از آنچه می توانست بر سر یك شهروند زندانی یونانی بیاید، قضیه عضوی از ایم است که به جرم چاپ مطالبی که اهانت به دوایت گریزولد تلقی گردید، به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. او از این آمریکایی به عنوان «نماینده رسمی یك کشور بیگانه» یاد کرده بود.

آندراس پاپاندرو می نویسد که ایالات متحده، «در عرصه اقتصادی در طول دهه پنجاه کنترلی تقریباً دیکتاتوری اعمال می کرد که لازمه آن امضا نهادن رئیس مستشاری اقتصادی ایالات متحده در کنار امضای وزیر هماهنگ سازی یونان پای هر سند مهم اقتصادی بود».

---

1. Henry Grady
2. Venizelose
3. Andreas Papandreou

قبل از آن، مدیریت آمریکایی اقتصاد یونان حتی سخت گیرانه تر بود. در بخشی از تذکاریه مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۴۷ هیأت مستشاری آمریکایی کمك به یونان، از آتن به وزارت خارجه در واشینگتن، آمده است: «ما... بر بودجه ملی، مالیات، نشر اسکناس، سیاست های قیمت گذاری و دستمزد، برنامه ریزی اقتصادی دولت، همچنین واردات و صادرات، نرخ گذاری ارزهای خارجی و جهت گیری بازسازی و هزینه های کمك های بلاعوض خیریه، کنترل عملی برقرار کرده ایم.»

افزون بر اینها، ایجاد دستگاه امنیتی جدید داخلی طبق الگو و نامی مطابق سیا (در یونان = K.Y.P) بود. دیری نگذشت که ك. ی. پ (K.Y.P) به همان کارهایی مشغول شد که مطلوب پلیس مخفی در همه جای دنیاست؛ از جمله شکنجه روش‌مند.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، یونان دیگر به قالب دولت متحد گوش به فرمان ایالات متحده در آمده بود. این دولت سرسختانه ضد کمونیست و در سیستم ناتو (N.A.T.O) ادغام شده بود و برای ظاهرسازی ایالات متحده مبنا بر این که جنگ کره صرفاً جنگی آمریکایی نیست، به پشتیبانی این کشور به کره نیرو فرستاد.

بااطمینان می توان گفت که اگر چپ به قدرت رسیده بود، یونان در مقابل ایالات متحده بسیار مستقل تر می‌ماند. همچنین، به احتمال قوی یونان چپ گرا از اتحاد شوروی نیز، که هیچ دینی به آن نداشت، مستقل می‌ماند. یونان هم، مثل یوگوسلاوی، که هیچ مرز مشترکی با اتحاد جماهیر شوروی ندارد، در قبال روس ها رفتاری دوستانه اما مستقل در پیش می گرفت.

در سال ۱۹۶۴، در یونان دولتی به قدرت رسید که در سر اندیشه تازه ای داشت مبنا بر این که یونان کشوری است صاحب حاکمیت مستقل؛ اما ایالات متحده و همدستانش، آنچنان که خواهیم دید، به سرعت و به نحوی مؤثر این بدعت گزاران را لگدکوب کردند.

۴

فیلیپین در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰

قدیمی‌ترین مستعمره آمریکا

شب‌های پیاپی تا نیمه شب در کاخ سفید راه می‌رفتم؛ و خجالت نمی‌کشم بگویم که زانو می‌زدم و به درگاه خداوند متعال دعا می‌کردم تا مرا راهنمایی و هدایت فرماید و شبی دیروقت به من الهام شد ـ نمی‌دانم چطور، اما چنین الهام شد: (۱) که نباید آن جا [جزایر فیلیپین را] به اسپانیا پس بدهیم ـ چنین عملی جبن و ننگ خواهد بود؛ (۲) که نباید آن جا را به فرانسه یا آلمان ـ رقبای تجارتی مان در مشرق زمین ـ واگذار کنیم؛ زیرا این معامله مضر و بی‌اعتبار کننده است ـ و چیزی نخواهد گذشت که هرج و مرج و سوء اداره‌ای بدتر از اسپانیا ایجاد می‌کنند؛ (۳) که نباید [جزایر را. م] به خودشان [فیلیپینی‌ها. م] بسپاریم ـ چون صلاحیت حکومت بر خود را نداشتند ـ و (۴) برای ما چاره‌ای باقی نمی‌ماند، غیر از تصرف آن جا، آموزش فیلیپینی‌ها، تربیت و متمدن ساختن و مسیحی کردن آن‌ها، و به الطاف الهی نهایت سعی در رفتار با آن‌ها به عنوان هم‌نوعان خودمان که مسیح به خاطرشان جان باخت.

ویلیام مک کینلی[1]، رئیس جمهور ایالات متحده، ۱۸۹۹

---

1. William Mc Kinley

ایده ویلیام مک کینلی در مورد نهایت سعی برای سعادت فیلیپینی‌ها، به کار گرفتن ارتش ایالات متحده در کشتار دهها هزار تن، آتش زدن روستاها، شکنجه، و شالوده‌ریزی استثمار اقتصادی بود که در همان هنگام دولتمردان و روزنامه‌های آمریکائی با غرور از آن به عنوان «امپریالیسم» یاد می کردند.

پس از آن که نیروهای مشترك ایالات متحده و فیلیپین اسپانیا را در سال ۱۸۹۸ از فیلیپین بیرون راندند، اسپانیا پذیرفت که این جزایر را در ازاء مبلغ ۲۰ میلیون دلار به ایالات متحده واگذار کند (یعنی بفروشد). اما فیلیپینی‌ها که قبلاً جمهوری مستقلی برای خود اعلام کرده بودند، حاضر نشدند با کشورشان به مثابه قطعه زمینی بایر رفتار شود. در نتیجه، نیروهای ۵۰ هزار نفری آمریکا دست به کار تحمیل موقعیتی در شأن مردم آن کشور شدند. بدین ترتیب دیرپاترین و علنی ترین مستعمره تاریخ آمریکا پا به عرصهٔ هستی نهاد.

نزدیك به نیم قرن بعد، ارتش ایالات متحده بار دیگر در فیلیپین پیاده شد تا در کنار یك جنبش ملی گرای فیلیپینی با دشمن مشترك، یعنی ژاپن بجنگد. ارتش آمریکا ضمن نبرد با ژاپن در سال ۱۹۴۶، به اقداماتی در جهت سرکوبی ارتش مقاومت هوك‌ها [1] - در زبان تاگالوگ [2] به معنی ارتش «مردمی» ضدژاپن - دست زد. قوای آمریکایی بسیاری از واحدهای هوك را خلع سلاح، دولت‌های محلی تأسیس شده به توسط هوك‌ها را منحل و بسیاری از اعضای بلندپایه و همچنین سران حزب کمونیست فیلیپین را دستگیر و زندانی کرد. نیروهای چریکی، که بدواً افسران آمریکایی آن را سازمان داده بودند و مرکب از سربازان ایالات متحده و فیلیپینی موسوم به قوای ارتش ایالات متحده در خاور دور بود، مبادرت به اقدامات پلیسی کرد که عملاً به هراس افکنی علیه هوك‌ها و مظنونان به هواداری آن‌ها انجامید؛ شایعات موهنی با هدف امحای پشتیبانی روستاییان از هوك‌ها، درباره آنان پراکنده شد و ژاپنی‌ها فرصت یافتند تا بدون مزاحمت به نیروهای هوك حمله کنند.

این کارها در حالی صورت می گرفت که هوك سخت درگیر پیکار با مهاجمان

---

1. Huks

2. Tagalog

ژاپنی و همدستان فیلیپینی آن‌ها بود و مکرراً به یاری سربازان آمریکایی می‌شتافت.

ایالات متحده در پیکار علیه هوك غالباً از فیلیپینی‌های همدست ژاپنی‌ها، مانند زمینداران، صاحبان املاك و مستغلات بزرگ، نفرات پلیس فیلیپین و مسئولان دیگر، استفاده می‌کرد، و در دوران پس از جنگ، بسیاری از کسانی را که دستشان آلوده به همکاری دشمن بود، با وجود ناخشنودی فراوان فیلیپینی‌ها، به قدرت و مناصبشان عودت داد.

نیروی چریکی هوك، عمدتاً با ابتکار حزب کمونیست، در سال ۱۹۴۲، در واکنش به اشغال جزایر فیلیپین به دست ژاپنی‌ها، سازمان یافته بود. عده‌ای از تعیین کنندگان خط‌مشی ایالات متحده به این نتیجه رسیده بودند که هوك چیزی نیست غیر از آلت فعل توطئه کمونیسم بین‌الملل و باید با آن‌ها نیز همان معامله را کرد که با کمونیست‌ها. گروهی دیگر، در واشینگتن و مانیل، که کمتر ترسو، اما بیشتر بدگمان بودند، دریافتند که اگر جلوی افزایش نفوذ هوك گرفته نشود، کار به اصلاحات همه‌جانبه در جامعه فیلیپین کشیده خواهد شد.

نقطه ثقل برنامه سیاسی هوك اصلاحات ارضی، یعنی ضرورت بی‌چون‌وچرا در این جامعه عمدتاً کشاورزی بود. (هرگاه اقتضا می‌کرد، مقام‌های ایالات متحده در این‌خصوص حرفهایی توخالی به زبان می‌آوردند، اما در طول مدت ۵۰ سال هرگز قدمی در این راه برداشته نشد.) روی دیگر سکه هوك صنعتی کردن کشور بود، که ایالات متحده مدت‌ها جلو آن را می‌گرفت تا صنایع آمریکا در فیلیپین عرصه بلامنازعی داشته باشند. از دیدگاه هوك، این تحولات صرفاً پیش‌درآمد رهاساختن جزیره‌نشینان از حالت عقب‌ماندگی، بی‌سوادی، فقر مهلك، و بیماری‌های ناشی از فقر مانند سل و بری بری بود. نیویورك تایمز گزارش کرد: «شورش کمونیستی هوك بالاهاپ عموماً به منزله طغیان سیه‌روزی و نارضایتی کشاورزان لوزون مرکزی[1] [جزیره اصلی] تلقی می‌شود.»

تحقیقی که سال‌ها بعد به سفارش ارتش ایالات متحده صورت پذیرفت، این

---

1. Central Luzon

احساس را بیان می کند که «محرك اصلی هوك بدبختی های دهقانان است، نه طرح های لنین».

با این همه، جنبش هوك بی شك تهدیدی برای اوضاع نو استعماری فیلیپین، عرصه نفوذ آمریکا، و فیلیپینی های بهره مند از وضع موجود[1] بود.

در اواخر ۱۹۴۵، چهار ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده یك نیروی ۵۰ هزار نفری از سربازان فیلیپینی را برای جنگ سرد آموزش می داد و تجهیز می کرد. سپهبد ویلیام آرنولد، از ارتش ایالات متحده، در حضور یك کمیته کنگره، ساده لوحانه اظهار داشت که این برنامه «برای حفظ نظم داخلی اهمیت دارد و به هیچ وجه به کار مشکلات خارجی نمی آید.» هیچ یك از اعضای حاضر کنگره علناً هیچ گونه شرطی درباره اولویت بین المللی این خط مشی خارجی قائل نشد.

در همین حال سربازان آمریکایی در فیلیپین مانده بودند و حداقل در یکی از لشکرهای پیاده آموزش رزمی از سر گرفته شد. این امر باعث اعتراضات شدید سربازانی شد که فقط خواهان بازگشت به وطن بودند. نیویورك تایمز فاش کرد که بازگشایی آموزش رزمی «از طرف سربازان و برخی روزنامه های فیلیپینی به منزله تهیه مقدمات سرکوب قیام احتمالی در فیلیپین از طرف گروه های ناراضی اجاره دار کشاورز تلقی می شود.» در این گزارش افزوده شده بود که سربازان حرف های فراوان «درباره موضوع مداخله مسلحانه آمریکا در چین و هند هلند [اندونزی] دارند، که در همان زمان در حال روی دادن بود.

معلوم نیست که پرسنل نظامی آمریکا تاچه اندازه در سرکوبی گروه های مخالف فیلیپینی بعداز جنگ مشارکت مستقیم داشته اند.

هوك ها، اگرچه برای تسلیم اسلحه خود به مقامات فیلیپینی و آمریکایی اعتماد کافی نداشتند، به قصد آزمودن حسن نیت دولت در انتخابات آوریل ۱۹۴۶ به عنوان بخشی از «اتفاق دموکراتیك» گروه های لیبرال و سوسیالیست دهقانی شرکت جستند. (برنامه استقلال فیلیپین برای سه ماه بعد ـ دقیقاً در چهارم ژوئیه آینده زمان بندی شده بود.)

---

1. status quo

نتیجه این شد که به لویس تاروک[1] فرمانده کل هوک‌ها، و چند تن دیگر از اعضای اتفاق و نامزدهای اصلاح طلبی که در انتخابات کنگره (۳ نفر در سنا و چند تن در مجلس نمایندگان) پیروز شده بودند، به بهانه دروغین اعمال نفوذ و ارعاب رأی‌دهندگان اجازه تصاحب کرسی نمایندگی داده نشد. دستگاه ذیصلاح، یعنی دادگاه انتخاباتی، هرگز درباره هیچ‌یك از این موارد تحقیق نکرد. (دو سال بعد، تاروك، که برای مذاکره راجع به آتش‌بس با دولت، به مانیل آمد، موقتاً اجازه یافت که بر کرسی خود بنشیند.)

مقصود از محروم داشتن این کاندیداها نیز روشن بود: بدین وسیله دولت توانست قانون جنجالی مبادلات فیلیپین ـ آمریکا را از کنگره بگذراند ـ با دو رأی اضافه بر حدنصاب لازم در مجلس نمایندگان و بدون رأی مخالف در سنا ـ قانونی که فرصت‌ها و امتیازات پر منفعتی در اقتصاد فیلیپین به ایالات متحده اعطا می کرد، از جمله «حقوق متساوی... در توسعه منابع طبیعی کشور و راه‌اندازی خدمات و تأسیسات عام‌المنفعه.» این «برابری» سرانجام به همه بخش‌های اقتصادی فیلیپین سرایت داده شد.

تخریب شالوده فراگرد انتخابات موجی از قساوت علیه روستاییان را درپی داشت که به وسیله ارتش، پلیس و جوخه‌های چماقدار زمینداران اعمال می‌شد. به گفته لویس تاروك، درماه‌های بعد از انتخابات، آبادی‌های دهقانان ویران شد، بیش از پانصد روستایی و رؤسای آن‌ها کشته شدند و ۳ برابر این عده زندانی، شکنجه، معلول یا ناپدید گشتند. هوك‌ها و دیگران احساس کردند که راه چاره‌ای ندارند جز آن که بار دیگر دست به اسلحه ببرند.

احتمال تغییر مهمی در امر استقلال نمی‌رفت. جرج ای. تیلور[2]، مورخ آمریکایی که شبهه‌ای در سرسپردگی او به دستگاه وجود ندارد، در کتابی که قرائن حمایت سیا در آن پیداست، با هیجان می گوید که استقلال «حاکی از بیان واضح حسن‌نیت متقابل، وفا به بعضی از قول‌ها، و اعاده روابط پیشین تقریباً در سه چیز غیر از اسم آن بود... فیلیپینی‌ها تقاضای زیادی برای مزایای تجاری ایالات متحده داشتند، اما هیچ درخواستی در مورد امتیازات اجتماعی و سیاسی برای فیلیپین در میان نبود.»

---

1. Luis Taruc

2. George E.Taylor

در این حین ارتش آمریکا در فیلیپین جاخوش می کرد. امضای توافق‌نامه‌ای در سال ۱۹۴۷، ۲۳ پایگاه نظامی در جزایر فیلیپین به آمریکا واگذار کرد. حداقل مدت توافق ۹۹ ساله بود. به موجب این قرارداد اگر سربازان آمریکایی در حال مأموریت خارج از پایگاه خود مرتکب جرم می‌شدند، فقط دادگاه‌های نظامی آمریکایی در داخل پایگاه صلاحیت محاکمه آن‌ها را داشتند.

به موجب یك پیمان نظامی دیگر، دولت فیلیپین از خریدن حتی یك تیر فشنگ از منابع غیر آمریکایی ممنوع بود، مگر باتصویب آمریکایی‌ها. با این وضع، که لزوماً شامل آموزش، نگهداری و قطعات یدکی نیز می‌شد، دولت فیلیپین وابستگی شدیدی به همتایان آمریکائی خود پیدا می کرد. علاوه‌براین، بدون اجازه ایالات متحده، هیچ بیگانه‌ای غیر از آمریکایی‌ها مجاز به انجام هیچ اقدامی در خصوص نیروهای مسلح فیلیپین نبود.

تا اوایل ۱۹۵۰، ایالات متحده بیش از ۲۰۰ میلیون دلار تجهیزات و ملزومات نظامی به فیلیپین داده بود، که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود، و این مبلغ غیر از پولی می‌شد که صرف ساختن تأسیسات مختلف نظامی گردید. گروه مشترك مستشاری نظامی ایالات متحده [1] ظرفیت اطلاعاتی و بخش دفاعی فیلیپین را تجدید سازمان کرد، مرد منتخب خود، رامون ماگسای سای [2] را در رأس آن قرار داد و ارتش فیلیپین را به صورت گردان‌های رزمی به منظور جنگ ضد شورش تعلیم داد. قرار بود فیلیپین بوته آزمایش این نوع رزم نامتعارف شود. روش‌ها و اصطلاحاتی چون «جستجو و انهدام» و «آرام‌سازی»، بعدها در ویتنام معانی بدی پیدا کرد.

در ماه سپتامبر، هنگامی که سرهنگ دوم ادوارد جی. لنزدیل [3] به فیلیپین آمد، جنگ داخلی همه علائم یك قضیه درازمدت و کشدار را داشت و نشانه‌ای از پیروزی یك طرف نمایان نبود. علی‌الظاهر، لنزدیل صرفاً یکی از مستشاران نظامی جوس ماگ [4]، اما واقعاً رئیس عملیات پنهانی و شبه نظامی سیا در این کشور بود.

---

1. TUSMAG
2. Ramon Magsaysay
3. Edward G.Lansdale
4. Jusmag

لنزدیل در خاطرات اخیر خود از آن دوره حیاتش از شنیدن سخنان دوستان غیرنظامی فیلیپینی‌اش درباره میزان ستمکاری دولت کی‌رینو[1] ابراز حیرت می‌کند. بی‌رحمی‌هایی که دست کمی از قساوت‌های هوك (یا منتسب به آن) نداشت؛ از «فساد عفونت گرفته» دولت (تا حد پاسبان‌های توی خیابان، که لنزدیل شخصاً شاهد بوده است)، و این که شخص کی رینو سال قبل از آن «با تقلبات فراوان» انتخاب شده بود، و «هوك برحق بود»، آن‌ها «موج آینده» بودند، و خشونت تنها راهی بود که مردم بتوانند دولتی خودی داشته باشند. (یکی از خبرنگاران ساتردی ایونینگ پست نوشت، که پلیس یك دارودسته جاهل، دزد، متجاوز به عنف و ترسناك‌تر از راهزنان است... ارتش کمی بهتر بود.)

لنزدیل دچار تزلزل نشد. او آمده بود تا وظیفه‌ای را به انجام رساند. بنابراین، به خود گفت که اگر هوك به قدرت رسد، صرفاً نوعی دیگر بی‌عدالتی به وسیله معدودی قدرتمندان دیگر، با حمایت قوایی بی‌رحم‌تر به منصه ظهور می‌رسد، و با گذشت مدتی، خود را متقاعد ساخت که در طرفی قرار گرفته که متعهد به «دفاع از آزادی بشر در فیلیپین» است.

لنزدیل که سابقاً در شغل آگهی‌های تجارتی کار کرده بود، با بازاریابی، فنون ترغیب، رسانه‌ها، و نیرنگ بیگانه نبود. در زبان سیا این هنرها در زیر عنوان «جنگ روانی» جمع می‌شوند. به همین منظور لنزدیل واحدی به نام دفتر امور کشوری تأسیس کرد. فعالیت‌های این واحد برمبنای این پیش فرض قرار داشت ـ پیش فرضی که از نظر اکثر افسران ارتش آمریکا هم تازه بود و هم مشکوك ـ که یك ارتش چریکی خلقی را نمی‌توان فقط با قوه قهریه شکست داد.

تیم لنزدیل مطالعه‌ای دقیق درباره خرافات روستائیانی که در نواحی هوك می‌زیستند، آداب و رسوم، افسانه‌ها و تابوهای آنان انجام دادو قصه‌ها و باورهاشان را به منظور یافتن سرنخ‌هایی که با توسل بدانها بتوان دهقانان را از پشتیبانی شورشیان منصرف نمود، بررسی کرد. افراد لنزدیل ضمن عملیاتی با یك هواپیمای کوچك در پس

---

1. Quirino

پرده ابر بر فراز این مناطق پرواز و به زبان تاگالوگ و به شیوه‌ای اسرار آمیز روستاییانی را که به هوك غذا و پناه دهند، لعنت کردند. گزارش‌ها حاکی است که این تاکتیك سبب شد برخی از شورشیان هوك از شدت گرسنگی خود را تسلیم کنند.

یکی دیگر از عملیات ابتکاری جنگ روانی لنزدیل بهره‌برداری از خرافه روستاییان فیلیپینی در اعتقاد به موجود افسانه‌ای خون آشام آسوانگ [1] بود. یك جوخه جنگ روانی به شهری کوچك وارد شد و این شایعه را پراکند که در ارتفاعات نزدیك آن شهر، که پایگاه هوك بود و نیروهای دولتی درصدد بیرون راندن آن‌ها بودند، یك آسوانگ زندگی می کند. دو شب بعد، پس از فرصت کافی برای پخش شایعه بین هواداران هوك در شهر و رسیدن آن به گوش شورشیان، جوخه جنگ روانی در مسیر هوك کمین کرد و هنگامی که یك دسته گشتی هوك عبور می کرد، کمین کنندگان بی‌سروصدا آخرین نفر گشتی را ربودند، گلوی او را مانند جای نیش خفاش خون آشام ـ در دو نقطه سوراخ کردند، جسدش را آنقدر بین تپه‌ها نگهداشتند تا تمام خون بدنش خالی شد، آن وقت نعش را در مسیر هوك انداختند. افراد هوك، که مانند بقیه فیلیپینی‌ها خرافه‌پرست بودند، بعد از کشف جسد بی‌خون رفیقشان از منطقه گریختند.

لنزدیل منظماً با مقامات کشوری و لشکری فیلیپین جلسات «قهوه نوشی» برگزار می کرد که در طی آن افکار و اندیشه ها آزادانه به سبك نشست های مغزهای متفکر خیابان مدیسون مبادله می‌شد. تشکیل سپاه توسعه اقتصادی، ثمره همین جلسات و مراد از آن تحریص هوك با برنامه اسکان آن‌ها در مزارع خودشان به کمك ابزار زراعت، بذر، وام نقدی و غیره بود. این اقدام به هیچ روی برای حل مسأله زمین کفایت نمی کرد و شمار کسانی که به آن پاسخ مثبت دادند، اندك بود. اما همانند سایر تکنیك های جنگ روانی، هدف اصلی از آن گرفتن بزرگترین حربه تحریکات دشمن از دست او بود. تاکتیك های دیگری که لنزدیل ابداع یا تلطیف کرد، عبارت بودند از: تولید فیلم و پخش برنامه های رادیویی به منظور توضیح یا توجیه اقدامات دولت؛ نفوذ دادن عوامل دولتی در صفوف هوك برای کسب اطلاعات و قطع مخالفت؛ سعی در تعدیل رفتار سربازان

1. asuang

به‌نحوی که بدرفتاری آن‌ها با مردم در مناطق روستایی کاهش یابد (زیرا هوك از مدت ها قبل رویه ای به وضوح مناسب در قبال روستاییان اتخاذ کرده بود، و ناقضان این رویه را مجازات می کرد)، اما در سایر موارد سربازان دولتی اجازه داشتند ـ در پوشش هوك ـ در دهات یکه‌تازی کنند.

ال. فلچر پروتی[1] فاش می کند که این تکنیك «در فیلیپین به صورت هنری عالی تکوین یافت» که در آن سربازان به شیوه محصولات عظیم سینمایی سیسیل ب. دومیل[2] بر سر روستاییان بی‌خبر از همه جا نازل می‌شدند. پروتی سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ایالات متحده، به مدت ۹ سال افسر رابط اصلی بین پنتاگون و سیا بود. وی سناریوی دیگری را هم شرح می‌دهد که براساس آن به هوك‌ها انگ تروریست چسبانده می‌شد تا سرشت سیاسی جنبش آن‌ها را مغشوش و اعتبارشان را مخدوش کنند.

> *در فیلیپین، صاحبان منافع در صنایع چوب و دارندگان مزارع بزرگ نیشکر ده‌ها هزار دهاتی ساده و عقب مانده را مجبور کردند مناطق آباء و اجدادی چند قرنه خود را ترك کنند. روشن است که وقتی این بدبخت‌ها به نواحی دیگر فراری شوند به حقوق ارضی سایر دهاتی‌ها و مالکین دست‌اندازی می کنند. همین وضع باعث شورش یا دست کم یاغیگری و راهزنی‌های پراکنده‌ای می‌شود که به مرگ تدریجی و وحشت‌زدگی مردم منجر می گردد. بعداً که دولت دور و بی‌عُرضه، از راهزنی یا شورش با خبر می‌شود، ناچار است توضیح قابل قبولی بدهد. دولت ایالتی هم اصلاً میل ندارد اعلام کند که عامل آوارگی مردم از زمین‌های آباء و اجدادی‌شان صاحبان منافع کلان چوب و کاغذاند. در فیلیپین مرسوم است که حکومت محلی ـ منطقه‌ای ده درصد از این بنگاه‌ها باج سبیل بگیرد و ده درصد هم باید به سیاستمداران ملی داده شود. بنابراین، توضیح قابل قبول دولت، «شورش خرابکارانه کمونیستی» است. واژه‌ای که در فیلیپین در این مورد به کار می‌رود، هوك است.*

1. L.Fletcher Prouty

2. Cecil B.De Mille

موذیانه‌ترین بخش عملیات سیا در فیلیپین دستکاری در حیات سیاسی کشور، با طراحی مدیریت مرحله به مرحله انتخابات و مبارزه تبلیغاتی گمراه‌کننده بود. نقطهٔ اوج این عملیات انتخاب رامون ماگسای‌سای، رئیس پیشین سازمان دفاعی فیلیپین و همدست آمریکا، به مقام ریاست جمهوری بود.

می‌گویند که لنزدیل، ماگسای‌سای را «اختراع» کرد. سازمان‌های سیایی پوششی لنزدیل - از قبیل جنبش ملی انتخابات آزاد - با استفاده از همه کمک‌هایی که می‌توان از کمیته‌های ملی انتخاباتی احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات ایالات متحده و شاید بالاتر از اینها، عملیات شهردار دالی[1] در شیکاگو، توقع داشت، فعالیت‌های خود را پیش می‌برد. با این همه، نیویورک تایمز، در سرمقاله‌ای با احساس تمام از فیلیپین با عنوان «جعبه آینه دموکراسی در آسیا» یاد کرد.

یك بار، سیا در مشروب رئیس جمهور وقت الپیدو کی‌رینو[2]، رقیب ماگسای‌سای، قبل از یکی از سخنرانی‌های انتخاباتی او دارویی ریخت تا مستانه و بی‌ربط حرف بزند. یك بار نیز که ماگسای‌سای اصرار ورزید نطق خود را از روی متنی بخواند که به جای تیم لنزدیل، یك فیلیپینی نوشته بود، لنزدیل به حدی خشمناك شد که به شدت با نامزد ریاست جمهوری برخورد کرد و ماگسای‌سای او را بیرون انداخت.

ماگسای‌سای در این انتخابات پیروز شد، اما قبل از آن سیا سلاح‌هایی را به فیلیپین قاچاق کرده بود تا، در صورت بازنده شدن او، در کودتای نظامی به کار گرفته شوند.

بعد از استقرار ماگسای‌سای در مقام خود، سیا سخنرانی‌های او را می‌نوشت و با دقت سیاست خارجی وی را تعیین می‌کرد و از «دارایی‌ها»ی مطبوعاتی خویش (سردبیران و روزنامه‌نگاران جیره‌خوار) به قصد ساختن پشتوانه‌ای برای پیش‌برد برنامه‌های داخلی و کشاندن پای او به جهاد ضدکمونیستی ایالات متحده در جنوب شرقی آسیا، و حمله به ستون‌نویسان روزنامه‌های ضدآمریکایی استفاده می‌کرد.

---

1. Daley
2. Elpido Quirino

شرمن آدامز[1]، دستیار ریاست جمهوری ایالات متحده، فاش نمود که ماگسای‌سای چنان دست‌نشانده آمریکا بود که «به آیزنهاور پیغام فرستاد که هر کاری ایالات متحده از او بخواهد، انجام می‌دهد ـ ولو وزیر خارجه خودش نظر مخالف داشته باشد.»

یکی از ابتکارات سیا به نیابت از طرف ماگسای سای، بعداً به توسط ایستگاههای این سازمان در چند کشور جهان سومی دیگر هم به کار گرفته شد. این مغلطه کاری عبارت بود از گزینش مقالاتی به قلم نویسنده ـ مأموران سیا در مطبوعات شهرستانی و چاپ مجدد آن‌ها در ماهنامه **گزیده مطبوعات شهرستانی**. آنگاه این ماهنامه برای اعضای کنگره و دیگر سازندگان افکار عمومی در مانیل فرستاده می‌شد تا آگاه گردند که «در خارج از مرکز چگونه فکر می کنند.»

سناتور کلارو ام. رکتو[2]، معارض اصلی ماگسای سای و منتقد سرسخت خط‌مشی آمریکا در فیلیپین، در معرض رفتاری ویژه قرار گرفت. سیا شایعه سازی کرد که این مرد عامل چین کمونیست است، و بسته‌های کاندومی با برچسب «تقدیمی کلارو ام. رکتو ـ دوست خلق» تهیه و توزیع کرد. این کاندوم ها در نامناسب ترین نقطه سوراخ شده بودند.

سیا نقشه قتل رکتو را کشید و تا آنجا پیش رفت که ماده‌ای برای مسموم کردن او آماده ساخت. اما این فکر «بنا به ملاحظات مصلحت طلبانه، نه اخلاقی» کنار گذاشته شد.

پس از کشته شدن ماگسای سای در سانحه سقوط هواپیما در سال ۱۹۵۷، سیا در جستجوی یافتن دست نشانده دیگری برای خود از میان سیاستمداران و احزاب فیلیپین بر آمد، و یا آنان خود به عرضه کردن خویشتن پرداختند. یکی از گروه اخیر دیوزدادو ماکاپاگال[3] بود، که در سال ۱۹۶۱ به ریاست جمهوری رسید. ماکاپاگال سال‌های متمادی به سیا اطلاعات سیاسی می‌داد و سرانجام آنچه که خود را سزاوار آن می‌دید، درخواست و دریافت کرد: کمک مالی کلان برای مبارزات انتخاباتی. (ریدرز رایجست انتخاب او را

1. Sherman Adams
2. Claro M.Recto
3. Diosdado Macapagal

«جلوه مسلم دموکراسی در عمل» خواند.)

خوشمزه این است که ماکاپاگال در هنگام انتخاب ماگسای سای در سال ۱۹۵۳، تندو تیزترین ایرادات را بر مداخله آمریکا در امر انتخابات وارد می آورد و مکرر از قانون انتخابات فیلیپین نقل می کرد که «هیچ بیگانه ای نباید مستقیماً یا من غیر مستقیم به هیچ یك از نامزدها کمك کند یا به هر نحو در هیچ انتخاباتی مشارکت یا اعمال نفوذ نماید.»

از این مضحك تر شاید قانون صراحتاً آمریکا فرموده دولت فیلیپین در سال ۱۹۵۷ باشد، که حزب کمونیست و هوك ها را غیرقانونی اعلام داشته و دلیل این اقدام را چنین توجیه می نماید که هدف این سازمان‌ها قرار دادن دولت «در تحت کنترل و سلطه یك قدرت اجنبی» است.

تا سال ۱۹۵۳ هوك ها از هم پاشیده و بی‌روحیه شده بودند و دیگر خطری جدی به شمار نمی آمدند، اگرچه مرگ آن‌ها به تدریج و طی چند سال معدود فرارسید. به دشواری می توان مطمئن شد که زوال اینان به علت کاربرد نیروی سنتی نظامی علیه آن‌ها بوده است، یا به سبب روش های نامعمول لنزدیل، و یا نابودی محتوم بسیاری از هوك ها به واسطه سوءتغذیه و بیماری ناشی از فقر کشنده روستاییان. بسیاری از هوك ها، درازمدتی پیش از پایان کارشان دچار کمبود جنگ‌افزار و مهمات و تجهیزات نظامی شده بودند، که خود اتهامات علیه شوروی و چین مبنا بر کمك رسانی به هوك ها را، که مکرراً از سوی مقامات فیلیپینی و آمریکایی عنوان می‌شد، زیر سؤال می‌برد. ادوارد لاچیکا[1]، مورخ فیلیپینی نوشته است که: «کرملین به جنبش کمونیستی در فیلیپین فقط کمك لفظی می کرد و هوك ها را به عنوان بخشی از [مبارزه جهانی علیه ایالات متحده] می‌ستود، اما هیچ پشتیبانی مادی عرضه نمی کرد.»

جرج تیلور می نویسد: «بعداز انهدام قدرت نظامی هوك، برنامه های اجتماعی و سیاسی که این دستاوردها را متحقق می‌ساخت، به میزان زیادی دور انداخته شدند».

در هر صورت، آمریکا جای پای خود در آسیای جنوب شرقی را مستحکم

---

1. Edward Lachica

ساخت. عملیات هوایی و دریایی آمریکا علیه کره، چین، ویتنام و اندونزی از پایگاه‌های فیلیپین انجام‌پذیر می‌شد. دولت فیلیپین نیروهای رزمی به ویتنام و کره می‌فرستاد تا دوش به دوش سربازان آمریکایی بجنگند. در پایگاه‌های این جزایر، به نیروهای دیگر متحدان آمریکا در اقیانوس آرام آموزش جنگ ضدشورش داده می‌شد.

۵

کره از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳

مردن به خاطر هر آرمانی بی‌شبهه شریف است. اما اگر آدمیان به خاطر آرمان‌های راستین بمیرند، بسی شریف‌تر است.

ـاچ. ال. مِنکِن، ۱۹۱۹

چرا جنگ کره با اعتراضاتی که جنگ ویتنام را دربرمی‌گرفت، روبه‌رو نشد؟ تمامی چیزهایی که ما در مخالفت با جنگ ویتنام دوست می‌داشتیم و بدان حرمت می‌گذاشتیم، بیشتر، در جنگ کره هم بود: پشتیبانی از خودکامگی فاسد، قساوت، ناپالم، کشتار انبوه غیرنظامیان، شهرها و روستاهای ویران شده، دستکاری حساب شده خبرها، خرابکاری در گفتگوهای صلح. اما، مردم آمریکا متقاعد شده بودند که جنگ در کره، قضیه حمله بی‌محابا و بی‌علت کشوری به کشور دیگر است. قضیه حمله انسان‌های خبیث به آدم‌های خوبی‌است، که آدم‌های بهتری به نجاتشان شتافته‌اند: هیچ شك و تردید تاریخی، سیاسی و اخلاقی معمای ویتنام، در کره وجود نداشت. آغاز جنگ کره به شیوه‌ای مخصوص به خود، نگریسته می‌شد: کره‌شمالی در اول بامداد ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، به کره جنوبی حمله کرده بود؛ در حالی که ویتنام... ظاهراً هیچ کس نمی‌دانست که

جنگ، چگونه، چه وقت، یا چرا شروع شد.

ضمناً نمی‌شد آمریکا را به «امپریالیسم» در کره متهم کرد. آخر، ایالات متحده به‌عنوان جزئی از ارتش سازمان ملل می‌جنگید. پس چه جای اعتراض؟ و البته در اوایل دهه ۱۹۵۰ مک کارتیسم چنان غالب بود که جلو اعتراض‌ها را می گرفت.

در واقع، راجع به دلایل جنگ، نحوه پیشبرد، و حتی طرز شروع آن، تفسیرهای گوناگون می‌شد، اما در تب و تاب جنگ همه این تفسیرها به سرعت محو گردید.

کوتاه مدتی پس از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی و ایالات متحده به قصد بیرون راندن ژاپن شکست خورده، کره را اشغال کردند و در امتداد مدار ۳۸درجه خط فاصله بین نیروهای روسی و آمریکایی مشخص شد. هیچ قصد اعلام شده‌ای برای ایجاد دو کشور جداگانه در دوسوی این خط وجود نداشت، اما جنگ سرد به زودی آغاز شد.

هر دو قدرت تأکید می کردند که یکپارچگی شمال و جنوب هدف مطلوب اصلی آن‌هاست. ولی، هر دو نیز مشتاق تحقق این وحدت بر طبق برداشت ایدئولوژیکی خود بودند، و چنین شد که به ارائهٔ پیشنهاد و پیشنهادهای متقابل، اتهام و اتهام متقابل و پی در پی سرگرم بودند و در سال‌های بعد هم هیچ راه حل سازنده‌ای برای رسیدن به توافق مطرح نکردند. اگرچه واشینگتن و مسکو، و رهبران کره‌ای دستچین شده آن‌ها همیشه هم از تقسیم کشور ناراضی نبودند (زیرا نصف یك کشور بهتر بود تا هیچ)، مقامات و شهروندان هر دو طرف صادقانه خواستار وحدت به صورتی سامان یافته بودند.

هنگامی که جنگ آغاز شد، وارن آوستین[1] نماینده آمریکا در سازمان ملل، در سخنانی ـ که اندك زمانی پس از شروع جنگ ایراد کرد ـ بر این امر که کره هنوز یك کشور و هدف همچنان وحدت آن کشور است، تأکید ورزید.

این مرز ساختگی که شمال و جنوب کره را از یکدیگر جدا کرده است، اساس حقوقی و منطقی ندارد. سازمان ملل، کمیسیون آن در کره و جمهوری کره

1. Warren Austin

[کره جنوبی] این خط را به رسمیت نمی‌شناسند. اکنون کره شمالی با حمله به جمهوری کره، واقعیت هرگونه خطی از این قبیل را نفی کرده است.

طرفین سال‌ها در دو سوی مدار زدوخورد می‌کردند. از این رو حادثه‌ای را که در آن روز سرنوشت‌ساز ماه ژوئن روی داد نمی‌توان چیزی جز تشدید جنگی در حال وقوع تلقی کرد. دولت کره شمالی مدعی شده بود که تنها در سال ۱۹۴۹، ارتش و پلیس کره جنوبی ۲۶۱۷ بار به خاك شمال تجاوز مسلحانه کرده و مرتکب قتل، آدم‌ربایی، غارت و آتش‌سوزی به قصد برهم زدن نظم اجتماعی، برپایی ناآرامی، و افزایش ظرفیت‌های رزمی مهاجمان شده‌اند. دولت پیونگ‌یانگ اعلام داشت که گاه به گاه هزاران سرباز در نبردی تنها درگیر و موجب تلفات و ضایعات فراوان شده‌اند.

فیلیپ جساپ[1]، از مقامات وزارت خارجه، با عنوان سفیر، ضمن سخنانی در آوریل ۱۹۵۰ چنین گفت:

بین ارتش کره جنوبی و داردسته‌هایی که از شمال به این کشور نفوذ می‌کنند، زدوخوردی دائمی وجود دارد. اینها نبردهای واقعی است که شاید یکی دو هزار نفر را درگیر می‌کند. اگر شما هم مثل من به این حدود بروید... تحرکات نیرو، استحکامات و اسرای جنگی را می‌بینید...

اگر زمینه را در نظر گیریم این مسأله که چه کسی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ اولین گلوله را شلیك کرد، اهمیتش را به مقدار زیاد از دست می‌دهد. روایت کره شمالی از رویدادها این است که عامل تهاجم آن‌ها، دو روز بمباران در روزهای ۲۳ و ۲۴ ژوئن وسپس حمله غافلگیرانه کره جنوبی در آن سوی مرز در ۲۵ ژوئن به شهرك غربی هائه جو[2] و نقاط دیگر بود. حمله جنوب پیش از ظهر روز بیست و پنجم از رادیوی شمال اعلام شد.

خلاف اعتقاد عموم در آن زمان، گروه سازمان ملل ـ چه گروه ناظران نظامی سازمان ملل در میدان چه کمیسیون سازمان ملل مستقر در سئول نه شاهد شروع محاربات بودند و نه چنین ادعایی کردند. سفر گروه ناظر در امتداد مدار در روز ۲۳ ژوئن خاتمه یافت. اظهارات این گروه درباره رخدادها بعداً یا شایعه بود یا بر اساس اطلاعات دریافتی از

1. Philip C.Jessup
2. Haeju

دولت کره جنوبی یا ارتش آمریکا.

علاوه بر این، در اوایل بامداد روز بیست و ششم ژوئن، دفتر اطلاع رسانی کره جنوبی اعلام داشت که نیروهای جنوبی واقعاً شهر هائه جو را تصرف کرده اند. در این اطلاعیه آمده بود که حمله صبح همان روز روی داده است، اما در گزارش وضعیت ارتش آمریکا در شامگاه بیست و پنجم ذکر شده است که سراسر قلمرو جنوب در غرب رود ایمجین[1] به عمق حداقل ۳ مایل در داخل مرز غیر از «پاتك» در ناحیه هائه جو از دست رفته است.

در هر صورت، سازگاری صحت این پیروزی نیروهای جنوب با گزارش رسمی غرب، که تا این روز را شامل می‌شود، با پیشروی ارتش کره شمالی در یك تهاجم غافلگیرانه ویرانگر، تصرف هر چیزی که در پیش رو داشتند و عقب راندن سربازان کره جنوبی به نواحی جنوبی تر سخت دشوار می نماید.

سپس، دولت کره جنوبی تسخیر هائه جو را تکذیب کرد و گناه اطلاعیه پیشین را متوجه گزارش مبالغه آمیز یك افسر دانست. مورخی این اطلاعیه نادرست را به «اشتباه به سبب ضعف ارتباطات، به اضافه تلاشی به قصد تقویت روحیه پایداری کره جنوبی با ادعای یك پیروزی» انتساب داد. دلیل واقعی این اطلاعیه هر چه بوده باشد، پیداست که نمی توان اعلامیه‌های دولت کره جنوبی را درباره آغاز جنگ موثق دانست.

در واقع، مطبوعات غربی گزارش‌هایی راجع به حمله به هائه جو منتشر کردند که در آن‌ها به اطلاعیه دولت کره اشاره‌ای نبود، و به نظر می رسد که تأیید منابع مستقل از این رویداد باشد. *لندن دیلی هرالد*، در شماره ۲۶ ژوئن خبر داد که «ناظران نظامی آمریکا می گویند که نیروهای جنوب طی ضد حمله‌ای موفقیت آمیز نزدیك ساحل غربی، ۵ مایل در خاك شمال نفوذ و شهر هائه جو را تصرف کردند». این خبر همان روز در گاردین لندن نیز منعکس شد: «مقام‌های آمریکایی تأیید کردند که نیروهای جنوب هائه جو را گرفته‌اند.»

همچنین نیویورك هرالد تریبیون روز بیست و ششم ژوئن گزارش داد که: «نیروهای کره جنوبی از مدار ۳۸ درجه که مرز را معین می کند، به قصد تصرف شهر

---

1. Imjin

صنعتی هائه جو، در آن سوی سرحد، عبور کردند. قوای جمهوری مقادیری تجهیزات به غنیمت گرفت.» در هیچ یك از این خبرها تاریخ مشخصی از زمان وقوع حمله ذکر نشده بود.

در روز بیست و پنجم، جان گونتر[1]، نویسنده آمریکایی در ژاپن مشغول نوشتن زندگی نامه ژنرال داگلاس مك آرتور بود. آنچنان که او در کتابش آورده است، در شهر نیك کو[2] همراه با «دو عضو مهم» حکومت اشغالگر آمریکا در نقش توریست گردش می کرد که یکی از این دو نفر را ناگهان پای تلفن صدا زدند. رفت و برگشت و پچ‌پچ کنان گفت که «ماجرای بزرگی اتفاق افتاده. کره‌ای‌های جنوبی به کره شمالی حمله کرده‌اند!» همان شب گونتر و همراهان به توکیو مراجعت کردند و آن‌جا «چندین افسر در ایستگاه به استقبال ما آمدند تا به درستی و آب و تاب فراوان اتفاقاتی را که افتاده بود برایمان بگویند... هرچه بود، در این نمی‌شد شك کرد که مهاجم کره جنوبی بوده است.»

اما آن تلفن چه بود؟ گونتر توضیح می‌دهد: «شاید پیام ضمن مخابره مغشوش شده بود. در ساعات اول هیچ کس در ستاد چیز زیادی نمی‌دانست و بعید نیست که مردم از دروغ‌های وقیحانه و فرساینده رادیوی کره شمالی یکه خورده بودند.»

در تصویر پرسنل نظامی و دیپلماتیك آمریکا چیز کمی ناجوری هست، هر کدام از این‌ها چون ضدکمونیست مومنی هستند، بعید نیست که در موضوعی به این اهمیت گول دروغ‌های کمونیست‌ها ـ ولو دروغ‌های شاخدار آن‌ها ـ را خورده باشند.

سینگمان ری[3]، رئیس حکومت کره جنوبی غالباً اشتیاق و آمادگی خود را برای یکپارچه ساختن کره با توسل به زور بیان کرده است. نیویورك تایمز در ۲۶ ژوئن به خوانندگانش یادآور شد که «دکتر ری، در برخی مواقع ابراز داشته است که ارتش او، در صورت رضایت واشینگتن دست به تعرض خواهد زد.» این روزنامه در ضمن خاطرنشان کرد که قبل از شروع جنگ: «عجیب است که حرف‌های جنگ طلبانه غالباً از زبان

1. John Gunther
2. Nikko
3. Syngman Rhee

رهبران کره جنوبی شنیده می‌شد.»

گذشته از قضیه وحدت، شاید ری دلیل خوب دیگری برای راه انداختن جنگ تمام عیار داشت. در ۳۰ ماه مه، انتخابات مجمع ملی [پارلمان. م] در جنوب برگزار و حزب ری با شکست سنگین و از دست رفتن کنترل مجمع روبه رو شد. احیاناً، ری هم به مانند دولتمردان بی شمار قبل و بعد از او، به منظور جلب حمایت برای حکومت لرزان خود تصمیم به بازی کردن با ورق جنگ را گرفته باشد. استانلی ارل[1]، مشاور کارگری منصوب در هیأت مستشاری کمك‌های آمریکا در کره جنوبی، با بیان این عقیده که دولت کره جنوبی «رژیمی سرکوبگر است» که «برای کمك به مردم هیچ اقدامی نمی کند» و «در صورتی که کره شمالی حمله نکرده بود، در کره جنوبی یك شورش داخلی علیه دولت ری برپا می‌شد»، از کار خود استعفا کرد.

نیکیتا خروشچف، رهبر شوروی، در خاطراتش به روشنی می گوید که کره‌ای‌های شمالی از مدت‌ها پیش در صدد تهاجم به جنوب بودند، و بدون ذکر هر گونه عمل تحریك آمیزی در آن روز، از وقوع این تهاجم یاد می کند. لیکن، فصلی که خروشچف در باب کره می‌نویسد گزارشی تماماً سطحی است. این نوشته نه اثر جدی تاریخی است و نه مقصود نویسنده چنین بوده است. همچنان که خود او می گوید: «خاطرات من از جنگ کره ناگزیر پراکنده است.» (خروشچف بعد از پایان جنگ کره به رهبری شوروی رسید.) این فصل هیچ بحثی راجع به هیچ نبرد قبلی مرزی، هیچ مطلبی درباره اظهارات خصمانه ری، کم‌ترین سخنی در خصوص غیاب تأثیر گذار اتحاد شوروی از سازمان ملل، که ـ خواهیم دید ـ سبب تشکیل ارتش موسوم به سپاه سازمان ملل و مداخله آن در این مخاصمات شد، در بر ندارد. از این گذشته خاطرات انتشار یافته خروشچف روایت ویرایش شده و فشرده‌ای است که از روی نوار بازنویسی کرده‌اند. مطالعه تطبیقی بین بازنویسی نوارها به زبان روسی و کتاب چاپ شده به زبان انگلیسی نشان می‌دهد که خاطرات خروشچف از جنگ کره واقعاً تکه پاره است، اما این موضوع در کتاب اعلام نشده است. مثلاً، کیم ایل سونگ، رهبر کره شمالی با استالین ملاقات و

1. Stanley Earl

خواست خود مبنا بر «سیخونك زدن به کره جنوبی با نوك سرنیزه» را مطرح می کند. آنگاه در کتاب به نحو مبهم آمده است که: «کیم به کشورش رفت و بعد از این که همه کارها را روبه راه کرد به مسکو برگشت». ولی در بازنویسی، خروشچف می گوید: «به عقیده من، یا تاریخ مراجعت او معین شده بود، یا می خواست به محض آماده کردن افکار و نظراتش ما را مطلع کند. اما من به یاد نمی آورم که در چه ماه یا سالی کیم ایل سونگ آمد و نقشه‌اش را با استالین در میان گذاشت.» (تأکید از نویسنده این کتاب است).

در ۲۶ ژوئن، ایالات متحده قطعنامه‌ای در محکومیت «تجاوز بی دلیل» کره شمالی به شورای امنیت سازمان ملل ارائه کرد. این قطعنامه، تصویب شد، هر چند استدلال‌هایی مطرح گردید مبنا بر این که «این جنگ نبردی است بین کره‌ای‌ها و بنابراین باید به منزله جنگ داخلی تلقی شود»، و مصر نیز پیشنهاد حذف قید «بی دلیل» را بر این اساس داد که مخاصمات بین دو کره مدت‌ها ادامه داشته است. یوگوسلاوی هم تأکید ورزید که «به نظر می‌رسد اطلاعات دقیقی وجود ندارد که شورای امنیت را قادر به مشخص کردن مسئولیت سازد»، و پیشنهاد کرد که از کره شمالی هم دعوت شود که دیدگاه خود را بیان دارد. این کار صورت نگرفت. (۳ ماه بعد، وزیر خارجه شوروی نیز پیشنهاد شنیدن چگونگی ماجرا را از زبان نمایندگان طرفین داد. این پیشنهاد هم به دلیل «متجاوز بودن» کره شمالی با ۴۶ رأی در برابر ۶ رأی در سازمان ملل رد و تصمیم به دعوت از کره جنوبی به تنهایی، گرفته شد.)

در روز بیست و هفتم، شورای امنیت به اعضای سازمان ملل توصیه کرد کمك «لازم برای دفع حملات مسلحانه» را به کره جنوبی برسانند. تا این هنگام، پرزیدنت ترومن فرمان ورود نیروهای دریایی و هوایی ایالات متحده به رزم را صادر کرده و بدین ترتیب شورای امنیت را در مقابل عمل انجام شده قرار داده بود؛ ایالات متحده تا وقتی که این جنگ به پایان رسید، بارها این تاکتیك را به کار گرفت. شورا با اطلاعات بسیار کمی که در دست داشت، و تمامی آن به وسیله یکی از طرف‌های منازعه گزینش و ارائه شده بود، این تصمیم تاریخی را اتخاذ کرد. این تصمیم، همچنان که آی. اف. استون[1]

1. I.F.Stone

روزنامه‌نگار تعبیر می کند، «نه شرافتمندانه بود، نه عاقلانه».

باید در نظر داشت که در سال ۱۹۵۰ سازمان ملل تشکیلاتی بود نه بی‌طرف و نه متوازن. اکثر کشورهای عضو به سبب نیاز به بهبود وضع اقتصادی و یا توسعه خود سخت به ایالات متحده وابستگی داشتند. بلوك جهان سوم که در سال‌های بعد با استقلال بسیار بیشتر، خط مشیِ خود را در سازمان ملل تعقیب می کرد، هنوز موجودیت نداشت. و از بلوك شوروی فقط چهار کشور در سازمان ملل بودند، که هیچ یك در شورای امنیت عضویت نداشت.

تریگولی[1] نروژی، دبیر کل سازمان ملل را نیز در هنگامه جنگ سرد نمی‌شد بی‌طرف تلقی کرد. لی در خاطرات خود به وضوح می گوید که شاهد عینی بی‌طرفی نبوده است. مطالب کتاب او درباره جنگ کره، کمونیسم‌ستیزی خالص و افشاکننده مانورهای وی در این قضیه است. بعدها افشا شد که لی در سال ۱۹۴۹ محرمانه با وزارت خارجه ایالات متحده توافق کرده بود افرادی را که واشینگتن دارای گرایش‌های سیاسی مشکوك تشخیص دهد، از استخدام در سازمان ملل محروم کند.

تصویب این قطعنامه به وسیله شورای امنیت فقط بدین دلیل میسر شد که اتحاد شوروی در جریان کار غَیبت داشت، زیرا به علت رد پیشنهاد تفویض کرسی تایوان به چین کمونیست، در سازمان ملل، این سازمان را تحریم کرده بود. اگر شوروی حضور می‌داشت، بی تردید این قطعنامه را وتو می کرد. غیبت روس‌ها همواره برای کسانی که اصرار می‌ورزند که شوروی در پشت تهاجم کره شمالی قرار داشت، مسألهٔ ناراحت کننده‌ای بوده است. آنچنان که از یك تذکاریه سیا بر می آید، یکی از متداول‌ترین توضیحات موضوع این است که روس‌ها می‌خواستند «عمداً ایالات متحده را به چالش طلبند و عزم آمریکا را در ایستادگی برابر گسترش کمونیسم آزمایش کنند.» اینقدر هست، که در طول حیات اتحاد جماهیر شوروی، عملاً در هر مورد برخورد بین ایالات متحده و چپ گرایان در هر کجای جهان، ارباب سیاست آمریکا همین تحلیل را ارائه کرده‌اند. پیش و پس از جنگ کره ظاهراً این امتحان بیش از اندازه معمول استمرار یافته

---

1. Trygve Lie

است و آدمی حیرت می کند که چرا اتحاد شوروی هرگز به نتیجه گیری نرسید.

آی. اف. استون می نویسد: «مقصد نهایی تابع مك آرتور ساختن نیروهای سازمان ملل بود، بدون آن که مك آرتور تابع سازمان ملل شود. این مقصود در ۷ ژوئیه با پیشنهاد قطعنامه مشترك بریتانیا و فرانسه حاصل شد. این امر را معمولاً تأسیس فرماندهی در سازمان ملل فرض می کنند. اما عملاً چنین نبود.» در قطعنامه توصیه می‌شد که «همه اعضایی که قوای نظامی و کمك‌های دیگر عرضه می‌دارند... این نیروها و سایر کمك‌ها را در اختیار *یك فرماندهی واحد* در تحت نظر ایالات متحده قرار دهند» (تاکید از کتاب است). به علاوه خواسته می‌شد که «ایالات متحده فرمانده چنین قوایی را تعیین کند.» این فرمانده بی تردید مك آرتور می‌بود.

این نمایش می‌باید آمریکایی باشد. پرسنل نظامی ۱۶ کشور دیگر هم به نحوی از انحاء مشارکت داشتند که به استثنای کره جنوبی درباره موقعیت یا عملکرد آن‌ها کمتر جای شك و شبهه است. آیزنهاور بعدها در خاطراتش نوشت، زمانی که مشغول بررسی مداخله نظامی در ویتنام در ۱۹۵۴ ـ آن هم به عنوان بخشی از «ائتلاف» بود، پی برد که بار عملیات بر دوش ایالات متحده خواهد افتاد، اما «نیروهای نمادینی که سایر کشورها اعزام می کردند، همان طور که در کره کردند، وزنه اخلاقی واقعی به اقدامی می‌بخشید که در غیر این صورت امکان داشت نمونه‌ای بی رحمانه از امپریالیسم جلوه نماید» (تأکید از کتاب است).

این جنگ، که به راستی بی رحمانه بود، سرسختانه در دفاع از رژیم سینگمان ری روی داد. خارج از کتابهایی که دولت‌های گوناگون کره جنوبی منتشر کرده‌اند، به‌زحمت می‌توان واژه‌ای مهرآمیز درباره مردی یافت که ایالات متحده او را پس از چندین دهه تبعید در آمریکا در طول مدت اشغال کشورش به دست ژاپنی‌ها، در سال ۱۹۴۵ به کره باز آورد. ری، که با یکی از هواپیماهای مك آرتور به کره پرواز داده شده بود، به زودی با مانورهای دولت نظامی ارتش آمریکا در کره[1] به شهرت و موقعیت و قدرت رسانده شد.

1. USAMGIK

در این اثنا، مقام‌های آمریکایی ناگزیر دولت موقت جمهوری مردم کره را، که برآمده از شماری کمیته‌های حاکم منطقه‌ای برپا شده از جانب برجستگان کره‌ای بود و قبلاً وظایف حکومتی، مانند توزیع خواربار و حفظ نظم را آغاز کرده بود، سرکوب کردند. پیشنهاد ارائه خدمات جمهوری مردم کره به آمریکایی‌ها که در حال ورود به کره بودند، بی‌درنگ رد شد.

جمهوری مردم کره، به رغم نام کمونیستی‌واری که داشت، متشکل از عده‌ای محافظه‌کار بود، و در واقع به شخص سینگمان ری، مقام ریاست آن پیشنهاد شده بود. ری و برخی از محافظه‌کاران دیگر، که در هنگام انتخاب هنوز در خارج به سر می‌بردند، شاید به این علت که جمهوری مردم کره به مذاقشان - به دلیل چپ گرایی - خوش نمی‌آمد، همچنان که در مذاق آمریکاییها، به این افتخار روی خوش نشان ندادند. اما بعد از ۳۵ سال اشغالگری ژاپن، هر گروه یا دولتی که برای پنبه کردن رشته‌های امپریالیسم برپا می‌شد، صبغه‌ای انقلابی هم داشت. در کره، محافظه‌کاران با ژاپنی‌ها همکاری کرده بودند؛ دست چپی‌ها و ملی گرایان دیگری که علیه اشغالگران مبارزه می‌کردند؛ یعنی ترکیب جمهوری مردم کره، ضرورتاً انعکاس این حالت بود؛ و گفته می‌شود که بیش از هر گروه بندی سیاسی دیگر محبوبیت داشت.

گرایش‌ها و نیات ج. م. ك هر چه بوده باشد، دولت نظامی ارتش آمریکا در کره با محروم کردن آن از هرگونه اقتدار موقعیت و شکل، زندگی سیاسی کره را چنان اداره می‌کرد که گفتی این کشور دشمنی مغلوب است، نه دولتی دوست که از چنگ خصمی مشترك رهانیده شده و دارای حق استقلال و تعیین سرنوشت است.

اهمیت کنار گذاشتن ج. م. ك فراتر از این بود. جان گونتر، که چندان رادیکال نیست، وضعیت را چنین خلاصه می‌کند: «بدین ترتیب اولین - و بهترین - بخت برای ساختن کره‌ای متحد به هدر داده شد.» و آلفرد کرافتس[1]، از اعضای دولت نظامی وقت، نوشته است: «چنین بود که یك عنصر بالقوه وحدت بخش به یکی از ۵۴ گروه تجزیه کننده در حیات سیاسی کره جنوبی مبدل گردید.»

1. Alfred Crofts

سینگمان ری می‌باید عامل واشنگتن شود: طرفدار علنی آمریکا، به شدت ضدکمونیست و به اندازه کافی قابل کنترل. در رژیم او ملاکین، نوکر صفت‌ها، متمولین و سایر عناصر محافظه کار آسوده خاطر بودند. کرافتس خاطر نشان کرده است که، «پیش از پیاده شدن آمریکایی‌ها، هیچ راست گرای سیاسی که در افکار عمومی با حکومت استعماری مرتبط بود، امکان موجودیت پیدا نمی کرد؛ اما کمی بعد ما به تحکیم موقعیت حداقل سه فراکسیون محافظه کار پرداختیم.»

دولت نظامی که عزم به برقراری کسب و کار آزاد را داشت، مقادیر عظیمی اموال، املاک، دارایی‌ها، مواد خام صنعتی و چیزهای با ارزش مصادره شده ژاپنی را به حراج گذاشت. کسانی که توانایی خرید این اموال را داشتند همان خودفروختگانی بودند که در دوران اشغالگری ژاپن ثروت اندوخته بودند، و یا از سایر منفعت برندگان شمرده می‌شدند. «با چپاول نیمی از ثروت کشور، به سرعت دلسردی حاکم می‌شد.»

در حالی که روس‌ها در شمال به خانه تکانی از کسانی مشغول بودند که با ژاپنی ها همکاری کرده بودند، دولت نظامی ارتش آمریکا در جنوب به بسیاری از این همدستان، و در ابتدا حتی به خود ژاپنی ها اجازه داد که مناصبشان را در حکومت و قدرت حفظ کنند، و این کار باعث سرخوردگی فراوان اشخاصی شد که علیه اشغال کشورشان به دست ژاپنی‌ها جنگیده بودند. ممکن است نگهداری این افراد در سمت‌هاشان تا حدی به دلیل تجربه آن‌ها در اداره کشور بوده باشد. اما دلیل دیگری هم آورده اند: جلوگیری از جمهوری مردم کره در کسب درجه ای از قدرت.

و در همان زمان که شمال دست به اصلاحات مؤثر و گسترده ارضی و برابری دست کم رسمی حقوق زنان زده بود، رژیم ری به این ایده ها با دشمنی می نگریست. این رژیم، دو سال بعد، برخی اصلاحات ارضی انجام داد، اما این اقدامات فقط شامل املاک سابق ژاپن شد. قانون مصوب ۱۹۴۹ در مورد شمول سایر املاک هرگز تنفیذ نگردید، و سوء رفتار با اجاره داران به صور قدیم و جدید ادامه یافت.

به علت این سیاست ها، و به سبب سرکوبی ج. م. ك و بعضی انتخابات بسیار تردید برانگیز، نفرت عمومی از حکومت آمریکا ـ ری انگیخته شد. ری از برگزاری انتخابات درست چنان اکراه داشت که در اوایل سال ۱۹۵۰ به اندازه ای باعث ناراحتی

ایالات متحده شد که مقامات واشینگتن او را تهدید کردند در صورت تقلب در انتخابات و عدم بهبود وضعیت آزادی های مدنی کمک‌های خود را قطع خواهند کرد. ظاهراً به علت همین فشار انتخابات برگزار شده در ۳۰ مه تا آن حد منصفانه بود که عناصر «معتدل» اجازه مشارکت در آن را داشته باشند، اما همان طور که قبلاً گفته شد، دولت ری به‌طور قطع منفور بود.

این نفرت به شکل شورش های مکرر بروز می کرد، از جمله یك جنگ چریکی کوهستانی، از ۱۹۴۶ تا پایان جنگ، و حتی در طول جنگ [کره. م]. دولت این شورش‌ها را با عنوان «تحریکات کمونیستی» محکوم و متعاقباً سرکوب می کرد، اما بنا به نظر جان گوتتر، «می توان با وجدان آسوده گفت که از دیده هاج[1] [فرمانده نیروهای آمریکا در کره] وری، به‌ویژه در ابتدا، تقریباً هر کره ای که راست افراطی نبود، کمونیست و خائن بالقوه شمرده می‌شد.»

سرانجام ژنرال هاج به سربازان آمریکایی اجازه داد که در سرکوبی شرکت کنند. مارك گاین[2]، گزارشگر شیکاگو سان[3] در کره می نویسد که سربازان آمریکایی «به جمعیت شلیك می کردند، به دستگیری های دستجمعی می‌پرداختند، ارتفاعات را در جست وجوی مظنونین به دقت می کاویدند و دست راستی ها و پلیس را به منظور حملات وسیع سازمان می‌دادند.» گاین می‌افزاید که یکی از مشاوران سیاسی هاج به او (گاین) اطمینان داد که ری فاشیست نیست: «او مال دو قرن قبل از فاشیسم-بوربن[4] خالص است.»

جان کیه-چیانگ اوه[5]، عالم علوم سیاسی و هوادار غرب، از دانشگاه مارکت[6]، ضمن توصیف پیکار ضد چریکی دولت، می‌نویسد: «در این مبارزه ها، آزادی های مدنی اشخاص بی‌شمار غالباً نادیده انگاشته می‌شد. به دفعات دهاتی های بی‌دست وپایی که مظنون به دادن کمك به چریك‌ها بودند، اعدام شدند.»

سال بعد، هنگامی که مجمع ملی کمیته‌ای را مأمور تحقیق درباره همدستان

1. Hodge
2. Mark Gayn
3. Chicago Sun
4. Boarbon
5. John Kie - Chiang Oh
6. Marquette

اجانب کرده بود، ری پلیس خود را به جان مجمع انداخت: ۲۲ نفر دستگیر شدند و بعدها معلوم شد که ۱۶ تن از این عده به شکستگی دنده، جراحت جمجمه یا پارگی پرده گوش دچار شده‌اند.

در زمان شروع جنگ در ژوئن ۱۹۵۰، تخمیناً ۱۴ هزار زندانی سیاسی در زندان‌های کره جنوبی بودند.

حتی در بحبوحه جنگ، در فوریه ۱۹۵۱، به گزارش پروفسور اوه[1] واقعه کوچ آنگ[2] روی داد، که باز هم به مظنونان یاری به چریك‌ها مربوط می‌شد، «که ضمن آن در حدود ۶۰۰ مرد و زن، پیر و جوان را گله‌وار به دره‌ای تنگ راندند و یکی از یگان‌های ارتش کره‌جنوبی آن‌ها را با مسلسل درو کرد.»

در طول جنگ، هر طرف اتهام‌های بی‌وقفه‌ای بر طرف دیگر وارد می‌کرد و دشمن را به انواع توحش و سفاکی علیه نیروها، اسیران جنگی و غیرنظامیان، در هر قسمت از کشور (هر یك از طرفین هرچندگاه بخشی از خاك دشمن را در اشغال داشت) متهم می‌کرد و می‌کوشید در جنگ کلمات نیز که تقریباً به داغی رزم در میدان بود، حریف را از میدان به‌در کند. این جنگ در ایالات متحده قصه‌های عامه‌پسندی رایج کرد که به داستان‌های نشأت گرفته از جنگ‌های دیگر بی‌شباهت نبود. (برعکس، در جنگ ویتنام تمایل به اسطوره‌سازی منظماً با اعتراضات تحصیلکردگان پرشمار روبه‌رو می‌شد، که با دقت ریشه‌های جنگ را می‌کاویدند، جریان آن را زیر نظر می‌گرفتند و تحقیقاتی منتشر می‌کردند که با روایت‌های رسمی تفاوت شدید داشت، و سرانجام برخی رسانه‌ها را هم تحت تأثیر قرار دادند تا به همین شیوه رفتار کنند.)

در این امر اتفاق نظر وجود داشت، که مثلاً حساب قساوت جنگ در کره را باید هرچه بیشتر به پای کره‌شمالی نوشت. حادثه کوچ آنگ را که در بالا یاد شد، می‌توان از دلایل مخالف این باور شمرد.

جان هالیدی[3] دانشمند کره‌شناس بریتانیایی چنین می‌گوید:

---

1. Oh
2. koch'ang
3. John Halliday

این گزارش نه تنها سطح خشونت سیاسی اعمال [نیروهای . م] سازمان ملل را نشان می‌دهد، بلکه مؤید اتهاماتی است که کره شمالی و اوپوزیسیون کره جنوبی راجع به سفاکی‌ها و اعدام‌های دسته‌جمعی در طول مدت اشغال جمهوری دموکراتیک خلق کره [ج . د . خ .ك] در اواخر ۱۹۵۰ به توسط نیروهای سازمان ملل و مقامات ری وارد می‌آوردند. هرچه باشد، اگر بتوان غیرنظامیان را در جنوب به ظن کمک به چریك‌ها (نه حتی به ظن چریك بودن) درو کرد- پس تکلیف شمال، که منطقاً می‌توان میلیون‌ها نفر را در آن جا کمونیست، یا مبارز سیاسی فرض کرد، چه می‌شود؟» (تأکید از متن اصلی است.)

گزارش او فقط یکی از چند گزارش کشتار مردم کره‌جنوبی به‌دست رژیم این کشور در طول جنگ است. نیویورك تایمز از «موج اعدام‌های دولتی [کره جنوبی] در سئول» در دسامبر ۱۹۵۰ خبر داد. رنه کات فورث[1]، خبرنگار بی‌بی سی در کره، بعدها، نوشت که «تیرباران بدون محاکمه غیرنظامیان، به اتهام «کمونیست بودن» را پلیس طراحی می‌کرد. این اعدام‌ها معمولاً، در سپیده دم، در هر تکه‌زمین خالی که می‌شد گودالی کند و زندانی‌ها را بر لبه آن به صف کشید، صورت می‌پذیرفت.» و گریگوری هندرسون[2]، دیپلمات آمریکایی که از اواسط دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ به مدت هفت سال در کره خدمت کرده بود، می گفت که «شاید بیش از ۱۰۰ هزار نفر بدون محاکمه‌ای، به‌هر شکل» به دست نیروهای ری، در طول جنگ «کشته شدند». به دنبال یکی از این قتل‌عام‌های غیرنظامیان در جنوب، دولت ری با وقاحت آن را به نیروهای شمالی نسبت داد.

یکی از موارد مشارکت مستقیم ایالات متحده در سفاکی‌های جنگ استفاده از حربه‌ای بود، که گرچه در آخرین مرحله جنگ جهانی دوم، و در یونان به کار رفته بود، برای تقریباً همه ناظران و درگیران جنگ در کره، جدید می‌نمود. این سلاح ناپالم نامیده می‌شد. توصیفی از اثرات آن به نقل از نیویورك تایمز در زیر می‌آید:

۳ یا ۴ روز قبل یك ناپالم به دهکده‌ای که چینی‌ها در آن جا مقاومت می‌کردند، اصابت کرد. آن‌ها هیچ جسدی را در این دهکده دفن نکردند، چون کسی باقی

---

1. René Cutforth

2. Gregory Henderson

نمانده بود تا به این کار بپردازد... ساکنین ده و افرادی که در مزارع بودند غافلگیر و کشته شدند و دقیقاً در همان حالتی که هنگام اصابت ناپالم داشتند، جان سپردند- مردی که می‌خواست دوچرخه‌اش را سوار شود، ۵۰ پسربچه و دختربچه که در دارالایتام بازی می‌کردند، زن خانه‌داری که به طرزی عجیب پیکرش سالم مانده بود و یك ورق کنده شده از کاتالوگ سیرز-ریباك[1] در دست داشت که با مداد شمعی روی سفارش پستی شماره ۳۸۱۱۲۹۴ به قیمت ۲/۹۸ دلار خط کشیده بود: «روکش مسحور کننده تختخواب-مرجانی [رنگ. م]»-باید حدود دویست نفر در این آبادی کوچك کشته شده باشند.

همان‌طور که در فصل چین گفتیم، ممکن است ایالات‌متحده علیه کره شمالی و چین به جنگ میکربی هم دست زده باشد.

در ضمن گفته می‌شود که سیا خاتمه دادن به زندگی یك فرد مشخص را هم مدنظر قرار داده بود- کیم‌ایل‌سونگ، رهبر کره شمالی. واشینگتن یك سرخپوست از قبیله چروکی با نام رمز بوفالو را که حاضر به قتل کیم‌ایل‌سونگ شده بود، نزد هانس وی. تافت[2] از افسران سیا مقیم در ژاپن فرستاد. قرار بود بوفالو در صورت موفقیت در انجام مأموریتش پول کلانی دریافت کند. پیداست که چنین نشد و بعدها هم اطلاعات دیگری در این مورد فاش نگردید.

یکی دیگر از باورهای شایع در ایالات متحده در طول جنگ این بود که اسیران آمریکایی در اردوگاه‌های کره‌شمالی به علت بی توجهی و بی‌رحمی کمونیست‌ها مثل مگس می‌میرند. تمایل مقامات ایالات متحده به اغراق در تعداد این گونه افراد به آتش این قضیه بسیار احساسی دامن می‌زد. مثلاً، در ماه نوامبر ۱۹۵۱ -خیلی قبل از پایان جنگ- اطلاعیه نظامی آمریکا شمار اسرای جنگی فوت شده را بین ۵ هزار تا ۸ هزار برآورد کرد، ولی در تحقیقات همه جانبه ارتش ایالات متحده که ۲ سال طول کشید، کل تلفات جنگ ۲۷۳۰ تن (از ۷۱۹۰ اسیر در اسارتگاه‌ها؛ اعلام شد؛ عده‌ای نامعلوم از سایر اسرا

---

1. Sears - Roebuck
2. Hans V.Tofte

هرگز به اردوگاه‌ها نرسیدند و به علت رفتار نامناسب با آن‌ها در میدان رزم تیرباران شدند؛ این اقدامات از هر دو طرف صورت می‌گرفت).

در این تحقیق نتیجه‌گیری شده بود که «دلایلی وجود دارد مبنا بر این که میزان بالای تلفات به علت بدرفتاری کمونیست‌ها نبوده است... علت را می‌توان عمدتاً جهل و فقد عاطفه خود اسرا دانست.

«فقد عاطفه» در این‌جا اشاره به نداشتن روحیه فردی و روح جمعی است. اگرچه در این بررسی آمریکایی‌ها ذکری نکرده‌اند، اما کره شمالی چندین بار مدعی شد که بسیاری از اسیران جنگی آمریکایی نیز به علت بمباران سنگین ایالات متحده، در اسارتگاه کشته شده‌اند.

البته این تحقیق هرگز نمی‌توانست به پای عناوین هولناکی برسد که به مدت ۳ سال به خورد دنیای غرب داده شده بود. این واقعیت هم ناگفته می‌ماند که شمار کمونیست‌های اسیر جان سپرده در اردوگاه‌های آمریکا ـ کره جنوبی چند برابر اسرای حریف بود ـ آمار رسمی در اواسط جنگ رقم ۶۶۰۰ را اعلام می‌کند ـ اگرچه در این اسارتگاه‌ها چند برابر اسرا در شمال نگهداری می‌شدند.

افکار عمومی آمریکا معتقد بود، و احتمالاً هنوز هم هست، که کره‌ای‌های شمالی و چینی‌ها سربازان آمریکایی را «شستشوی مغزی» می‌دادند. این داستان از آن‌جا منشأ می‌گرفت که ۳۰ درصد از اسرای جنگی آمریکا به نحوی از انحاء با دشمن همکاری کرده بودند، و «از هر هفت نفر، یکی، یعنی سیزده درصد، مرتکب جرم همکاری جدی شده بود ـ مثلاً نوشتن تراکت‌های اعلام توبه... یا تن دادن به جاسوسی و یا قصد سازمان‌یابی به نفع کمونیست‌ها بعد از جنگ.» دلیل دیگر واشینگتن برای اشاعه موضوع مغزشویی، افزایش این احتمال بود که اظهارات اسرای آزاد شده، روایت رسمی درباره جنگ را مخدوش می‌نمود.

به تعبیر رابرت جی. لیفتن[1] روان شناس دانشگاه ییل[2] از نظر عموم شستشوی مغزی «روشی همه توان، مقاومت‌ناپذیر و جادویی برای کنترل کامل ذهن انسان» تصور

---

1. Robert J.Lifton 2. Yale

می‌شد. اگرچه سیا از دهه ۱۹۵۰ به آزمایشی به منظور دستیابی به این جادو پرداخته بود، نه آن‌ها، نه کره شمالی و نه چینی‌ها هرگز بدان دست نیافتند. سازمان سیا در ژوئیه ۱۹۵۰، اندك زمانی پیش از آغاز جنگ کره، آزمایش‌هایی برای «کنترل رفتار» یا «کنترل ذهن» را در ژاپن بر روی افراد بشری (احتمالاً مظنونان به جاسوسی دوجانبه) با استفاده از دارو و هیپنوتیزم شروع کرده بود. ظاهراً در ماه اکتبر از اسیران کره شمالی بدین منظور استفاده شد. در سال ۱۹۷۵، سرهنگ دوم تامس ناروت[1] روان شناس نیروی دریایی ایالات متحده فاش کرد که از جمله وظایف او در نیرو، کشف این امر بوده است که چگونه می‌توان اشخاصی را که بالفطره گرایش به قتل دارند، تحریك به آدم کشی در شرایط معین کرد. وی از چنین افرادی با صفت «قاتل حرفه‌ای» و «قاتل سیاسی» یاد می‌کرد. ناروت افزود که عده‌ای از آدم‌کش‌های محکوم نیز برای آن که قاتل سیاسی گردند، از زندان‌های نظامی مرخص شدند.

بر طبق تحقیق ارتش، مغزشویی «تکیه کلامی شده است که در مورد خیلی چیزها که دیگر معنای دقیقی ندارند، به کار می‌رود» و «در این مورد معنای دقیق لازم است».

تا آنجا که روان شناسان ارتش توانسته‌اند پی ببرند، زندانی‌ها معروض چیزی که بتوان آن را به درستی شستشوی مغزی خواند واقع نشده‌اند. در واقع، رفتار کمونیست‌ها با اسرا ضمن این که به هیچ وجه قرابتی با الزامات کنوانسیون ژنو ندارد، قساوت عریان هم نیست، بلکه نوع بسیار تازه‌ای از نرمش و فشار است... کمونیست‌ها به ندرت متوسل به شکنجه شده‌اند... و ارتش حتی یك مورد قابل اثبات دال بر استفاده کمونیست‌ها از شکنجه برای مجبور کردن یك نفر به همکاری یا پذیرفتن محکومیتشان نیافته است.

ولی، طبق همین تحقیق، در حدود ۹۰ تن از افراد نیروی هوایی آمریکا بعد از اسارت، در تحت آزار جسمانی قرار گرفتند تا از آن‌ها اقرار به جنگ میکربی گرفته شود. این اقدام یا بازتاب نفرت بیشتری است که کمونیست‌ها از کاربرد چنین حربه‌ای داشتند،

---

1. Thomas Narut

و یا نتیجه نیاز آن‌ها به دلیل تراشی به قصد اثبات ادعای ساختگی یا قابل تردیدشان بود.

سربازان آمریکایی در معرض تلقینات آموزه‌ای سیاسی زندانبان‌ها نیز واقع می‌شدند. ارتش ایالات متحده چنین نظری می‌دهد:

ضمن درس‌های تلقینی، کمونیست‌ها مکرراً نقشه دنیا را که پایگاه‌های ما روی آن مشخص شده بود، و بدیهی است که خیلی از اسرا اسامی آن نقاط را می‌دانستند به آن‌ها نشان می‌دادند و مدرس با چوب الف روی این نقطه‌ها می‌زد و می‌گفت: «این پایگاه‌ها را می‌بینید؟ این‌ها آمریکایی هستند ـ پر از مواد جنگی. خودتان می‌دانید که آمریکایی هستند، و می‌بینید که دور روسیه و چین را گرفته‌اند. روسیه و چین خارج از قلمرو خودشان حتی یك پایگاه ندارند. از همین جا پیداست که جنگ طلب کیست. اگر آمریکا خیال جنگ با روس و چین را نداشت آیا این پایگاه‌ها را می‌ساخت و میلیون‌ها دلار صرف نگهداری آن‌ها می‌کرد؟» این استدلال در ذهن بسیاری از اسرا منطقی می‌آمد. به طور کلی آن‌ها توجه نداشتند که این پایگاه‌ها تمایل ایالات متحده به صلح را نشان می‌دهند، نه به جنگ، و جزئی از یك رشته پیمانها، برای جلوگیری از تهاجم سرخ تأسیس شده‌اند، نه به قصد فتح.

البته، مبتکر این روش، کمونیست‌های چین نبودند. تلقیناتی که درباره فضیلت‌های طرفین داده می‌شد، هم در مورد اسیران جنوب صدق می‌کرد و هم درخصوص اسرای شمال. در جنگ جهانی دوم، «دوره‌های دموکراتیزه سازی» برای اسیران آلمانی در ایالات متحده و انگلستان برگزار می‌شد و آلمانی‌های اصلاح‌شده از مزایایی برخوردار می‌شدند. از این گذشته، ارتش ایالات متحده با غرور اعلام می‌کرد که در طول جنگ کره به اسرای کره شمالی در اسارتگاه‌های آمریکا یاد می‌دهد که «دموکراسی مدافع چیست».

در حدود ۴ ماه پس از آغاز جنگ کره تهاجم پیش‌بینی شده چین به تحقق پیوست. بعد از آن که هواپیماهای آمریکایی چندین بار حریم هوایی چین را نقض و بارها

قلمرو آن را (همیشه اشتباهاً) بمباران کردند؛ بعد از آن که تأسیسات برقی و آبی حیاتی برای چین، در مرز کره شمالی، در معرض خطری عظیم‌تر واقع شد و نیروهای کره‌جنوبی و ایالات متحده به رودخانه مرزی یالو[1]، و یا در نقاط متعدد، به چند کیلومتری مرز چین رسیده بودند، این کشور وارد جنگ شد.

باید پرسید: اگر یك قدرت کمونیستی از آن سوی دریا جنگی در مکزیك راه‌انداخته و شهرهای مرزی تگزاس را بمباران کرده و در امتداد رودخانه بزرگ [ریو گرانده] آماده‌باش جنگی داده و فرماندهی آن با ژنرالی بود که خود ایالات متحده را تهدید می‌کرد، این کشور تا چه مدتی از ورود به جنگ خودداری نشان می‌داد؟

تماشای قدرت هوایی آمریکا در کره وحشتناك بود. همچنان که در ویتنام نیز اتفاق افتاد، کاربرد آن فروریختن انبوه بمب آتشزا، انهدام روستاهای «مظنون به معاضدت دشمن»، بمباران شهرها به نحوی که هیچ تأسیسات مفیدی باقی نماند، تخریب سدها و اسکله‌ها به قصد ویرانی سیستم آبیاری، نابود کردن محصول برنج... و به عبارت تکان‌دهنده، «سیاست سرزمین سوخته»، «بمباران تشنگی»، و «معدوم سازی عملیاتی» بود.

سروان اورت ال. هاندلی[2] اهل کانزاس، بعد از یك حمله هوایی اظهار کرد: «می‌توانید به آن دسته از دهات بوسه وداع بزنید».

یك سال از شروع جنگ گذشته بود، که سپهبد امت اودانل[3] در سنای آمریکا شهادت داد: «باید بگویم که تمام شبه‌جزیره کره، بله تمامش، مخروبه وحشتناکی شده است. همه چیز نابود شده. چیزی که ارزش اسم گذاری داشته باشد، سرپا نمانده است».

و این هم عبارات «کتاب سال براسی»، نشریه وزین ارتش بریتانیا، در سالنامهٔ ۱۹۵۱:

مبالغه نیست اگر بگوئیم دیگر کشوری به نام کره‌جنوبی وجود ندارد. شهرهایش ویران و قسمت اعظم وسایل زندگی نابود و مردمش به یك توده پژمرده تبدیل شده‌اند؛ مردمی که با خیرات ادامه حیات می‌دهند و در معرض تهدید عواقب

---

1. Yalu
2. Everett L.Hundley
3. Emmet O'Donell

مخرب قرار دارند. پس از خاتمه جنگ نباید از مردم کره جنوبی توقع ابراز امتنان داشت، اما باید امیدوار بود که این درس آموخته شده باشد که ویران کردن به منظور آزادسازی هیچ فایده‌ای ندارد. قطعاً اروپا هرگز این گونه «آزاد ساختن» را نخواهد پذیرفت.

هنوز شدیدترین بمباران‌ها آغاز نشده بود. شروع آن تابستان ۱۹۵۲ و شیوه واشینگتن بود به قصد این که در مذاکرات متارکه جنگ، با کمونیست‌ها، که در حین ادامه نبرد، به مدت یك سال جریان داشت، خود را در موقعیت چانه زنی بهتری قرار دهد. این مذاکرات طولانی و طاقت فرسا باعث غلبه بیشتر یك اعتقاد غرب شد ـ که عدم گذشت، ریا، و نبود نیت صلح نزد کمونیست‌ها گفتگوها را دشوار و جنگ را طولانی می کند.

این گفت وشنودها در ماجرای جنگ کره فصلی دراز و درهم پیچیده است، اما برای آن که شخص این امر کم اهمیت را کشف کند که ضد کمونیست‌ها هم مانع می تراشیدند، نیاز به کاوش عمیق نیست. مثلاً سینگمان ری به اندازه‌ای مخالف هر نتیجه‌ای جز پیروزی کامل بود، که دولت‌های ترومن و آیزنهاور نقشه سرنگونی او را کشیدند، اما این مطلب بدان معنا نیست که مذاکره کنندگان آمریکایی در گفتگوها حسن نیت تمام داشتند. آن‌ها به هیچ وجه نمی خواستند متهم شوند که اجازه داده‌اند کمونیست‌ها گولشان بزنند. از همین رو می توانستیم در نوامبر ۱۹۵۱ در نیویورك تایمز بخوانیم:

به نظر عده رو به افزایشی از آن‌ها [سربازان آمریکایی در کره] صاف و ساده فعلاً کمونیست‌ها امتیازات مهمی داده‌اند، اما فرماندهی سازمان ملل ـ به عقیده آن‌ها ـ مدام امتیازهای بیشتری مطالبه می کند...

هیأت ترك مخاصمه سازمان ملل این تصور را ایجاد کرده است که هر وقت کمونیست‌ها علامتی از امکان پذیرش موضع سازمان نشان می‌دهند، موضع خود را تغییر می دهد.

در همین دوره، یك بار کمونیست‌ها پیشنهاد کردند در همان حین که مذاکرات ادامه دارد، آتش بس برقرار و سربازان از حالت رزمی خارج شوند، اما فرماندهی سازمان ملل چنان واکنشی نشان داد که گفتن این عمل خصمانه و فریبکارانه است. در اطلاعیه

فرماندهی سازمان ملل آمده بود: «موضع امروز کمونیست‌ها عملاً نفی موضع اعلام شده قبلی آن‌ها مبنابر لزوم ادامه محاربات در حین گفتگوهای ترك مخاصمه است.»

روزی، روزگاری، ایالات متحده درگیر جنگ داخلی بود؛ جنگی که در طی آن شمال می کوشید با توسل به نیروی نظامی کشور دو پاره گشته را دوباره وحدت بخشد. آیا کره یا چین یا هر قدرت بیگانه دیگری برای کشتار آمریکایی‌ها لشکرکشی و لینکلن را به تجاوز و تهاجم متهم می کرد؟

چرا ایالات متحده تصمیم به جنگ تمام عیار در کره گرفت؟ فقط یك سال پیش تر در سال ۱۹۴۹، در جنگ اعراب و اسرائیل در فلسطین و در جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، سازمان ملل با پشتیبانی آمریکا، به منظور میانجیگری برای ترك مخاصمه مداخله کرده بود، نه اعزام نیرو به قصد قرار گرفتن در کنار یکی از طرفین و دامن زدن به جنگ. در هر دوی این منازعات، سرشت داخلی بودن جنگ، ضعیف تر از مسأله کره بود. اگر واکنش سازمان ملل و آمریکا در دو مورد پیشین هم همانند قضیه اخیر می‌بود، چه بسا که فلسطین و کشمیر نیز به سرانجام سرزمین سوخته کره مبتلا شده بودند. عامل نجات آن‌ها و خودداری ایالات متحده از لشکرکشی، نبودِ حریف کمونیست در این منازعات بود.

۶

آلبانی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳

جاسوس تمام عیار انگلیسی

یکی از نویسندگان شرح احوال کیم فیلبی[1] نوشته است: «برنامه ریزی و درعین‌حال خرابکاری در این عملیات بدفرجام، قطعاً آزمونی جدی برای انرژی و نبوغ او بوده است.» این نقشه تلاش پنهانی ایالات متحده و بریتانیای کبیر، از سال ۱۹۴۹، به قصد سرنگونی رژیم حامی شوروی انورخوجه، با توسل به برافروختن آتش قیام‌های چریکی، بود.

این نقشه مفتضحانه پایان گرفت؛ بعضاً بدین علت که کیم فیلبی، انگلیسی تمام‌عیاری که در بهترین مدارس درس خوانده و تا عالی ترین مراتب اطلاعاتی بریتانیا و آمریکا نفوذ کرده بود، شوروی را باخبر ساخته بود؛ این مرد از ۲۱ سالگی جاسوس روس‌ها بود.

فیلبی یك سال قبل از آن به عنوان افسر رابط سرویس اطلاعات سری بریتانیا

1. Kim Philby

(اس. آی. اس = S.I.S) با سیا، به واشینگتن منتقل شده بود. او در این مقام هماهنگ کننده نیروی ضربتی مشترك برنامه ریزی این دو سازمان برای عملیات آلبانی شمرده می‌شد. قرعه بدان سبب به نام آلبانی اصابت کرده بود که این کشور آسیب پذیرترین، کوچکترین و ضعیف ترین دولت سوسیالیستی تلقی می‌شد، با اتحاد شوروی هم‌مرز نبود، و بین یونان زیر سلطه ایالات متحده، و یوگوسلاوی، که در بلوك شوروی یاغی به حساب می آمد، در انزوا قرار داشت. افزون بر این، اخیراً موافقت نامه ای بین شوروی و آلبانی امضا شده بود که به‌موجب آن آلبانی در قبال دریافت کمك مالی از شوروی، به این کشور حق ساختن یك پایگاه زیر دریایی با دسترسی مستقیم به مدیترانه را واگذار می کرد. بر طبق قاعده و منطق بازی بزرگ جنگ سرد، ایالات متحده مکلف به خنثی کردن این اقدام بود.

نیروی ضربتی، استخدام مهاجران پراکنده آلبانیایی در ایتالیا، یونان و نقاط دیگر را آغاز کرد. به این عده آموزش اصول نظامی، با صبغه ای از جنگ چریکی، در پایگاههای تأسیس شده در جزیرهٔ انگلیسی مالت، در مدیترانه، در ناحیه اشغالی آمریکا در آلمان غربی، و تا حدی کمتر، در خود بریتانیا داده می‌شد. فرانك ویزنر [1]، رئیس عملیات پنهانی سیا، به فیلبی گفت: «ما هر وقت می خواهیم جایی براندازی کنیم، متوجه می‌شویم انگلیسی ها همان دوروبر صاحب جزیره ای هستند.»

به مدت ۳ سال، متناوباً، این مهاجران به کشورشان بازگردانده شدند: با عبور مخفیانه از مرز کشور از طریق کوههای یونان، فرود با چتر از هواپیماهایی که از پایگاه‌های اروپای غربی پرواز می کردند، ورود از مسیر دریا، از ایتالیا. هواپیماها و بالون‌های آمریکایی اوراق تبلیغاتی و اقلام کمیابی مانند آرد، حلوا، رشته و تیغ ریش تراشی نیز، به‌ضمیمه یادداشتی که اعلام می کرد این هدایا «از طرف جبهه رهایی‌بخش ملی آلبانی» است، فرو می‌ریختند ـ نمونه ای دیگر از «بازاریابی» زیرکانه زاده و پرورده آمریکا، که بعدها به توسط سیا در عملیات بسیار متعددش مورد استفاده قرار گرفت.

1. Frank Wisner

در طرح کلی، نقشه یا امید، این بود که چریك ها خود را به زادگاه‌شان برسانند و بکوشند احساسات ضدشوروی و ضدکمونیستی برانگیزانند، که سرانجام به قیام منتج شود. قرار بود که اینان تبلیغات راه بیندازند، اطلاعات سیاسی، اقتصادی و نظامی را به‌دست آورند، اقدام به خرابکاری و جذب افراد در هسته هایی کنند و به آنان تجهیزات بدهند. سپس می‌بایست ترکیب افراد و تجهیزات این هسته ها را به «کانون های مقاومت» مبدل سازد.

عقل سلیم جنگ سرد حکم می کرد که توده های اروپای شرقی منتظر جرقه ای باشند تا برای رسیدن به آزادی آشکارا قیام کنند. حتی اگر این منطق درست بوده باشد، راه افروختن این جرقه سخت شبهه آمیز بود، زیرا در صنوف این چریك ها عده زیادی اعاده سلطنت در آلبانی را که در شخص زوغو[1]، پادشاه مرتجع ـ که در آن هنگام تبعیدی بود ـ و کسانی که دستشان به همکاری با ایتالیای فاشیست و نازی ها در ایام اشغال آلبانی در زمان جنگ آلوده بود، خواستار بودند.

مسلماً، در کمیته‌های گوناگون مهاجران، گرایش های جمهوری خواهی و دموکراتیك نیز یافت می‌شد، اما اسناد وزارت خارجه آمریکا، که بعدها از طبقه بندی خارج شد، فاش می کند که همدستان برجسته دشمن در آلبانی در تشکیل این کمیته ها نقش پیشگام داشتند. اینها همان اشخاصی بودند که وزارت خارجه «دارای سوابق شطرنجی» معرفی می کند که «ممکن است زود یا دیر باعث دردسر برای این دولت شوند.» این افراد به‌رغم اعتراض وزارت خارجه، به علت «ملاحظات اطلاعاتی» به آمریکا راه داده شدند. یکی از این آقایان شطرنجی جعفردوا[2] وزیر کشور در دوران اشغال بود، که مسئولیت اخراج «یهودی ها، کمونیست ها، پارتیزان‌ها و اشخاص مشکوك» (و به قول یك نازی دستگیر شده) و فرستادن آن‌ها به اردوگاههای مرگ در لهستان را برعهده داشت.

یك ایستگاه فرستنده قوی زیرزمینی رادیویی به هزینه سیا، به نام کمیته ملی

---

۱. نام پادشاه مخلوع آلبانی در انگلیسی zog نوشته می‌شود: اما در فارسی و عربی او را «زوغو» و «زاغو» نامیده‌اند. م

2. Xhafer Deva

آزادی آلبانی، در داخل کشور شروع به سخن پراکنی و دعوت مردم به رهایی ملت از یوغ اتحاد شوروی کرد. در اوایل سال ۱۹۵۱، گزارش های متعددی از آلبانی حاکی از مقاومت سازمان‌یافته علنی و قیام به خارج می‌رسید. تشخیص این امر که رویدادهای یاد شده تا چه اندازه حاصل رخنه گری و تبلیغات غرب بود، محال است. روی هم رفته، این مبارزه چیز قابلی برای ارائه نتایج مساعی خود نداشت. در تمام مدت مبتلا به خطاکاری‌های لجستیکی و این واقعیت نامطبوع بود که توده های آلبانیایی، یا از ترس رژیم خشونتبار خوجه، یا از آن جا که از اصلاحات اجتماعی در دست انجام بیشتر حمایت می کردند تا اعتماد به مواعید مهاجران، از این افراد بااشتیاق فراوان استقبال نکردند.

از همه بدتر این که چنین می نمود که مقام‌های آلبانیایی معمولاً می‌دانستند که چریك ها، کی و کجا وارد خواهند شد. کیم فیلبی تنها منبع بالقوه لودهنده نبود. بی‌شك نفوذی‌هایی در میان گروه های آلبانیایی رخنه کرده بودند که احتمالاً صحبت های بی‌مبالات مهاجران جوراجور هم سهمی در این فضاحت داشت. فیلبی، با اشاره به عادت اعضای گروه ضربت سیا ـ اس آی اس، به مسخره کردن آلبانیایی ها می نویسد: «حتی در جدی‌ترین اوقات، ما آنگلوساکسون ها هیچ وقت یادمان نمی‌رفت که عوامل ما تازه از درخت ها پائین آمده اند.»

حفاظت به قدری سست بود که سایروس ال. سالزبرگ[1] خبرنگار نیویورك تایمز، چندین خبر از ناحیه مدیترانه درباره مداخلات مخابره کرد که عملاً نیازی به خواندن مطالب بین سطور نداشت. (این مقالات هیچ عنوان چشمگیری نداشت، از واشینگتن تفسیری درباره آن‌ها نمی‌شد، هیچ گزارشگری از مسئولان سؤال ناراحت کننده ای نمی‌پرسید... و قس علی‌هذا: یك «نارویداد» از نظر آمریکایی ها.)

این عملیات به‌رغم شکست بعد از شکست، و بی آنکه دلیل درستی برای توقع چیزی متفاوت در آینده در میان باشد، تا بهار ۱۹۵۳ استمرار یافت و به مرگ و اسارت صدها تن انجامید. قضیه فقط قطع کردن یکی از انگشت های استالین نبود، از حیثیت حرفه ای و شغلی مایه گذاشته شده بود و پیروزی مشهودی برای «تلافی شکست های

---

1. Cyrus L. Sulzberge

گذشته» و «توجیه تصمیمات قبلی» ضرورت داشت. و افراد تلف شده، هر چه باشد، آلبانیایی هایی بودند که حتی یك کلمه به زبان ملکه انگلستان حرف نمی‌زدند و هنوز هم بلد نبودند درست و حسابی صاف و خدنگ راه بروند.

ولی، این خطر وجود داشت که این عملیات به منازعه با اتحاد شوروی منجر شود. شوروی چند هواپیمای جنگنده به آلبانی فرستاد به امید آن که بتوانند هواپیماهای بیگانه تدارك‌رسان را سرنگون کنند. این عملیات مداخله دیگر سی سال قبل غرب در اتحاد شوروی را برای استالین، خوجه و تمامی بلوك سوسیالیستی تداعی می کرد. این عملیات به «پارانوئید» شدن بیشتر آن‌ها از بابت نیات غرب و متقاعد شدنشان به سفت‌تر پیچاندن پیچ و مهره امنیت داخلی کمك می کرد. در واقع، در طی سال بعد، هر از گاه، خوجه از «تهاجم» آمریکا و بریتانیا سخن می گفت و از آن به منظور توجیه سیاست انزواگرایی خود استفاده می کرد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، خوجه، خود موفق به کاری شد که سیا و اس. آی. اس در آن ناکام مانده بودند: او آلبانی را از مدار شوروی خارج کرد. رهبر آلبانی مقامات طرفدار شوروی در دولت خود را تصفیه کرد و با چین متحد شد؛ اما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دست به تلافی‌جویی نظامی نزد. در میانه‌های دهه ۱۹۷۰، خوجه، چین را نیز رها کرد.

۷

اروپای شرقی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶

عملیات «رنده کاری»

یوزف سویاتلو[1] در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴، در یک کنفرانس مطبوعاتی در واشینگتن ظاهر شد. سویاتلو لهستانی، شخصی بسیار مهم، از رده‌های بالای وزارت امنیت عمومی، یعنی پلیس مخفی لهستان بود. ماجرا از این قرار بود که این مرد در ماه دسامبر گذشته به منظور خرید به برلین غربی رفته و ناپدید شده بود، و اکنون وزارت خارجه آمریکا وی را معرفی می‌کرد تا راز مفقودالاثر شدن شهروند آمریکایی نوئل فیلد[2] در سال ۱۹۴۹ را افشا نماید. سویاتلو افشا کرد که نوئل فیلد و همسرش هرتا[3] در مجارستان دستگیر شدند و برادر او، هرمان فیلد[4] نیز در لهستان به دست شخص سویاتلو به همین سرنوشت دچار شد. دستگیری این‌ها به محاکمه یکی از سران کمونیست مجارستان ارتباط داشت. وزارت خارجه آمریکا قبلاً نامه‌های شدیداللحنی برای دولت‌های مجارستان و لهستان فرستاده بود.

---

1. Jozef Swiatlo
2. Noel Field
3. Herta
4. Herman Field

اما روایتی طولانی تر و غدارانه‌تر نیز درباره یوزف سویاتلو وجود دارد. این داستان حاکی است که سویاتلو در سال ۱۹۴۸ در حین اشتغال به کار امنیتی خود، به سفارت بریتانیا در ورشو پناه برد. انگلیسی‌ها به دلایلی چند موضوع را به ایالات متحده احاله دادند، و به درخواست آلن دالس، به سویاتلو گفته شد تا اطلاع ثانوی در مسند خود باقی بماند.

در این هنگام دالس هنوز رئیس سیا نشده و یکی از مشاوران این سازمان بود، او افراد خود را در مناصب کلیدی گماشته و فقط منتظر بود تا در ماه نوامبر تامس دیوئی[1] به ریاست جمهوری انتخاب شود و او را به ریاست سیا منصوب کند. (انتخاب مجدد غافلگیر کننده هری ترومن این انتصاب را ۴ سال به تعویق انداخت، اما دالس در ۱۹۵۱ معاون سازمان شد.)

نوئل فیلد، از صاحب‌منصبان پیشین سرویس خارجی وزارت خارجه، هرچند عضو حزب کمونیست در ایالات متحده یا اروپا نبود، از دیرباز یار همنوای کمونیست‌ها شمرده می‌شد. در جنگ جهانی دوم، مسیر او در سویس لبریز از توطئه، با دالس یکی شد. دالس مأمور اُ.اس.اس [سلف سیا. م] و فیلد نماینده کلیسای وحدت بوستن و کارش کمك به پناهندگان گریخته از اشغال نازی بود. فیلد یاری به پناهندگان کمونیست را وظیفه خاص خود دانست، زیرا بعد از یهودیان، کمونیست‌ها پیش از همه در فهرست تعقیب و آزار آلمانی‌ها جای گرفته بودند. اُ.اس.اِس به این عملیات کمك مالی می‌داد؛ و در عوض کمونیست‌ها اطلاعات ذیقیمت مورد علاقه واشینگتن در اروپا را به آمریکایی‌ها و متحدانش می‌رساندند.

فیلد در اواخر جنگ، دالس را به حمایت از پروژه خود، که عواملی را در کشورهای مختلف اروپایی می‌کاشت تا راه را برای پیشرفت نیروهای متفقین بگشایند، ترغیب کرد. جای عجب نیست که افراد دستچین شده فیلد همگی کمونیست بودند و استقرارشان در بعضی کشورهای اروپای شرقی به آنان مساعدت می‌کرد که مهار قدرت را بسیار زودتر از آنکه نیروهای غیر کمونیست قادر به تجمع و سازماندهی خود شوند، در

---

1. Thomas Dewy

جنگ بگیرند.

از این وضع می‌توان نتیجه گرفته که آلن دالس مغبون شده بود. از این گذشته، اُ. اس. اس، با مدیریت دالس و باز هم با مداخله فیلد هزینه انتشار یك روزنامه زیرزمینی در داخل آلمان را پرداخته بود، این روزنامه ضدفاشیستی و چپ گرا، آلمان نوین نامیده می‌شد، و بلافاصله بعد از آزادی، ارگان رسمی حزب کمونیست آلمان شرقی شد.

پس از جنگ، این وقایع موضوع شوخی دستگاه‌های اطلاعاتی شرق و غرب شد. دیری نگذشته بود که این شوخی وبال گردن نوئل فیلد گردید.

در سال ۱۹۴۹، زمانی که فیلد به سفر لهستان رفت، با سوءظن شدید مقامات این کشور روبه‌رو شد. به او با این دیده می‌نگریستند که در طول جنگ در مقامی بوده است که به راحتی می‌توانسته نشانگاه جاسوسی غرب بوده باشد، مقامی که به او مجال تماس منظم با اعضای ارشد حزب کمونیست می‌داده؛ و از این‌ها گذشته، با آلن دالس، که همان ایام نیز به ریاست جاسوسان شهرت داشت - برادر جان فاستر دالس، مقام برجسته محافل واشینگتن و منادی «آزاد ساختن» ملت‌های بلوك شوروی - نیز همکاری نزدیك کرده بود.

در زمان ورود فیلد به لهستان، یوزف سویاتلو، درصدد کندن ریشه یاکوب برمان[1]، از مقام‌های بلندپایه حزب و دولت بود، که سویاتلو به او ظنین و از وی متنفر بود. گفته می‌شود علت سعی سویاتلو برای فرار در سال قبل از آن، ناکامی وی در متقاعد ساختن رئیس جمهور لهستان به اقدام علیه برمان بوده است. پس از آن که نوئل فیلد به برمان نامه‌ای نوشت و تقاضای گرفتن شغلی در اروپای شرقی کرد، سویاتلو از مفاد نامه آگاه شد و موقع را برای قطع ریشه برمان مناسب دید.

اما اول بایستی ثابت می‌شد که نوئل فیلد جاسوس آمریکاست. با توجه به قرائن و شواهد آن اوضاع و احوال، که [illegible]، بر چنین جهتی می‌کرد، اثبات این اتهام برای مردی چون سویاتلو، با مقام بلند و شخصیت پستی که داشت، کار چندان دشواری نبود. البته، اگر فیلد واقعاً با اطلاعات ایالات متحده همکاری داشت، سویاتلو نمی‌توانست خود را لو

1. Jakub Berman

دهد، زیرا این افسر امنیتی لهستانی اکنون خود جاسوس آمریکا بود. از این‌رو، اولین پیامش را به سیا فرستاد و نقشه خود برای برمان و فیلد و لطمه‌ای را که این نقشه می‌توانست به حزب کمونیست لهستان وارد آورد، توضیح داد. در پایان پیام پرسیده بود؟ «آیا اعتراضی هست؟»

آلن دالس اعتراض نداشت. واکنش او ابراز احساس خوشایند توأم با تعجب بود. وقت تسویه‌حساب با نوئل فیلد رسیده بود. به علاوه، از نظر دالس، استفاده سویاتلو از نوئل فیلد، «این جاسوس آمریکایی»، به منزله چماق می‌توانست تعداد بی‌شماری از مقامات بلندپایه را در بلوك شوروی ازپا درآورد و تمام این بلوك را در وضع پارانویای حاد قرار دهد و موجی از سرکوب و زورسالاری[1] استالینی به‌راه‌اندازد، که امکان دارد نهایتاً به قیام مردم انجامد. دالس این نقشه را علمیات رنده کاری نام داد.

بدین ترتیب یوزف سویاتلو دستور گرفت که در همه‌جای اروپای شرقی جاسوس پیدا کند. به او مأموریت کشف آشکار کردن توطئه‌های آمریکا و بریتانیا، دسایس «تروتسکیستی» و توطئه‌های «تیتوئیستی» داده شد. او شخصاً به لاورنتی بریا[2] رئیس پلیس مخفی شوروی گزارش داد که در مرکز این شبکه گسترده مردی به نام نوئل هاویلند فیلد ایستاده است.

فیلد دستگیر شد و از زندانی در مجارستان سردرآورد، همچنین همسرش هرتا که به سراغ او آمده بود. آنگاه، برادرش هرمان فیلد هم که ردپای آن دو را گرفته بود، به سرنوشتی مشابه در لهستان دچار آمد.

سویاتلو برای اجرای عملیات رنده کاری موقعیتی منحصر به فرد داشت. او نه‌تنها اختیار و قدرت، بلکه پرونده‌های عده بی‌شماری از اعضای احزاب کمونیست کشورهای این بلوك را نیز در اختیار داشت. هر تماسی که آن‌ها با نوئل فیلد گرفته بودند. هر عملی که فیلد انجام داده بود، می‌توانست به عنوان دست‌داشتن اطلاعات آمریکا و نیت براندازی واقعی یا بالقوه دولت‌های سوسیالیستی تعبیر شود. شوروی و شخص

---

۱. اصطلاح «زورسالاری» را در برابر «تیرانی» Tyranny آورده‌ایم. م

2. Lavrenti Beria

استالین فوق‌العاده به این «فیلدگراها» توجه نشان می‌دادند. نوئل فیلد تقریباً هر کسی را که سرش به تنش می‌ارزید، در بلوك شوروی می‌شناخت.

اگر سطح پارانویا در دولت‌های نوزاد و ناایمن اروپای شرقی، به اندازه کافی بالا نبود، یك جاسوس دوجانبه سیا یك فقره اطلاعات حیاتی «تمهید» می‌کرد، یا شایعه‌ای مقتضی را در زمان مقتضی می‌ساخت، یا رادیو اروپای آزاد سیا پیام‌های وسوسه‌انگیز ظاهراً رمز شده‌ای پخش می‌کرد؛ و یا سیا نامه‌هایی از «مهاجران اروپای شرقی» ساکن ایالات متحده تهیه و برای کمونیست‌های سرشناس در کشورهاشان می‌فرستاد؛ این نامه‌ها محتوی کمی اطلاعات، یا یك جمله به دقت طراحی شده به منظور کنجکاوساختن یك افسر اطلاعاتی بودند.

بسیاری از قربانیان سویاتلو کسانی بودند که سال‌های جنگ را به جای اتحاد شوروی در غرب به سر برده و بدین ترتیب در مسیر فیلد قرار گرفته بودند. این اشخاص معمولاً کمونیست‌هایی ناسیونالیست‌تر بودند که می‌خواستند فاصله بیشتری بین کشور خودشان با شوروی ایجاد کنند ـ همچنان که تیتو در یوگوسلاوی کرده بود ـ و خواهان رژیمی لیبرال‌تر در میهن خود بودند. دالس این استدلال را که این اشخاص را باید حمایت کرد، نه حذف، مطرود شمرد. دالس عقیده داشت که این افراد برای غرب بالقوه خطرناك‌ترند، زیرا اگر مجال داده شود که نوع کمونیسم آن‌ها در اروپای شرقی پا بگیرد، آنگاه بعید نیست که کمونیسم مورد احترام و پذیرش واقع شود؛ خاصه از آن جا که در فرانسه و ایتالیا خطر رسیدن کمونیست‌ها به قدرت با رأی مردم وجود داشت؛ پس باید بدترین چهره کمونیسم را نشان داد.

صدها تن در سراسر اروپای شرقی محاکمه شدند ـ «محاکمات نمایشی» که تماشاچی هم نداشتند ـ در این دادگاه‌ها نام نوئل فیلد نقشی مهم بازی می‌کرد. چیزی که عملیات رنده‌کاری شروع کرد، به زودی دارای حیاتی بالذات شد: به دنبال دستگیری شخصی عالی‌مقام، عده‌ای دیگر به دلیل آشنایی با اوْ یا انتصاب از طرف او، یا هر گونه تماس و ارتباطی با شخص دستگیر شده مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و یا تیره‌روز دیگری را گرفتار می‌کردند.

یوزف سویاتلو همتایی در چکسلواکی داشت؛ مردی که در بالاترین حلقه‌های

دستگاه امنیتی چك پایگاهی استوار داشت. مردی که نامش دانسته نیست و ژنرال راینهارد گلن[1]، رئیس پیشین اطلاعات نازی استخدامش کرده بود، و بعداز جنگ به همکاری با سیا مشغول شد.

بدترین مورد، چکسلواکی بود، تا سال ۱۹۵۱ شمار باورنکردنی ۱۶۹ هزار عضو دارنده کارت حزب کمونیست چك دستگیر شده بودند ـ ده‌درصد کل اعضا. دهها هزار تن هم در لهستان، مجارستان، آلمان شرقی و بلغارستان به بند گرفتار آمدند. صدها نفر اعدام شدند، گروهی در زندان جان سپردند یا دیوانه شدند.

پس از گریختن سویاتلو در دسامبر ۱۹۵۳، دستگاههای اطلاعاتی اروپای شرقی تازه دریافتند که او در تمام این مدت برای حریف کار می‌کرده است. چهار هفته بعداز برگزاری کنفرانس مطبوعاتی سویاتلو در واشینگتن، دولت لهستان اعلام کرد که هرمان فیلد را آزاد می‌کند، چون در تحقیقات معلوم شده که اتهام‌های وارد بر او از طرف «یك مأمور و توطئه‌گر آمریکایی» به نام یوزف سویاتلو، «بی‌اساس» بوده است. بعداً به فیلد ۵۰ هزار دلار غرامت حبس و مخارج بستری شدنش در یك آسایشگاه روانی پرداخت شد.

۳ هفته پس از آزاد شدن هرمان فیلد در لهستان، نوئل و هرتا فیلد نیز در مجارستان از زندان مرخص شدند. دولت بوداپست اعلام داشت که نتوانسته است اتهامات علیه آن دو را به اثبات رساند. این زن و شوهر هم غرامت گرفتند و ترجیح دادند که در مجارستان بمانند.

با اعلام رسمی بی گناهی نوئل فیلد دعاوی بی‌شمار دیگر در اروپای شرقی نیز می‌بایست بازنگری شود. زندانیان، در ابتدا، تك و توك و سپس سیل‌آسا آزاد شدند و تا سال ۱۹۵۶ دیگر اکثریت بزرگی از آنان بیرون از دیوارهای زندان به سر می‌بردند.

در سراسر دهه بعد از جنگ، سیا به آتش نارضایی در سراسر اروپای شرقی به‌روش‌هایی علاوه بر «عملیات رنده‌کاری» دامن می‌زد. رادیوی اروپای آزاد

1. Reinhard Gellen

(آر. اف. ای =R.F.E)[۱]، که از آلمان غربی سخن‌پراکنی می کرد، هرگز از هیچ ترفندی چشم نمی‌پوشید. مثلاً در ژانویه ۱۹۵۲، این رادیو پس از اطلاع از قصد دولت چکسلواکی دایر بر تنزل ارزش پول کشور، به مردم اعلام خطر کرد و بدین ترتیب باعث خرید دیوانهوار تمام ملت شد. تفسیرهای رادیو اروپای آزاد راجع به کشورهای مختلف کمونیستی اروپا در کتاب آیزنهاور بدون پرده، اثر [خانم. م] بلانش ویزن کوك[۲]، که تحقیقی درباره آن دوره است، توصیف شده. وی می نویسد که این تفسیرها:

عبارت بود از یك سلسله انتقادات گسترده شخصی، حملات مبتذل و افترا آمیز دایر بر شایعات قساوت و شکنجه، تا فساد و جنون و خباثت. هر چیزی که به منظور احمق، بی‌شخصیت و خولر بودن کمونیست‌ها، خواه در انگلستان، خواه در لهستان، قابل تصور بود، به کار گرفته می‌شد.

یکی از صداهایی که مکرراً از رادیوی اروپای آزاد راجع به نفرت‌انگیز بودن کمونیست‌ها شنیده می‌شد، به کسی جز یوزف سویاتلو، که به علت ذوق او به شکنجه دادن، به «قصاب» ملقب شده بود، تعلق نداشت. لازم به گفتن نیست که این انسان‌دوست دوباره تولد یافته هیچ سخنی از عملیات رنده کاری، یا نقش دوگانه خود بر زبان نمی آورد، اگرچه می گویند برخی از سخن‌پراکنی‌های او سیستم امنیتی لهستان را تکان داد تا وضع خود را بهبود بخشد.

به هر حال ایالات متحده می توانست مشکل و دردسر ایجاد کند... حمایت از گروه‌های مخالف در رومانی... استقرار رادیوی زیرزمینی در بلغارستان... ریختن اوراق تبلیغاتی از بالون روی مجارستان، چکسلواکی و لهستان (تنها در یکی از روزهای ماه اوت ۱۹۵۱، ۱۱ هزار بالون ۱۳ میلیون برگ تبلیغاتی حمل کردند.)... همچنین ۴ هوانورد آمریکایی که عناصر عملیاتی اطلاعاتی تصور می‌شوند، در مجارستان فرود آمدند...

در سال ۱۹۵۵، می‌شد اروپایی‌های شرقی را در فورت براگ[۳]، شمال کالیفرنیا با

---

۱. نگاه کنید به فصل اتحاد شوروی.

2. Blanche Wiesen Cook

3. Fort Bragg

کلاه بره سبز دید که آموزش جنگ چریکی می‌دیدند، به امید روزی که در زادگاهشان به کار آید.

تا سال بعد، متخصصان شبه‌نظامی سیا در تأسیساتی واقع در آلمان غربی، صدها مجارستانی، رومانیایی، لهستانی و دیگران را آموزش می‌دادند، و در اکتبر ۱۹۵۶، هنگامی که قیام مجارستان اتفاق افتاد طبق گزارش سیا، از این افراد استفاده نشد، زیرا هنوز آماده نبودند. اما این سازمان عوامل خود را به بوداپست فرستاد و آن‌ها را فعال کرد تا به شورشیان کمك و آن‌ها را سازماندهی کنند. در همین حین، رادیو اروپای آزاد در گوش مردم مجارستان ورد می‌خواند تا به پایداری ادامه دهند، توصیه‌های تاکتیکی می‌کرد و تلویحاً وعده می‌داد که معاضدت نظامی آمریکا در راه است. اما هرگز چنین نشد.

دلیلی در دست نیست که عملیات رنده کاری در قیام مجارستان یا خیزش‌های قبلی در لهستان و آلمان شرقی سهمی داشته است یا نه. با این همه، سیا می‌تواند به همه تبلیغات ضد کمونیستی دوران جنگ سرد و پیروزی‌هایی که به علت پیگردهای مخالفان و مظنونان در شرق اروپا به دست آورده است، با چشم‌پوشی از بهای انسانی پرداخت شده، ببالد.

۸

آلمان در دهه ۱۹۵۰

همه چیز از تخلف تا تروریسم

اتحاد شوروی، در طول ۳۰ سال و دو جنگ جهانی، با آلمان، بیش از ۴۰ میلیون کشته و مجروح، ویرانی عظیم سرزمین و با خاك یکسان شدن شهرهای خود را متحمل شد. وقتی که جنگ جهانی دوم پایان گرفت، روس‌ها در برابر مردم آلمان موضع خصمانه داشتند و با ضرورتی که بازسازی کشور خودشان داشت، نوسازی آلمان را در انتهای سیاهه اولویت‌هاشان قرار دادند.

ایالات متحده از جنگ با تلفات نسبتاً جزئی و قلمروئی کاملاً دست نخورده خارج شد. این کشور حاضر، مایل و قادر بود که اروپا را اولویت اصلی خود شمارد.

دین آچسن[1]، وزیر خارجه پیشین آمریکا، در سال ۱۹۴۵ نوشته است که سیاست آشکار آمریکا «قبولاندن این نکته به آلمانی‌ها بود که نمی‌توانند از عواقب بلاهایی که بر سر خودشان آورده‌اند بگریزند... [و] کنترل اقتصاد آلمان به منظور

1. Dean Acheson

جلوگیری از هر نوع استاندارد بالاتر از زندگانی در کشورهای همسایهٔ آن‌ها بود».

آچسن می‌افزاید که، «از همان ابتدا»، مسئولان ایالات متحده در آلمان معتقد بودند که این برنامه «عمل شدنی نیست».

آچسن توضیح نمی‌دهد که سبب این تشخیص چیست، اما درستی آن به سه دلیل متمایز به‌زودی روشن شد:

۱ـ رهبران متنفذ تجاری و مالی آمریکایی، که عده‌ای از آن‌ها در دولت آمریکا مسئولیت‌های مهمی داشتند، می‌باید در آلمان فوق‌العاده صنعتی شده (که سابقه‌اش معمولاً به قبل از جنگ بر می‌گشت) کاری کنند که این کشور در اعماقی غرقه شود که برخی از تعیین کنندگان خط مشی آن را کیفر آلمان می‌دانستند؛

۲ـ آلمان غربی احیا شده جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزه با نفوذ شوروی در بخش شرقی کشور، و حتی سراسر اروپای خاوری شمرده می‌شد. آلمان‌غربی می‌بایست به صورت «ویترین دموکراسی غربی ـ دلیل زنده برتری سرمایه‌داری بر سوسیالیسم» در آید؛

۳ـ در محافل محافظه‌کار، و بعضی از محافل لیبرال آمریکا، که تهاجم شوروی به اروپای غربی مدام قریب‌الوقوع تصور می‌شد، بازی کردن با ورق صنعتی آلمان غربی به‌نحوی خطرناك به «نرم شدن در مقابل کمونیسم» یا بدتر از آن نزدیك شده بود.

دوایت آیزنهاور احساس اخیر را در نوشته‌های بعدی خود پژواك می‌دهد:

> *اگر بعضی مقام‌های حکومت روزولت راه خود را رفته بودند، وضع آلمان به‌مراتب وخیم‌تر شده بود، زیرا بودند کسانی که خواستار آب بستن به معادن راین، انهدام کارخانه‌های آلمان، و تنزل دادن آلمان از کشوری صنعتی به ملتی فلاحتی بودند؛ از جمله، هری دکستر وایت[1]، که بعدها دادستان کل آمریکا، براونل[2] از او به عنوان عضو یك حلقه جاسوسی فعال شوروی در داخل دولت ما نام برد، ... دقیقاً چنین پیشنهادی داد.*

بدین ترتیب ایالات متحده کمك اقتصادی عظیمی به آلمان سرازیر کرد و

1. Harry Dexter White 2. Brownell

صنعت‌زدایی آلمان به همان سرنوشت نظامی‌زدائی آلمان دچار شد: ۴ میلیارد دلار کمک به صورت وجوه و اعزام کارشناسان نظامی صنعتی در چارچوب طرح مارشال.

در همین حال، اتحاد شوروی هم کمک‌های مالی عظیم برای خود از آلمان شرقی به یغما می‌برد. روس‌ها تمامی کارخانه‌ها را با مقادیر عظیم تجهیزات و ماشین آلات آن‌ها و صدها مایل خط آهن را برچیدند و بردند. اگر بهای این کارخانه‌ها را بر غرامات جنگی بیفزاییم، به چندین میلیارد دلار بالغ می‌شود.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، اگرچه خدمات، اشتغال و زندگی فرهنگی در آلمان شرقی، با مشابه آن در آلمان غربی برابر و یا از آن برتر بود، اما بخش غربی کشور از لحاظ رفاه جاذبه بسیار بیشتری داشت: دستمزدها بالاتر و تغذیه بهتر، کالاهای مصرفی فراوانتر و شبها چراغ‌های نئون در کورفورشتندام[1] روشن بود.

جنگاوران آمریکائی جنگ سرد، که گوئی از نتیجهٔ این مسابقه، یا دادن فرصت زیاد ناراضی بودند، دست به مبارزه‌ای خشن برای خرابکاری و براندازی علیه آلمان‌شرقی زدند، که هدف آن از کار انداختن دستگاه اقتصادی و اداری این کشور بود. سیا و سرویس‌های اطلاعاتی نظامی دیگر در آلمان غربی (با کمک گاه به گاه امثال اینتلیجنت سرویس بریتانیا و پلیس آلمان غربی) گروه‌ها و افراد فعال غربی و شرقی را استخدام و مجهز می کردند. یافتن داوطلب برای چنین جهادی دشوار نبود، زیرا در آلمان بعد از جنگ، کمونیسم‌ستیزی به عنوان تنها مزیت قابل احترام نازیسم همچنان به حیات خود ادامه می‌داد.

فعال‌ترین گروه، که نام گروه پیکار علیه انسان ستیزی داشت، تأیید کرد که از بنیاد فورد و دولت برلین کمک مالی می گیرد. متعاقباً، یک مجله چاپ برلین شرقی کپیه‌ای از یک نامه بنیاد فورد را در تأیید اعطای ۱۵۰ هزار دلار به کمیته ملی اروپای آزاد چاپ کرد؛ ما به ازای این کمک «پشتیبانی از فعالیت‌های بشردوستانه [گروه پیکار علیه انسان ستیزی] بود.» خود این کمیته ملی اروپای آزاد یک سازمان پوششی سیا و درضمن گرداننده رادیوی اروپای آزاد بود.

---

1. Kurfürstendamm

انجمن پناهندگان سیاسی شرق، و کمیته بازرسی روزنامه‌نگاران آزاداندیش ناحیه شوروی، دو گروه دیگر در پیکار علیه آلمان شرقی بودند. عملیاتی که این عوامل انجام می‌دادند از بزه اطفال تا تروریسم، هرچیزی که «کمونیست‌ها را بد نشان دهد» دربر می‌گرفت. این عملیات، بر سوابق چشمگیر زیر افزوده می‌شد:

** به وسیله مواد منفجره آتش‌سوزی، قطع جریان و روش‌های دیگر به نیروگاه‌ها، کشتی‌سازی‌ها، یك سد، آبراه‌ها، اسکله‌ها، بناهای دولتی، پمپ‌بنزین‌ها، مغازه‌ها، یك ایستگاه فرستنده رادیویی، ایستگاه‌های حمل و نقل عمومی آسیب رساندند.*

** قطارهای باری را از خط خارج، کارگران را به شدت زخمی کردند؛ ۱۲ واگن یك قطار باری را آتش زدند و شیلنگ‌های هوای فشرده بقیه را منهدم کردند؛*

** پل‌های جاده و راه‌آهن را منفجر کردند؛ زیر یکی از پل‌های راه‌آهن برلین-مسکو مواد منفجره کار گذاشتند، اما این یکی قبل از انفجار کشف و خنثی شد- درغیر این صورت صدها نفر کشته می‌شدند؛*

** اسیدهایی خاص برای صدمه زدن به ماشین‌آلات حیاتی کارخانه‌ها به کار بردند؛ در توربین یك کارخانه شن ریختند و آن را از کار انداختند؛ یك کارخانه کاشی‌سازی را آتش زدند؛ کارگران کارخانه‌ها را به کم‌کاری تشویق کردند؛ طرح‌ها و نمونه‌های دستاوردهای فنی جدید را دزدیدند؛*

** ۷ هزار گاو یك دامداری تعاونی لبنیات را با مسموم کردن روغن تسمه نقاله علوفه آن‌ها از بین بردند؛*

** در شیر خشك ارسالی برای مدارس آلمان شرقی صابون قاطی کردند.*

** به دفاتر دست‌چپی‌های برلین غربی و شرقی حمله بردند، اشیاء و اموال را شکستند، فهرست اسامی اعضا را دزدیدند، چپ‌ها را کتك زدند یا ربودند و در یك مورد مرتکب قتل شدند؛*

** برای برهم زدن دیدارهای سیاسی بمب تعفن‌زا کار گذاشتند.*

** بالون‌هایی هوا کردند که در هوا منفجر می‌شد و هزاران برگه تبلیغاتی را روی آلمان شرقی می‌ریخت.*

* *وقتی که دستگیر شدند حامل مقادیر زیادی کاتاریدین سمی بودند که قصد داشتند به وسیله آن سیگار زهرآگین برای کشتن سران آلمان شرقی تولید کنند؛*
* *با ارسال دعوت‌نامه‌های جعلی، قول دروغین تأمین مجانی مخارج، اعلام کذب ابطال جشن، کوشیدند جشنواره جهانی جوانان در برلین شرقی را برهم زنند؛ با مواد منفجره، بمب‌های آتش‌زا و ابزارهای پنچر کردن لاستیك؛ آتش‌زدن یك پل چوبی روی جاده منتهی به محل جشنواره به شرکت کنندگان آسیب رساندند؛*
* *تعداد زیادی بن جیره غذایی ـ مثلاً ۶۰ هزار پوند گوشت ـ جعل و توزیع کردند تا آشفتگی، کمبود و نارضایتی ایجاد کنند؛*
* *اخطاریه‌های مالیاتی و سایر دستور عمل‌ها و اسناد دولتی مجعول به منظور تشدید آشفتگی تشکیلاتی و عدم کارآیی در صنایع از اتحادیه‌ها ارسال کردند؛*
* *در ضمن و بعد از قیام آلمانی‌های شرقی در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳؛ رادیوی ایالات متحده در برلین غربی R.I.A.S (رادیوی بخش آمریکایی برلین) کمك و دلگرمی قابل توجهی به آن‌ها می‌داد، سخن‌پراکنی‌های شورانگیز برای آلمان شرقی ایراد می‌کرد و از جمعیت می‌خواست که در مقابل دولت ایستادگی کنند؛ در ضمن این رادیو به شاهدان حداقل یك فقره محاکمه جنایی در آلمان شرقی هشدار داد که کمیته بازرسی قضات آزاداندیش حوزه شوروی مراقب است و اگر آن‌ها در دادگاه شهادت دروغ بدهند، در پرونده‌های «افراد متهم» جای خواهند گرفت.*

با وجود آن که صدها مأمور آمریکایی به دست آلمان شرقی گرفتار و محاکمه شدند، سهولت ایاب و ذهاب بین این دو بخش و نفوذ در دستگاه‌های مختلف بدون هیچ مانع زبانی برای سیا فرصت‌هایی فراهم می‌ساخت که در هیچ نقطهِ دیگر اروپا نظیر نداشت.

در تمام دوره دهه ۱۹۵۰، آلمان شرقی و شوروی نزد متحدان دنیوی شوروی در دنیای غرب و سازمان ملل از بابت برخی فعالیت‌های خرابکاری و جاسوسی شکایت می‌بردند و خواهان تعطیل دفاترشان در آلمان غربی می‌شدند، که از نظر آن‌ها مسئول این اعمال بود، ونام و نشان لازم را هم ارائه می‌نمودند. آلمان شرقی ناگزیر سخت گیری برای

ورود از غرب به کشور خود را آغاز کرد.

در ضمن غرب با فعالیت شدید برای جذب حرفه‌ای ها و کارگران ماهر آلمان شرقی به این کشور لطمه می‌زد. این کار سرانجام به بحران جدی کار و تولید در شرق، و در اوت ۱۹۶۱ به ساختن دیوار بدنام برلین منتج شد.

مقامات آمریکایی و مأموران آلمانی آن‌ها در ضمن ادامه حملات چریکی به آلمان شرقی، ظاهراً یقین داشتند که اتحاد شوروی نقشه‌های خصمانه برای آلمان غربی در سر می‌پروراند. در ۸ ماه اکتبر ۱۹۵۲، گئورگ اوگوست تزین[1] وزیر و رئیس ایالت هسه[2] آلمان غربی، فاش نمود که ایالات متحده یك ارتش سری غیر نظامی به منظور مقاومت در برابر تهاجم روسیه، در ایالت او تأسیس کرده است.

این قوای یك هزار تا ۲ هزار نفری به فدراسیون جوانان آلمان موسوم به «خدمات فنی» تعلق داشت؛ فدراسیونی که نیویورك تایمز آن را «یك گروه جوانان دست راستی که مکرراً به فعالیت‌های افراطی متهم شده است»، توصیف می کند (که اشاره‌ای است به فعالیت‌های تروریستی یاد شده در بالا). ولی حامیان خدمات فنی چندان هم جوان نبودند، زیرا تقریباً همه آن‌ها در سنین ۳۵ تا ۵۰ به نظر می‌رسیدند و به گفته «تزین» افسران سابق لوفت وافه[3] [نیروی هوایی آلمان نازی. م]، ورماخت[4] [ارتش آلمان. م] و اس. اس [پیراهن سیاهان هیتلر] شمرده می‌شدند.»

این افراد به مدتی بیش از یك سال، در گروه‌های کوچك در یك نقطه دور از انظار در خارج شهرها و در یکی از تأسیسات نظامی ایالات متحده تعلیم استفاده از اسلحه توپخانه، مواد منفجره و «تعلیمات سیاسی» دیده بودند.

رئیس ایالت فاش کرد که بخش اطلاعاتی این خدمات فنی فهرست‌ها و کارت‌های مشخصاتی از افرادی آماده ساخته بود، که به محض شروع حمله تانك‌های شوروی می‌بایست از «سر راه برداشته شوند.» این پرونده‌ها که حاوی توضیحات جزء به جزء و اطلاعات محرمانه خصوصی زندگی افراد می‌شد، شامل ۲۰۰ سوسیال دموکرات

1. Georg August zinn
2. Hesse
3. Luft waffe
4. Wehrmacht

برجسته (از جمله شخص تزین)، ۱۵ کمونیست، و عده‌ای افراد گوناگون بود که همگی «غیر قابل اعتماد از لحاظ سیاسی» و مخالف نظامی شدن آلمان غربی بودند. ظاهراً پشتیبانی از همزیستی مسالمت آمیز با بلوك شوروی برای شمول در فهرست مهدور الدم‌ها کافی بود، زیرا مردی که متهم به «ساختن پل بین شرق و غرب» بود، در محل تعلیمات نظامی کشته شد. همین قتل بود که به برملا گشتن کل این عملیات انجامید.

ایالات متحده به نقش خود در تکوین و تعلیم این ارتش چریکی اعتراف، اما هر گونه دخالت در «فعالیت‌های غیر قانونی، داخلی و سیاسی» را انکار کرد. اما تزین گزارش داد که آمریکایی‌ها در ماه مه از این توطئه آگاه شده، ولی تا ماه سپتامبر، یعنی همان ماهی که پلیس امنیتی آلمان عده‌ای از سرکردگان این گروه را دستگیر کرد، برای انحلال گروه اقدام نکرده بودند. استرلینگ گاروود[1]، مسئول آمریکایی این دوره آموزشی، «نسخه‌های کاربنی مدخل‌های کارت مشخصات» را دریافت کرده بود. چنین می‌نماید که مقام‌های آمریکایی هرگز درباره این موضوع با دولت آلمان غربی مکاتبه و مکالمه‌ای نداشته‌اند.

آنچنان که بعدها معلوم شد، دستگیر شدگان به سرعت آزاد شدند و ایالات متحده جلوی انجام تحقیقات بیشتر در نواحی اشغالی خود در آلمان را گرفت. آقای تزین چنین نظر داد: «تنها توضیح قانونی برای این اطلاعیه می‌تواند این باشد که آدم‌های کارلسروهه[2] [منظور دادگاه فدرال است] اعلام داشتند که طبق رهنمود آمریکا عمل کرده‌اند.

اتهام وارده از سوی رهبر حزب سوسیال دموکرات کشور مبنی بر کمك مالی ایالات متحده به یك گروه معارض به قصد نفوذ و تضعیف حزب او، به این هیاهو افزود. اریش اولن هویر[3] که نام او نیز در فهرست خدمات فنی آمده بود، به تلویح می‌گفت که دستگاه‌های «خفیه» آمریکایی، به رغم عدم رضایت مسئولان بلندپایهٔ ایالات متحده، در پشت این توطئه ایستاده‌اند.

افشای قضیه ارتش سری و فهرست اسامی قربانیان بالقوه آن توفانی از تمسخر و

---

1. Sterling Garwood
2. Karlsruhe
3. Erich Ollenhauer

تقبیح ایالات متحده در محافل متعدد آلمان غربی برانگیخت. بویژه، مضحکه همکاری پشت پرده آمریکاییان با «نازی‌های سابق» از چشم مردم بسیار نکوهش شده و شماتت دیده آلمان پوشیده نماند.

بعد از سال‌های متمادی، معلوم شد که این عملیات در آلمان، بخشی از شبکه‌ای بسیار گسترده‌تر موسوم به «عملیات گلادیو»[1] - بوده است، که سیا و سرویس‌های اطلاعاتی اروپایی، با ارتش‌های سری مشابه در سراسر اروپای غربی راه انداخته بودند.[2]

1. Gladio

۲. نگاه کنیدبه فصل اروپای غربی.

۹

ایران در سال ۱۹۵۳

آسوده ساختن خاطر خطیر ملوکانه

در روزی از روزهای ماه ژوئن ۱۹۵۳، جان فاستر دالس، خطاب به گروهی از سیاست‌گذاران بلندپایه واشینگتن اعلام کرد: «به این وسیله از شر آن مصدق دیوانه خلاص می‌شویم». وزیر خارجه نقشه عملیات سرنگونی نخست وزیر ایران را که کرمیت [کیم] روزولت[1]، از سازمان سیا، طراحی کرده بود، دردست داشت. بین مردان قدرتمند حاضر در آن اتاق کمتر کسی پرسشی درباره چگونگی امر مطرح کرد و هیچ نکته قانونی یا اخلاقی به میان نیامد.

روزولت بعدها نوشت: «اتخاذ این تصمیم سخت و مستلزم مخاطرات عظیم و مسلماً در خور بررسی و تدقیق در بالاترین سطوح بود. اما در این جلسه چنین کنکاشی صورت نگرفته بود. در واقع من اخلاقاً اطمینان داشتم که تقریباً نیمی از حاضران، چنانچه آزادی و جرأت حرف زدن می‌داشتند، با چنان اقدامی مخالفت می‌کردند.»

1. Kermit [kim] Roosvelt

روزولت، نوه تئـودور[1] و از عـمـوزاده های دورِ فـرانکلین[2] با نیم نگاهی، به سیاست گذاری خارجی عریان آمریکا، بیشتر ابراز تعجب می کند تا یأس.

ابتکار اصلی برای طرد مصدق از سوی بریتانیا بود، زیرا رهبر سالخورده ایران نوك حـمله جنبش پارلمـانی برای ملی کـردن شرکت نفت انگلیس و ایران، مـتعلق به بریتانیا، تنها شرکتَ نفتی فعال در ایران بود. در ماه مارس ۱۹۵۱، لایحه ملی شدن نفت تصـویب و در آخـر ماه آوریل مـصـدق با اکثریت قـاطع آراء پارلمـانی به نخست‌وزیری انتخاب شد. در اول ماه مه، ملی شدن به موقع اجرا درآمد. مصدق اعلام کرد: مردم ایران گنج نهفته ای را که اژدها روی آن خوابیده بود، به دست آورده اند.

همـان‌طور کـه نخست وزیر پیش بینی کرده بود، با آنکه ملی شـدن این صنعت از پشتیبانی مجلس به اتفاق آراء و حـمایت اکثریت عظیم مردم ایران، هم به دلیل عدالت اقتصادی و هم به سبب غرور ملی برخوردار بود، انگلیسی ها به آن اعتنا نکردند. دولت مصـدق با انجام همـه اقدام هـای مقتضی کوشید انگلیسی ها را خشنود کند: این دولت ۲۵ درصد از سـود خـالص عـملیات نفتی را به عنوان غرامت کنار می گذاشت؛ امنیت و مشاغل کارکنان انگلیسی را تضـمین می کرد، و مایل بود نفتش را بدون مزاحـمت برای سیـستم کنترل منظم که آن هـمـه برای غـول های بین المللی نفت ارزنده بود، به فـروش رساند. امـا بریتانیا به هیچ کدام از این پیشنهادها رضایت نداد. آن‌ها فقط می خـواستند شرکت نفتی خودشـان را پس بگیـرند. ضـمناً خـواهان جـدا کردن کله مـصـدق بودند. خدمتکاری که رودرروی ارباب قرار بگیرد باید تنبیه شود.

نمایش قـدرت نظامی بریتانیا با چنان محاصـره و تحریم بین المللی اقتـصادی بی‌رحـمانه و بلوکه کردن دارایی های ایران پیگیری شد که عـملاً صدور نفت و مبادلات خارجی ایران را به صـفر رسانید و این کشور فقرزده را به مرز مسکنت کشانید و پرداخت غرامت را غیرممکن گردانید. معهذا، انگلیسی ها تا مدت‌ها بعد از شروع حرکت به قصد سرنگونی مصدق، نه تنها خـواستار پرداخت غرامت دارایی های فیزیکی شرکت، بلکه مدعی گرفتن ارزش کار خـودشـان در توسعه و بهره برداری میدان نفتی هم بودند؛ یعنی

---

۱ و ۲. تئودور روزولت و فرانکلین روزولت، هر دو از رؤسای پیشین جمهوری آمریکا بودند. م

تقاضایی که بر آوردن آن محال، و از نظر ملی گرایان ایرانی، در طول چندین دهه سود هنگفتی که نصیب بریتانیا شده، چندین برابر سرمایه گذاری آن بود.

تلاش بریتانیا برای اختناق اقتصادی ایران بدون همکاری فعالانه و پشتیبانی حکومت‌های ترومن و آیزنهاور و شرکت‌های نفتی آمریکا انجام شدنی نبود. در همان حال، حکومت ترومن استدلال می کرد که سقوط مصدق ممکن است در دروازه قدرت را به‌روی کمونیست‌ها بگشاید. لیکن بعداً که بریتانیایی‌ها از ایران اخراج شدند، چاره ای نداشتند جز این که برای سرنگون کردن مصدق از ایالات متحده استمداد جویند. در نوامبر ۱۹۵۲، دولت چرچیل با روزولت رئیس دوفاکتوی بخش خاورمیانه سیا تماس گرفت و او به انگلیسی ها گفت که به عقیده وی «هیچ امکانی وجود ندارد که حکومت روبه انتهای ترومن و آچسن این تقاضا را تصویب کند. اما بعید نیست که نظر جمهوری خواهان جدید کاملاً متفاوت باشد.»

جان فاستر دالس مسلماً متفاوت بود. این ضد کمونیست شوم اندیش، مصدق را مظهر همه چیزهایی می‌دید که در جهان سوم از آن‌ها نفرت داشت: بی طرفی تزلزل‌ناپذیر در جنگ سرد، تحمل کمونیسم، و بی اعتنایی به کسب و کار آزاد، همان گونه که در ملی کردن نفت نشان داده شد. (جالب آن که بریتانیای کبیر در سالهای اخیر چندین صنعت پایه‌ای خود را ملی کرده و دولت انگلیس خود صاحب عمده سهام شرکت نفت ایران و انگلیس بود.) در نظر امثال دالس، دکتر مصدق لجوج مردی دیوانه بود. و بی سبب نبود وقتی که‌وزیر خارجه دریافت ایران کشوری است فوق العاده غنی از لحاظ طلای مایع و بیش از یك هزار مایل مرز مشترك با شوروی دارد، سخت مردد مانده بود که آیا نخست‌وزیر ایران سرانجام از حیات سیاسی کشورش کنار خواهد رفت یا نه. آنچنانکه بعد معلوم شد سرنگونی مصدق در اوت ۱۹۵۳ بیشتر نتیجه عملیات آمریکا بود تا انگلیس. ۲۶ سال بعد، کرمیت روزولت کاری غیرمعمول کرد و کتابی درباره چگونگی انجام عملیات سیا نوشت. او نام این کتاب را *ضد کودتا* گذاشت تا این تصور را جا بیندازد که کودتای سیا فقط با هدف جلوگیری از تصرف قدرت به دست حزب کمونیست ایران (توده) که سخت از سوی اتحاد شوروی حمایت می‌شد، به اجرا در آمده بود. بدین ترتیب روزولت استدلال می کند که می‌بایست مصدق سرنگون شود تا از قدرت یافتن

کمونیست‌ها جلوگیری شود، در حالی که حکومت ترومن معتقد بود باید مصدق را در اریکه قدرت حفظ کرد تا از به قدرت رسیدن کمونیست ها ممانعت شود.

درست نیست بگوییم که روزولت مدارکی اندك برای اثبات نظریه خود راجع به خطر کمونیست‌ها ارائه می کند. دقیق‌تر این است که بگوییم او هیچ مدرکی نمی آورد. در عوض، خواننده صرفاً معروض تأکیداتی واقع می‌شود که مکرر در مکرر، با این اعتقاد بیان می گردد که تکرار، حتی شکاك ترین اشخاص را متقاعد خواهد کرد. بدین گونه درونمایه‌هایی از قبیل زیر را به ما تلقین می کنند:

«تهدید شوروی واقعی، خطرناك و قریب الوقوع بود»... مصدق با شوروی «متفق شده بوده تا شاه را بیرون کند»... «خطر واقعی سلطه شوروی». اتفاق بین [مصدق] و حزب توده زیر تسلط شوروی شکلی تهدیدآمیز می گرفت»... «وابستگی افزاینده [مصدق] به اتحاد شوروی»... «دست حزب توده، و در ورای آن دست روس‌ها، هر روز نمایان‌تر می‌شود»... «پشتیبانی روسیه از توده و حمایت توده از [مصدق] مدام بروز بیشتری پیدا می کرد»... اتحاد شوروی «بیش از پیش در ایران فعال بود. کنترل آن‌ها بر رهبری حزب توده دائماً افزایش می‌یافت و غالباً پیش چشم ما با تبختر عمدی اعمال می‌شد»...

اما ظاهراً هیچ یك از این فعالیت‌های تهدیدآمیز آنقدر آشکار یا خودنمایانه نبود که (کیم) روزولت بتواند حتی یك نمونه از آن به خواننده کنجکاو ارائه کند.

در واقعیت امر، گرچه حزب توده کمابیش وفادارانه خط ناهموار سیاست مسکو در قبال ایران را دنبال می کرد، رابطه این حزب با مصدق بسیار پیچیده‌تر از آن بود که روزولت و دیگر وقایع نگاران دوران جنگ سرد باز نموده‌اند. توده در مقابل این نخست‌وزیر ثروتمند، لجوج و ملاك، که با وجود اینها رویاروی امپریالیسم ایستاده بود، سردرگم بود. دین آچسن، وزیر خارجه ترومن، مصدق را «یك پارسی اساساً متمول، مرتجع و فئودالی اندیش» توصیف می کرد، صفاتی که به‌زحمت بر همراهان و همدلان حزب کمونیست قابل انطباق است.

حزب توده در برخی مواقع از سیاست‌های مصدق حمایت می کرد؛ اما خیلی بیشتر به شدت آن را مورد حمله قرار می‌داد، و یك بار، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۱، تظاهراتی که

حزب توده راه انداخته بود به دستور مصدق بی رحمانه سرکوب و به قتل یکصد تن و مجروح شدن ۵۰۰ تن انجامید. علاوه بر این، نخست وزیر ایران پیروزمندانه علیه ادامه اشغال شمال ایران پس از جنگ جهانی دوم مبارزه و در اکتبر ۱۹۴۷ مجلس را در جهت رد پیشنهاد دولت برای تشکیل شرکت مشترك نفت ایران و شوروی برای بهره برداری از نفت شمال ایران رهبری کرده بود.

حقیقتاً مصدق با واگذاری بخشی از قدرت خود به حزب توده و یا اتحاد شوروی چه نفعی می‌برد؟ این تصور هم که روس‌ها آرزوی دستیابی حزب توده به قدرت را داشتند چیزی جز شایعه نیست. باز هم، دلایل کم، یا زیاد وجود داشت دال بر این که روس‌ها بیشتر نگران روابط خود با دولت‌های غربی بودند تا یك حزب کمونیست محلی در کشوری خارج از بلوك سوسیالیستی اروپای شرقی.

در گزارشی سری به تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۵۳، در واپسین روزهای حکومت ترومن، از سوی وزارت خارجه آمده است که مصدق در پی اتحاد با حزب توده نیست، و «مخالفت عمده با جبهه ملی [ائتلاف حاکم مصدق] از یك طرف به وسیله صاحبان منافع، و از جانب دیگر به توسط حزب توده صورت می گیرد.

حزب توده در سال ۱۹۴۹ غیرقانونی اعلام شده بود و مصدق، دست کم تا حدی به دلیل اعتقادات دموکراتیکش اجازه داده بود این حزب فعالیت علنی داشته باشد، و عده‌ای از طرفداران توده را به مقامات دولتی منصوب کرده، اما ممنوعیت قانونی حزب را لغو نکرده بود.

در این گزارش اظهارنظر شده بود که بسیاری از اهداف حزب توده با مقاصد جبهه ملی توازنی دارد، اما «اقدام آشکار توده برای دستیابی به قدرت... احتمالاً افراد مستقل و غیرکمونیست‌های همه گرایش‌های سیاسی را متحد ساخته و به اقدامات شدید برای انهدام توده با توسل به قوه قهریه منتج خواهد شد.»

جبهه ملی خود ائتلافی بود از عناصر بسیار متفاوت سیاسی و مذهبی از جمله ضد کمونیست‌های دست راستی، که عامل وحدتشان احترام به شخصیت و شرافت شخص مصدق، و احساسات ناسیونالیستی، به ویژه از لحاظ ملی کردن نفت بود.

کرمیت روزولت در سال ۱۹۷۹، در پاسخ سؤالی راجع به این گزارش وزارت

خارجه گفت: «نمی توانم از این سر در بیاورم...» لوی هندرسون[1] [سفیر آمریکا در ایران در ۱۹۵۳] عقیده داشت این خطر جدی در میان است که مسکو دست به کار شود، و در نتیجه ایران را زیر سیطره شوروی در آورد.» روزولت که خود قوه محرك اصلی در پشت کودتا بود، اکنون مسئولیت را به گردن یکی دیگر می انداخت، یعنی به گردن مردی، که چنان که در فصل خاور میانه خواهیم دید، عادت به ابراز بیانات هشدار دهنده درباره «دست اندازی کمونیست‌ها به قدرت» داشت.

آدمی متحیر می ماند که روزولت، یا هر کس دیگری، از اظهارات جان فاستر دالس در مقابل کمیته سنا، در ژوئیه ۱۹۵۳، در همان حین که عملیات سرنگونی مصدق در دست اجرا بود، چه برداشتی می کرد. به گزارش مطبوعات، وزیر خارجه شهادت داد «که [هیچ دلیل ملموسی] دایر بر همکاری ایران با روسیه موجود نیست. او چنین افزود که به طور کلی، مخالفت اسلامی با کمونیسم عنصر غالب است، اگرچه گهگاه به نظر می‌رسد که دولت ایران به حمایت حزب توده، که حزبی کمونیستی است، اتکا می کند.

شاه جوان ایران به وسیله مصدق و جریان‌های سیاسی ایران در نقشی غیر فعال محدود شده بود. در گزارش اطلاعاتی وزارت خارجه آمریکا آمده بود که قدرت او [شاه] تا آن حد زائل گشته است که «از اقدام مستقل عاجز است» مصدق برای کنترل نیروهای مسلح و اختیار بیشتر در مورد هزینه‌های دربار سلطنتی فشار می آورد و شاه بی تجربه و نامصمم ـ شاه شاهان [شاهنشاه] ـ از مقابله با نخست وزیر، به علت محبوبیت وی، اکراه داشت.

با نگاه به گذشته، توالی عملی وقایع به هدایت روزولت که به قدرت یابی شاه انجامید، ساده و حتی ساده لوحانه می نماید و به بخت و اقبال کمترین بستگی ندارد. گام اول اطمینان بخشیدن به شاه از حمایت آیزنهاور و چرچیل در مبارزه اش با مصدق برای کسب قدرت و تأمین همه نیازهای نظامی و پشتیبانی سیاسی او بود. روزولت واقعاً

1. Loy Henderson

نمی‌دانست که آیزنهاور درباره عملیات چه عقیده‌ای دارد، یا حتی از آن آگاه است یا نه؛ و تا آنجا پیش رفت که از قول رئیس جمهور پیامی برای شاه جعل کرد و به او دلگرمی داد.

در همین اثناء، شاه تشویق شد که با صدور فرمان سلطنتی مصدق را از مقام نخست وزیری معزول و فضل الله زاهدی، ژنرالی را که در زمان جنگ به خاطر همکاری با نازی‌ها به وسیله بریتانیا زندانی شده بود، به جای او منصوب کند. در اواخر شب ۱۴ به ۱۵ ماه اوت، فرستاده شاه فرمان شاهانه را به خانه مصدق برد، که سربازان از آن محافظت می‌کردند. تعجب ندارد که به سردی تمام با او رفتار شد و اجازه ورود و ملاقات با نخست‌وزیر نیافت و مجبور گردید که فرمان را به دست مستخدمی بسپارد و او هم رسید تکه کاغذی را که مفاد آن عزل اربابش از قدرت بود، به فرستاده بدهد. باز هم تعجب ندارد که مصدق کنار نرفت. نخست وزیر، که معتقد بود فقط مجلس می‌تواند معزولش کند، بامداد فردای آن شب از رادیو سخنرانی کرد و طی آن اظهار داشت که شاه، به تشویق «عوامل خارجی» خواسته است *کودتا* کند. سپس، مصدق اعلام کرد که به این ترتیب وی ناچار شده است که قدرت کامل را شخصاً در دست بگیرد. مصدق، زاهدی را خائن خواند و در صدد دستگیری او برآمد، اما تیم روزولت ژنرال را مخفی کرده بود.

شاه که بیم داشت همه چیز از دست رفته باشد، همراه ملکه، و فقط با یك چمدان، از طریق بغداد به رم گریخت. روزولت بی تزلزل ادامه کار داد و نسخه‌های پلی کپی شده فرمان شاهانه را برای اطلاع عموم توزیع کرد و دو تن از عوامل ایرانی خود را برای جلب حمایت فرماندهان مهم ارتش نزد آن‌ها فرستاد. چنین می‌نماید که این موضوع سرنوشت‌ساز به آخرین دقیقه، تقریباً به صورت تصمیم دیرهنگام، محول گردید. در واقع، یکی از آن دو ایرانی همان روز به این منظور جذب شده بود و فقط هم او موفق به جلب حمایت ارتش از طریق یك سرهنگ ایرانی شد که تانك و زره‌پوش در زیر فرمان خود داشت.

در روز ۱۶ اوت، تظاهرات انبوه به وسیله جبهه ملی، به طرفداری از مصدق و حمله به شاه و ایالات متحده در تهران، پایتخت کشور، ترتیب داده شد. روزولت این تظاهرات را صرفاً «توده‌ای، با تحریك شدید شوروی» معرفی می‌کند، بدون آن که دلیلی بر اثبات این تأکید خود بیاورد. *نیویورک تایمز* از تظاهر کنندگان با عنوان «طرفداران

حزب توده و ناسیونالیست‌های افراطی» یاد می کند، که اصطلاح اخیر می توانست قابل انطباق بر افرادی مرکب از طیفی گسترده با گرایش‌های سیاسی گوناگون باشد.

در بین این تظاهر کنندگان شماری از افرادی که برای سیا کار می کردند نیز حضور داشتند. بنابه گفته ریچارد کاتم [1] استاد دانشگاه و مؤلف آمریکایی که گفته می‌شود در همان ایام کارمند سازمان سیا در تهران بود، «این اشخاص را به خیابانها فرستادند تا خودشان را توده‌ای وانمود کنند. کار این عده صرفاً تحریك مردم نبود، این‌ها نیروهای آشوب افکنی بودند که خود را در قالب توده‌ای‌ها جا می‌زدند و به مساجد و ملاها سنگ پرتاب می کردند.» که هدف از آن زدن مهر ضد دین به حزب توده، و تلویحاً به مصدق بود.

در ضمن تظاهرات توده‌ای‌ها خواست آشنای خودشان یعنی ایجاد یك جمهوری دموکراتیك را مطرح کردند و از مصدق خواستند جبهه‌ای متحد تشکیل دهد و آن را علیه کودتا مسلح سازد، اما نخست وزیر امتناع کرد. در عوض، وی در روز ۱۸ ماه اوت به شهربانی و ارتش دستور داد به تظاهرات توده‌ای‌ها خاتمه دهند و آن‌ها هم با توسل به قوه قهریه خشونت بار چنین کردند. بنابه گزارش‌های روزولت و هندرسون سفیر، مصدق بعد از دیداری با هندرسون به این اقدام متوسل شد، دیداری که طی آن سفیر آمریکا از آزار و اذیتی که ایرانی‌ها بر اتباع ایالات متحده روا می‌داشتند، شکایت کرد. هیچ یك از این دو آمریکایی روشن نمی کنند که چه میزان از این ایذاء و آزار واقعی و چه اندازه ساخته خود آن‌ها به مناسبت موقعیت بود. در هر حال، هندرسون به مصدق گفت که در صورت عدم قطع مزاحمت‌ها وی ناچار خواهد شد به همه آمریکاییان دستور دهد فوراً از ایران خارج شوند. به گفته هندرسون، مصدق از او تمنا کرد که چنین کاری نکند، زیرا خروج آمریکایی‌ها حمل براین می‌شود که دولت او در کنترل کشور ناتوان است، اگرچه در همان حال، نخست وزیر سیا را به دست داشتن در صدور فرمان شاهانه متهم کرد. (در همین هنگام روزنامه حزب توده خواستار اخراج دیپلمات‌های «مداخله جوی» آمریکایی شد.)

انگیزه مصدق هر چه بوده باشد، اقدام او باز هم با این تصور که وی با حزب توده

---

1. Richard Cottam

همدستی داشته یا آن حزب در موقعیتی بوده که بتواند مهار قدرت را در دست گیرد، تضادی تند دارد. به راستی هم حزب توده دیگر به خیابان نریخت.

روز بعد، یعنی ۱۹ اوت، عوامل ایرانی روزولت در تهران به راه افتادند. با مبلغ یك‌میلیون دلار که در گاوصندوقی در سفارت آمریکا سپرده شده بود، به قول روزولت، «سازمان دهندگان حرفه‌ای فوق العاده لایق» بدون زحمت، و شاید با استفاده از جزئی از این مبلغ، برای خود جمعیتی خریداری کردند. (بر آوردهای گوناگون از نقش سیا در ایران مخارج سازمان برای ساقط کردن مصدق را بین ۱۰۰ هزار تا ۱۹ میلیون دلار تخمین زده‌اند. مبالغ بالاتر براین اساس استوار است که سیا به منظور جلب حمایت نمایندگان مجلس و ایرانیان متنفذ دیگر علیه نخست وزیر، رشوه های هنگفتی پرداخته بود.)

دیری نگذشته بود که صفی از مردم از بازار قدیمی تهران در حال خروج مشاهده شدند، که پیشاپیش آن‌ها سیرك بازها[1] و باستانی کارها[2] به منظور جلب افکار عمومی، حرکت می کردند. این راه پیمایان پرچم تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند «زنده باد شاه!» در محاذات جمعیت، افرادی اسکناس‌های ایرانی مزین به تصویر شاه را پخش می کردند. تظاهرکنندگان در حین حرکت دنباله‌روهایی جمع می کردند، مردم به آن‌ها ملحق می‌شدند و شعارهای آنان را سر می‌دادند، که بی شك دلایل سیاسی و شخصی بی شمار داشت. توازن روان شناختی علیه مصدق به هم خورده بود.

در بین راه، عده‌ای از راه پیمایان از صفوف جدا شدند و به دفاتر روزنامه‌ها و احزاب مصدقی، حزب توده و ادارات دولتی حمله کردند. در همان اثناء صدایی از رادیو تهران بلند شد که اعلام می کرد «فرمان شاه برای عزل مصدق اجرا شده است. هم اکنون فضل الله زاهدی، نخست وزیر در مقام خود مستقر شده و اعلیحضرت همایونی به میهن مراجعت می فرمایند!»

این امر دروغ، یا به قول روزولت «پیش حقیقت» بود. فقط پس از آن بود که

---

۱. در متن اصلی چنین آمده است.

۲. در متن اصلی «ورزشکاران نمایشگر» آمده است.

روزولت رفت تا زاهدی را از مخفیگاهش بیاورد. سر راه با فرمانده نیروی هوایی که بین جمعیت بود، مصادف شد. روزولت به این افسر گفت تانکی را تصرف و زاهدی را به طرز مناسبی وارد خانه مصدق کند.

کرمیت روزولت می‌خواهد به خواننده بباوراند که کار همین جا تمام شده و فقط بانگ شادی و شامپانی مانده بود که به زودی چوب پنبه اش بیرون کشیده می‌شد: مصدق فرار کرده، زاهدی قدرت را در دست گرفته، به شاه برای بازگشت اطلاع داده شده بود - پیروزی چشمگیر، شادی آفرین و مسالمت آمیز اراده مردمی. اما وی به نحوی توجیه‌ناپذیر آن همه اتفاقاتی را که آن روز در خیابان‌های تهران و جلوی خانه مصدق روی داد، ناگفته می گذارد؛ نبردی ۹ ساعته بین سربازان وفادار به مصدق از یك سو و نیروهایی که از زاهدی و شاه پشتیبانی می کردند، از سوی دیگر در گرفت. گزارش می‌شود که قبل از مقهور شدن مدافعان مصدق، در حدود ۳۰۰ تن کشته و صدها تن دیگر مجروح شدند.

در ضمن، روزولت از ذکر هر گونه سهم بریتانیا در کل عملیات غفلت می کند، که مردان ام. آی. ۶ همتای سیا را به خشم می آورد؛ زیرا آن‌ها هم مدعی‌اند که خودشان، و همچنین پرسنل شرکت نفت، تجار محلی و سایر ایرانی‌ها در این وقایع نقش داشته‌اند. اما در این خصوص که دقیقاً چه نقشی داشته‌اند، لب از لب نمی گشایند.

هیأت مستشاری نظامی ایالات متحده در ایران هم مدعی ایفای نقش در این عملیات است، آن طور که سپهبد جرج سی. استیوارت[1] بعدها در کنگره شهادت داد:

خوب، وقتی که این بحران پیش آمد و کار داشت خراب می‌شد، ما معیار معمولی خودمان را رعایت نکردیم، منجمله فوری به شکل اضطراری به ارتش [ایران. م] پتو، پوتین، ژنراتور برق و تدارکات پزشکی رساندیم که باعث ایجاد جوی شد که بتواند از شاه پشتیبانی کند... تفنگ‌هایی که دستشان بود، کامیون‌هایی که سوار می‌شدند، زره پوش‌هایی که توی خیابانها راه انداختند، و بی سیم‌هایی که امکان کنترل به آن‌ها می‌داد، تمامش از طریق برنامه کمك‌های دفاعی نظامی تأمین می‌شد.

1. George C. Stewart

قسمت اخیر اظهارات این ژنرال، می‌توانست برای حریف نیز امکان مصداق یافتن داشته باشد.

کنت لاو [1]، خبرنگار نیویورک تایمز که در آن روزهای سرنوشت‌ساز ماه اوت در تهران بود، چنین می‌نویسد: «قابل تصور است که حزب توده می‌توانست وقایع آن روز را علیه سلطنت‌طلبان تغییر مسیر دهد، اما معلوم نیست آن‌ها چرا به کلی از منازعه کنار کشیدند... استنباط خود من این است که سفارت شوروی مانع حزب توده شد، زیرا کرملین، در اولین سال دوران پسا استالین مایل نبود عواقبی را که امکان داشت از استقرار یك رژیم تحت کنترل کمونیست‌ها در تهران ناشی شود، تحمل کند.»

نظرات لاو که در مقاله‌ای به تاریخ ۱۹۶۰ بیان شده، به احتمال زیاد مبنی بر اطلاعات دریافتی از سیا است. خود او اقرار می‌کند که در تهران با این سازمان همکاری نزدیك داشته و حتی در عملیات سیا به آن یاری می‌رسانده است.

اوایل همان سال نیویورك تایمز نوشته بود که «شاهدان بی‌غرض در تهران» غالباً معتقدند که «مصدق محبوب‌ترین سیاستمدار کشور است.» مصدق در طی ۴۰ سال زندگی اجتماعی «به عنوان یك وطن‌پرست شرافتمند مشهور شده بود.»

در ماه ژوئیه، مدیر امور ایران در وزارت خارجه آمریکا شهادت داده بود که «مصدق چنان کنترل عظیمی بر [اذهان] توده‌های مردم دارد که بیرون انداختن او بسیار دشوار خواهد بود.»

چند روز بعد، «دست کم ۱۰۰ هزار نفر به خیابان‌های تهران ریختند و احساسات شدید ضدآمریکایی و ضدیت با شاه ابراز کردند. اگرچه تظاهرات را حزب توده راه انداخت، شمار تظاهرکنندگان از هر تخمینی در مورد تعداد اعضای حزبی به مراتب فراتر می‌رفت.

اما محبوبیت و انبوه جمعیت بی‌سلاح به چیزی شمرده نمی‌شود؛ زیرا در تحلیل

1.Kennet Love

نهایی آنچه تهران مشاهده کرد، قدرت‌نمائی ارتش بود که از طرف هر دو حریف به وسیله سربازانی اجرا شد که با حرف‌شنوی فرمان مشتی افسر را اطاعت می‌کردند؛ افسرانی که بعضاً با انتخاب طرف برنده در فکر نان و آب و جاه‌طلبی‌های خود بودند، و برخی نیز اعتقادات آرمانی‌تری داشتند. نیویورک تایمز بخت برگشتگی ناگهانی مصدق را به «چیزی بالاتر از عصیان رده‌های پایین ارتش علیه افسران مصدقی» نسبت نداد. همان صاحبان درجات پایین که شاه را می‌ستودند، روز قبل تظاهرات را بی‌رحمانه سرکوب کرده بودند، اما در نوزدهم اوت [۲۸ مرداد ۱۳۳۲. م] از انجام این کار سرپیچیدند و بر افسران خود شوریدند.

روشن نیست که روزولت و عواملش پیشاپیش با افسران شاه‌دوست چه روابطی داشتند. روزولت در مصاحبه‌ای تقریباً هم‌زمان با پایان کتابش اظهار داشت که به عده‌ای از افسران طرفدار شاه در پردیس سیا چسبیده به سفارت ایالات متحده در تهران، به هنگام فرار شاه به رم پناه داده شد. معذلك، روزولت در کتاب خود راجع به این رخداد مهم و جالب توجه کلمه‌ای ذکر نمی‌کند، که خود این امر را باید دلیلی برای برخورد محتاطانه با تأکیدات او تلقی کرد.

در هر حال، بعید نیست تظاهرات ۱۹ اوت که روزولت و تیمش سازمان دادند فقط جرقه‌ای برای آتش افروختن افسرانی بوده باشد که در انتظار به سر می‌بردند. و اگر چنین باشد، بیش از پیش معلوم می‌شود که روزولت کارها را تا چه حد به بخت و اقبال محول کرده بود.

در پرتو اظهارات شبهه‌آمیز، متضاد و گمراه‌کننده‌ای که گاه از جان فاستر دالس، کرومیت روزولت، لوی هندرسون و دیگر مقام‌های آمریکایی به گوش می‌رسید، درباره انگیزه آمریکا در ساقط کردن مصدق چه استنتاجی می‌توان کرد؟ شاید بهترین راهنما، پیامدهای این کودتا باشد.

طی ۲۵ سال آینده، شاه ایران پابرجاترین و نزدیك‌ترین متحد ایالات متحده در جهان سوم بود، تا آنجا که می‌توانست مصدق بی‌طرف و مستقل را شوکه کند. شاه عملاً کشورش را در اختیار ارتش و سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده قرار داد تا از آن به مثابه حربه‌ای در جنگ سرد، دریچه و دروازه‌ای به سوی شوروی استفاده شود ـ نزدیك مرز

شوروی ایستگاه‌های رادار شنود الکترونیك نصب شد؛ هواپیمای آمریکایی از ایران به عنوان پایگاهی برای پروازهای شناسایی برفراز شوروی استفاده می کردند: عوامل جاسوسی از مرز عبور داده می‌شوند؛ تأسیسات گوناگون نظامی در نقاط مختلف ایران برپا شد. ایران به منزله حلقه حیاتی اتصال زنجیری تلقی گردید که ایالات متحده به منظور «مهار» شوروی درست کرد. دالس در تلگرامی به کفیل وزارت خارجه بریتانیا، گفت: «به نظر من چنانچه ما در ایران با هماهنگی و کارآیی و سرعت عمل کنیم، خطرناك ترین شکاف در خط اروپا تا آسیای جنوبی را پر خواهیم کرد.» در فوریه ۱۹۵۵، ایران عضو پیمان بغداد شد، که به قول دالس، ایالات متحده «به منظور ایجاد سدی محکم در مقابل اتحاد شوروی» به وجود آورده بود.

یك سال بعد از کودتا، دولت ایران با کنسرسیومی بین‌المللی از شرکت‌های نفتی قراردادی منعقد کرد. از میان شرکای خارجی جدید ایران، انگلیس حق انحصاری را که قبلاً از آن برخوردار بود، از دست داد و سهمش به ۴۰ درصد کاهش یافت. ۴۰ درصد نیز به شرکت‌های نفتی آمریکا و بقیه به سایر کشورها تعلق گرفت. ولی بریتانیا غرامت هنگفتی از بابت اموال سابق خود دریافت کرد.

در ۱۹۵۸، کرومیت روزولت سیا را رها کرد و برای کار در شرکت گلف اویل[1] یکی از شرکای کنسرسیوم رفت. روزولت در این شرکت مدیر روابط با دولت ایالات متحده و دول خارجی بود و بعضاً می‌بایست با شاه معامله کند. در ۱۹۶۰، به معاونت گلف منصوب شد. بعد از آن، روزولت بنگاه مشورتی داونز اند روزولت[2] را تشکیل داد و گفته می‌شود بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، علاوه بر کارمزد خود به وکالت از طرف دولت ایران، سالانه ۱۱۶ هزار دلار دریافت می کرد. مشتری دیگری، یعنی نورتروپ کورپوریشن[3]، شرکت هوافضایی مقیم لس آنجلس، سالانه ۷۵ هزار دلار به روزولت می‌پرداخت تا در فروش تولیداتش به ایران، عربستان سعودی و کشورهای دیگر، کمك کند.[4]

1. Gulf Oil
2. Downs and Roosvelt
3. Nor throp corporation
۴. نگاه کنید به فصل خاورمیانه و ارتباط روزولت با سیا و ملك سعود پادشاه عربستان سعودی.

یکی دیگر از اعضای کنسرسیوم استاندارد اویل[1] نیوجرسی[2]، از موکلین سولیوان اند کرامول[3]، دفتر حقوقی نیویورکی بود، که جان فاستر دالس از مدت‌ها پیش عضوی ارشد از آن شمرده می‌شد. برادر او، آلن[4]، رئیس سیا نیز عضوی از همین بنگاه بود. روزنامه‌نگار کارکشته، جك آندرسون[5] چند سال بعد گزارش کرد که خانواده راکفلر[6]، که استاندارد اویل و چیس منهتن بانك را در کنترل داشت، «به ترتیب دادن کودتایی که مصدق را سرنگون کرد، یاری رساند.» آندرسون فهرستی از ابراز حق‌شناسی شاه به راکفلرها را ارائه می‌نماید، از جمله سپرده‌های سنگین دارایی شخصی او در چیس منهتن و اجرای طرح‌های خانه‌سازی در ایران به وسیله یکی از شرکت‌های خانواده راکفلر.

«متن درسی» استاندارد راجع به حوادثی که در سال ۱۹۵۳ در ایران روی داد این است که ـ له یا علیه این عملیات هر چه می‌خواهند بگویند ـ ایالات متحده ایران را از چنگ سلطه شوروی و کمونیستی نجات داد. با این همه، در طول دو سال فعالیت براندازی آمریکا و انگلیس در کشور همجوار، اتحاد شوروی هیچ اقدامی برای حمایت از آن حول و حوش نکرد. هنگامی که نیروی دریایی بریتانیا به بزرگترین تمرکز قوا، از جنگ دوم به بعد، در آب‌های ایران دست زد، شوروی عمل تخاصم‌آمیزی انجام نداد، و زمانی هم که بریتانیای کبیر بانی تحریم‌های بین‌المللی اهریمنانه‌ای شد که اقتصاد ایران را در بحرانی عمیق فرو برد و بی‌نهایت آسیب‌پذیر گردانید، و درحالی که میدان‌های نفتی «گروگان» خطر بلشویکی بود؛ و «تمام حزب توده را»، که به قول روزولت عوامل آن کشور بودند «در اختیار داشت»، بازهم کاری نکرد. حتی در مقابل کودتا، که دست خارجی در آن پیدا بود، مسکو حرکت تهدیدکننده‌ای انجام نداد و مصدق هم هرگز خواستار کمك مسکو نشد.

---

1. Standard oil co

۲. اکسان (Exxon) بعدی

3. Sullivan and Cromwell
4. Allen
5. Jack Anderson
6. Roockfeller

معذلك، يك سال بعد نيويورك تايمز در مقاله‌ای نوشت كه «مسكو... جوجه‌هايش را قبل از در آمدن از تخم شمرد و خيال كرد كه ايران «جمهوری دموكراتيك خلق» بعدی خواهد بود. در ضمن همين روزنامه با تفرعنی شگفت‌آور هشدار داد كه كشورهای توسعه نيافته غنی از منابع اكنون درس عبرت گرفته‌اند كه يكی از اعضای آن‌ها با پيش گرفتن راه ملی گرايی متعصبانه چه بهای سنگينی پرداخته است.»

يك دهه بعد، آلن دالس به طور جدی اظهار داشت كه كمونيسم «كنترل دستگاه دولتی را [در ايران] به دست گرفته بود. و يك دهه پس از آن، مجله فورچون[1] ضمن نقل نمونه‌های متعدد، با نوشتن اين مطلب كه مصدق با حزب كمونيست ايران، توده، برای سرنگونی محمدرضا شاه پهلوی و اتصال به اتحاد شوروی تبانی كرده بود.» اين قصه را احيا كرد.

و اما از مردم ايران چه خبر؟ برای آن‌ها «نجات از كمونيسم» چه ثمری داشت؟ برای اكثريت آن‌ها زندگی در حكومت شاه تابلوئی تيره از فقر، هراس‌افكنی پليسی و شكنجه بود. هزاران تن به نام مبارزه با كمونيسم اعدام شدند. از بدو استقرار رژيم جديد مخالفان با حمايت آمريكا سركوب شدند. كنت لاو می‌نويسد به باور او جرج كرول[2] افسر سيا كه لاو شخصاً او را می‌شناخت، به منظور فرونشاندن موثر هرگونه جنبش مخالف بالقوه خطرناك برخاسته از ناحيه بازار و حزب توده در دو هفته اول نوامبر ۱۹۵۳، با تيمسار فرهاد دادستان، فرماندار نظامی جديد تهران همكاری می‌كرد.

پليس مخفی مخوف ايران، ساواك، كه به هدايت سيا و اسرائيل خلق شد، برای مجازات ايرانيان مخالف، چنگال‌های خود را به تمام دنيا دراز كرد. به گفته يك بررسی كننده امور ايران در سيا اين سازمان، ساواك را در فنون شكنجه آموزش می‌داد. عفو بين‌الملل در سال ۱۹۷۶، با اعلام اين كه ايران «دارای بالاترين ميزان مجازات اعدام در دنيا و فاقد سيستم معتبر دادگاه‌های غيرنظامی و واجد سابقه شكنجه باورنكردنی است. هيچ كشوری در دنيا از لحاظ حقوق بشر پيشينه‌ای بدتر از ايران ندارد»، وضعيت را به ايجاز توصيف كرد.

1. Fortune

2. George Carvoll

اگر به این اوضاع سطح فسادی را بیفزاییم که «حتی مجرب ترین ناظران خاورمیانه‌ای را مبهوت می کرد»، قابل درك می‌شود که شاه به ارتش و نیروی پلیس عظیم خود، که معمولاً از برنامه‌های کمکی و آموزشی ایالات متحده برخوردار بود، برای حفظ سلطه‌اش، تا آن جا که توانست، احتیاج داشت. سناتور هیوبرت همفری[1]، ظاهراً با شگفتی گفت:

می‌دانید فرمانده ارتش ایران به یکی از یاران ما چه گفت؟ گفت که ارتش، به موهبت کمك ایالات متحده وضع خوبی دارد ـ [ارتش] اکنون قادر است از عهده جمعیت غیرنظامی برآید. این ارتش نمی خواهد با روس‌ها بجنگد و نقشه جنگیدن با مردم را می کشد.

جایی که ممکن بود زور به کار نیاید، سیا به حربه مطمئن خود، پول، متوسل شد. این سازمان برای تضمین حمایت از شاه، یا حداقل عدم ابراز مخالفت، پرداخت پول به برخی رهبران غیر دولتی را، که همواره جماعتی متلون‌المزاج بوده‌اند، شروع کرد. این پرداخت‌ها از سال ۱۹۵۳ آغاز شد و به طور منظم تا سال ۱۹۷۷ که پرزیدنت کارتر ناگهان دستور قطع آن را داد، ادامه داشت. «یك منبع مطلع اطلاعاتی» برآورد می کند که این مبالغ به ۴۰۰ میلیون دلار در سال می‌رسید؛ عده‌ای دیگر این مقدار را مبالغه‌آمیز می‌دانند، که مسلماً نیز چنین است. عقیده براین است که قطع این مواجب به آقایان یکی از عناصری بود که مقدمه‌ساز آغازی برپایان سلطنت شاه شاهان شد.

1. Hubert Humfery

۱۰

گواتمالا ۱۹۵۴-۱۹۵۳

پیش چشم دنیا

وقتی که پلیس به تو حمله کند باید از چه کسی کمك بخواهی؟ پرسش قدیمی.

وقتی که ارتش سیا در قلمرو یك جمهوری فقیر موز پیشروی می کند و هواپیماهای سیا آنجا را بمباران می کنند، این کشور باید به چه کسی متوسل شود؟

رهبران گواتمالا دست به دامان همه شدند ـ سازمان ملل، سازمان کشورهای آمریکایی، کشورهای دیگر، تك تك، مطبوعات جهان، خود ایالات متحده، از سر درماندگی، به امید این که قضیه فقط سوء تفاهمی بوده، که در پایان، عقل و منطق حاکم خواهد شد.

هیچ کدام سودی نداشت. دوایت آیزنهاور، جان فاستر دالس، و آلن دالس اصرار می‌ورزیدند که دولت قانون منتخب جاکوب آربنز[1] «کمونیست» است، پس باید برود؛ و به واقع هم در ژوئن ۱۹۵۴ این دولت رفت.

1. Jacobo Arbenz

در نیمه راه مقدمه‌چینی آمریکا برای سرنگونی دولت، گیلرمو توریو[1] وزیر خارجه گواتمالا، شکوه سر داد که ایالات متحده هر تجلی ناسیونالیسم یا استقلال اقتصادی، هر اراده پیشرفت اجتماعی، هر کنجکاوی فکری و هر گرایش به اصلاحات مترقی لیبرال را «کمونیسم» معرفی می کند.

توریو درست می گفت، اما مقامات واشینگتن آنقدر با واقعیت تماس داشتند و از افکار عمومی جهانی آگاه بودند که سوء تتایج مبارزه با ناسیونالیسم، استقلال یا اصلاحات را بدانند. بر همین اساس بود که دالس وزیر خارجه به تأکید می گفت گواتمالایی‌ها در تحت «نوعی تروریسم کمونیستی» زندگی می کنند... و پرزیدنت آیزنهاور درباره استقرار پاسگاه مقدم «دیکتاتوری کمونیستی» در این قاره که «به زیان همه ملل آمریکاست» هشدار می‌داد... جان پوریفوی[2] سفیر ایالات متحده در گواتمالا، اعلام کرد که «ما نمی توانیم اجازه دهیم که بین تگزاس و کانال پاناما یك جمهوری شوروی مستقر شود»... عده‌ای دیگر هم اخطار کردند که ممکن است گواتمالا پایگاهی شود برای اتحاد شوروی تا عملاً کانال را تصرف کند. سناتور مارگارت چیس اسمیت[3] با اشاره شبهه‌ناپذیر گفت که «افزایش توجیه نشدنی قیمت قهوه» صادراتی گواتمالا به علت کنترل کمونیست‌ها بر این کشور است و خواستار تحقیق در این خصوص شد... و قس علیهذا.

اگر اتحاد شوروی از این حرافی‌ها گیج شده بود، می توان بر او بخشود، زیرا روسها در گواتمالا منافعی اندك داشتند، به این کشور هیچ گونه کمك نظامی نداده بودند، و حتی با آن روابط دیپلماتیك نداشتند. و از همین رو فاقد سفارت در گواتمالا بودند، که وجود آن برای اجرای طرح‌های آنچنانی غیرقابل انصراف بود. (در تمام این دوره، که اوج «منطق» مك کارتیسم بود، بی‌شك آن دسته از آمریکایی‌ها استدلال می کردند که «تمامش برای گول زدن ماست!»)

بقیه کشورهای اروپای شرقی هم، مثل شوروی، به استثنای یك مورد، در گواتمالا منافعی اندك داشتند. یك ماه پیش از کودتا، البته مدتها بعد از آنکه واشینگتن

---

1. Guillermo Toriello
2. John Peurifoy
3. Margaret Chase Smith

دست به کار تمهید کودتا شده بود، چکسلواکی به گواتمالا یك دفعه اسلحه به قیمت نقد فروخته بود، که بی تردید با هر کشور دیگری هم که پول نقد می داد، همین معامله را می کرد. این سلاح‌ها، به قول نیویورك تایمز «آت و اشغال‌های بی ارزش نظامی» بود. مجله تایم به گزارش این روزنامه ایراد گرفت و از قول نظامیان ایالات متحده برای این جنگ‌افزارها کیفیتی بهتر قائل شد. شاید تایم و نظامیان هیچ یك قادر نبود باور کند که یکی از اعضای توطئه کمونیسم بین‌الملل احیاناً با عضوی دیگر از خود چنین کاری کند.

آسیاب تبلیغاتی آمریکا از این نوع معاملات اسلحه فراوان تولید می کرد. اما از این امر سخنی گفته نمی‌شد که گواتمالا به این دلیل از چکسلواکی سلاح خرید که از سال ۱۹۴۸ به بعد، ایالات متحده به سبب وجود دولت اصلاح طلب گواتمالا از فروش جنگ‌افزار به آن کشور خودداری کرده و به رغم درخواست‌های مکرر آربنز برای رفع تحریم، کشورهای دیگر را هم برای پیروی از آمریکا زیر فشار گذاشته بود. آربنز هم، مثل شوروی، حق داشت که از اتهامات آمریکا متحیر شود. رئیس جمهور گواتمالا که در مارس ۱۹۵۱ با تفاوت آراء فراوان به این مقام دست یافته بود، با اتحاد شوروی یا بقیه بلوك کمونیست هیچ ارتباط ویژه معنوی و ایدئولوژیکی نداشت. هر چند که غالباً سیاست گذاران و مطبوعات آمریکا صراحتاً یا تلویحاً به آربنز برچسب کمونیست بودن می‌زدند، کسانی هم در واشینگتن بودند که دست کم وقتی که دچار احساسات نمی شدند، از واقعیت بهتر آگاهی داشتند. گواتمالا در زمان آربنز در سازمان ملل راجع به امور مربوط به «امپریالیسم شوروی» به قدری نزدیك به ایالات متحده رأی داده بود که یك گروه وزارت خارجه‌ای مأمور برنامه‌ریزی برای سرنگونی آربنز نتیجه گرفت که تبلیغات در خصوص سوابق گواتمالا در سازمان ملل «هیچ کمك خاصی به ما نخواهد کرد». و در یك گزارش تحلیلی وزارت خارجه آمده بود که رئیس جمهور گواتمالا «نه تنها از حمایت نیروی کارگری به زعامت کمونیست‌ها و حاشیهٔ رادیکال گروههای حرفه‌ای و روشنفکری، بلکه از پشتیبانی بسیاری ملی گرایان ضد کمونیست نواحی شهری هم برخوردار است.»

با این همه واشینگتن به دفعات و سرسختانه ناخشنودی خویش را از حضور کمونیست‌ها در دولت گواتمالا و مشارکت فعالانه آن‌ها در زندگی سیاسی کشور اعلام می کرد. آربنز معتقد بود که این امر مقتضای دموکراسی است، در حالی که واشینگتن

اصرار می‌ورزید که آربنز بیش از اندازه این اشخاص را تحمل می کند - نه از آن رو که اینها کاری می کردند که تهدید و تعرض برای آمریکا یا تمدن غرب بوده باشد، بلکه صرفاً به این دلیل که از تیره کمونیست‌ها شمرده می‌شدند، که [از نظر آمریکا. م] قابلیتی بی‌نهایت در غَدر و خیانت داشتند. سفیر پوریفوی - دیپلماتی که شاید کت و شلوار راه راه باریك می‌پوشید، اما روحش پیچازی بود - به آربنز اخطار کرد تا وقتی که حتی یك کمونیست حقوق‌بگیر دولت باقی باشد، روابط ایالات متحده و گواتمالا متشنج خواهد بود.

مرکز ثقل برنامه آربنز اصلاحات ارضی بود. ضرورت این اصلاحات به روشنی در آمارهای بسیار آشنای این کشور توسعه نیافته منعکس بود: در این سرزمین فوق‌العاده روستائی، ۲/۲ درصد از مالکین صاحب ۷۰ درصد اراضی قابل کشت بودند؛ درآمد سرانه سالانه کارگر کشاورزی ۸۷ دلار بود. پیش از انقلاب ۱۹۴۴ که دیکتاتوری اوبیکو[1] را سرنگون کرد، «ارتش کارگران زراعی را با طناب به هم بسته و به مزارع واقع در اراضی پست فرستاده بود و اینان در آنجا برده‌وار برای مالکان بیگاری می کردند.»

مصادره زمین‌های وسیع بایری که بین تخمیناً یکصدهزار دهقان بی‌زمین تقسیم شد، بهبود حقوق کارگران در اتحادیه‌ها، و سایر اصلاحات اجتماعی، دلایلی بود که پشتیبانی کمونیست‌ها و چپ گرایان دیگر را از آربنز جلب کرد و غیر از این هم انتظاری نمی‌رفت. آربنز چون به دلیل پذیرفتن حمایت کمونیست‌ها به انتقاد گرفته شد، از منتقدان دعوت کرد که با پشتیبانی خودشان از اصلاحات او، حسن نیتشان را نشان دهند، خرده گیران چنین نکردند و بدین گونه لو دادند که انتقاداتشان بر چه بنیادی استوار است.

حزب کارگر گواتمالا، یعنی حزبی که کمونیست‌ها تشکیل داده بودند، کوچکترین عضو دولت ائتلافی آربنز بود و در مجلس قانون گذاری ۱۹۵۴ - ۱۹۵۳، ۴ کرسی از مجموع ۵۱ کرسی را داشت. کمونیست‌ها دارای چندین منصب مهم خارج از کابینه بودند، اما حتی یکی از آن‌ها در کابینه عضویت نداشت. به علاوه، عده‌ای از کمونیست‌ها در دستگاه اداری، به ویژه در امور اصلاحات ارضی هم مشغول به کار بودند.

---
1. Ubico

مقامات واشینگتن که هیچ دلیل ملموسی برای متهم کردن چپ‌های گواتمالا نداشتند، از ناچاری به محکوم کردن آن‌ها براساس توهم توسل جستند. به این ترتیب، کمونیست‌ها، برخلاف آدمی‌زادان عادی شغل دولتی اختیار نمی‌کردند، بلکه در دولت «نفوذ» می‌کردند. کمونیست‌ها پشتیبان برنامه خاصی نبودند، بلکه از آن «بهره‌برداری» می‌کردند. کمونیست‌ها حامی آربنز نبودند، بلکه از او «استفاده» می‌بردند. علاوه بر این، کمونیست‌ها جنبش کارگری و اصلاحات ارضی را در «کنترل» داشتند ـ آخر چگونه شخصی خود را در یك کشور توسعه نیافته وقف بهبود حال کارگر و کشاورز می‌کند؟ هیچ کس غیر از آن که واشینگتن او را «کمونیست» می‌خواند.

ایده شالوده‌ای کاربرد چنین زبانی ـ که در طول جنگ سرد در غرب متداول بود ـ نفی این تصور بود که شاید کمونیست‌ها اشخاصی باشند با دغدغه صادقانه درباره تحول و تغییر اجتماعی. مقام‌های آمریکایی این فکر را برای یکدیگر و برای دنیا هم نفی می‌کردند. این‌جا قسمتی از گزارش سیا راجع به گواتمالا را، که در سال ۱۹۵۲ برای استحضار کاخ سفید و جامعه اطلاعاتی تهیه شده بود، به عنوان مثال، نقل می‌کنیم:

موفقیت سیاسی کمونیست‌ها عموماً از توانایی فرد کمونیست و هواداران در وفق‌دادن خود با خواست‌های ناسیونالیستی و اجتماعی انقلاب ۱۹۴۴ منشأ می‌گیرد. آن‌ها به همین شیوه توانسته‌اند در حکومت و احزاب هوادار حکومت نفوذ کرده و کنترل کارگران سازمان یافته را به دست گیرند... [آربنز] اصولاً فرصت‌طلبی است که سیاست‌هایش عمدتاً موضوع تصادفی تاریخی است... گسترش نفوذ [کمونیست‌ها] را قابلیت انطباق [کلیشه‌های] مارکسیستی بر اهداف استعماری و اجتماعی انقلاب گواتمالا، تسهیل کرده است.

اولین نقشه برای ساقط کردن آربنز عملیات سیا با تصویب پرزیدنت ترومن در ۱۹۵۲ بود، که در آخرین مرحله، دین آچسن، وزیر خارجه، ترومن را به لغو آن ترغیب کرد. ولی آیزنهاور همین که در ژانویه ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری رسید، این نقشه را احیا کرد.

هر دو حکومت [ترومن و آیزنهاور. م] زیر فشار گردانندگان شرکت یونایتدفروت[1]

---

1. United Fruit Company

قرار داشتند که دولت آربنز در اجرای برنامه اصلاحات ارضی خود اراضی کشت نشده وسیعی متعلق به آن شرکت را مصادره کرده بود. شرکت بابت این زمینها ۱۶ میلیون دلار مطالبه می کرد و دولت پیشنهاد ۵۲۵ هزار دلار داده بود، که بر حسب میزان ارزش مالیاتی اعلام شده خود شرکت محاسبه شده بود.

یونایتد فروت در گواتمالا به مثابه دولتی در دولت عمل می کرد. این شرکت صاحب تسهیلات تلفن و تلگراف کشور، اداره کننده تنها بندر مهم گواتمالا در ساحل اقیانوس اطلس و صادر کننده انحصاری موز بود.

یکی از شعبه‌های شرکت مالك تقریباً تمامی خطوط آهن کشور بود. نفوذ این شرکت بین نخبگان صاحب قدرت واشینگتن نیز حیرت انگیز بود. چه در سطح کسب و کار و چه در زمینه خصوصی با برادران دالس، مقامات مختلف وزارت خارجه، اعضای کنگره، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، و سایرین روابط نزدیك داشت. آن ویتمن[1] همسر مدیر روابط عمومی شرکت، منشی شخصی پرزیدنت آیزنهاور بود. والتر بیدل اسمیت[2]، معاون وزارت خارجه (و رئیس سابق سیا) در همان حین که در کشیدن نقشه کودتا سهم داشت، در صدد گرفتن یك منصب اجرائی در یونایتد فروت بود و بعداً عضو هیئت مدیره شرکت شد.

در زمان آربنز، دولت گواتمالا به منظور رقابت با یونایتد فروت یك بندر و یك شاهراه ساخت. و با هدف عرضه برق به قیمتی ارزان‌تر از انرژی تحت انحصار ایالات متحده، نیروگاه برقی آبی برپا کرد. استراتژی آربنز محدود کردن قدرت شرکتهای خارجی از راه رقابت مستقیم، نه به شیوه ملی کردن بود؛ و بدیهی است که وقتی پای کمیتی ثابت مانند زمین به میان می آمد، این سیاست عملی نبود. آربنز در مراسم گشایش اظهار داشت که:

ما همیشه از سرمایه خارجی، تا وقتی که خود را با شرایط بومی تطبیق دهد، پیوسته تابع قوانین گواتمالا باشد، با توسعه اقتصادی کشور همکاری کند، و اکیداً از مداخله در زندگی اجتماعی و سیاسی کشور اجتناب ورزد، استقبال

---

1. Anne Whitman

2. Walter Bedell Smith

می کنیم.

این شرط ما به زحمت نقش یونایتد فروت در گواتمالا را توصیف می کند. این شرکت اقدامات متعددی با سماجت به قصد تخریب برنامه‌های اصلاحی آربنز، بی‌اعتبار نمودن وی و دولتش و فراهم آوردن اسباب سقوط او انجام داد.

البته آربنز هم از چند ملیتی‌ها واهمه داشت و نمی توان گفت که با آغوش باز آن‌ها را به کشور خود می‌پذیرفت. دیدگاه او، مصادره املاك یونایتد فروت، «تحملش در مقابل کمونیست‌ها»، برای آن که وی را آماج مردان واشینگتن سازد، کفایت می کرد. ایالات متحده خط مشی او را «مرتبط با هم» می‌شمرد: یعنی سیاست‌های او در رفتاری که با شرکت‌های آمریکایی داشت به علت نفوذ کمونیسم بود، نه ضرورت حیات اقتصادی گواتمالا.

درماه مارس ۱۹۵۳، سیا به افسران دست راستی ناراضی در ارتش گواتمالا روی آورد و ترتیب مسلح ساختن آن‌ها را داد. یونایتد فروت ۶۴ هزار دلار تقدیم کرد. یك ماه بعد در چندین شهر قیام شد، اما به سرعت توسط نیروهای وفادار سرکوب و شورشیان، محاکمه و نقش شرکت افشا شد، اما نقش سیا مشخص و آشکار نشد.

حکومت آیزنهاور مصمم بود که در موقع مناسب در آینده این کار را درست انجام دهد. تقریباً یك سال تمام تدارك گام به گام طاقت فرسایی توأم با شعف برای سرنگونی جاکوب آربنز دیده شد. از میان اقدامات سیا کمتر موردی مانند کودتا در گواتمالا مستند گردیده است. با خروج اسناد سابقاً سری از طبقه‌بندی، ماجرا به نحو زیر آشکار شد:

در اوپالوکا [1]، در فلوریدا، در حواشی میامی ستاد عملیاتی برپا شد. آناستازیو سوموزا [2] دیکتاتور نیکاراگوئه کشور خود را به منزله باند هوایی برای صدها هوانورد- تبعیدی‌های گواتمالایی و مزدوران آمریکایی و آمریکای مرکزی، به منظور آموزش کاربرد اسلحه و سخن پراکنی‌های رادیویی و همچنین هنرهای ظریف خرابکاری و

---

1. Opa locka

2. Anastasio Somoza

انهدام به رهن و اجاره داد. سی هواپیمای مأمور «آزاد سازی» در نیکاراگوئه، هندوراس و منطقه کانال [پاناما.م] مستقر شدند تا به وسیله خلبان‌های آمریکایی به پرواز در آیند. منطقه کانال به عنوان انبار جنگ‌افزاری در نظر گرفته شد که از آنجا اسلحه را تدریجاً بین شورشیانی تقسیم کنند که قرار بود در هندوراس زیر فرمان سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس[1] گرد آمدَه و از مرز گواتمالا عبور کنند. جنگ افزارهایی با مارك روسی نیز به قصد پنهان کردن در داخل گواتمالا قبل از هجوم، برای تأیید اتهام‌های ایالات متحده راجع به مداخله شوروی، جمع آوری شد و فرستنده‌های رادیویی مخفی که اهمیتی کمتر از اسلحه نداشتند، در دورو بر و داخل گواتمالا مستقر کردند که یکی از آن‌ها در داخل سفارت ایالات متحده بود.

کوششی صورت گرفت تا قطارهای حامل جنگ افزارهای چکسلواکی را که از سر بندر عازم گواتمالاسیتی [پایتخت گواتمالا.م] بودند، منفجر کنند؛ اما باران سیل آسا چاشنی‌های انفجار را از کار انداخت و در نتیجه جوخه شبه نظامی سیا به قطار شلیك کرد: یك سرباز گواتمالایی را کشت و سه تن دیگر را مجروح کرد؛ ولی قطار توانست خود را به مقصد برساند.

بعد از رسیدن کشتی چکسلواکی به گواتمالا، آیزنهاور دستور داد «کشتی‌های مظنونی که با پرچم بیگانه حرکت می کنند، در آبهای ساحلی گواتمالا متوقف و محمولاتشان بازرسی شود.» مشاور حقوقی وزارت خارجه در گزارشی نوشت که در شرایط عدم قطع و اطمینان «چنین اقدامی نقض حقوق بین‌الملل تلقی خواهد شد.» مهم نبود. حداقل دو کشتی خارجی متوقف و بازرسی شدند؛ یکی فرانسوی و دیگری هلندی. به علت اقدامی مشابه از جانب بریتانیا بود که ایالات متحده در ۱۸۱۲ با آن کشور جنگید. به ارتش گواتمالا توجه ویژه معطوف شد. ایالات متحده با هندوراس و نیکاراگوئه که دشمن آربنز بودند، پیمان امنیت متقابل امضا کرد و مقادیر زیادی اسلحه برایشان فرستاد به این امید که پیامی باشد برای ارتش گواتمالا به منظور دست کشیدن از حمایت آربنز، افزون بر این ایالات متحده دو زیردریایی از کی‌وست[2] گسیل داشت و

---

1. Carlos Castillo Armas

2. KeyWest

فقط اعلام کرد که آن‌ها را به «جنوب» می‌فرستند. چند روز بعد، نیروی هوایی، با عملیاتی کاملاً نمایشی، سه بمب‌افکن ب ـ ۳۶ را برای «دیدار تشریفاتی» به نیکاراگوئه اعزام کرد.

در ضمن سیا سوابق افسران ارتش گواتمالا را دقیقاً بررسی کرد و به بعضی از آن‌ها رشوه داد. یکی از رادیوهای مخفی سازمان، ذهن نظامیان، و سایرین را هدف گرفته بود و از آنان می‌خواست که به جنبش رهایی‌بخش ملحق شوند. این ایستگاه خبر می‌داد که آربنز در نهان نقشه انحلال یا خلع سلاح ارتش و تشکیل میلیشیای خلق را می‌کشد. هواپیماهای سیا اوراق تبلیغاتی مشعر بر همین پیام را بر خاك گواتمالا فرو می‌ریختند.

سرانجام به اصرار سفیر پوریفوی، گروهی از افسران بلندپایه گواتمالا به دیدار آربنز رفتند و از او خواستار اخراج همه کمونیست‌ها از دستگاه حکومت شدند. رئیس جمهور به آنان اطمینان داد که این کمونیست‌ها خطری ندارند، دولت را اداره نمی‌کنند، و طرد آن‌ها غیر دموکراتیك است. در ملاقات دوم، افسرها از آربنز تقاضای رد تشکیل «میلیشیای خلق» را کردند.

یك بار سیا به شخص آربنز پیشنهاد پرداخت مبلغی هنگفت داد، که پذیرفته نشد. این پول در یك بانك سوئیسی به ودیعه گذاشته شده بود، و فرض بر این است که به نیت ترغیب آربنز به کناره‌گیری و یا استفاده متعاقب از آن به عنوان وسیله اتهام فساد او به بانك سپرده شده بود.

در جبهه اقتصادی، تدابیر اضطراری برای اموری از قبیل قطع اعتبارات خارجی، جلوگیری از عرضه نفت، و ته کشیدن ذخایر ارزی خارجی گواتمالا اتخاذ گردید. اما نبوغ آمریکا به بهترین نحو در عرصه تبلیغات جلوه نمود. از این رو دولت گواتمالا می‌بایست به علت کمونیست بودن سرنگون شود، و می‌بایست امر کمونیست بودن این دولت به بقیه آمریکای لاتین القاء شود. بنابراین، سازمان اطلاع‌رسانی ایالات متحده (سارام = U.S.I.A) شروع به چاپ مقالات بدون ذکر منبع در روزنامه‌های خارجی کرد و ضمن آن‌ها به بعضی از مقامات معین گواتمالا برچسب کمونیستی زد و برخی از اقدامات دولت گواتمالا را «ملهم از کمونیسم» خواند. تنها طی چند هفته مانده به سقوط آربنز، بیش از ۲۰۰ مقاله راجع به گواتمالا نوشته و در دهها روزنامه آمریکای لاتین چاپ شد.

روشی که اتخاذ شد به صورت جنبه استاندارد سیا/ سارام در سراسر آمریکای لاتین و نقاط دیگر در آمد، و همچنان که خواهیم دید، این عمل یا نتیجه پول‌های پرداختی سیا بود و یا به دلیل جالب توجه بودن، روزنامه‌های سایر کشورها ناآگاهانه آن را نقل می‌کردند. این تاکتیک، علاوه بر مزیت چند برابر کردن خوانندگان به ظاهر چنین جلوه می‌داد که افکار عَمومی جهان موضعی خاص اتخاذ کرده و به این وسیله ارتباط آمریکایی قضیه را مغشوش‌تر می‌نمود.

در ضمن سارام بیش از ۱۰ هزار نسخه از اطلاعیه‌ای با عنوان «وقایع‌نگاری کمونیسم در گواتمالا» به علاوه ۲۷ هزار نسخه مضحك قلمی و پوستر، در نیمکره غربی پخش کرد. این دستگاه تبلیغاتی آمریکایی سه فیلم نیز، با محتوای قابل پیش‌بینی، و فیلم‌های خبری مساعد برای ایالات متحده به منظور نمایش رایگان در سینماها تولید کرد.

سیا به ملاقات کاردینال فرانسیس، اسپلمن[1] رفت، که اسقفی دچار توهم [جنون‌آمیز] ضدکمونیستی و مردی بود که از تحولات اجتماعی بیشتر می‌ترسید تا از خدا. آیا عالیجناب ترتیب ارتباط سیا با ماریانو راسل آرلانو[2] اسقف اعظم گواتمالا را خواهند داد؟ جناب کاردینال خوشوقت می‌شد. بدین ترتیب بود که روز نهم آوریل ۱۹۵۴، در کلیساهای کاتولیکی گواتمالا فتوانامه‌ای خوانده شد دائر بر عطف توجه محافل روحانی به حضور شیطانی موسوم به کمونیسم در کشور و تقاضا از مردم برای «قیام یکپارچه علیه این خصم خدا و مملکت»، یا دست کم عدم پشتیبانی از آربنز. برای سنجش ارزش این اقدام باید به خاطر داشت که طبقه زارع گواتمالا نه تنها فوق‌العاده مذهبی بود، بلکه فقط عده بسیار کمی از آن‌ها سواد داشتند و کلام خالق جهان را تنها به این شکل می‌توانستند دریابند. برای باسوادها نیز هزاران اعلامیه حاوی پیام اسقف اعظم در اطراف و اکناف کشور با هواپیما فرو ریخته شد.

در ماه مه، سیا «کنگره مبارزه با مداخله شوروی در آمریکای لاتین» را مخفیانه در مکزیکوسیتی برگزار کرد. همان ماه، سوموزا فرستادگان دیپلماتیك مقیم نیکاراگوئه را

---

1. Francis Cardinal Spellman
2. Mariano Rossell Arellano

احضار کرد و در حالی که صدایش از شدت خشم می‌لرزید، به آن‌ها گفت که پلیس او یك محموله جنگ‌افزار ساخت شوروی را (که سیا تمهید کرده بود) نزدیك سواحل اقیانوس اطلس کشف کرده است و نظر داد که کمونیست‌ها می‌خواهند نیکاراگوئه را به «حالت یك کره جدید» در آورند. چند هفته بعد، هواپیمایی بدون علامت سلاح‌های مارك‌دار روسی را با چتر در سواحل گواتمالا فرو ریخت.

چند دهه، مردمان آمریکای لاتین با این قیمت غذا می‌خوردند و با این تاکتیك‌ها راجع به «کمونیسم» تعلیم می‌دیدند.

در اواخر ژانویه ۱۹۵۴، فتوکپی‌های اسناد آزادسازی به دست آربنز افتاد و عملیات ظاهراً ضربه‌ای جدی خورد. چند روز بعد، روزنامه‌های گواتمالا کپی مکاتبات امضا نشده کاستیلو آرماس، سوموزا و سایرین را زیر عناوین درشت، چاپ کردند. این مدارك برخی از نقشه‌های مرحله‌بندی، آموزشی و تهاجمی «دولت شمالی» را فاش می‌نمود.

وزارت خارجه اتهام‌های دایر بر نقش آمریکا را «مسخره و نادرست» خواند و گفت که توضیح بیشتری نخواهد داد زیرا میل ندارد به این اتهام‌ها اعتباری را بدهد که درخور آن نیست. یکی از سخنگویان وزارت خارجه اظهار داشت: «سیاست ایالات متحده مبتنی برعدم مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر است. این سیاست در دولت کنونی بارها مورد تأکید قرار گرفته است.»

مجله تایم نیز به احتمال دست داشتن آمریکا در چنین توطئه‌ای اعتبار قائل نشد و نتیجه گرفت که تمامی این افشاگری‌ها «در مسکو مقدمه چینی شده است».

نیویورك تایمز به این صراحت بدگمانی نشان نداد، اما هیچ اشاره‌ای هم مشعر بر احتمال صحت موضوع نداشت. در این روزنامه آمده بود: «ناظران آمریکای لاتین در نیویورك، می‌گویند که از اتهامات [این توطئه] بوی نفوذ کمونیست‌ها استشمام می‌شود.» بلافاصله به دنبال این مقاله در همان صفحه عنوان «جلسه رؤسای سرخ کارگری. کنفدراسیون گواتمالا کنگره خود را گشود» به چشم می‌خورد.

و اما سیا چنانکه گفتی هیچ اتفاقی نیفتاده باشد، زمینه‌سازی های خود را ادامه داد.

عملیات به‌طور جدی روز ۱۸ ژوئن با ریختن اوراقی در گواتمالا، دایر بر تقاضای کناره گیری فوری آربنز، که در غیر این صورت نقاط مختلف بمباران خواهند شد، آغاز گردید. رادیوهای سیا نیز پیام های همانندی پخش کردند. بعدازظهر آن روز هواپیماها برگشتند، خانه های اطراف پادگان‌ها را به مسلسل بستند، بمب های ترکشی انداختند و کاخ ملی را بمباران کردند.

این حملات - گلوله باران و بمباران بندرها، مخازن سوخت، زاغه های مهمات، پادگان های نظامی، فرودگاه بین المللی، یك مدرسه و چندین شهر - ادامه یافت. گفته می‌شود که ۹ نفر، از جمله دختربچه‌ای سه ساله، مجروح شدند و چند باب خانه به سبب اصابت مواد منفجره آتش گرفت. در اثنای یکی از حملات شبانه از بام سفارت ایالات متحده نواری با صدای انفجار بمب از بلندگو برای ساکنان وحشت زده پایتخت پخش شد و هنگامی که آربنز به قصد آرام ساختن مردم از رادیو سخن می گفت، رادیوی سیا با پخش پارازیت مانع از شنیدن شد.

در این حین ارتش سیا از مرز هندوراس گذشت، وارد خاك گواتمالا شد و چند قصبه را تصرف کرد، امّا به علت مقاومت ارتش گواتمالا توفیق چشمگیری به دست نیاورد. در سخن‌پراکنی‌های رادیوی «صدای رهایی» سیا، این تصویر طوری دیگر وانمود می شد: شورشیان همه جا در حال پیشروی بودند؛ شمار آن‌ها فراوان بود و در ضمن پیش روی داوطلبان به آن‌ها می‌پیوستند؛ در هر گوشه و کنار جنگ و آشوب به پا بود؛ نبردهای شدید و شکست‌های عمده برای ارتش گواتمالا. بعضی از این اخبار را رادیوهای معمولی و حتی نظامی تکرار می کردند تا برخی از افسران آربنز را به اصالت خبرها متقاعد سازند. سیا به همین شیوه می توانست به پیام‌های واقعی نظامی پاسخ‌های دروغین دهد. انواع اطلاعات فریبنده پخش و به شایعات دامن زده می‌شد؛ نمایش پیاده شدن چترباز نماها در نواحی پرت افتاده صورت می گرفت تا این باور تقویت شود که تهاجمی بزرگ در دست انجام است.

دفتر تبلیغات شرکت یونایتد فروت عکس هایی بین روزنامه نگاران پخش کرد که بدنهای مثله شده را در حال دفن در گورهای دستجمعی نشان می‌داد و از قساوتهای رژیم آربنز حکایت می کرد. این عکس ها با تفصیلات به میزان گسترده ای چاپ شد. بعدها

تامس مك کن[1]، عضو دفتر تبلیغات فاش کرد که اصلاً نمی‌دانسته است که این عکس‌ها چه چیزی را نشان می‌دهد. «کاملاً امکان داشت که قربانی‌ها به هر کدام از طرفین تعلق داشته باشند ـ یا قربانی زلزله بوده باشند. مهم این است که خیلی‌ها همان چیزی را قبول کردند که مقصود از انتشار عکس‌ها بود ـ قربانی های کمونیسم.»

مقام های واشینگتن، به همین نحو، از دستگیری های سیاسی و سانسور خبر می‌دادند، بدون آنکه به این نکته اشاره کنند که دولت گواتمالا در محاصره قرار گرفته است (بگذریم از این که دست چه کسی پشت صحنه بود)، و دستگیر شدگان مظنون به توطئه و خرابکاری اند، و یا حکومت آربنز، روی هم رفته، سابقهٔ خوبی از بابت آزادی های مدنی داشت. عملکرد مطبوعات آمریکا هم از این بابت چندان بهتر نبود.

هدف اولی از بمباران و انواع متعدد فریب اطلاعاتی، وانمود کردن این امر بود که دفاع ارتش در حال فرو ریختن و مقاومت عبث است، تا به این ترتیب بین نیروهای مسلح گواتمالا تفرقه افتد و عده ای از عناصر آن علیه آربنز بشورند. جنگ روانی رادیویی را ای. هاورد هانت[2] که بعداً در ماجرای واترگیت، مشهور شد، و دیوید اتلی فیلیپس[3]، از تازه واردان سیا اداره می کردند. هنگامی که اولین بار به فیلیپس پیشنهاد کار داده شد، او، با ساده لوحی تمام، به مافوقش، تریسی بارنز[4] گفت: «آخر آربنز با انتخابات آزاد رئیس جمهور شده، ما چه حقی داریم به کسی برای سرنگونی و بیرون انداختنش کمك کنیم؟»

فیلیپس بعدها نوشت: «یك آن توی صورتش لرزش تردید و نگرانی، عکس العمل آدمی حساس را دیدم.» اما بارنز به سرعت به خود آمد و خط حزبی راجع به شوروی را مبنی بر این که این کشور در آمریکای مرکزی «یك سرپل به سهولت قابل امتداد» برقرار می‌سازد تکرار کرد.

فیلیپس هرگز واپس ننگریست. او بعد از بازنشستگی از سیا در اواسط دهه ۱۹۷۰ انجمن افسران بازنشسته اطلاعاتی را تأسیس کرد، که هدفش رویارویی با سیلان

1. Thomas Mc Cann
2. E.Howard Hunt
3. David Atlee Phillips
4. Tracy Barnes

تبلیغاتی بود که در آن ایام علیه سیا به راه افتاده بود.

روزنامه نگاران آمریکایی که وقایع گواتمالا را گزارش می کردند، نه گرایش به تحقیق و تدقیق نشان می‌دادند و نه اثری از ذهنیت درك توطئه ظاهر می کردند. اما هرچه در نظر جراید ایالات متحده مبهم می‌نمود نزد شماری عظیم از مردم آمریکای لاتین یکسره روشن بود. اعتراضات پرحرارت علیه ایالات متحده در طول ماه ژوئن در حداقل یازده کشور صورت پذیرفت و در محکوم کردن «مداخله» و «تجاوز» آمریکا از طرف دولت‌های اکوادور، آرژانتین، اوروگوئه و شیلی منعکس شد.

مجله لایف به این اعتراض‌ها چنین عطف توجه کرد که: «کمونیسم جهانی به نحوی مؤثر از نمایش گواتمالا برای ضربه زدن به ایالات متحده آمریکا استفاده می کند. این مجله ایده دست داشتن واشینگتن در شورش را مطرود شمرد. نیوزویك گزارش داد که «مقام‌های [واشینگتن] این هیاهو را به منزله «نشانه‌ای از عمق رخنه کردن سرخ‌ها در قاره آمریکا» تعبیر می کنند. لیکن در یك تذکاریه وزارت خارجه در همان هنگام، به طور خصوصی اقرار می‌شود که اغلب این اعتراض‌ها از غیر کمونیست‌ها و حتی میانه روهای طرفدار آمریکا منشأ می گیرد.

در ۲۱ و ۲۲ ژوئن، توریو، وزیر خارجه گواتمالا، از سازمان ملل درخواست کمك برای حل بحران کرد. هنری کابوت لاج[1] سفیر آمریکا در سازمان ملل کوشید مانع مباحثات شورای امنیت درباره صدور قطعنامه‌ای دایر بر اعزام یك گروه تحقیق به گواتمالا شود، و تقاضای توریو را یك مانور کمونیستی نامید. اما جلسه شورا با فشار شدید داگ هامرشولد[2]، دبیر کل سازمان ملل، منعقد شد. قبل از رأی گیری، در همان حال که لاج با فرستادگان کشورهای کوچك‌تر عضو شورا چانه می‌زد، آیزنهاور و دالس به بریتانیای کبیر و فرانسه، که هر دو حامی صدور قطعنامه بودند، سخت فشار آوردند. رئیس جمهور ایالات متحده به وزیر خارجه‌اش گفت: «بریتانیا در قضیه قبرس از ما توقع همکاری و مساعدت دارد. با وجود این حتی در جریان گواتمالا از ما حمایت نمی کند! بگذار یك درس حسابی به آن‌ها بدهیم».

---

1. Henry Cabot Lodge

2. Dag Hammerskgöld

آنگاه این قطعنامه با پنج رأی در مقابل ۴ رأی، و با آراء ممتنع بریتانیا و فرانسه رد شد، هرچند که امتناعشان آنقدرها تعیین کننده نبود، زیرا برای تصویب قطعنامه هفت رأی مثبت ضرورت داشت. هامرشولد به اندازه‌ای از دستکاری آمریکا، که به عقیده او موجب تضعیف قدرت سازمان ملل بود، ناراحت شد، که اعتراف کرد ممکن است مجبور شود «در مورد موقعیت فعلی خودم در سازمان ملل تجدید نظر کنم».

در همین اوضاع سیا نقشه وقوع یك «حادثه» را به اجرا گذاشت. هواپیماهای سازمان مأمور شدند که چند بمب بی خطر روی قلمرو هندوراس بریزند. آن وقت دولت هندوراس به سازمان ملل و سازمان دول آمریکایی شکایت برد و مدعی شد که خاکش مورد حمله هواپیماهای گواتمالا قرار گرفته است.

سرانجام آربنز ضرب‌الاجلی از جمعی از افسران ارتش دریافت کرد: استعفا کن و گرنه ما با مهاجمان توافق خواهیم کرد. سیا و سفیر پوریفوی به افسرها پول داده بودند تا ترك خدمت کنند و گفته می‌شود که یکی از فرماندهان ارتش ۶۰ هزار دلار گرفت تا نیروهای خود را تسلیم کند. آربنز که بی‌پشتیبان مانده بود، کوشید حامیان غیرنظامی خود را برای نبرد به نفع دولتش مسلح سازد، اما افسران ارتش مانع توزیع اسلحه شدند. اکنون رئیس جمهور گواتمالا می‌دانست که پایان کار نزدیك است.

در این میان صدای رهایی اعلام داشت که دو ستون بزرگ و سنگین اسلحه مهاجمان در حال حرکت به سوی گواتمالا سیتی هستند. با گذشت چند ساعت، پیشروی بیشتر این قوای مرموز اعلام شد، حال آنکه «کاستیلو آرماس» و گروه کوچکش عملاً از مرز هندوراس چندان دورتر نرفته بودند. تعرض فریب اطلاعاتی و شایعه پراکنی آمریکا به انحاء دیگر هم ادامه داشت، و آربنز، که از هیچ فرد قابل اعتمادی نمی‌توانست اطلاعات بگیرد، دیگر مطمئن نبود که در خبرهای رادیویی کمترین حقیقتی وجود ندارد.

اجازه کوچکترین عملی که پیروزی قریب‌الوقوع را به خطر اندازد، داده نشد، یك کشتی باری بریتانیایی را که در گواتمالا لنگر انداخته و مشکوك به آوردن سوخت برای خودروهای نظامی آربنز بود، هواپیماهای سیا بعد از اخطار دادن به خدمه کشتی و فرار آن‌ها، بمباران کردند. بعد معلوم شد که این کشتی به قصد بارگیری قهوه و پنبه به گواتمالا

آمده بود.

توریوی درمانده مکرراً به سفیر پوریفوی متوسل شد تا بمباران‌ها را متوقف کند و حتی پیشنهاد تجدید مذاکره برای پرداخت غرامت به یونایتد فروت را داد. وزیر خارجه گواتمالا در تلگرامی مفصل خطاب به جان فاستر دالس بی‌دفاع بودن کشورش در برابر بمباران را اعلام و از ایالات متحده تقاضا کرد که مساعی جمیله خود را برای پایان دادن به بمباران‌ها به کار برد. کار عمیقاً تحقیرآمیز توریلو، اعلام همهٔ این وقایع بود، بدون اشاره به این که ایالات متحده خود یکی از طرف‌هاست. این دست به دامن شدن‌ها فقط دیر نبود؛ بلکه همیشه خیلی دیر بود.

نیروهای کاستیلو آرماس توانایی غلبه بر ارتش بسیار بزرگتر گواتمالا را نداشتند، اما حملات هوایی و باور به شکست ناپذیری دشمن، افسران ارتش گواتمالا را بر آن داشت که آربنز را مجبور به استعفا کنند. هیچ کمونیست داخلی یا خارجی به یاری او نشتافت. آربنز از سرهنگ کارلوس دیاز[1] رئیس ستاد مشترك ارتش خواست قول دهد که با کاستیلو آرماس فرمانده شورشیان مذاکره نکند، و دیاز هم که به اندازه آربنز از آرماس نفرت داشت، با کمال میل قول داد. چیزی که دیاز درك نمی کرد، این بود که ایالات متحده به صرف کنار گذاشتن آربنز راضی نخواهد شد. کاستیلو آرماس به عنوان رئیس جدید دولت در نظر گرفته شده و این انتصاب غیرقابل مذاکره بود.

اینو هابینگ[2]، از مقام‌های سیا که تازه به قصد مشارکت در تهیه پیش‌نویس قانون اساسی جدید (کذا) برای رژیم آینده به گواتمالا آمده بود، به دیاز گفت که او با در دست گرفتن حکومت «مرتکب اشتباهی بزرگ» شده است. هابینگ گفت: «سرهنگ، شما اصلاً برای سیاست خارجی آمریکا مناسب نیستید».

پوریفوی بی‌درنگ از دیاز خواست که مستقیماً با کاستیلو آرماس مذاکره کند. در عین حال، سفیر به سرهنگ گواتمالایی فهرستی طولانی از اسامی عده‌ای از رهبران کشور را نشان داد و از دیاز خواست که در ظرف ۲۴ ساعت آن‌ها را اعدام کند.

دیاز پرسید: «آخر چرا؟»

---

1. Carlos Diaz

2. Enno Hobbing

پوریفوی پاسخ داد: «چون کمونیست‌اند».

دیاز با آنکه هوادار کمونیست‌ها نبود، هر دو درخواست را رد کرد و تلویحاً گفت که پیکار با مهاجمان ادامه خواهد یافت. پوریفوی، برافروخته از خشم، رفت و آنگاه تلگرامی ساده به مرکز سیا در فلوریدا مخابره کرد: «ما را به طور مضاعف دست انداخته‌اند. بمب!» در ظرف چند ساعت یك هواپیمای سیا از هندوراس بلند شد، یك پایگاه نظامی را بمباران و ایستگاه فرستندهٔ رادیوی دولتی را منهدم کرد. سرهنگ کاستیلو آرماس، که ایالات متحده به ضدکمونیست بودنش یقین داشت، رئیس دولت جدید شد.

نمایش تبلیغاتی هنوز تمام نشده بود. افسران ارتش رژیم جدید گواتمالا، به نیابت از طرف سیا، خبرنگاران خارجی را به اقامتگاه سابق آربنز بردند تا به چشم خودشان اتاق‌هایی را ببینند که پر از کتاب‌های درسی چاپ شده، ... . آری، در اتحاد شوروی بود. پل کندی[1] خبرنگار نیویورك تایمز، که ضد آربنز سرسختی شمرده می‌شد، نتیجه گرفت که این «کتابها را عمداً آنجا گذاشته بودند» و به خود زحمت گزارش نداد. تایم نیز از این کتابها یاد نکرد، معذلك، به این ماجرا پرداخت که اراذل و اوباش خانه آربنز را غارت و «چند تل تبلیغات کمونیستی و ۴ کیسه پراز خاك روسیه، چین، سیبری و مغولستان» پیدا کردند. در مقاله تایم کاملاً به روشنی آمده بود که مجله از نقش آمریکا در سقوط آربنز اکنون آگاه است، اما راجع به منصفانه بودن سرنگونی دولتی که به شیوه دموکراتیك انتخاب شده بود، با توسل به قوه قهریه، حرفی به میان نمی‌آورد.

کاستیلو آرماس آزادی گواتمالا را به انحاء گوناگون جشن گرفت. تنها در ماه ژوئیه، هزاران تن به ظن فعالیت‌های کمونیستی دستگیر شدند. عده‌ای بسیار شکنجه یا کشته شدند. در ماه اوت قانونی تصویب و کمیته‌ای تأسیس شد که می‌توانست هر کسی را بدون حق استیناف کمونیسـ لام کند. و هر کس را که نامش در این زمره می‌آمد، می‌شد خودسرانه دستگیر و تا مدت شش ماه زندانی کرد و چنین شخصی حق داشتن رادیو یا شغل دولتی را فاقد بود. این کمیته در ظرف ۴ ماه ۷۲ هزار نام را ثبت کرد. یکی از

---

1. Paul Kennedy

مقام‌های این کمیته گفت که دویست هزار نفر را هدف گرفته است. اجرای دنباله برنامه اصلاحات ارضی متوقف شد و تمامی خلع و سلب مالکیت‌های انجام شده کان‌لم‌یکن اعلام شد. شرکت یونایتد فروت نه تنها زمین‌های خود را پس گرفت، بلکه دولت اتحادیه‌های کارگران موز را نیز غیرقانونی شناخت. علاوه بر این، هفت تن از کارکنان شرکت که از فعالان و سازمان‌دهندگان کارگری بودند، به طرزی مرموز در گواتمالاسیتی به قتل رسیدند.

رژیم جدید با سلب حق بی‌سوادان از شرکت در انتخابات، سه چهارم رأی‌دهندگان را از دور خارج و همه احزاب سیاسی، کنفدراسیونهای کارگری و سازمان‌های دهقانی را غیرقانونی اعلام کرد. تعطیل روزنامه‌های مخالف (که آربنز نکرده بود) و سوزاندن کتاب‌های «ضاله»، از جمله بینوایان اثر ویکتور هوگو، رمان‌های داستایوسکی و آثار میگل آنجل آستوریاس، نویسنده گواتمالایی برنده جایزه نوبل و منتقد تند و تیز یونایتدفروت را هم بر اعمال یادشده بیفزایید.

در این احوال، جان فاستر دالس که توریو او را متهم به کوشش برای برپا ساختن «پرده موزی»[۱] در آمریکای مرکزی کرده بود، دغدغه داشت که ممکن است عده‌ای از «کمونیست‌ها» از کیفر بگریزند. دالس در تلگرام‌های مبادله شده با سفیر پوریفوی تأکید داشت که دولت گواتمالایی‌هایی را که به سفارتخانه‌های خارجی پناهنده شده بودند دستگیر و به اتهامات «جنایی» از قبیل «جاسوسی برای شوروی» خروجشان از کشور را ممنوع کند. وزیر خارجه استدلال کرد که کمونیست‌ها را باید خود به خود از حق پناهندگی محروم کرد، زیرا این اشخاص با یك توطئه بین‌المللی در ارتباط هستند. دالس تأکید ورزید که فقط در صورتی باید به آنان اجازه خروج داد که قبول کنند به شوروی فرستاده شوند. اما کاستیلو آرماس از پذیرش این خواست بخصوص دالس سر باز زد، که شاید علت خودداری وی این بود که زمانی به خود و یارانش در سفارتخانه‌های بیگانه پناهندگی اعطا شده بود.

---

۱. توریو این اصطلاح را به اقتباس از تعبیر معروف چرچیل، «پرده آهنین» ساخته است. بعد از پیروزی مائو در چین نیز سیاسیون غربی اصطلاح «پرده خیزرانی» را برای توصیف آن کشور به کار بردند. م

یکی از پناه‌برندگان به سفارت آرژانتین، پزشك آرژانتینی ۲۵ ساله‌ای بود به نام **ارنستو چه گوارا**، که از سال ۱۹۵۳ در گواتمالا به‌سر می‌برد، و بدون موفقیت، کوشیده بود آتش مقاومت مسلحانه در برابر مهاجمان را برافروزد. تجربه چه گوارا در گواتمالا بر وجدان سیاسی او تأثیری ژرف بر جای نهاد. هیلدا گادیا[1]، همسر اولش، که در همین کشور با او آشنا شده بود، بعدها نوشت:

تا آن موقع عادت داشت بگوید که فقط تك تیراندازی است که از دیدگاهی نظری نگرش سیاسی به منظره آمریکای ما را نقد می کند. از این به بعد متقاعد شد که مبارزه با سیستم الیگارشی و دشمن اصلی، یعنی امپریالیسم یانکی، باید با پشتیبانی مردمی، نبردی مسلحانه باشد.

در آستانه کودتا ایالات متحده مقادیر زیادی از اسناد دولت گواتمالا را، بی‌شك به این امید مصادره کرد که بالاخره دست توطئه کمونیسم بین‌الملل را در پشت آربنز پیداکند. اگر به راستی چنین کشفی کرده باشند، هنوز آن را آشکار نساخته‌اند.

روز ۳۰ ژوئن، هنگامی که هنوز گردوغبار فرو ننشسته بود، دالس طی سخنانی که مظهر نطق‌های جنگ سرد بود، اوضاع را چنین خلاصه کرد:

[وقایع گواتمالا] نیت خبیث کرملین را درجهت نابودی سیستم بین آمریکایی آشکار می کند... [کمونیست‌ها] با در دست گرفتن چیزی که خودشان سازمانهای توده‌ای می‌نامند درصدد تصرف مطبوعات رسمی و رادیوی دولتی گواتمالا برآمدند. آن‌ها بر سازمانهای امنیت اجتماعی مسلط شدند و برنامه اصلاحات ارضی را اداره می کردند... به کنگره و رئیس جمهور دستور می‌دادند... آربنز آشکارا بازیچه رهبران کمونیست بود... رژیم گواتمالا از حمایت کامل روسیه شوروی برخوردار بود... خود گواتمالایی‌ها این درد را درمان کردند.

ولی چون نوبت به بازنویسی تاریخ رسید، سخنان دالس از این بابت حاوی چیزی از تذکاریه مورخ اوت ۱۹۵۴ سیا نبود و فقط به درد مصرف داخلی می‌خورد: «هنگامی که کمونیست‌ها زیر فشار خارجی مجبور به تلاش برای تصرف کامل گواتمالا شدند،

1. Hilda Gadea

آربنز را وادار به استعفا کردند (حذف شده). سپس اقدام به تأسیس یك جونتای کمونیستی به زعامت سرهنگ کارلوس دیاز کردند.»

در ماه اکتبر جان پوریفوی در مقابل یك کمیته کنگره نشست و گفت:

نقش من در گواتمالا قبل از انقلاب دقیقاً نقش دیپلمات ناظر بود... انقلابی که دولت آربنز را ساقط کرد، به وسیله مردم گواتمالا طراحی و اجرا شد، که علیه سیاست‌ها و سرکوبی بی‌رحمانه دولت تحت کنترل کمونیست‌ها قیام کردند.

بعدها، «دوایت آیزنهاور» در خاطراتش، راجع به گواتمالا مطلب نوشت. رئیس جمهور پیشین ترجیح داد کمترین اشاره ای به دخالت آمریکا در برنامه‌ریزی یا تحریك به کودتا نکند و نوشت که حکومت او فقط نقش بسیار فرعی در این کار داشته است. (وقتی که خاطرات نیکیتا خروشچف رهبر شوروی در غرب منتشر شد، ناشر مصلحت دید یك کرملین‌شناس برجسته را استخدام کند تا بر این کتاب حاشیه بنویسد و خطاها و محذوفات آن را یادآور شود.

چنین بود که مردان فرهیخته وزارت خارجه، سیا و یونایتد فروت، آقایان پیپ کش و آسوده خیال پرینستون، هاروارد، و وال استریت، به یکدیگر اطمینان می‌دادند که دهاتی‌های بی سواد گواتمالا لیاقت زمینی را که به آن‌ها ارزانی شده بود، نداشته‌اند، که کارگران را به اتحادیه نیازی نیست، که گرسنگی و شکنجه بهایی ناچیز برای رها شدن از بلای کمونیسم بوده است.

وحشتی که کاستیلو آرماس به ارمغان آورد، تازه اول کار بود. همان طور که خواهیم دید، به مرور زمان به مراتب بدتر شد و به مدت بیش از چهل سال بی‌وقفه ادامه یافت.

در سال ۱۹۵۵، نیویورك تایمز از سازمان ملل گزارش داد که «ایالات متحده در جهت برهم زدن بخشی از منشور پیشنهادی حقوق بشر که خطراتی متوجه منافع تجاری کشور در خارج می کند، اقداماتی را شروع کرده است.» این بخش نامطبوع معطوف به حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت و حاکمیت دائم آن‌ها بر ثروت‌ها و منابع طبیعی خودشان بود. در این روزنامه آمده بود که: «[این منشور. م] در عمل اعلام می‌دارد که هر کشوری حق ملی کردن منابعش را دارد...»).

۱۱

کستاریکا در دهه ۱۹۵۰

سعی در براندازی یک متحد، بخش یکم

اگر سیا هرگز یك رابطه عشق و نفرت با فردی داشته، این رابطه با خوزه فیگرز بوده است، که ۳ بار به مقام ریاست کشور کستاریکا رسید.

از یك سو، فیگرز به تصدیق خود او به ۲۰ هزار صورت در تمام آمریکای لاتین و به مدت ۳۰ سال برای سیا کار کرده بود. وی هنگامی که در بازه دیکتاتور جمهوری دومینیکن سخن می گفت، افشا کرد که: «برای سرنگونی تروخیلو[1] من و سیا همکاری می کردیم.»

از سوی دیگر، فیگرز فاش نمود که سیا دو بار قصد جان او را کرده است. او توضیح بیشتری نداد، هر چند که همان زمان اعلام داشت که ۲ سال قبل کوشیده بود از تهاجم به خلیج خوك‌ها جلوگیری کند. شاید یکی از سوء قصدها، یا هر دوی آن‌ها،

---

۱. نام این شخص درزمان اسپانیایی تروخیو تلفظ می‌شود. اما چون در ایران همیشه تروخیلو نوشته شده است، ما هم به جای تروخیو، تروخیلو آوردیم. م

معلول همین امر بوده باشد.

همچنین سیا کوشید دولت فیگرز را ساقط کند. در سال ۱۹۶۴، در نخستین افشاگری سازمان، یعنی دولت شکست ناپذیر برملا شد که:

در اواسط دهه ۱۹۵۰ عوامل سیا عمیقاً در امور سیاسی کستاریکا، باثبات‌ترین و دمکرات‌ترین جمهوری آمریکای لاتین نفوذ کردند. کستاریکایی‌های مطلع، از نقش سیا آگاهی داشتند. هدف سیا سرنگونی خوزه (پپه)[1] فیگرز، سوسیالیست میانه‌رویی بود که در انتخابات عادلانه و شفاف، در ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری رسید.

فیگرز تا سال ۱۹۵۸، در اولین دوره ریاست خود در مقامش باقی ماند؛ او قبلاً در اواخر دهه ۱۹۴۰، رهبری یك جونتای لیبرال را بر عهده داشت.

دغدغه اصلی سیا این بود که فیگرز به صراحت حق پناهندگی به کستاریکا را ـاعم از غیر کمونیست‌ها و کمونیست‌هاـ به رسمیت شناخته بود. جریان عظیم پناهندگان مشکوك باعث دشواری کار تعقیب و مراقبت سیا و ناچار کردن آن به افزایش شمار عوامل خود شده بود.

مشکل سیا با فیگرز عمق بیشتری پیدا می‌کرد. کستاریکا برای تبعیدیانی که از دیکتاتوری‌های دست‌راستی آمریکای لاتین، مانند جمهوری دومینیکن، نیکاراگوئه، ونزوئلا، می‌گریختند، مأمنی بود و فیگرز به این گروه‌ها حمایت مادی و معنوی می‌داد تا رژیم‌های یاد شده را سرنگون کنند. از نظر فیگرز این اقدام کاملاً منطبق بر اعتقاد ضد تمامیت‌خواهی او بود، چه چپی و چه راستی.

مسأله این بود که دیکتاتوری‌های آماج سرنگونی همگی عضو پا بر جای باشگاه آمریکایی «ضد کمونیستی» و «دنیای آزاد» بودند. (نظر آمریکا نسبت به تروخیلو بعداً تعدیل شد.) به علاوه، فیگرز هر چندگاه از خط مشی آمریکا در پشتیبانی از این گونه دیکتاتوری‌ها و در عین حال غفلت از مسائل اقتصادی و اجتماعی نیمکره [غربی.م] انتقاد می‌کرد.

1. Pepe

این ملاحظات به آسانی بر این واقعیت می‌چربید که فیگرز ضد کمونیست بودن خود را، البته نه از نوع «افراطی» آن، اثبات کرده بود و از سناتور هیوبرت همفری آمریکایی هم سوسیالیست‌تر نبود. اگرچه فیگرز گاه به گاه با لحنی شدید علیه سرمایه‌گذاری‌های خارجی سخن گفته بود، اما وی در مقام ریاست جمهوری، به طور بارز با شرکت‌های چند ملیتی میوه آمریکای مرکزی سازش کرد.

سیا علاوه بر پشتیبانی از معارضان سیاسی فیگرز، گزارش داد که دولت شکست ناپذیر می‌کوشد:

در داخل حزب کمونیست کستاریکا مشکل آفرینی کند، و سعی دارد فیگرز را به حزب کمونیست انتساب دهد. تلاشی که انجام گرفت تا ثابت کند که فیگرز در سفری به مکزیك با سران کمونیست ملاقات کرده است، ناموفق بود. اما مأموران سیا در بخش اول استراتژی خود توفیق بیشتری داشتند - یعنی در ایجاد آشوب در حزب کمونیست. آن‌ها توانستند نامه‌ای را در یك روزنامه کمونیستی چاپ بزنند. این نامه، که ظاهراً از یك کمونیست رده بالای کستاریکایی بود، در انقلاب [۱۹۵۶] مجارستان، نام او را در ردیف مخالفان خط حزبی قرار داد. مقامات سفارت آمریکا، که نمی‌دانستند این نامه را سیا تهیه کرده است، به منظور درك مفهوم آن جلسه‌ای اضطراری تشکیل دادند. آنگاه رایزن سیاسی سفارت گزارش طبقه‌بندی شده مفصلی به واشینگتن فرستاد و طی آن به تعیین کنندگان بلندپایه خط مشی آمریکا درباره امکان وقوع چرخشی مبهوت کننده در سیاست‌های کمونیستی آمریکای لاتین هشدار داد.

در سال ۱۹۵۵ سیا علیه فیگرز دست به عملی زد که خطرش فوری‌تر بود. عداوت عمیق شخصی بین فیگرز و آناستازیا سوموزا دیکتاتور نیکاراگوئه، به مرز خشونت رسیده بود:

نیکاراگوئه، با حمله به کستاریکا، از زمین و هوا، سوء قصدی را که با حمایت فیگرز، از خاك کستاریکا به جان سوموزا صورت گرفته بود، پاسخ داد. چارلز امرینگر[1]

---

1. Charles Ameringer

زندگی‌نامه نویس فیگرز، چنین می‌نویسد:

فیگرز، سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا را متهم به کمک‌رسانی در اقدام سوموزا علیه او [فیگرز. م] کرد. وی مدعی شد که سیا خود را به دلیل حمایت سوموزا از سرنگونی رژیم آربنز، مدیون او می‌دانست. فیگرز تأکید ورزید که همان خلبان‌ها و هواپیماهایی [اف-۱۴] که در حمله به گواتمالا شرکت داشتند، «بعداً از نیکاراگوئه آمدند و یازده شهر بی‌دفاع را در قلمرو ما به مسلسل بستند.» به زعم فیگرز، در همان هنگامی که وزارت خارجه ایالات متحده فروش هواپیماهای جنگنده برای دفاع از کستاریکا را ترتیب می‌داد، هواپیماها و خلبانان سیا سورتی‌های پرواز برای شورشیان انجام می‌دادند.

جالب توجه آن که، در طول همین دوره یعنی هنگامی که هنوز عملاً چیزی راجع به عملیات پنهانی گستاخانه سیا آشکار نشده بود، گیر افتادن مچ این سازمان در حین شنود پنهانی تلفن فیگرز، موضوع سرمقاله تفسیری *واشینگتن پست* و بیانیه مانندی از جانب سناتور مایک مانسفیلد در سنا شد.

خوزه فیگرز تا سال ۱۹۷۰ دیگر به ریاست نرسید، و بعد از ریاست مجددش در این سال، سیا به دلایلی نه چندان متفاوت با دلایل سابق، مساعی خود را برای سرنگونی او از سر گرفت.

۱۲

سوریه ۱۹۵۷-۱۹۵۶

خریداری یک دولت جدید

جان فاستر دالس، در سال ۱۹۵۶ اعلام کرد: «بی طرفی به نحوی افزاینده مفهومی مبهم شده است، و بجز در اوضاع و احوال استثنایی، مفهومی است غیر اخلاقی و کوته بینانه.»

کوته‌بینی دولت بی‌طرف شاید در ناتوانی از درك این نکته بود که بی‌طرفی موجب خواهد شد که جان فاستر دالس در صدد ساقط کردن آن دولت بر آید.

سوریه به نحوی که واشینگتن از یك دولت جهان سومی انتظار داشت، رفتار نمی‌کرد. مثلاً، سوریه تنها کشور منطقه بود که همه کمك‌های اقتصادی یا نظامی ایالات متحده را رد کرد. دمشق علاقه‌ای به بسته شدن دست و پای خود نداشت- پذیرفتن کمك نظامی معمولاً به معنای حضور مستشاران و تکنیسین‌های نظامی آمریکا بود، به علاوه، قانون ۱۹۵۵ امنیت متقابل ایالات متحده مقرر می‌داشت که دولت پذیرنده باید در «تقویت تدافعی جهان آزاد» مشارکت جوید، و «حمایت از مساعی سایر کشورهای آزاد... در جهت تحکیم ابتکارات خصوصی و رقابت [یعنی سرمایه‌داری]» را سیاست ایالات

متحده اعلام می کرد.

مزاحمت دیگر سوریه این بود که مقام‌های آمریکایی دائماً شعارهای زننده‌ای را می‌دیدند که بر دیوارها نوشته می‌شد. بگذریم از این که دولت سوریه در سال‌های اخیر کما بیش محافظه کار شده و از عادات نامطبوع چپ روانه‌ای مانند ملی کردن شرکت‌های آمریکایی دست برداشته بود، ولی به رغم اینها مقامات ایالات متحده ـ شاید بتوان گفت بیماری پارانویای کمونیسم ستیزی داشتند و یا قربانی تبلیغات خود شده بودند. برای ادراك این نکته باید اسناد سابقاً سری و اکنون علنی شده شورای امنیت ملی (اِن. اِس. سی = N.S.C) را خواند که اغلب مستند به گزارش‌های دریافتی از سفارت آمریکا در دمشق، در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ است...

«در صورتی که روند چپ گرایی در سوریه مدت زمان قابل توجهی ادامه یابد، این خطر واقعی وجود دارد که سوریه با کودتا و یا غصب اقتدار حکومتی به طور کامل در کنترل چپ‌ها قرار گیرد»... «جهت گیری ضد آمریکایی و ضد غربی سوری‌ها به نحوی اجتناب ناپذیر به توسط هیستری سیاسی راجع به مسأله فلسطین دامن زده می‌شود»... «چهار دولت پیاپی در سوریه فعالیت‌های مستمر و افزاینده کمونیستی را مجاز شمرده‌اند»... «کمونیست‌ها از محافل دست چپی در ارتش حمایت می کنند»... «بی تفاوتی سیاستمداران و افسران ارتش در قبال کمونیست‌ها تهدید امنیتی است»... «حزب بعث» و «حزب کمونیست سوریه قادرند وضع امنیت داخلی سوریه را وخیم‌تر کنند»... خطر «کودتای حزب بعث» و «رخنه افزاینده کمونیست‌ها در دولت و ارتش»... «بین همه کشورهای عربی در حال حاضر سوریه با تمام وجود و با لحن شدید ضد غربی خود را متعهد به بی طرفی کرده است»... «اگر اوضاع فعلی ادامه یابد نتیجه آن به احتمال قوی سوریه‌ای تحت سلطهٔ کمونیسم خواهد بود که صلح و ثبات را در سراسر منطقه تهدید کرده و دستیابی ما به اهدافمان در خاور نزدیك را به خطر خواهد انداخت»... «ما باید برای جریان اقدامات در حال وقوع در خاور نزدیك به منظور تأثیر گذاری بر وضع سوریه اولویت قائل شویم و برای مبارزه با براندازی کمونیست‌ها اقدامات ویژه‌ای توصیه کنیم...»

پیداست که تصور وجود نظامیان چپ گرا و یا بی تفاوت در برابر کمونیسم در ذهن مقام‌های آمریکایی پدیده‌ای به راستی معوج شمرده می‌شد. اما در هیچ سندی نیامده است که چپ گراها، کمونیست‌ها و حزب بعث عملاً مرتکب عمل غیر قانونی یا خباثت آمیزی شده باشند، ولو زبانی که به کار برده می‌شد به آنچه در فصل گواتمالا گفتیم، شباهت می‌داشت: این اشخاص به چیزی ملحق نمی‌شوند، آن‌ها «نفوذ می کنند»، «رخنه می کنند»؛ «کنترل می کنند»، «فرصت طلب‌اند». عملاً رفتارشان مانند سایر جانوران سیاسی است: سعی در تأثیر گذاری در بخش‌های کلیدی جامعه و یافتن متحد. اما از دید دارندگان مناصب بالا در شورای امنیت ملی و وزارت خارجه [آمریکا. م]، نیت شوم و خطر چنین اشخاصی چنان آشکار بود که احتیاج به بیان نداشت.

یك استثناء هم هست، که شاید به منظور بی اهمیت جلوه دادن نکته‌ای ناراحت کننده ابراز شده باشد:

حقیقت این است که به نظر نمی‌رسد حزب کمونیست هدف فوری کسب قدرت را داشته باشد. ولی در صدد از بین بردن وحدت ملی، تقویت حمایت از سیاست‌های شوروی و معارضه با سیاست‌های غربی و افزایش تنش در جهان عرب است، و در جهت این اهداف به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافته است.

معلوم نیست که منظور نویسنده از «وحدت ملی» چیست.

جیمز موز پسر [1]، سفیر ایالات متحده در سوریه استدلال می کرد که دولتی در سوریه که گرایش دست چپی داشته و یا تحت سیطره کمونیست‌ها باشد به وضوح منافع آمریکا در ترکیه همسایه را تهدید خواهد کرد که این خود می تواند به تضعیف جناحی دولت‌های عضو اتحادیه ناتو انجامیده، و به همین ترتیب ادامه یابد. روشن بود که چون نمی‌توان به دولت سوریه برای جلوگیری از این فاجعه حتمی اتکا داشت، پس می‌باید فکری به حال خود دولت سوریه کرد.

باید دسیسه‌های خاورمیانه‌ای را هم به اینها بیفزاییم: در این مورد، عراق به قصد

1. James moose Jr

سرنگونی دولت‌های سوریه و مصر عبدالناصر با بریتانیا همدست شده بود؛ بریتانیا به آمریکا فشار می‌آورد که در این توطئه شریك شود؛ و سیا میانه را می‌گرفت ـ لااقل فعلاً دست از سر ناصر بردارید، آن وقت ما فکری به حال سوریه خواهیم کرد.

سناریویی اجرا نشدنی، رسوا کننده، اما به سنت دیرین خاورمیانه‌ای. بریتانیا خبره این کارها بود. دالس و آمریکایی‌ها، که هنوز از تاج‌بخشی خود در ایران سرمست بودند، این اندیشه را در سر می‌پروراندند که این منطقه نفت‌خیز را طبق نقشه خویش بازبسازند.

ویلبر کرین ایولند[1] عضو ستاد شورای امنیت ملی، گروه رده‌بالای بین سازمانی واشینگتن بود، که از لحاظ نظری، فعالیت‌های پنهانی سیا را زیر نظر دارد و کنترل می‌کند. سیا درخواست کرده بود که ایولند را، به مناسبت پیشینه و تجاربش در خاورمیانه قرض بگیرد تا در آن منطقه به مأموریت‌هایی برود.

آرچیبالد روزولت[2] نیز مانند پسرعمویش کرمیت روزولت، از مقام‌های بسیار عالی مقام سیا بود؛ و هر دو پسرعمو، نواده‌های تدی[3] بودند. «کرمیت» مغز متفکر طرح سرنگونی دولت ایران در سال ۱۹۵۳ بود. «آرچی» عمیقاً آرزو داشت که همین کار را در سوریه بکند.

میکائیل بی‌ایلیان[4] زمانی وزیر خارجه سوریه، و در سال ۱۹۵۶ رهبر حزب محافظه‌کار شعب در کشورش بود.

آنچنان که «ایولند» در خاطرات خود شرح می‌دهد، این سه تن در روز یکم ژوئیه ۱۹۵۶ در دمشق با یکدیگر دیدار کردند؛ روزولت از ایلیان پرسید: برای آن که محافظه‌کاران سوریه کنترل کافی به منظور تصفیه کمونیست‌ها و هواداران چپ‌گرای آن‌ها به دست آورند، چه چیزهایی لازم است. ایلیان جلوی اسامی اشخاص و مکان‌ها علامت گذاشت: «ایستگاه رادیویی در دمشق و حلب؛ چند افسر ارشد مهم؛ پول کافی برای خریدن روزنامه‌هایی که فعلاً در دست مصر و عربستان سعودی‌اند.»

---

1. Wilbur Crane Eveland
2. Archibald Roosevelt

۳. تدی، مصغر نام تئودور روزولت، از رؤسای جمهور اسبق ایالات متحده است.

4. Michail Bey Ilian

«روزولت پرسش‌های دیگری هم داشت. او از ایلیان پرسید: آیا این کارها را می‌توان تنها با پول و امکانات آمریکا، بدون همکاری کشور غربی یا خاور نزدیك دیگری انجام داد یا نه؟»

«ایلیان با وقار سری جنباند و گفت: بی‌تردید.»

در ۲۶ ژوئیه، جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر اعلام کرد که دولت او اداره امور کانال سوئز را در دست خود خواهد گرفت. واکنش بریتانیا و فرانسه فوری و شدید بود، ایالات متحده هرچند از دولت مصر انتقاد و دارایی‌های آن در ایالات متحده را مسدود کرد، اما خصومت علنی کمتری نشان داد.

این واقعه نامنتظره نقشهٔ سیا را مختل کرد، زیرا همان‌طور که ایلیان به ایولند توضیح داد، اکنون ناصر قهرمان جهان عرب شده و همدستی با هر کشور غربی به قصد براندازی یك دولت عربی، از لحاظ سیاسی غیرقابل دفاع بود.

سرانجام زمان کودتا، روز ۲۵ اکتبر تعیین شد. طبق طرح ایلیان، تدارك کار مستلزم فراخواندن سرهنگ‌های ارتش سوریه بود، تا کنترل دمشق، حلب، حمص و حما را به دست گیرند. پاسگاه‌های مرزی با اردن، عراق و لبنان را تصرف کنند و تا هنگامی که ایستگاههای رادیویی استقرار دولت جدیدی به ریاست سرهنگ قبانی را ـ که می‌بایست یکانهای زرهی خود را در نقاط کلیدی دمشق مستقر کند ـ اعلام دارند، این مرزها را ببندند. قرار بود بعد از تثبیت کنترل اوضاع، ایلیان به غیرنظامی‌ها اطلاع دهد که تصمیم دارد آن‌ها را مأمور تشکیل دولت جدید کند، اما برای جلوگیری از درز کردن خبر، تا یك هفته قبل از کودتا نمی‌بایست به هیچ یك از آن‌ها چنین مطلبی گفته شود.

پول لازم برای این عملیات، می‌بایست دست عوض کند. ایلیان نیم میلیون پوند سوری (تقریباً ۱۶۷ هزار دلار) درخواست و دریافت کرد. این مرد سوری برای محکم‌کاری خواست که عالی‌ترین مقامات آمریکایی تضمین دهند که از کودتا حمایت خواهند کرد و دولت جدید را بی‌درنگ به رسمیت خواهند شناخت. ایلیان توضیح داد که این کار را می‌توان به نحو زیر انجام داد: در ماه آوریل، پرزیدنت آیزنهاور گفته بود که، البته به صلاحدید و تصویب کنگره، با تجاوز در خاورمیانه مخالفت خواهد کرد. آیا رئیس جمهور می‌تواند این اظهارات را، به مناسبت بحران سوئز، در تاریخی مشخص که

همکاران ایلیان در جریان آن قرار داده شوند، تکرار کند؟ سخنان آیزنهاور ضمانتی را که آن‌ها می‌خواهند، عرضه خواهد کرد.

روز بعد پاسخ مساعدی از واشینگتن به این طرح ایلیان به دمشق رسید. موقع مناسبی برای اظهارات درخواستی باید پیدا شود و دالس وزیر خارجه، از آن استفاده کند. نظر براین بود که دالس بین ۱۶ تا ۱۸ اکتبر به اظهارات آیزنهاور اشاره کند، و به این ترتیب یك هفته فرجه لازم را به ایلیان برای جمع کردن تیم غیرنظامی‌اش بدهد.

طولی نکشید که جان فاستر دالس یك کنفرانس مطبوعاتی برگزار کرد. یکی از خبرنگاران حاضر، به مناسبت حملات اسرائیل به اردن، سؤال کرد که آیا ممکن است ایالات متحده براساس «اعلامیه مورخ ۹ آوریل» به کمك اردن بشتابد؟

وزیر خارجه، ضمن تکرار بیانات آوریل، پاسخ مثبت داد. تاریخ این کنفرانس ۱۶ آوریل بود. اما بلافاصله از دمشق پیامی از جانب ایلیان به ایولند در بیروت رسید حاکی از تعویق موعد کودتا به مدت پنج روز و موکول شدن عملیات به ۳۰ اکتبر به این علت که سرهنگ قبانی به ایلیان گفته بود که نفراتش هنوز کاملاً آماده نشده‌اند.

این تعویق سرنوشت‌ساز بود. اول بامداد روز سی‌ام، میکائیل ایلیان با سراسیمگی تمام به در خانهٔ ایولند آمد و فریاد کشید: «دیشب اسرائیل به مصر حمله کرده و الان دارند مستقیماً به طرف کانال سوئز می‌روند! شما چطور توانستید درست موقعی که اسرائیل جنگ با یك کشور عرب را شروع کرده از ما بخواهید که دولت خودمان را ساقط کنیم؟»

زنگ روند چپ گرایی سوریه همچنان در واشینگتن نواخته می‌شد. پرزیدنت آیزنهاور بعدها نوشت که در ژانویه ۱۹۵۷، آلن دالس رئیس سازمان سیا گزارشی تقدیم کرد، حاکی از این که کابینه جدید سوریه جهت گیری دست‌چپی دارد.» دو ماه بعد، دالس «گزارش وضعیتی راجع به سوریه» تهیه کرد که در آن درباره «روند افزاینده به سمت یك دولت قاطعانه چپ گرای طرفدار اتحاد شوروی» سخن گفته می‌شد. دالس نگران «افسران سازمان یافته چپ گرای عضو بعث» بود. در همان ماه، ضمن یك سند داخلی وزارت خارجه آمده بود که:

اعتقاد براین است که بریتانیا خواهان اقدام فعالانه به منظور تغییر رژیم کنونی سوریه برای تأمین جهت گیری دولت‌های آینده سوریه به طرفداری از غرب است... ایالات متحده در نگرانی‌های دولت بریتانیا در مورد اوضاع سوریه شریك است.

سپس، در ماه ژوئن، در یك تذکاریه وزارت دفاع سخن از احتمال «کودتای دست‌چپی» رفت. طبق مفاد تذکاریه، این کودتا قرار بود علیه همان «دولت چپ گرای سوریه» انجام پذیرد.

چنین بود که افسران سیا در بیروت و دمشق بار دیگر دست به کار انجام کودتایی مرحله به مرحله در سوریه شدند. در این حال، به جای آرچیبالد، پسر عمویش، کرمیت روزولت سررشته‌ها را در دست داشت. روزولت ترتیبی داد که هوارد (راکی) استون[1] نامی از سودان به سوریه منتقل گردد، تا مطمئن شود که این «مهندسی» به دست شخص معتمدی صورت می گیرد. استون، در ۳۲ سالگی در سرویس‌های مخفی سیا به عنوان مردی که ۴ سال قبل از آن در سرنگونی دولت ایران به کیم روزولت یاری داده بود، شهرتی افسانه‌ای داشت، هرچند که درست معلوم نیست در آن کودتا چه سهمی داشته است.

شخص پیشنهادی منتفع شونده از این توطئه ادیب شیشکلی، دیکتاتور دست راستی پیشین سوریه بود، که مخفیانه در لبنان به سر می‌برد. سرهنگ ابراهیم حسینی، رئیس سابق امنیت شیشکلی، و وابسته نظامی وقت سوریه در رم، با گذرنامه‌ای که سیا برایش ساخته بود، به لبنان وارد شد. آنگاه قرار براین شد که حسینی در صندوق عقب یك اتومبیل سیاسی ایالات متحده قاچاقی به سوریه برده شود تا آنجا با عوامل سیا در سوریه ملاقات و احراز اطمینان کند که به محض ساقط شدن دولت سوریه، ادیب شیشکلی به حکومت خواهد رسید.

اما این کودتا پیش از شروع لو رفت. افسران ارتش سوریه که می‌باید در عملیات نقش‌های کلیدی ایفا کنند، به دفتر سرهنگ سراج، رئیس اطلاعات سوریه رفتند، رشوه‌هایی را که گرفته بودند به او سپردند و نام افسران سیا را که به آن‌ها پول داده بودند،

---

1. Howard (Rocky) Stone

فاش کردند. سرهنگ دوم رابرت مالوی[1] وابسته نظامی آمریکا، فرانسیس جیتون[2]، از افسران حرفه‌ای سیا که کنسولیار سفارت عنوان رسمی او بود، و هوارد استون افسانه‌ای، با عنوان دبیر دوم و مسئول امور سیاسی سفارت، جمعاً عنصر نامطلوب اعلام و در ماه اوت از سوریه اخراج شدند.

سرهنگ مالوی مصم بود که سوریه را با وقار ترك گوید. همین که اتومبیل او به مرز لبنان نزدیك شد، اسکورت موتورسوار سوری خود را از جاده بیرون انداخت و خطاب به موتورسواران زمین خورده فریاد کشید که از قول من «به رفیقتان سرهنگ سراج بگوئید که اگر یك دفعه دیگر سر راه مالوی قرار بگیری حتی اگر یك دستش را از پشت بسته باشند، پدرت را درمی آورد.»[3]

در اطلاعیه دولت سوریه در هنگام صدور دستور اخراج آمده بود که استون ابتدا با حزب منحله ناسیونال سوسیالیست و سپس با افسران ارتش تماس گرفته بود. پس از آن که افسرها این توطئه را گزارش کردند به آن‌ها گفته شد که تماسشان با آمریکایی‌ها را ادامه دهند و سپس با ادیب شیشکلی و [سرهنگ. م] حسینی در خانه‌های اعضای سفارت ایالات متحده ملاقات کنند. گزارش‌ها حاکی است که حسینی به این افسران گفت که ایالات متحده حاضر است چنانچه دولت جدید سوریه با اسرائیل صلح کند، بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار به آن کشور بپردازد.

واقعه غریبی که رخ داد، تکذیب وزیر دفاع و سفیر سوریه در ایتالیا بود مبنی بر این که حسینی با این توطئه ارتباطی داشته است. سفیر اظهار کرد که حسینی از ۲۰ ژوئیه در سوریه نبوده و گذرنامه‌اش نشان می‌دهد که از آن زمان به بعد هم به خارج از ایتالیا سفر نکرده است.

وزارت خارجه آمریکا اقدامات سوریه را «کاملاً ساختگی» اعلام داشت و با اخراج سفیر و دبیر دوم سفارت سوریه و احضار سفیر آمریکا از این کشور، دست به عمل متقابل و تلافی جویانه زد.

---

1. Robert Molloy
2. Franciss Jiton

۳. کلماتی که اززبان سرهنگ مالوی درمتن انگلیسی آمده،بسیار زشت و در ترجمه فارسی غیرقابل چاپ است. ما کوشیدیم از لغات مؤدبانه‌تر استفاده کنیم.م

نخستین بار بود که ایالات متحده از سال ۱۹۱۵ رئیس یك هیأت دیپلماتیك خارجی را اخراج می کرد. به دنبال این منازعه، نیویورك تایمز گزارش داد که:

نظریه‌های زیادی راجع به علت ضربه سوریه به ایالات متحده مطرح می‌شود. یك نظریه مشعر بر این است که اقدام سوریه به تحریك اتحاد شوروی صورت گرفته است. نظریه دیگر این است که دولت سوریه داستان جاسوسی ایالات متحده را جعل کرد تا توجه عموم را از اهمیت مذاکرات سوریه با مسکو منحرف گرداند.

نیویورك تایمز، در همین شماره در سرمقاله‌ای به توضیح ظاهراً قابل قبولی متوسل شد. اما به نظر نمی آمد که نیویورك تایمز چه در گزارش و چه در سرمقاله‌اش حتی به این احتمال توجه کرده باشد که شاید اتهامات سوریه درست باشد.

پرزیدنت آیزنهاور در کتاب خاطراتش این اتهام‌ها را تکذیب نکرده است. تنها اظهار نظرش این است که: «کل این اقدام مرموز بود اما ظن می‌رفت که کمونیست‌ها کنترل دولت را به دست آورده بودند. از این گذشته، ما گزارش‌های تازه‌ای دریافت کرده بودیم که بلوك شوروی به سوریه جنگ‌افزار می‌فرستد.»

بی طرفی و «چپ روی» سوریه همچنان ایالات متحده را ناراحت می کرد. ۵ سال بعد، جان اف کندی که در کاخ سفید بود، با مك‌میلان، نخست وزیر بریتانیا ملاقات کرد و این دو رهبر - بنابر گزارش سیا - در مورد «نفوذ کردن در نیروهای مسلح، بویژه ارتش سوریه، و کاشتن عناصر مخرب در آن‌ها، به نحوی که بتوان دولت سوریه را به سمت غرب برگرداند»، به توافق رسیدند.

چند دهه بعد، دغدغه واشینگتن همچنان ادامه داشت، حال آن که دولت سوریه هنوز «کمونیست» نشده بود.

۱۳

خاور میانه ۱۹۵۸ ـ ۱۹۵۷

دکترین آیزنهاور مدعی حیاط خلوت دیگری برای آمریکا می‌شود

کنگره ایالات متحده در ۹ مارس ۱۹۵۷، یك قطعنامه ریاست جمهوری را تصویب کرد، که به دکترین آیزنهاور مشهور شد. این سند هم، مثل دکترین ترومن، و دکترین مونرو، سندی بود که به موجب آن دولت آمریکا به حکومت ایالات متحده حق غبطه‌انگیز و چشمگیر مداخله نظامی ایالات متحده در کشورهای دیگر را تفویض می‌کرد. به یك گردش قلم، خاورمیانه هم به منزله میدان بازی آمریکا، بر اروپا و نیمکره غربی افزوده شد.

در این قطعنامه آمده بود که «ایالات متحده صلح جهانی و حفظ استقلال و تمامیت کشورهای خاورمیانه را برای منافع ملی خود حیاتی تلقی می‌کند»؛ ولی همان‌طور که مشاهده کردیم، در همین دوره سیا به منظور سرنگونی دولت سوریه دست به کار شد.

بخش واقعی این قطعنامه در اعلامیه متعاقب آن بر این مبنا مندرج بود که ایالات متحده آماده استفاده از نیروهای مسلح برای کمك به هر کشور خاورمیانه‌ای است که علیه

تجاوز مسلحانه هر کشور تحت سلطه کمونیسم بین‌الملل درخواست کمك داشته باشد». اما درباره تجاوز غیرکمونیستی یا ضد کمونیستی که صلح جهانی را به خطر اندازد، هیچ اشاره‌ای نشده بود.

ویلبر کرین ایولند متخصص امور خاورمیانه که در آن ایام برای سیا کار می‌کرد، دو ماه قبل از آن در جلسه‌ای که وزارت خارجه آمریکا به منظور بحث راجع به این قطعنامه برگزار کرد، شرکت جسته بود. ایولند، پیش‌نویس قطعنامه را خواند؛ که در آن اعلام می‌شد «اغلب دولت‌های خاورمیانه» از خطر ناشی از کمونیسم بین‌الملل آگاهی دارند. ایولند بعدها نوشت:

> *من یکه خوردم. نمی‌دانستم چه کسی به این استنتاج رسیده است که اعراب چه چیزی را خطر تلقی می‌کنند؟ ارتش اسرائیل اخیراً به مصر حمله کرده بود و هنوز شبه جزیره سینا و نوار غزه را در اشغال داشت. و، اگر تهدید روسیه دایر بر مداخله به طرفداری از مصر نبود، اکنون شاید نیروهای بریتانیا، فرانسه و اسرائیل در قاهره نشسته بودند و سقوط خفت‌بار ناصر از قدرت را جشن می‌گرفتند.*

جهان‌نگری ساده‌لوحانه و قطبی شده متضمن در دکترین آیزنهاور، نه تنها احساسات ضد اسرائیلی بلکه ملی گرایی، پان عربیسم، عدم تعهد و سوسیالیسم حاکم بر بسیاری از محافل صاحب نفوذ در خاورمیانه را نادیده می‌گرفت. طراحان این قطعنامه فقط عرصه جنگ سرد را می‌دیدند، و به همین علت هم توانستند چنین میدانی خلق کنند.

در ماه آوریل، ملك‌حسین، پادشاه اردن، در گرماگرم شایعات توطئه کودتا ـ که ظاهراً بی‌اساس هم نبود ـ به وسیله عوامل مصر و سوریه، و فلسطینی‌های مقیم اردن، نخست‌وزیر خود، سلیمان نابلسی را معزول کرد. این اقدام نقطه عطف کشمکش بین سیاست متمایل به غرب حسین و گرایش‌های بی‌طرفانه رژیم نابلسی بود. نابلسی اعلام کرده بود که در راستای سیاست بی‌طرفی، با اتحاد شوروی روابطی نزدیکتر برقرار می‌کند و در صورت پیشنهاد اعطای کمك از جانب شوروی، آن را خواهد پذیرفت. در عین حال، پیشنهاد کمك آمریکا را رد، و دلیل آن را چنین بیان کرد که ایالات متحده به وی اطلاع داده است که کمك اقتصادی به اردن متوقف خواهد شد، مگر آنکه اردن «با مصر

قطع رابطه کند» و «به اسکان فلسطینی‌ها در اردن رضایت دهد» وزارت خارجه آمریکا این اتهامات را تکذیب کرد. ضمناً نابلسی اظهار نظر کرد که «کمونیسم برای اعراب خطرناك نیست».

ملك حسین، برعکس، «کمونیسم بین‌الملل و پیروانش» را به مسئولیت مستقیم «تلاش برای نابودی کشور من» متهم کرد، اما حاضر نشد هیچ دلیل شخصی در اثبات این اتهام ارائه کند.

وقتی که در چندین شهر اردن شورش در گرفت و احتمال جنگ داخلی می‌رفت، حسین عزم خود برای رویارویی با تهدید سلطنتش را نشان داد. وی حکومت نظامی اعلام داشت، دولت و ارتش را از طرفداران ناصر و چپ گراها تصفیه و همه احزاب را منحل کرد. دیری نگذشت که اردن کشوری نسبتاً آرام شد.

ولی ایالات متحده فرصت اصطلاح «کمونیسم بین‌الملل» را که حسین به کار برده بود، غنیمت شمرد و اعزام سریع یکان‌های ناوگان ششم را به مدیترانه ـ یك ناو عظیم هواپیمابر، دو رزمناو، و ۱۵ ناوشکن بلافاصله پس از ناوهای مختلف دیگر و یك گردان تفنگدار دریایی که در ساحل لبنان موضع گرفته بودند ـ «به منظور آماده باش برای مداخلات احتمالی آینده در اردن» توجیه کرد.

به رغم این که هیچ چیزی شبیه به «تهاجم مسلحانه از سوی هیچ کشور تحت سلطه کمونیسم بین‌الملل» روی نداده بود، وزارت خارجه آمریکا آشکارا از پادشاه اردن دعوت کرد به دکترین آیزنهاور متوسل شود. اما حسین که حتی خواستار نمایش قدرت نشده بود، چون می‌دانست چنین اقدامی بر آتشی که در کشور افروخته شده بود، دامن خواهد زد؛ از این کار خودداری کرد و توانست بدون چنین کمکی جان به سلامت برد.

از همین سال سیا پرداخت محرمانه سالانه پول به ملك حسین را ابتدا با چند میلیون دلار در سال شروع کرد.

این روش به مدت بیست سال ادامه داشت و سیا در عین حال زنهایی را هم برای ملازمت پادشاه عرضه می‌کرد. سیا بعدها در توجیه این پرداخت‌ها مدعی شد که حسین به سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا اجازه داده بود آزادانه در اردن فعالیت کنند. شخص حسین به سیا اطلاعات می‌داد و بخشی از پول دریافتی خود را بین سایر مقامات دولتی که

به سیا اطلاع می‌رساندند و همکاری داشتند، توزیع می‌کرد.

چند ماه بعد، سوریه در صحنه ملودرام «کمونیسم بین‌الملل» واشینگتن، نقش اول را پیدا کرد. سوری‌ها به وسیله روابط بازرگانی، کمك اقتصادی و خرید و آموزش نظامی، با اتحاد شوروی پیوند برقرار کرده بودند. ایالات متحده این روابط را شوم تلقی می‌کرد. نفرت آمریکا از سوریه در ماه اوت، به دنبال افشای توطئه براندازی دولت سوریه، به‌هدایت سیا بالا گرفت.

مقام‌های واشینگتن و رسانه‌های آمریکا بی‌پروا از سوریه با عناوین «قمر شوروی» یا «شبه قمر شوروی» یاد می‌کردند. کنت لاو خبرنگار نیویورك تایمز، که با سیا روابط نزدیك داشت[1]، بعدها قسمتی از سابقه امر را فاش کرد:

> *سفارت ایالات متحده در سوریه نسبت به گزارش های کذب ارسالی به واشینگتن و لندن از کانال های دیپلماتیك و مطبوعات دایر براین که جنگ‌افزارهای روسی سیل آسا به بندر لاذقیه ریخته می‌شود و «بیشتر از ۱۲۳ فروند میگ» به سوریه وارد نشده و سرهنگ دوم عبدالحمید سراج، رئیس سازمان اطلاعات سوریه در کودتای کمونیستی کنترل کشور را به دست گرفته است، تجاهل العارف می‌کرد. من بلون هیچ مانعی در نوامبر و دسامبر [۱۹۵۶] در سراسر سوریه سفر کردم و حقیقتاً هم «بیشتر از ۱۲۳ فروند میگ» هیچ کجا نبوده، یعنی اصلاً هیچ میگی نبود، و چند ماه می‌شد که هیچ جنگ افزار روسی نرسیده بود. کودتایی هم در کار نبود، هر چند که عده‌ای از خبرنگارها در بیروت، که فقط دو ساعت تا دمشق با اتومبیل راه است، اخبار کذب بلون ذکر منبع را که سفارت به وسیلهٔ مسافرانی که از دمشق می‌رفتند، و یك مأمور سیار سیا که در پوشش عضو خزانه‌داری ایالات متحده به خوردشان می‌داد مخابره می‌کردند. سراج، که ضد کمونیست بود، به تازگی توطئه ناشیانه بریتانیا ـ آمریکا ـ عراق [برای سرنگونی دولت سوریه] را نقش برآب کرده بود. سوریه*

---

۱. نگاه کنید به فصل ایران.

آرام اما نگران بود که مبادا این تبلیغات پیش درآمد یک کودتای جدید، یا تهاجمی با پشتیبانی غرب باشد.

آیزنهاور، پنداری برای رفع هر گونه شبهه باقی مانده، فرستاده شخصی خود، «لوی هندرسون» را به سفر خاورمیانه اعزام کرد. تعجبی ندارد که هندرسون با این نتیجه‌گیری بازگشت که «در کشورهای خاورمیانه این بیم وجود دارد که احیاناً اتحاد شوروی خواهد توانست با بهره گیری از بحران سوریه رژیم هر یک از این کشورها را سرنگون کند.» اما چیزی در این باره نمی گوید که آیا خود سوری‌ها هم به وجود بحران در کشورشان عقیده داشتند یا نه.

برای این که بدانیم بحرانی که کاخ سفید از آن سخن می گفت چقدر ساختگی و اظهارات دایر بر برپا کردن روز قیامت از طرف شوروی تا چه اندازه موهوم بود، اجازه دهید قسمت زیر از یک تذکاریه داخلی وزارت دفاع آمریکا، به تاریخ ژوئن ۱۹۵۷، یعنی در حدود دو ماه پیش از سفر هندرسون به خاورمیانه را ملاحظه کنیم:

اتحاد جماهیر شوروی هیچ نشانه ای از مداخله مستقیم در بحران های قبلی خاورمیانه بروز نداده است و به عقیده ما مداخله مستقیم این کشور به قصد تضمین موفقیت یک کودتای دست چپی در سوریه غیرممکن است.

اوایل سپتامبر، یعنی همان روزی که هندرسون برگشت، ایالات متحده اعلام کرد که ناوگان ششم بار دیگر به مدیترانه گسیل خواهد شد و اسلحه و تجهیزات نظامی به اردن، لبنان، عراق و ترکیه فرستاده می‌شود. چند روز بعد، عربستان سعودی هم به این فهرست افزوده شد. واکنش اتحاد شوروی، ارسال جنگ افزار به سوریه، مصر و یمن بود.

دولت سوریه ایالات متحده را به اعزام ناوهای جنگی به سواحل آن کشور در «مبارزه طلبی» علنی متهم کرد و گفت که هواپیماهای ناشناس چهار شبانه روز مدام بر فراز ناحیه لاذقیه ـ که کشتی های شوروی در بندرگاه آن پهلو گرفته بودند ـ پرواز کرده‌اند.

علاوه بر این، سوریه مدعی شد که ایالات متحده ترکیه را «تحریک کرده است» تا در حدود ۵۰ هزار سرباز در مرز سوریه متمرکز کند. سوری ها این توضیح را که نیروهای

ترك صرفاً مشغول مانور هستند به تمسخر گرفت. آیزنهاور بعداً نوشت که این نیروها در مرز «آماده عملیات» بودند و ایالات متحده به رهبران ترکیه، عراق و اردن اطمینان داده بود که اگر «ضرورت اقدام علیه تجاوز دولت سوریه را احساس کنند، دولت ایالات متحد به فرستادن محمولات اسلحه ای که قبلاً به کشورهای خاورمیانه وعده داده است، مبادرت و ضایعات را در اسرع وقت جبران خواهد کرد». رئیس جمهور این ایده را به چالش نمی گیرد که به قول خود او، «تهاجم پیش بینی شده» سوریه را ممکن است با توسل به چنین اقدامی رفع کرد، زیرا این عمل «اساساً سرشت تدافعی» دارد (تأکید از نویسنده است).

بعید نیست که نقش آمریکا در اینجا فعالانه تر از آن بوده باشد که آیزنهاور می گوید. امت جان هیوز[1]، از مشاوران او، نوشته است که چگونه کریستین هرتر[2]، معاون وزارت خارجه، که بعدها جانشین جان فاستر دالس بیمار در مقام وزیر خارجه شد، «به تفصیل تلاش‌های خام‌دستانه آمریکا برای تحریك نیروهای ترکیه به درگیری در نبردی نامشخص با سوریه را بازنگری کرد.»

از اظهارات دالس چنین برداشت می‌شود که ایالات متحده در این اندیشه بود که به‌نحوی از دکترین آیزنهاور به منزله «توجیه» مبادرت به اقدامات بیشتر علیه سوریه استفاده کند. اما هیچ توضیحی در مورد نحوه امکان این عمل نمی‌دهد. مسلماً سوریه خیال نداشت مستمسك لازم را به دست آمریکا بدهد.

تنها راه حل حمله سوریه به یك کشور عربی دیگر درخواست کمك آن کشور از آمریکا بود. ظاهراً منطق فعالیت های نظامی و دیپلماتیك ایالات متحده علیه سوریه همین بود. در یك بررسی که چند سال بعد از طرف پنتاگون صورت پذیرفت، نتیجه گیری شده بود که: «طی بحران ۱۹۵۷ سوریه... به نظر می‌رسید که واشینگتن درصدد بود که استفاده از زور *بلواً* از جانب هدف انجام گیرد.[3]

در تمام این دوران مقامات واشینگتن بین عطشِ گرفتن اقرار از کشورهای دیگر عربی مشعر بر این که سوریه واقعاً نوعی قمر شوروی و تهدیدی برای منطقه است، و

1. Emmet John Hughs
2. Christian Herter
۳. تأکید از نویسنده؛ و مراد از «هدف» سوریه است.

مطمئن ساختن جهانیان از این که ایالات متحده از این اقرارها فراوان دریافت کرده است، نوسان داشتند. اما، اردن، عراق و عربستان سعودی، به کلی تکذیب می کردند که درمعرض خطر سوریه قرار دارند. بدیهی است که مصر، متحد نزدیك سوریه هم چنین نظری داشت. در بحبوحه «بحران»، ملك حسین برای گذراندن تعطیلات به اروپا رفت. نخست وزیر عراق اظهار داشت که سوریه و کشور او به «تفاهم کامل» رسیده اند. و ملك‌سعود، پادشاه عربستان برای آیزنهاور پیامی فرستاد و ابراز داشت که نگرانی ایالات متحده از بابت سوریه «مبالغه آمیز» است، و از رئیس جمهور خواست «مجدداً اطمینان دهد که ایالات‌متحده از هر گونه مداخله در امور داخلی ممالك عربی خودداری خواهد کرد.» [ملك. م] سعود افزود که «سعی در براندازی رژیم سوریه فقط سوری ها را بیش ازپیش به زیر نفوذ شوروی ها خواهد برد.»؛ این نظر مورد قبول بسیاری از ناظران همه طرف ها بود.

در همین احوال، نیویورك تایمز گزارش داد:

از بلو بحران بر سر گرایش سوریه به چپ، همسایگان عرب آن کشور کمتر از ایالات متحده هیجان نشان داده اند. دیپلمات های خارجی در این منطقه، ازجمله بسیاری از آمریکایی ها معتقدند تلاطمی که در این باره در واشینگتن دیده می‌شود، خارج از تناسب است.

ممکن است که دالس بالاخره در تحت تأثیر این عدم حمایت از تز آمریکا واقع شده باشد، زیرا هنگامی که مشخصاً از او خواسته شد که «خصلت رابطه بین اهداف شوروی در منطقه و سهمی را که سوریه بر آن می‌افزاید بیان کند»، توانست فقط بگوید که «اوضاع داخلی سوریه کاملاً روشن نیست و تا حدی نوسان دارد.» و تلویحاً گفت که سوریه هنوز به چنگ کمونیسم بین الملل نیفتاده است.

روز بعد از آن، سوریه هم، که میل نداشت خود را از غرب جدا کند، لحنی ملایم در پیش گرفت و اعلام کرد که ناوهای آمریکایی ۱۵ کیلومتر با ساحل فاصله دارند و «به آرامی مسیر خود را ادامه می دهند.»

چنین می‌نماید که در همین سال ناآرام ۱۹۵۷، ایالات‌متحده مشغول

دسیسه‌چینی برای سرنگونی ناصر و ملی گرایی دردسرساز او هم بوده، اگرچه جزئیات امر مغشوش است. در ماه ژانویه، هنگامی که ملك سعود پادشاه عربستان و امیرعبدالاله، نایب السلطنه عراق، در نیویورك، به سازمان ملل رفته بودند، آلن دالس، رئیس سیا، و کرمیت روزولت، از دستیاران او، با پیشنهاد برنامه‌ریزی سری و کمك مالی سیا برای ساقط کردن رهبر مصر، که با رجزخوانی های رادیکالش از نظر دو رهبر میهمان دشمن سلطنت شناخته می‌شد، به آن دو روی آوردند. ناصر به اتفاق افسران دیگر، «فاروق»، پادشاه مصر رادر ۱۹۵۲ سرنگون کرده بود. جالب توجه این است که به طور سنتی کرمیت روزولت و سیا عوامل ترتیب دادن همین براندازی شناخته می‌شدند. اما به هیچ‌وجه مسلم نیست که واقعاً آنها دست اندرکار آن واقعه بوده باشند.

ایولند می‌نویسد که «عبدالاله اصرار داشت که در هر نوع عملیات پنهانی، بریتانیا هم مشارکت کند؛ اما سعودی‌ها که با بریتانیا قطع رابطه کرده بودند، خودداری کردند. درنتیجه، سیا با هریك جداگانه وارد معامله شد: پذیرفتن تأمین مخارج ملك سعود در عرصه‌ای تازه برای مقابله با ناصر و امحای نفوذ او در سوریه؛ و با همین هدف، هماهنگ ساختن یك گروه کاری مخفی در بیروت، متشکل از سازمان های اطلاعاتی بریتانیا، عراق، اردن، و لبنان.

این توطئه در مرحله بعد در اواسط بهار در خانه غُصن زاگبی[1] در بیروت شکل گرفت. زاگبی، که تبار لبنانی داشت، سرپرست ایستگاه سیا در بیروت بود. زاگبی و کرمیت روزولت، که در خانه زاگبی به سر می‌برد، میزبان چندین کنفرانس از برنامه‌ریزان پنهانی شدند.

ایولند در ادامه می‌نویسد: «این ملاقات های [پنهانی] آن‌ها، با رفت‌وآمدهای شبانه پرسنل ارتباطی بریتانیا، عراق، اردن و لبنان، به قدری آشکار بود، که شایع است سفیر مصر در لبنان شرط بسته بود کودتای بعدی ایالات متحده کی و کجا اتفاق خواهد افتاد». در یکی از این ملاقات ها، نماینده سرویس اطلاعاتی خفیه بریتانیا (S.I.S) به جمع

---

1. Ghosn Zogby

اطلاع داد که یك تیم برای ترور ناصر به میدان اعزام شده است.

کمی بعد، ایولند از یك مقام سیا شنید که جان‌فاستر دالس، و برادرش آلن، روزولت را به همکاری با انگلستان به منظور سرنگون کردن ناصر واداشته اند. حال، روزولت از «انقلاب در کاخ» در مصر، صحبت می کرد.

از این به بَعد، در آب گل آلود شنا می کنیم، زیرا حوادث متعاقب بیشتر پرسش دربر دارد تا پاسخ. با شش کشور یاد شده در بالا، به اضافه ترکیه و اسرائیل، که علناً درگیر عمل بودند، با کمبود اعتماد و علاقه متقابل میان دولت های مختلف، انبوهی از طرح ها و طرح های فرعی و حاشیه ای، ناگزیر به میان می آمد و گهگاه به کمدی مبتذل مبدل می گشت، که بعضاً آن را «دیپلماسی» معمول در خاورمیانه می خوانند.

بین ژوئیه ۱۹۵۷ و اکتبر ۱۹۵۸، دولت ها و رسانه های مصر و سوریه کشف حداقل ۸ دسیسه جداگانه را اعلام کردند که هدف آن‌ها سرنگونی یکی از این دولت‌ها یا هر دوی آنها، ترور ناصر، و یا جلوگیری از وحدت دو کشور بود. غالباً از عربستان سعودی، عراق و ایالات متحده به عنوان توطئه گر نام برده می شد، اما از میان کلاف سردرگم دسیسه‌ها یافتن سرنخ های خاص نقش آمریکا عملاً محال بود.

یکی از این نوع مضحکه ها، دست کم، نقشه قتل ناصر به‌وسیله برادران دالس بود که اظهارات آیزنهاور را مبنی بر این که امیدوار است «مسأله ناصر را بتوان از میان برداشت» به منزله دستور ترور او تلقی کرده بودند، درحالی که می گویند منظور رئیس جمهور فقط بهبود روابط مصر و آمریکا بوده است. دالس بعد از پی بردن به اشتباه خود، دستور توقف عملیات را داد. (۳ سال بعد، آلن‌دالس بار دیگر اظهارنظر آیزنهاور را به عنوان فرمان قتل پاتریس لومومبا، رهبر کنگو، «سوءتعبیر» کرد.)

ابراز نظرات مقامات رسمی آمریکایی در تمام این دوره می‌بایست به جهانیان بباوراند که جرثومه فساد در دل ناآرامی اردن، «بحران» سوریه و به طور کلی تشنج در خاورمیانه، اتحاد شوروی و هدف این کشور سیطره برسراسر منطقه است، حال آن که آماج سیاست آمریکا دفع تعرض شوروی و حفظ «استقلال» کشورهای عربی‌است. معذلك، شوروی ۳ بار در سال ۱۹۵۷ ـ در فوریه، آوریل و سپتامبر ـ خواستار شد که ۴ قدرت (آمریکا، شوروی، انگلیس و فرانسه) طی بیانیه‌ای استفاده از زور و مداخله در

امور داخلی کشورهای خاورمیانه را تقبیح کنند. درخواست ماه فوریه ضمناً حاوی دعوت به اعمال تحریم تحویل سلاح به منطقه توسط این ۴ کشور، خروج نیروهای بیگانه، تعطیل کلیه پایگاههای خارجی و برگزاری کنفرانسی برای دستیابی به راه حلی کلی در مناقشات خاورمیانه هم بود.

استراتژی شوروی به وضوح بی طرف ساختن خاورمیانه بود، با هدف رفع تهدیدی که از دیرباز از سوی دشمنان بالقوه خود، یعنی فرانسه و بریتانیای کبیر به طور سنتی، و از جانب ایالات متحده، در حال حاضر در خصوص کنترل بر نفت منطقه احساس می کرد؛ زیرا آمریکا درصدد پر کردن «خلأ قدرت» ناشی از افول دو کشور اروپائی بود، که قبلاً قدرت های خاورمیانه ای شمرده می شدند.

تاریخ قادر نیست مشخص سازد که خاورمیانه ای فارغ از دستکاری های قدرت‌های بزرگ چه شکلی پیدا می کرد، زیرا فرانسه، بریتانیا و ایالات‌متحده حتی حاضر نبودند به این، به قول خودشان «بلوف» شوروی گوش کنند. *نیویورک تایمز* نظرات این سه کشور غربی را دربارهٔ دو پیشنهاد اول شوروی به منزلهٔ «تقبیح پیشنهادهای شوروی به عنوان تلاش آن کشور به قصد کسب حق رأی مستقیم در امور خاورمیانه» خلاصه کرد، و افزود: «آن‌ها به روس‌ها گفته اند که شکایات خود را از طریق سازمان ملل مطرح کنند».

به دنبال پیشنهاد ماه سپتامبر شوروی، جان فاستر دالس، در پاسخ یك سؤال در کنفرانس مطبوعاتی، گفت که «ایالات‌متحده نسبت به استدلال های اتحاد شوروی دایر بر [دست‌ها کوتاه] ظنین است؛ آنها مرادشان این است که ما دستمان کوتاه شود، اما خودشان از زیر میز دست‌درازی کنند». ظاهراً دولت ایالات‌متحده تنها حجت مناسبی که برای توجیه این قضیه می‌دید، همین جواب بود.

شاید بی مورد نباشد فکر کنیم چه اتفاقی می‌افتاد اگر اتحاد شوروی در واکنش به پاسخ کشورهای غربی به اعلام «دکترین خروشچف» اقدام می کرد و برای خود همان عرصه عملی را قائل می‌شد که در دکترین آیزنهاور در مورد خاورمیانه مندرج بود.

در ژانویه ۱۹۵۸، سوریه و مصر تصمیم به وحدت دو کشور را اعلام کردند و

دولت جدید جمهوری متحده عربی (جمع[۱] = U.A.R) را تشکیل دادند. ابتکار این ادغام از جانب سوریه بود، که تا حد زیاد از بیم بازی های قدرت آمریکا علیه آن کشور سرچشمه می گرفت. شگفت آن که، به موجب ترتیبات این وحدت، حزب کمونیست ـ که قبلاً در مصر منحل گردیده بود ـ در سوریه هم منحله اعلام شد: یعنی حزبی منحل شد، که یك سال و نیم قبل از آن دستاویز عملیات پنهانی نافرجام سیا [در سوریه. م] بود.

دو هفته پس از تولد ج.م.ع، عراق و اردن به مامایی ایالات متحده، اتحاد عربی را زاییدند. این اتحاد عمری کوتاه داشت، زیرا در ماه ژوئیه، کودتائی خونین در عراق سلطنت را سرنگون و رژیم جدید بی درنگ اعلام جمهوری و پیمان اتحاد را کان لم یکن تلقی کرد. بار دیگر صدای صور اسرافیل در تالار بیضی بلند شد. آیزنهاور در خاطراتش می نویسد که این وقایع مشئوم «بدون واکنش شدید ما می توانست به حذف کامل نفوذ غرب در خاورمیانه منجر شود.» هر چند رئیس جمهور آن قدر کودن نبود که از بابت نفت ابراز نگرانی کند، تشویش خاطرش احتمالاً ناشی از این امر بود که یکی از بزرگترین ذخایر نفتی جهان اکنون به دست دولتی افتاده بود که احیاناً به اندازه رژیم پیشین متحدی سربه راه نمی بود و به واشینگتن چندان وابستگی نمی داشت.

زمان قدرت نمایی صرف گذشته بود. روز بعد، تفنگداران، نیروی دریایی و نیروی هوایی آمریکا اعزام شدند ـ نه به عراق، بلکه به لبنان.

در میان کشورهای عربی، لبنان بی دردسرترین متحد نزدیك ایالات متحده بود. تنها لبنان با اشتیاق تمام از دکترین آیزنهاور، که پژواك هراس از اوضاع سوریه بود، استقبال کرد. دقیق تر بگوئیم، کامیل شمعون، رئیس جمهور، و شارل مالك، وزیر خارجه لبنان، دکتر در فلسفه از دانشگاه هاروارد، بودند که همه تخم مرغ های جنگ سرد را در سبد آمریکا گذاشتند. شمعون برای چسبیدن به آمریکا دلایل محکمی داشت. ظاهراً سیا در انتخابات ۱۹۵۲ نقشی داشت، و در ۱۹۵۷ مبالغ هنگفتی پول به شمعون داد تا برای حمایت از نامزدهای انتخاباتی مجلس نمایندگان به کار گیرد؛ نامزدهایی که می بایست از او، و سیاست های ایالات متحده پشتیبانی کنند. مبالغی هم برای تنبیه کاندیداهای

---

۱. جمع، واژه‌ای است بر ساخته، مرکب از حروف اول جمهوری متحده عربی. م

مستعفی، در مخالفت با پایبندی شمعون به دکترین آیزنهاور، به مخالفان مشخص آن‌ها پرداخت شد.

همچنان که در چنین عملیاتی مرسوم است، سیا یك «کارشناس انتخابات» را با پول به بیروت فرستاد تا در برنامه ریزی همکاری کند. مقامات آمریکایی در واشینگتن و لبنان به یکدیگر می گفتند که مصر، سوریه و عربستان سعودی از لحاظ مالی در این انتخابات مداخله خواهند کرد. دانلد هیث، سفیر آمریکا در لبنان نیز احتجاج می کرد که «با حمایت مجلس جدید و رئیس جمهور [لبنان. م] از اصول آمریکا، احتیاج داریم نشان دهیم که دموکراسی نمایندگی [در خاورمیانه] می تواند کارآ باشد.»

دانسته نیست که پول آمریکا چقدر کارساز شد، یا حتی این پول چگونه مصرف شد، اما نتیجه انتخابات پیروزی قاطع نمایندگان طرفدار دولت بود؛ تا آنجا که سبب اعتراضات بزرگ در لبنان شد، از جمله وارد آمدن این اتهام که شمعون پارلمانی را سرهم‌بندی کرده است که بتواند قانون اساسی را طوری اصلاح کند که سال بعد دوره ریاست جمهوری او که طبق قانون فعلی قابل تمدید نبود، به مدت شش سال دیگر تمدید شود.

در اواخر آوریل ۱۹۵۸، تشنج در لبنان به نقطه انفجار رسیده بود. جهت گیری بی تناسب دولت شمعون به سود آمریکا، و امتناعش از تکذیب شایعات مبنی بر قصد ریاست مجدد جمهوری ناسیونالیست‌های لبنانی و منادیان ناسیونالیسم عربی ناصر را در سراسر خاورمیانه برانگیخت. تقاضاهایی مطرح شد دایر بر بازگشت دولت به بی طرفی کامل مندرج در میثاق ملی ۱۹۴۳ به هنگام اعلام استقلال لبنان از فرانسه.

رگباری از تظاهرات، بمب گذاری و زد و خورد با پلیس باریدن گرفت، که آغاز آن قتل سردبیر یك روزنامه ضددولتی در اوایل ماه مه بود. شورش‌های مسلحانه‌ای در نقاط مختلف کشور روی داد، و کتابخانه‌های آژانس اطلاع رسانی ایالات متحده در طرابلس و بیروت غارت شد. لبنان آبستن همه نشانه‌های شروع جنگ داخلی شده بود.

آیزنهاور می نویسد: «اعتقاد ما به اینکه در اصل کمونیست‌ها مسئول این دردسر بودند و تنها انگیزه پرزیدنت شمعون احساس شدید میهن پرستی بود، ورای همه چیز

قرار داشت.»

رئیس جمهور روشن نمی کند که منظورش از «کمونیست‌ها» چیست. ولی در پاراگراف بعدی، بدون توضیح، می گوید که اتحاد شوروی «فتنه انگیزی می کرد.» و در صفحه بعد، این کهنه سرباز می نویسد که: راجع به اتهامات شمعون مبنی بر اینکه «مصر و سوریه شورش‌ها را برپا و شورشی‌ها را مسلح کرده‌اند، کوچکترین تردیدی در ذهن ما وجود نداشت.»

در میانه‌های این نبرد، جان فاستر دالس اعلام داشت که او «کمونیسم بین الملل را» به عنوان منشأ مناقشه تلقی می کند، و بار سوم، در ظرف یك سال، ناوگان ششم به شرق مدیترانه اعزام و تجهیزات لازم برای فرونشاندن شورش‌ها برای پلیس فرستاده، و تانك و سایر ادوات سنگین با هواپیما به لبنان حمل شد.

به همین مناسبت، دالس در یك کنفرانس مطبوعاتی اظهار کرد که حتی اگر کمونیسم بین الملل در این معرکه دخیل نباشد، باز هم دکترین آیزنهاور قابل اجراست زیرا در یکی از بندهای آن آمده است که «استقلال این کشورها برای صلح و منافع ملی ایالات متحده امری حیاتی است.» وی افزود: «در صورتی که فکر کنیم صلح و منافع حیاتی ما از هر نقطه‌ای در معرض خطر واقع شده است، مسلماً به حکم اجبار باید دست به اقدامی بزنیم.» بدین ترتیب، یکی از مؤلفان دکترین خود را مکلف به انجام عملی می کرد.

باید اذعان داشت که مصر و سوریه، از آرمان شورشیان با رساندن جنگ‌افزار، نفرات و پول، به علاوه تبلیغات مبالغه‌آمیز رادیویی، پشتیبانی می کردند، هرچند که برآورد میزان حمایت مادی آنها به سختی قابل اثبات است. گروه ناظری از طرف سازمان ملل به درخواست مالك، وزیر خارجه لبنان، به این کشور رفت و گزارش داد که هیچ مدرکی دال بر مداخله مؤثر ج.م.ع نیافته است. این یافته، در گزارش دیگر سازمان ملل در ماه ژوئیه هم تأیید شد. ولی جای تردید است که تا چه حد می توان به این گزارش‌ها اعتماد کرد، زیرا این فرستادگان ناچار از ارزیابی موضوعی چنین نامطبوع، و مأمور یافتن راه حلی مرضی الطرفین بودند.

در هر صورت، مسأله این بود که آیا این منازعه واقعاً جنگ داخلی مشروعی در

یك کشور است، یا کار همان «فتنه انگیزان» مثالی است؟ ریچارد بارنر[1] مورخ، درباره این نکته چنین می نویسد:

شك نیست که گروه نظارت مشارکت ج.م.ع را در کمترین میزان گزارش کرد. اما از لحاظ اصولی درست می گفت. ناصر می کوشید از آشوب لبنان بهره برداری کند، اما خالق آن نبود. لبنان، که همیشه زرادخانه ها و بازارهای اسلحه پنهانی داشته است، برای خشونت های داخلی نیاز به جنگ افزارهای خارجی نداشت. مداخله مصر نه عامل و نه منشأ اصلی منازعات داخلی بود. باز هم دولتی که قدرت حکومت مؤثر را از دست داده بود، شکست خود را به عوامل بیگانه نسبت می داد.

پرزیدنت آیزنهاور - در ادامه طرز فکر کجدار و مریز خود در این قضیه - می نویسد اکنون به نظر می رسید که پرزیدنت ناصر «از پایان گرفتن موقت این مبارزه خوشحال خواهد شد... و با دولت ما تماس گرفت و پیشنهاد کرد که از نفوذ خودش برای پایان دادن به این دردسر استفاده کند.»

کامیل شمعون استقلال و بی طرفی لبنان را در محراب جاه طلبی شخصی و کمك‌های کلان آمریکا که از تن دادن به دکترین آیزنهاور سرچشمه می گرفت، قربانی کرده بود. مسلمانان لبنان، که اکثریت مخالفان شمعون را تشکیل می‌دادند، فریاد برمی داشتند که رئیس جمهور مسیحی کشورشان بار دیگر لبنان را از جرگه جهان عرب خارج کرده است، همان طور که در سال ۱۹۵۶ با امتناع از قطع رابطه با فرانسه و بریتانیا به‌دنبال تهاجم آن‌ها به مصر چنین کرده بود.

شخص شمعون در اظهار نظری افشا کننده به ویلبر کرین ایولند، به اهمیت اتحاد خود با آمریکا اقرار کرده بود. ایولند می نویسد که در اواخر ماه آوریل،

من نظر داده بودم که او می تواند طی سخنانی در تکذیب اقدام برای انتخاب مجدد، تنش ها را کاهش دهد. شمعون خرناسی کشید و پیشنهاد کرد که من نگاهی به تقویم بیندازم: از بیست و سوم مارس یك ماه گذشته بود و بعد از آن

---

1. Richard Barner

تاریخ قانوناً اجازه اصلاح قانون اساسی داده نمی‌شد. او یادآوری کرد که پیداست موضوع ریاست جمهوری موضوع واقعی نیست و مخالفان او خواهان نفی دکترین آیزنهاورند.

شمعون به‌جای نفی دکترین آیزنهاور آن را پذیرفت. اگرچه نبردهای پراکنده، و گاه سنگین، در لبنان ادامه داشت، کودتای ۱۴ ژوئیه عراق وزنه را در کفه ترازوی شمعون سنگین کرد و او را بر آن داشت تا رسماً درخواست کمک نظامی کند، و ایالات متحده نیز بی‌درنگ پذیرفت. گزارش سیا در مورد توطئه‌ای علیه ملك حسین اردنی تقریباً در همان ایام حس آشکار ادائمی واشینگتن درخصوص فوریت اوضاع خاورمیانه را بیشتر تحریك کرد.

در این حین، شمعون قصد خود را مشعر بر کناره‌گیری از قدرت پس از پایان دوره ریاست جمهوری، در ماه سپتامبر، اعلام کرده و حال در این اندیشه بود که نیروهای آمریکایی به او یاری دهند که تا آن تاریخ زنده بماند، و در ضمن در نبرد با شورشیان هم کمك کنند. از دو ماه پیش، ترس از ترور شدن چنان او را به ماندن دائم در کاخ ریاست جمهوری واداشته بود، که حتی به پنجره‌ها نزدیك نمی‌شد. قتل پادشاه و نخست وزیر عراق در کودتا باعث احساس عدم امنیت در او شده بود.

دکترین آیزنهاور نه تنها با وجود مخالفت گسترده با آن در لبنان، بلکه بدون اعتنا به این امر که حتی به موجب مفاد شبهه‌آلود خود دکترین، اوضاع لبنان مشمول این آموزه نمی‌شد، به موقع اجرا درآمد: به سختی می‌شد ادعا کرد که لبنان در معرض «تهاجم مسلحانه از سوی کشوری تحت کنترل کمونیسم بین‌الملل» قرار گرفته است. اگر دلیل دیگری بر اثبات این موضوع لازم بود، این دلیل را رابرت مورفی[1] دیپلمات کهنه‌کاری ارائه کرد، که چندروز بعد از پیاده شدن نیروهای آمریکایی به دستور آیزنهاور، عازم لبنان شد. مورفی بعدها نوشت که به این نتیجه رسیده که «کمونیسم بین‌الملل هیچ نقش مستقیم یا مهمی در این شورش بازی نمی‌کند.»

معذلك، آیزنهاور می‌نویسد که دولت آمریکا «طبق مفاد قطعنامه خاورمیانه [دکترین آیزنهاور] عمل می‌کرد، اما در صورتی که منازعات دامنه‌ای فراتر از مفاد این

---

1. Robert Murphy

قطعنامه پیدا می کرد، من در موقع مناسب به منظور کسب اختیارات بیشتر، به کنگره مراجعه می کردم.» پیداست که رئیس جمهور برای نظر جان فاستر دالس که قبلاً گفته بودم حوزه شمول قطعنامه بی انتهاست، وزنی قائل نبود.

چنین بود که نیروهای نظامی آمریکا به منطقه اعزام شدند. ۷۰ ناو و صدها هواپیما در این عملیات شرکت داشتند و بسیاری از آن‌ها به صورت بخشی از حضور مرئی آمریکا باقی ماندند. در ۲۵ ژوئیه، شمار سربازان آمریکایی در ساحل به دست کم ۱۰ هزار و ۶۰۰ تن بالغ شد. در ۱۳ اوت، عده آن‌ها به ۱۴ هزار یعنی بیش از جمع کل نفرات ارتش و ژاندارمری لبنان رسید.

آیزنهاور می نویسد: «من در نطق [رادیو - تلویزیونی] خود با احتیاط به جای [حمله] از اصطلاح [مستقر شدن] سربازان آمریکایی در لبنان استفاده کردم.» احتمالاً بسیاری از لبنانی‌ها، اعم از فرادست و فرودست، پشتیبانان شورشی‌ها و حامیان دولت، از جمله نیروهای زرهی ارتش این وجه تمایز را در نیافتند؛ زیرا [نیروهای زرهی.م] آماده سد کردن راه ورود سربازان آمریکایی به بیروت شدند و شاید فقط میانجی شدن سفیر آمریکا در آخرین لحظه از برخورد مسلحانه جلوگیری کرد.

به روایت ایولند - که مورفی بعدها به او اطلاع داده بود - در دیدار میان رابرت مورفی و ژنرال فواد شهاب، فرمانده کل نیروهای مسلح لبنان، به دیپلمات آمریکایی هشدار داده شد که مردم لبنان «بی قرار، پر از کینه، و مصمم‌اند که شمعون استعفا دهد و سربازان ایالات متحده فوراً خارج شوند. در غیر این صورت ژنرال را نباید مسئول عواقب کار دانست. افسران لبنان ۱۵ سال از او اطاعت کرده بودند، و اکنون بیم داشت که آن‌ها بشورند و به نیروهای آمریکایی حمله‌ور شوند.»

ایولند روایت می کند که مورفی صبورانه گوش داد و بعد...

ژنرال را به پشت پنجره‌ای برد که بر دریا مشرف بود. فرستاده رئیس جمهور آبرناوبر ساراتوگا[1] را که لنگر انداخته و در جایش جنبان بود، به او نشان داد و با

1. Saratoga

ملایمت توضیح داد که فقط یکی از هواپیماهای مسلح به سلاح اتمی آن می‌تواند بیروت و اطراف آن را از روی زمین محو کند. مورفی به سرعت افزود که او را برای این به لبنان فرستاده‌اند تا احراز اطمینان کند که لزومی پیدا نخواهد شد تا سربازان آمریکایی حتی یک تیر شلیک کنند و مطمئن است که شهاب تضمین خواهد کرد که طرف لبنانی دست به تحریک نمی‌زند. مورفی به من [ایولند. م] گفت که این توضیح به گفت و شنود خاتمه داد. حالا به نظر می‌رسید که ژنرال «کنترل» بر زیردستانش را «دوباره» به دست آورده است.

ظاهراً هیچ یك از طرفین تأمل نکرده بود که در صورت محو شدن بیروت از روی زمین چه سرنوشتی در انتظار هزاران پرسنل نظامی آمریکایی مستقر در لبنان بود.

در مدت دو هفته پس از مداخله آمریکا، جنگ داخلی لبنان شدت گرفت. در طی این دوره فرستنده‌های سیا در خاورمیانه مشغول پخش تبلیغاتی با ماهیت پنهانی بودند؛ تاکتیکی که این سازمان مکرر به کار می‌گرفت. در یکی از این سخن‌پراکنی‌های گزارش شده، هدف واضح سوق دادن احساسات ضد آمریکایی به اتحاد شوروی و هدف‌های دیگر بود. اما ساکنان خاورمیانه تنها کسانی نبودند که آماج این سخن‌پراکنی تحریك‌آمیز واقع شدند، زیرا مطبوعات آمریکا هم آن را گرفتند و به عامه بی‌خبر آمریکایی انتقال دادند؛ مطلب زیر در روزنامه‌های ایالات متحده منتشر شد:

بیروت ۲۳ ژوئیه (یونایتدپرس اینترنشنال) ـ ایستگاه رادیویی عرب زبان مرموز دیگری دیروز پخش برنامه را شروع کرد. این رادیو خود را «صدای عدالت» می‌نامد و مدعی است که از سوریه پخش می‌شود. برنامه‌های آن که در اینجا شنیده می‌شود، حاوی انتقادات شدید از اتحاد شوروی و خروشچف، نخست‌وزیر شوروی است. اولین رادیو، «صدای عراق»، با حمله به دولت انقلابی عراق کار خود را آغاز کرد. «صدای عدالت» خروشچف را «جلاد مجارستان» نامید و به مردم خاورمیانه هشدار داد که چنانچه شوروی در خاورمیانه جای پایی پیدا کند، بلایی که بر سر مجارها آمد، بر آنها هم نازل خواهد شد.

روز ۳۱ ژوئیه، مجلس نمایندگان به راحتی ژنرال شهاب را به جانشینی شمعون از

ماه سپتامبر انتخاب کرد، و با این رخداد آبی بر آتش جنگ داخلی لبنان پاشید و آغازی بر پایان منازعه‌ای شد که در تحلیل نهایی، بیشتر به اعتراض خشونت آمیز شباهت داشت، تا به جنگ داخلی. اندکی بعد ایالات متحده با اعلام قصد خارج کردن یك گردان تفنگدار به منزله مقدمه خروج کامل، سبب تخفیف تشنج شد.

آخرین سربازان آمریکایی اواخر اکتبر، بدون شلیك گلوله‌ای خارج شدند. حضور آن‌ها چه دست آوردی داشت؟

مؤلفان مطالعات مربوط به پنتاگون در خصوص مورد اول نتیجه گرفته‌اند که «این شبهه که ثمره رفتار ایالات متحده شاید همان می‌بود که آمریکا در بحران لبنان دست به هیچ اقدامی نمی‌زد، ارزیابی متعادل را دشوار می کند. حتی آیزنهاور در این مورد ابراز تردید می کند.»

دخالت آمریکا علیه دولت جدید عراق نهان تر بود. کوتاه زمانی پس از کودتای ۱۹۵۸، ستاد مشترك ایالات متحده نقشه حمله مشترك آمریکا و ترکیه به عراق را با نام رمز عملیات توپ-استخوان تهیه کرد. گفته‌اند که تنها تهدید شوروی به مداخله به سود حریف عراقی، سبب خودداری واشینگتن از اجرای این نقشه شد. اما در سال ۱۹۶۰، ایالات متحده کمك مالی به چریك‌های کُرد را که به قصد دستیابی به حدی از خودمختاری می جنگیدند، آغاز کرد.

در همین حال، عراق به رهبری سر تیپ عبدالکریم قاسم، فعالیت برای ایجاد یك سازمان بین‌المللی به منظور مقابله با قدرت انحصارات نفتی غربی را شروع کرد. همین تشکیلات بود که بعداً اوپك نام گرفت، و بدیهی است که با استقبال گرم برخی محافل غربی مواجه نشد. در فوریه ۱۹۶۰ بخش خاور نزدیك سرویس‌های خفیه سیا، از این سازمان تقاضا کردند راهی برای «عقیم گذاشتن» اقدامات قاسم برای «پیشبرد منافع بلوك شوروی در عراق» بیابد، بخش خاور نزدیك می گفت: «ما با آگاهی درصدد حذف ابدی سوژه از صحنه نیستیم. ضمناً اگر چنین واقعه‌ای روی دهد، اعتراضی هم نخواهیم داشت».

آنچنان که معلوم شد، سیا دستمالی حاوی یك «ماده نابود کننده»، از یك کشور

آسیایی برای قاسم پست کرد، و اگر این دستمال به دست رهبر عراق رسیده بود، قطعاً او را می کشت. اما قتل وی به دست هم وطنان خودش صورت گرفت، که ۳ سال بعد او را اعدام کردند.

عوارض مداخله در لبنان، همچنین نمایش قدرت در اردن و سوریه، از نتایج مستقیم آن فراتر رفت. آیزنهاور، دالس و دیگر مقام‌های واشینگتن، در دوره‌های بلافاصله پیش و پس از این مداخله، توجیهات متعدد مختلفی برای اقدام نظامی آمریکا در لبنان ارائه کردند: حفاظت از جان آمریکایی‌ها؛ حراست از اموال آمریکاییان؛ آموزه آیزنهاور؛ با تعبیرهای گوناگون: حاکمیت، تمامیت ارضی، استقلال لبنان، و غیره؛ منافع ملی ایالات متحده؛ صلح جهانی؛ دفاع جمعی از خود؛ عدالت؛ حقوق بین‌الملل؛ نظم و قانون؛ مبارزه با «خودشیفتگی»... لزوم «کاری انجام دادن»...

پرزیدنت آیزنهاور، ضمن خلاصه کردن این قضیه در خاطرات خود، ظاهراً بر یك منطق خاص تکیه می کند، که شاید به حقیقت امر نزدیکتر باشد. این مطلب نشان دادن قدرت عملاً بی حد و مرز ایالات متحده به دنیا ـ به ویژه شوروی و ناصر ـ و توان انتقال بسیار سریع این قدرت به هر گوشه‌ای از جهان و عزم قاطع به کاربرد این قدرت در هر موقعیتی بود، که به هر دلیل باعث ناخشنودی ایالات متحده شود.

در عین حال، پیامی بود به بریتانیا و فرانسه، که در دنیای پس از جنگ تنها یك ابرقدرت غربی وجود دارد، و دیگر روزگار آن دو کشور در جایگاه قدرت در سرزمین‌های نفت‌خیز به سر آمده است.

۱۴

اندونزی ۱۹۵۸ ـ ۱۹۵۷

جنگ و هرزه‌نگاری

روزی از روزهای پاییز ۱۹۵۶، فرانك وایزنر[1] معاون برنامه‌ریزی (عملیات پنهانی) سیا گفت: «به نظرم وقتش رسیده که پاهای سوکارنو را توی آتش نگهداریم». وایزنر از مردی سخن می‌گفت که پس از جنگ [جهانی دوم. م] اندونزی را از زمان مبارزه برای استقلال رهبری کرده و چندماه قبل، در ماه مه، در برابر کنگره ایالات متحده طی نطقی احساساتی خواستار تفاهم بیشتر نسبت به مسائل و نیازهای کشورهای در حال توسعه‌ای مثل کشور خودش شده بود.

تلاش بعدی آمریکا برای فرو انداختن این رهبر خودنمای پنجمین کشور پرجمعیت دنیا توسل به انواع ترفندها، از مانورهای بزرگ نظامی تا تبانی‌های سکسی کثیف بود.

سال گذشته، سوکارنو کنفرانس باندونگ را سازمان داده بود که جواب سازمان

---

1. Frank Wisner

پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو)، اتفاق نظامی آمریکا فرموده کشورهای منطقه به منظور «مهار کمونیسم» شمرده می‌شد. دکترین عدم تعهد، در باندونگ، پایتخت اندونزی، به عنوان تقدیر جهان توسعه نیافته اعلام شده بود. این کنفرانس در نظر عوامل سیا در ایستگاه این سازمان در اندونزی چنان ثقیل می‌نمود که افکارشان را معطوف به ترور به قصد خرابکاری در کنفرانس کرد.

در ۱۹۷۵، یك کمیته سنا که درباره سیا تحقیق می‌کرد، اعترافی شنید دایر بر این که افسران مستقر در یك کشور آسیای شرقی پیشنهاد کرده بودند که برای «اختلال در یك کنفرانس کمونیستی (کذا در اصل) قریب الوقوع در ۱۹۵۵، یکی از سران آسیای شرقی ترور شود.» (به احتمال قوی رهبر مورد نظر یا سوکارنو بود یا چوئن لای، نخست وزیر چین) این کمیته گفت که آدم های عاقل و خونسردتر ستاد سیا در واشینگتن غلبه داشتند و این پیشنهاد قاطعانه رد شد.

با این همه، هواپیمایی حامل ۸ عضو هیأت چینی، یك ویتنامی، و دو روزنامه نگار اروپایی، عازم کنفرانس باندونگ در شرایطی مرموز سقوط کرد. دولت چین مدعی شد که سقوط این هواپیما اقدامی خرابکارانه از سوی آمریکا و تایوان و خطای عملیاتی به قصد کشتن چوئن لای بوده است. این هواپیمای اجاره ای دربست هواپیمایی هند روز ۱۱ آوریل ۱۹۵۵ از هنگ کنگ به پرواز در آمد و در دریای جنوب چین سقوط کرد. قرار بود چوئن لای یك یا دو روز دیگر با هواپیمای اجاره ای دیگر هواپیمایی هند حرکت کند. دولت چین به نقل از گزارش های مطبوعاتی تایمز آو اندیا[1]، اعلام کرد که علت سقوط دو بمب ساعتی ظاهراً جاسازی شده در هواپیما در هنگ کنگ بوده است. یك مکانیسم ساعتی بعداً از لاشه هواپیما به دست آمد و پلیس هنگ کنگ ماجرا را یك مورد «کشتار جمعی دقیقاً طراحی شده» اعلام کرد. چند ماه بعد، پلیس بریتانیا در هنگ کنگ اطلاع داد که در جست وجوی یك تبعه چین ملی به ظن چیدن توطئه ای است که موجب سقوط شده، اما این شخص به تایوان گریخته است.

در سال ۱۹۶۷ کتاب جالب توجه کوچکی با عنوان من عامل سیا در هندوستان

---

1. Times of India

بودم، به قلم جان دیسکو اسمیت[1] در هندوستان چاپ شد. این کتاب را حزب کمونیست هند بر اساس مقالات اسمیت در لیتراتورنایا گازتا[2] در مسکو بعد از پناهنده شدنش به اتحاد شوروی در حوالی سال ۱۹۶۰، منتشر کرد. اسمیت، متولد ۱۹۲۶ در کوینسی[3] ماساچوست، نوشته بود که شغلش تکنیسین مخابرات و مأمور رمز سفارت آمریکا در دهلی نو در سال ۱۹۵۵ و در ضمن، انجام وظایفی برای سیا بوده است. بنا به ادعای اسمیت، یکی از این وظایف، که مدعی است بعدها به آن پی برده بود، تحویل جعبه‌ای حاوی دو بمب به یك شهروند چین ملی بوده که برای سرنگونی هواپیمای هندی به کار رفت. صحت وسقم نوشته اسمیت را نمی‌توان تعیین کرد، هر چند که دفتر ثبت احوال شخصی در وزارت خارجه آمریکا، مؤید اشتغال او در سفارت ایالات متحده در دهلی نو، از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ است.

کمیته سنا جایی دیگر هم گزارش کرد که «مدارکی از مداخله سیا در طرح‌های ترور سوکارنو رئیس جمهور اندونزی دریافت کرده است»، و این نقشه تا نقطه شناسایی مأموری که گمان می‌رفت ممکن است برای انجام این مأموریت استخدام شود، پیش رفت. (این کمیته خاطرنشان کرد که زمانی کسانی که در سیا دغدغه ترورهای احتمالی و روش های مناسب آن را داشتند در درون تشکیلات با عنوان «کمیته تغییر بهداشتی» شناخته می‌شدند.)

سوکارنو با سفر به اتحاد شوروی و چین (گرچه به کاخ سفید هم رفته بود) و خرید اسلحه از کشورهای اروپای شرقی (بعد از رد شدن تقاضای خرید از ایالات متحده) و ملی کردن بسیاری از اموال خصوصی هلند، برنگرانی رهبران آمریکا افزوده بود، اما شاید از همه ناراحت کننده تر پیروزی حیرت انگیز حزب کمونیست اندونزی در انتخابات و سازماندهی اتحادیه ها، و بدین ترتیب دستیابی به نقشی مهم در دولت ائتلافی بود.

این سناریوی جهان سومی کاملاً آشنا و واکنش سیاست گذاران واشینگتن هم به همان اندازه آشنا بود. این اشخاص باز هم از تمییز بین ناسیونالیسم و طرفداری از

---

1. John Discoe Smith
2. Literaturnaya Gazeta
3. Quincy

کمونیسم وعدم تعهد از بدخواهی، عاجز یا بی رغبت بودند. سوکارنو را با هیچ تعبیری نمی‌شد کمونیست خواند. او ملی گرای اندونزیایی و «سوکارنوئیستی» بود که در سال ۱۹۴۸ پس از پیروزی در مبارزه استقلال نیروهای حزب کمونیست اندونزی را درهم شکسته بود. او عمدتاً با اعطای امتیازاتی به حزب کمونیست و ارتش، و حفظ موازنه بین این دو حکومت می کرد. در مورد کنار گذاشتن حزب کمونیست، که یك میلیون عضو داشت، از دولت، سوکارنو می گفت: «من نه می‌خواهم و نه می توانم با اسب سه پا سواری کنم».

ولی، در نظر ایالات متحده، سیاست موازنه سوکارنو خطرناك تر از آن بود که به‌دست جریانهای دمدمی سیاست های اندونزی سپرده شود. برای واشینگتن مهم نبود که حزب کمونیست در مسیر قانونی و مسالمت جویانه حرکت می کند، و یا هیچ «بحران» یا «آشفتگی» خاصی در اندونزی وجود ندارد، تا بهانه مداخله شود. مداخله می‌بایست صورت گیرد.

این اولین مداخله نبود. در ۱۹۵۵، در جریان مبارزات انتخاباتی سراسری اندونزی، سیا یك میلیون دلار به حزب مسجومی[1]، ائتلاف مرکزگرای سازمان های اسلامی داده بود، اما این ائتلاف در غلبه برحزب ناسیونالیست سوکارنو و حزب کمونیست اندونزی ناکام شد. به گفته جوزف برك هلدر اسمیت[2]، افسر پیشین سیا، این پروژه، استهلاك کامل وجوه را پیش بینی کرده بود، یعنی هیچ بازخواستی برای احتساب جزء به جزء نحوه خرج پول ها در کار نبود. من نتوانستم هیچ سرنخی به دست بیاورم که مسجومی با این یك میلیون دلار چه کرده بود.

در سال ۱۹۵۷، سیا نتیجه گرفت که اوضاع مستلزم اقدام مستقیم تری است. یافتن هم قطارهای اندونزیایی دشوار نبود، زیرا از قبل محفلی متشکل از افسران ارتش و اشخاص دیگر موجودیت داشت، که به خاطر جاه طلبی های شخصی و نفرت از مناصب حساسی که در اختیار حزب کمونیست بود، خواستار بیرون راندن سوکارنُو، یا حداقل بیرون رفتن او از بعضی جزایر بودند. (اندونزی بزرگترین جزیرگان جهان، و متشکل از

---

1. Masjumi
2. Joseph Burkholder Smith

حدود ۳ هزار جزیره است.)

وسعت عملیات نظامی مورد نظر سیا در مقیاسی بود که یاری فراوان پنتاگون را ضرورت می‌داد، و این کمک فقط در صورتی میسر می‌شد که به تصویب «گروه ویژه» شورای امنیت ملی می‌رسید. (گروه ویژه، جمعی کوچك از مقامات بلندپایه شورای امنیت ملی بود که به نیابت رئیس جمهور عمل می‌کردند تا وی و کشور را از طریق بررسی عملیات پنهانی پیشنهادی و احراز اطمینان از عدم زیاده روی سیا، محافظت کنند؛ این گروه با عناوین کمیته ۵۴۱۲، کمیته ۳۰۳، کمیته ۴۰، و گروه مشورتی عملیات نیز نامیده شده است.)

شیوه ای که سیا برای گرفتن این تأیید در پیش گرفت، نمونه ای عبرت آموز از طرز کارگاه به گاه سیا در تأثیر گذاری بر سیاست خارجی آمریکاست. جوزف برك هلدر اسمیت، که از اواسط سال ۱۹۵۶ تا اوایل ۱۹۵۸، متصدی دسك اندونزی در واشینگتن بود، این جریان را در خاطرات خود توضیح داده است: به جای آنکه نقشه به‌منظور تصویب، ابتدا به واشینگتن، یعنی محلی که «امکان داشت ارائه زودهنگام سبب ابطال آن شود» تقدیم گردد:

> *شروع کردیم به رساندن اطلاعاتی به دولت و وزارت دفاع، که هیچ کس نمی‌توانست منکر مفید بودن آن‌ها در فهم و درك وضع اندونزی شود. بعد از آن که آن‌ها گزارش های هشدار دهنده کافی خواندند، ما نقشه کشیدیم این پیشنهاد را مطرح کنیم که باید از برنامه سرهنگ‌ها برای کاهش قدرت سوکارنو پشتیبانی کنیم. این روش عملیاتی اساس بسیاری از اقدام ها و ابتکارات دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شد. به عبارت دیگر، این حکم دروغ است که سیا مداخله در امور کشورهایی چون شیلی را فقط بعد از صدور دستور از طرف گروه ویژه آغاز کرد... در بسیاری از موارد، ما خودمان پس از جمع آوری اطلاعات کافی با هدف وانمود کردن ضرورت اقدام به علت شرایط موجود، برنامه عملیات را تهیه می‌کردیم. فعالیت ما در اندونزی در ۱۹۵۸-۱۹۵۷ یکی از این موارد بود. (تأکید از اصل است.)*

در انتخابات محلی ژوئیه، که حزب کمونیست بار دیگر نتایج خوبی گرفت، سیا

نوشت که این انتخابات «به منزله کمك بزرگی به ما برای متقاعد کردن مقام های واشینگتن به جدی بودن ارضاع اندونزی بود. تنها شخصی که ظاهراً از پیروزی های حزب کمونیست اندونزی نگرانی شدید نداشت، آلیسون[1]، سفیر [آمریکا. م] بود. تمام چیزی که احتیاج داشتیم متقاعد ساختن جان فاستر دالس به این امر بود که نماینده او در اندونزی آدم نامناسبی است. چرخ ها برای کنار زدن این آخرین سنگ راه عملیات ما به کار افتاد.» اسمیت می نویسد که جان آلیسون اصلاً از سیا دلخوشی نداشت. در اوایل ۱۹۵۸، هوارد جونز[2] به جای آلیسون، که کمتر از یك سال در منصب خود بود، به سفارت منصوب و باعث خوشنودی کارکنان سیا در اندونزی شد.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۵۷، هنگامی که سوکارنو از مدرسه ای خارج می شد، چندین نارنجك به طرف او پرتاب کردند. سوکارنو آسیب ندید، اما ده تن کشته و ۴۸ بچه زخمی شدند. سیا در اندونزی مسئول این سوءقصد را نمی شناخت، اما به زودی این داستان را شایع کرد که حزب کمونیست «به اشاره رابط های شوروی خود برای آنکه وانمود کنند مخالفان سوکارنو افرادی وحشی و درمانده اند» در پشت حادثه قرار دارد. بعداً معلوم شد که عامل واقعه یك گروه مسلمان است که با حزب کمونیست یا توطئه گران نظامی همدست سیا هیچ ارتباطی نداشته است.

موضوع مواضعه مخفیانه فرضی سوکارنو با کمونیست ها در هر فرصتی مطرح می شد. سیا تصمیم گرفت از این خبر که یك مهماندار خوش بر و روی بلوند در سفر سوکارنو به شوروی همه جا همراه او بوده و همان زن همراه کلیمنت وروشیلف[3] رئیس جمهور شوروی به اندونزی آمده و بارها در معیت سوکارنو دیده شده است؛ بهره برداری کند. ایده این بود که باور شود سوکارنو که زنباره ای معروف بود، در دام افسونگری یك جاسوسه شوروی گرفتار شده است. گزارش سیا چنین القاء می کرد که سوکارنو به علت نفوذ یا حق السکوت خواهی این زن، یا هر دو، به سلطه شوروی تن در داده است.

اسمیت می نویسد: «شالوده خیال پردازی ما همین بود. با این درونمایه ما به

---

1. Allison
2. Howard Jones
3. Kliment Voroshilov

موفقیت واقعی قابل توجهی دست یافتیم. داستان در مطبوعات سراسر دنیا پخش شد، و هنگامی که میزگرد، فصلنامه جدی مسائل بین الملل چاپ بریتانیا، به تحلیل قیام ماه مارس ۱۹۵۸ در اندونزی پرداخت، حق السکوت دادن سوکارنو به جاسوسه شوروی را در سیاهه دلایل این قیام قرار داد.»

چنین می‌نماید که توفیق در این عملیات افسران سیا در واشینگتن را بر آن داشت که با همین دستمایه گامی جلوتر بگذارند. تلاش فراوان صورت گرفت تا یك فیلم پورنو، یا دست کم عکس هایی از سوکارنو و دوست دختر روس او در حال «فعالیت دلخواه» وی تهیه شود. اما بعد از بررسی دقیق فیلم های هرزه نگارانه موجود (که رئیس پلیس لس آنجلس آماده ساخته بود) نتوانست زن و مردی شبیه به سوکارنو (که سیه چرده و طاس بود) و زن روس بلوند و زیبائی را پیدا کند؛ آنگاه سیا خود دست به کار تولید فیلم شد، «همان فیلمی که روس‌ها به وسیله آن از سوکارنو باج می گرفتند.» سازمان یك ماسك تمام صورت از رهبر اندونزی تهیه کرد که می‌بایست به لس آنجلس فرستاده شود و پلیس آن شهر به یك بازیگر پورنو پول بدهد تا آن را در صحنه اصلی برچهره خود گذارد. این پروژه دست کم به تهیه عکس هایی انجامید؛ هر چند که هرگز از آنها استفاده نشد.

یکی دیگر از محصولات این تلاش، فیلمی بود که رابرت مایو[1]، عامل سابق سیا و دوست صمیمی هوارد هیوز، برای سیا تولید کرد. در فیلم مایو هنرپیشه ای بازی می کرد که به سوکارنو شباهت داشت، از عاقبت این فیلم، که «روزهای خوش» نام داشت، اطلاعی در دست نیست.

سیا در اوقاتی دیگر، و در نقاطی دیگر از جهان، کارهایی از این گونه را بهتر انجام داده و از سوژه‌های هدف خود، که به وسیله جاسوسان مؤنث سیا فریفته و به خانه های امن کشانده بود، فیلم های سکسی گرفته بود.

سرهنگ ترومن اسمیت[2]، افسر بازنشسته ارتش آمریکا، در سال ۱۹۶۰ در ریدرز دایجست[3] راجع به کا. گ. ب (K.G.B) نوشت: «برای اکثر ما ستایش اسلوب آن

---

1. Robert Maheu
2. Truman Smith
3. Reader's Digest

[کا. گ .ب. م] مشکل است؛ چون روش های آن به قدری ناشایست است که از حیطه درك هر آدمی که شعور تمیز حق و باطل را داشته باشد، خارج است.» یکی از روش های این تشکیلات که به نظر سرهنگ محترم ما ناشایست می آمد، ساختن فیلم های جنسی به قصد گرفتن حق السکوت بود. سرهنگ می نویسد: «اشخاصی که آن قدر پست باشند که از چنین روشهایی استفاده کنند، در به کار گرفتن روش های خشن تر هم چیز زشتی نمی بینند.»

در داخل کشور هم می توان از سکس برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی آمریکا استفاده کرد. در زیر پوشش برنامه کمك‌های خارجی آمریکا که در آن ایام اداره همکاری اقتصادی نامیده می‌شد، افراد پلیس اندونزی آموزش می‌دیدند و سپس برای کسب اطلاعات راجع به فعالیت‌های شوروی، چین، و حزب کمونیست اندونزی، در کشورشان استخدام می‌شدند. بعضی از این نفرات که مستعد تشخیص داده می‌شدند، به‌منظور دیدن تعلیمات ویژه و آماده‌سازی برای استخدام، به واشینگتن اعزام می‌شدند. همه این افسران پلیس هم، بی چون و چرا، مثل سوکارنو، به مسائل جنسی علاقه داشتند و به همین دلیل آنها را به منطقه بدنام بالتیمور می‌بردند.

گروه ویژه مأموریت اقدام سیاسی را در نوامبر ۱۹۵۷ تصویب می‌کرد و ماشین شبه نظامی سیا هم روشن می‌شد. سازمان در این مأموریت هم، مانند موارد دیگر، از مزیت امپراتوری پهناور نظامی ایالات متحده بهره برمی‌گرفت. ستاد عملیاتی در همسایگی اندونزی، یعنی سنگاپور ـ به عنوان هدیه بریتانیا ـ تأسیس و پایگاه‌های آموزشی در فیلیپین برپا، و باندهای پرواز در نقاط مختلف پاسیفیك ساخته شد، تا برای بمب افکن‌ها و پروازهای ترابری مهیا باشد؛ عده‌ای «سرباز سرنوشت» اندونزیایی، فیلیپینی، تایوانی و آمریکایی و غیره، در اوکیناوا و فیلیپین جمع و جور شدند و مقادیر عظیمی اسلحه و ملزومات تدارك دیده شد.

به این منظور ـ که بلندپروازانه‌ترین عملیات نظامی سیا تاکنون بوده است ـ ارتش ایالات متحده دهها هزار شورشی را تعلیم داد و مسلح کرد. نیروی دریایی آمریکا، که در آبهای ساحلی سوماترا گشت می‌زد، دسته‌هایی را، همراه با تجهیزات مخابراتی، در خشکی پیاده کرد. نیروی هوایی ایالات متحده هم، یك قوای ترابری نسبتاً بزرگ به‌وجود

آورد که صدها هزار جنگ‌افزار در عمق خاك اندونزی با چتر فرو ریخت و ناوگانی مرکب از ۱۵ فروند بمب افکن ب-۲۶ نیز مهیای درگیری شد.

در اوایل سال ۱۹۵۸، شورش‌هایی در یکایك حلقه‌های زنجیره جزایر اندونزی آغاز شد. خلبانان سیا به پرواز درآمدند و به پشتیبانی شورشیان به بمباران و تیراندازی برخاستند. در واشینگتن، سرهنگ آلکس کاوی لارونگ[1] وابسته نظامی اندونزی توسط سیا تشویق به «ترك خدمت» شد. دیری نگذشت که این افسر سر از اندونزی درآورد تا فرماندهی نیروهای شورشی را در دست گیرد. با وجود تلفات و ضایعاتی که بمباران‌های سیا در پی داشت، نبردها تا بهار طول کشید و شورشیان نتوانستند به پیروزی قاطعی دست یابند، یا حالت تعرضی پیدا کنند. بعدها سوکارنو مدعی شد که بامداد یکشنبه روزی در ماه آوریل، یك هواپیما قایقی را در بندرگاه جزیره آمبون[2] بمباران کرده و همه سرنشینان آن را کشته و یك کلیسا را منهدم و تمامی کسانی را که در آن حضور داشتند، نابود کرده است. وی ادعا کرد که همین یك حمله ۷۰۰ تن تلفات داشته است.

روز ۱۵ ماه مه، یك هواپیمای سیا بازارگاه آمبون را بمباران کرد و عده زیادی غیرنظامی را که برای انجام مراسم سه‌شنبه صعود مسیح راهی کلیسا بودند، به قتل رساند. دولت اندونزی ناچار شد برای سرکوبی تظاهرات مردم دست به اقدام زند.

۳ روز بعد، در حمله هوایی دیگری به آمبون، یك خلبان سیا، به نام آلن لاورنس پاپ[3] ساقط و دستگیر شد. پاپ ۳۱ ساله، اهل پرین[4] فلوریدا، ۵۵ مأموریت شبانه جنگی علیه خطوط کمونیست‌ها در کره، برای نیروی هوایی انجام داده بود. سپس، دو ماه از فراز صفوف کمونیست‌ها پرواز می‌کرد و تدارکات سیا را در دین بین‌فو[5] برای فرانسوی‌ها فرو می‌انداخت اما اکنون بخت از او برگشته و قرار بود که چهار سال در اندونزی زندانی باشد، که سوکارنو، به درخواست رابرت کندی با آزادی او موافقت کرد.

---

1. Alex kawilarung
2. Ambon
3. Allen Lawrence Pope
4. Perrine
5. Dien Bien Phu

پاپ در حالی دستگیر شد که اسنادی شامل مدارك خلبانی او برای نیروی هوایی آمریکا و کت (C.A.T)، خط هوایی سیا، همراه داشت. پاپ هم، مثل همه مردانی که مأموریت‌های مخفی انجام می‌دهند، قبل از این که «تمیز» تشخیص داده شود، از صافی‌های سخت‌گیرانه‌ای گذشته بود. اما ظاهراً اوراقش را قاچاقی به داخل هواپیما برده بود، چون خودش می‌دانست که اگر به منزله «غیرنظامی ناشناس بدون تابعیت» دستگیر شود، عملاً و قانوناً فاقد هرگونه حقوقی خواهد بود و خطر تیرباران شدن متداول درباره جاسوس‌ها تهدیدش می‌کند. ولی نظامی اسیر آمریکایی تا وقتی زنده باشد، برای دستگیر کنندگانش کالایی قیمتی خواهد بود.

دولت اندونزی بی‌درنگ از این حادثه برای گرفتن امتیازات مادی از ایالات متحده بهره‌برداری کرد. دانسته نیست که در آن موقع مقامات اندونزی موافقت کردند درباره پاپ سکوت کنند یا نه، اما روز ۲۷ ماه مه، این خلبان و مدارکش طی یك کنفرانس مطبوعاتی به جهانیان معرفی شدند، و بدین ترتیب بیانات متعدد اخیر مقام‌های بلندپایه آمریکایی را تکذیب کردند. قابل توجه‌تر از همه اظهارات و اعلامیه پرزیدنت آیزنهاور در ۳۰ آوریل، راجع به اندونزی بود: «خط مشی ما تعقیب سیاست بی‌طرف نگهداشتن دقیق و اجرای این سیاست به نحو شایسته، به صورتی است که هرگاه به ما ارتباطی نداشته باشد، طرف هیچ کس را نگیریم.»

و در سر مقاله ۹ ماه مه نیویورك تایمز آمده بود:

جای تأسف است که مقامات عالی رتبه دولت اندونزی خبرهای کذب مبنا بر کمك رسانی دولت ایالات متحده به شورشیان اندونزی را بیشتر اشاعه می‌دهند. موضع دولت ایالات متحده آمریکا بارها و بارها روشن شده است. وزیر امور خارجه ما در بیانیه خود تأکید ورزید که کشورش از بی‌طرفی صحیح عدول نخواهد کرد... ایالات متحده حاضر نیست در راه سرنگونی یك دولت قانونی قدم بگذارد. این‌ها اموری ملموس‌اند و در این‌جا، جاکارتا با تجاهل خود، کمکی به قضیه نمی‌کند.

با افشای موضوع پاپ و ناکامی شورشیان در کارزار، سیا دریافت که دیگر صرف هزینه به صرفه نیست و کاهش حمایت خود را آغاز کرد. تا اواخر ماه ژوئن،

نیروهای وفادار به سوکارنو در ارتش اندونزی شورش نظامیان مخالف را قاطعانه درهم شکستند.

رهبر اندونزی به سیاست زیرکانه حفظ توازن بین کمونیست‌ها و ارتش، تا سال ۱۹۶۵ ادامه داد، تا سرانجام، ارتش، احتمالاً به کمک سیا، رژیم او را سرنگون کرد.

۱۵

اروپای غربی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

جبهه‌های متداخل

در کنفرانس ۱۹۶۰ حزب کارگر بریتانیا، هیو گیتسکل[1]، رهبر وقت حزب، مایکل فوت[2] رهبر آتی و عضو جناح چپ حزب را به «سمپات» بودن متهم کرد. فوت، با کنایه به گیتسکل و عده‌ای از جناح راست، پرسید: «خوب، اما خودشان سمپات چه کسانی هستند؟»

بعدها معلوم شد که این اشخاص سال‌ها هم سفر سیا بوده‌اند. هم سفرها[3] فرانسوی، آلمانی، هلندی، و جمعی دیگر از اروپایی‌های غربی بودند، که همگی در یك عملیات سیا مشارکت داشتند؛ عملیاتی که هدفش جلب قلب و ذهن لیبرال‌ها، سوسیال دموکراتها و انواع سوسیالیست‌ها و جلوگیری از گرفتار شدن آن‌ها در پنجه خرس روس بود.

---

1. Hugh Gaitskell 2. Michael Foot

۳. در متن انگلیسی اصطلاح fellow - traveller، به معنی «هم سفر» آمده است. م

عملیات بزرگی بود. به مدت ۲۰ سال، سازمان از دهها بنیاد و مؤسسات خیریه آمریکایی، از جمله چند مؤسسه‌ای که خود بانی آن بود، به منزله پوشش برای پرداخت وجوه به انواع و اقسام سازمان‌ها در ایالات متحده و خارج استفاده می کرد، و این سازمان‌ها هم به نوبه خود سایر گروهها را تأمین مالی می کردند. شمار مؤسسات درگیر به قدری فراوان و ارتباط‌های متقابل و هم‌پوشانی‌ها به اندازه‌ای زیاد بود که محال است کسی در سیا تصور کاملی از آنها داشته باشد، چه رسد به اعمال کنترل وسیع بر آن یا نگهداشتن حساب و کتاب درست.

بهره‌گیران نهایی جریان نقدینه عبارت بودند از احزاب، نشریات، خبرگزاری‌ها، اتحادیه‌های صنفی، روزنامه‌نگاری، سایر اتحادیه‌ها و تشکیلات کارگری، گروه‌های دانشجویی و جوانان، انجمن‌های حقوقدانان، و دیگر دستگاههایی که تعهدشان به «جهان آزاد» به اثبات رسیده بود و می‌شد روی آن‌ها، با رساندن وجوه کافی برای پیشبرد این هدف حساب کرد.

در این دوره سیا یك سازمان شالوده‌ای پوششی با عنوان پر طمطراق کنگره آزادی فرهنگی [C.C.F = کاف. م] تشکیل داد. در ژوئن ۱۹۵۰، برجستگان علم و ادب ایالات متحده و اروپا در تیتیانا پالاس[1]، واقع در ناحیه آمریکایی برلین، در مقابل جمع زیادی گرد آمدند تا سازمانی را تأسیس کنند که هدفش «دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر زورسالاری جدید جهانگستر» بود. کاف به زودی با سمینارها، کنفرانس‌ها، و یك برنامه وسیع فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی در اروپای غربی، همچنین هندوستان، استرالیا، ژاپن، آفریقا و نقاط دیگر در همه جهات گسترش یافت. علاوه بر این، بیش از ۳۰ نشریه ادواری را در زیر بال و پر مالی خود گرفت؛ از جمله در اروپا:

تفسیر سوسیالیستی، سانسور، علم و آزادی، مینروا، بررسی شوروی، فصلنامه چین، و برخورد [در انگلستان].

براهین؛ سانسور علیه هنر و اندیشه، *جهان نو*، [در فرانسه].

پرسپکتیف [دانمارك]، استدلال [سوئد]، در مونات [آلمان]، فروم [استرالیا]،

---

1. Titiana Palace

عصر امروز [ایتالیا]، و بینش [سوئیس].

در ضمن، بین کاف و رهبر جدید، گزارش آفریقا، اروپای خاوری و اطلس در نیویورك هم پیوندهایی در میان بود.

به طور کلی، نشریات کاف جرایدی بودند که از لحاظ سیاسی و فرهنگی وزانت داشتند و اما، به قول ری کلاین[1]، از گردانندگان پیشین سیا بدون وجوه این سازمان از نظر مالی قادر نبودند روی پای خود بایستند.

یکی دیگر از سازمان‌های رسانه‌ای که از یارانه سیا در اروپا برخوردار می‌شد، خبرگزاری آلمان غربی موسوم به دنا[2] بود [که بعداً به د. پ. آ (D.P.A) تغییر نام داد]. انجمن بین‌المللی نویسندگان، [پن = P.E.N][3] مستقر در پاریس، بعضی از روزنامه‌های فرانسوی، فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران، و فروم ورد فیچرز[4]، سرویس خبری تصویری لندن که گزارش‌هایش را ۱۴۰ روزنامه در اطراف و اکناف دنیا می‌خریدند، ازجمله روزنامه واشینگتن پست و ۴ یومیه دیگر ایالات متحده. کمیته کلیسای سنای آمریکا گزارش داد که «روزنامه‌های عمده ایالات متحده» که مشتری این سرویس بودند، اطلاع دادند که فروم وردفیچرز «تحت کنترل سیا» است. گاردین و ساندی تایمز بریتانیا هم از این سرویس، که قبلاً فروم سرویس[5] خوانده می‌شد، استفاده می‌کردند. به گفته یکی از نویسندگان مهم فروم، در ۱۹۶۷، این سرویس خبری شاید «رسانه اصلی سیا در دنیا» شده بود، که اگر در نظر بگیریم سیا، در روزگار اوج خود ۲۹ درصد از بودجه‌اش را به رسانه‌ها و تبلیغات اختصاص داده بود، دستاورد کوچکی شمرده نمی‌شد.

یکی دیگر از منتفعان کمك‌های سیا اکسل اشپرینگر[6] سلطان مطبوعات آلمان غربی بود که در اوایل دهه ۱۹۵۰ مخفیانه در حدود ۷ میلیون دلار دریافت کرد تا امپراتوری عظیم رسانه‌ای خود را برپا کند. اسپرینگر تا پایان حیاتش در ۱۹۸۵، رئیس

---

1. Ray Cline
2. D.E.N.A
۳. این تشکیلات در ایران به نام «انجمن قلم» معروف بود.
4. Forum word Features
5. Forum service
6. Axel Springer

بزرگترین مجموعه انتشاراتی در اروپای غربی و به مثابه برج بلند احساسات غرب گرا و کمونیست ستیز ایستاده بود. رودلف آوگشتاین[1]، ناشر هفته‌نامه متنفذ آلمانی در اشپیگل نظر دارد که «در آلمان، هیچ کس به تنهایی، قبل یا بعد از هیتلر، شاید به استثنای بیسمارک یا دو امپراتور به اندازه اشپرینگر صاحب قدرت نبوده است. گفته می‌شود که روابط او با سیا حداقل تا اوائل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت.

تام بریدن[2]، رئیس بخش سازمان‌های بین‌المللی سیا و طراح این برنامه، بعدها نوشت که سازمان یك عامل اجرایی خود را در کاف جای داد و یکی دیگر هم سردبیر مهمترین نشریه کاف، یعنی برخورد[3] شد. تصور می‌شود که در هر یك از این گروه‌های مواجب‌بگیر دست کم یك مأمور یا افسر سیا وجود داشت. بریدن اظهار می کند که «این عوامل می توانستند برنامه‌های ضد کمونیستی به سران رسمی سازمانها پیشنهاد کنند». ولی می‌افزاید که خط مشی کلی «محافظت از تمامیت سازمان با عدم الزام آن به حمایت از همه جنبه‌های سیاست رسمی آمریکا بود.»

نشریات آزادی فرهنگی برای چپ غیر مارکسیست که عموماً از مبارزه طبقاتی و ملی کردن افراطی صنعت دوری می‌جستند، جاذبه داشت. آنها به تز «پایان ایدئولوژی» دانیل بل[4] توجه داشتند که دلیل وجودی[5] آن این بود که چون هیچ کس نمی تواند مردم را صراحتاً دعوت کند که به خاطر سرمایه‌داری جان‌سپاری کنند، پس ایده مردن به خاطر سوسیالیسم یا ایدئولوژی دیگری هم باید بی‌اعتبار شود. ضمناً این نشریات منادی سرمایه‌داری متحول، سرمایه‌داری با چهره انسانی بودند.

ولی از نظر جنگاوران واشینگتنی که صورت حساب‌ها را می‌پرداختند، ایده سرمایه‌داری متحول چنگی به دل نمی‌زد. نتیجه مورد انتظار پایبندی این جراید به اروپای غربی قوی، مسلح، و یك‌پارچه‌ای متحد با ایالات متحده بود، که بتواند چون دژی در مقابل بلوك شوروی بایستد، از بازار مشترك و ناتو حمایت و از تحلیل‌های آن چیزی که به منزله

---

1. Rudolph Augstein
2. Tom Braden
3. Encounter
4. Daniel Bell
5. raison d'etre

ترکیب روشنفکرانه براندازی کمونیسم بین‌الملل، شکاکیت در خلع سلاح، صلح‌طلبی و بی‌طرفی که نمونه‌های تشکیلات تلاش برای خلع سلاح هسته‌ای (C.N.D) در بریتانیا فرض می‌شد، انتقاد کند. نقد سیاست خارجی ایالات متحده در چارچوب مفروضات جنگ سرد صورت می‌گرفت، مثلاً به این شکل که یك مداخله معین آمریکا مؤثرترین راه پیکار با کمونیسم نبوده است. نه این که اشکالی در اصل مداخله وجود داشته، یا آمریکا از باطل حمایت کرده است.

نشریات «خصوصی» از این دست می‌توانستند آرایی را ازپیش ببرند که سازمان‌های رسمی از قبیل صدای آمریکا توان آن را نداشتند و معذلك موثق شمرده شدند. این وضع درباره بسیاری از سازمان‌های خصوصی دیگر حقوق‌بگیر سیا هم صدق می‌کرد.

در سال ۱۹۶۰، C.N.D و سایر عناصر جناح چپ حزب کارگر توانستند در کنفرانس حزبی در اتخاذ سیاست خلع‌سلاح هسته‌ای کامل و یك جانبه و بی‌طرفی در جنگ سرد موفق شوند. به علاوه، دو قطعنامه در پشتیبانی از ناتو با آراء مخالف رد شد. اگرچه در آن زمان حزب کارگر قدرت را در دست نداشت، این اقدامات تبلیغات و ارزش روانشناختی فراوان به همراه آورد. واشینگتن با نگرانی ناظر این حوادث بود؛ زیرا چنین احساساتی به سهولت می‌توانست به احزاب بزرگ دیگر کشورهای ناتو سرایت کند.

جناح راست حزب کارگر که با کاف، برخورد، رهبر جدید، و سایر «دارایی‌ها»ی سیا، روابطی نزدیك، اگر نگوئیم صمیمانه، داشت، برای خنثی کردن این قطعنامه، به مبارزه برخاست. کمیته‌ای که به این منظور تأسیس شد، درخواست کمك مالی کرد و دیری نگذشت که توانست گزارش دهد که مبالغی وجوه اهدائی کوچك و یك مبلغ بزرگ از منبعی که مایل است ناشناخته بماند، دریافت کرده است. در ظرف یك سال، پول کافی برای اداره یك دفتر دائمی، یك سرپرست حقوق‌بگیر و کارمندان حقوق‌بگیر، کارگران میدانی، مخارج مسافرتی، ارسال چندین تن اوراق چاپی به فهرستی طولانی از گیرندگان، و یك بولتن منظم و مجانی، جمع آوری شد.

حریف ها به هیچ وجه قادر نبودند از عهده این حمله تبلیغاتی برآیند. در کنفرانس ۱۹۶۱، تصمیمات یکجانبه و دور از جانبداری قبلی قاطعانه معکوس گردید و

حزب کارگر به آغوش ناتو بازگشت.

حامیان سیا مستمراً از فعالیت‌های جوروا جور این سازمان در اروپای غربی به این بهانه که روس‌ها پیشاپیش در آن‌جا فعال بوده‌اند و باید با آن‌ها مقابله شود، پشتیبانی می‌کردند. در این قضیه، حقیقت هرچه بوده باشد، همچنان که «تام بریدن» ذکر کرده است، واقعیت امر این است که فعالیت‌های آمریکا به عرصه‌هایی گسترش یافته بود که «آن‌ها [روس‌ها] حتی اقدامی را شروع نکرده بودند». بریدن این عرصه‌ها را مشخص نمی‌کند، اما چنین می‌نماید که احزاب سیاسی یکی از آن‌ها باشد: سیا با اعضای برجسته حزب سوسیال دموکرات آلمان غربی، دو حزب اتریشی، حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، حزب لیبرال دموکرات، به اضافه حزب کارگر بریتانیا، و احتمالاً حداقل یك حزب در هریك از کشورهای اروپای غربی، روابط کاری ـ مالی داشت؛ یعنی با احزابی که فرض می‌شد، برخلاف احزاب مختلف کمونیستی، که درست یا نادرست، از اتهام حمایت اتحاد شوروی خلاصی نداشتند، مستقل از ابرقدرت‌ها عمل می‌کنند.

مصداق دیگر، رسانه‌هاست. نه بریدن، نه ظاهراً هیچ کس دیگر نمونه‌ای از نشریات، یا خبرگزاری‌هائی ـ طرفدار کمونیسم، یا ضد ناتو و غیره ـ را که در زمان جنگ سرد با سرسختی مستقل مانده بودند، سراغ نمی‌دهد که از اتحاد شوروی پول گرفته باشند.

مهمتر از همه، به خاطر سپردن این نکته است که انواع گوناگون بنگاه‌ها و مؤسسات زیر چتر حمایت سیا در اروپای غربی چند دهه در دوران جنگ سرد مستمراً از طرف سیا پشتیبانی می‌شدند، بدون آنکه همتای روسی آن به چشم آید. رشد نیروی چپ در اروپای بعد از جنگ انگیزه‌ای بسنده بود برای توسعه برنامه‌های پوششی سیا و این شرایط ناشی از جنگ جهانی دوم و واقعیات زندگی بود، نه از تبلیغات و دستکاری‌های شوروی.

عملیات گلادیو [شمشیر. م]

منطق این عملیات همان پارانویای استاندارد جنگ سرد بود: احتمال قوی می‌رود که شوروی ناگهان به اروپای غربی حمله کند. و اگر ارتش‌های غربی را شکست

دهند و منهزم کنند، عده‌ای [از مردم اروپای غربی. م] می‌مانند تا با جنگ چریکی و خرابکاری به ایذاء روس‌ها مشغول شوند و نقش رابط با کسانی را که در خارج هستند، ایفا نمایند. این «برجامانده‌ها» پول، اسلحه، تجهیزات ارتباطی و تعلیمات دریافت خواهند کرد. این طرح شبکه مخفی شبه نظامی «عملیات گلادیو (که واژه ایتالیایی معادل [شمشیر] است)» نامیده و از سال ۱۹۴۹، نخست با مداخله بریتانیا، آمریکا و بلژیك آغاز شد و سرانجام در همه کشورهای غیر کمونیست اروپا ـ از جمله یونان و ترکیه و سوئد و سوئیس بی‌طرف ـ تأسیس شد و ظاهراً ایرلند و فنلاند مستثنا شدند. این مسأله که این واحدها در زیر کنترل دولت‌های ملی عضو ناتو بودند، یانه، به عمد مبهم گذاشته شده است، هر چند که از دیدگاه عملیاتی، به نظر می‌رسد سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی دست‌اندر کار واقعی بودند.

بعداً که معلوم شد روس‌ها به هیچ روی خیال تهاجم ندارند، از این عملیات منحصراً به منظور آسیب زدن به جنبش‌های چپ داخلی استفاده شد.

ماجرای گلادیو در پائیز ۱۹۹۰ در ایتالیا برملا شد، که سبب آن تحقیقات قضایی مربوط به انفجار یك خودرو بمب گذاری شده در سال ۱۹۷۲ و کشف موادمنفجره به کار رفته از یکی از ۱۳۹ مخزن مخفی مهمات نیروهای گلادیو در ایتالیا بود. متعاقباً، سرپرست کمیته تحقیقاتی پارلمانی ایتالیا در این قضیه، فاش کرد که «وقتی که گلادیو شروع شد، آمریکائی‌ها غالباً به اصرار می گفتند... که از این سازمان باید برای مقابله با هر نوع عصیانی استفاده شود. نیکوس کوریس[1]، ژنرال بازنشسته یونانی هم ماجرایی مشابه را ابراز و اعلام کرد که با کمك سیا یك نیروی یونانی در سال ۱۹۵۵ تشکیل شد تا در صورت بروز تهدید کمونیستی، اعم از داخلی و خارجی، وارد عمل شود.» عده‌ای نظامی سابق، بخصوص سربازان و غیرنظامیان تعلیم دیده در این نیرو بودند. چیزی که این افراد را به هم پیوند می‌داد، یك اعتقاد مشترك ایدئولوژیك بود، یعنی: «راست گرایی افراطی».

عملیات ایتالیا هم مانند آلمان[2]، با تروریست‌ها پیوندی تنگاتنگ داشت. روبرتو

1. Nikos Kouris

۲. نگاه کنید به فصل آلمان

کاوالرو[1]، از عوامل پیشین گلادیو علناً اتهام رابطه مستقیم بین گلادیو و بمب گذاری‌های تروریستی دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ در ایتالیا را، که به مرگ دست کم سیصد نفر انجامید، وارد آورد. وی گفت که گلادیو او و بسیاری افراد دیگر را آموزش داده بود تا «گروه‌هایی را آماده سازند، تا در صورت هر گونه پیشروی نیروهای جناح چپ در کشورمان، به خیابانها بریزند و اوضاعی به‌وجود آورند که باعث دخالت ارتش شود.» بدیهی است که کاوالرو به پیشرفت‌های انتخاباتی حزب کمونیست ایتالیا اشاره می کرد، نه تهاجم اتحاد شوروی».

بدترین مورد عملیات تروریستی بمب گذاری در ایستگاه راه‌آهن بولونیا در اوت ۱۹۸۰ بود که جان ۸۷ تن را گرفت. آبزرور[2] چاپ لندن بعدها گزارش داد:

بمب گذاری راه‌آهن ایتالیا بخشی از یك استراتژی بود با هدف متهم گردانیدن چپ افراطی و متقاعد ساختن رأی دهندگان به این که کشور در حالت تشنج است و آن‌ها هیچ راهی ندارند جز رأی دادن به حزب مطمئن دموکرات مسیحی. همه قرائن حاکی از این واقعیت بود که این نقشه در گلادیو طراحی شده بود.

یکی از مظنونان مورد تعقیب بمب گذاری بولونیا به نام روبرتو فیوره[3] بعد از همان زمان در لندن به سر می‌برد و دولت بریتانیا از استرداد او خودداری کرد. ظاهراً این شخص در زیر چتر حمایت «ام. آی. ۶» انگلیس قرار دارد، که اطلاعات پنهانی با ارزشی به این سازمان داده است.

ربودن و قتل آلدو مورو[4]، رهبر دموکرات مسیحی‌ها در سال ۱۹۷۸، که به بریگادهای سرخ نسبت داده شد، اکنون چنین می نماید که کار گلادیو بوده است که به آن تشکیلات نفوذ کرده بودند. مورو، اندك زمانی پیش از ربوده شدن قصد خود را مبنی بر تشکیل یك دولت ائتلافی با حزب کمونیست اعلام داشته بود.

در سال ۱۹۸۳، گلادیو با هدف متقاعد کردن افکار عمومی بلژیك به وجود بحران امنیتی، با همکاری افسران پلیس در سوپر مارکت‌ها دست به یك رشته

---

1. Roberto Cavallero
2. Observer
3. Roberto Fiore
4. Aldo Moro

تیراندازی‌های بی‌هدف زد، که به قتل چندین نفر منجر شد. یك سال بعد، دسته‌ای از تفنگداران دریایی آمریکا به منظور حمله به یك کلانتری در بلژیك با چتر فرود آمدند. یك شهروند بلژیکی کشته و یك تفنگدار از یك چشم نابینا شد؛ هدف از این حمله تکان دادن پلیس محلی بلژیك و هوشیارتر کردن آن‌ها، و برانگیختن این احساس در عامه مردم بود که این کشور در آستانه شورش سرخ قرار گرفته است. سلاح‌های به کار رفته در این عملیات را بعداً در خانه‌ای واقع در بروکسل انباشتند که مورد استفاده یك گروه انشعابی کمونیست بود.

همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۹۰، هنوز می‌شد انبارهای اسلحه و مهمات متعلق به گلادیو را در برخی کشورهای عضو یافت و جیولیو آندره اوتی، نخست‌وزیر ایتالیا فاش کرد که بیش از ۶۰۰ نفر هنوز در ایتالیا حقوق بگیر گلادیو هستند.

۱۶

گینه بریتانیا ۱۹۶۴

مافیای بین‌المللی کارگری سیا

به مدت ۱۱ سال تمام، دو کشور صاحب قدیمی‌ترین دموکراسی‌های جهان، بریتانیای کبیر و ایالات متحده، در از مدتی مانع تصاحب کرسی یك رهبر منتخب به طریقه دموکراتیك شدند.

این مرد، دکتر چدی جاگان[1] بود. جاگان از اعقاب مهاجران هندی، که در ایالات متحده دندان پزشك بود، به موطن خود گینه باز گشت. در سال ۱۹۵۳، جاگان، که ۳۵ساله بود، در رأس حزب پیشرو مردمی (پ. پ. پ) با اکثریتی عظیم به ریاست دولت گینه، مستعمره بریتانیا انتخاب شد. پیروزی جاگان تا حد زیادی مرهون جمعیت هندی ۴۶ درصدی جزیره بود؛ آفریقایی تباران هم در حدود ۳۶ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند.

برنامه حکومت حزب پیشرو چندان انقلابی نبود. سرمایه گذاری خارجی را

---

1. Cheddi Jagan

تشویق می کرد و در ضمن می کوشید اصلاحاتی لیبرال مانند تقویت حقوق اتحادیه گرایان و کشاورزان مستأجر، و یك سیستم آموزشی ایجاد کند که کمتر در تحت کنترل تعلیمات کلیسایی باشد، و ممنوعیت ورود نشریات، فیلم‌ها و نوارهای «نامطلوب» را از میان بردارد. اما دولت محافظه کار بریتانیا خیال نداشت سیاست‌هایی را بپذیرد که منادی آن مردی بود که به نحوی شبهه‌انگیز مانند سوسیالیست‌ها سخن می گفت. دولت و رسانه‌های بریتانیا و مطبوعات آمریکا حکومت جاگان را هدف تبلیغات و اتهاماتی با صبغه سرخ و دروغ‌پردازی‌های بی‌محابا به شیوه سناتور مك کارتی قرار دادند که ـ ایسم او در آن روزگار ایالات متحده را [مانند بیماری واگیردار. م] در می نوردید.

۴ ماه و نیم بعد از انتخاب جاگان به مقامش، دولت وینستون چرچیل او را به دور انداخت. بریتانیا نیروی دریایی و قوای نظامی اعزام، قانون اساسی را معلق و دولت گینه را برکنار کرد. در ضمن، مجلس‌نشینان اسناد و مدارکی تنظیم کردند که به امضای ملکه رسید و همه چیز به خیر و خوشی شکل قانونی گرفت.

وزیر مستعمرات بریتانیا گفت که «دولت علیاحضرت» ضمن بحثی در پارلمان «حاضر نشدند برپایی یك دولت کمونیستی را در کشورهای مشترك المنافع بریتانیا تحمل کنند.»

نگرش آمریکا در برابر این سیلی بر صورت دموکراسی را می توان از رد تقاضای اعطای روادید عبور جاگان از خاك ایالات متحده به هنگام سعی او برای پرواز به لندن به‌منظور حضور در یك بحث پارلمانی حدس زد. به گفته جاگان، پانام[1] حتی از فروختن بلیط هواپیما به او خودداری کرد.

«پانام [خطوط هواپیمایی سابق ایالات متحده، مشهور به پان امریکن. م] سابقه‌ای طولانی در همکاری با سیا داشت که شروع آن به ابتکار جوان تریپ[2] رئیس شرکت، و داماد ادوارد آر. استی تینیوس[3] وزیر خارجه روزولت بود.»

تا این هنگام، دیگر سیا از طریق وصلت با فدراسیون کار آمریکا در ایالات متحده

1. panam
2. Juan Trippe
3. Edward R. Stettinius

برای خود جای پایی در جنبش کارگری گینه بریتانیا دست و پا کرده بود. یکی از نخستین زادگان این وصلت سازمان کارگری منطقه‌ای بین آمریکا (به اسپانیایی، اوریت O.R.I.T=) بود. در اوایل دهه ۱۹۵۰، اوریت در چرخش کنفرانس اتحادیه‌های گینه، یعنی شورای اتحادیه‌های کارگری از سازمانی پیکارجو به گردونه‌ای ضد کمونیستی نقشی اساسی ایفا کرد. سرافینو رومالدی[1] که زمانی رئیس ای. اف. ال. دی (A.F.L.D) و در از مدتی همکار سیا بود، چنین می‌نویسد: «از هنگام اولین دیدارم از «گینه» بریتانیا در سال ۱۹۵۱ هر چه در توان داشتم برای تقویت دموکراسی [بخوانید کمونیست ستیزی] نیروهای اتحادیه کارگری مخالف و [جاگان] انجام دادم.»

این اقدامات در سال‌های بعد برای جاگان عواقب وخیمی در بر داشت.

در سال ۱۹۵۷، جاگان با ارائه برنامه‌ای شبیه به برنامه چهار سال قبل، بار دیگر برنده انتخابات شد. این بار بریتانیا عاقلانه‌تر آن دید که برای برکناری او از روش‌های ظریف‌تری استفاده کند و در یکی از موارد نادری که سیا رسماً مجاز به اجرای عملیات در قلمرو بریتانیا شده است، پای این سازمان را باز کرد. سیا قبلاً بارها به طور غیررسمی و به‌رغم ناخوشنودی مقامات انگلیسی چنین کارهایی کرده بود.

سیا مشغول کار روی اتحادیه‌هایی شد که تا اندازه‌ای به حمایت از فوربس برنام[2] از کنگره ملی خلق، و رقیب جاگان گرایش داشتند. یکی از مهم‌ترین این‌ها اتحادیه مستخدمین دولتی، با اکثریت سیاه‌پوست بود.

پس از آن، سیا به خدمات عمومی بین‌المللی (پی. اس. آی P.S.I)، دبیرخانه اتحادیه بین‌المللی کارکنان دولتی در لندن متوسل شد، که از شبکه‌های بین‌المللی برای صدور دانش فنی کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای کمتر توسعه یافته بود.

طبق مطالعات انجام شده به وسیله ساندی تایمز[3] لندن، در سال ۱۹۵۸، «بودجه پی. اس. آی نازل، و ذخایرش به وسیله سازمان مادر، یعنی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد [که سیا در سال ۱۹۴۹ به قصد رقابت با فدراسیون جهانی اتحادیه‌های

---

1. Serafino Romualdi
2. Forbes Burnham
3. The Sunday Times

آزاد زیر نفوذ شوروی تأسیس کرده بود] پائین نگهداشته می‌شد. این تشکیلات به نوعی موفقیت نیاز داشت. بحران مالی، کاملاً ناگهانی، به وسیله شعبه آمریکایی اتحادیه پی. اس. آی، یعنی فدراسیون آمریکایی ایالت، کارکنان بخش و شهرداری حل شد. دکتر آرنولد زاندر[1]، رئیس فدراسیون اخیر به هیأت مدیره پی. اس. آی گفت که «به خرید رفته» و یك نیکوکار پیدا کرده بود.

«این کمك‌ها ابتدا اندك بود ـ فقط دو هزار پوند در سال ۱۹۵۸، شخص نیکوکار گفته بود که این از همان نوع کمك‌هایی است که به آمریکای لاتین می‌شود. این پول به توسط شخصی به نام ویلیام داهرتی[2]، که با سیا سابقه آشنایی داشت، صرف [استخدام] برای پی. اس. آی شد». (داهرتی بعداً به مدیرعاملی مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد، تشکیلات اصلی کارگری سیا در آمریکای لاتین رسید.)

«پرداخت کننده رضایت خاطر داشت، زیرا سال بعد، یعنی ۱۹۵۹، زاندر توانست به پی. اس. آی بگوید که اتحادیه‌اش یك شعبه تمام وقت در آمریکای لاتین باز کرده است. پی. اس. آی مسرور شد.»

زاندر می‌گوید که نماینده پی. اس. آی ویلیام هاورد مك کیب[3] [از حواریون کارگری سیا] خواهد بود.» تایمز ادامه می‌دهد:

> *مك کیب، این آمریکایی چارشانه کله خربزه‌ای ظاهراً سابقه کارگری نداشت، اما پی. اس. آی از او خوشش می‌آمد. این مرد هر وقت که در جلسه‌ای حاضر می‌شد، فندك‌ها و عکس‌هایی از خودش را در حال تقسیم بسته‌های غذا بین کشاورزان توزیع می‌کرد. روی این عکس‌ها و بسته‌ها عبارت «با عرض احترام از طرف پی. اس. آی» نقش شده بود.*

در سال ۱۹۶۷، به دنبال افشاگریهای متعدد راجع به کمك‌های مالی سیا، رئیس جدید فدراسیون اعتراف کرد که تا سال ۱۹۶۴ از صندوق یك بنیاد به نیابت از طرف سیا مبالغ کلانی به اتحادیه پرداخت شده بود. همچنین فاش شد که اداره امور بین‌المللی

---

1. Arnold Zander
2. William Doherty
3. William Howard McCabe

فدراسیون یاد شده که مسئول عملیات گینه بریتانیا بود، عملاً به وسیله دو «عامل» سیا اداره می‌شده است.

کار سیا در داخل اتحادیه های جهان سوم نوعاً شامل اقدامات آموزشی می‌شد که شالوده آن این فرض بود که همه راه حل ها برای کارگران در سیستم اقتصاد آزاد، همکاری طبقاتی و مبادلات جمعی، و مخالفت با کمونیسم، ضمن تعامل با مدیریت و دولت نهفته است، البته جز در صورتی که خود دولت ـ مثل همین مورد ـ «کمونیست» باشد. با استعدادترین دانشجویان، یعنی آنهایی که احتمالاً نشان رهبری آینده در ناصیه دارند، مشخص می گردند تا برای گرفتن آموزش بیشتر به مدارس سیا در ایالات متحده اعزام شوند.

ساندی تایمز می‌نویسد که سیا، در عین حال «پیداست که در ترغیب سیاستمداران به بریدن از حزب جاگان و دولت موفقیت خوبی داشته است. تکنیك آن در تأمین مخارج چهره های علاقه مند موجب جلوگیری از هزینه های سنگین خط‌مشی های تضمینی می‌شد.»

در مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۱، برنامه در دست اجرای سیا با عملیات مستمر سایر دستگاههای آمریکایی قوت گرفت. سرویس اطلاع رسانی ایالات متحده به اقدامی غیرمعمول دست زد و فیلم های ضدکاسترویی و ضدکمونیستی خود را در گوشه و کنار خیابانهای گینه بریتانیا به معرض تماشا گذاشت. و جهاد مسیحی ضدکمونیستی ۷۵۰ هزار دلار صرف تبلیغات انتخاباتی کرد و نام خود را بر سر زبان‌ها انداخت. یك مورخ این اقدام را «فعالیتی سؤال برانگیز از طرف یك تشکیلات خصوصی، که وزارت خارجه در مورد منع آن هیچ عملی انجام نداد» توصیف کرده است اما فعالیت های دستگاههای دولتی ایالات متحده در گینه بریتانیا هم کمتر از این سؤال برانگیز نبود.

جاگان، به‌رغم مبارزه هماهنگ شده علیه وی، با اکثریتی آسوده کرسی‌های پارلمانی را برد. در ماه اکتبر جاگان به درخواست خودش در کاخ سفید واشینگتن پذیرفته شد. او آمده بود تا راجع به دریافت کمك برای پیشبرد برنامه خود گفتگو کند ولی پرزیدنت کندی و مشاورانش می‌خواستند قبل از اعطای هر گونه کمکی بدانند که آیا جاگان هنوز در طیف سیاسی خود باقی است یا نه. شگفت آن که، به گفته

آرتور شلزینگر[1] دستیار کندی، که در جلسه حضور داشت، این دیدار طوری صورت گرفت که پنداری اطرافیان کندی کاملاً از فعالیت‌های تزلزل افکنی آمریکا در گینه بریتانیا بی‌خبر بودند.

همه حاضران در جلسه با ستایش جاگان از سیاست های انورین بوین[2] رهبر حزب کارگر بریتانیا «با کمال میل موافق بودند».

کندی در خصوص سوسیالیسم آشکار جاگان اظهار داشت که: «ما برای اجبار به داشتن اقتصاد آزاد در آن نقاط از دنیا که مناسب نباشد، جهاد راه نمی اندازیم». اما چنین می نماید که جاگان، شاید ساده لوحانه با ابراز تحسین نسبت به نشریه عالمانه چپ گرای مانتلی ریویو[3] پا را از گلیم اید ولوژیك دراز تر کرد و سرنوشت کشورش را به نحوی مؤثر، در سکوت، رقم زد. شلزینگر، عمداً نوشت که «جاگان بی چون و چرا نوعی مارکسیست بود».

تا زمانی که جاگان بر مسند قدرت بود، به گینه بریتانیا کمك اقتصادی داده نشد. دولت کندی بریتانیا را زیر فشار گذاشت تا اعطای استقلال به آن کشور را، که طبق برنامه می‌باید در ظرف ۲ تا ۳ سال بعد تحقق یابد، به تعویق اندازد. گینه بریتانیا تا سال ۱۹۶۶، یعنی زمانی که جاگان دیگر بر سریر قدرت نبود، مبدل به کشور مستقل گویان[4] نشد.

در فوریه ۱۹۶۲، سیا ترتیب اعتراضاتی را علیه جاگان داد که بهانه آن اعلام بودجه جدید کشور بود؛ و مخارج اعتراضات را هم تأمین کرد. اعتصاب‌ها، شورش‌ها و آتش سوزی‌های متعاقب، به کلی خارج از تناسب انگیزه ادعایی بود. بعدها یك کمیسیون کامنولث (که شاید برای وزارت مستعمرات بریتانیا که منصوب کننده‌اش بود، ناخوشایند محسوب می‌شد) نتیجه گرفت که:

علی رغم اعتراضات پر هیاهوی رهبران اتحادیه‌های کارگری، کمترین تردیدی وجود ندارد، که وابستگی‌ها و علائق سیاسی در شکل گیری خط مشی و صورت بندی برنامه مقاومت در مقابل بودجه و تصمیم قاطع آن‌ها به تغییر دولت حاکم، نقشی عمده داشته است.

---

1. Arthur Schlesinger
2. Aneurin Bevan
3. Monthly Review
4. Guyana

سیا همان گونه که در موارد مشابه عمل کرده بود، ترتیبی داد تا سازمان‌های کارگری آمریکای شمالی و آمریکای لاتین که با آن سازمان روابط تنگاتنگ داشتند، با ارسال پیام و خواربار با اعتصابیون اعلام همبستگی کنند، و بدین‌وسیله به اعتصاب‌ها ظاهر یك مبارزه اصیل کارگری دهند. در ضمن سیا چند ایستگاه رادیویی قبلاً ناشناخته را به کار انداخت و تمهیداتی اندیشید تا روزنامه‌ها اخبار حوادث دروغین درباره نزدیك شدن کشتی‌های جنگی کوبایی منتشر کنند.

مرکز ثقل برنامه‌سیادر گینه‌بریتانیا اعتصاب‌عمومی (گرچه‌به‌این‌نام‌شهرت‌پیدا کرد، امّابه‌هیچ‌وجه‌عمومیت‌تام‌نداشت) بود که‌در آوریل ۱۹۶۳ شروع‌شد. این‌اعتصاب ۸۰ روز ادامه‌داشت، و گفته‌می‌شود که‌طولانی‌ترین‌اعتصاب‌عمومی در تمامی‌تاریخ‌بوده‌است.

این اعتصاب هم، مثل اعتصاب ۱۹۶۲، به دعوت شورای اتحادیه‌های کارگری (شاك = Tuc .م) صورت پذیرفت، که قبلاً دانستیم یکی از اعضای پروپاقرص مافیای بین‌المللی کارگری سیا است. رئیس شاك شخصی به نام ریچارد ایشمل[1] تربیت شده ایالات متحده در مؤسسه توسعه کار آزاد وابسته به سیا بود.

دوره اعتصاب با اعمال خشونت‌آمیز و آشوبگری، از جمله حمله به همسر و بعضی از وزیران جاگان توأم بود. بعدها در یك گزارش محرمانه پلیس انگلستان ذکر شد که شخص ایشمل در یك گروه تروریستی که در طول مدت اعتصاب در بناهای دولتی بمب گذاری و آتش‌سوزی می‌کردند، نقش داشته است.

مقام‌های بریتانیایی که هیچ فرصتی را، برای حادتر نشان دادن وضعیت انفجاری، به امید این که منجر به‌سقوط جاگان شود، از دست نمی‌دادند، علیه ایشمل و دیگر افراد این گروه به هیچ اقدامی دست نزدند.

نیویورك تایمز می‌نویسد در این احوال، مأموران سیا «به رهبران اتحادیه‌های محلی درباره نحوه سازماندهی و استمرار اعتصاب تعلیماتی می‌دادند، پول و آذوقه به اعتصابیون می‌رساندند و برای کارگران طرفدار برنام که در شلوغی‌ها مجروح می‌شدند، وسایل درمان تهیه می‌کردند. حتی یك بار یکی از این مأموران به عنوان عضو کمیته

1. Richard Ishmael

مذاکره کننده، از طرف اتحادیه کارگران بارانداز که با دکتر جاگان گفتگو می کرد، شرکت جست.» بعداً، جاگان این مأمور را طرد و ورود او را به کشورش ممنوع کرد. شاید این شخص جین میکینز[1]، از اعضای اصلی عملیاتی کارگری سیا بوده باشد، که در مقام مشاور در روابط عمومی و افسر آموزش شاك (T.U.C) خدمت می کرد. میکینز سردبیر یك هفته‌نامه و پخش یك برنامه رادیویی روزانه بود که به وسیله آن می توانست تبلیغات ضد جاگان را به میزان زیاد اشاعه دهد.

ساندی تایمز در تحقیقی تتیجه گرفت که:

ظاهراً جاگان فکر کرده بود که اتحادیه ها می توانند فقط یك ماه دوام بیاورند. امّا ملك کیب قسمت اعظم مخارج اعتصاب به اضافه هزینه‌های پانزده دقیقه برنامه روزانه رادیویی و تبلیغاتی، و وجوه معتنابه مسافرت‌های اعتصابیون را تأمین می کرد. در تمام دنیا چنین به نظر می‌رسید که اتحادیه‌های برادر با چماق به جان یکدیگر افتاده‌اند.

رابرت ویلیز[2]، دبیر کل انجمن تیپوگرافیکی لندن، میانجی اعزامی از لندن، که به داشتن شفقت در چانه‌زنی با مدیریت روزنامه‌ها معروف بود، یکه خورد. وی می گفت: «فوراً بر من روشن شد که این اعتصابات کاملاً سیاسی است. جاگان هرچه رااعتصابیون می خواستند، قبول می کرد، امّا به محض تسلیم شدنش، آن‌ها تقاضاهای دیگری مطرح می کردند.»

کمك مالی سیا برای این اعتصاب، از طریق پی. اس. آی و سایر تشکیلات کارگری، دست کم به یك میلیون دلار بالغ شد.

شرکت‌های نفتی آمریکایی هم منابع دیگری بودند که ایالات متحده می توانست از آن‌ها برای نیل به یك هدف مفروض استفاده کند. این شرکت‌ها با خودداری از رساندن سوخت، جاگان را مجبور کردند برای تهیه نفت به کوبا متوسل شود. جاگان در آخرین سال حکومتش به‌منظور مقابله با تحریم اقتصادی کشور از طرف ایالات متحده، به بلوك شوروی روی آورد. بدیهی است که این اقدام مهمات بیشتری در اختیار منتقدان جاگان در

---

1. Gene Meakins

2. Robert Willis

گینه بریتانیا، آمریکا و انگلستان قرار داد تا تأکید ورزند که این مرد کمونیست است و تمام خطراتی که کمونیست‌ها در بر دارند، در او هم موجود است.

استمرار دهندگان اعتصاب در درجه اول کارگران سیاه پوست فوربس برنام، و کارفرمایانی بودند که بسیاری از هندی‌های حامی جاگان را از کار اخراج می کردند. این وضع ناگزیر تنش‌های نژادی موجود را حادتر می کرد، هرچند که ساندی تایمز تأکید داشت که «شکاف نژادی نسبتاً آشتی جویانه بود تا این که اعتصاب سال ۱۹۶۳ در کشور تفرقه انداخت.» سرانجام این تنش به خونریزی کشیده شد و «میراث خصومت نژادی» به قتل و مجروح شدن صدها تن انجامید.

جاگان حداقل تااندازه‌ای از وقایعی که در پیرامون او می گذشت آگاهی داشت، و پس از خاتمه اعتصاب عمومی مدعی شد که:

ایالات متحده برخلاف اظهارات برخی از رهبران این کشور، حاضر نیست اجازه دهد که یك دولت سوسیالیست یا دولتی متعهد به انجام اصلاحات اساسی در این نیمکره وجود داشته باشد، حتی اگر این دولت به نحوی دموکراتیك انتخاب شده باشد... کاملاً روشن است که ایالات متحده فقط از دولت دموکراتیکی حمایت می کند که طرفدار سیستم اقتصاد بازار آزاد باشد.

جاگان کوشید بر مانع توهم ایالات متحده در خصوص اتحاد شوروی و «یك کوبای دیگر در نیمکره» فائق آید، و به این منظور پیشنهاد کرد که ایالات متحده و اتحادشوروی، همان‌طور که در مورد استرالیا اتفاق افتاده بود، با امضای موافقتنامه‌ای بین خودشان گینه بریتانیا را «بی طرف» بشناسند. مقام‌های واشینگتن راجع به این پیشنهاد اظهارنظر نکردند.

ـ دولت چدی جاگان توانست همه فتنه‌ها و خواری‌ها را پشت سر بگذارد. وقتی که انجام انتخابات ۱۹۶۴ در دستور کار قرار گرفت، انگلیسی‌ها و پسرعموهای آمریکایی‌شان بار دیگر به شیوه آقامنشانه قلم روی آوردند.

دانکن سندیس[1]، وزیر مستعمرات بریتانیا، که از عناصر مهم توافق انگلیس و

1. Duncan Sandys

سیا درباره جاگان بود، این اعتصاب و ناآرامی عمومی را دلیل ناتوانی جاگان در اداره کشور و استقرار ثباتی می‌شمارد که بریتانیا اعطای استقلال به گینه بریتانیا را به آن مشروط کرده بود. (سندیس، در سال ۱۹۴۸، جنبش اروپا، از سازمان‌های حقوق‌بگیر سیا، در دوران جنگ سرد را تأسیس کرد.)

بدیهی است که این یك ترفند بود. درو پیرسون[1]، ستون‌نویس زبردست آمریکایی، در مقاله‌ای راجع به دیدار پرزیدنت کندی و مك‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، در تابستان ۱۹۶۳، چنین می‌نویسد که: «موضوع اصلی مورد توافق آن‌ها این بود که از اعطای استقلال به گینه، به‌علت اعتصاب عمومی علیه چدی جاگان، نخست‌وزیر طرفدار کمونیسم، خودداری کند. این اعتصاب مخفیانه به تحریك و با پول سازمان خفیه اطلاعاتی ایالات متحده و اینتلیجنت سرویس بریتانیا به‌راه افتاده بود و دستاویز لازم را به لندن می‌داد.»

این مستمسك برای توجیه اصلاح قانون اساسی گینه بریتانیا هم به کار گرفته شد، که سیستم نمایندگی نسبی انتخاباتی، یعنی سیستمی را عرضه می‌داشت که ظاهراً کرسی‌های قانون‌گذاری اکثریتی[2] جاگان را به سیستم متکثر[3] مبدل می‌ساخت. متعاقباً، حاکم منصوب بریتانیا در گینه بریتانیا اعلام کرد که موظف نیست رهبر بزرگترین حزب را، چنانچه صاحب اکثریت کرسی‌ها نباشد، به تشکیل دولت دعوت کند: این روال با رویه جاری در انگلستان تضادی چشمگیر داشت.

در اکتبر سال ۱۹۶۴، پس از آن که حزب کارگر به جای حزب محافظه‌کار در بریتانیا به‌قدرت رسید، جاگان امیدوار شد توطئه علیه او هم پایان خواهد یافت، زیرا چندین تن از رهبران بلندپایه حزب کارگر علناً، و یا شخصاً، به جاگان گفته بودند که با سیاست زیرجُلی و ضد دموکراتیك رقبای محافظه‌کار خود مخالف‌اند. ولی در ظرف چند روز بعد از کسب قدرت، حزب کارگر این امید را نقش برآب کرد.

نیویورك تایمز فاش کرد که حزب کارگر «تسلیم خواست ایالات متحده شد و اعطای استقلال پیش از موعد به گینه بریتانیا را رد کرد» و انتخابات نمایندگی نسبی را

---

1. Drew Pearson
2. Majority
3. Plural

پیش برد. دین‌راسك، وزیر خارجه آمریکا، پاتریك گوردون-واکر [1] وزیرخارجه جدید انگلستان را «در تردید نگذاشت که ایالات متحده با پیدایش گینه بریتانیا به عنوان دولتی مستقل از نوع کاسترو مخالفت خواهد کرد.» راسك در موقعی دیگر به سلف محافظه کار گوردون-واکر یعنی لرد هیوم گفت که بار دیگر قانون اساسی گینه بریتانیا را معلق و «دولت استعماری مستقیم برپا کند.»

اعمال نفوذ شدید آمریکا علیه گینه بریتانیا (مبارزه برای براندازی به کنار)، لین‌مك‌لود [2]، عضو محافظه کار پارلمان، و وزیر پیشین مستعمرات را بر آن داشت که در مجلس عوام بگوید: «باید بدانیم در این قضیه فشار آمریکا بر ما در سراسر دنیا راجع به آزادی استعماری جز موقعی که به خودش ربط داشته باشد، تناقضی هست.»

روز پیش از انتخابات ۷ دسامبر، نامه‌ای در یك روزنامه گینه بریتانیا چاپ شد-یك نامه مجعول با صبغه کمونیستی، از تاکتیك‌هایی که سیا با موفقیت در تمام دنیا به کار می‌برد. ظاهراً این نامه را جانت [3] همسر جاگان خطاب به اعضای حزب کمونیست نوشته و اظهار کرده بود: «از این تصور که پی.ان.سی (P.N.C) [حزب برنام] قادر نخواهد بود مدتی طولانی در مسند قدرت بماند، می‌توانیم احساس آرامش کنیم... رفقای کمونیست باید به ما کمك کنند تا بالاخره قدرت کامل را در دست گیریم.»

خانم جاگان به سرعت پاسخ داد آنقدر احمق نیست که چنان نامه‌ای بنویسد، امّا این تکذیب‌نامه یك هفته طول کشیده تا چاپ شود و دیرتر از آن منتشر شد که در رفع اتهام تأثیر بگذارد.

همچنان که انتظار می‌رفت، جاگان از ۵۳ کرسی قانون گذاری فقط ۲۴ کرسی را به‌دست آورد. حاکم انگلیسی از فوربس برنام، که دوم شده بود، دعوت به تشکیل دولت کرد. جاگان از استعفا خودداری کرد. نیروهای انگلیسی در جُرج تاون [4] پایتخت کشور به حال آماده‌باش در آمدند. یك هفته بعد دولت علیاحضرت ملکه یك تکه کاغذ را تکان داد و بدین وسیله با اصلاحیه‌ای دیگر در قانون اساسی گینه بریتانیا شکاف‌های

---

1. Patrick Gordon - Walker
2. Lane Macleod
3. Janet
4. Georgetown

قانونی موجود را که به جاگان اجازه استفاده از تأخیر و تعویق می‌داد، پر کرد. جاگان ناچار تن به تقدیر داد.

در سال ۱۹۹۰، آرتور شلزینگر، در کنفرانس مطبوعاتی خود در شهر نیویورك، از چدی جاگان، که آنجاحضور داشت، علناً عذرخواهی کرد. شلزینگر گفت که بریتانیا به توصیه او تاکتیک نمایندگی نسبی را در پیش گرفته بود. دستیار پیشین کندی اعتراف کرد: «من در مورد نقش ۳۰ سال قبل خودم احساس بدی دارم و فکر می کنم که در حق چدی جاگان ظلم بزرگی شد».

۴ سال بعد، که جاگان، با پیروزی در اولین انتخابات آزاد کشور پس از برکنار شدنش، در سال ۱۹۹۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد ـ دولت کلینتون سفیر جدیدی برای اعزام به گویان در نظر گرفت: ویلیام داهرتی پسر[1] . جاگان به خشم آمد و احساس خود را بروز داد، به‌طوری که آمریکا از فرستادن او صرفنظر کرد.

در سال ۱۹۹۴ که مدت ۳۰ ساله خروج اسناد از طبقه‌بندی در آمریکا در مورد گینه بریتانیا فرا رسید، وزارت خارجه و سیا از این کار خودداری کردند و نیویورك تایمز علت را چنین توضیح داد: «به دردسرش نمی‌ارزد» این روزنامه افزود:

در این اسناد که طبقه‌بندی شده، دستور رئیس جمهور به کنار گذاشتن دکتر جاگان به صورتی غیرعادی و به تفصیل ترسیم شده است؛ مقامات دولتی آشنا با اسناد محرمانه چنین می گویند: اگرچه بسیاری از رؤسای جمهور به سیا دستور ساقط کردن رهبران خارجی را داده‌اند، عقیده دارند که اسناد مربوط به جاگان جرم مشهود است: پرونده‌ای که به وضوح، بدون کلمات پرده‌پوشانه، یا انکار مطلب، حاوی دستور یك رئیس جمهور برای سرنگونی یك نخست‌وزیر است.

جانت جاگان، می گوید اگر به گذشته‌ها نگاه کنیم، «آوردن برنام اشتباه محض بود. نکته قابل تأسف این است که مملکت عقب گرد کرد.» و چنین بود. گویان، که ۳۰ سال پیشتر یکی از کشورهای مرفه‌تر منطقه بود، در سال ۱۹۹۴ جزو فقیرترین آن‌ها درآمده بود و صادرات اصلی‌اش آدم‌ها بودند.

---

1. William Doherty Jr.

۱۷

اتحاد شوروی از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۶۰

از هواپیماهای جاسوسی تا چاپ کتاب

اطلاعات... صدها جوان آمریکایی و مهاجر روس جان دادند تا ایالات متحده بتواند حتی‌المقدور اطلاعات بیشتری درباره اتحاد شوروی گردآوری کند... تقریباً هر نوع اطلاعات راجع به سرزمینی که چرچیل آن را «چیستانی پیچیده در رمز و راز در داخل یك معما» توصیف کرده بود. ولی، دلیلی در دست نیست که هیچ یك از اطلاعات جمع‌آوری شده هرگز به نجات جان کسی یا کسانی کمك کرده و یا برای هدفی سودمند در دنیا به خدمت گرفته شده باشد. امروزه هزاران کیلو پرونده پر از گزارش‌ها، پرینت‌های حجیم کامپیوتری، نوار ضبط شده، عکس و غیره، در قفسه‌های انبارهای ایالات متحده و آلمان غربی خاك می‌خورد. بعید نیست که قسمت عمده این مواد پوسیده باشد. مقدار زیادی از آن‌ها هرگز خوانده نشده، و نخواهد شد.

از اواخر دهه ۱۹۴۰، ارتش آمریکا، سیا و آژانس امنیت ملی آمریکا به‌طور منظم هواپیماهایی را برفراز مرزهای شوروی به مأموریت می‌فرستادند تا عکس و فیلم و داده‌های الکترونیکی از صنایع و پایگاه‌های نظامی و صنعتی، به ویژه ظرفیت موشکی و

هسته‌ای شوروی تهیه کنند. هواپیماهایی که مدام پیشرفته‌تر و مجهزتر می‌شدند، ماهواره‌ها، زیردریایی‌ها و پایگاه‌های شنود الکترونیکی در ترکیه و ایران مقادیری عظیم خوراك کامپیوتری تولید می‌کردند. آنگاه این هواپیماها ناخواسته وارد فضای سرزمینی شوروی می‌شدند: امّا در بعضی موارد به قصد عکسبرداری از هدفی خاص، یا فعال کردن تأسیسات رادار به منظور گرفتن علائم آن‌ها، یا برآورد واکنش پدافند زمینی شوروی در صورت وقوع حمله، عمداً مرز هوایی را نقض می‌کردند. این «قایم باشك» هوایی در بسیاری از موارد بازی خطرناکی بود و هواپیماها با آتش پدافند هوایی و جنگنده‌های شوروی رویارو می‌شدند.

در سال ۱۹۵۰، و همچنین ۱۹۵۱، یك هواپیمای جاسوسی با ده خدمه سرنگون شد و هیچ کدام از سرنشینان زنده نماندند. در ۱۹۶۹، ۳۱ تن سرنشین با آتش کره‌شمالی برفراز دریای ژاپن کشته شدند. در طی سال‌های متوالی دهها سانحه به علت درگیری هواپیماهای آمریکایی و شلیك کمونیست‌ها، در نتیجه ـ اگر نگوئیم هزاران ـ صدها پرواز جاسوسی روی داد. بعضی از هواپیماهای جاسوسی بعد از حمله، سالم به پایگاه‌هاشان (که امکان داشت ترکیه، ایران، یونان، پاکستان، ژاپن، یا نروژ باشد) بازمی گشتند و بعضاً سرنگون و خدمه آن‌ها کشته یا به دست روس‌ها اسیر می‌شدند.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ راجع به شمار و سرنوشت هوانوردان اسیری که ناچار از فرود اضطراری یا ساقط شده بودند، سردرگمی فراوان پیدا شد. در سال ۱۹۹۲، بوریس یلتسین، رئیس جمهور روسیه اعلام کرد که در اوایل دهه ۱۹۵۰ نُه فروند هواپیمای آمریکایی سرنگون و ۱۲ آمریکایی اسیر شده بودند که از سرنوشتشان اطلاعی در دست نیست. ۵ ماه بعد، دمیتری ولکاگونف[1] ژنرال سابق شوروی و یکی از دو رئیس کمیسیون مشترك تحقیقات آمریکا ـ روسیه که مأمور یافتن حقایق مربوط به آمریکایی‌های ناپدید شده بود، به یك کمیته سنای ایالات متحده گفت که در دوران جنگ سرد ۷۳۰ هوانورد آمریکایی در پروازهای جاسوسی به اسارت درآمده بودند که از سرنوشت آنان هم خبری در دست نیست.

1. Dmitri Volkogonov

البته معروف ترین حادثه، سرنگونی هواپیمای یو ـ ۲ (U-2) به خلبانی فرانسیس گری پاورز[1] در اول ماه مه ۱۹۶۰ بود. یو ـ ۲ بلندپرواز به دلیل آسیب‌پذیری هواپیماهایی که سقف پرواز معمولی داشتند، در برابر آتش پدافند هوایی ساخته شد.

ناپدید شدن پاورز و یو ـ ۲ او در نقطه‌ای از خاك شوروی دولت ایالات متحده را در تنگنای ساختن داستان دروغین، تکذیب، و اصلاحِ تکذیبیه گذاشت و مایه تمسخر شد. سرانجام، هنگامی که روس‌ها پاورز و هواپیمایش را به جهانیان نشان دادند، پرزیدنت آیزنهاور چاره‌ای جز اقرار به حقیقت امر ندید. ولی با لحنی نیشدار افزود که با توجه به «پنهانکاری و خفیه‌بازی» شوروی، پروازهایی مانند یو ـ ۲ «نامطبوع اما حیاتی» است. امتِ جان هیوز از مشاوران آیزنهاور، بعدها اظهارنظر کرد که حکومت آمریکا در ظرف فقط شش روز، «ترفندی ناالدیشیدنی را به حقی از حقوق حاکمیت تبدیل کرد.»

ایالات متحده بارها به شوروی از بابت حملات این کشور به هواپیماهای آمریکایی که نه بر فراز خاك شوروی، بلکه بالای دریای ژاپن پرواز می کردند، اعتراض کرد. هرچند که این پروازها، به معنای مطلق کلمه، پروازهای جاسوسی بود، امّا از لحاظ حقوق بین‌الملل قابل قبول شمرده می‌شد.

جدی‌ترین لطمه حاصل از قضیه یو ـ ۲ محتوم گردانیدن دیدار سران بین آیزنهاور و خروشچف، به شکست بود، که دو هفته بعد صورت پذیرفت. این دیدار که در پاریس انجام می گرفت، در سراسر جهان امید به صلح و تنش‌زدایی را برانگیخته بود.

آیا قضیه یو ـ ۲ واقعه تصادفی ناگواری بود که با موعدی که می‌بایست تاریخ‌ساز شود، مقارن شد؟ سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ایالات متحده، ال. فلچر پروتی[2]، نظر دیگری دارد. سرهنگ پروتی از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ افسر رابط میان سیا و پنتاگون در امور مربوط به پشتیبانی نظامی از «عملیات ویژه» بود. او در کتاب خود، گروه سرّی معتقد است که سیا و برخی از همکارانش در پنتاگون عمداً در این پرواز یو ـ ۲، آخرین پرواز طراحی شده قبل از ملاقات سران، خرابکاری کرده بودند. ظن می‌رود که علت‌العلل چنین اقدامی ناخوشنودی آن‌ها از کاهش جنگ سرد بوده باشد.

1. Francis Gary Powers

2. L.Fletcher Prouty

پروتی حدس می‌زند که روش به کار رفته، فوق‌العاده ساده بوده است. موتور یو-۲ برای رسیدن به آن ارتفاع باور نکردنی، به هیدروژن مایع نیاز داشت، که هواپیما را خارج از برد آتش هواپیماهای رهگیر شوروی قرار می‌داد. اگر به هنگام شروع پرواز از هواپیما، از ترکیه، قسمتی از مخزن هیدروژن خالی می‌شد، بعد از مدتی - که طبق محاسبه، یو-۲ به فضای سرزمینی شوروی می‌رسید - ناچار بود از ارتفاع خود بکاهد. در این حین، معلوم نیست که آیا هواپیما به علت اصابت آتش سقوط کرد، یا پاورز ناچار بیرون جهید. شوروی ادعا کرد که هواپیما را به وسیله موشك در ارتفاع معمولی آن سرنگون کرده است، امّا این ادعا احتمالاً دروغی بود ناشی از ۴ سال تلاش بیهوده برای ساقط کردن حتی یك فروند یو-۲. به هر حال، روس‌ها توانستند قسمتی سالم مانده از این هواپیما، و خلبان جاسوس کاملاً سالم آن را، همراه با مدارك دقیق، و یك سوزن استفاده نشده خودکشی، به معرض تماشا گذارند. پروتی می گوید که وجود مدارك هویت به علت سهل‌انگاری نبود، بلکه هواپیما و خلبان به هیچ‌وجه آن گونه که لازمه این طور پروازهاست «پاکیزه‌سازی» نشده بودند.

پاور، در کتابی که نوشته، اصلاً از هیدروژن مایع بحثی نمی کند. او معتقد است که هواپیمایش نقص فنی پیدا کرد و بر اثر موج انفجار یك موشك شوروی - که از نزدیکش گذشت - مجبور به فرود اضطراری شد. امّا خود او از وجود نقص فنی در هواپیما حتی پیش از شلیك موشك مفروض سخن می گوید.

در پرتو هیاهویی که به سبب سرنگونی یك هواپیمای مسافری کره جنوبی به دست اتحاد شوروی، در سال ۱۹۸۳ - که شوروی مدعی است مشغول جاسوسی بوده است - برپا شد، جالب توجه است یادآور شویم پروتی هم ذکر می کند که زمانی ایالات متحده «از یك هواپیمای ظاهراً بدون ایراد خطوط هواپیمایی ملی» - کشوری خارجی که نام آن برده نمی‌شود - «به منظور عکسبرداری جاسوسی یا پروژه پنهانی دیگری» استفاده کرد.

از نظر روس‌ها، هواپیماهای جاسوسی صرفاً مرزهای هوایی سرزمینی را نقض نمی کردند، بلکه آن‌ها را نوعی دیگر از عمل جاسوسی می‌شمردند - واشینگتن می گفت که «فعالیت‌های جمع آوری اطلاعاتی را همه کشورها انجام می دهند.» (ضمناً نشانه‌ای از عمل مشابه شوروی در آسمان ایالات متحده مشاهده نشده است.) روس‌ها عقیده داشتند

که این هواپیماها تحریك آمیزند، زیرا چنین هواپیمایی وسیله‌ای جنگی است و می توان آن را آغاز مخاصمه شمرد، وحتی ممکن است حامل بمب باشد. روس‌ها فراموش نمی کردند که نازی‌ها قبل از تهاجم به خاك شوروی اقدام به پروازهای متعدد شناسایی کرده بودند. در ضمن از یادشان نمی‌رفت که در آوریل سال ۱۹۵۸، هواپیماهای حامل بمب اتمی آمریکا به علت هشدار اشتباه راداری برفراز شمالگان به سمت شوروی به پرواز در آمدند. این هواپیماها فقط دو ساعت با خاك شوروی فاصله داشتند که فرمان بازگشت گرفتند.

هیچ هواپیمای آمریکایی بمبی روی شوروی نینداخت، امّا بسیاری از آن‌ها افرادی را با مأموریت‌های خصمانه پیاده کردند. این افراد روس‌هایی بودند که به غرب گریخته و به استخدام سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی غرب در آمده بودند.

تشکیلات پیشتاز این مهاجران به اتفاق ملی همبستگی گرایان روسی، یا اتحاد ملی کارگری (ان. تی. اس = N.T.S) معروف بود. این تشکیلات عمدتاً از دو گروه متمایز ترکیب شده بود: فرزندان روس‌هایی که بعد از انقلاب به غرب رفته بودند، و روس‌هایی که پس از پایان جنگ جهانی دوم به دلایلی، یا به اختیار خود، سر از اروپای غربی درآورده بودند. اعضای هر دو گروه، در طول جنگ با نازی‌ها همکاری می کردند. اگر چه ان. تی. اس عموماً در طیف جناح راست سازمان‌های گوناگون مهاجر طبقه‌بندی می‌شد، انگیزه همکاری‌شان بیشتر ضدیت با استالین بود تادلبستگی به نازی‌ها.

ان. تی. اس، ابتدا در آلمان غربی مستقر بود، و در تمامی دهه ۱۹۵۰، سیا ولینعمت، و غالباً تنها حامی آن بود. سیا در آلمان غربی مدرسه‌ای با عنوان پر طمطراق مؤسسه مطالعات اتحاد جماهیر شوروی، و مدارسی نیز در بریتانیا و ایالات متحده تأسیس کرده بود و اعضای ان. تی. اس را بعد از آموزش فراوان، با هواپیما در قلمرو شوروی با چتر پیاده می کرد. این افراد با تجهیزات کامل، از سلاح تا دوچرخه‌های تاشو، لباس غواصی، و تشك‌های لاستیکی، برای عبور از حصارهای دفاعی برق گذر و سیم خاردار، در زادگاه خود فرود می آمدند.

این روس‌ها، به دلایل گوناگون به کشورشان بازمی گشتند: جمع آوری اطلاعات درباره ارتش و تأسیسات تکنولوژیکی، اقدام به ترور؛ تهیه نمونه‌های مدارك هویت

متداول؛ کمک به عوامل غرب؛ دست زدن به خرابکاری ـ که کاملاً برای آن تعلیم دیده بودند ـ (روش‌های خارج کردن قطار از خط، انهدام پل‌ها، عملیات خرابکاری در کارخانه‌های اسلحه‌سازی و نیروگاه‌ها، وغیره)؛ یا برپا کردن مبارزات سیاسی مسلحانه علیه حکومت کمونیستی با برقراری ارتباط بین جنبش‌های مقاومت ـ که با توجه به ضعف این گونه جنبش‌ها، به کلی غیر واقع‌بینانه بود، امّا برای خیال‌پردازی‌های ان. تی. اس جاذبه داشت.

هرگز نخواهیم دانست که سیا چند نفر را، نه تنها از طریق هوا، که از مرزهای خاکی و آبی نیز به داخل اتحاد شوروی نفوذ داد؛ شاید عده اینان دست کم به صدها تن بالغ شده باشد. و امّا سرنوشت این مردان ... در سال ۱۹۶۱، شوروی کتابی منتشر کرد، باعنوان «دستگیری در حین ارتکاب جرم»، که در آن اسامی و جزئیات دیگرِ حدود ۲۴ نفوذی بود، که شوروی ادعای دستگیری آن‌ها، غالباً به محض ورودشان را داشت. عده‌ای اعدام، و بقیه زندانی شدند، و ادعا می‌شود که یکی از آنان فردی بود که در اعدام دستجمعی یهودیان در سرزمین‌های شوروی تحت اشغال آلمان شرکت کرده بود. در این کتاب تأکید می‌شود که عده بسیار زیاد دیگری هم دستگیر شده‌اند که نام آن‌ها در این فهرست نیامده است. شاید این ادعا مصرف داخلی داشت امّا سرمشقی نسبتاً ساده شد برای روس‌ها که در صفوف مهاجران خود در اروپای غربی نفوذ و از کّل عملیات اطلاع حاصل کنند.

مسلماً سیا از این امر غافل نبود. سیا در شکنجه کردن مظنونان، در مونیخ بسیار زیاده‌روی می کرد ـ با استفاده از روش‌های چندش آوری مانند تزریق تربانتین به بیضه‌های شخص، یا حبس کردن کسی در یك اتاق و نواختن موسیقی اندونزیایی با صدای کر کننده تا از پا در آمدن محبوس.

به علاوه، روس‌ها مدعی شدند که به نفوذی‌ها فرستنده‌هایی داده شده بود تا هواپیماهای حامل عوامل دیگر را نیز هدایت کنند و ضمناً در صورت وقوع جنگ بتوانند در راهنمایی هواپیماهای آمریکایی به کار روند.

برخی از مهاجران توانستند با نتایج و اطلاعاتی که به دست آورده بودند، و یا پس از سعی در انجام مأموریت‌های دیگر، به غرب مراجعت کنند. به‌شماری دیگر، که

دارای اسناد و مدارك كاملی بودند، دستور داده شد كه خود را با جامعه شوروی تلفیق كنند و «عامل در محل» شوند. با این همه گروهی هم كه از حضور در «وطن» احساساتی شده بودند، خود را تسلیم كردند، و یك دفعه دیگر ثابت شد كه «عامل بشری» را، هر اندازه هم آموزش و شست‌وشوی مغزی در كار باشد، الزاماً نمی‌توان نادیده گرفت.

هیچ یك از عملیات آمریكا علیه شوروی بدون جنبه تبلیغاتی آن كامل نمی‌شد: آوردن انجیل برای كافران، به انواع و اقسام شیوه‌هایی كه نشان دهنده خلاقیت سیا و تیم مهاجران بود.

سازو كارهایی تازه ابداع شد تا هواپیماها و بالون‌ها بتوانند ادبیات ضد كمونیستی را روی شوروی بریزند. هر گاه كه باد موافق می‌وزید، اوراق و جزوه‌های بی‌شمار روی زمین پراكنده و یا مقادیری نوشته در بسته‌های ضد رطوبت روی رودها روان می‌شد.

افراد ان. تی. اس به استقبال شهروندان شوروی مسافر غرب می‌رفتند و روزنامه‌ها و مجلات به زبان‌های روسی و اوكراینی به آن‌ها می‌دادند. ان. تی. اس، به قصد تسهیل برقراری ارتباط، گاه وارد كار بازار سیاه می‌شد و دكان‌های كوچكی باز می‌كرد و اجناس را به قیمت ارزان به روس‌ها می‌فروخت. شبكه سیا از شمال آفریقا تا اسكاندیناوی، به پیشباز دریانوردان، جهانگردان، كارمندان، ورزشكاران و حتی سربازان شوروی در آلمان شرقی می‌رفت تا آن‌ها را با حقیقت «جهان آزاد» آشنا، و در ضمن از آن‌ها زیرپاكشی، تشویق به فرار، و یا به عنوان جاسوس استخدامشان كند. اتاق‌های هتل‌ها تفتیش، تلفن‌ها شنود، و رشوه پیشنهاد و یا حق‌السكوت خواسته می‌شد. اقداماتی هم برای به دام انداختن یا تحریك پرسنل دیپلماتیك شوروی با هدف اخراج آن‌ها [از كشور محل مأموریت. م] و یا ایجاد دردسر برای اتحاد شوروی صورت می‌گرفت.

این تعرض تبلیغاتی دولت ایالات متحده به كار نشر كتاب منتج شد. سیا، و آژانس اطلاعات ایالات متحده (یو. اس. آی. ای U.S.I.A) با دادن ترتیباتی با ناشران آمریكایی و خارجی، توزیع كنندگان، بنگاه‌های ادبی، و مؤلفان، تا سال ۱۹۶۷ «بیش از هزاران كتاب» چاپ و منتشر كرد كه همه آن‌ها نیازهای تبلیغاتی را برآورده می‌كرد. بسیاری از این كتاب‌ها در ایالات متحده و خارجه فروخته شد. در هیچ كتابی نشانه‌ای از دخالت دولت ایالات متحده مرئی نبود. آژانس اطلاعات می‌گفت كه «بعضی از این

کتاب‌ها را خودمان از ایده تا آخرین ویرایش کنترل می کنیم.»

بعضی از کتاب‌ها، تنهاوقتی چاپ، یا حتی تألیف می‌شد، که آژانس یا سیا خرید تعداد زیادی از نسخه‌های آن را تضمین کرده بود. راهی نداریم که بدانیم محرك مالی در مورد کتابی که لحن و جهتش را سیا معین می کرد، بر ناشر و مؤلف چه اندازه تأثیر داشت. گاه، واشینگتن اطلاعات طبقه‌بندی شده را برای نویسنده‌ای فاش می گردانید تا او را به نوشتن تشویق کند. در سال ۱۹۶۷، به دنبال افشاگری‌هایی راجع به فعالیت‌های داخلی سیا این روال در ایالات متحده پایان یافت، اگر چه در خارج همچنان ادامه پیدا کرد. در ۱۹۶۷ یك کمیته سنا اعلام داشت که در چند سال گذشته، سیا با انتشار ۲۵۰ کتاب، اکثراً به زبان‌های خارجی، ارتباط داشته است. به احتمال قوی بعضی از این کتاب‌ها بعداً در ایالات متحده هم تجدید چاپ شدند.

ولی هویت اغلب این کتاب‌ها هنوز محرمانه مانده است. از جمله برملا شده‌ها: دینامیك‌های جامعه شوروی، به قلم والتر روستو، طبقه جدید، از میلوان جیلاس، تاریخ فشرده حزب کمونیست، اثر رابرت برتون، برنامه‌های کمك‌های خارجی بلوك شوروی و چین کمونیست، نوشته کورت مولر، به دنبال نظم جهانی، تألیف ریچارد گاردنر، پکن و جنگ‌های خلقی، از سام گریفیث، راه بُنان، از ادوسیو راونیز، مرگ و زندگی، اثر والنتین گونزالز، لانه موران، نوشته سوزان لابین، سیاست‌های مبارزه: جبهه کمونیستی و جنگ سیاسی، اثر جیمز اتکینسون، ازاستعمار تا کمونیسم، به قلم هوانگ وان‌چی، چرا ویتنام؟، تألیف فرانك تریجر، و وحشت در ویتنام، نوشته جی مالین. به علاوه، فیلم کارتونی مزرعه حیوانات، اثر جورج ارول را تهیه و در سراسر دنیا توزیع کرد.

رایج ترین نحوه رسوخ به بلوك سوسیالیستی از طریق امواج صورت می گرفت: فرستنده‌های پرشمار، ولتاژ فوق‌العاده، و برنامه‌های ۲۴ ساعته رادیو آزادی و رادیو روسیه آزاد برای اتحاد شوروی، رادیو اروپای آزاد و رادیوی بخش آمریکایی برای اروپای شرقی، و صدای آمریکا برای همه نقاط دنیا. این ایستگاه‌ها، به استثنای آخری، سازمان‌هایی کاملاً خصوصی بودند که با «هدایا»ی شرکت‌های آمریکایی، کمك‌های نقدی مردم آمریکا، و سایر منابع خصوصی اداره می‌شدند. در عمل، سیا مخفیانه هزینه‌های تقریباً همگی را تا سال ۱۹۷۱ تأمین می کرد؛ افشای نقش سیا در سال ۱۹۶۷

(اگر چه مدت‌ها قبل از آن برعهده گرفته بود) سرانجام کنگره را بر آن داشت که تقبل مخارج این ایستگاه‌ها را علناً برعهده دولت بگذارد.

این ایستگاه‌ها به مقصود پر کردن برخی از شکاف‌ها و تصحیح دروغ‌های رسانه‌ای کمونیستی خدمت کردند، امّا به علت حذف کردن‌ها و تحریفات خودشان، نتوانستند تصویری کامل از جهان شرق و غرب ارائه نمایند. مأموریت آن‌ها تأکید بر هر چیزی بود که بتواند چهره زشتی از رژیم‌های کمونیستی نشان دهد. ویکتور مارچتی، از مقامات بلندپایه سابق سیا، می‌نویسد: «ارزش اصلی برای رادیو کاشتن بذر نارضایتی در اروپای شرقی، و تضعیف دولت‌های کمونیست بود.»

بسیاری از روس‌هایی که برای ایستگاه‌های مختلف ـ که به تفصیل راجع به آزادی، دموکراسی و سایر ملاحظات انسانی سخن‌پراکنی داشتند ـ کار می‌کردند، بعدها از طرف وزارت دادگستری ایالات متحده اعضای گروه‌های هم‌رزم[1] بدنام هیتلری شناخته شدند، که یهودیان را در اتحاد شوروی می‌گرفتند و می‌کشتند. یکی از این بزرگواران استانیسلاو استانکیویچ[2] بود که افراد زیر فرمانش به کشتار انبوه یهودیان روسیه سفید دست زدند و بچه‌ها را زنده زنده با مرده‌ها به گور سپردند، تا در مهمات صرفه‌جویی شود. استانیسلاو برای رادیو آزادی کار می‌کرد. جنایتکاران جنگی آلمانی نیز به منظور انجام عملیات مختلف ضد شوروی، به استخدام سیا در آمدند.

با هر حسابی، برنامه‌های جورواجور گردآوری اطلاعات استراتژیك درباره اتحاد شوروی، خاصه از راه نفوذ دادن افراد به داخل این کشور و تماس با اتباع شوروی در غرب، کار لغوی بود. اطلاعات دریافتی معمولاً کم ارزش، نامربوط، مهمل، یا کهنه، و از این بدتر، با شاخ و برگ، حتی به کلی ساختگی بود. بسیاری از مهاجران بعد از جنگ، در اروپای غربی باکارهای اطلاعاتی ارتزاق می‌کردند. اطلاعات قابل فروش‌ترین کالای آنها بود. از ملاقاتی واقعی یا خیالی با یك شهروند شوروی گزارشی می‌ساختند که غالباً چیزی جز امور پیش پا افتاده با افزودن رنگ و بوئی سیاسی به آن، نبود. گاه، ۴ روایت

1. Einsatzyruppen
2. Stanislav Stankievich

گوناگون از یك گزارش تولید می‌شد، که تفاوتشان در سبك و حجم «واقعیات»، به قلم ۴ شخص مختلف بود؛ سپس این گزارش‌ها، جداگانه به سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی فروخته می‌شد. نسخه مربوط به سیا حاوی همان مطالبی بود که سایر کشورها بدون ذکر منبع به آن سازمان می‌دادند. تحلیل و بررسی همه گزارش‌ها در سیا این تمایل را ایجاد می‌کرد تا نتیجه بگیرد که ان. تی. اس تصویر کاملی عرضه می‌کند و این اطلاعات واجد ارزش است. ان. تی. اس لایق به نظر می‌رسید و پرونده‌ها قطورتر می‌شد.

در همین حال، پرونده‌های روسیه در واشینگتن، با داده‌های حاصل از گشودن مرسولات پستی بین شوروی و ایالات متحده ـ که از اوایل دهه ۱۹۵۰ شروع شد و دست کم تا ۱۹۷۰ ادامه داشت ـ ابعادی کوه آسا پیدا کرده بود. (یك مقام اداره پست در سال ۱۹۷۹ گفت: «اگر برنامه پستی پوششی امنیت ملی وجود نمی‌داشت، شاید مانع از آن می‌شد که اف. بی. آی پی ببرد که کشوری علیه ما نقشه جنگ می‌کشد.»)

هری راسیتزکی[1] افسر سابق سیا که پس از جنگ در عملیات ضد شوروی درگیری تنگاتنگ داشت، بعدها نوشت که وظیفه اصلی مهاجران نفوذی به داخل خاك شوروی، در سال‌های اول ـ و شاید بتوان گفت وظیفه هواپیماهای جاسوسی ـ دادن «هشدار زودهنگام» درباره تهاجم نظامی شوروی به غرب بود؛ تهاجمی که پیوسته در ذهن جنگجویان دوران جنگ سرد، در دولت آمریکا «قریب‌الوقوع» می‌نمود. این تشویش خاطر یادآور آژیرهایی است که به دنبال انقلاب روسیه به صدا در آمده بود، و به‌رغم این واقعیت که روسیه همین اواخر در جنگی بزرگ از هم پاشیده و از اقدام به عملیاتی نظامی با چنان ابعادی، عاجز است، همچنان دمیده می‌شد. معذلك راسیتزکی می‌نویسد: «رسماً برآورد می‌شد که نیروهای شوروی قادرند در ظرف چند هفته به دریای مانش برسند... در واشینگتن باور بر این بود که استالین نقشه جنگ را می‌کشد. امّا کی شروع خواهد کرد؟» لیکن هم او یادآوری می‌کند که: «صرف وجود عوامل مجهز به رادیو در خاك شوروی که هیچ گزارشی از هشدار پیش هنگام نمی‌دادند، از لحاظ

1. Harry Rositzke

تخفیف وحشت از جنگ نزد برآورد کنندگان نظامی، در اوج جنگ سرد، ارزش احتیاطی داشت.»

در یك گزارش سری هیأت منابع امنیت ملی، در ژانویه ۱۹۵۱ هشدار داده شد: «با اوضاع فعلی تا سال ۱۹۵۲ و حداکثر ۱۹۵۳، متجاوزان شوروی کنترل کامل اوضاع دنیا را در دست خواهند گرفت.»

راسیتزکی که ضد کمونیستی سرسخت هم بود، غیرواقعی بودن چنین طرز تفکری را تشخیص می‌داد. امّا همچنان که خود او توضیح داد، عقیده او در واشینگتنِ رسمی، نظر اقلیت بود:

واقعیت‌های موجود حتی در آن زمان حاکی از این احتمال قریب به یقین بود که استراتژی پس از جنگ مسکو، از جمله تبدیل اروپای شرقی به حائلی در مقابل غرب، اساساً تدافعی است. من این استدلال را با برخی از تحلیلگران سیا که روی ارزیابی شوروی کار می‌کردند، و جمعی از مخاطبانم در پنتاگون در میان گذاشتم، امّا در آن اوقات این حرف‌ها خریداری نداشت. با این همه واقعیتی ساده است که آن موقع سناریویی نوشته نشد، و بعد از آن هم نشده است که چرا اتحاد شوروی بخواهد به زور اروپای غربی را فتح و یا ایالات متحده را بمباران کند. چون، هیچ یك از این اقدامات برای منافع ملی شوروی نتیجه ملموسی به بار نمی‌آورد و سبب نابودی دولت شوروی می‌شد. این سؤال اساسی هرگز مطرح نشد، زیرا زخم جنگ سرد در اذهان استراتژیست‌های دیپلماتیك و نظامی دنیائی کاملاً سیاه و سفید پرورده بود؛ و از رنگ خاکستری اثری نبود.

راسیتزکی خاطرنشان می‌کند که می‌باید سال‌ها بگذرد تا بر واشینگتن روشن شود که هیچ هشداری، زودهنگام، یا غیر آن گزارش نخواهد شد. لیکن این امر نیز تأثیر قابل توجهی بر تقویت نظامی ایالات متحده، یا تبلیغات جنگ سرد نگذاشت.

۱۸

ایتالیا از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰

حمایت از یتیم‌های کاردینال و تکنوفاشیسم

پس از خیمه شب بازی‌های گوناگونی که ایالات متحده در سال ۱۹۴۸ به صحنه آورد تا القاء کند که شبح کمونیسم ایتالیا را در می‌نوردد، سیا با عملیاتی کمتر نمایشی و بیشتر زیرکانه در محل جاخوش کرد.

در تذکاریه‌ای که کاخ سفید پس از انتخابات ۱۹۵۳ تهیه کرد، گزارش می‌شود که «نه چماق مسکو و نه هویج آمریکا در این انتخابات علناً به رأی دهندگان نشان داده شد.» اسم این بازی تأمین هزینه مخفیانه بود. ویکتور ماچتی، دستیار اجرایی سابق معاون سیا فاش ساخته است که در دهه ۱۹۵۰، سازمان «برای تأمین هزینه برنامه‌های خود در ایتالیا سالانه ۲۰ تا ۳۰ میلیون دلار، شاید هم بیشتر، خرج می‌کرد.» وی می‌افزاید که در دهه ۱۹۶۰ مصارف سیا به ۱۰ میلیون دلار در سال بالغ می‌شد.

سیا خود اعتراف می‌کند که بین ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۸، جمعاً ۶۵ میلیون و ۱۵۰ هزار دلار به دموکرات مسیحی‌ها، سایر احزاب، گروه‌های کارگری و سازمان‌های متعدد و متنوع دیگر در ایتالیا پرداخته بود. در ضمن مبالغی فاش نشده به مجلات و روزنامه‌ها و

ناشران کتاب و سایر وسایط خبررسانی و سازندگان افکار، از قبیل چاپ خبر و گزارش در رسانه‌های غیرآمریکایی نقاط مختلف دنیا به منظور تلقینات ضدکمونیستی، و سپس چاپ مجدد این گزارش‌ها در مطبوعات هوادار خود، کمک کرد. دانسته نیست که سیا کی کمک مالی به گروه‌های ضدکمونیستی را خاتمه داد؛ اگر اصلاً چنین کرده باشد. اسناد داخلی سیا در سال ۱۹۷۲ از پرداخت ۱۰ میلیون دلار به احزاب سیاسی، سازمان‌های وابسته، ۲۱ کاندیدای منفرد در انتخابات پارلمانی این سال پرده بر می‌دارد. حداقل مبلغ ۶ میلیون دلار به رهبران احزاب برای انتخابات ژوئن ۱۹۷۶ پرداخت شد. و در سال‌های ۱۹۸۰، ویلیام کیسی[1] رئیس سیا، عربستان سعودی را واداشت تا برای جلوگیری از موفقیت کمونیست‌ها در انتخابات ایتالیا، ۲ میلیون دلار بپردازد.

از این گذشته شرکت اکسان، بزرگترین کمپانی نفتی در ایالات متحده، تأیید کرد که بین ۱۹۶۳ و ۱۹۷۲، جمعاً بین ۴۶ تا ۴۹ میلیون دلار به دموکرات مسیحی‌ها و سایر احزاب ایتالیا کمک کرده است. شرکت موبیل اویل[2] نیز از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، سالانه میانگین پانصد هزار دلار صرف جریان انتخابات ایتالیا کرد. معلوم نیست که آیا این کمک‌های شرکت‌ها به تشویق وزارت خارجه یا سیا صورت گرفته است، یا نه؛ اما محتمل نمی‌نماید که این کمپانی‌ها به طور خودجوش اقدام به این گونه دست و دلبازی‌ها کرده باشند.

یک مقام عالی‌رتبه آمریکایی می‌گوید قسمت عمده کمک‌های سیا به احزاب ایتالیایی از جنگ جهانی دوم به بعد، خرج «ویلاها، خانه‌های راحت و گشودن حساب‌های بانکی سیاستمداران در سوئیس شد.»

یکی دیگر از مداخلات مستقیم‌تر آمریکا در انتخابات ۱۹۷۶ به شکل تبلیغات بود. از آن جا که آگهی‌های سیاسی در تلویزیون ایتالیا مجاز نیست، ناتانیل دیویس[3]، سفیر ایالات متحده در سوئیس، وقت زیادی در تلویزیون مونت کارلو خرید، تا هیأت تحریریه روزنامه میلانی ایل جورناله نووو[4] که با سیا روابط نزدیک داشت، تفسیرهای خبری پخش

1. William Casey
2. Mobil oil
3. Nathaniel Davis
4. Il Giornale Nuovo

کنند. همین روزنامه بود که در ماه مه ۱۹۸۱، برنامه فریب اطلاعاتی بین‌المللی ویژه معروف به «توطئه کا. گ. ب برای قتل پاپ» را به راه انداخت.

یك روزنامه دیگر ایتالیایی، دیلی امریکن[1]، چاپ رم، که چندین دهه مهمترین نشریه انگلیسی زبان کشور بود، دورانی طولانی، در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بعضاً متعلق و در تحت اداره سیا بود. سیا در سال ۱۹۷۷، با اشاره به جراید مستقیماً تحت مالکیت یا حقوق‌بگیر این سازمان، تأیید کرد که «ما در هر پایتخت خارجی در هر زمان مفروض، حداقل یك روزنامه [داشتیم]»، که هدف از آن نفوذ کافی برای چاپ گزارش‌های سودمند برای سازمان، یا اختناق جراید مخالف بود.

در عین حال سفیر دیویس ترتیبی داد که خبرهای مندرج در روزنامه‌ها ـ به توسط سیا ـ در تلویزیون مونت کارلو و تلویزیون سوئیس، که هر دو در ایتالیا دریافت می‌شدند، خوانده شود. این برنامه‌ها را فرانکلین تونی‌نی[2]، دیپلمات آمریکایی، و مایکل لدین[3]، خبرنگار ایل جورنو نووو، در میلان تولید می‌کردند. (لدین آمریکایی، بعدها مشاور حکومت ریگان، و عضو ارشد محفل اندیشمندان دانشگاه جورج تاون در واشینگتن، یعنی مرکز مطالعات استراتژیك و بین‌المللی شد.)

پیکار بی‌امان علیه حزب کمونیست ایتالیا زوایایی تازه پیدا کرد. یکی از این زوایا، در دهه ۱۹۵۰، زاده اندیشه کلربوث لیوس[4] سفیر آمریکا بود. این بانوی سرشناس (نمایشنامه‌نویس و همسر هنری لیوس، ناشر تایم) بر آن شد که روشن سازد که هیچ قراردادی بین وزارت دفاع آمریکا با بنگاه‌های ایتالیایی که اعضای آن‌ها اتحادیه‌های کارگری هوادار کمونیسم را به نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند، منعقد نخواهد کرد. در مورد فیات، این سیاست نتایجی چشمگیر داشت: سهم اتحادیه‌های کمونیستی سریعاً از ۶۰ درصد به ۳۸ درصد افت کرد.

آنگاه، قضیه کاردینال جیووانی باتیستا مونتینی[5]، یکی دیگر از منتفعان از سخاوت

1. Daily American
2. Franklin J. Tonnini
3. Michael Ledeen
4. Clare Booth Luce
5. Giovani Batista Montini

سیا پیش آمد. پول‌هایی که به این کاردینال داده شد، قسمتی از طرز فکر مکانیستی سیا درباره چگونگی رادیکال گشتن مردم را فاش می‌گرداند. چنین می‌نماید که این کاردینال نازنین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در ایتالیا یتیم‌خانه‌هایی می‌ساخت، و به قول مارچتی، «گمان بر این بود که چنانچه از این گونه مؤسسات به اندازه کافی حمایت شود، بسیاری از جوانان قادر به زندگی آسوده خواهند بود و روزی به چنگ کمونیست‌ها نخواهند افتاد.» این کاردینال، که عنوان عالی جناب داشت، همدست واتیکان در فرار دادن نازی‌ها پس از جنگ جهانی دوم بود.» او سابقه‌ای طولانی در ارتباط با دولت‌های غربی و دستگاه‌های اطلاعاتی آن‌ها داشت. همین شخص بود که در سال ۱۹۶۳ پاپ پل ششم شد.

مارچتی در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۷۴، سخن از تعلیماتی گفت که سیا به سرویس‌های اطلاعاتی ایتالیا می‌داد:

مثلاً، به آن‌ها برای مقابله با اغتشاشات و تظاهرات دانشجویی، پرونده‌سازی، بهترین نحوه استفاده از داده‌های بانکی و پرداخت مالیات شهروندان، و غیره، آموزش داده می‌شود. به عبارت دیگر زیر نظر داشتن نفوس کشورشان با توسل به ابزارهای فناوری. من اسم این را تکنوفاشیسم می‌گذارم.

ویلیام کلبی[1]، که بعدها رئیس سیا شد، به سال ۱۹۵۳ در مقام رئیس ایستگاه به رم آمد و ۵ سال از عمر خود را به تأمین بودجه و راهنمایی سازمان‌های مرکزی-دست راستی ایتالیا سپری کرد، با هدف آشکار ترغیب مردم ایتالیا به رویگردانی از بلوک دست چپی، خاصه حزب کمونیست، و جلوگیری از کسب قدرت این حزب در انتخابات ۱۹۵۸. وی در گزارش خویش از این دوره برنامه‌اش را بر اساس حمایت از «دموکراسی» یا «دموکراسی مرکزی» و ممانعت از تبدیل ایتالیا به یکی از اقمار شوروی توجیه می‌کند. کلبی تمامی فضایل و حقایق را بر حول مرکز طیف سیاسی متمرکز، و حزب کمونیست را سازمانی افر ' ِ و متعهد به الغاء دموکراسی و ایجاد جامعه‌ای بر مبنای الگوی (یا بدتر از؟) زیاده‌روی‌های روسیه استالینی فرض می‌کرد. او هیچ دلیلی برای استنباط خود نمی‌آورد، زیرا موضوع را بر خواننده هم آنقدر مبرهن تصور می‌کند

1. William Colby

که برخود او بود. ضمناً، از چیزی هم که «دموکراسی» می‌نامید تعریفی به دست نمی‌دهد و نمی‌گوید چرا کمونیست‌ها آن همه مشتاق خلاصی از چنین چیزی بودند.

کلبی تکنوکراتی جلوه می‌کند که دستورهای «طرف» خودش را اجرا و طوطی‌صفت گفته‌های طرف خود را بازگو می‌کرد. اوریانا فالاچی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، که درسال ۱۹۷۶ با کلبی مصاحبه کرد، در مکالمات نومیدکننده‌اش با او می‌گوید که: «اگر شما در آن سمت خاکریز متولد شده بودید، استالینیست تمام‌عیاری می‌شدید.» و کلبی پاسخ می‌دهد: «من این حکم را رد می‌کنم. اما... خوب، شاید. نه، نه. امکان نداشت.»

آن عده از سیاست‌گذاران آمریکایی هم که چندین دهه بعد از کلبی با مسائل ایتالیا دست و پنجه نرم می‌کردند، در سرسختی از او دست کمی نداشتند. این افراد چشم نداشتند حزب کمونیست ایتالیا را در ساختار سیاسی داخلی کشور ملاحظه کنند، بلکه آن را به منزله «خطری ملی» برای ایالات متحده و ناتو می‌نگریستند. معهذا، این حزب در تمامی آن سال‌ها به اندازه‌ای در مسیر تجدیدنظرطلبی پیش می‌رفت، که استخوان‌های لنین را در گور می‌لرزاند. نشانه این تجدیدنظرطلبی تخته نوشته‌هایی[۱] بود که «پیش‌روی دموکراتیك به سوی سوسیالیسم» و «راه ملی به سوی سوسیالیسم»، ترك «دیکتاتوری پرولتاریا» و تقبیح «تهاجم شوروی به چکسلواکی» را اعلام می‌کرد. این حزب نقش خود در مقام یك اوپوزیسیون مسئول را با مشارکت در «تحرك برای بهره‌وری» ایفا و حمایت خویش از یك نظام چندحزبی، باقی ماندن ایتالیا در بازار مشترك و ناتو، تأکید می‌کرد، و در محکومیت تروریسم از همه جلوتر می‌تاخت. در موارد بسیار، نیروی سیاسی اصلی در اداره امور شهرهایی چون رم، فلورانس و ونیز بود، بدون توسل به بربریت قابل مشاهده، و شریك دوفاکتو در گرداندن کشور ایتالیا محسوب می‌شد. (حزب سوسیالیست، از آماج‌های درجه اول ایالات متحده در انتخابات ۱۹۴۸، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، عضو رسمی دولت بود.)

پرونده‌های وزارت خارجه آمریکا و سیا پر است از گزارش‌های بی‌امضای

---

۱. تخته نوشته = بیلبورد (billboard)

تحلیلگران، حاکی از واقعیت «سازشگری تاریخی» حزب کمونیست ایتالیا و بررسی دوری جستن حزب از اتحاد شوروی که به «کمونیسم اروپایی» معروف شد.

با این همه، علی رغم تمام این چیزها، سیاست آمریکا راسخ و در برهه‌ای مانده بود، که دیگر وجود نداشت، و شاید هرگز وجود نداشته بود؛ سیاستی که ربطی به دموکراسی (با هر تعریفی) نداشت. اگر در ایتالیا دولتی کمونیستی به قدرت می‌رسید، استقلال آن از مسکو برای واشینگتن کافی نبود. مشکل یك دولت کمونیستی این بود که احتمالاً چنین دولتی می کوشید در قبال واشینگتن هم سیاستی مستقل در پیش گیرد.

۱۹

ویتنام ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳

سیرک قلوب و اذهان

خلاف اظهارات مکرر مقامات واشینگتن در تمامی مدت دهه ۱۹۶۰ مبنی بر عدم مداخله ایالات متحده در ویتنام، و شروع مداخله صرفاً به علت «تهاجم ویتنام شمالی به ویتنام جنوبی»، آمریکا از سال ۱۹۵۰ به بعد، عمیقاً در این سرزمین محنت‌زده درگیر بود.

نخستین گام سرنوشت ساز، اتخاذ تصمیم ارسال محمولات نظامی (تانك، هواپیماهای حمل و نقل، و غیره) به مقیاس کلان، برای فرانسوی‌ها در بهار و تابستان سال ۱۹۵۰ بود. در ماه آوریل، دین آچسن[1] وزیر خارجه، به مقام‌های فرانسوی گفت که دولت ایالات متحده با مذاکرات فرانسه و حریف شمالی‌اش، ویت مین (که وی یت مینه هم تلفظ می‌شود: این نام خلاصه شده لیگ استقلال ویتنام، جنبش گسترده پایه ناسیونالیستی ویتنام، به رهبری کمونیست‌ها بود) مخالف است. واشینگتن علاقه خاصی

1. Dean Acheson

به تلاش فرانسه برای بازپس گیری کنترل این مستمره ۱۰۰ ساله خود نداشت، و در این قضیه دو دل بود، اما عروج کمونیست‌های چین به قدرت در پائیز سال قبل، کفه ترازوی حامیان فرانسه را سنگین‌تر کرده بود. از نظر حکومت ترومن، منظره وجود یك دولت کمونیستی دیگر در آسیا تحمل‌ناپذیر بود. ضمناً در آن ایام ملاحظه‌ای ثانوی نیز در کار بود: ضرورت ترغیب فرانسه به حمایت از نقشه آمریکا برای گنجاندن آلمان در سازمان‌های دفاعی اروپای غربی.

در جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها توانسته بودند فرانسوی‌ها را منهدم کنند. با شکست ژاپن ویت‌مین در شمال به قدرت رسید و انگلیس، جنوب را اشغال کرد. اما دیری نگذشت که این منطقه را به فرانسه مسترد داشت. ژان لکلرك[1] ژنرال فرانسوی، در ماه سپتامبر گفت: «من به هندوچین برنگشته‌ام که هندوچین را به هندوچینی‌ها پس بدهم» فرانسویان، متعاقباً، تأکید ورزیدند که به خاطر «جهان آزاد» با کمونیسم می‌جنگند؛ این ادعا تا حد زیادی به نیت ترغیب ایالات متحده برای افزایش کمك‌های آن کشور به فرانسه مطرح شد.

به دنبال اولین محموله‌های نظامی هواپیماهای بمب افکن صدها مستشار و تکنسین نظامی آمریکایی نیز راهی شدند، و در ظرف چند سال معدود، کمك نظامی مستقیم آمریکا به مساعی جنگی فرانسه به حدود یك میلیارد دلار در هر سال بالغ شد. در سال ۱۹۵۴، کمك تصویب شده به مبلغ ۱/۴ میلیارد دلار رسید، که معادل ۷۸ درصد کل بودجه جنگی فرانسه بود.

تاریخ مکتوب نقش آمریکا در هندوچین، که به وسیله وزارت دفاع نوشته و بعدها به «اسناد پنتاگون» معروف شد، حاکی است که تصمیم به اعطای کمك به فرانسه، ایالات متحده را در ویتنام «مستقیماً درگیر کرد» و زمینه سیاست آینده آمریکا را «چید».

مسیری دیگر هم باز بود. در ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶، هوشی مینه، رهبر ویتنام شمالی دست کم هیجده نامه به پرزیدنت ترومن و وزارت دفاع آمریکا نوشته و از آن کشور برای

1. Jean Leclerc

رهایی ویتنام از قید استعمار فرانسه درخواست کمك کرده بود. هوشی مینه نوشته بود که تلاش فرانسه برای فتح دوباره هندوچین، صلح جهانی را به خطر می‌اندازد، و از «چهار قدرت» (آمریکا، شوروی، چین و انگلیس) تقاضا می کرد که به منظور حل منصفانه مسأله میانجی شوند و موضوع هندوچین را به سازمان ملل احاله دهند. (این قضیه تکرار چشمگیر تاریخ بود. در سال ۱۹۱۹، پس از جنگ جهانی اول، هوشی مینه، از رابرت لنسینگ[1] وزیر خارجه ایالات متحده خواستار کمك آمریکا در حصول آزادی‌های بنیادی مدنی و بهبود شرایط زیستی اتباع مستعمرات هندوچین فرانسه شده بود. این درخواست هم نادیده گرفته شد.)

به رغم این امر که هوشی مینه و پیروانش در طی سال‌های جنگی که اخیراً به پایان رسیده بود، با O.S.S (سلف سیا) همکاری تنگاتنگ کرده بودند، در حالی که مقامات فرانسوی در هندوچین همدست ژاپنی‌ها بودند، ایالات متحده به هیچ نامه‌ای پاسخ نداد، دریافت آن‌ها را اعلام نکرد، و بالاخره طرف فرانسه را گرفت. در سال ۱۹۵۰، بخشی از منطق علناً اعلام شده موضع گیری آمریکا این بود که هوشی مینه، به راستی «ناسیونالیست اصیل» نیست، بلکه آلت دست «کمونیسم بین‌الملل» است: این استنتاج فقط با نادیده گرفتن کلیت یك عمر فعالیت او امکان‌پذیر می‌شد. حقیقت این است که هوشی مینه و ویت مین مدتی طولانی ستایشگر ایالات متحده بودند. هو به آمریکا بیشتر اعتماد داشت تا به شوروی و شایع است که تصویری از جورج واشینگتن و نسخه‌ای از اعلامیه استقلال آمریکا را روی میز کارش گذاشته بود. یکی از افسران پیشین O.S.S می گوید که هو نظر وی را در باره اعلامیه استقلال خود او [هوشی مینه] برای ویتنام جویا شد. این اعلامیه ـ در سال ۱۹۴۵ ـ با جملات آشنای «همه افراد بشر مساوی خلق شده‌اند. آفریدگارشان آنان را با حقوقی غیر قابل سلب، منجمله حق حیات، آزادی و سعادت، خلق کرده است». آغاز می‌شد.

اما الطاف آمریکا نصیب فرانسوی‌ها شد. آخر، هوشی مینه نوعی کمونیست بود. ایالات متحده پیکار فرانسه در ویتنام و مداخله جاری خود در کره را به مثابه دو حلقه

---

1. Robert Lansing

اتصال در زنجیر معطوف به «مهار» چین محسوب می کرد. واشینگتن سرسختانه با مذاکرات فرانسه که یحتمل به استقلال ویتنام در شمال این کشور می انجامید، و در عین حال دست چین را برای تمرکز صرف بر مرزهایش با کره، باز می گذاشت، مخالفت می کرد. در ۱۹۵۲، ایالات متحده فشاری شدید بر فرانسه وارد آورد تا دست صلحی را که ویتنام دراز کرده بود، نفشارد، و در نتیجه، یك هیأت فرانسوی که قرار بود در برمه با مذاکره کنندگان ویتنامی ملاقات کند، شتابان به پاریس فرا خوانده شد.

برنار فال[1] دانشمند سرشناس فرانسوی در امور هندوچین، معتقد بود که این مذاکرات لغو گشته «شاید می توانست آتش بسی بسیار قابل پذیرش تر از آنچه دو سال بعد در نتیجه شکست خردکننده نظامی حاصل شد» برای فرانسه به بار آورد.

سپس، ایالات متحده به قصد بازداشتن فرانسه از مذاکره با ویت مین، تهدید به قطع کمك‌های معتنابه اقتصادی و مالی کرد. (این تهدید یك روزنامه فرانسوی را بر آن داشت تا چنین تعبیر کند که «جنگ هندوچین صادرات شماره یك دلار آور فرانسه شده است.»

در نوامبر ۱۹۵۳، کت ((C.A.T) خطوی هوایی همه جا حاضر سیا، در نقل و انتقال ۱۶۰۰۰ تن به پایگاه دژمانندی که فرانسوی‌ها در دره دین بین فو[2] واقع در شمال ویتنام ساخته بودند، به نیروی هوایی فرانسه یاری داد. بعدها که ویت مین این پادگان را محاصره و راههای دسترسی به آن را قطع کرد، هواپیماهای سی ۱۱۹ (C -119) نیروی هوایی آمریکا، غالباً در میان آتش پدافند هوایی، برای نیروهای محصور فرانسوی در این واترلوی[3] قرن بیستم آن‌ها، ملزومات می‌ریختند.

در سال ۱۹۵۴ نیویورك تایمز گزارش داد که: «اکنون نیروی هوایی فرانسه تقریباً به طور کامل به هواپیماهای آمریکایی مجهز است.» در ضمن ایالات متحده تعدادی فرودگاه، بندر و جاده در هندوچین ساخته بود تا کار جنگ را تسهیل کند و نیروهای آمریکایی در جنگ‌های، بعدی خود در این منطقه بعضاً از این تسهیلات و تأسیسات

1. Bernard Fall
2. Dien Bien Phu
3. Waterloo

استفاده کردند.

در آوریل ۱۹۵۴، که شکست نظامی فرانسه قطعی می‌نمود و مذاکرات ژنو برنامه‌ریزی شده بود، شورای امنیت ملی آمریکا از پرزیدنت آیزنهاور خواست «به پاریس اطلاع دهد که تسلیم شدن فرانسه به تصرف هندوچین توسط کمونیست‌ها متضمن تضعیف موقعیت آن کشور به منزله شکست یکی از ۳ قدرت بزرگ خواهد بود و موجب قطع خود به خود کمک‌های ایالات متحده به فرانسه می‌شود.»

در یکی از اسناد این شورا توصیه می‌شد که «سیاست ایالات متحده نباید پذیرش چیزی کمتر از پیروزی در هندوچین را تعقیب کند» و «ایالات متحده باید فعالانه با هر گونه راه حل از طریق مذاکره در باره هندوچین در ژنو مخالفت ورزد.» علاوه بر این، شورا اعلام کرد که در صورت لزوم، ایالات متحده باید ادامه جنگ بدون مشارکت فرانسه را مد نظر قرار دهد، حکومت آیزنهاور مدتی به صورت کاملاً جدی اعزام نیروهای رزمی به ویتنام را بررسی کرد. ظاهراً این اقدام فقط بدین دلیل عملی نشد که تصویب آن از طرف کنگره جای تردید داشت و کشورهای دیگر نیز از فرستادن قرائن ولو نمادین، به‌مانند مورد کره، به منظور تغییر چهره عملیاتی کاملاً آمریکایی، خودداری کردند. جان فاستر دالس، وزیر خارجه، در یك نشست هیأت دولت در سال ۱۹۵۴، به طعن گفت که «ما با واقعیتی نامطلوب مواجهیم. اغلب کشورهای جهان با ما در این باره که کنترل کمونیست‌ها بر هر دولتی در هر جای دنیا فی‌نفسه خطرناك و تهدیدآمیز است، هم عقیده نیستند.»

در ماه مه، دریاسالار آرتور ردفورد[1] رئیس ستاد مشترك تذکاریه‌ای راجع به «مطالعات مربوط به امکان اقدامات ایالات متحده در مورد هندوچین» برای چارلز ویلسن[2]، وزیر دفاع فرستاد، که در آن آمده بود «چنانچه اوضاع نظامی اقتضا نماید، استفاده از سلاح‌های اتمی قابل تأمل است.» (ژنرال چارلز ویلوبی، رئیس اطلاعات مك آرتور، کمی شاعرانه‌تر، در خصوص کاربرد بمب اتمی نظر می‌داد: «ایجاد کمربند زمین سوخته در شوارع کمونیسم به منظور سد کردن راه قبایل آسیایی».)

---

1. Arthur Readford　　2. Charles Wilson

در این حین، دو هواپیمای آمریکایی حامل سلاح‌های اتمی به خلیج تونکن، در شمال ویتنام، اعزام شده بودند، و چنین گفته می‌شود که دالس واقعاً به ژرژ بیدو[1] همتای فرانسوی‌اش پیشنهاد کرده بود که برای نجات دین بین فو، از بمب اتمی استفاده شود. بیدو ناچار شد به دالس خاطرنشان کند که کاربرد بمب اتمی در جنگی که نیروها چنین از نزدیك با هم درگیرند، سربازان فرانسوی را هم مانند ویت‌مین نابود خواهد کرد.

دالس مدام به همان شیوه کوبنده‌ای که بدان شهرت داشت، چین را از بابت کمك به ویت مین تقبیح می کرد؛ چنان که پنداری چین حق نداشت از لحاظ جهاد نظامی ضدکمونیستی که در چند مایلی مرزهایش جریان داشت، احساس خطر کند. با نزدیك شدن کنفرانس ژنو یك گروه تبلیغاتچی سیا در سنگاپور، پخش شایعات دروغین تازه‌ای را به قصد باوراندن این فکر شروع کرد که «چین از ویت‌مین پشتیبانی کامل مسلحانه می کند» و ویت‌مین «با جنبش جهانی کمونیست [همذات] است.» سیا عقیده داشت که این داستان‌ها باعث تقویت دست طرف غیر کمونیست، در گفتگوهای ژنو خواهد شد.

جوزف برك هلدر اسمیت از افسران سیا در سنگاپور بود. شخصی به نام لی هوان‌لی[2] روزنامه‌نگار کارکشته محلی، «دارایی مطبوعاتی» او شمرده می‌شد. تأمل در نحوه ساخت و پرداخت و شایع کردن یکی از این گزارش‌های خبری درباره چین مفید است. بعد از آن که اسمیت و لی داستان خود را سرهم کردند، لی در کنفرانس مطبوعاتی منظم کمیسر عالی بریتانیا در سنگاپور، مالکوم مك دونالد[3] شرکت جست، آن گزارش را ذکر کرد و از کمیسر پرسید که تفسیر او چیست. همچنان که انتظار می‌رفت، مك دونالد در این باره هیچ حرفی برای گفتن نداشت. نتیجه کار خبر زیر بود:

تدارکات و نیروهای بیشتر چینی در راه هایفونگ مشاهده شدند.

---

1. Georges Bidault
2. Li Huan Li
3. Malcom Mc Donald

در کنفرانس مطبوعاتی امروز کمیسر عالی بریتانیا در آسیای جنوب شرقی، اخبار مشاهده سفاین نیروی دریایی و کشتی‌های تدارکاتی چینی در خلیج تونکن در مسیر هانیان به هایفونگ بار دیگر تأکید شد.

طبق این گزارش‌ها، آخرین مشاهدات مشابه یك هفته قبل هنگامی صورت گرفته بود که کاروانی متشکل از ده فروند کشتی دیده شد. وجود دو فروند زره‌ناو چینی حاکی بود که این کاروان حامل نیرو، اسلحه و ملزومات است.

کمیسر عالی مالکوم مك دونالد راجع به این گزارش‌ها اظهار نظر بیشتری نکرد.

صبح همان روز این داستان مخابره شد و تا شامگاه دنیا را دور زد، و از طریق رله اروپا برای آسیا، به سنگاپور برگشت.

کنفرانس ژنو روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴ رسماً به جنگ در ویتنام خاتمه داد. ایالات متحده به تنهایی از امضای اعلامیه نهایی خودداری کرد، صرفاً به این دلیل که بر مبنای حل منازعه از طریق مذاکره قرار داشت و مانع از مساعی جنگی برای شکست دادن ویت‌مین می‌شد. مدت‌ها قبل از پایان این کنفرانس، ناخشنودی شدید آمریکا از فراگرد آن بروز کرده بود. مثلاً دو هفته پیش‌تر، پرزیدنت آیزنهاور در یك کنفرانس خبری گفته بود: «من در هیچ قراردادی که موجب بردگی کسی شود، سهیم نخواهم شد.» امّا ایالات متحده «اعلامیه یك جانبه»ای صادر کرد و طی آن پذیرفت «از تهدید یا توسل به زور برای برهم‌زدن این توافق‌ها خودداری خواهد نمود.»

مفاد و روح موافقت‌نامه آتش‌بس و اعلامیه نهایی معطوف به ویتنامی بود فارغ از حضور نظامی دیگری غیر از ویتنامی‌ها و فرانسوی‌ها، و آسوده از هر عملیات تهاجمی. ولی، در همان زمانی که نشست کنفرانس در ماه ژوئن، برگزار می‌شد، ایالات متحده شروع به برپایی یك تیم شبه‌نظامی در داخل ویتنام کرد. در ماه اوت، فقط چند روز پس از پایان کنفرانس، این تیم تکمیل شد.

ادوارد لنزدیل[1]، که سرمست از موفقیت در فیلیپین بود، با چراغ سبز سیا جنگی نظامی و روانی علیه ویت‌مین به راه انداخت. (فعالیت‌های لنزدیل در ویتنام بعدها در دو

---

1. Edward Lansdale

کتاب نیمه تخیلی آمریکایی زشت[۱]، و آمریکایی آرام، پاس داشته شد. در طی شش ماه بعد، تیم مخفی لنزدیل عملیاتی از قبیل زیر انجام داد:

* *تشویق مهاجرت ویتنامی‌ها از شمال به جنوب از طریق «عملیات جنگ روانی فوق‌العاده شدید، بسیار هماهنگ، و از لحاظ اهداف، خیلی موفق...» در شعارها و اوراق تبلیغاتی برای کاتولیک‌های مؤمن با درونمایه‌هایی چون مسیح به‌جنوب رفته است و «مریم عذرا شمال را ترک گفته است»، سخن گفته می‌شد.*

* *توزیع اوراق قلابی ـ که وانمود می‌شد ویت‌مین تهیه کرده است ـ به قصد القای شبهه و اضطراب در اذهان ساکنان شمال، دال بر این که زندگی در تحت حکومت کمونیستی چگونه خواهد بود. روز بعد از این کار، شمار پناهندگان به جنوب، ۳ برابر شد. (کوچ انبوه ویتنامی‌ها به جنوب در دوران «تجمع دوباره»، به دنبال موافقت‌نامه‌های ژنو غالباً از سوی مقام‌های آمریکایی، در دهه ۱۹۶۰، و قبل از آن، به عنوان دلیلی بر این واقعیت ذکر می‌شد که مردم نمی‌خواهند زیر سلطه کمونیسم زندگی کنند ـ «آن‌ها با پاهاشان رأی دادند» تکیه کلام آن روز این مقامات بود.*

* *نفوذ دادن نیروهای شبه نظامی به شمال در پوشش افرادی که زندگی در آنجا را ترجیح داده‌اند.*

* *آلودن سوخت شرکت اتوبوسرانی هانوی به قصد تخریب تدریجی موتور اتوبوس‌ها.*

* *دست زدن به «اولین عمل خرابکاری تأخیری راه‌آهن (که مستلزم کار تیمی با یك تیم فنی ویژه سیا در ژاپن بود که نقش خود را به طرزی درخشان ایفا کرد).»*

* *اقدام به مبارزه شایعه‌سازی به نیت برانگیختن نفرت از چینی‌ها، با توسل به داستان‌پردازی تجاوزات به عنف.*

---

۱. از روی این اثر، فیلمی به همین نام، با شرکت مارلون براندو نیز ساخته شده است. به نظر مترجم کلمهٔ Ugly را در اینجا باید به معنای «خبیث» گرفت، نه «زشت» و عنوان کتاب و فیلم نیز باید «آمریکایی خبیث» ترجمه شود.

** تألیف و توزیع یك کتابچه طالع‌بینی که با دقت برمبنای ترس‌ها و خرافات ویتنامی‌ها به قصد تأثیرگذاری برزندگی در شمال، و پیشگویی آینده روشن در جنوب طراحی شده بود.*

** انتشار و پراکندن مقالات و گزارش‌های «خبری» ضدکمونیستی در روزنامه‌ها و شبنامه‌ها.*

** تلاش نافرجام برای انهدام بزرگترین مؤسسه چاپی شمال، به علت این که قصد داشت در هانوی بماند و با ویت‌مین کار کند.*

** شالوده‌ریزی جنگ آینده آمریکا در ویتنام، با: اعزام ویتنامی‌های دستچین شده به پایگاه‌های آمریکا در پاسیفیك به منظور آموزش چریکی؛ تسلیم نیروهای مسلح جنوب، که در کنار فرانسویان جنگیده بودند؛ ایجاد تأسیسات پشتیبانی گوناگون نظامی در فیلیپین؛ قاچاق مقادیر کلان اسلحه و تجهیزات نظامی با هدف انباشتن در محل‌های پنهانی در شمال؛ برنامه‌ریزی برای «آرام‌سازی ویت‌مین و نواحی معارض».*

در همین حین، ایالات متحده تحریم اقتصادی ویتنامی‌های شمالی را آغاز و شرکت‌های فرانسوی طرف معامله با آن‌ها را تهدید کرد که در لیست سیاه قرار خواهند گرفت.

رویدادی دیگر در این دوره، که اثراتی بسیار عمیق در بروز فاجعه آینده گذاشت، ابطال انتخاباتی بود که می‌بایست شمال و جنوب ویتنام را به عنوان کشوری یکپارچه، وحدت بخشد.

در توافق‌های ژنو تصریح شده بود که انتخابات بایستی تحت نظارت بین‌المللی، بعد از «مشورت» به منظور آماده‌ساختن مقدمات، «از ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۵ به بعد»، در ژوئیه ۱۹۵۶ برگزار شود. ایالات متحده، در اعلامیه یکجانبه خود براین تعهد تأکید نهاده بود: «درخصوص ملت‌هایی که علی‌رغم خواست خود تقسیم شده‌اند، ما همچنان به کوشش در جهت حصول وحدت آن‌ها از طریق انتخابات آزاد در تحت نظارت سازمان ملل با هدف انجام انتخابات عادلانه ادامه خواهیم داد.»

این انتخابات هرگز برگزار نشد. در روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۵، چهار روز قبل از زمان

انجام مشورت‌ها، پرزیدنت نگو دین دیم[1]، رئیس جمهور ویتنام جنوبی طی بیانیه‌ای روشن کرد که قصد مشارکت در رایزنی‌ها و انجام انتخابات را ندارد. ۳ روز بعد، ویتنام شمالی یادداشتی رسمی برای دیم فرستاد و از او دعوت به گفتگو کرد، امّا او در عزم خود راسخ بود و مساعی فرانسه و بریتانیا هم برای ترغیب دیم به آغاز گفتگو بی‌نتیجه ماند.

دلیل سرپیچی دیم کاملاً واضح بود. او نیز مانند پرزیدنت آیزنهاور و جان فاستر دالس، می‌دانست که هوشی‌مین در هر نوع انتخابات ملی پیروز خواهد شد. در یك تخمین اطلاعات ملی به توسط سیا، در پاییز استنتاج شد که رژیم دیم (که شخص لنز دیل آنرا [فاشیستی] می‌خواند) تقریباً به طور قطع نخواهد توانست کمونیست‌ها را در انتخابات سراسری شکست دهد: بعدها، آیزنهاور در خاطراتش نوشت: «من با هیچ شخص مطلع در امور هندوچین مکالمه یا مکاتبه نکردم که تصدیق نداشت که چنانچهِ انتخابات در زمان نبرد برگزار می‌شد، احتمالاً ۸۰ درصد از جمعیت هوشی‌مین کمونیست را به جای بائو دای[2] رئیس کشور، به رهبری خود برمی‌گزیدند». (شخص اخیر سلف دیم بود.)

در اسناد تحقیقاتی پنتاگون آمده است «تلگرام‌ها و یادداشت‌های وزارت خارجه و شورای امنیت ملی حاکی است که حکومت آیزنهاور میل داشت این انتخابات را حتی‌المقدور به تعویق اندازد و تفکرات خود را به آقای دیم منتقل می‌کرد.»

دیم بدون چنین حمایتی نمی‌توانست دوام بیاورد، زیرا، همچنان که مورخان پنتاگون گفته‌اند: «بدون تهدید ایالات متحده به مداخله، ویتنام جنوبی قادر به رد یا حتی بحث در امر انتخابات ۱۹۵۶ مقرر در موافقت‌نامه ژنو نبود، چون در معرض حمله و نابودی فوری به دست نیروهای ویت‌مین واقع می‌شد.»

در بیانیه‌های علنی دیم و دالس فقط از نگرانی آن دو مبنی بر این که این انتخابات «آزاد» نخواهد بود سخن می‌رفت، که در واقع تحریف عدم احتیاج هوشی‌مین به تقلب به‌منظور پیروزی، و همچنین نادیده انگاشتن اطلاعیه‌های سازمان ملل و کمیسیون بین‌المللی کنترل (مستقر در ویتنام طبق توافق‌های ژنو) بود، که آمادگی خود را برای

1. Ngo Dinh Diem

2. Bao Dai

نظارت بر انتخابات اعلام می‌داشتند.

به هر حال، تعهد دیم به انتخابات آزاد را می‌توان از رفراندومی حدس زد که وی در اکتبر ۱۹۵۵ در ویتنام جنوبی برگزار کرد، تا برای رژیم خود نوعی مشروعیت دست و پا کند، و طی آن ۹۸/۲ درصد آراء را به دست آورد.

با لغو انتخابات، کشور همچنان تقسیم شده باقی ماند، و دیم با «حقانیت» خود، فارغ‌البال، به حکومت ظالمانه و زورسالار خویش ادامه داد، و از این‌رو توسل به قهر و خشونت در ویتنام جنوبی اجتناب ناپذیر گشت.

چنان که گویی ایالات متحده از این وضع آگاه و برای آن آماده بود، ۳۵۰ نیروی اضافی، در ماه مه ۱۹۵۶، به سایگون فرستاد که در یك تحقیق پنتاگون آمده است و «نمونه‌ای از بی‌اعتنایی ایالات متحده» شمرده می‌شود. اندك زمانی بعد، دالس، محرمانه، به یکی همکارانش گفت: «الان ما علناً پایگاهی با رنگی از استعمار داریم. دین بین‌فو برای ما نعمتی در نقاب نقمت بود».

مرحله بعد

«اگر بیضه‌هایشان را بگیرید، به دنبالش قلب و ذهنشان را هم تسخیر خواهید کرد»... «قلب و ذهنتان را به ما بدهید و گرنه ده لعنتی شما را می‌سوزانیم... » این بود نتیجه نهایی سیاست ضدکمونیستی آمریکا در ویتنام؛ همین طور اول و وسط این خط مشی.

تلاش چندانی برای جلب قلوب و اذهان مردم ویتنام انجام نگرفت و امکان موفقیت از این هم کمتر بود، زیرا بهای موفقیت تحول اجتماعی از آن گونه بود که دیم رغبتی به پذیرش آن در ویتنام نداشت: از همان نوعی که ایالات متحده حاضر نمی‌شد در هیچ کجای جهان سوم قبول کند. اگر واشینگتن مایل به پذیرفتن چنین تغییری می‌بود ـ که عادتاً همیشه و با انزجار از آن به عنوان «سوسیالیستی» تعبیر و تقبیحش می‌کرد ـ نیازی به لغو انتخابات یا پشتیبانی از دیم و اصلاً ضرورتی به مداخله پیدا نمی‌شد. بنابراین هیچ احتمالی نمی‌رفت که مردم ویتنام ایالات متحده را به چشم چیزی غیر از تازه‌ترین اشغالگر امپریالیستی نگاه کنند که جا در جای پای چینی‌ها، بعد فرانسوی‌ها، سپس

ژاپنی‌ها، و دوباره فرانسوی‌ها گذاشته است.

ما نمی‌خواهیم جزء به جزء تمامی وحشت‌ها، نیرنگ‌ها، انهدام جامعه، چشم‌اندازهای پوچ و متناقض را بازگو کنیم، ما فقط گزیده منتخبی را یاد می‌کنیم، تا مبادا از یاد برود.

در نظر مردانی که راهروهای قدرت را در واشینگتن می‌پیمودند، به دیده نظامیانی که در میدان بودند، هندوچین ـ نه، آسیای جنوب شرقی ـ میدان رزمی پهناور بود.

نیروهای ویتنام جنوبی در لائوس و کامبوج به کار گرفته شدند.

از سربازان تایلند در لائوس، کامبوج و ویتنام جنوبی استفاده شد.

تایلند و فیلیپین پایگاه‌هایی شدند که بمباران ۳ کشور هندوچین از آنجا صورت می‌گرفت.

نظامیان ویتنام جنوبی، تایلند و تایوان در مدارس نظامی آمریکا در فیلیپین آموزش دیدند.

نیروهای تحت حمایت سیا از لائوس، برمه و تایوان دست به تعرض و شبیخون می‌زدند.

هنگامی که وقفه‌ای (بسیار پرهیاهو) در بمباران ویتنام شمالی واقع شد، هواپیماهای آمریکایی افزونتری به منظور بمباران لائوس در دسترس قرار گرفت.

و این ماجرا ادامه یافت.

دانشگاه ایالتی میشیگان، طبق قراردادی با دولت ایالات متحده، از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹، یك برنامه مخفیانه آموزشی برای ویتنام جنوبی اجرا کرد، با اطلاع کامل مقامات این دانشگاه ۵ عامل عملیاتی سیا در پوشش گردانندگان برنامه درآمدند و در فهرست حقوق‌بگیران دانشگاه قرار گرفتند. به موجب مفاد قانون ۱۹۵۷، کهَ گروه دانشگاه یادشده به تصویب رساند، هر ویتنامی ۱۵ ساله به بالا، می‌بایست نام خود را در دفاتر دولتی ثبت و با خود کارت شناسایی حمل کند. هر کس که فاقد هویت مشخص بود مظنون به عضویت جبهه آزادی‌بخش ملی (ویت کنگ) شناخته و زندانی می‌شد. به هنگام ثبت نام، از همه افراد انگشت‌نگاری کامل، و اطلاعات شخصی و عقاید سیاسی او ثبت و ضبط

می گردید.

زمانی که مقاومت مردمی در برابر نگودین دیم به جایی رسید که وجود او بیشتر زیان داشت تا سود، خود وی را هم قربانی کردند. در روز اول نوامبر ۱۹۶۳، عده‌ای از ژنرال‌های دیم، وی و برادرش را که تسلیم شده بودند، کشتند. مجله تایم نوشت که این کودتا «با اطلاع دین راسك و آورل هریمن، در وزارت خارجه، رابرت مك نامارا و راسول جیلپاتریك[1] در وزارت دفاع و ادوارد مورو[2] [متوفا] در آژانس اطلاعات ایالات متحده برنامه‌ریزی شد.»

ظاهراً ایالات متحده برای قتل این دو، پس از کودتا نقشه‌ای نداشت، اما ژنرال ماکسول تیلور[3]، مشاور نظامی ارشد پرزیدنت کندی، گفته است: «اقدام به کودتا مثل ترتیب دادن مهمانی عصرانه نیست؛ این کار عملی است بسیار خطرناك. بنابراین وقتی که دیم و برادرش کشته شدند به نظرم ما حق نداشتیم حیرت کنیم.»

دونالد دانکن[4] عضو کلاه سبزها در ویتنام بود. او کتابی دربارهٔ دوره تعلیماتش نوشته است که فصلی از آن «مقابله با بازجویی خصمانه» نام دارد و راجع به نحوه رویارویی آمریکایی هایی است که به وسیله کمونیست‌ها دستگیر و شکنجه می‌شدند. ترجمه یك کتابچه راهنمای بازجویی منسوب به شوروی در کلاس تدریس می‌شد. در این کتابچه روش‌هایی چون «هواپیماسواری» (آویختن از شست‌ها)، علاج با آب سرد و گرم، و گذاشتن بیضه‌های شخص لای جعبه به تفصیل توضیح داده می‌شد و گروهبانی به نام لیسی[5] انواع این روش‌ها را شرح می‌داد، که یکی از شاگردان پرسید:

«سرکار لیسی، اسم این کلاس [مقابله با بازجویی خصمانه] است، اما شما بیشتر اوقات توضیح می‌دهید که راه مقابله‌ای وجود ندارد. اگر درست گفته

---

1. Roswell Gilpartrick
2. Edward Murrow
3. Maxwell Taylor
4. Donald Duncan
5. Lacey

باشید، پس تنها دلیل تعلیم این‌ها [روش‌های شکنجه]، به نظر من، این است که خودمان خوب استفاده از آن‌ها را یاد بگیریم. آیا شما پیشنهاد می‌کنید که ما این روش‌ها را به کار ببریم؟»

تمام کلاس خندید و لیسی با قیافه‌ای نمایشی به کف اتاق چشم دوخت. وقتی که سرش را بالا آورد، چهره‌اش جدی بود، اما چشم‌های گودش دو دو می‌زد. «گروهبان هریسون، ما نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم. مادرهای آمریکایی قبول نمی‌کنند.» کلاس از این طنز رندانه غش غش خندید. سپس چشمکی ترفندآمیز زد، و افزود: «به علاوه، ما آموزش و یادگیری چنین چیزی را تکذیب می‌کنیم.»

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، در مدارس نیروی دریایی، واقع در سان‌دیه‌گو و مین[1] این دوره نامی متفاوت داشت. فرض بر این بود که شاگردان در آنجا «زنده ماندن، طفره روی، مقاومت و فرار» بیاموزند، تا در هنگام اسارت بتوانند از آن استفاده کنند. در این دوره چیزکی از بقا در بیابان آموخته می‌شد، دانشجو را وادار به خوردن سوسمار می‌کردند، اما ضمناً افراد و دانشجویان نیروی دریایی را کتك می‌زدند و در معرض ضربات جودو، و در «قفس ببر» قرار می‌دادند ـ سر و صورتشان را با نقاب می‌پوشاندند، ۲۲ ساعت در جعبه‌ای به حجم ۱۶ فوت مکعب حبس می‌کردند و برای تخلیه ادرار و مدفوع یك قوطی خالی قهوه در اختیارشان می‌گذاشتند ـ یك وسیله شکنجه به نام «تخته آب» هم به کار می‌رفت: شخص را به تخته‌ای شیب‌دار طوری می‌بستند که سر به سمت پائین و پاها به طرف بالا بود آنگاه هوله‌ای روی سر و صورتش می‌کشیدند و روی هوله آب سرد می‌ریختند. شخص احساس خفگی می‌کرد، تلاش می‌کرد، آب را غرغره و به بیرون تف می‌کرد و حالت غرق شدن به او دست می‌داد؛ درست همان بلایی که همراه با قفس ببر، در ویتنام بر سر ویت کنگ‌های اسیر می‌آمد.

ستوان وندل ریچارد یونگ[2] خلبان نیروی دریایی و دانشجوی سابق مدعی است که در طی این دوره کمرش شکست و همدوره‌هایش را با شکنجه وادار می‌کردند که

---

1. Maine
2. Wendel Richard Young

روی پرچم آمریکا تف بیندازند، ادرار کنند، مدفوع خود را تخلیه کنند، جلو نگهبان‌ها استمناء کنند، و در یك مورد هم مقاربت جنسی با یکی از مربی‌ها انجام گرفت.

برای تأیید ادعاهای گوناگون وزارت خارجه راجع به ماهیت جنگ و دلایل اقدامات نظامی آمریکا دروغ‌پردازی ضرورت داشت، فیلیپ لیکتی، از افسران پیشین سیا در سال ۱۹۸۲ گفت که در اوایل دهه ۱۹۶۰ طرح‌های مکتوبی دیده بود به قصد حمل مقادیر عظیمی اسلحه بلوك کمونیستی، بار کردن آن‌ها در یك کشتی ویتنامی، راه‌انداختن نیروی ساختگی و غرق کردن آن در آب‌های کم‌عمق، سپس دعوت از خبرنگاران غربی به دیدن جنگ‌افزارهای غنیمتی، به منزله سند کمك‌های بیگانگان به ویت کنگ. این واقعه دقیقاً در ۱۹۶۵ اتفاق افتاد. در کتاب سفید وزارت خارجه «تجاوز از شمال» که در آخر فوریه ۱۹۶۵ در آمد، اعلام شد که «یك کشتی کوچك مشکوك روز ۱۶ فوریه ۱۹۶۵ با حمله نیروهای ویتنام جنوبی، در نزدیکی سواحل این کشور در آب‌های کم‌عمق غرق شد.» گزارش شد که این قایق حامل دست کم ۱۰ تن تدارکات نظامی «تقریباً به طور کامل با منشأ کمونیستی و عمدتاً از چین کمونیست و چکسلواکی و همچنین ویتنام شمالی» بوده است. در این کتاب آمده است که «نمایندگان مطبوعات آزاد از کشتی غرق شده ویتنام شمالی بازدید و محموله آن را مشاهده کردند.»

لیکتی می‌افزاید اسنادی را نیز دیده بود دال بر طرح عملیاتی به منظور چاپ تعدادی فراوان تمبر پستی با نقش سرنگونی یك هلیکوپتر نظامی ایالات متحده به وسیله شلیك پدافند هوایی ویتنامی ها. این افسر سابق سیا می گوید که انجام این کار مستلزم حرفه‌ای بودن فوق‌العاده بود، زیرا این تمبر چند رنگ می‌بایست وانمود شود که در ویتنام شمالی چاپ شده است، چون ویت کنگ امکان چاپ چنین چیزی را نداشت. لیکتی مدعی است که نامه‌هایی به زبان ویتنامی نوشته و با این تمبر به سراسر دنیا پست شد «و سیا ترتیبی داد که حتماً به دست روزنامه‌نگاران برسد». مجله لایف، در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۶۵، عکس بزرگ شده تمام رنگی این تمبر را روی جلد خود چاپ و از آن به عنوان «تمبر ویتنام شمالی» یاد کرد. این کار درست دو روز پیش از درآمدن کتاب سفید وزارت خارجه صورت پذیرفت.

واشینگتن پست، در مورد اظهارات لیکتی نوشت:

انتشار کتاب سفید رویدادی کلیدی در مستند ساختن حمایت ویتنام شمالی و دیگر کشورهای کمونیستی از جنگندگان در جنوب و آماده‌سازی افکار عمومی آمریکا برای اتفاقی بود که به زودی روی می‌داد: شرکت نیروهای ایالات متحده به مقیاس وسیع، در جنگ.

شاید مهمترین دروغ پردازی اتهام حمله به دو زیردریایی آمریکایی در خلیج تونکن در آب‌های ساحلی ویتنام شمالی در تاریخ اوت ۱۹۶۴ بوده باشد. پرزیدنت جانسون از این رخداد استفاده کرد و از کنگره مجوز گرفت تا «همه اقدامات لازم، از جمله استفاده از نیروهای مسلح» برای جلوگیری از تجاوزات بیشتر ویتنام شمالی معمول شود. این مجوز کارت سفیدی بود که شدت عمل را افزایش می‌داد. در همان ایام تردیدهای فراوان درباره صحت و سقم این حمله ابراز شد، اما به مرور سال‌ها اطلاعات دیگری به دست آمده است که داستان رسمی دولت را مخدوش می‌گرداند.

و احتمالاً ابلهانه‌ترین جعل: فیلم آموزشی نظامی آمریکایی کانتی فیر[1] در ۱۹۶۶، که در آن ویت کنگ‌های بدطینت در جنگل در حال گرم کردن بنزین و صابون، ترکیبات یك اختراع اهریمنی کمونیستی به نام ناپالم‌اند.

روش کاهش نگرانی افکار عمومی درباره تشدید جنگ به حداقل ممکن از سوی دولت جانسون، از دیدگاه یك روان‌شناس.

گام یکم: شایعات به شدت اضطراب‌آور، راجع به تشدید جنگ «درز داده می‌شود».

گام دوم: رئیس جمهور، رسماً و جداً با اعلام آهنگ بسیار متعادل تری در تشدید جنگ از دلشوره‌ها می‌کاهد و ضمناً نیات صلح طلبانه دولت را بیان می‌کند.

گام سوم: بعد از کشیدن این نفس راحت، همان شدت شایع شده اولیه تدریجاً به موقع اجرا گذاشته می‌شود.

«درز کردن‌ها»، تکذیب آنها، و تکذیب تکذیب‌های پیاپی افراد را کاملاً سردرگم

---
1. County Fair

می کند. شخص متحیر، بدون چاره، و بی تفاوت می شود.

نتیجه این است که مردم ناگهان خود را تا گردن غوطه‌ور در جنگی گسترده می بینند، بدون اینکه بتوانند بگویند چه شد و کی شروع شد.

گویا سناتور استیفن یونگ، منتخب اوهایو، گفته است که وقتی به ویتنام رفته بود، سیا به او گفت که این سازمان افرادی را در پوشش ویت کنگ مأمور اقدامات قساوت آمیز از جمله قتل و تجاوز کرده است تا به کمونیست‌ها لطمه حیثیتی وارد شود. این گزارش در واشینگتن جنجال به پا کرد و یونگ اظهار داشت که گفته‌هایش تحریف شده است و منبع او سیا نبوده. کورنلیوس گالاگر[1] نماینده کنگره که در این سفر همراه یونگ بود، نظر می‌دهد که «بعید نیست که او [یونگ] با ویت کنگی در پوشش مأمور سیا صحبت کرده باشد.»

نقل از سخنرانی کارل آگلزبی[2] رئیس دانشجویان یك انجمن دموکراتیك در ضمن راه‌پیمایی ۲۷ نوامبر ۱۹۶۵ در واشینگتن:

تعهد اولیه آمریکا در ویتنام را پرزیدنت ترومن، از لیبرال های جریان اصلی داد. این تعهد را پرزیدنت آیزنهاور، لیبرال میانه‌رو ادامه داد. پرزیدنت کندی، لیبرال پرجوش و خروش آن را گسترش داد. حالا به کسانی فکر کنید که جنگ را طراحی و مهندسی می کنند ـ آن‌هایی که نقشه‌ها را مطالعه می کنند، فرمان می‌دهند، دکمه‌ها را می‌فشارند و کشته‌ها را می‌شمارند: باندی[3]، مك نامارا، راسك، لاج[4]: شخص رئیس جمهور [جانسون]. اینها هیولاهای اخلاقی نیستند، همه‌شان مردان شریفی هستند. تمامشان لیبرال‌اند.

توطئه بین المللی کمونیستی کار

در گرماگرم نبرد در ۱۹۶۷ ـ ۱۹۶۶، اتحاد شوروی ۲ میلیون دلار منیزیم به

1. Cornelius Gallagher
2. Carl Ogelsby
3. Bundy
4. Lodge

ایالات متحده فروخت. این عنصر که برای ساخت هواپیما حیاتی است آن هنگام در آمریکا کمیاب بود. این امر در همان حین اتفاق افتاد که واشینگتن فروش آلیاژهای این ماده را به کشورهای کمونیستی تحریم کرده بود. تقریباً در همان زمان، چین چندین هزار تن فولاد به ایالت متحده به منظور استفاده در ساختن پایگاه‌های جدید نیروهای هوایی و زمینی در ویتنام جنوبی فروخت، آن هم وقتی که هیچ کشور دیگری نمی توانست نیاز فوری ارتش آمریکا به فولاد را بر آورده کند: این فروش نیز موقعی صورت گرفت که واشینگتن تمامی محصولات چینی را تحریم کرده بود؛ حتی کلاه گیس‌های وارداتی از هنگ کنگ می‌بایست با گواهی تصدیق شده دال بر این که موی چینی‌ها در این کالا به کار نرفته است، همراه باشند. بعید نیست که فروش فولاد فقط قله کوه یخ اجناسی بوده باشد که چین در طول جنگ به ایالات متحده می‌فروخت.

الکساندر هیگ[1]، فرستاده کاخ سفید در ضمن سفر به چین در ژانویه ۱۹۷۲، با چوئن‌لای، نخست‌وزیر چین ملاقات کرد. هیگ سال‌ها بعد نوشت: «هرچند که او [چوئن لای. م] شرح و بسط نداد، اما من لُبّ مطلب او را به پرزیدنت نیکسون گزارش کردم. آنچه ژو [چو][2] به من گفت، این بود: در ویتنام بازنده نشوید، از جنوب شرقی آسیا بیرون نروید.»

در ۱۹۵۷، یك کمیته تحقیق سنا به بررسی اتهاماتی پرداخت مبتنی بر این که سیا در طول جنگ ویتنام، به منظور تأمین مخارج عملیات سری، پول آمریکایی را جعل کرده بود.

«از دو اسیر ویت کنگ که با هواپیما به سایگون می‌رفتند بازجویی شد. یکی از آن‌ها از دادن پاسخ خودداری کرد و در ارتفاع ۳ هزار پایی از هواپیما به بیرون انداخته شد. دومی فی الفور به همه سؤالات جواب داد. اما او هم پایین انداخته شد.» از شکنجهٔ آب هم به قصد باز کردن زبان‌ها، یا صرف عذاب دادن استفاده می‌شد. «تکنیك‌های دیگر نیز معمولاً ابداع می‌شد تا اسرای شاهد را به حرف‌زدن مجبور کنند؛ از جمله این تکنیك‌ها قطع انگشت، بریدن گوش یا آلت تناسلی یك اسیر دیگر بود.»

---

1. Alexander Haig
2. Zhou

روشن نیست که این عده از ویتنامی‌ها اسیران جنگی واقعی و در نبرد به اسارت درآمده بودند، یا گروهی از هزاران غیرنظامی دستگیر شده جزو برنامه پلید فونیکس بودند. فونیکس پیامد اجتناب‌ناپذیر پیکار با جمعیت بومی بود: هیچ وقت نمی‌دانستید چه کسی دوست و کدام شخص دشمن است. هر کسی بالقوه خبرچین، بمب‌انداز، یا تروریست بود. ایمنی اقتضا می‌کرد که جز با اثبات خلاف تصور، دشمن، جزئی از چیزی تلقی شود، که سیا آن را زیربنای ویت کنگ (V.C.I) می‌نامید.

در سال ۱۹۷۱ یك نماینده کنگره از ویلیام کولبی[1] افسر سیا ومدیر برنامه فونیکس پرسید: «آیا اطمینان دارید که ما می توانیم یك عضو وی. سی. آی را از عضوی وفادار به تابعیت ویتنام تشخیص دهیم؟»

کولبی پاسخ داد: «خیر آقای نماینده، مطمئن نیستم.»

فونیکس تلاش هماهنگ ایالات متحده و ویتنام جنوبی به قصد امحای این زیربنا بود. به موجب این برنامه اتباع ویتنامی دستگیر، و غالباً در قفس ببر زندانی می شدند، اغلب شکنجه می‌دیدند، و اکثر در جریان یا بعد از دستگیری به قتل می‌رسیدند. طبق گزارش‌های کولبی، در دوره بین اوایل ۱۹۶۸ تا مه ۱۹۷۱، ۲۰ هزار و ۵۸۷ مظنون به عضویت در کادر ویت کنگ در نتیجه اجرای طرح فونیکس مردند. برنامه‌ای همانند، امّا با اسامی گوناگون، از سال ۱۹۶۵ وجود داشته و ایالات متحده به تنهایی آن را اداره کرده است.

کولبی مدعی است که بیش از ۸۵ درصد از رقم ۲۰ هزار و ۵۸۷ طی درگیری‌های نظامی کشته و تازه پس از مرگ به عنوان اعضای وی. سی. آی تشخیص هویت شده‌اند. ولی باور کردنی نیست که فکر کنیم اجساد دهها هزار ویت کنگ کشته در میدان رزم در این دوره را تك تك برده و شناسایی کرده و ارتباطشان با وی. سی. آی را به اثبات رسانده باشند.

دولت ویتنام جنوبی فونیکس را عامل مرگ ۴۰ هزار و ۹۹۴ تن می دانست و احتمالاً رقم حقیقی هرگز معلوم نخواهد شد.

---

1. William Colby

کی. بارتن آزبرن[1] از افسران سابق اطلاعات ارتش ایالات متحده به یك کمیته مجلس نمایندگان شهادت داد که مظنونان دستگیر شده به وسیله فونیکس را در هلیکوپتر بازجویی، و گاه از هوا به زمین پرتاب می کردند. وی ضمناً از کاربرد شوك برقی و کوبیدن میخ چوبی شش اینچی از راه گوش تا مغز قربانی، که منجر به مرگ می‌شد، نیز سخن گفت.

مایکل جی اول[2]، همکار آزبرن، شهادت داد که مظنونان را در حملات تاکتیکی برق‌آسا می گرفتند و به همه دستگیرشدگان اتهام ویت کنگ بودن می‌زدند. آزبرن گفت هیچ یك از افرادی که برای بازجویی بازداشت می‌شدند، از این معرکه جان به در نمی‌بردند.

آرتور سیلوستر، معاون امور عمومی وزارت دفاع، بالاترین مقام مسئول «رساندن کنترل و اداره اخبار جنگ ویتنام» بود. روزی در ماه ژوئیه ۱۹۶۵، سیلوستر به روزنامه‌نگاران آمریکایی گفت که وظیفه میهنی آن‌ها حکم می کند که فقط به انتشار اطلاعاتی بپردازند که ایالات متحده را خوب جلوه دهد. یکی از روزنامه‌نگارها گفت: «آرتور، مسلماً توقع ندارید که مطبوعات آمریکا کنیز دولت باشند.» سیلوستر پاسخ داد: «چرا، من دقیقاً همین توقع را دارم.» و افزود: «ببینید اگر گمان می کنید که یك مقام آمریکایی حقیقت را به شما می گوید، پس احمقید. شنیدید؟ احمق!» و چون نویسنده یکی از روزنامه‌های نیویورك خواست چیزی‌بپرسد، سیلوستر حرفش را قطع کرد و گفت: «اه، ولش کن. توی نیویورك اصلاً کی به فکر جنگ در ویتنام می‌افتد؟»

روز ۲۷ ژانویه ۱۹۷۳، در پاریس، ایالات متحده «موافقت‌نامه خاتمه دادن به جنگ واعاده صلح در ویتنام» را امضا کرد. از میان اصولی که ایالات متحده پذیرفت، اصل اعلام شده در ماده ۲۱ بود: «ایالات متحده به موجب خط مشی سنتی خود در جهت التیام بخشیدن به جراحات ناشی از جنگ و بازسازی جمهوری دموکراتیك خلق ویتنام [ویتنام شمالی] و سراسر هندوچین خواهد کوشید.»

---

1. K. Barton Osborn

2. Michael J. Uhl

۵ روز بعد، در اول فوریه، پرزیدنت نیکسون پیامی برای نخست‌وزیر ویتنام شمالی فرستاد و پایبندی به تعهد خود را تأکید کرد. دو اصل اول مندرج در پیغام رئیس جمهور عبارت بودند از:

(۱) دولت ایالات متحده آمریکا بدون قید و شرط به بازسازی ویتنام بعد از جنگ کمک خواهد کرد. (۲) مطالعات مقدماتی ایالات متحده حاکی است که برنامه‌های مقتضی برای کمک ایالات متحده در امر بازسازی مستلزم تخصیص ۳/۲۵ میلیارد دلار وام بلاعوض در طی ۵ سال خواهد بود. اشکال دیگر کمک‌ها با توافق طرفین صورت می‌گیرد. این تخمین براساس مباحثات مبسوط بین دولت ایالات متحده و دولت جمهوری دموکراتیک ویتنام، قابل بازنگری است.

در طی دو دهه بعد، تنها کمک ایالات متحده به ویتنامی‌ها به کسانی داده می‌شد که ویتنام را ترک می‌گفتند و یا دوباره به این کشور نفوذ داده می‌شدند تا آشوب به پا کنند. در همین مدت، ایالات متحده تحریم تجاری و استعماتی به ویتنام تحمیل کرد که تا سال ۱۹۹۴ ادامه داشت.

آیا نسل‌های آینده جنگ ویتنام نیز قربانی می‌شدند؟ ده‌ها میلیون گالن نبات کُش روی این کشور پاشیده شد، که مقادیری دیوکسین از آن جمله بود. این ماده را سمی ترین ترکیب ساخته دست بشر نامیده‌اند، و گفته می‌شود که ریختن ۳ اونس دیوکسین در آب شروب شهر نیویورک می‌تواند تمام جمعیت شهر را نابود کند. تحقیقاتی که از زمان جنگ به بعد در ویتنام صورت گرفته حاکی از میزان فوق‌العاده بالای سرطان، به ویژه سرطان کبد، آسیب کروموزومی، نقایص در زاد و ولد، ناراحتی‌های درازمدت عصبی، و غیره در نقاطی است که سم‌پاشی شدید بوده است. قربانی های دیگر آمریکایی بودند. هزاران رزمنده آمریکایی در ویتنام، سال‌ها برای دریافت غرامت معلولیت ناشی از آسیب به کار گرفتن نبات کش‌ها، مبارزه می‌کردند.

پس از جنگ دوم جهانی، دادگاه نظامی بین‌المللی در نورنبرگ آلمان، از طرف

متفقین پیروز منعقد شد و عده زیادی از نازی‌هایی را که مدعی بودند «فقط از دستورها اطاعت کرده‌اند»، به زندان یا اعدام محکوم کرد. در رأی صادره این دادگاه آمده بود که: «روح منشور [دادگاه] مبتنی بر این است که افراد دارای تکالیفی هستند که از وظایف ملی اطاعت تحمیل شده از جانب دولت‌های منفرد، فراتر می‌رود».

در طول جنگ ویتنام، عده‌ای از جوانان آمریکایی به عذر این که ایالات متحده در ویتنام مرتکب جنایات جنگی می‌شود و چنانچه آن‌ها هم در این جنگ شرکت کنند، طبق اصول مطروحه در نورنبرگ، مرتکب جنایت خواهند شد، از رفتن به خدمت سربازی سرپیچی کردند.

یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این موارد، قضیه دیوید میچل[1] اهل کانکتی کات بود. در محکمه میچل در سپتامبر ۱۹۶۵، قاضی ویلیام تیمبرز، دفاع او را «خزعبلات» و «تحریف فتنه‌آمیز» خواند و اصول نورنبرگ را به این دعوا «بی‌ربط» دانست، میچل به حبس محکوم شد. ویلیام باکلی پسر[2]، ستون‌نویس محافظه‌کار، که چندان علاقه‌ای به مقاومت در برابر خدمت وظیفه نداشت، اندك زمانی بعد چنین نوشت:

> *من خوشحالم که جای قاضی تیمبر نیستم. آه، من هم مثل سایرین از کار آقای میچل خوشم نیامد. چون ضمن آن قسمت از بازپرسی، اگر که می‌خواستم برای آقای میچل توضیح بدهم که تعبیر و تفسیر دکترین نورنبرگ در اختیار او نیست، ناچار می‌شدم سرفه کنم و آب دهانم را قورت بدهم.*

در سال ۱۹۷۱، تلفورد تیلور[3] دادستان ارشد ایالات متحده در نورنبرگ، تقریباً با حدت نظر داد که ژنرال ویلیام وستمورلند[4] و مقام‌های بلندپایه دولت جانسون، از قبیل رابرت مك نامارا، و دین راسك را می‌توان به موجب معیارهای دادگاه نورنبرگ، جنایتکار جنگی شناخت. بااین همه، هر دادگاه و قاضی آمریکایی که با دفاع نورنبرگ روبه‌رو می‌شد، بدون ذره‌ای تأمل، آن را رد می‌کرد.

هرگز نگذاشته‌اند که غرب آدم‌سوزی نازی‌ها را فراموش کند. ۵۵ سال است

---

1. David Mitchell
2. William Buckley Jr.
3. Telford Taylor
4. William Westmoreland

که سیلی از رمان، خاطرات، تاریخ، فیلم سینمایی، فیلم مستند، سریال تلویزیونی... جاری است و مدام به همه زبان‌های غربی از در و دیوار می‌بارد؛ موزه‌ها، تندیس‌ها، بناهای یادبود، نمایشگاههای عکس، آیین‌های بزرگداشت... دیگر هرگز! امّا چه کسی صدای روستایی ویتنامی را می‌شنود؟ چه کسی به نوشته روشنفکر ویتنامی دسترسی دارد؟ سرنوشت آن فرانك[1] ویتنامی چه شد؟ آن جوانك آمریکایی می‌پرسد: ویتنام کجاست؟

1. Anne Frank

۲۰

کامبوج ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳

بندبازی پرنس سیهانوک روی ریسمان بلند بی طرفی

پرنس سیهانوك در کتاب خاطراتش می نویسد:

جان فاستر دالس در مقام وزیر امور خارجه به دیدنم آمده و به منظور این که مرا ترغیب کند تا کامبوج را در تحت حمایت سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی قرار دهم، از هیچ استدلالی فروگذار نکرده بود. من نپذیرفتم... من سیتو را یك اتحاد نظامی متجاوز علیه همسایگانی می شمردم که با آن ها اشتراك عقیده نداشتم، امّا کامبوج نزاعی هم با آن ها نداشت. من تمام این ها را برای دالس، این مرد ترشروی متکبر توضیح داده بودم، امّا طولی نکشید که برادرش [آلن دالس، رئیس سیا] با کیفی پر از اسناد و مدارك «اثبات کننده» مشعر بر این که کامبوج به زودی قربانی «تجاوز کمونیست ها» خواهد شد، و تنها راه نجات کشور، سلطنت و خود من، پذیرفتن حمایت سیتو است، پیدا شد. این «مدارك» با اطلاعات خودم مطابقت نمی کرد، و من به آلن دالس همان جوابی را دادم که به جان فاستر داده بودم: کامبوج مشارکت در سیتو را نمی خواهد. ما در مقام بی طرف و بودایی از خودمان

حراست می‌کنیم. دیگر برای رئیس سازمان [سیا. م] کاری نماند غیر از بستن کیف اسناد مشکوک‌کش و رفتن [از کامبوج. م].

»چنین می‌نماید که دیدار برادران دالس در سال ۱۹۵۵ آتش تهیه مبارزه‌ای فوق عادی با هدف وارد آوردن فشار بر رهبر فرهمند کامبوج برای متحد شدن با غرب و پیوستن به جهاد عَلیه کمونیسم بود. این فرسایش به تناوب تا سال ۱۹۷۰، که سرانجام سیهانوك در کودتایی با حمایت آمریکا سرنگون شد و ایالات متحده به کامبوج حمله کرد، همچنان ادامه یافت.

در مارس ۱۹۵۶، پس از دیدار سیهانوك از پکن و انتقاد او از سیتو، دو کشوری که کامبوج را در میان گرفته بودند ـ تایلند و ویتنام جنوبی، دو متحد و سخت وابسته به ایالات متحده... ناگهان مرزهای خود را بستند. این عمل، اقدامی وخیم بود، زیرا قسمت اعظم رفت و آمد کامبوج با دنیای خارج در آن زمان یا در محاذات رودخانه مکونگ از طریق ویتنام جنوبی صورت می‌پذیرفت، یا به وسیله راه‌آهن از طریق تایلند.

با تحریکات مکرر نظامی خطراتی افزاینده این کشور کوچك سلطنتی را تهدید می‌کرد. نیروهای تایلندی به قلمرو کامبوج حمله می‌بردند و شبه نظامیان وابسته به آمریکا از ویتنام جنوبی دست به حملات چریکی می‌زدند. از پایگاه‌های هوایی واقع در دو کشور یاد شده تعرضاتی در عمق قلمرو هوایی کامبوج روی می‌داد.

در نظر سیهانوك این اقدامات «شبیه تمرینات مقدماتی افزاینده» برای ساقط کردن او بود. او تصمیم به رو کردن مسائل گرفت و طی کنفرانس مطبوعاتی آمریکا را سرزنش، و از خط‌مشی بی‌طرفانه کامبوج دفاع کرد و اعلام داشت که کلّ این مسأله را در کنگره ملی قریب‌الوقوع حزب خود مطرح خواهد کرد. قرائنی در دست بود که کامبوج دست استمداد به سوی بلوك سوسیالیستی دراز خواهد کرد.

چنین می‌نمود که ایالات متحده در مقابل این دیپلماسی نامتعارف علنی عقب‌نشینی می‌کند. وزارت خارجه دو پیام نسبتاً آشتی‌جویانه فرستاد که تهدید به قطع برخی کمك‌های اقتصادی را باطل می‌کرد و این نکته ایثارگرانه را شامل می‌شد: «تنها هدف سیاست آمریکا در قبال کامبوج کمك به تقویت آن کشور و دفاع از استقلال آن است.» دو روز پیش از برگزاری کنگره ملی، تایلند و ویتنام جنوبی مرزهایشان را

گشودند. منازعات محلی که این دو کشور به مثابه دلایل محاصره اقتصادی برشمرده بودند، هرگز حل نشد.

اقدامات علیه کامبوج غیرسازنده بود. نه تنها سیهانوك حمله به سیتو را ادامه داد، که با شوروی و لهستان هم رابطه برقرار کرد و کمك چین را پذیرفت. سیهانوك به مناسبت رفتار جوانمردانه چین با کامبوج به منزله کشوری برابر، و رساندن کمك بدون آن همه رشته‌های وابستگی که با کمك‌های آمریکا ملازمه داشت، از چین تقدیر کرد.

چنین رفتاری نمی‌تواند این واقعیت را از نظر پنهان دارد که سیهانوك در منطقه‌ای آن‌همه قطبی شده در وسط جنگ سرد، تا آن‌جا که برای کسی مقدور و میسر است، صادقانه بی‌طرف بود. در مواردی که گمان می‌برد امنیت و بی‌طرفی کامبوج تهدید می‌شود، از تقبیح چین، ویتنام شمالی و کمونیسم به هیچ وجه ابا نمی‌کرد و یك بار گفت: «من سقوط کامبوج مستقل و بی‌طرف را در صورت پیروزی کامل کمونیست‌ها در لائوس و ویتنام جنوبی پیش‌بینی می‌کنم.»

در ماه مه ۱۹۵۷، در یکی از اسناد شورای امنیت ملی آمریکا آمده بود که «ایالات متحده قادر به تأثیرگذاری بر کامبوج در جهت استقرار یك دولت باثبات [یعنی طرفدار غرب] و عدم هماهنگی با بلوك کمونیست نبوده است.»

سال بعد، ۵ گردان از سربازان سایگون، باحمایت هواپیماها، بار دیگر از مرز کامبوج گذشتند، تا عمق ۱۰ مایلی نفوذ و به نصب علائم جدید مرزی اقدام کردند. سیهانوك بر آن شد که مهاجمان را واپس براند، اما، با نهایت تعجب، کارل استورم[1]، سفیر آمریکا در کامبوج، به او اطلاع داد که کمك‌های نظامی آمریکا به کامبوج صرفاً به منظور مقابله با «تجاوز کمونیست‌ها» داده شده و در هیچ حالتی نباید علیه یك متحد آمریکا به کار گرفته شود. سفیر اخطار کرد که اگر یك گلوله به سوی ویتنامی‌های جنوبی شلیك شود یا فقط از یك کامیون ارسالی ایالات متحده برای حمل‌ونقل نیروهای کامبوجی به منظور مقابله با مهاجمان [ویتنامی] استفاده شود، زمینه قطع این کمك‌ها فراهم خواهد گردید.

استورم به واشینگتن فراخوانده شد و به او گفتند که اکنون سیهانوك باید برود و به

1. Karl Storm

منظور تسریع سقوط او کمک‌های ایالات متحده به کامبوج قطع می‌شود. لیکن، استورم عقیده داشت که در حال حاضر این عمل عاقلانه نیست و توانست وزارت خارجه را موقتاً متقاعد کند.

ویلیام شاکراس[1]، در کتاب تحلیلی تحقیقی خود، نمایش جنبی: کیسینجر، نیکسون و انهدام کامبوج، می‌نویسد که: «اسناد شورای امنیت ملی، که در مدارك پنتاگون نقل شده تأیید می کند که واشینگتن فشار تایلند و ویتنام جنوبی در مرزها [کامبوج. م] را به منزله سلاح اصلی قابل استفاده در جهت راندن سیهانوك به سمت موضعی آمریکا خواسته تلقی می کرد.»

علاوه بر نیروهای تایلندی و ویتنام جنوبی، سیا دو قوای دیگر در اختیار داشت: خمر سری[2] و خمر کروم[3] که عمدتاً متشکل از کامبوجی تبارهای مخالف حکومت سیهانوك بودند، و از دو کشور همسایه دست به عملیات می‌زدند. خمر سری «کامبوجی‌های آزاد» را شاکراس «یك سازمان کامبوجی که مقام‌های آمریکایی با آن روابط صمیمانه داشتند» توصیف می کند. سیهانوك این عده را به کوبایی‌های «آزاد»ی که ایالات‌متحده در فلوریدا نگه می‌داشت، تشبیه کرد.

این نیروها که سیا و نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه‌سبزها) استخدام می کردند، آموزش می‌دادند، مسلح می‌ساختند و مخارجشان را می‌پرداختند ـ در اواخر سال ۱۹۵۸ نفوذ به خاك کامبوج را شروع کردند. این عملیات جزئی از توطئه‌ای پیچیده بود، که بخشی دیگر از آن دسیسه داپ‌چون[4] ژنرال خائن کامبوجی برای برپایی قیامی در داخل کشور بود. اگر خیلی خوشبینانه نگاه کنیم، هدف این توطئه سرنگونی سیهانوك بود.

سیهانوك این توطئه را کشف کرد، که تا حدی مرهون دستگاه‌های اطلاعاتی چین و فرانسه بود. فرانسوی‌ها از رخنه کردن آمریکاییان به عرصه‌ای که نزدیك به یك قرن جولانگاه خودشان بود، خشنود نبودند.

در فوریه ۱۹۵۶، توطئه‌چینان دستگیر یا متواری شدند؛ از جمله اینان ویکتور

---

1. William Shawcross
2. Khemer Serei
3. Khemer Krom
4. Dap Chhuon

ماسائوماتسوی[1]، یکی از اعضای ایستگاه سیا در پنوم‌پن، پایتخت کامبوج بود، که پس از متهم شدن به مشارکت در دسیسه، از طرف سیهانوك، شتابان این کشور را ترك کرد. ماتسوی که آمریکایی ژاپنی تباری بود، در پوشش وابسته سفارت آمریکا دست به عملیات می‌زد.

به گفته سیهانوك، تحریکات از ماه سپتامبر ۱۹۵۸ در اجلاس سیتو در تایلند آغاز شد و یك ماه بعد، در نیویورك به هنگام شرکت او در سازمان ملل، یك گام جلوتر رفت. موقعی که سیهانوك چند روزی به واشینگتن رفته بود، اسلات پئو[2]، از اعضای هیأت وی، در هتل خود در نیویورك، چندین بار با آمریکایی‌ها مذاکراتی انجام داد، بدون آن که کم‌ترین اطلاعی به همراهان خود در هیأت بدهد. تصادفاً، اسلات پئو از دوستان نزدیك ماتسوی، و برادر ژنرال داپ چون بود. با نافرجام ماندن توطئه، اسلات‌پئو به جرم خیانت اعدام شد. سیهانوك از تناقض دسیسه‌چینی سیا علیه خود در نیویورك، درست در همان حین که پرزیدنت آیزنهاور با شلیك ۲۱ تیر توپ به افتخار وی، در واشینگتن از او استقبال می‌کرد، یکه خورد.

سال‌ها بعد، پرزیدنت کندی هم به همین صورت به سیهانوك «قول شرف» داد که ایالات متحده در امور مربوط به خمر سرخ نقشی ندارد. سیهانوك می‌نویسد: «من پرزیدنت کندی را مردی شرافتمند می‌دانستم، اما در این قضیه، واقعاً چه کسی نماینده دولت آمریکا بود؟»

ویلیام کولبی، افسر [و بعداً رئیس] سیا، که در زمان توطئه داپ چون در ویتنام مستقر بود، نوشته است که سیا از این دسیسه کاملاً آگاهی داشت و یکی از کارکنان داپ را به استخدام درآورده و فرستنده‌ای به او داده بود که به سیله آن سیا مدام در جریان کار قرار می‌گرفت. کولبی تأکید می‌کند که سازمان می‌خواست از قضیه مطلع باشد تا «دولت‌های تایلند و ویتنام» را از ساقط کردن سیهانوك «بازدارد». کولبی می‌افزاید:

متأسفانه سیهانوك ضمن عقیم گذاشتن کودتا، عامل ما و فرستنده‌اش را گرفته بود؛ و غیرعادی نبود اگر نتیجه گرفت که سیا هم از شرکای ماجراست، و طلا و

---

1. Victor Masao Matsui

2. Slat peou

اسلحه تدارك شده از بانکوك و سایگون که قرار بود علیه او استفاده شود، فقط جزئی از نقشه توطئه‌ای است، که دستگاه فرستنده از عناصر کلیدی آن بوده.

رهبر کامبوج از چندین دسیسه دیگر یاد می کند و آن‌ها را به سیا نسبت می‌دهد. از جمله، نقشه سوءقصد به جان او که پلیس با دستگیری جوانی به نام رات وات[1] نقش بر آب کرد. این جوان که عصبی به نظر می‌رسید، بین جمعیتی بود که سیهانوك را در میان گرفته بودند و با خود یك نارنجك و یك هفت تیر داشت. سیهانوك می نویسد که سیا و خمرسری محرك این تروریست بودند. ضمناً، سیهانوك سه حادثه دیگر را که در سال ۱۹۶۳ روی داد، ذکر می کند: تلاش برای منفجر کردن اتومبیل حامل وی و لیوشائوچی، رئیس جمهور چین، که به دیدار او آمده بود؛ اقدام به قاچاق اسلحه به داخل کامبوج در محموله‌هایی که به مقصد سفارت آمریکا ارسال شده بود؛ و خرابکاری بعضاً موفقیت آمیز در اقتصاد کامبوج و به فساد کشاندن عده‌ای از کارکنان مهم دولت، از طریق تأسیس بانکی در پنوم‌پن.

در ۲۰ نوامبر همان سال، دو روز پیش از قتل پرزیدنت جان اف کندی، کنگره ملی کامبوج، به پیشنهاد سیهانوك، به «خاتمه کلیه کمك‌های اعطایی ایالات متحده در زمینه‌های نظامی، اقتصادی ـ فنی و فرهنگی» رأی داد. پس زدن داوطلبانه دست کمك‌های دریافتی از آمریکا توسط یك کشور، شاید عملی بی سابقه بود.

به دنبال بمباران روستاهای کامبوجی نزدیك به مرز ویتنام جنوبی، در تعقیب ویتنامی‌های شمالی و ویت کنگ، به دست آمریکایی‌ها در ماه اکتبر ۱۹۶۴، دولت کامبوج اعلام کرد که در صورت تجاوزهای جدید به قلمرو کامبوج توسط نیروهای زمینی، هوایی و دریایی ایالات متحده، کامبوج بلافاصله با ایالات متحده قطع روابط خواهد کرد. در ماه مه، پس از آن که هواپیماهای آمریکایی چندین دهکده را بمباران کردند و دهها روستایی را کشتند یا زخمی کردند، دولت کامبوج اقدام به قطع رابطه کرد.

در طول چند سال متعاقب، با تشدید جنگ هندوچین، نیروهای آمریکا، سایگون و خمرسری، در تعقیب و جستجوی خطوط تدارکاتی و پناهگاه‌های کمونیست‌ها در طول

---

1. Rat Vat

خط هوشی مین، به دفعات دست به بمباران و آتشباری، آتش افکنی و مین گذاری می‌زدند و هر بار تلفاتی به غیر نظامیان کامبوجی وارد می کردند؛ دولت کامبوج نیز هر بار اتهامات خشم آلودی مطرح می کرد، سپس آمریکایی‌ها عذر خواهی می کردند و قول تحقیق در مورد حادثه و انجام «اقدامات لازم برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی» می‌دادند.

سیهانوك به هیچ‌وجه رخنه کمونیست‌های ویتنامی به درون کامبوج را تجویز نمی کرد و با تعقیب آن‌ها از جانب آمریکا هم مخالفتی نداشت، بخصوص هر گاه که کامبوجی‌ها تلفات جانی نمی‌دادند. حداقل در یك مورد سیهانوك محل پایگاه‌های کمونیستی را افشا نمود که ایالات متحده فوراً آن جا را بمباران کرد. لیکن، بعد از این واقعه، سیهانوك در رادیو اقدام به بمباران را محکوم کرد. هر چند که سیهانوك غالباً فرصت‌طلبی خود را نشان می‌داد، اما وی حقیقتاً بین غول و اژدها گیر افتاده بود و درماندگی او را ناگزیر کرد که بار دیگر کمك‌های آمریکا را بپذیرد و با ایالات متحده تجدید روابط کند.

علی‌رغم شخصیت و سیاست‌های دمدمی سیهانوك، رفتار بندبازانه او روی ریسمان بی طرفی توفیق حفاظت کشورش در مقابل ویرانی و انهدامی را که سرزمین و مردم ویتنام و لائوس بدان دچار شدند، نصیب وی کرد. کامبوج خود کمونیست‌های شورشی خمر سرخ را داشت، که مسلماً چنانچه دولت این کشور بی‌چون و چرا در اردوگاه آمریکا می آرمید، جنگی تمام عیار به راه می‌انداختند. این اتفاق دقیقاً همان چیزی است که بعدها، پس از سرنگونی سیهانوك و نشستن لون‌نول[1] به جای او، و برقراری پیوند تنگاتنگ با ایالات متحده، رخ داد.

در مارس ۱۹۶۹، اوضاع یکسره دگرگون شد. در زمان ریچارد نیکسون، رئیس جمهور، و هنری کیسینجر، مشاور امور امنیت ملی جدید ایالات متحده، حملات گاه به گاه و محدود در مرز کامبوج تبدیل به بمباران‌های پیاپی و گسترده بَ ۵۲، یعنی «بمباران منطقه‌ای»[2] شد؛ اصطلاحی که در دهن و زبان نظامیان بسیار خوشایند است.

در ظرف ۱۴ ماه تقریباً ۳۶۳۰ مورد بمباران هوایی توسط ب ۵۲ها برفراز

1. Lon Nol

۲. بمباران منطقه‌ای، معادل فارسی «Carpet bombings» است.

کامبوج صورت گرفت. کمونیست‌های ویتنام برای فرار از این تهاجم پایگاه‌های خود را به عمق خاك کشور انتقال دادند. بدیهی است که ب ۵۲ها هم به سراغ آن‌ها رفتند و در نتیجه تلفات غیر نظامیان کامبوجی نیز افزایش یافت. حکومت نیکسون مکارانه ماهیت و دامنه این بمباران‌ها را ناچیز وانمود می کرد، تا آن جا که حتی به جعل گزارش‌های نظامی دست زد و تا اندازه‌ای بسیار موفق شد موضوع را از افکار عمومی، مطبوعات و کنگره آمریکا مخفی نگهدارد. تازه در سال ۱۹۷۳، در بحبوحه افشاگری‌های واترگیت، ماجرا آغاز به فاش شدن کرد.

مکرر استدلال می شد که ایالات‌متحده کاملاً در حمله به کامبوج محق است، زیرا این کشور پناهگاه دشمنان ویتنامی آمریکا شده است. ویلیام شاکراس، در حق این ادعا، به‌جا می گوید:

> *در جنگ استقلال الجزایر، ایالات متحده ادعای ذیحق بودن فرانسه در حمله به یك شهرك تونسی را که چریك‌های الجزایری در آن به سر می‌بردند، رد کرد، و در سال ۱۹۶۴، ادلای استیونسون[1]، در سازمان ملل، بریتانیا را از بابت حمله به یك شهر کوچك یمن که پایگاه حمله شورشیان به عدن بود، محکوم دانست. حتی اسرائیل به دفعات به علت حملاتش به پایگاه های دشمن در خارج از قلمرو اسرائیل، مورد انتقاد ایالات متحده واقع شده است.*

روز ۱۸ مارس ۱۹۷۰، سیهانوك که در سفری خارجی بود، به وسیله دو تن از وزرای مهم خود او، لون‌نول و سیریك ماتاك، از مقام ریاست کشور خلع شد. دانسته نیست که ایالات متحده در این کودتا نقش مستقیم داشته است یا نه، و اگر داشته، دامنه آن تا چه حد بوده است، اما قرائن و شواهدی حاکی از دست داشتن آمریکا در این توطئه موجود است، از جمله:

● بنا به اظهار فرانك اسنپ[2]، تحلیلگر سیاسی اصلی سیا در ویتنام، در این اوقات، این سازمان در سال ۱۹۷۰ لون‌نول و سون‌نگوك تان[3]، رهبر خمرسرخ را به عنوان

---

1. Adlai Stevenson
2. Frank Snepp
3. Son Ngoc Thanh

جانشین احتمالی سیهانوك در نظر گرفته بود. وی می گوید که سیا معتقد بود چنانچه لون‌نول به قدرت رسد، «با آغوش باز از ایالات متحده استقبال خواهد کرد و ما به همه چیز دست پیدا می کنیم.» (تصور می‌شود که این امر به معنای کارت سفید برای پاکسازی نیروهای کمونیست ویتنامی و پناهگاه آن‌ها در کامبوج، درست عکس موضع فوق‌العاده مبهم سیهانوك در این قضیه بود.) بعدها، این دو نفر در مقام نخست‌وزیر در دولت جدید، که واشینگتن بی‌درنگ آن را به رسمیت شناخت، خدمت کردند.

● ظاهراً ایالات متحده می توانست به سیریك ماتاك، ضد کمونیستی سرسخت نیز اعتماد کند، که آژانس اطلاعات دفاعی پنتاگون او را به مثابه «دوست غرب، و... مشتاق همکاری با مقامات آمریکایی در دهه ۱۹۵۰» تصویر کرده بود.

●سیمور هرش[1]، روزنامه‌نگار محقق، در کتاب زندگینامه کیسینجر اظهار می‌دارد که «سرنگونی فوری سیهانوك سال‌ها اولویت بالای واحدهای شناسایی کلاه‌سبزهایی بود که از اواخر دهه ۱۹۶۰ در داخل کامبوج فعالیت می کردند. ضمناً شواهد انکارناپذیری وجود دارد مبنی بر این که عوامل اطلاعاتی نظامی آمریکا در سال ۱۹۶۹ با لون‌نول تماس گرفتند و خواستار ساقط کردن دولت سیهانوك شدند. سیهانوك نیز در کتاب خاطراتش، جنگ من با سیا، در سال ۱۹۷۳ اتهامات مشابهی را مطرح می کند، اما این اتهام‌ها در آن زمان جدی تلقی نشد.»

پروم توس[2]، از معارضان سیهانوك، که در دولت جدید به وزارت رسید، گفته است که بود و نبود قول آمریکا به لون‌نول قبل از کودتا اهمیتی ندارد؛ «همه ما می‌دانستیم که ایالات متحده به ما کمك خواهد کرد: خیلی پیش از این‌ها داستان‌های زیادی راجع به تماس‌ها و پیشنهادهای سیا گفته می شد.

● ارتباطات نزدیك سیا با محفل توطئه‌گران را می توان، به عنوان نمونه، در یکی از گزارش‌های این دستگاه، ۵ روز قبل از کودتا، زیر عنوان «قرائنی از کودتای محتمل در پنوم‌پن» خواند. در این گزارش فاش می شود که تظاهرات ضد کمونیستی پریروز علیه ویت‌کنگ و ویتنام شمالی جلوی سفارت این کشور در پایتخت را سیریك ماتاك و لون‌نول

---

1. Seymour Hersh
2. Prom Thos

به منزله نمایش سیاسی قدرت علیه سیهانوك و پیروانش سازمان داده بودند و ارتش را به‌حال آماده‌باش «برای مهیا شدن... به قصد کودتا علیه سیهانوك در صورتی که از حمایت آن دو خودداری کند» درآورده بودند.

● ژنرال ویلیام راسون[1]، جانشین فرماندهی ژنرال کرایتون آبرامز[2]، فرمانده وقت نیروهای ایالات متحده در ویتنام، اعلام داشته است که چندین روز پیش از کودتا به فرماندهان آمریکایی اطلاع داده شده و برنامه حمایت آمریکا [از کودتا. م] مشخص شده بود.

● راجر موریس[3]، که در زمان وقوع کودتا زیردست هنری کیسینجر در شورای امنیت ملی خدمت می‌کرد، گزارش داد که «در کاخ سفید واضح بود که ایستگاه سیا در پنوم پن توطئه کنندگان را خوب می‌شناخت، احتمالاً از نقشه های آن‌ها آگاه بود، و برای هشدار سیهانوك هیچ اقدامی نکرد. آن‌ها از مدتی قبل، واشینگتن را مطلع ساخته بودند.»

● *ویلیام شاکراس تأکید می‌کند اگر سیهانوك «با سرعت و آرامش [به دنبال تظاهرات ضد کمونیستی] به پنوم پن برگشته بود، به احتمال بسیار قوی می‌توانست مانع بروز فاجعه شود». اما شاید علت این که چنین کاری نکرد، بخت و اقبال بوده باشد. فرانك اسنپ فاش نمود که سیا ملکه مادر را ترغیب کرد تا برای پسرش در خارج پیغام بفرستد و به او اطمینان دهد که اوضاع آنقدرها وخیم نیست که بازگشت وی را ایجاب کند.*

با رفع مانع سیهانوك و بی طرفی غیظ انگیز او، چرخ‌های نظامی آمریکا به دوران درآمد. در ظرف ساعاتی بعد از کودتا، به نیروهای آمریکایی و ویتنام جنوبی مستقر در نواحی مرزی دستور داده شد با فرماندهان کامبوجی آن سوی مرز ارتباط برقرار کنند و در جهت همکاری نظامی دست به کار شوند. روز بعد، ارتش کامبوج ضمن حمله به یك پناهگاه ویت کنگ با یك گردان از سربازان کامبوجی، از یك هواپیمای شناسایی و توپخانه ویتنام جنوبی استمداد جست. نیویورك تایمز اعلام داشت «به‌نظر می‌رسد که این نبرد

---

1. William Rosson
2. Creiyhton Abrams
3. Roger Morris

قاطعانه‌ترین اقدام کامبوج تاکنون، به قصد بیرون راندن ویت کنگ از نواحی مرزی باشد.» جنگ بزرگ کامبوج آغاز شده بود. این جنگ می‌بایست به مدت ۵ سال هولناك استمرار یابد.

حال دیگر دشمن رویاروی ایالات متحده و متحدان سایگونی و پنوم‌پنی آن، فقط ویتنام شمالی و ویت کنگ نبود. کمونیست‌های کامبوجی خمرسرخ به رهبری پل‌پت[1]، و حامیان گوناگون پرنس سیهانوك نیز وارد معرکه شده بودند.

روز ۳۰ آوریل ۱۹۷۰، تهاجم همه‌جانبه آمریکا در این جنگ تازه، آغاز شد. با این تهاجم بانگ فریاد اعتراض در ایالات متحده برخاست و از این کرانه تا کرانه دیگر کشور، پردیس‌های دانشگاهی به تکان در آمدند. شاید غیر متعارف ترین واکنش، استعفای خشم‌آلود چهار تن از یاران هنری کیسینجر در شورای امنیت ملی بود؛ از جمله راجر موریس. (هنری کیسینجر به این کناره گیری‌ها عنوان «بزدلی در مقابل دستگاه شرقی» داد.)

در آخر ماه مه، نیروی هوایی ایالات متحده دهها دهکده را با خاك یکسان کرده و کاروان بی‌انتهای آوارگان کامبوجی به راه افتاده بود.

۳ سال بعد، پس از فروریختن بیش از ۱۰۰ هزار تن بمب، دقیقاً روز ۲۷ ژانویه ۱۹۷۳، در پاریس موافقت‌نامه‌ای امضا شد که به یك دهه جنگ آمریکا در ویتنام پایان داد. اما بمباران کامبوج ادامه یافت.

پیش از موافقت‌نامه پاریس، موضع به دفعات تأکید شده دولت نیکسون این بود که تنها هدف از بمباران کامبوج حفظ جان آمریکایی‌ها در ویتنام است. ولی اکنون ایالات متحده نه تنها بمباران را متوقف نمی کرد، که از سر درماندگی به منظور جلوگیری از رسیدن خمرهای سرخ به قدرت، برشدت آن می افزود. در مدت ۳ ماه، مارس، آوریل و مه، مقدار بمب‌های رها شده برسر کامبوج بیش از دوبرابر بمب‌های فروریخته در تمام یك سال قبل از آن بود. اقتصاد سنتی جامعه محو گردیده بود. کامبوج سابق تا ابد محو شده بود.

1. Pol pot

حکومت نیکسون، در زیر فشار کنگره سرانجام در ماه اوت بمباران را قطع کرد. ۲ میلیون کامبوجی بی‌خانمان شده بودند.

با کاربرد چنان قوه قهریه عریانی، مضحک می‌نماید که سیا در عین حال تاکتیک‌های روانی ظریفی هم به کار می‌گرفت. برای دامن زدن به نارضائی روستاییان کامبوجی از سیهانوک تبعیدی، که برایش احترام قائل بودند، یك مهندس متخصص صوت در سیا، با استفاده از وسایل الکترونیك صدای شخص پرنس سیهانوك و لحن گفتار او را ـ لاینقطع، بلند، و پر از کِر کِر خنده ـ به طرزی عالی تقلید کرد. این صدا توأم با پیام‌هایی که استادانه به نیت رنجاندن کامبوجی‌های با اخلاق طراحی شده بود، از یك ایستگاه رادیویی مخفی در لائوس پخش می‌گردید. در یکی از این سخن‌پراکنی‌ها «سیهانوك» زن‌های جوان را تشویق می‌کرد که برای کمك به آرمان ویت کنگ‌های بی‌سروپا با آن‌ها هم‌خوابه شوند.

ایماری سوانك[1]، سفیر آمریکا در کامبوج، طی یك کنفرانس مطبوعاتی برای تودیع، در سپتامبر ۱۹۷۳، آنچه را که روی داده بود، «بیهوده‌ترین جنگ هندوچین» نامید.

بعدها، پیت مك کلوسکی[2]، نماینده کالیفرنیایی کنگره، پس از دیداری از کامبوج، کلمات تندتری به کار برد. او چنان متأثر بود که اعلام داشت کاری که ایالات‌متحده «با این کشور کرده است، بزرگترین خباثتی است که ما در حق کشوری در دنیا کرده‌ایم، آن‌هم کاملاً بدون هیچ دلیلی غیر از منافع خودمان در جنگ با ویتنامی‌ها».

در ۱۷ آوریل ۱۹۷۵، خمرسرخ فاتحانه وارد پنوم‌پن شد. دو هفته بعد، سایگون به تصرف ویتنام شمالی و ویت کنگ درآمد. باور کردنی نیست، اما خمرسرخ فلاکتی عظیم‌تر بر سر این سرزمین فلك‌زده آورد. عجیب‌تر این که ایالات متحده به دنبال شکست از ویتنام، با دفاع از حق خمرسرخ در سازمان ملل، و پیکار نظامی آن علیه دولت کامبوج و متحدان ویتنامی‌اش، از خمرهای سرخ حمایت کرد. در نوامبر ۱۹۸۰،

---

1. Emory Swank
2. Pete Mcclosky

ری کلاین[1]، معاون پیشین سیا، در مقام مشاور ارشد رونالد ریگان، در امور سیاست خارجی، به یکی از نواحی تحت تصرف خمرسرخ رفت و در یکی از اطلاعیه‌های مطبوعاتی خمرسرخ از این دیدار به گرمی یاد شد. این اقدام با مخالفت متعاقب دولت ریگان با دولت مورد حمایت ویتنام در پنوم‌پن تناسب داشت. ظاهراً تنها توجیه چنین سیاستی، نفرت دیرپای جنگجویان اصلاح ناپذیر آمریکایی دوران جنگ سرد، از ویتنام است.

1. Ray Cline

۲۱

لائوس از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۳

ارتش سرّی

طی ۲ سال گذشته ایالات متحده یکی از لاینقطع ترین بمباران‌های تاریخ را اساساً علیه اهداف غیرنظامی در شمال شرقی لائوس انجام داده است... جت‌های آمریکایی که از پایگاه‌های تایلند و ناوهای هواپیمابر بلند می‌شوند اکثریت اعظم روستاها و قصبات شمال شرقی را ویران کرده‌اند. ساکنان این نواحی متحمل تلفات جدی شده‌اند... آوارگان جلگه جارس خبر می‌دهند که در سال گذشته هواپیماهای آمریکایی هر روزه آن‌ها را بمباران می‌کردند. آن‌ها می‌گویند که قسمت عمده‌ای از دو سال گذشته را در غارها و بیغوله‌ها به سر برده‌اند.

[نشریه] بررسی اقتصادی خاور دور، هنگ کنگ، ۱۹۷۰

[عملیات لائوس] چیزی است که ما آمریکایی‌ها می‌توانیم به آن افتخار کنیم. چیزی که در ازاء پول خودمان در آنجا گیرمان می‌آید... گمان می‌کنم همان عبارت قدیمی برگشت مؤثر هزینه باشد.

یو. الکسیس جانسون[1]، معاون وزارت خارجه آمریکا، ۱۹۷۱

1. U.Alexis Johnson

ایالات متحده به این دلیل اقدام به بمباران کرد، که در جنگ زمینی با پاتت لائو[1] شکست خورده بود.

جنگ زمینی به این علت آغاز شده بود که پاتت لائو را کسانی رهبری می‌کردند که وزارت خارجه آن‌ها را «کمونیست» می‌شناخت، نه بیشتر، نه کمتر.

پاتت لائو به سبب تجربه‌ای که از «کار کردن در داخل نظام» داشت [دوباره] به جنگ زمینی متوسل شد.

در سال ۱۹۵۷، پاتت لائو (ملت لائوس) در «دولت ائتلافی اتحاد ملی» عهده‌دار دو وزارتخانه بود. این حالت در دوره جان فاستر دالس بود، و اگر در نظر این وزیر خارجه متعصب چیزی بدتر از بی‌طرفی وجود داشت، ائتلاف با کمونیست‌ها بود. این دولت هر دو جنبه را دارا بود. دلیل دیگری در میان نبود که آمریکا در داخل این کشور روستایی‌نشین فقیر و بدوی به مداخله‌ای چنین گسترده اقدام کند. جی گراهام پارسونز[2]، سفیر وقت آمریکا در لائوس[3]، بعدها اعتراف کرد: «من شانزده ماه تمام برای جلوگیری از این ائتلاف تلاش کردم.»

پاتت لائو، علاوه بر درخواست عضویت در دولت ائتلافی، خواستار برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای بلوك شوروی، و دریافت کمك‌های آن‌ها شده بود، به همان صورتی که رابطه با کشورهای غربی بود. واشینگتن می‌گفت: «پذیرش این شرایط مهمترین دستاورد برای کمونیست‌ها در آسیای جنوب شرقی از هنگام تجزیه هندوچین محسوب می‌شد.» عقیده دیگران این بود که شرایط پاتت لائو صرفاً همان اهداف بی‌طرفی است.

در ماه مه ۱۹۵۸، پاتت لائو و چپ‌های دیگر، در مبارزه‌ای بر اساس مبارزه با فساد و بی‌تفاوتی دولت، ۱۳ کرسی از ۲۱ کرسی مجمع ملی را بردند و کنترل بیش از یك‌سوم قوه مقننه جدید را به دست آوردند. دو ماه بعد، نخست‌وزیر لائوس، سووانافوما[4]، که دنیا او را

---

1. Pathet Lao
2. J.Graham Parsons
۳. پارسونز آخرین سفیر ایالات متحده در ایران، در رژیم پیشین بود. م
4. Souvana Phouma

بی طرف می شناخت، از سمت خود «استعفا» کرد، تا کابینه تازه‌ای با مشارکت وزیران پاتت لائو تشکیل دهد. (وی متعاقباً مدعی شد که به علت مخالفت مستمر آمریکا با بی طرفی لائوس مجبور به استعفا شده بود، سپس، فوی سانانیکونه با حمایت ایالات متحده، در دولت تجدید تشکیلات شده، به نخست‌وزیری رسید.) آنگاه، در ژانویه ۱۹۵۹، اکثریت غیرچپی مجمع ملی به انحلال این مجلس رأی داد تا «بانفوذ و براندازی کمونیست‌ها مقابله شود». اکنون دیگر چپ یکسره از دولت حذف، و زمان‌بندی انتخابات دسامبر لغو شده بود.

اگر این همه، برای بیدار کردن پاتت لائو، یا هر کس دیگر، در فراگرد سیاست لائوس کافی نبود، در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰، نمایش رژه مداوم کودتاها و ضدکودتاها، ورود مطرودان قبلی به دولت جدید، و آمدن رژیم‌هایی به رهبری افرادی که در بحبوحه نبرد پاتت لائو با استعمارگران، همدست فرانسویان بودند، به این بیداری کمك می کرد. در ضمن، دولت در انتخابات دست می برد، سیا صندوق‌های رأی گیری را می انباشت، چندین جنگ سالار همزمان از چند «پایتخت» حکومت می کردند و سپاهیان آن‌ها با یکدیگر می جنگیدند و هر گاه منافعشان اقتضا می کرد، جای دوست و دشمن را تغییر می‌دادند؛ صدها میلیون دلار آمریکا به این کشور کوچك سلطنتی که ۹۹ درصد کشاورزی و اقتصادش به جای پول مبتنی بر مبادله اجناس بود، سرازیر می‌شد و نتیجه کار «رشوه‌خواری غیرقابل تصور، فساد، بازی با پول و اسراف و تبذیر» بود.

عامل مهندسی این کودتاها، با توسل به زور، رشوه یا فشارهای دیگر، حداقل یك‌بار در هر یك از سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰، یا شاید سال‌های دیگر را، باید سیا و وزارت خارجه دانست.

راجر هیلزمن[1] [که در هر دو دستگاه، شاید مخفیانه به‌طور همزمان، کار کرده بود] می نویسد: «ایالات متحده می توانست فقط با عدم پرداخت حقوق سربازان، شرایط سقوط هر دولتی را که در لائوس با خط‌مشی آمریکا مخالف بود، فراهم سازد. در واقع هم، ایالات متحده دوبار از این سلاح استفاده کرد برای ساقط کردن یکی از دولت‌های لائوس و درهم شکستن اراده یکی دیگر.»

1. Roger Hilsman

چرخ دنده رفتار آمریکا حول محور اعطای قدرت به فومی نوساوان، مرد نیرومند دست راستی منتخب سیا، برای سرنگونی سووانا فوما و سایر بی طرف‌ها، زندانی کردن رهبران پاتت لائو، از جمله رهبر این جنبش، سوفائووونگ (برادر ناتنی سووانا فوما که هر دو شاهزادگانی از خاندان سلطنتی بودند)، می چرخید، سوفائو وونگ تأکید می‌ورزید که خود او و پاتت لائو «فوق ناسیونالیست»اند، نه کمونیست. بدیهی است، پاسخگویی به این پرسش، که منظور وی از اصطلاح «کمونیست» دقیقاً چیست، برای درك اظهارات او، اهمیت فراوان دارد. این نکته روشن نیست، اما معنای گفته وزارت خارجه آمریکا هم، از کمونیست خواندن او واضح نیست. در لائوس، پاتت‌لائو تنها گروه قابل اعتنای خواهان تغییرات جدی اجتماعی بود، که البته یکی از مختصاتی است که مقامات واشینگتن را به زدن برچسب کمونیستی وا می‌دارد.

در ماه اوت ۱۹۶۰، کونگ له[1]، از افسران ارتش با توای هوادارش کودتا و دولتی بی طرف به ریاست سووانا فوما برپا و پیشنهاد کمك پاتت‌لائو را رد کرد. اما در ماه دسامبر دولت او قربانی یك کودتای سیا شد و کونگ‌له با پاتت‌لائو دست اتحاد داد؛ سپس به ایالات متحده روی آورد و با پاتت‌لائو جنگید. سیرك لائوس، چنین نمایشی بود.

به هر حال، مطالعات مربوط به لائوس در این دوره نشان نمی‌دهد که توفیقی در باز کردن این کلاف سردرگم حاصل شده باشد که چه کسی، چه وقت، چگونه و چرا جایگزین دیگری می‌شد. نورمن کازینز[2] نویسنده، پس از مراجعت از لائوس در سال ۱۹۶۱ گفت که: «اگر می‌خواهید برداشتی از نحوه تکوین کائنات داشته باشید، به لائوس بیایید. به یك چنین پیچیدگی و سردرگمی باید احترام گذاشت.»

لیکن، یك چیز هیچ ابهامی نداشت، و آن عزم جزم ایالات متحده برای نجات لائوس از چنگ کمونیسم و بی‌طرفی بود. به همین منظور سیا مبادرت به ایجاد ارتش سری [اکنون مشهور] خود کرد. این فرایند را ارتش ایالات متحده در اواسط دهه ۱۹۵۰ با سازماندهی قبایل کوهستانی مه‌ئو[3] (همان گروه قومی که در ویتنام سازمان داده

---

1. Kongle
2. Norman Cousins
3. Meo

بود) آغاز کرد. به مرور سال‌ها، لائوسی‌های دیگری هم افزوده شدند و شمار آنان در میانه‌های دهه ۱۹۶۰ به ۳۰ هزار تن بالغ شد، که کمابیش نیمی از آنها سرباز بودند... هزاران نفر هم از تایلند... و صدها تن آسیایی دیگر وارد صحنه شدند، ویتنامی‌های جنوبی، فیلیپینی‌ها، تایوانی‌ها، کره‌ای‌های جنوبی، مردانی که به وسیله ارباب آمریکایی‌شان در کشور خودشان برای جنگ‌های دیگر تعلیمات تخصصی دیده بودند، اکنون بازیابی می‌شدند. به نوشته نیویورك تایمز «ایالات متحده آنها را مسلح، مجهز و تغذیه می کرد، حقوق می‌داد، هدایت استراتژیکی و تاکتیکی می کرد، و نقل و انتقالشان در کارزار را انجام می‌داد.»... خلبانان پرشمار ایرامریکن[1] متعلق به سیا را کلیه شاخه‌های نظامی ایالات متحده با تخصص‌های متعددشان آموزش می‌دادند و تقویت و روی هم رفته ۲ هزار آمریکایی در لائوس یا برفراز آن کشور، و هزاران تن دیگر در آسیا، پشتیبانی می کردند. یك ارتش سری ـ به این معنا سری که از چشم مردم آمریکا و کنگره پنهان بود ـ که شامل پرسنل نظامی ایالات متحده در تحت پوشش‌های گوناگون می‌شد که بعضاً به لباس شخصی ملبس شده و از خدمت «استعفا» کرده بودند [تا بموقع به کار آیند] و به استخدام یك شرکت خصوصی متعلق به سیا درآمده بودند، عده ای که به عنوان وابسته سفارت خدمت می کردند؛ خلبان‌های سیا که رسماً به موجب قراردادی با این دستگاه برای سازمان آمریکایی توسعه بین‌المللی (A.I.D) کار می کردند. در گزارش‌ها وانمود می‌شد آمریکاییان کشته شده در لائوس، در ویتنام به قتل رسیده‌اند... علاوه بر این، قوای «رسمی» دولتی، یعنی ارتش سلطنتی لائوس، را ایالات متحده به میزان وسیع گسترش می‌داد و مخارج آن را به طور کامل تأمین می کرد...

لائوس کشتزار آمریکا، زمین بازی ایالات متحده بود. در دهه ۱۹۶۰ سیا به دلخواه خود همه جا را در می‌نوردید، باند پرواز، آشیانه هواپیما، و پایگاهی در اینجا، و یا انبار، پادگان یا سایت راداری در آن‌جا می‌ساخت، هزاران تن از مردم، دهات کامل، قبایل تمام را طبق نیازهای استراتژیك نظامی خود می کوچاند، و «با توسل به پول یا تهدید یا زور و یا وعده ایجاد سلطنت‌هایی که هرگز قصد تحقق آن‌ها را نداشت، جنگجویان را جلب و

1. Air American

جذب می کرد و آنقدر آن‌ها را سرگرم ادامه نبرد می ساخت که به جان می آمدند.»
هنگامی که خلبان‌های «افسانه‌ای» ایر آمریکا زنده می ماندند، در بازگشت، برای هم‌قطارهاشان در میهن از پروازهای دور و دراز، باده گساری‌ها، پروازهای مهلك و خندیدن به مرگ، داستان‌ها می گفتند.

برخی از این داستان‌ها مربوط به مواد مخدر بود. پخش تریاك و هروئین در سراسر هندوچین برای مصارف پرسنل و نیازهای تفریحی متحدان مختلف نظامی و سیاسی سیا بالاخره عده‌ای بسیار از تفنگداران آمریکایی در ویتنام را مبتلا به اعتیاد کرد. هروئین در آزمایشگاهی واقع در محل ستاد سیا در شمال لائوس تصفیه می‌شد. پس از یك دهه مداخله نظامی آمریکا، آسیای جنوب شرقی تبدیل به منبع ۷۰ درصد تریاك غیرقانونی دنیا و عرضه کننده مواد اولیه بازار شکوفای هروئین آمریکا شده بود.

در عین حال از تسخیر قلب و ذهن مردم لائوس، حداقل با سوادها، غفلت نمی‌شد. آژانس اطلاعات ایالات متحده، در کشوری که تیراژ بزرگترین روزنامه ۳۳۰۰ نسخه بود، مجله‌ای با ۴۰ هزار شماره منتشر می کرد؛ این آژانس روزنامه‌های دیواری، فیلم، جزوه و برنامه‌های رادیویی هم داشت.

در مقابل، پاتت لائو نیز چیزهایی از آن خود داشت. سیا بی‌در و پیکر بود، و در برابر آسیایی‌های از همه رنگی که سیا گرد آورده بود، سربازان پاتت لائو می دانستند که از پیکار خود چه مقصودی دارند. اتحاد شوروی، که خلاف مردم ایالات متحده، از کارهای آمریکا در لائوس آگاه بود، از تأسیس حکومت طرفدار آمریکا در آن کشور نگرانی داشت و با ارسال تدارکات نظامی برای پاتت لائو، واکنش نشان داد، هرچند که این کمك‌ها با تعهدات ایالات متحده در لائوس هیچ تناسبی نداشت.

از اوایل دهه ۱۹۶۰، ویتنام شمالی هم یاری رساندن به پاتت لائو را آغاز کرد. دغدغه اصلی هانوی لزوماً استقرار یك دولت کمونیستی نبود، بلکه می‌خواست از ایجاد کشوری متخاصم در مرزهای خود جلوگیری کند. در ژانویه ۱۹۶۱، نیویورك تایمز گزارش داد که: «بسیاری از دیپلمات‌های غربی در وی‌ین‌تیان[1] [پایتخت لائوس]... براین

---

1. Vien Tiane

عقیده‌اند که کمونیست‌ها به رها کردن لائوس رضایت می‌دهند به این شرط که این کشور بی‌طرف و بیرون از حوزه نفوذ ایالات متحده بماند.»

هانوی نه تنها از عملیات سیاسی و نظامی آمریکا در لائوس، بلکه از اقدامات تیم‌های نیروهای ویژه ایالات متحده نیز که به قصد جاسوسی، خرابکاری و ترور به ویتنام شمالی رخنه می‌کردند، و همچنین بمباران این کشور توسط نیروی هوایی آمریکا در همان هنگامی که جنگ در ویتنام جنوبی متوقف، اما آثار وقوع آن پیدا بود، نگرانی داشت. بعداً، که جنگ ویتنام و جنگ لائوس درهم تنیده شد، لائوس بخشی از جاده هوشی‌مین، مسیر اصلی تدارک رسانی هانوی به هم‌رزمانش در ویتنام جنوبی را تشکیل داد و ویتنام شمالی برای حفاظت از این جاده و در عین حال حمله به تأسیسات رادار آمریکا در لائوس، که حملات هوایی و بمباران ویتنام جنوبی را هدایت می‌کردند، مبادرت به نبرد کرد.

برآورد طبیعت و مقدار کمک ویتنام شمالی به پاتت لائو قبل از این دوره، براساس گزارش‌های منابع غربی دشوار است، زیرا این گونه اتهام‌ها نوعاً از دولت لائوس یا وزارت خارجه آمریکا منشأ می‌گرفت. در چند مورد، معلوم شد گزارش هایی که این منابع راجع به عملیات نظامی ویتنام شمالی در لائوس داده بودند، کذب محض است. ویلیام لدرر[1] و یوجن بوردیک[2] در کتاب یك ملت گوسفند، یکی از این نارویدادهای تابستان ۱۹۵۹ را چنین خلاصه کرده‌اند:

به مردم ایالات متحده باورانده بودند که لائوس از سمت مرز شمالی آن کشور، از جانب نیروهای کمونیست مورد حمله قرار گرفته است. وزیر خارجه ما وضع را وخیم خواند؛ سفیرمان در سازمان ملل، خواستار اقدام جهان شد، مطبوعاتمان عناوین دلخراش زدند، افسر ارشد نیروی دریایی ما تلویحاً تهدید به مداخله نظامی کرد و نمایندگان مهم کنگره دنباله آن را گرفتند... تمام این قضیه ساختگی بود. هیچ تهاجم نظامی به لائوس روی نداده بود... چنین می‌نمود که بی‌تردید جنگی با شمول هزاران سرباز، تانك‌ها، هواپیماها و نبردهای انبوه در جریان

1. William Lederer 2. Eugene Burdick

است. تصویری که به مردم ارائه می‌شد، بدون توجه به نحوه بیان، چنین چیزی بود.

همه این کارها ترفندی بود برای انصراف کنگره از کاهش کمك به لائوس، زیرا کنگره جداً در حال بررسی چنین اقدامی بود، به علت برملاشدن فساد گسترده در برنامه کمك‌ها. دولت لائوس و تشکیلات وسیع آمریکا در لائوس هر یك به دلایلی، به هیچ وجه قصد نداشتند اجازه دهند که این مرغ تخم طلا از دستشان به این آسانی بگریزد.

در روز آخر سال ۱۹۶۰، دولت لائوس به دنیا اعلام کرد که هفت گردان از نیروهای ویتنام شمالی به کشور حمله کرده‌اند. برحسب کلیه گزارش‌ها و به سبب فقد دلیل، این ادعا را هم نمی‌توان جدی تلقی کرد. و در سال ۱۹۶۲، برنادفال[1] هندوچین‌شناس دانشمند و سرشناس فرانسوی، گزارش کرد که: بعد از نبردی میان قوای دولتی و پاتت لائو، به رغم این امر که سرهنگ ادوین الدر[2] فرمانده آمریکایی منطقه نبرد، بلافاصله اظهار داشت که:

«هیچ نشانه‌ای دال بر مشارکت چینی‌ها یا ویتنامی‌ها [شمالی] در این حمله در دست نیست»، لائوسی‌ها ـ و اکثر مطبوعات ایالات متحده و مقامات رسمی واشینگتن، هم صدا با آن‌ها ـ فوراً مدعی شدند که بار دیگر با «تهاجم خارجی» در مقیاس بزرگ مواجهند.»

کندی، اندك زمانی پس از رسیدن به ریاست جمهوری در ژانویه ۱۹۶۱، تلاشی پیگیر در جهت استقرار دولتی ائتلافی در لائوس کرد، یعنی دقیقاً چیزی که حکومت آیزنهاور و سیا نهایت سعیشان را برای تخریب آن به کار برده بودند. کندی اگرچه گهگاه، هنگام سخن گفتن از لائوس، به همان رجزخوانی های دوران جنگ سرد باز می‌گشت، اما بخشی از ذهن او بیهودگی نبرد برای این کشور عقب مانده، سرزمینی را که از نظر او «ارزش جلب توجه قدرت‌های بزرگ را نداشت» تشخیص می‌داد. گفته می‌شود که خروشچف، نخست‌وزیر شوروی نیز، به نوبه خود، از مسأله لائوس «خسته» شده بود و از فرستاده کندی پرسید چرا واشینگتن این همه راجع به آن کشور به خود زحمت می‌دهد.

---

1. Bernard Fall

2. Edwin Elder

سرانجام در ژوئیه ۱۹۶۲، کنفرانسی چند ملیتی در ژنو توافق‌نامه‌ای در مورد تشکیل یك دولت ائتلافی در لائوس امضا کرد. اما این گزینه دیگر در کوه‌ها و دشت‌های آن کشور قابل دوام نبود. سیا بیش از اندازه وقت، نیرو، مواد و احساسات صرف ارتش سری کرده بود؛ این جنگ بهترین جنگی بود که سازمان در جایی راه انداخته بود؛ ماجراجویی بزرگی بود. پاتت لائو هم بسیار قوی‌تر از چند سال گذشته شده بود. آنها هم نمی‌خواستند بار دیگر چنین جنس بنجل مشکوکی را بخرند، گرچه همه طرف‌ها سعی در فروش آن داشتند.

طرفین منظماً یکدیگر را به نقض موافقت‌نامه متهم می‌کردند؛ که البته بی اساس هم نبود. مثلاً، ویتنام شمالی کلیه سربازانش را از لائوس خارج نکرد، ایالات متحده انواع و اقسام پرسنل نظامی، آمریکایی و آسیایی، را زیر پوشش A.I.D و نقاب‌های غیرنظامی دیگر باقی گذاشت، که خود نقض موافقت‌نامه شمرده می‌شد. از این گذشته، کریستوفر رابینز[1] در تحقیق خود راجع به هواپیمایی آمریکا یادآور شده است که «مستشاران نظامی و پرسنل سیا، در آن سوی مرز، به تایلند رفتند و از آنجا هر روز به وسیله هواپیمایی آمریکا، که همه عملیات هلیکوپترهایش از پایگاه اودورن[2] [تایلند] انجام می‌گرفت، مثل مسافران دائمی پرواز داده می‌شدند.» در دهه ۱۹۷۰ شمار کارکنان هواپیمایی آمریکا در تایلند از ۴ هزار تن کمتر نبود.

بدین ترتیب، نبردها، هر چند به طور پراکنده ادامه پیدا می‌کرد. در آوریل ۱۹۶۴، دولت ائتلافی کذایی به دست فومی نوساوان، آدم سیا، و جناح راست، سرنگون شد و یك دولت دست راستی به ریاست سووانافوما آن جان به در برنده مادرزاد، بر سر کار آمد تا برگ انجیر بی‌طرفی، عریانی راست‌گرایی آن را بپوشاند. بار دیگر پاتت لائو بی‌نصیب ماند و همین امر کاسه صبرش را لبریز کرد. نبرد شدتی فراوان گرفت، زدوخوردها به جنگ مبدل گشت و پاتت لائو دست به تعرض و پیشروی بسیار زد. آنگاه آمریکا بمباران را آغاز کرد.

بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳، بیش از دو میلیون تن بمب بر سر مردم لائوس

---

1. Christopher Robbins 2. Udorn

بارید، که به مقدار معتنابهی بیش از همه بمب‌هایی بود که ایالات متحده در جنگ دوم جهانی بر آلمان و ژاپن فرو ریخته بود؛ آن هم در زمانی کوتاه‌تر.

در چند سال اول، بمباران‌ها بیشتر متوجه استان‌های زیر کنترل پاتت لائو بود. فرد برنفمان[1] مددکار سابق اجتماعی آمریکایی در لائوس، راجع به این بمباران‌ها می‌نویسد: «دهات یکی بعد از دیگری با خاك یکسان می‌شد؛ انفجارهای شدید عده بی‌شماری را زنده به گور می‌کرد، یا ناپالم و فسفر سفید آنها را زنده زنده می‌سوزاند، یا تله‌های انفجاری انفرادی آنها را تکه پاره می‌کرد.»... در یك گزارش سنا آمده است: «ایالات متحده به منظور انهدام زیربنای فیزیکی و اجتماعی نواحی تحت تصرف پاتت‌لائو و جلوگیری از رخنه ویتنام شمالی دست به جنگی گسترده زده است... در تمام این جریان یك سیاست گریز از مرکز و پنهانکاری در کار بوده... از طریق چیزهایی مثل خشکاندن منابع آب و کوچاندن اجباری جمعیت از نواحی زیر کنترل یا در معرض تهدید دشمن ـ ما در عذاب دادن ناگفتنی به صدها هزار روستایی دست داشته‌ایم.»

لیکن ارتش آمریکا گزارش‌هایی مقتضی نگهداری می‌کرد. A.I.D به کنگره گزارش داد که ضایعات وارده بر غیرنظامیان به علت جنگ از قرار زیر بوده است:

۱ ـ *نوع: بافت‌های نرم ۳۹ درصد. جراحت و شکستگی توأم ۳۰ درصد. قطع عضو ۱۲ درصد. پارگی اندرونی ۱۰ درصد. زخم قفسه صدری ۳ درصد. جراحت و شکستگی جمجمه یك درصد.*

۲ ـ *موضع: اندام‌های سفلی ۶۰ درصد. اندام‌های علیا ۱۵ درصد. تنه ۱۸ درصد. سر ۷ درصد.*

برای مردم لائوس مفری نمانده بود. در ماه اکتبر ۱۹۷۱، می‌توانستی در گاردین[2] لندن بخوانی...

علی‌رغم تکذیب شدید مقامات ایالات متحده دلایل قوی در تأیید این اتهامات موجود است که روستاهای مئو[3] که سعی داشته باشند راهی برای خروج از جنگ پیدا

---

1. Fred Branfman
2. Guardian
3. Meo

کنند ـ ولو این راه صرفاً حفظ بی‌طرفی و خودداری از فرستادن پسر بچه‌های ۱۳ ساله برای شرکت در جنگ به نفع ارتش سیا باشد ـ بلافاصله از دریافت برنج و وسایل حمل‌ونقل آمریکا محروم، و در نهایت به وسیله نیروی هوایی ایالات متحده بمباران می‌شوند.

جامعه فلک‌زده‌ای که ایالات متحده کمر به انقراض آن بسته بود ـ سیا میلیون‌ها دلار پول جعلی پاتت لائو به قصد انهدام اقتصاد کشور فرو ریخت ـ جامعه‌ای بود که فرد بر نفمان چنین توصیف می کند:

حاکمیت پاتت لائو بر دشت جارس که از ماه مه ۱۹۶۴ آغاز شد، اهالی آن جا را وارد عصر پسا استعماری کرد. نخستین بار بود که این مردم به جای تحسین یك فرهنگ بیگانه به کشور و ملت خود افتخار می کردند؛ تلاشی گسترده برای آموزش کودکان و بزرگسالان به زبان لائوسی، به جای زبان فرانسه، صورت و یك انقلاب معتدل، اما کامل اجتماعی ـ از اصلاحات ارضی تا حق برابری بیشتر برای زنان ـ انجام گرفت.

به دنبال رخدادهای ویتنام، در ۱۹۷۳ در لائوس هم آتش بس اعلام و به کوششی مجدد برای تشکیل یك دولت ائتلافی دیگر مبادرت شد. (این یکی تا ۱۹۷۵ دوام آورد، و بعد از شروع مجدد نبردها، پاتت‌لائو کنترل کامل کشور را در دست گرفت). لائوس به سرزمین چادر نشینان، بدون آبادی، بدون کشتزار؛ نسلی از آوارگان؛ صدها هزار کشته؛ و شماری بس افزونتر؛ افراد معلول، مبدل شده بود. هنگامی که نیروی هوایی ایالات متحده ایستگاه رادیویی خود را تعطیل می کرد، چنین پیام بدرودی فرستاد: «خداحافظ ـ به امید دیدار در جنگ بعدی.»

بدین ترتیب بدترین ترس واشینگتن، رنگ واقعیت گرفت: سرتاسر هندوچین ـ ویتنام، کامبوج و لائوس ـ به چنگ کمونیست‌ها افتاده بود. در مرحله آغازین مداخلات ایالات متحده در هندوچین، یعنی در دهه ۱۹۵۰ جان فاستر دالس، دوایت آیزنهاور و سایر مقام‌های آمریکایی مرتباً با لحنی شوم مطالبی معروف به «تئوری دومینو» اظهار می‌داشتند و هشدار می‌دادند که اگر هندوچین سقوط کند، دیگر کشورهای آسیایی نیز

فرو خواهند افتاد. یك بار پرزیدنت آیزنهاور تایوان، استرالیا، نیوزیلند، فیلیپین و اندونزی را در فهرست انتظار «دومینوهای ساقط شونده» قرار داد.

این گونه اعلام خطرها به عنوان استدلال کلیدی در دفاع از خط مشی ایالات متحده و حامیانش در هندوچین به طور ادواری در طی دهه بعد از سوی حکومت‌های متوالی آمریکا تکرار می‌شد. این واقعیت که چنین پیش‌بینی‌های منحوسی صورت تحقق به خود نگرفت مانع ادامهٔ اصرار و ابرام مقامات و اشینگتن بر این جزمیت تا دهه ۱۹۹۰ در مورد تقریباً هر «نقطه دردسر» جدید در جهان نشد، که خود گواه اعتقاد تزلزل‌ناپذیر آنان به موجودیت و همکاری‌ها و همدستی‌های توطئه کمونیسم بین‌الملل است.

۲۲

هائیتی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳

تفنگداران بار دیگر پیاده می‌شوند

یك هائیتیایی راجع به دیکتاتور کشورش اظهار کرد: «دووالیه[1] معجزه اقتصادی کرده. او به ما یاد داده که بدون پول زندگی کنیم... بدون غذا تغذیه کنیم... بدون جان زنده باشیم.»

و هرگاه که سحر و جادوی فرانسوا دووالیه (پاپا دوك)[2] کم اثر می‌شد، او همیشه می‌توانست به این حساب متکی باشد که تفنگداران دریایی ایالات متحده به تعلیم ملت هائیتی ادامه خواهند داد.

در شب ۱۲ به ۱۳ ماه اوت ۱۹۵۹، قایقی با ۳۰ سرنشین اهل هائیتی و کوبا و شاید جاهای دیگر، در ساحل شمالی هائیتی پهلو گرفت. این افراد از فاصله ۵۰ میلی، از کوبا حرکت کرده بودند. هدف آن‌ها سرنگونی دولت زورسالار هائیتی، یعنی رژیمی بود

1. Duvalier

2. Papa Doc

که گفته می‌شد شمار اعضای پلیس خفیه‌اش از تعداد افراد ارتش بیشتر است.

این جمع مهاجم، مجهز به سلاح‌های سنگین، در اندك زمان یك پاسگاه کوچك نظامی را تصرف و به جلب روستاییان و مسلح ساختن آن‌ها اقدام کرد. دولت گزارش داد که ۲۰۰ نفر به آن‌ها پیوسته‌اند. هائیتیایی‌های تبعیدی در ونزوئلا در تلاشی ظاهراً هماهنگ شده، از طریق رادیو خواستار الحاق هموطنان خود به مهاجمان شدند. اینان شمار نفرات پیاده شده در هائیتی را ۱۲۰ تن اعلام کردند؛ اگرچه این رقم مبالغه‌آمیز می‌نمود.

واکنش اولیه دولت دووالیه، وحشت‌زدگی بود و پلیس دستگیری هواداران اوپوزیسیون را آغاز کرد. در این هنگام هیأت نظامی ایالات متحده در هائیتی، که نیروهای دووالیه را آموزش می‌داد، وارد معرکه شد. آمریکایی‌ها برای یافتن مواضع شورشیان به‌عملیات شناسایی از راه هوا و دریا مبادرت کردند. سربازان هائیتی، همراه با تفنگداران آمریکایی، از طریق هوایی به منطقه منتقل و، در کنار آن‌ها به میدان نبرد وارد شدند. دو هواپیمای دیگر نیروی دریایی ایالات متحده و یك هلیکوپتر هم از پورتوریکو اعزام گردید.

به گفته سرهنگ رابرت دبز هاینل جونیور[1]، فرمانده تفنگداران دریایی آمریکایی [در منطقه.م] این تفنگداران در نبردی که تا ۲۲ اوت طول کشید، شرکت داشتند. نتیجه کار، نابودی کامل شورشیان بود.

اطلاعات دایر بر ورود این مردان از کوبا تقریباً به طور انحصاری از جانب دولت هائیتی و هیأت مستشاری آمریکا سرچشمه می‌گیرد. این منابع مدعی‌اند که گروه مهاجم متشکل از حدود ۳۰ تن بود، که جز یك یا دو نفر راهنمای اهل هائیتی بقیه همگی کوبایی بودند. یك گزارش دیگر که در نیویورك تایمز به آن استناد شده، حاکی است که ده هائیتیایی و دو ونزوئلایی بین این ۳۰ مهاجم بوده‌اند.

ضریب اخیر احتمالاً به حقیقت نزدیکتر است، زیرا عده معتنابهی از شهروندان هائیتی به حالت تبعید در کوبا زندگی می‌کردند و در جریان انقلاب این کشور تجارب

---

1. Robert Debs Heinl Jr.

نظامی اندوخته بودند؛ و به دلایل واضح سیاست‌های بین‌المللی و محرك‌های مبارزه‌جویی، این اشخاص محتمل‌ترین کاندیداهای مشارکت در هجوم به میهن خود شمرده می‌شدند.

دولت کاسترو بی‌پرده‌پوشی تأیید کرد که مهاجمان از کوبا آمده‌اند، اما تکذیب کرد که دولت او از این حمله آگاه یا مؤید آن بوده است. اگر این واقعیت در میان نمی‌بود که گارد ساحلی کوبا در ماه آوریل اقدامی مشابه را عقیم گذاشته بود، این ادعا مشکوك می‌نمود.

اولین اعضای هیأت نظامی آمریکا، عمدتاً در واکنش به حمله نافرجام دیگری در ژوئیه قبل (که محتملاً از جمهوری دومینیکن سرچشمه گرفته بود)، در ماه ژانویه وارد هائیتی شدند. علی‌رغم داستان‌های هولناکی که درباره رژیم هائیتی گفته می‌شد ـ از قبیل ماجرایی که سرهنگ هاینل راجع به دستگیری پسر ۱۲ ساله‌اش می‌گوید [که با استراق سمع چند کلمه‌ای روی داد که این بچه از سر دل سوزی درباره عده‌ای روستایی گرسنه، که او به چشم خود دیده بود، بر زبان آورده بود] دووالیه همچنان مرد موردِ نظر واشینگتن بود. با تمام حرف‌هایی که علیه دووالیه گفته و شنیده می‌شد، آمریکا می‌توانست مطمئن باشد که این مرد از سرخ شدن ملت سیاه‌پوست خود، که معمولاً افتخار عنوان فقیرترین ملت آمریکای لاتین را یدك می‌کشید، جلوگیری می‌کند. هاینل دستورهای دریافتی خود از معاون وزارت خارجه در ماه ژانویه را چنین بیان کرده است:

سرهنگ، مهمترین روش شما برای حمایت از اهداف ما در هائیتی کمك به حفظ دووالیه در مسند قدرت به نحوی است که وی بتواند در تمام مدت قانونی و در صورت اقتضا، کمی طولانی‌تر، در مقام خود باقی بماند.

دولت کندی، که در ژانویه ۱۹۶۱ به حکومت رسید، فایده‌ای چندان در وجود پاپادوك نمی‌دید، و از سرنگونی و حتی ترور احتمالی او پشتیبانی می‌کرد. بنابر شهادت والتر الدر، مقام سیا، در مقابل یك کمیته تحقیق سنا، سازمان سیا مخالفانی را که در صدد ساقط کردن این دیکتاتور بودند، مسلح کرد.

الدر می‌افزاید «نقشه قتل دووالیه طرح نشده بود، اما [به مخالفان] اسلحه داده شد تا هر اقدامی را که برای تغییر حکومت ضرورت داشت انجام دهند»، و می‌گوید این نکته

معلوم بود که در جریان براندازی، امکان کشته شدن دووالیه وجود دارد.

اما از آن‌جا که کوبا هر چه بیشتر به بختك ایالات متحده و دغدغه سیا مبدل می‌گشت، خط‌مشی واشینگتن هم تغییر کرد. برای توفیق ایالات متحده در تلاش اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی، در سال ۱۹۶۳، همکاری هائیتی لازم بود. از آن به بعد، دووالیه از پشتیبانی کامل دیپلماتیك و اقتصادی ایالات متحده برخوردار شد. وقتی که دیکتاتور هائیتی روز ۱۲ ماه آوریل ۱۹۷۱ مُرد، کلینتون ناکس[1] سفیر آمریکا تنها دیپلماتی بود که در مراسم تحلیف ژان کلود دووالیه «بیبی دوك»[2] ۱۹ ساله به عنوان رئیس جمهور جدید مادام‌العمر در نیمه شب حضور داشت. دووالیه پسر نیز از همان حمایت اقتصادی، سیاسی و نظامی «پاپادوك» برخوردار بود، که فقط گاه به گاه که سطح سرکوبی غیرقابل اغماض می‌شد، با اعتراض‌های نیم‌بند توأم بود.

---

1. Clinton Nox

۲. Jean - Claude Duvalier [Baby Doc] از آن جا که دو والیه پزشك بود، او را به ایجاز [توأم با طنز] دکتر پدر ـ پاپادوك ـ و فرزندش را بچه دکتر ـ بیبی دوك ـ می‌نامیدند. م

۲۳

گواتمالا ۱۹۶۰

یک کودتای خوب سزاوار کودتایی دیگر است

در نوامبر ۱۹۶۰، در همان حین که جان اف کندی آماده جانشینی دوایت آیزنهاور می‌شد، اولویت وسواس گونه سیاست خارجی آمریکا ـ برای حمله به کوبا ـ بی‌وقفه ادامه داشت. تهاجم خلیج خوکها، در جنگل‌های گواتمالا، نیکاراگوئه و فلوریدا در دست تمرین بود.

روز ۱۳ همان ماه، ۵ روز پس از پیروزی کندی پرسنل نظامی گواتمالا مسلحانه علیه دولت ژنرال میگل ایدیگوراس فوئنتس[1] شوریدند و دو پایگاه نظامی و شهر بندری پورتو باریوس[2] را تصرف کردند. شمار افسرانی که در این قیام مشارکت داشتند بین ۴۵ تا ۱۲۰ تن ذکر شده است، که رقم اخیر تقریباً شامل نیمی از کل افسران ارتش گواتمالا می‌شد. این افسران فرماندهی ۳ هزار سرباز را برعهده داشتند، که خود درصدی بزرگ از تمام نیروهای مسلح بود. بعدها دانسته شد که اهداف این افسران بیشتر ملی گرایانه

---

1. Miguel Yidigoras Fuents   2. Puerto Barrios

بوده است تا ایدئولوژیکی. این افسران از فساد در رژیم ایدیگوراس و ارتش به جان آمده و علی‌الخصوص نسبت به این موضوع حساسیت داشتند که کشورشان را یك قدرت بیگانه تخته پرشی برای حمله به کوبا ساخته بود. جمعی از این افسران فیدل کاسترو را به لحاظ خط‌مشی‌های ناسیونالیستی او می‌ستودند. یکی از این افسران معارض، بعداً پایگاه آموزش نظامی آمریکا در گواتمالا را «نقض شرم‌آور حاکمیت ملی ما» توصیف کرد و افزود: «چرا این اجازه داده شد؟ چون دولتمان عروسك خیمه شب‌بازی است».

طبق گزارشها، این شورش در ظرف چند روز به وسیله نیروی‌هوایی گواتمالا درهم شکسته شد. چند سال بعد، تصویری دیگر بر آمد.

شورش نیرویی بود که می‌بایست با آن مقابله کرد. سهولت تصرف دو پادگان و امکان واقعی سرایت شورش به سایر پایگاه‌ها، زنگ‌های خطر را در پایگاه سیا واقع در یك کشتزار بزرگ قهوه در گوشه‌ای دورافتاده از جنوب‌غربی گواتمالا، به صدا درآورد. سیا و نیروی هوایی آمریکا از این نقطه ارتش تبعدیان کوبا را که قرار بود به کشور خودشان حمله کنند، تعلیم می‌دادند. سیا ـ به حق ـ می‌ترسید که رژیم جدید آن‌ها، تبعیدی‌ها و کل عملیات را با اردنگی بیرون بیندازد.

در واشینگتن، پرزیدنت آیزنهاور به یکان‌های هوایی و دریایی ایالات متحده دستور گشت‌زنی در سواحل کارائیب و «تیراندازی در صورت لزوم» برای جلوگیری از هر نوع تهاجم «هدایت شده به توسط کمونیست‌ها» به گواتمالا یا نیکاراگوئه را صادر کرد. آیزنهاور هم، مثل ایدیگوراس دست کمونیسم بین‌الملل، به ویژه کوبا، را در پشت این قیام می دید، اگر چه هرگز هیچ مدرکی ارائه نشد. امر شگفت‌انگیز این بود که تبانی این دو رهبر به قصد سرنگونی کوبا علت شورش بود، ولی آن قسمت از نیروی دریایی آمریکا که فرمان عملیات را گرفت، از پایگاه دریایی گوانتانامو، یعنی تأسیسات نظامی آمریکا در کوبا، به‌رغم اعتراضات خشم‌آلود دولت کوبا، مبادرت به اقدام کرد.

در این احوال، سیا در گواتمالا تصمیم به حل معما از راهی گرفت، که هم فوق‌العاده ساده بود، و هم دَمِ دست: خلبان‌های آمریکایی و کوبایی از میدان تمرین و تعلیم خود به پرواز در آمدند و مقر شورشیان در حومه گواتمالاسیتی و شهر و فرودگاه پورتو باریوس را بمباران کردند. «یاغیگری» شورشیان، که به کلی از طرف نیرویی برتر

غافلگیر شده و در برابر آن بی‌دفاع بودند، ختم شد.

سیا در کشتزار قهوه کار خود را که چنین خام دستانه قطع شده بود، به منظور زمینه چینی برای سرنگونی دولت کوبا از سر گرفت.

درباره این بمباران اعلامیه‌ای در واشینگتن صادر نشد و خبر و گزارشی هم در مطبوعات آمریکا انتشار نیافت.

احتمالاً اقدامات سیا در خود گواتمالا هم چندان دانسته نبود، امّا همگان می‌دانستند که پرزیدنت ایدیگوراس از واشینگتن درخواست حمایت دریایی و هوایی کرده و حتی به سفیر گواتمالا در واشینگتن چنین دستور داده بود: «فوراً با توماس مان[1] [معاون وزارت خارجه در امور بین کشورهای قاره آمریکا] تماس گرفته و اقدامات خود را هماهنگ نمائید.» بدین ترتیب، رئیس جمهور گواتمالا که بعداً لازم می‌دید بین خود و یانکی‌ها کمی فاصله ایجاد کند، ناچار شد اظهار بدارد که کشورهایی مانند گواتمالا دچار عدم مزیت‌اند، زیرا «کوبا از اقمار روسیه نیرومند است»، امّا «ما قمر ایالات متحده نیستیم».

شگفتی آخر این بود که عده‌ای از افسران متواری به سبب تجربه‌ای که از سر گذراندند، رادیکال‌تر شدند. در خلال شورش، این عده پیشنهادهای پشتیبانی برخی از روستاییان را رد کرده بودند ـ هر چند که چنین حمایت‌هایی در صورت پذیرفته شدن هم قطعاً بسیار محدود می‌بود ـ ولی وقتی که به اضطرار مخفی شدند، ارتباطشان با روستاییان بیشتر شد و سرانجام در تحت تأثیر نیاز شدید دهقانان به زمین و یافتن راه خروج آنها از حیات فلاکت‌بارشان قرار گرفتند. در سال ۱۹۶۲، چندتن از این افسران در هیأت رهبران جنبشی چریکی ظهور کردند، که «سیزدهم نوامبر» جزئی از نام آن بود. چریک‌ها در اعلامیه آغازین خود چنین می‌گفتند:

دموکراسی مدت‌ها پیش از کشور ما رخت بربست. در کشوری که دموکراسی نباشد هیچ کس نمی‌تواند زندگی کند. از همین رو تقاضای تغییرات در کشور ما

---

1. Thomas Mann

رو به افزایش است. ما دیگر نمی‌توانیم به این وضع ادامه دهیم. ما باید حکومت ایدیگوراس را سرنگون و دولتی تأسیس کنیم که مظهر حقوق بشر و درصدد نجات کشورمان از مشکلات آن بوده و سیاست خارجی مبنی بر عزت و احترام به خود در پیش گیرد.

احساسی ساده، که به زبانی ساده‌تر بیان می‌شد، امّا چنان که خواهیم دید، سرنوشت محتوم این جنبش قرار گرفتن در تضاد با اراده ایالات متحده بود. زیرا اگر واشینگتن می‌توانست دولتی منتخب را در گواتمالا از سر راه بردارد، همچنان که در سال ۱۹۵۴ برداشته بود، یك نیروی چریکی هم به همان اندازه می‌توانست اراده‌اش را بجنباند که امواج، صخره‌ها و زوزه گرگ قدرت جنباندن کره ماه را دارند.

۲۴

فرانسه ـ الجزایر دهه ۱۹۶۰

دولت یعنی سیا[1]

«جان اف کندی» هنگامی که در ژانویه ۱۹۶۱ بر مسند قدرت نشست با سیایی روبه رو شد که در اوج اقتدار و اعتبار بود. در ۱۴ سال اول موجودیت سیا، هیچ تحقیق رسمی از طرف کنگره صورت نگرفته و هیچ «دستگاه نظارتی» نیز به منظور مراقبت از سیا تأسیس نشده بود. ۴ مورد تحقیق از سیا به وسیله قوه‌های مستقل در این دوره اختفا چیزهایی را که مخفی کردنی بودند، تضمین کرد؛ بجز حادثه یو ـ ۲ (U-2) که سال قبل اتفاق افتاده بود، هیچ رسوایی که در صفحات اول درج شود و هیچ شکست دانسته‌ای رو نشد؛ تنها رخدادهای توجه برانگیز ـ کودتا در گواتمالا و ایران ـ بیشتر به منزله ماجراهای موفقیت آمیز سیا تلقی گردید. تکذیب‌های کاخ سفید و رسانه‌های مطیع شکست سیا در اندونزی ۱۹۵۸ را از تدقیقی که سزاوار آن بود، دور نگه داشت.

---

۱. این عبارت، اندك تصرفی است در سخن بسیار مشهور تاریخی لویی چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه که می گفت «دولت یعنی من!». م

محتمل است که شمار کارکنان سیا در ماورای بحار، در پوشش‌های رسمی و غیررسمی، بیش از تعداد اعضای وزارت خارجه بوده باشد، که این عده علاوه بر عوامل مواجب‌بگیر سازمان است. اغلب اوقات مدت اقامت رئیس ایستگاه سیا در کشوری معین، ازمدت مأموریت سفیر آمریکا طولانی تر، پولی که دراختیار داشت، بیشتر ونفوذش افزونتر بود. هرگاه که سیا مقتضی می‌دید، افسرانش شخص سفیر و تشریفات رسمی را زیر پا می گذاشتند و مستقیماً با رئیس کشور و سایر مقامات بلندپایه، ملاقات می کردند.

سیا صاحب امکانات نظامی خاص خود، از جمله نیروی هوایی، برای انواع مقاصدو اهداف، سرویس خارجی خویش، در واقع سیاست خارجی خاص خود بود، گرچه این سیاست‌ها هرگز در مورد ایدئولوژی و اهداف ضدکمونیستی بنیادی جنگ سرد ایالات متحده با یکدیگر تنازع نداشتند.

همچنین، سیا، بدون بیم از افشا شدن یا محکومیت، خود را در اجرای آزمایش‌های گوناگون دکتر استرنج لاو[1] که شامل کنترل ذهن و اقسام سلاح‌های بیوشیمیایی، منجمله رها کردن مقادیر عظیم باکتری در هوای ایالات متحده و بیماری و مرگ شماری بسیار شد، آزاد احساس می کرد.

سرگرم ساختن مردان سیا با اسباب‌بازی‌های پسرانه، برای افسران سیا، محظوظ کننده بود. آن‌ها در آزادی عمل خود حدو مرزی نمی شناختند. گویی آن‌ها استعمارگران انگلیسی بودند و تمامی دنیا هندوستان ایشان. آنگاه، در نیمه آوریل، فاجعه خلیج خوك‌ها اتفاق افتاد. هنوز واکنش خشمناك جهانی فروکش نکرده بود، که دوباره نام سیا در عناوین خبری جهان جای گرفت. روز ۲۲ آوریل، ۴ ژنرال فرانسوی در الجزایر، به قصد حفظ وحدت این سرزمین با فرانسه، قدرت را در دست گرفتند. این کودتا که ۴روز دوام آورد، مقابله مستقیم با ژنرال دوگل، رئیس جمهور فرانسه بود، که سیاست خود «در جهت الجزایری که حکومت الجزایری داشته باشد، نه فرانسوی» را به صراحت اعلام کرده بود.

---

۱. دکتر استرنج لاو، (Dr. Strange Love) از معروف‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما، ساخته استنلی کوبریك است که جنگ‌افروزی سران سیاسی و نظامی را به شیوه طنزآمیز بر پرده می آورد. م

روز بعد، روزنامه دست چپی ایتالیایی ایل پاسه[1] نظر داد «تصادفی نیست که عده‌ای از مردم در پاریس سرویس خفیه آمریکا به ریاست آلن دالس را به مشارکت در توطئه [۴ ژنرال افراطی] متهم می کنند.

هنوز دانسته نیست که ایل پاسه منشأ اصلی این اتهام بوده است یا نه. شخص دالس نوشته است که «این روزنامه ایتالیایی اولین وارد آورنده اتهام بود.» و ابراز عقیده می کند که «این افسانه به خصوص خیلی ساده و راحت، ساخته و پرداخته یك دستگاه کمونیستی بود».

نیویورك تایمز گزارش داد که ظاهراً این شایعه در روز اول کودتا دهان به دهان منتشر شد؛ و روزنامه واشینگتن استار ضمن انتشار این گزارش افزود که برخی از شایعات را «مقامات جزء در خود کاخ الیزه» منتشر کردند و به گوش خبرنگاران رساندند تا آن‌ها بفهمند که «توطئه ژنرال‌ها مورد حمایت عناصر به شدت ضدکمونیست در دولت و سرویس‌های نظامی ایالات متحده است.»

منشأ این داستان هر چه بوده باشد، به سرعت در سراسر جهان پخش شد و وزارت خارجه فرانسه هم از تکذیب آن خودداری کرد. لوموند، در سرمقاله ۲۸ آوریل خود تأکید ورزید که «رفتار ایالات متحده در بحران اخیر، چندان ماهرانه نبود. به نظر قطعی می‌رسد که مأموران آمریکا کمابیش شال[2] [رهبر کودتا] را تشویق کرده‌اند... البته، پرزیدنت کندی در این مورد هیچ اطلاعی ندارد.»

در همه گزارش‌های منابع مختلف اتفاق نظر وجود دارد که اگر سیا در این کودتا دخالتی داشته، به دو دلیل بوده است: ۱ـ نگرانی از این که در صورت اعطای استقلال به الجزایر، به زودی «کمونیست‌ها»یی به قدرت خواهند رسید که در صفوف جبهه آزادی بخش ملی (N.L.F) ـ که سالها با فرانسه می جنگید ـ جای دارند، و انتظار می‌رفت که دوگل با همین جبهه برای حل مسائل به گفتگو بنشیند؛ ۲ـ امید به اینکه کودتا زمینه سقوط دوگل را فراهم خواهد ساخت؛ یعنی نتیجه‌ای مطلوب حاصل خواهد شد، زیرا رئیس جمهور فرانسه مانعی صعب العبور در راه خواست‌های ایالات متحده در سرراه ناتو

1. Il Paese
2. Challe

بود، و ضمن مشکل سازی‌های دیگر، از ادغام نیروهای فرانسوی در فرماندهی مشترک ناتو امتناع داشت و با کنترل انحصاری آمریکا بر سلاح‌های هسته‌ای این پیمان مخالفت می‌ورزید.

باهر حسابی، چنین پیداست که افسران شورشی به حمایت محافل مهم نظامی و غیرنظامی در فرانسه برای گسترش شورش به داخل کشور و سقوط دوگل دلگرم بودند. واقعیت این است که دولت فرانسه نیز این امکان را ـ به رغم موهوم دانستن آن ـ جدی گرفت. میشل دبره[1] نخست‌وزیر فرانسه در تلویزیون ظاهر شد و به ملت در مورد قریب‌الوقوع بودن حمله نظامی به پایتخت هشدار داد و خواهان مقاومت و مخالفت توده‌ها شد.

واکنش مطبوعات آمریکا در قبال این اتهام‌ها آشکارا ملامت‌بار بود. مارکی چایلدز[2] ستون‌نویس واشینگتن پست، نوشت که فرانسوی‌ها چنان از کودتای ژنرال‌ها یکه خورده‌اند که به دنبال سپربلایی می‌گردند، و ضمناً از قول «یکی از مقام‌های بلندپایه دولت فرانسه» نقل کرد:

البته، دولت شما، چه وزارت خارجه، و چه رئیس جمهور، ربطی به این ماجرا نداشتند. اما چون در هر گوشه دنیا هزاران عامل دارید، نباید تعجب کرد اگر بعضی از آنها با ژنرال‌ها در الجزایر تماس داشته باشند.

مجله تایم، ضمن ناموثق دانستن داستان، گفت که ایالات متحده سپربلا شده و سیا در هفته‌های اخیر هدف درجه اول بوده است.

جیمز روستون در نیویورک تایمز نوشت که سیا ارتباطات ناراحت کننده‌ای با افسران ضدگلیستی داشته است که هفته گذشته در الجزیره سر به شورش برداشتند... [خلیج خوک‌ها و ماجراهای الجزایر] به این احساس در کاخ سفید دامن زده‌اند که سیا پا را از مرز یک دستگاه با هدف جمع آوری اطلاعات فراتر گذاشته و مدافع افراد و سیاست‌هایی شده که اسباب دردسر برای دولت شده است.

لیکن، سی. ال. سالزبرگر[3] که در نیویورک تایمز، نزدیک‌ترین فرد به سیا از

---

1. Michel Debré
2. Marquis Childs
3. C.L.Sulzberger

هنگام تأسیس این سازمان بود، بی پرده گفت: «هیچ آمریکایی در الجزایر با رهبر یاغی ارتباط نداشت...هیچ عضو کنسولگری با هیچ شورشی دیدار نکرد.» (اگر چه چند روز بعد، دین راسك وزیر خارجه، فاش نمود که فرستاده‌ای از طرف ژنرال‌های فرانسوی به‌منظور تقاضای کمك به کنسولگری ایالات متحده رفته، اما صراحتاً درخواست او رد شده بود.) سالزبرگر می نویسد که این اقدام «تلاشی عمدی به قصد مسموم کردن روابط فرانسه و آمریکا بود» که از مسکو سرچشمه می گرفت و «مقام‌های ضد آمریکایی فرانسه» و «بعضی اشخاص ساده لوح در واشینگتن» مشوق آن شدند. «... وقتی که دقت کنی پی می‌بری که تمام اینها از مقاله ایزوستیا[1] ی مسکو در تاریخ ۲۵ آوریل شروع شد.» که دیدیم این نکته اخیر نادرست است.

والتر لیپمن[2]، پیردیر ستون‌نویسان آمریکا، که اندکی پیش از کودتا با دوگل در پاریس دیدار کرده بود، چنین نوشت:

دلیل این که دولت فرانسه واقعاً سیا را از تشویق ژنرال‌های یاغی در الجزایر مبرا ندانست، این است که از قبل به شدت از مداخلات سیا در امور داخلی فرانسه عصبانی بود. غیظ و غضب فرانسه، درست یا نادرست، به قانون جدید فرانسه درباره سلاح هسته‌ای این کشور و تلاش ادعایی عوامل سیا برای تأثیرگذاری براین قانون، مربوط می‌شود.

نیوزویك این ادعا را تکرار کرد که اصلاً «مقام‌های فرانسوی منشأ اصلی» این شایعات بوده‌اند. دولت آمریکا در این مورد از فرانسه مواخذه کرد و فرانسوی‌ها ضمن انکار اقدام به پخش این شایعه، ملایمت در پیش گرفتند. نهایتاً تنی چند از مقام‌های فرانسوی موضوع را مختومه اعلام داشتند، اگرچه به صراحت نیز اتهام‌های مداخله آمریکا را در این قضیه تکذیب نکردند.

در اوایل ماه مه ۱۹۶۱ اکسپرس[3] هفته نامه لیبرال پر خواننده فرانسه، مطلبی منتشر کرد که احتمالاً دقیق‌ترین گزارش از این قضیهٔ مرموز بود. کلودکریف[4] خبرنگار

---

1. Isvestia
2. Walter Lippman
3. L'Express
4. Claude Krief

این هفته نامه در الجزایر گزارش داد:

«حقایق امر هم در پاریس و هم در واشینگتن اکنون معلوم شده است، هرچند که هرگز علناً به آن اقرار نخواهد شد. عالی مقام‌ترین شخصیت های فرانسوی به طور خصوصی در این مورد پرده پوشی نمی کنند. چیزی که آنها می گویند این است: سیا در کودتای الجزایر مستقیماً ایفای نقش کرد، و مسلماً در اتخاذ تصمیم ژنرال سابق، شال در اقدام به کودتا وزنه سنگینی بود.»

اندك زمانی قبل، شال فرمانده کل نیروهای متحد ناتو در اروپای مرکزی، و در نتیجه روزانه با افسران ارتش آمریکا در تماس بود. کریف می‌نویسد که برخی مقام‌های آمریکایی در ناتو و پنتاگون شال را تشویق می کردند و ژنرال ملاقات‌های متعدد با افسران سیا داشت، که به او می گفتند: «خلاصی از دست دوگل خدمت بزرگی به دنیای آزاد خواهد بود.» کریف یادآور می‌شود که شال، علی رغم جاه طلبی شدیدش محتاط و جدی بود. «همه کسانی که او را می‌شناسند، عمیقاً متقاعد شده‌اند که سیا او را تشویق به حرکت کرده است.»

سال قبل، ژاك سوستل[1]، فرماندار کل پیشین الجزایر، که مخالفت خود را با خط‌مشی دوگل در الجزایر در یك ضیافت ناهار، علناً اعلام کرده بود، با مقامات سیا، از جمله ریچارد بیسل[2]، رئیس عملیات سری سیا ملاقات کرده بود. به نوشته کریف، سوستل مقام‌های آن سازمان را متقاعد ساخت که با این خبط دوگل، الجزایر به «پایگاه شوروی» مبدل خواهد شد. نیویورك تایمز و گزارش‌های دیگر حاکی بود که این مهمانی ناهار را سیا به افتخار سوستل ترتیب داد. اما مقامات ایالات متحده تأکید داشتند که ناهار را شخصی از اعضای سفارت فرانسه، به درخواست سوستل داد و می گفتند که این مقام فرانسوی در تمام طول مدت حضور داشت، بنابراین هیچ دسیسه‌ای نمی‌توانسته در کار باشد. توضیح داده نمی‌شود که دلیل میزبانی سفارت فرانسه از یك دشمن برجسته و سرسخت دوگل، یعنی مردی که همین دو ماه پیش به علت احساسات «افراطی» از کابینه دوگل بیرون انداخته شده بود، چیست و اصلاً، از میان آن همه دستگاه‌های تشریفاتی در

---

1. Jacqes Soustelle
2. Richard Bissell

واشینگتن، حضور سیا چه معنایی داشت. به هر حال، تا حدی معقول می‌نماید که بگوئیم این تنها فرصت سوستل و سیا برای گفت و شنود در مدت اقامت او در ایالات متحده بود، که بیش از یك هفته طول کشید.

دیداری مخفیانه در مادرید نیز در این هنگام توجه فراوان جلب کرد. کریف ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ را تاریخ این ملاقات ذکر، و آن را به منزله دیدار «مأموران گوناگون خارجی، از جمله اعضای سیا و توطئه‌گران الجزایری، که نقشه‌های خود را برای افراد سیا فاش ساختند» توصیف می کند. گفته می‌شود که آمریکایی‌ها با عصبانیت شکوه سر دادند که خط‌مشی دوگل «ناتو را فلج و دفاع از اروپا را ناممکن می کند»، و به ژنرال‌ها اطمینان دادند که اگر خود و پیروانشان موفق شوند، واشینگتن ظرف ۴۸ ساعت، دولت جدید الجزایر را به رسمیت خواهد شناخت.

هیچ بعید نیست که دولت فرانسه از مواضع سیا خبردار شده بود، اما در دنیای غیرطبیعی دیپلماسی بین‌المللی این آگاهی لزوماً به افشاگری علنی منتج نمی‌شود. چنین عملی امکان داشت به رویارویی آشکار بین فرانسه و ایالات متحده منجر شود، و این خطری بود که انتظار می‌رفت طرفین با تحمل درد و رنج از آن خود کنند. از این گذشته، ممکن بود دولت فرانسه را در موقعیتی قرار دهد که ناچار از اقدامی [ناخواسته.م] بشود. اما چه کاری از دستشان برمی آمد؟ قطع رابطه با ایالات متحده گزیده‌ای واقع‌بینانه نبود؛ ضمناً فرانسه در موقعیتی قرار نداشت که از لحاظ اقتصادی یا نظامی تلافی‌جویی کند. اما رهبران فرانسه خشمگین‌تر از آن بودند که موضوع را به سهولت به دست فراموشی بسپارند. لهذا، به منظور نوشتن سناریوی مقتضی، ورود از در پشتی را با همه نقایصش برگزیدند.

به همین صورت، ایالات متحده می‌دانست که روس‌ها، حداقل یك سال بود که تلفن‌های مقامات دولتی و کنگره آمریکا را شنود می کنند، اما علناً چیزی نمی گفتند زیرا به دلایل فنی قادر به جلوگیری از کار روس‌ها نبودند. اما این عمل از یك «دشمن» سر می‌زد، نه یك متحد.

بین ۱۹۵۸ تا اواسط دهه ۱۹۶۰، در حدود ۳۰ سوءقصد جدی نافرجام به جان

شارل دوگل صورت گرفت، که تعداد تلاش‌هایی از این دست، که از مرحله برنامه‌ریزی چندان تجاوز نکرد، در رقم یاد شده به حساب نیامده است. گفته می‌شود که این تعداد سوءقصد رکوردی است برای یك رئیس کشور. احتمال می‌رود که دست کم در یکی از این سوءقصدها به جان رئیس جمهور فرانسه سیا هم دست‌اندر کار بوده باشد. در اواسط دهه ۱۹۶۰، اختلاف بین دوگل و واشینگتن درخصوص ناتو، تقریباً به نقطه گسست رسیده بود؛ در فوریه ۱۹۶۶، دوگل برای ناتو و ایالات متحده ضرب‌الاجلی تعیین کرد که یا پایگاه‌های‌شان در فرانسه را در تحت کنترل فرانسویان قرار دهند و یا آنها را برچینند.

در سال ۱۹۷۵، شیکاگو تریبیون گزارشی در صفحه اول چاپ کرد که قسمتی از آن به قرار زیر است:

به رهبران کنگره اطلاعاتی داده شده است مشعر بر دست داشتن سازمان مرکزی اطلاعات [سیا. م] در توطئه قتل شارل دوگل رئیس جمهور فقید فرانسه، به‌وسیله مخالفان فرانسوی وی. یك نماینده سیا طی دو هفته گذشته برخی از جزئیات مربوط به این نقشه را فاش کرد... گفته می‌شود زمانی در اواسط دهه ۱۹۶۰ ـ احتمالاً ۱۹۶۵ یا ۱۹۶۶ ـ مخالفان داخلی در دولت شارل دوگل با سیا تماس گرفتند تا حمایت آن را برای کشتن رهبر فرانسه جلب کنند. روشن نیست که کدام یك از طرفین مبادرت به برقراری این تماس کرد... بنا به اظهار افسر اطلاع‌دهنده سیا مباحثاتی درباره بهترین نحوه حذف دوگل صورت گرفت، در آن هنگام دوگل به علت بیرون راندن پایگاه‌های نظامی آمریکا از خاك فرانسه و درخواست او مبنی بر خروج نیروهای ایالات متحده از هندوچین، به خاری در چشم دولت [پرزیدنت. م] جانسون تبدیل شده بود. لذا گفته می‌شود که نقشه بعدی حاصل همین مباحثات بین پرسنل سیا و فرانسویان معارض بود. اما شواهدی در دست نیست که نشان دهد این توطئه از مرحله حرف تجاوز کرده باشد.

قرار بود یك قاتل اجیر شده و مجهز به انگشتری زهرآلود خود را بین سربازان قدیمی فرانسه که ژنرال دوگل به افتخار آن‌ها یك ضیافت برگزار می‌کرد، جا بزند. این آدم‌کش می‌بایست در آخر وقت، یعنی موقعی ظاهر شود که دست

ژنرال دوگل بعد از فشردن صدها دست، خسته و شاید بی رمق شده باشد. آنگاه قاتل می‌باید دست ژنرال را با آن محبت مرگبار بفشارد و دوگل هم فرو رفتن سوزن نازك سمی را در پوست خود حس نکند و در اثنایی که زهر از راه رگ‌ها خود را ـ بسته به نوع سم به کار رفته ـ به قلب و یا مغز دوگل می‌رساند، قاتل قدم زنان دور و بین جمعیت گم و گور شود. سرعت تأثیر سم معلوم نبود، حتی اگر در آن زمان مورد بحث هم قرار گرفته بوده باشد...

در این منظره‌ای که برای رهبران کنگره ترسیم گردید، به نقش عملی سیا در صورت به ثمر رسیدن دسیسه، اشاره‌ای نشد.

معارضان شرکت کننده در این توطئه افسران سرخورده ارتش فرانسه و مستعمره‌نشینان پیشین فرانسوی در الجزایر بودند که به دلیل «فروختن شرف فرانسه» به‌سبب دست کشیدن او از این مستعمره شمال آفریقایی، هنوز از دوگل نفرت داشتند.

در شهادت گزارشی سیا از دخالت لیندون جانسون ذکری نشده بود، اگرچه همه می‌دانستند که جانسون و دوگل عاشق یکدیگر نیستند. رهبر فرانسه اعتقاد راسخ داشت که ایالات متحده در عقیم ماندن سفر او به آمریکای جنوبی در سال ۱۹۶۴ دست داشته است و معتقد بود که سیا شبکه عوامل خود در آمریکای جنوبی را به منظور جلوگیری از جمعیت بزرگ استقبال کننده به کار گرفته بود. قرائنی موجود است که نشان می‌دهد ژنرال دچار توهم نشده بود. در سال ۱۹۷۰، دکتر آلفرد استپان[1] استاد علوم سیاسی در دانشگاه ییل[2]، در حضور کنگره راجع به تجربه خود در آمریکای جنوبی در سال ۱۹۶۴، زمانی که خبرنگار اکونومیست[3] بود، چنین گواهی داد:

هنگامی که دوگل می‌خواست به سفر آمریکای جنوبی برود، بسیاری از آمریکای لاتینی‌هایی که با آنها مصاحبه شد [اعضای سفارت های مختلف] گفتند از طرف گروه های مختلف آمریکایی تحت فشار جدی قرار گرفتند که با دوگل زیادی گرم نگیرند، زیرا ما [آمریکایی ها. م] آمریکای لاتین را حیطه نفوذ ایالات متحده

---

1. Alfred Stepan
2. Yale
3. The Economist

تلقی می کنیم.

بعد از چاپ گزارش شیکاگو تریبیون، ویلیام کولبی، رئیس سیا تأیید کرد که «خارجی هایی» با نقشه قتل دوگل باسازمان تماس گرفته بودند. کولبی گفت که سیا این ایده را رد کرد، اما خود او نمی داند که آیا به دولت فرانسه راجع به این توطئه هشداری داده شد یا نه. روشن نیست واقعه ای که کولبی از آن یاد می کند با آن موردی که در تریبیون آمده بود، ربطی داشته یا نداشته است.

در عصر روز ۹ نوامبر ۱۹۷۰، شارل دوگل در ۸۰ سالگی، در حالی که روی مبلش نشسته بود و یك سریال احساساتی تلویزیونی به نام «نانو»[1] را تماشا می کرد، با آرامش در گذشت.

1. Nanou

۲۵

اکوادور از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳

کتاب درسی ترفندهای پلید

اگر کتاب رکوردهای جهانی گینس[1] شامل مقوله ای برای دغل بازی می‌شد، می‌توانستی حدس بزنی که سیا سازمان های «چپ گرا»یی به وجود می آورد که فقر، بیماری، جهل، سرمایه‌داری، و ایالات متحده را محکوم می کردند تا بتوانند مبارزان متعهد و پولشان را از سازمانهای چپ گرای مشروع به سمت خود جلب کنند.

کشور کوچك اکوادور در اوایل دهه ۱۹۶۰ ـ مثل حالا ـ یك جمهوری توسعه نیافته کلاسیك موز بود؛ که عملاً در قعر اقتصاد آمریکای جنوبی قرار داشت؛ جامعه ای بود که در آن یك درصد جمعیت درآمدی قابل قیاس با معیارهای طبقه بالای ایالات متحده داشت، درحالی که درآمد خانوادگی دوسوم از مردم در حدود ماهانه ۱۰ دلار بود ـ مردمی که خارج از اقتصاد پول می‌زیستند و همبستگی اجتماعی یا مشارکت در زندگی ملی نداشتند؛ قصه ای که در آمریکای لاتین مکرر گفته می‌شود. در سپتامبر ۱۹۶۰،

1. Guiness

دولتی به ریاست خوزه ماریا ولاسکو ایبارا به قدرت رسید. ولاسکو با اتکا به یك برنامه نامعین لیبرال، توده گرا، و چیز کی برای همه، پیروزی انتخاباتی قاطعی به دست آورده بود. وی نه فیدل کاسترو بود، نه حتی سوسیالیست، اما با مخالفت بی امان با دو اولویت اعلام شده سیاست آمریکا در اکوادور، خشم وزارت خارجه ایالات متحده و سیا رابرانگیخت: قطع رابطه با کوبا، و درهم کوفتن فعالان حزب کمونیست و افراد چپ تر از آنها.

سیا، به دنبال تحقق این دو هدف، در طی سه سال بعدی، چیزی را به دست بخت و اقبال نسپرد. یك کتاب درسی تمام عیار راجع به تکنیك های براندازی پنهانی گشوده شد. در صفحات این کتاب مطالب زیر را براساس تجارب فیلیپ آگی[1] افسر سیا که این دوره در اکوادور به سر می‌برد، می‌شد یافت.

تقریباً به همه سازمان های سیاسی قابل اعتنا، از چپ افراطی تا راست افراطی، اغلب در بالاترین سطوح، نفوذ شد. از دلایل نفوذ به چپ، سوق دادن جوانان رادیکال به‌سمت دور شدن از کوبا و آمریکا ستیزی، و نفوذ به راست، ترغیب و هماهنگ ساختن فعالیت ها در جهت مسیر اولویت‌های سیا بود. هرگاه تشکیلاتی برای خدمت به نیازی خاص وجود نمی‌داشت، آنگاه چنین سازمانی خلق می‌شد.

یا سروکله گروهی از «شهروندان نگران»، به سردستگی شخصیت های معروف پیدا می‌شد که با درج یك رشته هشدارها در روزنامه های مهم، نفوذ کردن چپ افراطی در دولت را محکوم می کردند و خواهان قطع رابطه با کوبا می‌شدند، یا یکی از این شخصیت‌های سرشناس نطقی را که سیا تهیه دیده بود، ایراد می کرد، سپس سردبیر یا یك ستون‌نویس مشهور روزنامه، که هر دو بزرگوار، مواجب بگیر سیا بودند، از آن نطق ستایش می کرد.

بعضی از این جبهه‌ها موجودیت واقعی داشتند؛ اما وجود برخی دیگر مجازی بود. یك بار، یکی از افسران سیا که خود خالق «جبهه ضدکمونیستی اکوادور» ناموجود بود، با شگفتی در یك روزنامه صبح خواند که سازمانی واقعی با همان اسم تأسیس شده

---

1. Philip Agee

است. این افسر نام سازمان [خیالی. م] خود را به «اقدام ضد کمونیستی اکوادور» تغییر داد.

بر سر در گم کردن طبقه رنجبر تأکید خاص گذاشته می‌شد. آش درهم جوشی از سازمان‌های کارگری، که گاه چیزی بیش از چند نام در یك دفتر نبود، پخته می‌شد، عوض می‌شد، ترکیب می‌شد، دور ریخته می‌شد و آشی تازه بار گذاشته می‌شد، و دیوانه‌وار سعی می‌شد که ترکیب درستی تهیه گردد تا بتواند با اتحادیه‌های چپ گرای موجود رقابت و رهبری ملی را از دست آنها خارج کند. از رهبران اتحادیه‌ها دعوت می‌شد تا در کلاس‌های گوناگونی که سیا در اکوادور یا ایالات متحده برپا می‌ساخت و همه هزینه‌ها را هم تأمین می‌کرد، شرکت جویند، بلکه خطرات کمونیسم برای جنبش کارگری را به آنها بقبولانند، و ضمناً عوامل مزدور بالقوه را هم دستچین کنند.

این تلاش‌ها بدون مضحکه هم نبود. عوامل سیا گاه جسورانه با یکدیگر در می‌آویختند تا در این سازمان‌های کارگری مخلوق سیا مقام بهتری کسب کنند و زمانی سازمان‌های اکوادوری در «کنفرانس‌های بین‌المللی» با عوامل تشکیلاتی کارگری ساخته سیا در کشورهای دیگر ملاقات می‌کردند و تقریباً هیچ یك از آنها خبر نداشت که چه کسی کیست و در پی چیست.

سیا در اکوادور هم، مثل اغلب کشورهای آمریکای لاتین، در روزنامه‌های همدست خود، اخبار و گزارش‌های موهوم درج می‌کرد. سایر ایستگاه‌های سیا در آمریکای لاتین همین مطالب را برمی‌داشتند و به توسط یك خبرگزاری متعلق به سازمان، یك ایستگاه رادیویی این سازمان یا از طریق روزنامه‌نگاران بی‌شماری که برای چاپ هر خبری پول می‌گرفتند، در سراسر آمریکای لاتین پخش می‌کردند، یا دیگر رسانه‌ها، از جمله در ایالات متحده ناآگاهانه این گونه مطالب را منتشر می‌کردند. تبلیغات و اخبار تحریف شده ضد کمونیستی نوشته شده در دفاتر سیا نیز به صورت مقالات بدون امضا در روزنامه‌های آمریکای لاتین چاپ می‌شد.

عملاً در همه ادارات دولتی اکوادور افرادی در سطوح مختلف پیدا می‌شدند که به‌خاطر پول، یا به انگیزه‌ای دیگر با سیا همکاری می‌کردند. در یك دوره نفرات دوم و سوم صاحب قدرت در این کشور حقوق‌بگیر سیا بودند.

این عوامل درون دولت که از مزایای اطلاعات کسب شده توسط سیا از طریق شنود الکترونیکی یا وسایل دیگر استفاده می کردند، می توانستند پرستیژ و ارتقاء مقام به‌دست آورند، یا در سیاست‌های پر دست‌انداز اکوادور جایگاه خود را تثبیت کنند. از سوی دیگر، وزیری عالی‌مقام با گرایش‌های چپ آماج سیلابی مستمر از تبلیغات منفی همه منابع موجود در زرادخانه سیا قرار می گرفت؛ علیه او تظاهراتی ترتیب داده می‌شد و برای عوض کردنش فشار بیشتری بر رئیس جمهور وارد می آمد.

مدیر کل پست، و سایر کارمندان اداره پست، که همگی روابطی گرم با سیا داشتند، و جیره خور این سازمان بودند، به طور منظم مرسولات پستی رسیده از کوبا و بلوك شوروی را برای سیا ارسال می کردند و مقام‌های گمرکی و رئیس اداره مهاجرت سیا را از رفت و آمد اشخاص به کوبا مطلع می‌ساختند. هر گاه که شخص هدف مورد توجهی از کوبا برمی گشت، در فرودگاه تفتیش بدنی می‌شد و اسناد ساختگی سیا از او «به دست می آمد». این اسناد، که حتی المقدور روی آنها هیاهو به پا می کردند، احتمالاً حاوی تعلیماتی راجع به «نحوه تشدید نفرت طبقاتی»، یا مندرجات تحریك‌آمیز طرح شده به‌منظور ایجاد شکاف در صفوف حزب کمونیست بود. به طور کلی این اسناد بدترین ترسهای عموم درباره نقشه کمونیست‌ها با هدف تسخیر اکوادور، با برنامه‌ریزی کوبا یا شوروی را تأیید می کرد و در عین حال، شاید، یك چپ گرای مهم اکوادوری را، که سیا درصدد نابودی او بود، از میان برمی داشت. افشاگری‌های مشابهی که ایستگاه‌های سیا در نقاط دیگر آمریکای لاتین می کردند، در اکوادور با هیاهو و جنجال تبلیغ می‌شد تا چنین القاء شود که هدف بعدی اکوادور است.

پولی که سیا در جنگی شبه مذهبی علیه کوبا و «کمونیست‌های بی‌خدا» صرف گروههای محافظه‌کار می کرد، سخت در تضعیف قدرت پرزیدنت ولاسکو در میان سرخ‌پوستان فقیر و بدوی، که قاطعانه به او رأی داده، اما عمیقاً به مذهب خود معتقد بودند، مؤثر افتاد. سیا برای اطلاع از واکنش رئیس جمهور در برابر این مبارزه، کاری نداشت جز مراجعه به جاسوس خود، دکتر فلیپه اوراله[1] پزشك مخصوص رئیس جمهور، که

1. Felipe Oralle

گزارش داد بیمار او به علت این وقایع احساس فشار شدید عصبی می کند.

عوامل سیا در کلیساها و سازمان‌های دست راستی بمب گذاری می کردند و چنین جلوه می‌دادند که کار، کار چپی‌هاست. این عوامل در راه پیمایی‌های دست چپی علائمی حمل می کردند و شعارهایی سر می‌دادند که به شدت ضدارتشی و تحریک‌آمیز بود، تا نیروهای مسلح را به مخالفت با رئیس جمهور و تسریع در کودتا وادار سازند.

اما سازمان همیشه نمی توانست دامن خود را از آلودگی این ترفندهای کثیف پاك نشان دهد. در مبارزات انتخاباتی ۱۹ مارس ۱۹۶۰، دو سرهنگ ارشد که عوامل اصلی ارتباطی سیا در بطن پلیس ملی بودند، در شورشی به قصد اخلال در یکی از تظاهرات ولاسکو شرکت کردند. باب ودروکس[1] افسر سیا جلوی صف بود و در جریان شورش، پلیس را هدایت می کرد؛ در این میان ۵ طرفدار ولاسکو کشته و عده زیادی زخمی شدند. با پیروزی ولاسکو، این دو افسر دستگیر شدند و از ودروکس هم خواسته شد اکوادور را ترك گوید.

فعالیت‌های مورد حمایت سیا بدون اطلاع سفیر آمریکا صورت می گرفت. هنگامی که سفیر کوبا علناً سیا را به مداخله در فعالیت‌های مختلف ضدکوبایی متهم کرد، سفیر آمریکا بیانیه‌ای داد که «باعث خنده همه افراد ایستگاه [سیا] شد». سفیر اعلام داشت: «تنها مأمورانی که در اکوادور از ایالات متحده حقوق می گیرند، تکنیسین‌هایی هستند که دولت اکوادور به منظور ارتقاء سطح زندگی مردم اکوادور دعوت کرده است».

سرانجام، در نوامبر ۱۹۶۱ ارتش دست به کار شد. ولاسکو مجبور به استعفا و کارلوس خولیو اروسه مانا[2] معاون رئیس جمهور، جانشین او شد. در این هنگام دو نامزد درجه اول برای معاونت ریاست جمهوری وجود داشتند. یکی معاون سنا، و عامل سیا بود، و دیگری رئیس دانشگاه مرکزی، که سیاستمداری میانه‌رو محسوب می‌شد. روزی که کنگره به منظور برگزیدن منتخب خود منعقد گشت، در یکی از روزنامه‌های صبح اطلاعیه‌ای در حمایت حزب کمونیست و سازمان‌های چپی مبارز، در حمایت از رئیس دانشگاه در آمد. این اطلاعیه را یکی از ستون‌نویسان روزنامه نوشته بود، که خود مأمور

1. Bob Weatherwax
2. Carlos Julio Arosemana

اصلی تبلیغاتی ایستگاه سیا در کیتو [پایتخت اکوادور] بود. لطمه‌ای شدید به رئیس دانشگاه وارد شده بود و تکذیب امر دیر صورت گرفت و عامل سیا برنده شد و حقوق ماهانه دریافتی او از سیا، از ۷۰۰ دلار به یك هزار دلار افزایش یافت.

دیری نگذشت که آروسه مانا هم بیش از ولاسکو مطلوب سیا قرار نگرفت. همه عملیات، به ویژه تلاش برای قطع رابطه با کوبا، که آروسه مانا سرسختانه از آن امتناع می کرد، همچنان ادامه یافت. بن‌بست در ماه مارس ۱۹۶۲ وقتی شکسته شد که یك پادگان نظامی، به فرماندهی سرهنگ آورلیو نارانخو[1] به آروسه مانا ۷۲ ساعت مهلت داد تا کوبایی‌ها را اخراج و وزیر چپ گرای کار را معزول کند. (اینجا لزومی به یادآوری نیست که حامی مالی نارانخو چه کسی بود.) آروسه مانای درمانده، به درخواست کابینه تازه‌ای که به او تحمیل شده بود، هیأت‌های نمایندگی چك و لهستان را هم اخراج کرد.

ایستگاه سیا در کیتو جشن پیروزی را با شامپانی برگزار کرد. در نقطه‌ای دیگر از اکوادور، مردم خشمگین از سلطه ارتش، سرخورده از وضع زندگی خود، دست به اسلحه بردند. اما این جا هم، مثل موارد دیگر، نتیجه‌ای حاصل نشد... دسته‌ای کوچك از مردم، با اسلحه و آموزش ناچیز و وجود عوامل نفوذی، که هر حرکتشان پیشاپیش معلوم بود ـ در مقابل یك گردان تکاور تا دندان مسلح و تعلیم دیده به وسیله ایالات متحده. وضع میدان کارزار چنین بود. در گزارش‌های مطبوعاتی این گروهك متشکل از صدها نفر وانمود می‌شد که نه تنها تا دندان مسلح بودند، بلکه جنگ‌افزارهایی از «خارج از کشور» (بخوانید کوبا) دریافت می کردند و عملیات آنها یك ماه قبل در کنگره حزب کمونیست، به دقت برنامه‌ریزی شده بود.

روز ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۳ تانك‌ها و سربازان کاخ ریاست جمهوری را در کیتو محاصره کردند. آروسه مانا رفت و یك جونتا آمد. اولین اقدام این جونتا غیرقانونی اعلام داشتن کمونیسم بود؛ «کمونیست‌ها» و چپ گرایان «افراطی» دیگر توقیف و زندانی شدند، اطلاعات موجود در فهرست دیدبان کنترل براندازی سیا دستگیری‌ها را تسهیل می کرد. (این فهرست استاندارد در بسیاری از ایستگاه‌های سازمان شامل نام سوژه،

---

1. Aurelio Naranjo

اسامی و نشانی‌های بستگان و دوستان و محل‌های رفت و آمد او می‌شد ـ یعنی هر چیزی که به موقع خود به کار تعقیب و توقیف او کمک کند).

آزادی‌های مدنی به حال تعلیق در آمد؛ انتخابات ۱۹۶۴ لغو شد، بازهم قصه‌ای که در آمریکای لاتین بسیار گفته شده است.

و اما در طول این ۳ سال به مردم آمریکا، که این شوربا به نامشان پخته شده بود، راجع به موضوع چه می گفتند ـ؟ اگر نیویورك تایمز را ملاك بگیریم، هیچ، یا خیلی کم. در تمام این دوره، تا کودتا و خود کودتا، حتی یك بار هیچ نشانه‌ای در هیچ گزارش یا مقاله‌ای راجع به اکوادور حاکی از نقش سیا و یا سایر بازوهای دولت ایالات متحده در حوادث آن کشور مشاهده نشد، حتی اکنون اگر کسی با علم به گذشته و نگاه به رویدادهای سپری شده و خواندن بین سطور آن مطالب را مرور کند، باز هم چیزی نخواهد یافت.

فقط یك مورد استثنائی وجود دارد. به دنبال کودتا در ته صفحه ۲۰ [نیویورك تایمز.م] خبر کم‌رنگی می خوانیم دایر بر این که رادیو هاوانا ایالات متحده را متهم به عاملیت در کودتای نظامی کرده است. دولت کوبا علناً و پیاپی اتهاماتی در مورد دخالت ایالات متحده در اکوادور مطرح می کرد، اما گویی تنها همین یکی به گوش نیویورك تایمز رسیده بود. باید پرسید: چرا این اتهام‌ها قابل گزارش شدن نبود، چه رسد به تحقیق و تفحص؟

۲۶

کنگو از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴

قتل پاتریس لومومبا

سرزمینی که دراز مدتی به نام کنگوی بلژیك (و بعداً، زئیر) نامیده می‌شد، در ظرف چند روز پس از کسب استقلال از بلژیك در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰، با منازعات افراد، قبایل و گروه‌های سیاسی متعدد، به قصد استیلا یا استقلال در آشوب و فتنه غوطه‌ور شد. تا چندین سال بعد مطبوعات جهان پر بود از اخبار دولت‌های پیاپی در کنگو، کلافی سردرگم از شخصیت‌ها و دسیسه‌ها، اسامی بیگانه‌ای مانند استانلی ویل و لئوپولدویل، ماجراهای تکان‌دهنده گروگان‌های اروپایی و مزدوران سفید پوست، قساوت و خشونت با صبغه نژادپرستانه از همه سوی و همه کس.

دراین آشفته بازار، پای قدرت‌های غربی «طبعاً» به میان کشیده می‌شد، علی‌الخصوص پای بلژیك با هدف حمایت و حراست از سرمایه‌گذاری‌های عظیمش در معادن، و ایالات متحده با چشمداشت به ثروت افسانه‌ای کنگو، و در ضمن، طبق معمول، با دغدغه مبارزه با «کمونیسم».

دولت‌های متوالی آمریکا، یعنی آیزنهاور، کندی و جانسون با دوربین جنگ سرد

خودشان آن‌جا را به دیده میدان کارزار شرق و غرب می‌نگریستند. ایستگاه سیا در کنگو در ماه اوت به واشینگتن تلگرام فرستاد که: سفارت و ایستگاه معتقدند که کنگو همان مساعی کلاسیك کمونیستی برای تصاحب قدرت را از سر می‌گذراند. آلن دالس رئیس سیا نسبت به «عواقب فاجعه بار سلطه کمونیست‌ها بر کنگو... برای منافع دنیای آزاد» هشدار داد. در عَین حال، دالس یك بودجه اضطراری یکصد هزار دلاری را برای روی کار آوردن «یك گروه طرفدار غرب» به جای دولت پاتریس لومومبا تصویب کرد.

معلوم نیست سیا با چه معیاری نتیجه گرفت که دولت لومومبا کمونیستی خواهد شد، اما می‌دانیم که واشینگتن پست چگونه به همین نتیجه رسید:

به نظر دیپلمات‌های غربی ـ آن بخش [از کنگو] که در کنترل پاتریس لومومبا (نخست‌وزیر) قرار دارد، به آهستگی، اما قطعاً به دامن بلوك کمونیست می‌لغزد... گذشته از فعالیت شدید کشورهای بلوك کمونیست در اینجا، شکل گیری حوادث بر خبرگان امور در سیاست‌های کمونیستی نمایان می‌گردد. تغییر مواضع حیرت‌آور نخست‌وزیر پاتریس لومومبا، چالش آشکار او با سازمان ملل و دبیر کل آن، داگ هامرشولد[1]، فتنه‌انگیزی وی در اذهان کنگویی‌های اکثراً بی‌سواد را، به گفته ناظران کار آزموده، نمی‌توان طور دیگری توضیح داد.

سال‌ها بعد، سی. داگلاس دیلن[2] معاون وزارت خارجه به یك کمیته تحقیق (کمیته چرچ) سنا گفت که شورای امنیت ملی و پرزیدنت آیزنهاور در ۱۹۶۰ معتقد بودند که با لومومبا «اگر محال نباشد، لااقل بسیار مشکل می‌توان معامله کرد، و [لومومبا. م] برای صلح و امنیت جهان خطرناك است». این اظهارنظر، جاناتان ویتنی[3] نویسنده را بر آن داشت تا ابراز دارد:

چقدر دور از ذهن است که یك کارمند پابرهنه اداره پست در ۱۹۵۶، بتواند ظرف فقط چند سال برای صلح و امنیت جهان خطرناك شود! این تصور جنون‌آمیز است، بخصوص وقتی که از شورای امنیت ملی منشأ گرفته باشد، [شورایی] که

---

1. Dag Hammerskjold
2. C. Douglas Dillon
3. Jonathan Kwitny

واقعاً قدرت نابود کردن تمام بشریت را در ظرف چند ساعت دارد.

پاتریس لومومبا به دنبال پیروزی حزبش در کسب اکثریت آرا در انتخابات ملی، اولین نخست‌وزیر کنگو شد. او خواهان آزادسازی اقتصادی و سیاسی کشورش بود و از تماس گرفتن با کشورهای سوسیالیستی هم ابایی نداشت. وی در مراسم روز استقلال احتمالاً توانست همه شخصیت‌های خارجی حاضر در مراسم را با سخنرانی خود، برنجاند. در بخشی از آن سخنرانی آمده بود:

سرنوشت ما ۸۰ سال حکومت استعمار بود... ما طعم کار طاقت فرسا در ازای دستمزدی را چشیدیم که اجازه نمی‌داد شکممان را سیر کنیم. طعم تحقیرها، توهین‌ها، کتک‌هایی را چشیدیم که صبح و ظهر و شب می‌خوردیم، زیرا «کاکاسیاه» بودیم... دیدیم که قانون بسته به سفید یا سیاه بودن، هرگز یکسان اجرا نمی‌شد... ما شاهد عذاب کشیدن‌های کشنده کسانی بودیم که به علت عقاید سیاسی یا اعتقادات مذهبی‌شان نابود می‌شدند... ما می‌دیدیم خانه‌های باشکوه سفیدپوست‌ها را در شهرها و کلبه‌های حصیری توسری خورده سیاه‌پوست‌ها را.

باید به خاطر داشت که در سال ۱۹۶۰، چنین زبانی در چنان مجمعی، به راستی رادیکال و آتشین بود.

روز ۱۱ ژوئیه، ایالت کاتانگا ـ سرزمین قسمت اعظم مس، کوبالت، اورانیوم، طلا، وسایر ذخایر کانی کنگو ـ قصد جدایی خود را اعلام کرد. بلژیک، مالک اصلی این ثروت افسانه‌ای که به هیچ وجه قصد نداشت از کنترل واقعی کنگو دست بردارد، اکنون با فرض حفظ مزایای سرمایه‌گذاری‌های خود در کشور کوچک خویش و عدم مسئولیت در برابر پرداخت مالیات به دولت مرکزی در لئوپولدویل، از استقلال طلبی کاتانگا پشتیبانی می‌کرد. از این گذشته، رهبری کاتانگا با موسی چومبه[1]، یعنی مردی بود که فوق‌العاده با سفیدپوستان سازگار و برای خودشان و سرمایه‌هاشان احترام قائل بود.

دولت آیزنهاور از مداخله نظامی بلژیک به نفع کاتانگا حمایت کرد؛ در واقع،

1. Moise Tchombe

سفارت آمریکا قبلاً خواستار چنین مداخله‌ای شده بود. عامل مؤثر در این خط مشی، علاوه بر ناخشنودی ایدئولوژیکی واشینگتن از لومومبا، این امر بود که تنی چند از بلندپایگان حکومتی آمریکا با ثروت کاتانگا پیوندهایی داشتند.

مداخله بسیار خشن بلژیك را اتحاد شوروی، و شمار زیادی از کشورهای بلوك آفریقا ـ آسیایی به شدّت محکوم کردند و شورای امنیت سازمان ملل ناچار در چهاردهم ژانویه قطعنامه خروج نیروهای بلژیکی و جایگزینی نیروی نظامی سازمان ملل را تصویب کرد. این اقدام از نظر ایالات متحده به صواب بود، زیرا سازمان ملل به ریاست داگ هامر شولد متحد نزدیك واشینگتن شمرده می‌شد. مقامات رهبری کننده عملیات سازمان ملل در کنگو، آمریکایی و درنهان همدست وزارت خارجه این کشور بودند و به شهروندان کشورهای بلوك شوروی که در دبیرخانه سازمان ملل کار می‌کردند، اجازه دیدن تلگرام‌های مربوط به کنگو داده نمی‌شد. هامر شولد شخصاً نسبت به لومومبا کاملاً خصومت می‌ورزید.

قوای اعزامی سازمان ملل وارد استان کاتانگا شد و جای نیروهای بلژیکی را گرفت، اما برای خاتمه دادن به جدائی طلبی هیچ اقدامی نکرد. لومومبا که از سرکوبی این قیام و شورش در یك ایالت دیگر، عاجز بود، از سازمان ملل و ایالات متحده درخواست وسایط حمل‌ونقل برای سربازان خود کرده بود. هردو مرجع این درخواست را رد کردند و آنگاه لومومبا از شوروی استمداد و کمك‌های آن کشور را دریافت کرد، هرچند که پیروزی نظامی همچنان برایش نامقدور بود.

در نقاط متعدد کنگو، آشوب غوغا می‌کرد. در میانه‌های این اوضاع، روز ۵سپتامبر، پرزیدنت ژوزف کاساووبو [1] ناگهان لومومبا را از نخست‌وزیری عزل کرد ـ این اقدام که از جنبه حقوقی و قانونی بسیار قابل بحث بود، از آنجا که کاساووبو «توی بغل آمریکایی‌ها نشسته بود»، با تشویق و ترغیب ایالات متحده صورت گرفت. بعدها کمیته چرچ اعلام کرد که این عمل «به رغم حمایت شدید از لولومبا در پارلمان کنگو» انجام شد.

1. Joseph kasavubu

به گفته یك مقام اجرایی بلندپایه سیا این سازمان در اوایل دهه ۱۹۶۰، «مرتباً سیاستمداران کنگوئی را خرید و فروش می کرد.» متعاقباً منابع دیپلماتیك ایالات متحده تأیید کردند که کاساووبو جزو حقوق‌بگیران سیا بوده است.

هامرشولد در شورای امنیت عزل لومومبا را تصویب کرد. و هنگامی که لومومبا کوشید از طریق رادیو با مردم کنگو صحبت کند، نیروهای سازمان ملل ایستگاه فرستنده رادیویی را تعطیل کردند. آنگاه وی به قوه مقننه مراجعه کرد و به لطف قدرت عجیب سخنوری او، هر دو مجلس، سنا و شورا، به صلاحیت او در مقام نخست وزیری رأی مثبت دادند. اما لومومبا مزه شیرین پیروزی خود را فقط چند روز توانست بچشد، زیرا در چهاردهم همان ماه، ژوزف موبوتو[1] مرد نیرومند ارتش، با کودتایی که ایالات متحده طراحی کرده بود، حکومت را به دست گرفت.

حتی در این دوره، که لومومبا قدرت واقعی نداشت، «سیا و مقامات بلندپایه آمریکا او را همچنان به منزله تهدید می‌شمردند»... هر گاه که به نظر می‌رسید او نیمی از موقعیت خود را از دست داده است، استعداد و پویایی وی آشکارا عامل مسلط در تثبیت جایگاه او می‌شد «... لومومبا سخنرانی مسحور کننده و دارای توانایی برانگیختن توده‌ها به عمل بود»... «اگر او... سخنرانی برای یك گردان از ارتش کنگو را شروع می کرد به احتمال قوی می‌توانست در ظرف ۵ دقیقه آنها را در مشت خود بگیرد»...

در اواخر سپتامبر سیا دکتر سیدنی گاتلیب[2]، یکی از دانشمندان خود را که حامل «ماده بیولوژیکی مهلکی» (یك ویروس) مخصوص به قصد استفاده در قتل لومومبا بود، به کنگو فرستاد. این ویروس، که می‌بایست مولد یك بیماری کشنده بومی ناحیه کنگویی آفریقا شود، با کیسه دیپلماتیك فرستاده شد.

در سال ۱۹۷۵، کمیته چرچ در گزارش خود نتیجه گرفت که آلنَ دالس به کشتن لومومبا به عنوان «هدف فوری و اولویت‌دار» (عین کلمات دالس) دستور داده بود. این کمیته پس از استماع شهادت چندین مقام آمریکایی معتقد شد که فرمان قتل این رهبر آفریقایی، در اصل از طرف پرزیدنت آیزنهاور صادر شده و اعلام کرد که «قرائن منطقی»

---

1. Joseph Mobutu

2. Sidney Gottlieb

حاکی از صحت این قضیه است.

با تحولات اوضاع در کنگو، هرگز از این ویروس استفاده نشد زیرا ایستگاه سیا در کنگو، نتوانست «عامل کاملاً مطمئنی» پیدا کند، که قبل از فاسد شدن این ماده، قادر به «دسترسی امن» به لومومبا باشد.

به هر حال، کمیته چرچ نظر داد که ایستگاه سیا در لئوپولدویل همچنان تماس با کنگویی‌هایی را که آرزوی کشتن لومومبا را داشتند، ادامه داد. افسران سیا به کسانی که علیه لومومبا فعالیت می‌کردند، یاری می‌داد و آنان را تشویق می‌کرد، اگرچه دلیلی موجود نیست که اصلاً کمکی با قصد و نیت ترور او داده شده باشد.

لومومبا «از بیم جان» متواری بود. مدتی سازمان ملل، که در زیر فشار زیاد بین‌المللی، مجبور شده بود تا اندازه‌ای از ایالات متحده فاصله بگیرد، از او در مقابل موبوتو حراست می‌کرد. اما در اول دسامبر، نیروهای موبوتو، لومومبا را بازداشت کردند. یك تلگرام سیا به تاریخ ۲۸ نوامبر حاکی است که این سازمان در ردگیری رهبر فرهمند کنگو دخالت داشته است. در این تلگرام از همکاری ایستگاه سیا با دولت کنگو برای مسدود کردن جاده‌ها و هشدار دادن به سربازان در مورد بستن یکی از راه‌های فرار لومومبا سخن می‌رود.

در ضمن ایالات متحده در تصرف حکومت به توسط موبوتو ـ که آندرو تولی[1] نویسنده و محرم اسرار سیا او را کشف شده به‌وسیله سیا توصیف می‌کند ـ دخالت داشت. موبوتو تا ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱، لومومبا را در توقیف نگهداشت و آنگاه وی را در کاتانگا به دست موسی چومبه، دشمن خونی لومومبا سپرد. لومومبا همان روز به قتل رسید.

در ۱۹۷۸، جان استاك‌ول[2] متخصص سابق سیا در امور آفریقا در کتاب خود نوشت که چگونه یك افسر ارشد سیا به او گفت که با جسد لومومبا در صندوق عقب اتومبیل‌اش در فکر بود که با آن [جسد. م] چه کند. هنوز هم نمی‌دانیم که وی با این جسد چه کار کرد.

در مدتی که لومومبا زندانی بود، دیپلمات‌های ایالات متحده در کنگو مشغول

1. Andrew Tully
2. John Stockwell

«تقبیح» کتک زدن لومومبا، و احراز اطمینان از «رفتار انسانی» با وی بودند، البته به سبب «ملاحظات مربوط به افکار عمومی بین‌المللی، نه از روی شفقت نسبت به او، عکس‌العمل فوری و دیرپای قتل لومومبا تبدیل شدن او به شهید و مظهر امپریالیسم ستیزی در سراسر آفریقا و نقاط دیگر جهان سوم بود، یعنی همان چیزی که مقامات آمریکایی از آن وحشت بسیار داشتند. حتی موبوتو بعدها خود را ناگزیر از آن دید که بنای یادبودی برای قربانی خویش برپا سازد.

دولت کندی، که در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱ به حکومت رسید، به علت عدم قطعیت کمونیست بودن دشمنی چون لومومبا، در مورد قضیه کاتانگا به شدت دچار تفرقه شد. گرچه حمایت ایالات متحده از عملیات سازمان ملل ـ به عنوان برقراری ثبات در کنگو ـ در تابستان برای سرکوبی جدایی طلبان اعلام شد، اما برخورداری چومبه از پشتیبانی صریح کنگره ایالات متحده و همدلی مقامات وزارت خارجه و کاخ سفید، بازتاب همین اختلافات بود. چنین می‌نماید که علائق گوناگون اقتصادی و دیپلماتیک این مقامات واگراتر و متضادتر از پیوندها در دولت آیزنهاور بود، و این امر در عدم سیاستی یکپارچه انعکاس می‌یافت. لیکن، آنچنان که آرتور شلزینگر[1]، مشاور و نویسنده زندگی‌نامه کندی می‌گوید، هر دو طرف در این مورد که باید مانع اجرای نیات شرارت‌آمیز ادعایی شوروی ـ کمونیستی در کنگو شد، متفق الرأی بودند.

اختلاف نظر در سیاست‌ها حتی چنان چشمگیر بود که هواپیماهای سی ـ ۱۳۰ نیروی هوایی ایالات متحده نیروهای کنگویی را علیه شورشیان کاتانگا به این ایالت انتقال می‌دادند، و در همان حین سیا و همتایان پنهانی آن در پنتاگون یک ناوگان هوائی ترابری سنگین برای نقل و انتقال یکان‌های مزدور به منظور کمک به همان شورشیان تشکیل دادند. (این مورد حداقل سومین نمونه عملیات سیا در مخالفت مستقیم با یک نیروی دیگر دولت ایالات متحده بود.)

1. Arthur Schlesinger

مقامات واشینگتن در مقابله با آنتوان گیزنگا[1] چپ گرای برجسته دیگر کنگو و معاون نخست وزیر لومومبا، هماهنگ تر بودند. بنا به گزارش کمیته چرچ، رئیس ایستگاه سیا در کنگو، لارنس دولین[2] به یکی از رهبران کلیدی کنگو (گمان می‌رود موبوتو) اصرار کرد که لومومبا، گیزنگا و موله‌له[3] را «دستگیر» یا معزول کند. پی‌یر موله‌له[4] یکی دیگر از دستیاران لومومبا بود. در واقع هم کمی بعد از حاکم شدن موبوتو، گیزنگا دستگیر شد. اما یك قوای نظامی غنایی که رهبرش، قوام نکرومه، متحد لومومبا بود، از طرف سازمان ملل مداخله و او را آزاد کرد.

در سیاست‌های بلبشوی[5] مستمر کنگو در اول ماه اوت ۱۹۶۱، گیزنگا معاون سیریل آدولا[6] نخست وزیر [جدید. م] کنگو شد. در پایان همان ماه، گیزنگا، همزمان رهبر یك قوای شورشی بود که در ناحیه استانلی ویل رژیمی برپا کرد، و خود و این رژیم را جانشین مشروع سیاسی و معنوی لومومبا در سراسر کنگو خواند.

شاید اتحاد شوروی به گیزنگا اعتقاد داشت، زیرا با استفاده از سودان، که در شمال با کنگو همسایه است، برای او اسلحه و پول می‌فرستاد. سیا مطلع شد که یك کشتی چك با محموله توپ و تفنگ که در پوشش بسته‌های کمکی برای آوارگان کنگو اختفا شده بود، عازم سودان است؛ آنگاه به معمول‌ترین هنر خود، یعنی رشوه توسل جست و یك راننده جرثقیل را واداشت تا یکی از جعبه‌ها را از بالای بازوی جرثقیل به پائین بیندازد. در آن روز ناگهان اسکله پر از تفنگ‌های جدید کلاشنیکُف[7] ساخت شوروی شد.

سیا با مکر هوشمندانه مشابهی توانست در فرودگاه خارطوم کیف محتوی پول‌های ارسالی شوروی برای گیزنگا را از پیك کنگویی آن برباید.

در این احوال، وزارت خارجه آمریکا خواست خود را به زبان آورد،

---

1. Antoine Gizenga
2. Lawrence Devlin
3. Mulele
4. Pierre Mulele
۵. بلبشو ظاهراً تلفظ عامیانه بهل ـ بشو (بگذار و برو) است. م
6. Cyrile Adoula
۷. کلاشنیکف شهروند پیشین شوروی، مخترع این سلاح خودکار است. در ایران این تفنگ را به غلط کلاشینکوف (و به اختصار کلاش) می‌گویند. م

خواست اکید از آدولا... برای برکناری گیزنگا و اعلام شورش او علیه دولت ملی به‌نحوی که اکنون بتوان بر ضد او دست به اقدام پلیسی زد. در ضمن از سازمان ملل می‌خواهیم که برای سرکوبی شورش وی اقدام عملی کند... ما به منظور محروم کردن گیزنگا از هرگونه حمایت بالقوه داخلی و خارجی تمام مساعی خود را به کار خواهیم برد. ما مراقبت خواهیم کرد که این کمك [ایالات متحده] از طریق دولت مرکزی در مسیرهایی به کار انداخته شود که محرکی اقتصادی در جهت ترغیب به حمایت از دولت باشد.

سیا به حامیان آدولا و موبوتو پول و اسلحه می‌رسانید. آدولا که سابقه پیوندهای نزدیك با جنبش کارگری آمریکا و جنبش بین‌المللی کارگری [تحت هدایت] سیا داشت، از طریق کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد[1]، به‌وسیله یك کنفرانس پارلمانتاری نامزد نخست‌وزیری شد؛ که اعضای آن از سیا و حتی سازمان ملل برای این کار رشوه گرفته بودند. در تذکاریه‌ای که سیا متعاقباً بیرون داد به‌وضوح از این اقدام تمجید شده بود: «سازمان ملل و ایالات متحده، در فعالیت‌های هماهنگ، نقش اساسی در امر جانشینی گیزنگا ایفا کردند.»

در ژانویه ۱۹۶۲، نیروهای سازمان ملل با پشتیبانی کامل ایالات متحده گیزنگا و حامیانش را از استانلی ویل بیرون راندند و یك سال بعد نهایتاً چومبه را مجبور کردند که به جدایی‌طلبی کاتانگا پایان دهد. این اقدامات در تحت نام «یکپارچه ساختن کنگو» انجام گرفت؛ گویی که تصمیم به این موضوع را باید کسانی غیر از خود کنگویی‌ها اتخاذ می‌کردند. قبلاً سازمان ملل هرگز چنین عملیات نظامی تعرض‌آمیزی انجام نداده بود و محافل مختلف از آن سازمان به سبب تجاوز از حدود منشور سازمان انتقاد کردند. به هرصورت، فقط موقتاً به کند گشتن جایگزینی فراگرد عذاب‌آور، تغییر رهبران، کودتاهای نافرجام، ارتش‌های خودمختار، تعویض اتحادها و شورش‌ها کمك شد.

۳ ماه پس از اقدام موفقیت‌آمیز علیه گیزنگا جنبه مسخره و پوچ دیگری بر خط‌مشی آمریکا در کنگو افزوده شد و آلن دالس (که به موهبت خلیج خوك‌ها، اکنون

---

۱. نگاه کنید به فصل گینه.

رئیس سابق سیا بود) به مخاطبان تلویزیونی گفت که ایالات متحده در بارهٔ مداخله شوروی «مبالغه کرده است... ظاهراً آنها جداً سعی داشتند که کنگوی بلژیك را زیر سلطه خود در آورند، اما، خوب، کار اصلاً به آن شکل پیش نرفت.»

معهذا در اواسط ۱۹۶۴ هنگامی که شورش ـ به وسیله جانشینان لومومبا و گیزنگا ـ از همیشه دامنه‌دارتر و شدیدتر شد و سقوط دولت مرکزی به نظر امکان‌پذیر می‌رسید، ایالات متحده مقادیر عظیمی کمك نظامی به سمت رژیم لئوپولدویل سرازیر کرد. واشینگتن، علاوه‌بر تحویل جنگ‌افزار و هواپیما، بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ پرسنل نظامی فنی برای کمك به نیروهای دولتی، به کنگو اعزام کرد، و سیا به هدایت یك مبارزه شبه‌نظامی علیه شورشیان در بخش شرقی کشور پرداخت.

اکنون رئیس دولت کسی نبود غیر از موسی چومبه، که به علت نقش او در قتل پاتریس لومومبای محبوب و استفاده از مزدوران سفیدپوست، در جریان جدائی طلبی کاتانگا، که بسیاری از آنان از آفریقای جنوبی و رودزیا بودند، عنوان «منفورترین آفریقایی قاره سیاه» را گرفته بود. چومبه با این استدلال از اقدام خود دفاع می کرد، که این مزدوران بدون وجود افسران سفیدپوست حاضر به جنگیدن نیستند.

چومبه بار دیگر سیاه‌مزدوران خود را که بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند به میدان آورد، و سیا هم سربازان اجیرش را که دار و دسته‌ای بودند متشکل از آمریکایی‌ها، تبعیدیان کوبایی ـ از کهنه‌سربازان خلیج خوك‌ها، رودزیایی‌ها و سفیدپوستان آفریقای جنوبی، که با کمك دولت آفریقای جنوبی استخدام شده بودند. یکی از عوامل اجرایی سیا این عملیات را «به میدان آوردن حیوانات خودمان» خوانده بود. خلبان‌های سازمان منظماً علیه شورشیان دست به بمباران و تیراندازی می‌زدند، گرچه گفته می‌شد که برخی از کوبایی‌ها از فرمان حمله به غیرنظامیان برمی آشفتند. نیویورك تایمز، با نگاهی به گذشته، در سال ۱۹۶۶ سیا را با عبارت «ایجاد یك نیروی هوایی خلق‌الساعه» در کنگو، ستود.

چین به استفاده از خلبانان آمریکایی در کنگو اعتراض و وزارت خارجه ایالات متحده رسماً این اتهام را تکذیب کرد، اما بعد علناً حرف خود را پس گرفت، لیکن تأکید ورزید که آمریکایی‌ها «به موجب قراردادی با دولت کنگو» پرواز می کنند. روز بعد،

وزرات خارجه گفت که این پروازها متوقف خواهد شد، ولی پس از کسب اطمینان خاطر از «سایر قوای دولتی»، هرچند که هنوز بر موضع خود پای می‌فشرد که این موضوع مطلبی است بین دولت کنگو و افراد غیرنظامی که ناقض قوانین آمریکا هم نیست.

کنگویی‌هایی که این طیف قوای نظامی علیه آن‌ها به کار گرفته می‌شد، ائتلافی بود از چند نیروی مختلف. بعضی از چهره‌های بارز آن مدتی در اروپای شرقی، اتحاد شوروی، یا چین به سر برده بودند و مختصر اسلحه، پول و تعلیماتی از این کشورها دریافت می‌کردند؛ اما بیش از جهان سومی‌های دیگری که در ایالات متحده درس خوانده بودند و لزوماً در اردوگاه غربی ـ سرمایه‌داری قرار نداشتند، آن‌ها هم الزاماً جزو اردوگاه کمونیستی نبودند (بدیهی است در مورد افسران ارتش، که برعکس دانشجویان، تمایل داشتند گروهی همگون ـ محافظه‌کار، اقتدارگرا و ضد کمونیست ـ باشند، این موضوع صدق نمی‌کرد.)

ام. کرافورد یانگ[1]، دانشمند آفریقاشناس دریافت که در میان رهبری ائتلاف «انهدام رژیم [لئوپولدویل]، که تأکید شدید کنترل کنگویی‌ها بر سرنوشت خودشان بود، و نوعی سوسیالیسم مبهم، درونمایه‌ای مزمن به حساب می‌آمد. اما در عمق، بیشتر نوعی طرز تفکر و شیوه ابراز آن بود تا یك دستگاه به هم پیوسته آرمانی.» شورشی‌ها نه می‌توانستند برنامه‌ای انقلابی داشته باشند، و نه چنین برنامه‌ای را اعلام کردند.

در بطن ائتلاف جریان‌های گوناگون فرقه‌های کلیسایی، فرق منجی‌باور[2]، حرکات جادوگرانه، و سایر معتقدان به رموز و علوم خفیه، به اضافه فرصت‌طلبان صرف، با یکدیگر همزیستی داشتند. عده‌ای کثیر باور داشتند که سحر و جادوی ساحران آنان را در برابر گلوله روئین‌تن می‌کند. یکی از رهبران ایشان، یعنی پی‌یر موله‌له، شبه کاتولیکی بود که با ادرار خود پیروانش را غسل تعمید می‌داد تا از آسیب گلوله در امان بمانند. علاوه‌بر این، افتراق بین شورشیان برحسب تبار و قبیله نیز در میان بود و بر فرقه‌گرایی دامن می‌زد. هیچ گروه یا باوری نمی‌توانست غلبه داشته باشد.

---

1. M.Crawford young

۲. اصطلاح «منجی باور» را در برابر messianic آورده‌ایم. م

یانگ می نویسد: «موفقیت شورش توهم وحدت هدف و پیمان انقلابی ایجاد می کرد و فقط در مرحله متعاقب زوال و تجزیه بود که فقد چشمگیر انسجام، و اختلاف در هدف و برداشت در ائتلاف» کاملاً نمایان شد.

نیویورك تایمز، مسأله ایدئولوژی ائتلاف را به نحو زیر مدنظر قرار داد:

شواهدی موجود است دال بر این که اکثر حامیان رژیم استانلی ویل تعهد ایدئولوژیکی ندارند بلکه عمدتاً کنگویی هایی هستند سرخورده از فساد و بی مسئولیتی بارز رژیم های لئوپولدویل. سران شورشی از تعلیمات و پول کمونیست ها برخوردارند، اما شمار شورشیانی که خود را کمونیست می دانند، انگشت شمار است و احتمالاً عده کمی از آن ها هم نام کارل مارکس را شنیده‌اند.

در ناحیه استانلی‌ویل، که در کنترل ائتلاف بود، بین ۲ تا ۳هزار خارجی سفیدپوست در میان معرکه گیر افتاده بودند، کریستوفر گبن‌یه[1] برای آزادی امن آنها شرایطی قائل شد، از جمله قطع بمباران آمریکایی ها، اما این مذاکرات منتج به امضای موافقت نامه نشد.

در عوض، روز ۲۴ نوامبر ۱۹۶۴، ایالات متحده و بلژیك مأموریت نجات بارزی را آغاز کردند که در آن بیش از ۵۰۰ چترباز بلژیکی از هواپیماهای حمل و نقل آمریکا در استانلی‌ویل فرود آمدند. آشفتگی افزایش گرفت و اخبار مربوطه متضاد است، اما ظاهراً بیش از دوهزار گروگان نجات داده شدند، و در جریان عملیات شورشیان در حال فرار در حدود صدنفر را کشتار کردند و چند صد تن دیگر را همراه خود به درون بیشه‌ها کشاندند. آمریکا و بلژیك خون دل فراوان خوردند تا بر هدف صرفاً «انسانی» این مأموریت تأکید ورزند. لیکن، نجات دهندگان، در همان احوال مانور نظامی عمده‌ای انجام دادند و «نقاط استراتژیك شهر را تصرف کردند و عملیاتشان را با ستون‌های در حال پیشروی ارتش مزدوران چومبه، که به سرعت به سوی شهر در حرکت بود، هماهنگ ساختند». از این گذشته، منجیان، در جریان نجات، دهها شورشی را کشتند و برای جلوگیری از قوای چومبه که پس از رسیدن به استانلی ویل «دیوانه‌وار به غارت و کشتار»

1. Christopher Gbenye

دست زدند، هیچ اقدامی نکردند.

گفتگوی چومبه با خبرنگار تایمز لندن، در گرماگرم سرمستی پیروزی، شاید نشان دهد که چیزی بالاتر از موضوعات «انسانی» در کنگو مدنظر بوده است. این خبرنگار گزارش داد که: «چومبه اطمینان دارد که سقوط استانلی‌ویل جان تازه‌ای به اقتصاد خواهد بخشید و سرمایه‌گذاران را دلگرم خواهد کرد. این کار موجب برنامهٔ بزرگ توسعه‌ای خواهد شد که همین امروز با همکاری ایالات متحده، بریتانیا و آلمان غربی اعلام گردید.»

فروریزی پایگاه شورشیان در استانلی‌ویل آغازی بود بر پایان قضیهٔ آن‌ها. در بهار ۱۹۶۵ ستارهٔ بخت شورشی‌ها سریعاً رو به افول رفت و ورود یکصد انقلابی کوبایی، که شخص چه گوارا در بین آنان بود، بر جریان وقایع تأثیری نگذاشت و او چند ماه بعد، با اشمئزاز از میزان نازل غیرت انقلابی چریک‌های کنگویی و جمعیت بومی به کوبا بازگشت.

شیپور ختم بازی تعویض صندلی‌ها در ماه نوامبر با سرنگونی چومبه و کاساووبو، به دست ژوزف موبوتو، نواخته شد. از آن پس، موبوتو که بر خود نام موبوتو سه‌سه سکو[1] نهاد، با دستی آهنین و دیکتاتوری بر کنگو حکومت کرده است.[2]

هر نوعی که بخواهیم تعبیر کنیم، در تحلیل نهایی، کمونیست بودن یا نبودن نیروهایی که آمریکایی‌ها در مغلوب کردنشان دست داشتند، چندان نفعی عاید دولت ایالات متحده نکرد. در محیط کاری این نظر حاکم بود که اکنون در کنگوی کمابیش یکپارچه، مردی بر سریر قدرت نشسته است که در ماجراجویی‌های آفریقایی سیا با این سازمان و سرمایهٔ غرب بیشتر همکاری می‌کند و کمتر از لومومبا، گیزنگا و امثالشان در معرض دسترس بلوک کمونیستی قرار دارد. سیا این مطلب را به حساب موفقیت‌های خود گذاشته است.

---

1. Mobutu Seseseko

۲. سرانجام موبوتو با شکست در برابر شورشیان بعدی ـ به رهبری کابیلا ـ از کشورش گریخت و در خارج درگذشت. م

روشن نیست که در این میان چه چیزی نصیب مردم کنگو (زئیر کنونی) شد. در حکومت موبوتو ترور و سرکوب واقعیات روزمره زندگی شد، آزادی‌های مدنی و سایر حقوق بشر یکسره ناپدید شد. این کشور، باوجود ثروت‌های عظیم طبیعی، یکی از فقیرترین سرزمین‌های جهان است؛ ولی معروف است که موبوتو از متمول‌ترین سران کشورهای دنیاست.[۱]

ویلیام اتوود[۲] سفیر ایالات متحده در کنیا، در ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵ هم، که در مذاکرات گروگان‌گیری سهمی داشت، نقش ایالات متحده در کنگو را به دیده مثبت می‌نگرد. وی با اشاره به بدگمانی آفریقایی‌ها درخصوص انگیزه‌های آمریکا در قاره سیاه می‌نویسد: «متقاعد ساختن مردم به اینکه ما از زمان استقلال کنگو تاکنون ۴۲۰ میلیون دلار فقط به منظور جلوگیری از آشوب کمك کرده‌ایم دشوار است؛ آن‌ها نمی‌توانند باور کنند که هیچ کشوری این قدر پدرمنشانه رفتار کند.»

تعبیر اتوود را وقتی می‌توان آسانتر فهمید که بدانیم از واژه «آشوب» مقام‌های آمریکایی از دیرباز برای اشاره به اوضاعی استفاده می‌کنند که در آن اوضاع ایالات متحده برای حفظ شخصی کاملاً غرب‌گرا در قدرت یا به قدرت رساندن او، دارای کنترل کافی نباشد. مثلاً، هنگامی که پرزیدنت آیزنهاور تصمیم گرفت در سال ۱۹۵۸، نیرو به لبنان اعزام کند، همان‌گونه که خود او بعدها نوشت، این اقدام را «متوقف کردن روند در جهت آشفتگی» می‌دانست.

---

۱. نگاه کنید به فصل زئیر.

2. william Atwood

۲۷

برزیل از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴

شناساندن دنیای شگفت‌آور جدید جوخه‌های مرگ[۱]

اعضای مهم هیأت دیپلماتیک ایالات متحده طی جلسه‌ای که روزی در مارس ۱۹۶۴ برگزار شد، به اتفاق نظر رسیدند که حمایت پرزیدنت ژوائو گولارت از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی تمهیدی است نه چندان در استتار به قصد کسب قدرت دیکتاتوری.

لینکلن گوردن[۲]، سفیر آمریکا، به وزارت خارجه اطلاع داد که «ممکن است هر لحظه تلاشی نومیدانه [از جانب گولارت] در جهت اقتدار تمامیت گرا صورت گیرد.

ژنرال هومبرتو د آلنکار کاستلو (یاکاستیو) برانکو[۳]، اطلاعیه‌ای به سفارت آمریکا داد که در آن اظهار می‌شد وی از آن بیم دارد که گولارت درصدد تعطیل کنگره و برقراری دیکتاتوری باشد.

---

۱. عنوان «دنیای شگفت آور جدید» اقتباسی است کنایه آمیز از «دنیای شجاع جدید» اثر معروف آلدوس هاکسلی نویسنده انگلیسی.م

2. Lincoln Gordon

3. Humberto de Alencar castelo (castello) Branco

یك هفته بعد از این ابراز نگرانی، ارتش برزیل، به زعامت کاستلو برانکو دولت قانونی پرزیدنت گولارت را سرنگون کرد. این کودتا اوج یك فراگرد توطئه گرانه بود که سفارت آمریکا در آن دخالتی تنگاتنگ داشت. سپس ارتش برزیل اقدام به استقرار یکی از بی‌رحمانه‌ترین دیکتاتوری‌ها در تمامی آمریکای جنوبی و حفظ آن به مدت دو دهه کرد.

از این همه چه نتیجه‌ای باید بگیریم؟ فکر این که مردان والا پایگاه و قدرتمدار به مردم دروغ می گویند، معمول و بحث درباره‌اش بی‌ارزش است. اما آیا آن‌ها به همین سهولت به یکدیگر هم دروغ می گویند؟ آیا نیازشان به معقول نمائی بدکاری‌های خود آنقدر زیاد هست که تکیه گاه یکدیگر شوند؟ ولتر می‌نویسد: «مردم از تفکراتشان فقط برای توجیه بی‌عدالتی‌ها و از گفتارشان فقط به منظور اختفای افکارشان استفاده می کنند».

انگیزه عملی آمریکا در پشتیبانی از کودتا نه تنها طلایه‌داری در حفظ دموکراسی نبود، که حتی مبتذل محسوب می‌شد. مخالفت آمریکا با گولارت، که در ۱۹۶۱ رئیس جمهور شد، براساس فهرستی آشنا از ناخشنودی‌ها قرار داشت:

رابرت مك نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده موضع بی طرفی برزیل در سیاست خارجی را زیر سؤال برد. رابرتو کامپوس[1]، سفیر برزیل در واشینگتن، پاسخ داد که «بی طرفی» اصطلاح نارسایی است و توضیح داد که «مطلب اصلی خواست قلبی عمیق مردم برزیل برای اثبات شخصیتشان در امور جهانی است.»

مقام‌های آمریکایی بعضی از اعضای کابینه گولارت را تأیید نمی کردند، و این موضوع را برزبان می آوردند. سفیر کامپوس به آن‌ها یادآور شد که برای ایالات متحده «بسیار ناشایست است که سعی کند در ترکیب کابینه اعمال نفوذ کند.»

رابرت کندی، دادستان کل با گولارت ملاقات و دغدغه خاطر خود را از بابت اجازه دادن به «کمونیست‌ها» برای داشتن مواضعی در دستگاه‌های دولتی ابراز کرد. (تصور می‌شود که بابی[2] براساس اعتقاد عمیق آمریکایی عمل می کرد که هرگاه از یکی

1. Roberto Campos

۲. بابی (Bobby)، در آمریکا مخفف نام رابرت ـ و در اینجا مراد از بابی، رابرت کندی است. م

دو کمونیست در سالن خودتان پذیرایی کنید، تمام خانه را غصب می کنند و سندش را به‌نام مسکو می‌زنند.) به نظر گولارت چنین خطری در میان نبود و پاسخ داد که کنترل کامل اوضاع را در دست دارد، سپس به کامپوس یادآور شد که [اظهارات آمریکایی‌ها. م] مثل این است که به او بگویند قدرت قضاوت درباره اطرافیانش را ندارد.

سرهنگ ورنون والترز[1]، وابسته نظامی آمریکا، گزارش داد که گولارت به افسران «فوق ناسیونالیست» ارتش بیش از افسران «طرفدار آمریکا» التفات نشان می‌دهد. گولارت به این دلیل آن دسته از افسران را ترفیع می‌داد که آن‌ها را به دولت خود وفادارتر می‌شمرد. وی، باطناً نگران کودتای نظامی به تشویق آمریکا بود، و این موضوع را به صراحت به پرزیدنت کندی گفت.

گولارت درصدد خریدن هلیکوپتر از لهستان بود، چون واشینگتن در دادن پاسخ به درخواست وی برای خریدن هلیکوپتر از آمریکا تعلل می کرد. گوردن، سفیر آمریکا به گولارت گفت که او [گولارت] «نباید توقع داشته باشد که ایالات متحده از تصمیم او [برای خرید هلیکوپتر از لهستان. م] خشنود شود.»

از این گذشته، حکومت گولارت قانونی تصویب کرد که خروج مبالغ سود شرکت‌های بین‌المللی از کشور را محدود می کرد، و ضمناً یکی از شعبه‌های آی‌تی‌تی (I.T.T) را ملی ساخت. به علت وضع وخیم اقتصادی برزیل پرداخت غرامت این شرکت به تعویق افتاد، اما این اقدامات تنها اعمال مهمی بود که علیه منافع شرکت‌های ایالات متحده صورت پذیرفت.

ناخشنودی واشینگتن از «انحراف به چپ» برزیل... نفوذ کمونیسم و چپگرایی در جنبش کارگری... «رخنه کردن» چپی‌ها به هرجا که نگاه می کردی... «آمریکا ستیزی» بین دانشجویان و سایرین (سرکنسول آمریکا در سائوپولو به وزارت خارجه پیشنهاد کرد که ایالات متحده «به سازمان‌های دانشجویی رقیب» کمك مالی دهد)... فرسایش کلی «نفوذ و قدرت آمریکا بین مردم و گروههای علاقه‌مند به آمریکا»، اگرچه جدا از ناخشنودی‌های پیش گفته، اما با آن‌ها درهم تنیده بود... بدین ترتیب می توان گفت

1. Vernon Walters

که مقامات واشینگتن خود را محبوب نمی‌دانستند، و آن‌چنان که از تجارب گذشته آموخته بودند، اگر کودتا انجام نمی‌گرفت، آمریکاستیزی در سراسر آمریکای لاتین تشدید می‌شد.

ژانیو داسیلوا کوادروس، جانشین گولارت نیز واشینگتن را به خشم آورد. او پرسید: «چرا ایالات متحده باید با روسیه و اقمارش معامله کند، اما برزیل فقط باید با آمریکا معامله داشته باشد؟» و آنگاه به منظور برقراری روابط دیپلماتیك و بازرگانی با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی وارد مذاکره شد. خلاصه کلام اینکه، او هم مستقل بود.

در ضمن کوادروس کمابیش محافظه‌کاری بود که اتحادیه‌ها را زیر ضربات سختی گرفت، نیروهای فدرال را برای سرکوبی اعتراضات گرسنگان کلبه‌نشین به شمال‌شرقی اعزام کرد و دانشجویان نافرمان را به زندان انداخت، اما جان مورس کبوت[1] لازم دید شرکت برزیل در یك اجلاس کشورهای «غیر متعهد» را به پرسش گیرد. او گفت: «برزیل زیر تعهدات فراوان با ایالات متحده و کشورهای آمریکایی امضا گذاشته است. من اطمینان دارم که برزیل تعهدات خود را فراموش نخواهد کرد... [برزیل] متعهد است. این امر واقعی است. برزیل چنانچه خود بخواهد می‌تواند از تعهداتش صرفنظر کند.»

در اوایل سال ۱۹۶۱، کمی پس از آن که کوادروس به مقام خود رسید، آدولف برل جونیور[2] مشاور پرزیدنت کندی در امور آمریکای لاتین و سفیر سابق در برزیل، به دیدار او رفت. برل به عنوان فرستاده ویژه کندی به قصد کسب حمایت کوادروس برای حمله قریب‌الوقوع خلیج خوك‌ها آمده بود.

سفیر کبوت در این ملاقات حضور داشت و چند سال بعد ماجرای این ملاقات را برای پیتربل[3] نویسنده تعریف کرد. بل نوشته است:

سفیر کبوت به خاطر می‌آورد: «جلسه ای توفانی» بود که طی آن برل اظهار داشت ایالات متحده ۳۰۰ میلیون دلار برای برزیل کنار گذاشته است، و در واقع برای

1. John Moors Cabot
2. Adolf Berle Jr
3. Peter Bell

همکاری برزیل «پیشنهاد رشوه» کرد...

کوادروس بعد از آنکه برل به سومین «نه» او توجه نکرد، «آشکارا برآشفت». روز بعد، که فرستاده عازم آمریکا بود، هیچ مقام برزیلی او را در فرودگاه بلرقه نکرد.

کوادروس، که با تفاوت رأی نمایان انتخاب شده بود، مانند گولارت متهم شد که قصد برپاساختن یك دیکتاتوری دارد، زیرا او هم درصدد اقداماتی بود که الیگارشی، ارتش و ایالات متحده دوست نداشتند، و ضمناً سیاست خارجی «طرفدار کمونیسم» در پیش گرفته بود. وی فقط هفت ماه بعد، به طوری که گفته می‌شود، به علت فشار، یا شاید تهدید ارتش، ناگهان استعفا کرد. او در استعفانامه‌اش مصائب خود را به «مرتجعین» و «جاه‌طلبی گروهی از افراد، که بعضی از آنان اجنبی هستند... نیروهای مهیبی که علیه من به پا خاسته‌اند» نسبت داد.

چند ماه بعد، کوادروس در یك سخنرانی ظاهر شد و از برل، کبوت، و داگلاس دیلن، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده در زمره اشخاصی نام برد که در سقوط او دست داشتند؛ و گفت که دیلن در پی آن بود که سیاست خارجی را با احتیاجات برزیل به اعتبارات خارجی مخلوط کند. (برل و کبوت، هر دو، از مدافعان سرنگونی آربنز، رئیس جمهور گواتمالا، در ۱۹۵۴ بودند؛ که از نظر واشینگتن، گناهش به بزه گولارت در حال حاضر، بسیار شباهت داشت.) ضمناً، کوادروس قصد خود را مبنی بر رهبری «جهاد مردمی» علیه «مرتجعین، فاسدان و کمونیست‌ها» اعلام کرد.

گولارت، معاون رئیس جمهور، در اوت ۱۹۶۱، علی رغم یك کودتای مجازی و جنگ داخلی که بخش‌هایی از ارتش به راه انداختند تا راه وی را سد کنند، زیرا گولارت را نوعی رادیکال خطرناك می‌دانستند، جانشین کوادروس شد. فقط مداخله یکان‌های وفادار ارتش و سایر طرفداران قانون اساسی به گولارت اجازه داد تا بر کرسی ریاست بنشیند. باید خاطرنشان کرد که مخالفت ارتش با گولارت پیش از آن آغاز شد که او مجال اجرای تمایلات ادعایی به دیکتاتوری را پیدا کرده باشد. در واقع، از همان سال ۱۹۵۴، ارتش با اجبار پرزیدنت وارگاس به عزل گولارت از مقام وزارت کار، نفرت خود از او را نشان داده بود.

بدگمانی‌های آمریکا راجع به گولارت نیز ریاست جمهوری او را به خطر

می‌انداخت. در سال ۱۹۶۰، با انتخاب گولارت به معاونت ریاست جمهوری، به قول یکی از مقامات آمریکایی که در برزیل خدمت می کرد، «نگرانی وزارت خارجه و پنتاگون مبدل به هراس شد».

گولارت کوشید که سیاست خارجی مستقل کوادروس را ادامه دهد. دولت او از سر گیری روابط با کشورهای سوسیالیستی را در دستور کار خود قرار داد، و در اجلاس سازمان کشورهای آمریکایی در دسامبر ۱۹۶۱، برزیل از دادن رأی به برگزاری نشستی ویژه بحث درباره «مسأله کوبا» امتناع نمود و شدیداً با تحریم دولت کاسترو مخالفت کرد. چند ماه بعد، گولارت در نطقی برای کنگره ایالات متحده، برحق برزیل در اتخاذ موضع خاص خود در برخی از مسائل جنگ سرد، تأکید نهاد و اعلام داشت که برزیل خود را «با اصول دموکراتیکی که ملل غربی را متحد می‌سازد» تعریف می کند، اما «جزئی از بلوك سیاسی ـ نظامی» نمی‌داند.

مجله تایم، همانند اغلب رسانه‌های ایالات متحده در فهم مفهوم و عمل استقلال نزد متحدان آمریکا دچار مشکل بود (و هست). در نوامبر ۱۹۶۱، این مجله نوشت که سیاست داخلی برزیل «آشفته» است و این کشور «درامور خارجی نیز لغزش دارد. گولارت می کوشد همان بازی قدیمی [استقلال] بین‌المللی کوادروس را دنبال کند که به معنای لاس زدن با شرق ضمن تیغ زدن غرب است.» تایم از گولارت انتقاد می کرد که از واشینگتن تقاضای دعوت به دیدار از آمریکا داشته و در همان روزی که دعوت نامه به دستش رسیده «وزیر خارجه لهستان، آدام راپسکی[1] را به حضور پذیرفته و نشان صلیب جنوب ـ یعنی همان مدالی را که کوادروس به چه گوارا، مغزمتفکر مارکسیست کوبا داده بود ـ به او اعطا کرده بود.»

جان گراسی[2]، دبیر سابق تایم و خبرنگار آن مجله در آمریکای لاتین نظر داد که هر شخصیت مهم خارجی دیدار کننده [از برزیل. م] به صورت جزئی از تشریفات، صلیب جنوب دریافت می کند. وی می‌افزاید:

ظاهراً تایم گمان می کند هر رئیس جمهوری که بخواهد به دیدار ما بیاید لزوماً باید

---

1. Adam Rapcki
2. John Gerassi

از دشمنانمان نفرت داشته باشد، و چنانچه این اتفاق نیفتد «آشفته» است. اما، البته، مجله تایم به قدری با واژه «مستقل» بیگانه است که یك سیاست خارجی مستقل حقیقتاً باید برایش گیج کننده باشد. در آمریکای جنوبی، که همه مایل‌اند سیاست خارجی مستقلی را تعقیب کنند، اما فقط برزیل، آنهم گاهی اوقات، جرأتش را دارد، هیچ کس گیج نشد.

گولارت، زمیندار بزرگ میلیونری که کاتولیك بود و همیشه گردن آویزی با شمایل مریم باکره از گردن می‌آویخت، کمونیست‌تر از کوادروس نبود و در «بحران موشکی کوبا» در اکتبر ۱۹۶۲ قویاً از ایالات متحده حمایت کرد و جامی «به سلامتی پیروزی یانکی‌ها!» به جام گوردن سفیر آمریکا زد ولی احتمالاً نمی‌دانست که فقط ۳هفته قبل در حین انجام انتخابات فدرال و ایالتی برزیل، سیا پول فراوانی صرف پشتیبانی از کاندیداهای ضد گولارت کرده بود. فیلیپ اگی [1] افسر پیشین سیا گفته بود که این سازمان بین ۱۲ تا ۲۰ میلیون دلار خرج صدها کاندیدا کرده بود. لینکلن گوردن می‌گوید که مبالغ خرج شده بیش از ۵ میلیون دلار نمی‌شد.

سیا علاوه بر کمك مالی مستقیم، به منظور اخلال در مبارزات نامزدهای چپ گرا، دست در کیسه ترفندهای پلید خود نیز برد. در همان حال، آژانس توسعه بین‌المللی (اید= A.I.D) به درخواست آشکار پرزیدنت کندی، مبالغی پول برای استفاده کاندیداهای دستچین شده ایالتی اختصاص داد. (در ایام ریاست جمهوری گولارت از طرف ایالات متحده، هیچگونه کمك اقتصادی جدید به دولت مرکزی داده نشد، در حالی که کمك‌های منطقه‌ای بر مبنای به وضوح ایدئولوژیکی اعطا می‌گردید. بعد از آنکه ارتش قدرت را تصاحب کرد، این وضع به کلی عوض شد.)

اگی می‌افزاید که سیا پیکار تبلیغاتی مستمری علیه گولارت در پیش گرفت که دست کم سابقه آن به انتخابات ۱۹۶۲ برمی‌گشت و تأمین هزینه تظاهرات شهری را دربر می‌گرفت و «ثابت کرد که درونمایه‌های قدیمی خدا، کشور، خانواده و آزادی» در تضعیف یك دولت «مثل همیشه کارساز» است.

---

1. Philip Agee

پول سیا به یك زنجیره روزنامه‌های دست راستی، موسوم به دیاریاس اسوسیادس[1] نیز رسید تا با توزیع ۵۰ هزار نسخه کتب هم خط‌مشی، بین دانش آموزان مدارس و کالج‌ها، و تشکل گروه‌های زنان، با تأکید خاص مادران لاتین نژادشان بر الحاد دشمن کمونیسنی، ضدیت با کمونیسم را تبلیغ کنند. ضمناً عوامل زنان و سیا دست به کار پخش شایعات و اشاعه حکایاتی راجع به زیاده‌روی‌های گولارت و همدستانش و توطئه آن‌ها برای تغییر قانون اساسی با هدف ادامه حکومت وی، شدند و شایع کردند که گولارت زن به مزد و همسر آزار است.

همه این اقدامات علیه مردی صورت می گرفت که در آوریل ۱۹۶۲ در شهر نیویورك باشکوه استقبال و از طرف پرزیدنت کندی به گرمی پذیرایی شده و در نشست مشترك کنگره سخنرانی کرده بود.

ظاهراً منازعات درون حکومتی که با عروج گولارت به قدرت ملازم بود، تا سال ۱۹۶۳ افسران کودتا اندیش را مهار می کرد. در ماه مارس همان سال، سیا واشینگتن ـ نه گولارت ـ را از دسیسه افسران محافظه کار آگاه ساخت. در طول سال بعد این توطئه حدت گرفت. افسران ارتش نمی توانستند تلاش‌های گولارت در جهت اصلاحات اجتماعی توده‌پسند را تحمل کنند؛ گرچه برنامه گولارت محدود و سخنانش ملایم بود و نطق و عمل او به ندرت با یکدیگر انطباق داشت. (خود او خاطرنشان کرد که ژنرال داگلاس مك آرتور بعد از جنگ دوم جهانی به تقسیم اراضی گسترده‌ای در ژاپن دست زده بود که به‌مراتب از برنامه دولت برزیل رادیکال‌تر بود) نظامیان به خصوص از حمایت گولارت در مورد تضعیف انضباط در ارتش و سعی او برای جذب پشتیبان در میان درجه‌داران ناراضی بودند. رئیس جمهور در این مورد به راستی جدی بود زیرا از بابت کودتا دچار «پارانویا» بود.

مغازله گولارت با درجه‌داران و توسل به مردم درخصوص رؤسای دشمن خوی کنگره و فرمانداران ایالات (یعنی همان کاری که پرزیدنت ریگان به دفعات انجام داد) تاکتیك‌هایی بود که دشمنان وی آن را دیکتاتوری طلبی تعبیر می کردند.

---

1. Diarias Associades

در اوائل ۱۹۶۴، مجله فورچون[1] بعد از کودتا، فاش نمود که عده‌ای از توطئه‌گرهای نظامی نماینده‌ای نزد لینکلن گوردن سفیر ایالات متحده فرستادند «تا بپرسد که در صورت بروز جنگ داخلی ایالات متحده چه موضعی اتخاذ خواهد کرد.» این نماینده پس از مراجعت «گزارش داد که گوردن محتاط و دیپلماتیك سخن می گفت، اما تلویحاً این برداشت را القا می کرد که اگر [توطئه گران] بتوانند ۴۸ ساعت پایداری کنند، از شناسایی و کمك ایالات متحده برخوردار خواهند شد.»

اولین واسطه تماس آمریکا با توطئه‌گران، ورنون والترز[2] وابسته نظامی بود که پس از برآورد عدم مخالفت پرزیدنت کندی با سرنگونی ژوائو گولارت، به برزیل آمد. والترز که بعدها به معاونت سیا رسید، با افسران مهم برزیلی، بخصوص ژنرال کاستلو برانکو، رفاقتی داشت که به دوران جنگ دوم جهانی بازمی گشت. والترز در آن هنگام دیلماج قوای اعزامی برزیل بود که در ایتالیا در کنار متحدان می جنگید. برزیل تنها کشور آمریکای لاتین بود که نیروی زمینی به جنگ فرستاد و به ایالات متحده اجازه ساختن یك پایگاه عظیم هوایی در قلمرو خود نیز داد. روابط افسران آمریکایی و برزیلی پس از جنگ، با ایجاد دانشکده عالی جنگ در ریودوژانیرو در سال ۱۹۴۹، ادامه یافت و مستحکم شد. توماس ای اسکیدمور[3] مورخ آمریکای لاتین می گوید:

به موجب موافقت‌نامه نظامی آمریکا ـ برزیل در اوایل ۱۹۵۰، ارتش ایالات متحده از حق انحصاری کمك به سازماندهی و راه‌اندازی این دانشکده، که طبق الگوی کالج ملی جنگ در واشینگتن تأسیس شد، برخوردار بود. با توجه به این که دانشکده جنگ برزیل به نقطه شروعی برای مخالفان ارتشی سیاستمداران توده‌گرای غیر نظامی مبدل شد، بررسی ایدئولوژی به شدت ضد کمونیستی ـ که به مرز نگرش سیاست ستیزی [بعضی افسران] به واسطه تماس با افسران ایالات متحده زده می‌شد، بی‌فایده نیست.

علاوه بر این برنامه کمك‌های نظامی ایالات متحده هم در جریان بود، که سفیر

1. Fortune
2. Vernon Walters
3. Thomas E.Skidmore

گوردن آن را به منزله «ابزار اصلی برقراری روابط نزدیك با پرسنل نیروهای مسلح [برزیل. م]» و «عاملی بسیار مهم در تأثیر گذاری بر طرفداری ارتش [برزیل] از ایالات متحده» توصیف کرد.

یك هفته پیش از کودتا کاستلو برانکو، که رهبر توطئه‌گران شد، نسخه‌ای از کاغذی را داد که خود او نوشته و در واقع توجیه کودتای نظامی، یعنی نحوه دیگر تعلیق قانون اساسی بود به منظور جلوگیری از ایجاد دیکتاتوری گولارت.

از نظر لینکلن گوردن و دیگر مقامات آمریکایی پیامد اقدام به کودتا احتمال واقعی وقوع جنگ داخلی بود. با نزدیك شدن روز اقدام، برنامه‌های اضطراری طراحی شد.

می‌بایست مقادیر فراوان نفت به برزیل فرستاده شود و در دسترس افسران کودتاچی قرار گیرد. این ماده در صورتی که حامیان گولارت در اتحادیه نفتی کشور پالایشگاهها را منفجر یا تصرف می کردند، بسیار حیاتی می‌بود.

قرار شد یك قوای ضربتی نیروی دریایی ایالات متحده به آبهای ساحلی برزیل اعزام شود، تا حضور آن پیامی واضح برای مخالفان کودتا باشد.

برای نیروهای برانکو اسلحه و مهمات فرستاده می‌شد تا احتیاجات آن‌ها برای نبرد تأمین گردد. واشینگتن که نگران مواجهه با اعتصاب عمومی بعد از کودتا بود، راجع به امکان لزوم «تهیه برنامه ارسال مقادیر فراوان مواد به منظور حصول اطمینان از موفقیت در عمل» با گوردن تبادل نظر کرد. توطئه‌گران قبلاً از ایالات متحده درخواست کمك، در صورت موفقیت، کرده بودند، تا بتوانند دولت و اقتصاد را مجدداً به حرکت در آورند، و پاسخ مساعد کلی هم گرفته بودند.

از نشانه‌های اقدامات اضطراری آمریکا قدرت نمایی نیروی دریایی - شامل یك ناو هواپیمابر، چند ناوشکن، و موشك های هدایت شونده - بود، که باعث دلگرمی دسیسه گران و اقناع مرددها شد.

بازیگر دیگر این نمایش دردست اجرا، مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد (A.I.F.L.D) بود. این مؤسسه رسماً در ۱۹۶۱ به‌وجود آمد و از نظر فنی در تحت هدایت جنبش کارگری آمریکا (A.F.L - C.I.O) قرار داشت، اما به زودی تقریباً تمام بودجه خود را منحصراً از دولت آمریکا دریافت کرد و مستمراً آلت فعل سیا در اغلب

کشورهای آمریکای لاتین بود. در ماه مه ۱۹۶۳، این مؤسسه یك نهاد فرهنگی در برزیل تأسیس کرد که در ظرف چند سال دوره های آموزشی برای بیش از هفت هزار تن از رهبران و اعضای اتحادیه ها ترتیب داد. عده ای دیگر از برزیلی ها نیز به منظور آموزش به ایالات متحده رفتند، و آنچنان که ویلیام دارتی جونیور[1] از مدیران A.I.F.L.D می گوید، عده ای از آن‌ها، پس از مراجعت به برزیل:

> *تنگاتنگ درگیر برخی عملیات پنهانی انقلابی قبل از وقوع آن در اول آوریل شدند. آنچه روز یکم آوریل در برزیل روی داد، صرفاً اتفاقی نبود - برنامه‌ریزی - و از چند ماه قبل طراحی شده بود. بسیاری از رهبران اتحادیه های کارگری - که عده ای از آن‌ها در مؤسسه ما تعلیم دیده بودند - در انقلاب و سرنگونی رژیم گولارت دخالت داشتند.*

دارتی از جزئیات نقش مؤسسه در کودتا (یا به قول خودش انقلاب)، سخن نمی گوید، اگر چه بعداً ریدرز دایجست گزارش داد که یکی از سران اتحادیه ها که در این مؤسسه تعلیم دیده بود، برای آموزش مبارزه با کمونیسم در جنبش کارگری برزیل، دوره‌هایی برای کارگران مواصلات و مخابرات دایر کرد، و بعد از «هر کلاس با ملایمت به کارگران کلیدی درباره ناآرامی های قریب الوقوع هشدار می‌داد و از آن‌ها می‌خواست که هر اتفاقی هم روی دهد، ارتباطات را برقرار نگهدارند.» باید افزود که ریچارد مارتینز[2]، از کارکنان قراردادی غافل سیا، که به برزیل اعزام شد تا با کارگران پست، تلگراف و تلفن بین المللی کار کند (یعنی حیطه سابق دارتی)، فاش ساخته است که کارگران میدانی او در برزیل در زمان کودتا مقر حزب کمونیست را آتش زدند.

کودتا روز ۳۱ مه ۱۹۶۴ با حرکت سربازان و تانك ها به سوی ریو آغاز شد. افسران به بعضی یکان های وظیفه گفتند قصد حفاظت شهر در مقابل دشمنان گولارت را دارند و به این ترتیب حمایتشان را جلب کردند. اما سربازان وظیفه طرفدار گولارت در پایگاه اصلی نیروی هوایی، که خبر حرکت به سوی ریو را شنیده بودند، پایگاه را تصرف و افسران خود را بازداشت کردند. لیکن تردید و بلاتکلیفی سبب شد حادثه ای که احیاناً

---

1. William Doherty.Jr.

2. Richard Martinez

روند وقایع را معکوس می کرد، خنثی شود. واحدهای نظامی دیگر وفادار به گولارت در سایر نقاط نیز اقداماتی را شروع کردند، اما آن‌ها هم از میدان به در رفتند.

کارگران به طور پراکنده در گوشه و کنار دست به اعتصاب زدند و چندین تظاهرات کوتاه مدت و بی اثر برپا شد؛ اما واقعه مهم دیگری روی نداد. شماری از رؤسای اتحادیه ها و رادیکال‌ها به دستور بعضی فرمانداران توقیف شدند، کسانی که با این حوادث مخالفت داشتند فاقد آمادگی برای مقاومت قهرآمیز بودند؛ جمعی از دانشجویان به نشان اعتراض پلکان یك سازمان نظامی را اشغال کردند، اما نگهبان به سویشان شلیك کرد، دو نفر را کشت و بقیه را پراکنده کرد.

بیشتر مردم توقع داشتند که نیروهای مسلح به وظیفه خود عمل کنند، و یا منتظر سخنان گولارت بودند. لیکن گولارت مایل نبود مردم را به جنگ داخلی دعوت کند، و اظهار داشت که نمی‌خواهد مسئولیت خونریزی در میان مردم برزیل را بپذیرد؛ از این رو، به اوروگوئه گریخت.

لینکلن گوردن این خبرهای خوش را به واشینگتن مخابره، و پیشنهاد کرد که «از ابراز شادی خودداری شود.» گوردن کودتا را «پیروزی بزرگی برای جهان آزاد» توصیف کرد و اظهار نظری بر آن افزود که حتی به زحمت می توانست از دهان جان فاستر دالس شنیده شود، گوردن نوشت که اگر این کودتا صورت نمی گرفت، بعید نبود که «غرب تمام کشورهای آمریکای جنوبی را از دست بدهد.» به دنبال رژه پیروزی طرفداران کودتا در ریو، روز دوم آوریل - به‌نام راه پیمایی خانواده با مشیت خداوند برای آزادی - گوردن به وزارت خارجه اطلاع داد که «تنها نکته ناخوش آیند مشارکت آشکارا محدود طبقات پائین در این راه پیمایی بود.»

این استاد پیشین دانشگاه هاروارد، پس از فراغت از کارهای تلگرافی توجه خود را معطوف به تشویق کنگره برزیل کرد تا مهر «مشروعیت» بر دولت جدید بزنند.

دو سال بعد که گوردن نامزد معاونت وزارت خارجه در امور بین آمریکا شده بود، یکی از سناتورها در جلسه استماع، به او گفت: «من به خصوص راجع به نقشی که احیاناً شما در ترغیب، تبلیغ و یا سببیت دادن به سرنگونی [گولارت. م] داشته اید، نگرانم.»

لینکلن گوردن پاسخ داد: «سناتور، جوابش خیلی آسان است. جنبشی که

پرزیدنت گولارت را ساقط کرد، به طور خالص، یعنی صد در صد ـ نه ۹۹/۴۴ درصد ـ بلکه صد در صد و کاملاً جنبشی برزیلی بود. نه سفارت آمریکا در این جریان هیچ نقشی داشت و نه شخص من.»

دین راسک، رئیس گوردن هم صادق‌تر از او نبود و هنگامی که راجع به اتهامات کوبا مبنی بر دخالت ایالات متحده در کودتای برزیل از او سؤال شد، وزیر خارجه پاسخ داد: «خوب، یك ذره حقیقت ندارد. به هیچ وجه، به هیچ شکل، به هیچ نحو، چنین نیست». حال آن که رابرت کندی دادستان کل، درباره این قضیه به گوردن گفت: «خوب، گولارت چیزی را گرفت، که داشت به سراغش می‌آمد. خیلی بد شد که وقتی من آنجا بودم نصیحتم را نپذیرفت.»

گولارت مکارانه نطق سریعش را با حذف برخی فاکت‌ها درباره سیاست‌های برزیل در آمیخت ـ در تحلیل او از عروج و سقوط گولارت از آن همه تلاش ارتش در جهت جلوگیری از رسیدن او به مقام ریاست جمهوری در ۱۹۶۱ ذکری به میان نیاورد ـ تا جمع سناتورها را متقاعد سازد که گولارت واقعاً در صدد استقرار یك دیکتاتوری شخصی بود.

بسته به شرایط، از «نجات برزیل از دیکتاتوری» یا «نجات برزیل از کمونیسم» به‌عنوان دلیل حوادث رخداده در ۱۹۶۴ سخن گفته می‌شد. (ژنرال اندرو اومیرا[1]، فرمانده سپاه جنوب ایالات متحده [آمریکای لاتین]، هر دو منطق را به کار می‌برد. او به یك کمیته کنگره گفت که «حاکم شدن دولت کاستلو برانکو در برزیل در آوریل گذشته آن کشور را از دیکتاتوری قریب الوقوعی نجات داد که چیزی غیر از سلطه کمونیسم در پی نداشت.»)

حمایت از موضع رهایی از کمونیسم دشواری ویژه داشت، مسأله این بود که کمونیست‌ها در برزیل هیچ کاری نکرده بودند که ایالات متحده بتواند آن‌را بهانه قرار دهد. به علاوه، تصویر اتحاد شوروی هم به زحمت قابل مشاهده بود. در اوایل ۱۹۶۴، یك روزنامه برزیلی گزارش داد که خروشچف رهبر روسیه به حزب کمونیست برزیل

---

1. Andrew O'Meara

گفته است که دولت شوروی تمایلی به اعطای کمك مالی به رژیم گولارت، یا درگیری با ایالات متحده بر سر آن کشور [برزیل. م] ندارد. البته خروشچف در خاطراتش - که همان گونه که پیش از این یادآور شده‌ایم، یك اثر تاریخی جدی نیست - هیچ اشاره‌ای به برزیل نمی کند.

یك سال پس از کودتا، مبادلات بین برزیل و اتحاد جماهیر شوروی سالانه به ۱۲۰ میلیون دلار بالغ شد و یك هیأت برزیلی قصد داشت به منظور برآورد تمایل شوروی به ایجاد یك کارخانه بزرگ صنعتی در برزیل، به روسیه برود. سال بعد، روس‌ها ژنرال کوستائه اسیلوا[1] رئیس جمهور آیندهٔ برزیل را به دیدار از اتحاد شوروی دعوت کردند.

در تمام طول مدت دیکتاتوری نظامی که تا بعد از ۱۹۸۰ استمرار داشت، برزیل و بلوك شوروی مبادلات و همکاری‌های اقتصادی گسترده‌ای پیدا کردند که به میلیاردها دلار در سال بالغ می‌شد و ساختن چندین پروژه هیدروالکتریك در برزیل قسمتی از آن بود. بین بلوك شوروی و دیکتاتوری نظامی آرژانتین هم از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، روابط اقتصادی همانندی برقرار بود و این روابط چنان گرم بود که در سال ۱۹۸۲ به مناسبت درگذشت برژنف، رهبر شوروی، دولت آرژانتین یك روز عزای ملی اعلام کرد.

فقط با نادیده گرفتن واقعیاتی از این دست در طول جنگ سرد بود که دستگاه تبلیغاتی ضد کمونیسم ایالات متحده می توانست راجع به توطئه کمونیسم بین الملل موعظه و ادعا کند که کودتا در برزیل آن کشور را از چنگال کمونیسم نجات می‌دهد. برای اطلاع از نمونه نوعی این تبلیغات، باید «کشوری که خود را نجات داد»، مقاله ریدرز دایجست، چند ماه بعد از کودتا را خواند. دروغ‌های بی شمار درباره رخدادهای برزیل، که به خورد میلیونها خواننده داده شد، بی تردید در آماده ساختن افکار عمومی آمریکا برای جهاد بزرگ ضد کمونیستی در ویتنام که در همان ایام متراکم می‌شد، دارای نقش بود. مقاله چنین آغاز می‌شد:

به ندرت کشوری بزرگ مانند برزیل تا آستانه فاجعه پیش رفته، معهذا توانسته است مثل این کشور براندازی کمونیستی را اخیراً خنثی کند. حرکت کمونیسم

---

1. Costa e Silva

به قصد سلطه ـ به وسیله تبلیغات، نفوذ و ترور ـ سرعت کامل گرفته بود. تسلیم تام و تمام حتمی به نظر می‌رسید ـ آنگاه مردم گفتند نه!

استقلالی که دولت نظامی برزیل در روابط اقتصادی خود با اتحاد شوروی نشان می‌داد، از نوعی بود که ایالات متحده می‌توانست از دولتی محافظه کار بپذیرد، حتی ملی کردن گاه به گاه دارایی‌های آمریکا را؛ چون می‌دانست که می‌توان در خصوص سرکوبی چپ در داخل و یاری [به آمریکا. م] در منازعات حیاتی ضد کمونیستی در خارج، به آن دولت اعتماد کرد. در سال ۱۹۶۵ برزیل در حمایت از تهاجم آمریکا، ۱۱۰۰ سرباز به جمهوری دومینیك (دومینیکن) اعزام داشت و در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ ارتش و دستگاه اطلاعاتی برزیل در اقدامات آمریکا برای سرنگونی دولت‌های بولیوی و شیلی، با آن کشور معاضدت کردند.

ایالات متحده به این افتخارات بسنده نکرد. ستادهای سیا بی‌درنگ در پشتیبانی از دولت جدید برزیل و بی‌اعتبار گردانیدن گولارت چنان تبلیغات پردامنه‌ای در نیم کره راه انداختند که فقط از عهده شبکه گسترده مطبوعاتی این سازمان ساخته بود. دین راسك نگران بود که احتمال داشت از گولارت در اروگوئه به بهانه این که استعفا نکرده است، همانند رئیس کشور برزیل پذیرایی شود؛ و به همین مناسبت به سفارت آمریکا در مونته‌ویدئو تلگراف زد که: «بی‌فایده نیست شما بی‌سروصدا توجه مقامات ذیربط را به این نکته جلب فرمائید که گولارت، علی‌رغم همه ادعاهایی که مطرح می‌کند از مقام خود کناره گیری کرده است.»

در همان حال، ایستگاه سیا در اروگوئه به اجرای برنامه تعقیب و مراقبت فراریان از کودتا پرداخت تا از اقدام‌های احتمالی آن‌ها برای راه‌انداختن هر گونه عصیان در میهن خودشان جلوگیری کند. برای این سازمان بسیار آسان بود که از رئیس تشکیلات اطلاعاتی اروگوئه که دوست (مواجب‌بگیر) سازمان سیا بود، بخواهند که مأموران خود را در اقامتگاه گولارت و سایر برزیلی‌های کلیدی مستقر کند. این نفرات که خود را محافظان تبعیدیان وانمود می‌کردند، سیاهه اسامی ملاقاتی‌ها را می‌نوشتند، گرچه بعید بود که تبعیدی‌ها فریب این صحنه‌سازی را بخورند.

در ظرف روزهای اول بعد از کودتا «هزاران» برزیلی اعم از «کمونیست و مظنون

به کمونیست بودن» دستگیر شدند. دولت جدید به سرعت دست به پاکسازی اتحادیه‌ها زد و فارغ‌التحصیلان A.I.F.L.D را جایگزین آن‌ها کرد. هر چند که سفیر گوردن قبل از کودتا به وزارت خارجه آمریکا اطمینان داده بود که نیروهای مسلح «سریعاً قانون اساسی را اعاده کرده و قدرت را به غیر نظامی‌ها واگذار خواهند کرد»، چنین اتفاقی روی نداد. در ظرف چند روز ژنرال کاستلو عهده‌دار ریاست جمهوری شد و طی چند سال بعد رژیم او تمامی خصوصیات دیکتاتوری نظامی را پیدا کرد، که آمریکای لاتین آشنا و عاشق آن است؛ کنگره منحل شد، احزاب مخالف عملاً منقرض گشتند، هیأت منصفه «جرایم سیاسی» به حال تعلیق در آمد، قانون انتقاد از رئیس جمهور را ممنوع کرد، گماردگان دولت اتحادیه‌های کارگری را به تسخیر در آوردند، اعتراضات افزاینده با تیراندازی پلیس و ارتش به جمعیت روبه‌رو شد، کاربرد سیستماتیک «ناپدید شدن» به مثابه شکلی از سرکوب به صحنه آمریکای لاتین وارد گردید، خانه‌های روستاییان به آتش کشیده شد، کشیش‌ها در پنجه خشونت و قساوت گرفتار آمدند ... دولت برای برنامه خود نامی برگزید: «بازپروری روحی» برزیل... شکنجه و جوخه‌های مرگ هم به میدان آمدند، که هر دو عمدتاً به دست پلیس و ارتش، و با صوابدید ایالات متحده سامان گرفت.

در فصول مربوط به گواتمالا و اروگوئه خواهیم دید که چگونه اداره ایمنی همگانی آمریکا (O.P.S)، سیا و اید (A.I.D) هماهنگ شدند تا آموزش، تجهیزات و آموزه‌هایی عرضه کنند که از مصائب هولناك در این کشورها حمایت شود. وضع در برزیل هم بهتر از این نبود. دان میترووین[1] از O.P.S که او را با زیبایی تام و تمامش در اروگوئه زیارت خواهیم کرد، شغل خود را در دهه ۱۹۶۰ در برزیل آغاز کرد. O.P.S تا سال ۱۹۶۹ توانسته بود برای برزیل یك قوه پلیس ملی تأسیس کند و بیش از یکصد هزار پلیس را در آن کشور تعلیم دهد، ۵۲۳ نفر هم در ایالات متحده آموزش‌های پیشرفته‌تری دیدند. در حدود یك سوم اوقات دانشجویان در دانشکده‌های پلیس به درس‌هایی راجع به «تهدید کمونیست‌ها» و ضرورت مبارزه با آن اختصاص داشت. جنبه‌های مهم دیگر آموزش آن‌ها را «مدرسه بمب» و تکنیك‌های کنترل اغتشاشات تشکیل می‌داد.

---

1. Dan Mitroine

شکنجه از ضربه ساده اما وحشیانه باتوم تا شوك برقی را شامل می‌شود. غالباً شکنجه‌ها ظریف تراست: یك سر نی را در مقعد مردی کاملاً برهنه که از یك میله فلزی وارونه آویزان شده است فرو می‌کنند و مقداری پنبه آغشته به نفت را در انتهای همان نی آتش می‌زنند و زن‌های آبستن را مجبور به تماشای شکنجه شدن شوهرانشان می‌کنند. عده‌ای دیگر از زن‌ها را پیش چشم شوهرها عریان و آویزان می‌کردند و به اندام‌های جنسی آن‌ها شوك می‌دادند و در همان حین زشت‌ترین اهانت‌ها را نثارشان می‌کردند، بچه‌ها و والدین را جلوی چشم یکدیگر شکنجه داده‌اند. گزارش می‌شود که حداقل بچه‌شیرخواره سه ماهه ویرجیلیو گومس داسیلوا زیر شکنجه پلیس جان سپرده است. طول مدت چنین جلساتی به میزان قدرت مقاومت قربانی بستگی داشت و گاه روزهای متمادی ادامه می‌یافت.

عفو بین‌الملل

قاضی آگاممنون[1] یادآور شد که سی‌سی‌سی (C.C.C) [کماندوهای شکارچی کمونیست‌ها، که یك جوخه مرگ و مورد حمایت پلیس بود] و سیا در قتل پدر روحانی هنریکه نتو[2] به دادگاه احضار شدند. وی اعتراف کرد که... سرویس خفیه آمریکا (سیا) در پشت سی‌سی‌سی قرار دارد.

ژورنال دوبرازیل

ژنرال برنو بورگس فورته[3]، رئیس ستاد ارتش برزیل، در دهمین کنفرانس ارتش‌های آمریکایی در سال ۱۹۷۳:

دشمن نامشخص است... با هر شرایطی سازگار و به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، پنهان یا پیدا، برای این که به اهدافش برسد، خود را در کسوت کشیش، دانشجو، یا برزگر، مدافع دموکراسی یا روشنفکر متعالی، آدم

---

1. Agamemnon
2. Henrique Neto
3. Breno Borges Forte

پرهیزگار یا معترض افراطی پنهان می‌کند، این دشمن به مزرعه‌ها و مدارس، کارخانه‌ها و کلیساها، دانشگاه‌ها و محاکم نفوذ می‌کند و اگر لازم باشد او نیفورم یا لباس شخصی می‌پوشد، خلاصه، هر نقشی را که برای فریبکاری، دروغ و جلب حسن نیت غربی‌ها لازم بداند، بازی می‌کند.

در ۱۹۷۰، یك گروه مطالعاتی کنگره ایالات متحده از برزیل دیدن کرد. این گروه فشرده‌ای از بیانات مستشاران نظامی آمریکایی در آنجا را باز گو کرد:

آن‌ها [مستشاران .م] به جای تفحص در جنبه‌های زورمداری رژیم بر اظهارات نیروهای مسلح برزیل تأکید می‌ورزند، مبنا بر این که به دموکراسی انتخابی اعتقاد دارند و از آن پشتیبانی می‌کنند و در صورتی که بتوان بدون فدا کردن امنیت و توسعه به آرمان دموکراسی رسید، کنترل دولت را به غیرنظامیان باز خواهند گردانید. این دست کشیدن از قدرت به نظر نمی‌آید که در آینده نزدیك انجام‌پذیر باشد. به همین دلیل آن‌ها بر استمرار اهمیت برنامه آموزشی کمك‌های نظامی به عنوان وسیله اعمال نفوذ ایالات متحده و حفظ نگرش فعلی نیروهای مسلح برزیل به طرفداری از ایالات متحده اصرار می‌ورزند. مضار احتمالی برای منافع آمریکا در همسازی چنین تنگاتنگی با یك رژیم اقتدارگرا ظاهراً اهمیت خاصی ندارد.

سیا هرگز آرام نمی‌نشیند[1]...:

سال گذشته وقتی که سیا مطلع شد در ۱۹۶۳ یك دانشجوی برزیلی، که گفته می‌شود ضمن تحصیل با استفاده از بورس در دانشگاه پاتریس لومومبا در مسکو، در تصادف اتومبیل کشته شد، برای ترغیب سایر خانواده‌های آمریکای لاتین از فرستادن جوانانشان به اتحاد شوروی، تبلیغات منفی دامنه‌داری راه انداخت.

---

۱. نیویورك تایمز، گزارش مورخ ۱۹۶۶

۲۸

پرو از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵

فورت براگ[1] به جنگل می‌رود

این رؤیای سیا تحقق پذیرفت. در حمله کوبایی‌های ضد کاسترو به سفارت کوبا در لیما، اسناد و مدارکی پیدا شد دال بر این که کوبا در پرو «صدها هزار دلار» پول به‌منظور جلب نظرات مساعد به انقلاب کوبا و پیش برد فعالیت‌های انقلابی در پرو پرداخته بود.

این یکی از انواع اتهام‌های استاندارد جنگ سرد نبود، زیرا در اسناد یافت شده انواع و اقسام جزئیات و اسامی ـ مجرمانی که دریافت کننده نهایی پول بودند، سران اتحادیه‌ها و افرادی در دانشگاه‌ها و اهل سیاست، کسانی که مخفیانه به کوبا رفته بودند و همه مخارجشان تأمین شده بود ـ برملا می‌شد. در رأس همه آن‌ها هم اشخاصی بودند که سیا آن‌ها را دشمن می‌دانست.

---

۱. فورت براگ (Fort Bragg) مقر لشکر ۸۲ هوابرد آمریکا و پایگاه نیروهای هوابرد و عملیات ویژه ارتش ایالات متحده، واقع در شهر فورت براگ در ایالت کالیفرنیاست. م

تنها مسأله ـ که واقعاً هم مسأله نبود ـ جعلی بودن این سندها بود. اگر بخواهیم به‌دقت بگوئیم، این حمله در ۸ نوامبر ۱۹۶۰ اتفاق افتاد و مدارك با تهدید اسلحه ربوده شد. اما مستندترین اسناد جرم، که متخصصان دایره خدمات فنی سیا تهیه کرده بودند، یك ماه بعد ارائه شد.

توفان تبلیغات به راه افتاد. این داستان در آمریکای لاتین و ایالات متحده پوشش گسترده‌ای پیدا کرد و با مقالات و سرمقاله‌های خشم‌آلود همراه شد. وال استریت جورنال، براساس منابع ارائه شده واشینگتن، بدون پرس‌وجو، مطلبی فوق‌العاده طولانی و تا اندازه‌ای هیستریك چاپ کرد، که در آن راجع به «کوهی از داده‌های اطلاعاتی در ۲۰ کشور از مکزیك تا آرژانتین حاکی از تهاجم دامنه‌دار کمونیسم به نیم کره» هشدار داده می‌شد.

مسلم است که کوبا اصرار می‌ورزید که این اسناد اصالت ندارد، اما غیر از این هم توقعی نمی‌رفت. این قضیه مدتها بر روابط خارجی کاسترو سایه‌ای تیره افکند.

مثمرترین نتیجه این افشاگری، از دیدگاه سیا، قطع رابطه دیپلماتیك دولت پرو با کوبا بود. این امر در ایستگاه سیا در لیما، مثل سایر ایستگاه‌هایش در آمریکای لاتین، اولویتی مهم بود و ضمناً سبب ممنوعیت انتشار پرنسالاتینا خبرگزاری کوبا، در پرو شد. اکنون مقامات پرو یقین داشتند که مخابرات این خبرگزاری «از مسکو کنترل می‌شود».

یك هفته بعد، میوه‌های شیرین دیگری از این واقعه به بار آمد. دولت قانونی از تصویب پارلمان گذراند که بازداشت اعضای حزب کمونیست را آسانتر می‌ساخت؛ هرچند که سال بعد این قانون تغییر کرد. مجلس مقننه پرو ضمن بحث و فحص درباره قانون یادشده، اظهارات فرانسیسکو راموس مونته‌یو[1]، دیپلماتی را که در هنگام حمله به سفارت در محل حضور داشته و تازه از سفارت گریخته بود، قبول کرد. این دیپلمات «تأیید کرد» که همه اسناد واقعی است. راموس، که در میامی می‌زیست و برای سیا کار می‌کرد، دست به افشاگری‌های تازه‌ای زد مشعر بر وجود نقشه‌های مفصل برای ترور مقامات و سرنگونی دولت پرو، و قاچاق اسلحه از بولیوی و اکوادور، به همین قصد.

1. Francisco Ramos Montejo

نبرد برای جلب قلوب و اذهان آمریکایی‌های لاتین از این جنس بود.

تاریخ سیاسی پرو از همان ماده کلاسیك آمریکای جنوبی بود ـ سرنگونی یك الیگارشی با کودتای نظامی و آمدن الیگارشی دیگری به جای آن... با قیام‌های گاه به گاه، توسل فرودستان فراموش گشته زیرین برای یادآوری به فرادستان، که هنوز زنده هستند، البته نیمه جان. جان گراسی خبرنگار آمریکایی کهنه کار وضع فرودستان پرو در اوایل دهه ۱۹۶۰ را چنین وصف می کند:

در لیما، پایتخت، که کوشك‌های مستعمراتی با بالکن‌های چوبین دورتادورشان یکی از زیباترین شهرهای جهان است، نیمی از جمعیت ۱/۳ میلیونی شهر در کوخ‌های پراز موش زندگی می کنند. یکی از این کوخ آبادها، که ال مونتون[1] نام دارد، در حاشیه، برفراز و در قلب آشغالدانی شهر ساخته شده است. یك بار که من به آنجا رفتم بچه‌های لخت و عوری را دیدم که بعضی از آن‌ها هنوز درست راه نیفتاده بودند و بر سر تصاحب پسمانده‌های خوراکی که مأموران زباله کش تصادفاً خالی کرده بودند، با خوکها مسابقه گذاشته بودند... [روستاییان] برگهای درخت کوکا را که از آن کوکائین گرفته می‌شود، برای تسکین درد گرسنگی خود می‌جویدند تا روزانه میانگین ۵۰۰ کالری به شکم سرازیر کنند. هرجا که علفی باشد سرخ پوست آندی پروئی آن را می خورد ـ ضمناً وقتی که گوسفندی از فرط گرسنگی پشم گوسفند دیگری را برای خوردن می کند، روستایی آن گوسفند را می کشد. خوش نشین‌هایی که روی زمین‌های سفیدپوستان کار می کنند، برای جان کندن از طلوع تا غروب آفتاب، روزی یك سُل[2] [۴ سنت] مزد می گیرند.

در این دوره جنبشی به رهبری هوگو بلانکو[3] دهقانان را در اتحادیه‌هایی سازمان داد، اعتصاباتی به راه انداخت و زمین‌هایی را تصرف کرد. این جنبش در گیر پیکاری شد که به سختی می توان آن را جنگ چریکی نامید. اسلحه آن‌ها فقیرانه و تدافعی بود و

---

1. Elmonton
2. Sol
3. Hugo Blanco

ارتش و پلیس به سهولت، اما بی‌رحمانه سرکوبش کردند و ظاهراً آمریکا هم کمکی جز تسلیح و تعلیم «روتین» این نیروها نکرد.

لیکن در ۱۹۵۶، چندین گره چریکی با این تشخیص که سازمان دهی دهقانان فی‌نفسه، بسی ناکارآمد و به قول بعضی‌ها خودکشی است، در دامنه‌های آند پیدا شدند. این فرزندان طبقات متوسط، با الهام از انقلاب کوبا، و در تحت تأثیر دستاوردهای اجتماعی آن، و بعضاً آموزش از طرف کوبا، در ماه مه جمع شدند تا یك استراتژی مشترك اتخاذ کنند. ماه بعد جنگ چریکی به صورتی جدی آغاز شد. اما در پایان همان سال، عملیات مشترك ضد شورش پرو ـ آمریکا، ستون فقرات ۳ گروه شورشی را در ظرف کمتر از دو ماه شکست. چریك‌هایی که زنده و فعال ماندند، در حدود یك سال دیگر به زدوخوردهای بیهوده و بی‌اثری ادامه دادند.

ویکتور مارچتی، از مقامات عالی‌رتبه سیا، نقش این سازمان را در پاکسازی قطعی نظامی به طور فشرده ترسیم می‌کند:

کلاه سبزها در عملیاتی مشارکت کردند که در دوره بعد از خلیج خوك‌ها گسترده‌ترین مداخله منفرد سیا بود. این اتفاق هنگامی روی داد که در اواسط دهه ۱۹۶۰، سازمان مخفیانه به یاری دولت پرو شتافت، که به آفت فتنه‌گری چریك‌ها در نواحی دورافتاده شرقی مبتلا شده بود. لیما، که دست تنها از مقابله با جنبش شورشیان عاجز بود، دست استمداد به سوی دولت ایالات متحده دراز کرد، که فوری و پنهانی اجابت شد.

سازمان به ساختن و تأمین هزینه چیزی پرداخت که یك ناظر آزموده آن را «یك فورت ـ براگ مینیاتوری» توصیف کرد. این پایگاه شامل سالن‌های غذاخوری، کلاس‌های درس، استحکامات، ساختمان‌های اداری، برج‌های آموزش پرش با چتر، تسهیلات فرود آبی ـ خشکی، و کلیهٔ تأسیسات لازم برای عملیات شبه‌نظامی، در اعماق منطقه آشوب زده جنگلی پرو بود. هلیکوپترهایی در پوشش برنامه رسمی کمك‌های نظامی مهیا شد و سیا با جنگ‌افزار و سایر تجهیزات رسمی به میدان آمد، تعلیمات را پرسنل بخش عملیات ویژه سیا و مربیان کلاه‌سبز، که از ارتش قرض گرفته شده بودند، [به پرویی‌ها. م] می‌دادند.

در فوریه ۱۹۶۶، رابرت مك نامارا وزیر دفاع، این اقدام‌ها را در یك جلسه استماع سنا خلاصه کرد: «در پرو، دولت قبلاً علیه تمرکز چریك‌ها پیشرفت‌های خوبی کرده بود و ارتش پرو و واحدهای نیروی هوایی آن با آموزش و پشتیبانی ایالات متحده در این مبارزه ضدچریکی نقشی برجسته ایفا کردند».

این گونه آموزش نوعاً شامل القای انگیزه به افسران پرویی برای نبرد با شورشیان می‌شد. همچنان که مایکل کلر[1] کارشناس امور نظامی ایالات متحده خاطرنشان می‌کند:

بسیاری از افسران ارتش در آمریکای لاتین بیشتر دوست داشتند فرمانده یگان‌های نخبه‌ای مانند اسکادران‌های جت، ناوگروه‌های نیروی دریایی، یا تیپ‌های زرهی باشند تا درگیری با چریك‌ها در نبردهای طولانی و بی‌افتخار جنگل. بنابراین، برنامه‌های آموزشی ایالات متحده برای تأکید بر اهمیت عملیات ضدچریکی طراحی شده (و به این وسیله توجه داده شود که ایالات متحده به افسرانی که خود را در این نوع جنگ نشان دهند، پاداش خواهد داد.)

میزان درگیری مستقیم پرسنل نظامی آمریکا در رزم دانسته نیست. ولی می‌دانیم که آن‌ها ستاد خود را در مرکز ناحیه نیروهای سنگین، در دهکده مازاناری قرار دارند و نیویورك تایمز در سپتامبر ۱۹۶۵ گزارش داد که با شروع تعرض عمده ارتش پرو علیه چریك‌ها، «گفته می‌شود که حداقل یك متخصص ضدشورش ارتش ایالات متحده در برنامه‌ریزی و هدایت این حمله سهم داشته است».

در نواحی شهری بازداشت هماهنگ حامیان چریك ها بر مبنای اطلاعات نظامی سیا اجرا شد: فهرست «براندازان» که منظماً در سراسر جهان برای مواردی این چنینی، از طرف سیا تکمیل می‌شد. معمولاً سیا برای گردآوری این اطلاعات در وضعیتی بهتر از کشور میزبان قرار دارد، زیرا در این زمینه دارای تجربه برتر، پول فراوان برای جذب خبرچین، تجهیزات فنی شنود و انگیزه بسیار است.

در حالی که این اتفاق روی می‌داد، جنگ ویتنام و اعتراض مبارزه‌طلبانه باآن

---

1. Michael Klare

صفحات اول روزنامه‌های آمریکایی را پر می کرد و گزارش مهجور نیویورک تایمز درباره وقایع پرو به سهولت به دست فراموشی سپرده شد. با اینهمه، هدف آمریکا در پرو ـ یعنی درهم شکستن جنبشی که مقصودش اصلاحات ارضی حقیقی و تغییرات اجتماعی و سیاسی محتوم ناشی از آن بود ـ با مقاصد آمریکا در ویتنام همسان بود. روش‌های مورد استفاده هم یکسان بود. سوزاندن کلبه‌های روستاییان و آتش‌زدن دهات به منظور تنبیه حامیان چریك ها، خالی کردن روستاها با هدف نابودی پناهگاه های چریکی، انهدام منابع آب به وسیله بمب آتشزا و مواد منفجره قوی، وحتی پرتاب کردن اسیران از هلیکوپتر.

تفاوت اساسی، که سبب مصیبت شورشیان پرویی بود، عدم تقویت صفوف آن‌ها به وسیله شمار قابل توجهی از دهقانان سرخ پوست، یعنی قومی با آگاهی انقلابی ناچیز و حتی دل و جرأت کمتر بود؛ چهار قرن انسانیت‌زدایی آن‌ها را عملاً از هر امید و احساس حق طغیان محروم کرده بود؛ و هر گاه که این حس، مانند شورش هوگو بلانکو به سستی برانگیخته می‌شد، سرشان به دیوار آجری خشونت رسمی برخورد می کرد.

متأسفانه در جهان‌سوم معمول است که قسمت اعظم افراد نیروهای مسلح که به‌منظور آرام نگهداشتن روستاییان استخدام می‌شوند، خود سربازانی روستایی اند. نهایت کلبی مسلکی مقامات نظامی پرو و آمریکا از اینجا پیداست که هر گاه فرمان تیر اندازی داده می‌شد، سربازان را به نواحی دور از موطنشان می‌فرستادند تا از مقاومت آنان بکاهند.

اما همه این کارها ثمربخش بود. چنان ثمربخش که بیش از یك دهه طول کشید تا مردان مأیوس از همه جا، بار دیگر در پرو دست به اسلحه ببرند.

۲۹

جمهوری دومینیکن از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶

نجات دموکراسی با خلاصی از دموکراسی

شامگاه ۳۰ مارس ۱۹۶۱، ژنرالیسیمو رافائل تروخیلو[۱]، انبوه کش، شکنجه گر تمام‌عیار، دیکتاتور مطلق، در شاهراهی در حوالی سیوداد تروخیلو[۲] پایتخت دومینیکن، به ضرب گلوله کشته شد.

این سوءقصد سبب زنجیره ای از رویدادها در طول ۵سال آینده شد که به مداخله مستمر و به عیان خشن ایالات متحده در امور داخلی جمهوری دومینیکن انجامید؛ مداخله ای که بعد از اوج دیپلماسی کشتی توپدار آمریکا در آمریکای لاتین نظیرش دیده نشده بود.

ایالات متحده، خود در ترور مردی شریك جرم شد که به صعود او و ماندنش

۱. Generalissimo Rafael Trujillo این نام به زبان اسپانیایی «تروخیو» تلفظ می‌شود، اما چون از آغاز مطبوعات و مردم ایران این دیکتاتور را «تروخیلو» نامیده‌اند (همان گونه که ما ایرانیان «آینده» را «آلنده» می‌خوانیم)، در این ترجمه همان نام آشنا را به کار برده‌ایم. م

2. Ciudad Trojilio

برسریر قدرت به مدت ۳۰ سال، کمك کرده بود. این از موارد نادری است که دولت ایالات متحده به قصد سرنگونی یك مستبد دست راستی اقدام کرده، که البته انگیزه آن بازهم کمونیسم ستیزی بوده است.

به رغم تمام نفرتی که افرادی از تعیین کنندگان خط مشی واشینگتن از نقض باورنکردنی حقوق بَشر در سال های متمادی، به دست تروخیلو، از این مرد داشتند، وابستگی شدیدش به سیاست های آمریکا، سرکوبی چپ و در نتیجه حمایت فراوانی که در کنگره از آن برخوردار بود (و پول تروخیلو هم در آن جا بی‌تأثیر نبود) و پشتیبانی سایر محافل ذینفوذ آمریکایی، باعث می‌شد که دولت های جانشین یکدیگر در ایالات متحده، خود را به ندیدن بزنند.

پس از سقوط حکومت فولگنسیو باتیستا[1] در کوبا به دست نیروهای فیدل کاسترو، تجدیدنظر در این سیاست در دستور کار واشینگتن قرار داده شد. این رویداد تاریخی حکایت از آن داشت که شاید پشتیبانی از دولت‌های دست راستی دیگر بهترین راه جلوگیری از خیزش جنبش های انقلابی در آمریکای لاتین نباشد، بلکه آن‌ها را تقویت کند. در واقع، در ماه ژوئن نیرویی متشکل از تبعیدیان دومینیکن از کوبا به میهن خود حمله‌ور شدند. اگر چه این هجوم به شکست کامل انجامید، تنها تأثیرش افزایش نگرانی واشینگتن در این باره بود که چه کسی در «دریاچه آمریکایی»[2] شنا می‌کند.

فرض ضمنی این بود که «باتیستا در نظر کاسترو مثل تروخیلو است به ـ و واشینگتن می‌خواست مطمئن شود که خواهد توانست این جای خالی را پر کند.» یك تحلیلگر مسأله را به صورت بالا فرموله کرد و افزود: «در نتیجه، ایالات متحده درصدد یافتن راهی برای خلاصی از شر تروخیلو و درعین حال تعیین جانشینی مسئول برای او برآمد.» شگفتا که باتیستا به جمهوری دومینیکن تروخیلو گریخته بود.

عزم به ساقط کردن تروخیلو در اوایل ۱۹۶۰، یعنی هنگامی جزم شد که ایالات

---

1. Fulgencio Batista

۲. دریاچه آمریکایی، کنایه از دریای کارائیب و سلطه ایالات متحده بر این آب‌هاست. م

متحده قصد سازمان‌دهی مخالفت تمامی نیمکره با رژیم کاسترو را کرد. این خط مشی مستقیماً با این اتهام آشنا تصادم کرد که ایالات متحده فقط با دولت های چپ گرا مخالف است و هرگز با راست ها، هر اندازه هم که زورسالار باشند، مخالفت ندارد. همکاری تنگاتنگ با تروخیلو، که همگان او را «دست نشانده» واشینگتن تلقی می کردند، مدام آزاردهنده تر می‌شد. اوضاع چنان بود که پرزیدنت آیزنهاور ناچار به اعتراف شد که «مسلم است افکار عمومی آمریکا تا وقتی که ما علیه تروخیلو اقدامی نکرده باشیم، کاسترو را محکوم نخواهد کرد.» (اعتقاد رئیس جمهور به استقلال فکر آمریکایی ها شاید اغراق آمیز بود، زیرا واشینگتن در گواتمالا، نیکاراگوئه، هائیتی و نقاط دیگر، قبل و بعد از ترور تروخیلو، از دیکتاتوری های دست‌راستی حمایت می کرد، با اینهمه افکار عمومی خیلی راحت در مسیر محکومیت کاسترو هدایت شد.)

از سال ۱۹۵۸، لیر رید[1] رئیس وقت ایستگاه سیا در جمهوری دومینیکن، با همدستی چندین تبعه این کشور، نقشه قتل تروخیلو را کشیده بود، البته این نقشه هرگز به مرحله عمل در نیامد. معلوم نیست که انگیزه سیا چه بود و آیا خودسرانه اقدام می کرد یا از طرف هرم های بالاتر در واشینگتن. ولی در فوریه ۱۹۶۰ گروه ویژه شورای امنیت ملی در واشینگتن به یك برنامه پنهانی معاضدت به دومینیکن‌های ضد تروخیلو عطف توجه کرد. دو ماه بعد، آیزنهاور برنامه ای اضطراری را تصویب کرد، که در بخشی از آن آمده بود که در صورت وخامت بیشتر اوضاع: «ایالات متحده برای عزل تروخیلو از ریاست جمهوری دومینیکن به محض جایگزینی رژیم جانشین مناسب، بی درنگ به اقدام سیاسی متوسل و رژیم جانشین از پشتیبانی سیاسی، اقتصادی ـ و در صورت لزوم ـ نظامی ایالات متحده برخوردار خواهد شد.»

تروخیلو که پیداست از گردابی که او را می‌بلعید، بی خبر بود، همچنان به حیات معروف به گانگستری خود ادامه می‌داد. در ماه ژوئن، گماشتگان او اتومبیل حامل رومولو بتانکورت[2] رئیس جمهور ونزوئلا، منتقد بی‌پروای دیکتاتور دومینیکن را منفجر کردند. در نتیجه، واشینگتن زیر فشارهای تازه کشورهای دموکراتیك تر کارائیب قرار گرفت تا

1. Lear Reed

2. Romulo Betancourt

علیه تروخیلو اقدام کند. بتانکورت که از این انفجار به سلامت رسته بود، به کریسچن هرتر، معاون وزارت خارجه ایالات متحده گفت: «اگر شما او را از میان برندارید، ما حمله خواهیم کرد.»

یك سال تمام، معارضان و مقام های مختلف آمریکایی به بازی قایم باشك مشغول بودند: در نیویورك، واشینگتن، سیوداد تروخیلو و ونزوئلا جلساتی برگزار شد؛ سیا اسامی آمریکایی های مقیم دومینیکن را برای اهداف خود ثبت کرد، برنامه‌هایی به منظور سرنگونی تروخیلو، در زمان های مختلف به وسیله وزارت خارجه، سیا، و معارضان طرح، و برخی از آن‌ها از جانب گروه ویژه تصویب شد. در ونزوئلا یك اردوگاه آموزشی برپا شد که تبعیدی‌های دومینیکن را سیا از ایالات متحده و پورتوریکو به آن جا انتقال داد؛ این معارضان درخواست سلاح‌های متعدد، از تفنگ‌های دوروزن تا آلات کنترل انفجار از راه دور کردند، که واضح است مقصود از آن‌ها کشتن تروخیلو و دیگر اعضای کلیدی رژیم او بود. بسیاری از این درخواستها را سیا و وزارت خارجه تأیید کردند؛ حمایت از مخالفان منظماً در سطوح بالای دولت ایالات متحده تأکید می‌شد... معذلك بعد از همه چیزهایی که گفته یا انجام شد، هیچ یك از این نقشه‌های بلندپروازانه عملاً تحقق نیافت؛ (سوءقصدی که عملی شد اساساً موضوعی بود که به سرعت تمهید و به اجرا گذاشته شد)، فقط سه قبضه تپانچه و سه تفنگ علیه تروخیلوها تحویل داده شد و قطعاً نمی‌دانیم که آیا در سوء قصد از این سلاح‌ها استفاده شد یا نه.

در نهایت امر، مهمترین کمك دریافتی معارضان از ایالات متحده احراز اطمینان از این بود که «غول شمالی» برای جلوگیری از ترور مداخله نظامی نمی کند و بعداً، چنانچه دولتی «مناسب» تأسیس شود، از آن حمایت خواهد کرد.

در آمریکای لاتین عملاً چنین اقداماتی شرط لازم است، خاصه در جمهوری دومینیکن که در قرن حاضر [مراد قرن بیستم است. م] آمریکایی‌ها چهار دفعه مختلف در آنجا نیرو پیاده کرده‌اند و آخرین مداخله آن‌ها به ایجاد گارد ملی مرکزی دومینیکن منجر شده بود که ایالات متحده آن را در تحت کنترل افسری جوان به نام رافائل تروخیلو، آموزش گرفته در خود آمریکا، قرار داد.

شکاف میان حرف و عمل دولت آمریکا در خصوص این سوء قصد ظاهراً پیامد

دو دلی فزاینده واشینگتن در این مورد بود که در صورت مرگ تروخیلو عملاً چه اتفاقی خواهد افتاد و در هرج و مرج بعد از او، آیا رژیمی طرفدار کاسترو ظهور خواهد کرد؟ ملاحظه ثانوی، شاید اکراه از درگیری در یك ترور سیاسی، از جهت خط مشی، و تمایل به اجتناب از این کار، به مثابه ژست اخلاقی بود. ملاحظه اخیر احساس ابراز شده پرزیدنت کندی و عده‌ای از اعضای دولت او بود، که در ژانویه ۱۹۶۱ به حاکمیت رسیدند، هرچند که بعدها چندین بار قصد جان کاسترو را کردند.

شکست مفتضحانه تهاجم به خلیج خوك‌ها در ماه آوریل آبی بر آتش اشتیاق مقام‌های واشینگتن در ماجراجویی‌های منطقه کارائیب پاشید (به استثنای کینه‌توزی علیه کوبا) و آن‌ها را بر آن داشت که خواهان تعلیق قتل تروخیلو شوند. لیکن، توطئه‌گران به نقطه‌ای رسیده بودند که دیگر راه بازگشت نداشتند.

دومینیکنی‌های ماشه‌کش و همدستانشان به هیچ‌وجه انقلابی نبودند. آن‌ها متعلق به صفوف محافظه‌کار و بخش‌های مرفه جامعه دومینیکن بودند و آن‌ها را در درجه اول نفرت شدید از تروخیلو ـ کینه شخصی ـ به یکدیگر پیوند می‌داد ـ هر یك از آنان، یا شخصی نزدیك به آن‌ها، به سختی از طرف این دیکتاتور اهریمن‌خو تحقیر، شکنجه یا کشته شده بود.

نقشه آن‌ها برای دوره بعد از حذف تروخیلو ناقص بود و حتی یك سره بر باد رفت. آنچنان که اتفاق افتاد، روز بعد از سوء قصد، رافائل (رامفیس)[1] تروخیلوی پسر، زندگی عیاشانه خود در پاریس را رها کرد و شتابان به کشورش آمد تا مهار قدرت را در دست بگیرد. چه در جمهوری دومینیکن و چه در واشینگتن هیچ مسأله‌ای حل نشده بود. دولت کندی با همان مسائل ایدئولوژیکی قبل از ترور روبرو بود، همان‌طور که حکومت آیزنهاور قبل از آن با آن روبرو بود. اندیشیدن: بهترین راه جلوگیری از تأسیس دولت‌های دست چپی که قصد تغییرات ریشه‌ای اجتماعی دارند، چیست؟ همان مشت آهنین دیکتاتوری دست راستی، یا اجتماعی دموکراتیك‌تر و قادر به تأمین بسیاری از خواست‌های مشروع مردم؟ آیا در را به تقاضاهای بیشتر و بزرگتر و غیرقابل پذیرش

1. Ramfis

خواهد گشود و به چپ‌ها سکوئی قانونی خواهد داد تا از آنجا مردم را منحرف (و به قول واشینگتن «پُر») کنند؟ و اگر دیکتاتوری در کار باشد و از آن حمایت شود، رهبران آزادی‌خواه آمریکا چگونه باید این امر را برای دنیا و شهروندان خودشان توضیح دهند؟

جان اف کندی و دستیاران هاروارد دیده‌اش با این گونه مسائل سیاست گذاری، به روشی ملایم‌تر روبرو می‌شدند تا نحوه تعامل معمول در بین چهره‌های سیاسی آمریکا: حتی می‌توان گفت که در مواقعی از این مسائل زجر می کشیدند. اما در پایان، سیاست آمریکای لاتینی آن‌ها چندان فرقی با خط مشی دولت‌های محافظه‌کار جمهوری‌خواه نداشت. رهبری که بتواند «نظم» را حداقل با نمای ظاهری دموکراسی تحمیل، و چپ را بدون قساوت مفتضحانه پایمال کند؛ خلاصه این که، لیبرال ضدکمونیست باشد، همچنان مطمئن‌ترین متحد ایالات متحده شمرده می‌شد.

کندی می گفت: «در ترتیب اولویت نظم، سه امکان موجود است: یك رژیم دموکراتیك پاکیزه، تداوم رژیم تروخیلو، یا یك رژیم کاسترویی. هدف ما باید اولی باشد اما تا وقتی که یقین نداشته باشیم که سومی به قدرت نخواهد رسید، واقعاً نمی توانیم دومی را نفی کنیم».

رافائل تروخیلوی پسر آشکارا ایده‌آل نبود. وی علاوه بر داشتن نام و نام خانوادگی منفك نشدنی خود، در ظرف شش ماه دست به خونریزی و انتقام‌جویی زد. اما رامفیس بر خلاف پدرش مجبور شد از واشینگتن در جهت انجام معدودی اصلاحات نمایشی اطاعت کند و در صورتی که مردم جمهوری دومینیکن با وقوع این رخدادها خود را سخت مغبون احساس نمی‌کردند، طرفین می توانستند این شیوه را تا ابد ادامه دهند. ولی شیرینی کام مردم از ترور دیکتاتور، با ادامه همان اوضاع معمول، به تلخی گرایید.

نفرت و بیزاری به خیابان‌ها لبریز شد. در ماه اکتبر، هرروز اعتراضاتی روی می‌داد که تانك‌ها آن را در هم می کوبیدند؛ نیروهای دولتی دانشجویان را به ضرب گلوله می کشتند. ایالات متحده اقداماتی را شروع کرد، زیرا اوضاع خیابان‌ها و مکان‌های عالیه دولتی به حد کافی در هرج و مرج فرو رفته بود، واشینگتن می ترسید دریچه‌ای بر «سلطه کمونیستی» مَثَل شده (و ظاهراً سحر آمیز) گشوده شود، اگرچه، فی‌الواقع، چپ در جمهوری دومینیکن به علت سال‌ها سرکوب به نحوی بارز ناچیز شده بود.

دیپلمات‌های آمریکایی در پایتخت دومینیکن با طایفه تروخیلو و فرماندهان نظامی دیدار کردند و صراحتاً به آن‌ها گفتند که در صورت لزوم از قدرت ارتش ایالات متحده به منظور تشکیل دولتی موقت به ریاست خواکین بالاگر[1]، تا برگزاری انتخابات، استفاده خواهد شد. بالاگر دهها سال با خانواده تروخیلو پیوند تنگاتنگ داشت و به هنگام ترور تروخیلو در مقام ریاست جمهوری خدمت می‌کرد و با آمدن رامفیس در مقام خود باقی ماند، اما به مثابه خطری برای ادامه زورسالاری تلقی نمی‌شد. به طوری که کندی گفت: «بالاگر تنها ابزار دست ماست. لیبرال‌های ضدکمونیست به اندازه کافی قوی نیستند. ما باید از نفوذمان برای هدایت بالاگر به مسیر دموکراسی استفاده کنیم.» میزان پای‌بندی جان‌اف کندی به دموکراسی در جمهوری دومینیکن را به زودی خواهیم دید.

برای احراز اطمینان از گرفتن پیام از طرف دومینیکن، یك نیروی ضربتی ایالات متحده مرکب از ۸ ناو و ۱۸۰۰ تفنگدار دریایی، روز ۱۹ نوامبر خارج از محدوده ۳ مایلی آب‌های سرزمینی دومینیکن، اما کاملاً در معرض دید از سیوداد تروخیلو، نمایان شد. از عرشه این کشتی‌ها به زبان اسپانیایی هشدار داده می‌شد که تفنگداران آماده پیاده شدن هستند، جت‌های جنگنده هم به محاذات ساحل پرواز می‌کردند. ایالات متحده سرتیپ پدرو رودریگز اچه‌وریا[2] از سران برجستهٔ ارتش را ترغیب کرد که هرگونه نقشه احتمالی را که به قصد کودتا در سر می‌پروراند، کنار بگذارد و از اقدام آمریکا حمایت کند. رودریگز ـ شاید خودسرانه ـ فرمان بمباران پایگاه هوایی نزدیك پایتخت را که تروخیلو در آنجا نیرو جمع کرده بود صادر کرد. دو روز بعد، رامفیس به عشرتکده‌های اروپا بازگشت و سایر عوامل نام و نشان‌دار تروخیلو به فلوریدا رفتند تا زندگی خوب و خوش خویش را در آنجا سپری کنند.

اما پس از آن که معلوم شد بالاگر مانعی عمده در راه آغاز فراگرد دموکراتیزه شدن است و نشان داد که رژیم خود را موقت تلقی نمی‌کند، ایالات متحده فشار را بر نیروی مخالفان داخلی او منضم و بالاگر را بعد از فقط دو ماه حکومت، مجبور به استعفا کرد. آنگاه واشینگتن چرخشی کرد و جداً به ژنرال رودریگز اخطار داد، رهبران دومینیکن را

1. Joaquin Balaguer

2. Pedro Rodriguez Echevarria

به قطع کمک در صورت حمایتشان از کودتا تهدید کرد و به قدرت نمایی دریایی دیگری دست زد تا افسران دیگر را به جلوگیری از تلاش ژنرال در جهت تصاحب قدرت، تشویق کند.

در همان حین که «شورای دولت»، مرکب از هفت نفر امور کشور را اداره می کرد، ایالات متحده به تهدید جمهوری دومینیکن برای ممانعت از کمونیسم ادامه می‌داد. جان بارتلو مارتین[1]، سفیر آمریکا، شورا را در فشار گذاشت تا فعالیت دست‌چپی‌ها را ممنوع کند. مارتین، به تصدیق خودش، خواستار استفاده از «روش‌هایی که زمانی پلیس شیکاگو به کار می‌برد» شد: ایذاء مظنونان با دستگیری‌های مکرر، حملات نیمه شبانه به خانه‌های آنان، کتک زدن و غیره...

هنگامی که آشوب‌های خیابانی بالا گرفت، رابرت کندی، دادستان کل ایالات متحده ترتیب ارسال تجهیزات ضد اغتشاش به سانتو دومینگو[2] [نام اصلی پایتخت دومینیکن دوباره به آن بازگردانده شده بود] داد. این تجهیزات را اعزام دو کارآگاه اسپانیایی‌زبان لس آنجلسی همراهی می کردند تا هنر ظریف اطفاء این گونه شورش‌ها را به طریقی که خود در نواحی مکزیکی نشین شرق لس آنجلس فراگرفته بودند، به همتایان دومینیکنی خود بیاموزند. در ظرف چند هفته سفیر مارتین توانست گزارش دهد که شورا «خیابان‌ها را، به لطف تقریباً کامل آن دو کارآگاه، بازپس گرفته است.»

این واحد ضد اغتشاش بخشی ثابت از نیروی پلیس سانتو دومینگو شد. اعضای این واحد که به نام کاسکوس بلانکوس[3] [یعنی کلاهخود سفیدها] معروف بودند، به زودی در نظر مردم منفورتر از گذشتگان شدند. اندک زمانی بعد، ارتش آمریکا برنامه‌ای درازمدت به قصد تبدیل نیروهای مسلح جزیره به شکلی اجرا کرد که انتظار داشت سازمان ضد چریکی کارآمدی شود؛ اگرچه شمار چریک‌ها در این جزیره به اندازه اعضای خاندان تروخیلو معدود بود.

سرانجام، انتخابات در دسامبر ۱۹۶۲ برگزار شد، آن هم در شرایطی که عمدتاً از

---

1. John Bartlow Martin
2. Santo Domingo
3. Cascos Blancos

طرف سفیر مارتین به دو کاندیدای اصلی دیکته شده بود. مقصود مارتین ارائه برخی از جنبه‌ها در جمهوری دومینیکن بود که آمریکایی‌ها برای یك سیستم پایدار انتخابات دموکراتیك لازم تلقی می‌کردند، اما عمل وی ناگزیر مداخله‌ای فوق‌العاده زیاد در امور داخلی کشوری بود که فرض می‌شد صاحب حاکمیت است. تعلیمات او تا آن حد رسوخ می‌کرد، که بازندهٔ انتخابات در سخنرانی اقرار به شکست خود، باید چه سخنانی بگوید.

علاوه بر این‌ها، ایالات متحده و شورا ترتیب تبعید موقت ۱۲۵ تروخیلیست و «کمونیست‌های کاسترویی» را به ایالات متحده دادند و این عده اجازه بازگشت تا بعد از برگزاری انتخابات را نداشتند؛ «تا به ثبات مملکت کمك شود، به نحوی که بتوان انتخابات را انجام داد.»

برنده انتخابات کم‌وبیش دموکراتیکی که از ۱۹۲۴ تا آن زمان برای ریاست جمهوری دومینیکن برگزار شده بود، خوان بوش[1]، نویسنده‌ای بود که در طول حکومت تروخیلو، سال‌های متمادی در تبعید زیسته بود. او سرانجام همان لیبرال ضد کمونیست غیرنظامی و قانوناً منتخب مورد نظر کندی بود، که با اکثریتی آسودگی بخش نیز پیروز شد. دولت بوش همان «ویترین دموکراسی» گمشده‌ای بود که می‌بایست دست فیدل کاسترو را رو کند. اندکی قبل از آن که رئیس جمهور جدید در فوریه ۱۹۶۳ بر کرسی خود نشیند، در واشینگتن از او با شکوه تمام تجلیل شد.

بوش در عقاید خویش صادق بود. وی خواستار اصلاحات ارضی، از جمله واگذاری برخی از زمین‌های شخصی به بخش دولتی برحسب ضرورت، مسکن ارزان قیمت؛ ملی شدن معتدل تجارت؛ و یك پروژه بلندپروازانه خدمات عمومی شد که بیش از سرمایه‌داران، نیازهای توده‌ها را رفع کند و واردات اقلام تجملی را کاهش دهد؛ و در عین‌حال طرفدار تشویق کسب و کار خصوصی و بازگذاشتن راه سرمایه‌گذاری‌های خارجی بود، به شرط آنکه بیش‌از حد کشور را استثمار نکنند-روی هم رفته همان عناصر استاندارد برنامه رهبر لیبرال جهان سومی که جداً خواهان تحولات اجتماعی باشد. در ضمن راجع به چیزی هم که آزادی‌های مدنی نامیده می‌شود، جدی بود:

---

1. Juan Bosch

کمونیست‌ها، یا کسانی که برچسب کمونیست بودن خورده بودند، یا هر کس دیگر، نمی‌بایست تحت تعقیب قرار گیرند، مگر این که عملاً قانون شکنی کرده باشند.

عده‌ای از مقام‌های آمریکایی و نمایندگان کنگره ناراحتی خود را از برنامه‌های بوش، و همچنین موضع مستقل او از ایالات متحده ابراز کردند. اصلاحات ارضی و ملی کردن، یعنی ماده‌ای که «سوسیالیسم خزنده» را می‌سازد، همیشه در واشینگتن مسأله‌ای حساسیت برانگیز بوده است. در برخی از محافل مطبوعاتی ایالات متحده بوش انگ سرخ بودن خورد و خودش با کاسترو، و جمهوری دومینیکن با کوبا مقایسه شد. (کاسترو نیز به نوبه خود بوش را «مترسك یانکی‌ها» لقب داد.) بعضی از انتقادات مطبوعاتی آشکارا به شیوه مخالف خوانی‌های سیا هماهنگ می‌نمود.

چه در ایالات متحده و چه در جمهوری دومینیکن، ابهاماتی که بر بوش وارد می‌شد، از همان نوعی بود که در آمریکای لاتین به رهبرانی نسبت می‌دادند که چپ را به‌شدت سرکوب نمی‌کردند (مثلاً آربنز و گولارت). بوش به «کمونیست‌ها» اجازه می‌داد به درون کشور و دولت «نفوذ» کنند، و با «براندازی کمونیستی» مقابله نمی‌کرد، که مراد از اتهام اخیر کنایه از مواردی بود که عده‌ای از مردم برای احقاق حقوق حقه معلق مانده خود به پای خاستند. خبرنگاری از میامی نیوز نوشت: «رخنه کمونیست‌ها به جمهوری دومینیکن با سرعت و کارآیی باورنکردنی پیش می‌رود.» این خبرنگار حتی از يك کمونیست در دولت بوش نام نبرد. همان طور که می‌دانیم، این خبرنگار، یعنی هال هندریکس[1] ازدارایی‌های قیمتی مطبوعاتی و «مأمور خفیه» سیا در دهه ۱۹۶۰ بود.

سیا در ایجاد جو ضد بوش سهم دیگری هم داشت. سفیر مارتین گزارش داده است که این سازمان برای شایعات [راجع به حضور کمونیست‌ها در جمهوری دومینیکن] اعتباری بیش از آن قائل بود، که من... در دادن گزارش راجع به توطئه کاسترویی ـ کمونیستی، هرقدر هم که دور از ذهن باشد، به‌وضوح صحیح‌تر است که به جای مهمل خواندن، آن را «امکان صحت دارد» ارزیابی کنیم.

جان اف کندی نیز از بوش آزرده خاطر بود، علی‌الخصوص از خودداری وی

---

1. Hal Hendrix

برای درهم شکستن رادیکال‌ها. روزی رئیس جمهور به سفیر مارتین گفت:

نمی‌دانم آیا روزی خواهد رسید که او [بوش] خودش را از شر بعضی چپ‌ها خلاص کند یا نه. به او بگوئید ما به قضاوتش احترام می‌گذاریم، همه ما طرفدارش هستیم، اما ممکن است او هم روزی بخواهد ۳۰ نفر یا ۵۰ نفر را اخراج کند، یعنی موقعی که اخراج آن‌ها بهتر از خروجشان باشد. گمان می‌کنم که او باید یك جایی آن‌ها را گیر بیندازد.

هنگامی که ایالات متحده از تعهد هر گونه کمك اقتصادی جدید به جمهوری دومینیکن خودداری کرد و تلویحاً علامت داد که سرمایه گذاری روی بوش محکوم به شکست بوده است، افسران دست راستی ارتش دومینیکن بیش از پیش وسوسه شدند که خود را از دست رئیس جمهور و سیاست‌هایش خلاص کنند. سام هلپر[1] رئیس سابق دفتر مجله تایم در کارائیب، بعدها درباره کودتای نظامی منجر به سرنگونی بوش گزارش داد: «به محض این که پنتاگون چشمك زد، آن‌ها دست به کار شدند.»

در ماه ژوئیه، گروهی از افسران رسماً بیانیه‌ای اولتیماتوم مانند به بوش تسلیم کردند: وفاداری ارتش به رژیم او مشروط به اتخاذ سیاستی قویاً ضد کمونیستی است. واکنش بوش رفتن به تلویزیون و ایراد یك سخنرانی درباره نقش غیرسیاسی ارتش در یك جامعه دموکراتیك بود، که مسلماً در نظر این دست‌پرورده‌های ۳۱ سال حکومت تروخیلو نامفهوم می‌آمد.

رئیس جمهور دشمن تراش مرگ زودهنگام دولت خود را به چشم می‌دید. سخنرانی او در تلویزیون به خداحافظی شباهت فراوان داشت. عدم مداخله آمریکا به طرفداری از او اعلام سقوطش را نمایان‌تر می‌نمود. در واقع بوش و برخی از یارانش قویاً ظن می‌بردند که ارتش ایالات متحده و سیا در دسیسه‌چینی با افسران دومینیکن شریك جرم هستند. چندین تن از افسران آمریکایی بی توجه به نزاکت دیپلماتیك با صدایی چنان بلند بر سیاست‌های بوش خرده گرفته بودند که به گوش او رسیده بود.

یك هفته پیش از کودتای حتمی‌الوقوع، فدراسیون اتحادیه‌های کوناترال[2] ساخته

---

1. Sam Helper
2. Conatral

وپرداخته سیا و A.I.F.L.D در جمهوری دومینیکن که به قصد معارضه و فرسایش جنبش کارگری حامی بوش برپا شده بود، با درج آگهی در یك روزنامه پرخواننده از مردم خواست که برای دفاع از خود در برابر کمونیسم به ارتش اتکا کنند.

فرجام کار در ماه سپتامبر یعنی ۷ ماه ناقابل بعد از تفویض قدرت به بوش فرارسید. او هنوز فرصت انجام کاری مثمر در این جامعه بی‌اندازه فاسد نیافته بود که طبق معمول همیشگی در آمریکای لاتین چکمه‌پوشها به حرکت در آمدند.

ایالات متحده که می‌توانست با یك اخم مانع کودتای نظامی در آمریکای لاتین شود، هیچ مانعی در راه افسران دومینیکن ایجاد نکرد. با وجود درخواست کمك بوش، این بار ایالات متحده خیال قدرت‌نمایی نظامی نداشت؛ به گفته وزارت خارجه «مگر در صورت خطر افتادن قدرت به دست کمونیست‌ها».

مجله نیوزویك نوشت: «با خلاص شدن از دموکراسی، دموکراسی نجات می‌یافت.»

در واشینگتن ابراز تأسف‌های مرسوم درباره مرگ دموکراسی شنیده و از شناسایی رسمی رژیم جدید هم جداً خودداری می‌شد. اما دو ماه بعد که مخالفت با دیکتاتوری سرکوبگر جدید آشکارا خود را نشان داد، جونتا فریاد زد «کمونیست‌ها» و از شناسایی رسمی و سایر پیش‌شرط‌های تعلق گرفتن به عضویت در «دنیای آزاد» از طرف آمریکا به سرعت برخوردار شد.

نوزده ماه بعد در جمهوری دومینیکن انقلابی آغاز شد که نوید می‌داد بوش تبعیدی را با حمایت نیرویی مرکب از نظامیان و غیرنظامیان به قدرت برگرداند و به برنامه‌های او وفادار بماند. اما برای پنجمین بار در یك قرن، تفنگداران آمریکایی پیاده شدند و این امیدها ناگهان بر باد رفت.

در سپیده‌دم روز شنبه ۲۴ آوریل ۱۹۶۵، گروهی از افسران جوان و میان رتبه ارتش که هماهنگ با پارتیزان‌های بوش عمل می‌کردند علیه دولت به پا خاستند. به‌زودی سایر افسران و یگان‌هایشان به این عده که خود را «حامیان قانون اساسی» می‌خواندند، ملحق شدند. هزاران دومینیکنی که از اعلامیه‌های رادیویی به هیجان آمده

بودند با فریادهای «زنده‌باد بوش» به خیابان‌ها ریختند و سلاح‌هایی را که نیروی‌های شورشی ارتش تقسیم می‌کردند، به دست آوردند.

ایستگاه فرستنده تلویزیون تصرف شد و به مدت دو روز «آش درهم‌جوشی از سیاستمداران، سربازان، زنان، کودکان، ماجراجویان، بیکاره‌ها و هر کس که دلش می‌خواست، علیه وضع موجود شعار دادند.»

شرکت‌کنندگان در این قیام جمعی مختلف بودند که همگی طرفدار بوش یا اصلاحات اجتماعی شمرده نمی‌شدند، برخی دست راستی با انگیزه‌های مختلف بودند اما هسته اصلی را به‌وضوح طرفداران قانون اساسی تشکیل می‌دادند و از این رو قیام با نگرانی تمام از چشم بقیه ارتش و سفارت ایالات متحده به منزله قیام برای بازگرداندن بوش به قدرت، با کلیه عوارض آن نگریسته می‌شد.

فیلیپ گیلین[1] از وال استریت جورنال (و سابقاً همکار سیا) که به تلگراف‌های رسمی سفارت و بازیگران اصلی این نمایش دسترسی داشت، چنین نوشته است:

در واقع سوابق موجود فاش می‌کند که از همان ابتدای تلاطم، دولت ایالات متحده مساعی هماهنگ هر چند غیررسمی، به منظور کیش و مات کردن جنبش شورشی، به هر وسیله و به هر قیمت انجام می‌داد.

در یکشنبه ۲۵ آوریل... سفارت سانتو دومینگو آشکارا سرنوشت خود را به توطئه ارتش وفادار و علیه هدف اصلی شورشیان گره زد: بازگرداندن بوش... سفارت نظر داشته که اعاده رژیم بوش «علیه منافع ایالات متحده» خواهد بود. سفارت تأیید می‌کرد که جلوگیری از بوش ممکن است به خونریزی‌های بیشتر منجر شود. معهذا به واشینگتن گفته می‌شد که وابستگی نظامی به فرماندهان «وفادار» توصیه کرده است برای جلوگیری از چیزی که خطر «افتادن قدرت به دست کمونیست‌ها» توصیف می‌شد به هر اقدامی که امکان‌پذیر باشد، دست بزنند.

وابستگان نظامی و کنسول ایالات متحده با چندین فرمانده ارتش دومینیکن که هنوز تعهدی نپذیرفته بودند ملاقات‌های اضطراری و ظاهراً با موفقیت، آنها را به حمایت

---

1. Philip Geylin

از دولت تشویق کردند.

در خیابان‌های سانتو دومینگو جنگ داخلی خونینی در گرفته بود. در چند روز اول، کفه نبرد به سود یك طرف و سپس طرف مقابل سنگینی می کرد. در شب ۲۸ آوریل، ارتش و پلیس در سانتو دومینگو متلاشی شدند و طرفداران قانون اساسی خود را آماده حمله به آخرین دژ نظامی یعنی سان ایسیدرو [1] پایگاه اصلی ارتش در حدود ۱۰ مایلی پایتخت کردند.

شامگاه بیست و هشتم آوریل، دبلیو تیپلی بنت [2] سفیر آمریکا تلگرافی به واشینگتن اطلاع داد: «در سان ایسیدرو ژنرال‌ها نومید شده بودند، چندین نفر می گریستند و یکی وحشت‌زده درخواست «عقب نشینی» می کرد. (چنانکه خواهیم دید، بنت فوق‌العاده اغراق گو از بدترین نوع بود، اما قطعاً ارتش دومینیکن منزوی و بی‌روحیه شده بود.)

بنت، نمی‌دانیم در همین تلگرام یا گزارشی دیگر - افزوده بود که اگر نیروهای ایالات متحده فوراً پیاده نشوند، آمریکایی‌ها جان خواهند باخت و «عناصری کاسترو مانند» پیروز خواهند شد.

در ظرف چند ساعت ۵۰۰ تفنگدار به وسیله هلیکوپتر از کشتی هایی که در چند مایلی ساحل لنگر انداخته بودند، به میدان فرستاده شدند. دو روز بعد، تعداد قوای آمریکایی‌ها در ساحل از ۴۰۰۰ تن تجاوز کرد. در نهایت ۲۳ هزار نیروی تفنگدار و پیاده نظام در آن کشور آشوب‌زده موضع گرفتند و چند هزار نفر دیگر هم در ناوگانی مرکب از ۳۵ ناو در آب های نزدیك ساحل آماده اعزام بودند.

این اقدام آمریکا نقض آشکار چندین قرارداد بین المللی بود، از جمله منشور سازمان دول آمریکایی (O.A.S) که مداخله «مستقیم یا غیر مستقیم، به هر دلیل، در امور داخلی یا خارجی هر یك از کشورهای دیگر» را منع می کرد.

در تمام طول اشغال نظامی، اعلامیه های آمریکا سعی داشت به دیگران بباوراند که نیروهای این کشور در حالتی «بی طرفانه» وارد جمهوری دومینیکن شده اند تا از جان

---

1. San isidrot
2. W.Tapley Bennett

آمریکاییان و خارجی های دیگر محافظت کنند، آتش بس برقرار سازند، برگزاری انتخابات آزاد را تضمین کنند و الی آخر. ولی همان‌طور که می‌دانیم، ایالات متحده از همان بدو مخاصمات طرف گیری کرده بود. و این وضع ادامه یافت. روز بعد از پیاده شدن اولین تفنگداران، وزارت خارجه به سفیر بنت اطلاع داد که از افسران ارتش آمریکا «برای کمك به سان ایسیدرو به منظور طرح نقشه های عملیاتی با هدف تسخیر مواضع شورشیان در مرکز شهر» استفاده خواهد شد.

در ظرف چند روز، نیروهای آمریکایی در مرکز شهر سانتو دومینگو در سراسر طول یك کریدور موضع گرفتند تا ناحیه مبارزان قانون اساسی را تقسیم و امکان عمده قوای آن‌ها را از دسترسی به بقیه کشور قطع کنند و آن‌هلرا در یك محله کوچك مرکزی شهر، پشت به دریا، در تنگنا بگذارند. قوای دیگری هم در خارج از شهرها مستقر شدند. از آفند شورشیان به پادگان سان ایسیدرو جلوگیری شد و انقلاب به نقطه پایان رسید.

نیروهای آمریکایی به شیوه های گوناگون به یاری ارتش دومینیکن شتافتند، برایشان ملزومات، خواربار و حتی حقوق ماهانه تدارك دیدند، اما تعیین کننده‌تر از هر چیز درگیری مستقیم نظامی آن‌ها بود. یکی از عملیات تکان‌دهنده این بود که افراد نیروی دریایی آمریکا محل استقرارشان را ترك کردند تا به ارتش دومینیکن مجال دهند که از میان آن‌ها گذشته و بی‌رحمانه به بخش شمالی ناحیه شورشی حمله‌ور شوند و درحالی که قوای اصلی شورشی در جنوب به صورتی درمانده در پشت نیروهای آمریکایی دست و پا بسته مانده بود، آن‌ها را قلع و قمع کنند. به گزارش نیویورك تایمز «این پیروزی خورد کننده آشکارا به کمك نیروهای ایالات متحده حاصل شد.» روزنامه نگاران دیگر آمریکایی هم گزارش کردند که سربازان آمریکایی در نبرد شرکت داشتند؛ اگرچه مقام های رسمی در واشنگتن با عصبانیت این گزارشها را تکذیب می کردند.

نیروی شورشی تا حد تك تیراندازانی تنزل یافت که سربازان آمریکایی را هدف می گرفتند و برای این کار بهایی گران می‌پرداختند. قوای آمریکا ساختمانی را در مرکز شهر که تك تیراندازان از آنجا شلیك می کردند، منفجر کردند و پس از اتمام کار آن‌ها در ناحیه مرکزی سانتو دومینگو پیشروی کردند؛ ۶۷ شورشی و رهگذر را کشتند و تکاوران چترباز ایالات متحده در حال تیراندازی به شورشیان فراری مشاهده شدند و خبر

رسید که وزیر دادگستری و پلیس مبارزان قانون اساسی «هنگام سعی در گریختن از کاخ خالی ریاست جمهوری در وسط شهر، همراه با جوخه ای از سربازان خود، با شلیك تیربار آمریکایی‌ها کشته شد.»

حکومت جانسون بدون انکار صریح این عملیات مدعی بود که این گونه اقدامات مغایر مقررات، کار «خودسرانه انفرادی» یا «حوادث جزئی اتفاقی» است.

یك تیم مخفی از کلاه سبزها، زمانی، برای تأمین امنیت غیرنظامیان آمریکایی وارد شد. اما پس از آن که پی بردند عده ای از آمریکاییان به نیروهای شورشی کمك می کنند «هدف اصلی شان از حفاظت هم‌وطنان خود به جاسوسی درباره آن‌ها تبدیل شد.»

در ضمن کلاه سبزها فرصت یافتند تا شالوده ترور سرهنگ فرانسیسکو کائامانیو[1] از رهبران برجسته مبارزان قانون اساسی را به هم بریزند. این توطئه در واپسین دقیقه به دلیل وجود مخاطرات فراوان لغو شد.

گروه دیگر مسافران آمریکایی را برخی از رهبران انجمن ملی دانشجویان تشکیل می‌داد، که ظاهراً به جمهوری دومینیکن آمدند تا راجع به امور آموزش با همتایان خود گفت و شنود کنند، اما عملاً به نیابت از سیا مأمور جمع آوری اطلاعات درباره دانشجویان محلی بودند. این امر دو سال قبل از برملا شدن روابط دیرپای سیا با این سازمان سرشناس دانشجویی اتفاق افتاد.

در تمام این دوره، توپ های ارتباطات دولت ایالات متحده، مردم آمریکا، جمهوری دومینیکن و سایر جهانیان را نشانه گرفته بود تا آن‌ها را متقاعد سازد که کمونیست‌ها در میان طرفداران قانون اساسی عنصر مسلط اند و خطر سیطره آن‌ها بر جنبش وجود دارد، یا حتی هم اکنون مهار جنبش را با تمام عواقب وحشتناکش برای کلیه افراد ذینفع، در دست گرفته‌اند.

فیلیپ آگی، افسر اسبق سیا، که در آن ایام در اوروگوئه مستقر بود، بعدها نوشت که کلمه رمز جدید ایستگاه سیا «۵۸ کمونیست تعلیم‌دیده» و جواب مناسب «ده هزار

1. Francisco Caamano

تفنگدار» بود.

سفارت، و بخصوص شخص سفیر بنت «رودخانه‌ای طغیانی از شایعات جنون آمیز، قصه‌های سفاکی و اخبار نگران کننده» درباره شورشیان راه انداختند، که تداعی کننده داستان‌های هولناك بلشویکی بود که به دنبال انقلاب روسیه صفحات مطبوعات آمریکا را پر می کرد: غارت شدن سفارتخانه‌ها... «اعدام‌های دستجمعی به سبك کاسترو»... رژه شورشیان با کله‌های بر نیزه کرده قربانیان، در خیابان‌ها...

پرزیدنت جانسون در سخنانش از این «قساوت‌ها» یاد می کرد، اما هیچ یك از قصه‌ها هرگز به اثبات نرسید، زیرا اصلاً حقیقت نداشت، هیچ کس هیچ گاه هیچ دومینیکنی سربریده را ندید و مقام‌های آمریکایی بعدها مطبوعاتی را که شایعاتی چنین واهی را انتشار می‌دادند، تقبیح کردند.

در همین حین، سیا، آژانس اطلاعاتی دفاعی و آژانس اطلاع رسانی ایالات متحده، مبارزه تبلیغاتی شدید خود در جمهوری دومینیکن را به پیش می‌بردند تا برای موضعگیری آمریکا اعتبار و برای گروه‌های دومینیکنی مخالف، بی اعتباری دست و پا کنند. کارشناسان جنگ روانی وارد معرکه شدند، ایستگاه‌های رادیویی و روزنامه‌های زیرزمینی تأسیس شد. امواج فرستنده‌های رادیویی شورشی را مختل کردند، در روستاها اوراق تبلیغاتی از هوا فرو ریخته شد. آژانس اطلاع رسانی ایالات متحده نیز مخفیانه به انتشار مواد طرفدار حکومت، یارانه می‌داد تا در داخل ایالات متحده توزیع شوند.

از آن همه اتهام‌های بی محابا و بیانات مکرر و متضادی که از مقام‌های آمریکایی منشأ می گرفت، مفهوم «شکاف اعتماد» وارد زبان مردم آمریکا و به زودی باعث بدنامی ریاست جمهوری جانسون شد.

ریچارد بارنت، مورخ آمریکایی به جنبه دیگری از تلاش تبلیغاتی آمریکا توجه کرده است:

[واشینگتن] به منظور توجیه مداخله، که موجب مخالفت شدید دوستان سنتی ایالات متحده به سبب ناشیانه بودن و چندش آوری دروغ‌هایی که می‌بافت... شده بود، هجوم مستقیم به مفهوم عدم مداخله، سنگ بنای خط مشی آمریکای

لاتین را که در پیمان‌های متعدد، اعلامیه‌ها و نطق‌های روز پان آمریکن مندرج بود، آغاز کرد... تامس مان، معاون وزارت خارجه به خبرنگاران جراید گفت که منشور سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان ملل در «شرایط قرن نوزدهمی» تصویب شده‌اند... اورل هریمن در مونته ویدئو اظهار نظر کرد که اصل عدم مداخله «متروک» شده است. قطعنامه‌ای با امضای ۳۱۵ تن از نمایندگان کنگره، در برابر ۵۲ رأی مخالف، به تصویب رسید که استفاده یکجانبه از قوه قهریه در قلمرو هر کشور خارجی را از طرف هر کشوری که خود را مورد تهدید «مستقیم یا غیرمستقیم کمونیسم بین‌الملل» تلقی کند، مجاز می‌گرداند... رئیس جمهور [در نطقی اعلام کرد که]: «اولین واقعیت این است که مفاهیم سابق و برچسب‌های قدیمی اکثراً منسوخ شده‌اند. در جهان امروز، که دشمنان آزادی راجع به [جنگ‌های رهایی بخش ملی] سخن می‌گویند و تمایز سابق بین [جنگ داخلی] و [جنگ بین‌المللی] قسمت اعظم معنای خود را از دست داده است... لحظه تصمیم باید به لحظه عمل تبدیل شود.»

بنت نوشت: «جوهره آموزه جانسون همین است؛ ادعای عملاً نامحدود مشروعیت مداخله نظامی در آشوب‌های داخلی.»

نیروهای آمریکایی تا سپتامبر ۱۹۶۶ جمهوری دومینیکن را ترک نگفتند. این دوره برزخی شاهد چندین آتش بس، نقض متارکه، و مذاکرات پرکش و قوس در زمان دولت‌های موقت بود.

در ژوئن ۱۹۶۶ انتخاباتی برگزار شد و خواکین بالاگر[1] با اختلاف آرایی فراوان و حیرت انگیز، خوان بوش را شکست داد. معهذا این نتیجه هیچ شگفت انگیز نبود. به‌مدت ۵ سال آزگار مردم جمهوری دومینیکن در زیر ابر غلیظ خشونت و هرج و مرج زیسته بودند. تجربه در آنان حسرتی عمیق برای بازگشت به «حالت عادی»، به نظم، بدون مداخله بیگانه، بدون سربازانی که در خیابان‌ها گشت می‌زدند، بدون منع رفت و آمد، بدون گاز اشک آور و خونریزی بر جای نهاده بود. با حضور سربازان آمریکایی در معرض دید و

---

1. Joaquin Balaguer

نفرت کاملاً معلوم آمریکایی‌ها از بوش... با کوبش مداوم آمریکا بر سندان تبلیغات حذر از خطر سرخ و مربوط دانستن طرفداران قانون اساسی، و لهذا بوش با کمونیسم... با ارتش دومینیکن که هنوز از لحاظ شخصی و ایدئولوژی عمدتاً تروخیلیست بود... پیروزی بوش از نظر اکثریت رأی دهندگان به منزله خطر بارش همه این خوف‌ها برسرشان، یك بار دیگر، تلقی می‌شد. بوش، که چند ماه پیش از انتخابات به کشورش باز آمده بود، شخصاً چنان بیم زده بود که در طول مبارزات انتخاباتی هرگز از خانه اش بیرون نیامد.

خواکین بالاگر ۱۲ سال در مقام خود ثابت ماند و به شیوه پسندیده آمریکای لاتین حکومت کرد: داراها داراتر و ندارها بچه دار می‌شدند، بچه‌های گرسنه؛ دموکراسی مفهومی غریبه بود، پلیس و ارتش منظماً مخالفان دولت را می‌ربودند، شکنجه می‌کردند و می‌کشتند و سازمان دهندگان اتحادیه‌ها را دچار رعب و هراس می‌کردند.

اما شخص بالاگر، خود هیولایی همانند تروخیلو نبود. آرامش و صلح نسبی برقرار بود. برفراز سرزمین او «خطر کمونیسم» بال و پر نمی‌زد. کام سرمایه گذاران خارجی شیرین می‌شد و شرکت‌های آمریکایی با پول فراوان وارد می‌شدند. ثبات و نظم برقرار بود، و مردانی که ایالات متحده را اداره می‌کردند، در حال تماشا و خشنود بودند. شاید بعضی از آن‌ها دریافته بودند که این دولت ضد کمونیست لیبرال آرمانی دست نیافتنی است؛ زیرا هر جنبشی که در پی دموکراسی حقیقی و اصلاحات اجتماعی می‌بود، ناگزیر افرادی را جذب می‌کرد که قطعاً از نظر آمریکا «کمونیست» شناخته می‌شدند، آنگاه آمریکا خود را در معرض بی اعتباری و خرابکاری احساس و سرانجام آن جنبش را زیر لگد له می‌کرد.

۳۰

کوبا از ۱۹۵۹ تا دهه ۱۹۸۰

انقلاب نابخشودنی

دولت ایالات متحده اصرار می‌ورزید که موجودیت یك حکومت انقلابی سوسیالیستی با پیوندهای فزاینده‌ای که با اتحاد شوروی دارد، در فاصله فقط ۹۰ مایلی از آمریکا، وضعیتی است که هیچ ابرقدرتی که عزت نفس داشته باشد، نباید آن را برتابد و در سال ۱۹۶۱ تهاجم به کوبا را سامان داد.

اما پاکستان، متحد نزدیك ایالات متحده، که از سال ۱۹۵۵ عضو سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو =S.E.A.T.O)، اتحاد آمریکا ساخته ضد کمونیستی بود، در فاصله ای کمتر از ۵۰ مایلی شوروی قرار داشت، و ایران، که حتی از پاکستان متحدی نزدیکتر به آمریکا شمرده می‌شد، با پاسگاههای شنود لاینقطع الکترونیکی، پروازهای شناسایی و نفوذ عوامل آمریکا به درون قلمرو روسیه، با این کشور همسایه و هم مرز بود. به موازات ایران، باز هم در مرز شوروی، کشور ترکیه، عضو ناتو، دشمن خونی روسیه، از سال ۱۹۵۱ وجود داشت.

در سال ۱۹۶۲، در جریان «بحران موشکی کوبا»، واشینگتن با حالتی

وحشت‌زده به اطلاع جهانیان رسانید که روس‌ها مشغول نصب موشک‌های «تهاجمی» در کوبا شده اند. ایالات متحده به سرعت جزیره کوبا را در «قرنطینه» گذاشت ـ قدرت نمایی نیروهای دریایی و تفنگدار در کارائیب، با متوقف کردن و بازرسی همه کشتی هایی که راهی کوبا می‌شدند، و در صورت یافتن هر محموله نظامی، بازگرداندن اجباری آنها.

اما خود ایالات متحده از قبل در ترکیه پایگاه‌های موشك و بمب افکن و در اروپای غربی موشك های دیگری داشت که همه به سوی اتحاد شوروی نشانه‌روی شده بودند. نیکیتا خروشچف، رهبر روسیه بعدها نوشت:

آمریکایی‌ها کشور ما را با پایگاه‌های نظامی در محاصره گرفته بودند و با سلاح های هسته ای تهدیدمان می کردند و اکنون تازه پی می بردند که وقتی موشك های دشمن شما را هدف گرفته باشند، چه احساسی پیدا می کنید؛ ما غیر از تجویز کمی از داروهای خودشان چیزی به آنها ندادیم... آخر، ایالات متحده با ما دعوای اخلاقی یا حقوقی نداشت. ما به کوبایی‌ها چیزی نداده بودیم بجز همانهایی که خودشان به متحدانشان داده بودند. ما هم صاحب همان حقوق و فرصت هایی بودیم که آمریکایی ها داشتند. در عرصه بین المللی همان قواعد و حدودی بر رفتار ما حاکم بود که بر آمریکایی ها.

همانطور که خروشچف علناً ابراز کرده است، برای آنکه مبادا کسی از قواعد عمل واشینگتن سوء برداشت کند، مجله تایم به فوریت توضیح داد که: «از طرف کمونیست ها این معادله [اشاره به پیشنهاد خروشچف دایر بر برچیدن موشك ها و بمب‌افکن ها از کوبا و ترکیه] به وضوح انگیزه های تاکتیکی دارد و از جانب بی طرفها و صلح‌طلبان [که از پیشنهاد خروشچف استقبال کردند] افشاگر آشفتگی ذهنی و روحی است.» چنین می نماید که علت این آشفتگی در آنجاست که این عده نمی‌دانند بچه های خوب کدام‌اند و بچه های بد کدام، زیرا «مقصود از پایگاه های ایالات متحده [در ترکیه] باج گیری از روسیه نیست، بلکه تقویت سیستم دفاعی ناتو است که به منزله حفاظی در مقابل تهاجم شوروی ایجاد شده است. ترکیه در مقام یکی از اعضای ناتو، از این پایگاه‌ها به مناسبت کمکی به دفاع از خود استقبال می کند.» ظاهراً کوبا که سال قبل از آن در معرض تهاجم قرار گرفته بود نمی توانست چنین دغدغه ای داشته باشد. تایم به موعظه

خود ادامه می دهد:

گذشته از این تفاوتها بین دو مورد، اختلاف اخلاقی عظیمی بین اهداف ایالات متحده و روسیه موجود است... معادل شمردن پایگاه های ایالات متحده و روسیه در واقع معادل دانستن اهداف آمریکا و روسیه است... پایگاه های آمریکایی، مانند آنهایی که در ترکیه است، از جنگ دوم جهانی به بعد به حفظ صلح کمک کرده در حالی که پایگاه های روسیه در کوبا خطر بر هم زدن صلح را در بر دارد. مقصود از تأسیس پایگاه‌های روسی در کوبا فتح و غلبه است، حال آنکه پایگاه‌های ایالات متحده به منظور حفظ صلح برپا شد. این تفاوت باید بر همگان روشن باشد.

حق ایالات متحده در نگهداری یك پایگاه نظامی در خاك کوبا نیز همین قدر مبرهن است ـ پایگاه موسوم به پایگاه دریایی گوانتانامو مظهر استعمارگری است که گلوی مردم کوبا را می فشارد و به رغم اعتراضات شدید دولت کاسترو، تا به امروز ایالات متحده از تخلیه آن خودداری کرده است.

در قاموس آمریکایی علاوه بر پایگاه ها و موشك های خوب و بد، انقلاب های خیر و شر هم درج شده است. انقلاب های آمریکا و فرانسه خیر بودند. انقلاب کوبا شر است. این انقلاب حتماً بد است چون در نتیجه آن عده ای کثیر از مردم، از کوبا به خارج رفته اند.

اما حداقل ۱۰۰ هزار نفر هم در حین و بعد از انقلاب آمریکا از مستعمرات انگلیسی آمریکا خارج شدند. این توری ها [۱] نمی توانستند تحولات سیاسی و اجتماعی را برتابند، چه تحولات عملی و چه تصوری، بخصوص تغییری که در ذات هر انقلابی موجود است که ارزش این نام را داشته باشد: کسانی که به چشم تحقیر نگریسته شوند دیگر جایگاه خود را نمی‌شناسند. (یا آن گونه که وزیر خارجه ایالات متحده بعد از انقلاب روسیه تعبیر کرد) بلشویك‌ها درصدد بودند «توده‌های جاهل و بی لیاقت را بر کره زمین

---

۱. توری‌ها (Tories) عنوان پیشین محافظه کاران انگلیسی بود، که هنوز هم به مناسبت‌هایی به کار می‌رود. م

مسلط سازند.»

توری‌ها به اسکاتلند نو[1] و بریتانیا گریختند و از انقلابیون خداناشناس، قسی و وحشی آمریکایی حکایت‌ها نقل کردند. عده‌ای که ماندند اما از ادای سوگند وفاداری به حکومت‌های جدید ایالتی ابا کردند عملاً از همه آزادی‌های مدنی محروم شدند. شمار کثیری نیز زندانی، کشته، یا اجباراً تبعید شدند. بعد از جنگ داخلی آمریکا[2] هزاران تن دیگر به آمریکای جنوبی یا نقاط دیگر گریختند. به دنبال انقلاب کوبا چه اندازه از چنین کوچی باید انتظار داشت؟ ـ انقلاب اجتماعی راستینی که به تغییراتی بسیار عمیق‌تر از حد تصور و تجربه آمریکا انجامید. اگر در فاصله ۹۰ مایلی ایالات متحده کشوری ثروتمند وجود می‌داشت که از اقامت این فراریان به گرمی استقبال می‌کرد و نوید هر گونه سود و پاداش می‌داد، چقدر از جمعیت از آنجا می‌گریختند؟

پس از انقلاب کوبا در ژانویه ۱۹۵۹، دانستیم که هواپیما ربایان هم خوب و بد دارند. چندین بار هواپیماها و قایق‌های کوبایی به ایالات متحده ربوده شدند، اما نه آنها را به کوبا برگرداندند و نه ربایندگان مجازات شدند. در عوض، مقامات ایالات متحده بعضی از هواپیماها و قایق‌ها را با شکایت شرکت‌های آمریکایی به دلیل بدهی دولت کوبا توقیف کردند. ولی ربایش‌های بد هم وجود داشت ـ هواپیماهایی که از ایالات متحده قهراً به کوبا برده می‌شدند، بعد از اینکه تعداد این گونه هواپیماربایی‌ها بر جریان معکوس آن افزایش گرفت، واشینگتن مجبور شد در سیاست خود تجدیدنظر کند.

ظاهراً تروریست‌ها هم خوب و بد دارند. هنگامی که اسرائیل مقر ساف (P.L.O) در تونس را در ۱۹۸۵ بمباران کرد، رونالد ریگان ابراز خشنودی نمود. رئیس جمهور تأکید کرد که ملت‌ها «تا وقتی که بشود مسئولین را پیدا کرد» حق تلافی حملات تروریستی را دارند.

---

1. Nova Scotia

۲. منظور جنگ‌های معروف به «انفصال» است که در زمان آبراهام لینکلن بین ایالت‌های آزادی‌خواه شمالی و ایالات برده‌دار جنوبی درگرفت و سرانجام به پیروزی شمال و آزاد شدن بردگان سیاه‌پوست انجامید.

اما اگر کوبا روی هر یك از مقرهای تبعیدیان ضد کاسترو در میامی یا نیوجرسی بمب ریخته بود، احتمالاً رونالد ریگان اقدام به جنگ می کرد، هر چند که دولت کاسترو ۲۵ سال بارها معروض حملات فوق‌العاده فراوان تروریستی در خود کوبا، ایالات متحده، و کشورهای دیگر، از طرف تبعیدی‌های کوبائی و اربابشان سیا بود. (راجع به عواقب بمباران [احتمالی ـم] مقرهای سیا به وسیله کوبایی‌ها اصلاً بحث نمی کنیم.)

بمباران و ایذاء کوبا به وسیله هواپیماهای آمریکایی مستقر در ایالات متحده در اکتبر ۱۹۵۹، یا شاید زودتر از آن، آغاز شد. در اوایل ۱۹۶۰، چندین حمله هوایی با بمب‌های آتشزا به مزارع نیشکر و کارخانه‌های تصفیه نیشکر صورت گرفت، که خلبان‌های آمریکایی هم در آن مشارکت داشتند ـ حداقل سه نفر از آنها در سقوط هواپیمایشان کشته، و دو تن هم اسیر شدند. وزارت خارجه تصدیق کرد که یکی از هواپیماهای سرنگون شده و دو خلبان مقتول آن از فلوریدا پرواز کرده بودند، اما تأکید ورزید که این اقدام با خواست ایالات متحده مغایر بوده است.

در ماه مارس یك کشتی باری فرانسوی که مهمات بلژیکی را تخلیه می کرد، در بندر هاوانا منفجر شد و ۷۵ کشته و ۲۰۰ مجروح، که بعداً عده‌ای از آنها هم جان سپردند، نتیجه این عمل بود. ایالات متحده اتهام خرابکاری وارده از جانب کوبا را رد کرد و فقط پذیرفت که در صدد جلوگیری از رسیدن محموله به کوبا بوده است.

و ماجرا ادامه یافت... تا در آوریل سال بعد با تهاجم کذایی به کوبا در خلیج خوك‌ها، با سازمان‌دهی سیا، به نقطه اوج رسید. بیش از ۱۰۰ تبعیدی در این حمله کشته و نزدیك به ۱۲۰۰ تن دیگر به دست کوبایی‌ها اسیر شدند. بعداً فاش شد که چهار خلبان آمریکائی هم که برای سیا پرواز می کردند، جان خود را از دست داده‌اند.

در تهاجم به خلیج خوك‌ها حساب زیادی روی قیام مردم و پیوستن آن‌ها به مهاجمان شده بود، اما چنین اتفاقی رخ نداد. علت این بود که رهبری و صفوف نیروهای تبعیدی پر از حامیان و چاکران فولگنسیو باتیستا، دیکتاتور سرنگون شده به دست فیدل کاسترو بود، که به هیچ‌وجه مردم کوبا از آن‌ها استقبال نمی کردند.

به رغم این امر که دولت کندی سخت از بابت ـ در واقع به علت ـ این شکست غیرمترقبه زجر می کشید، تقریباً بلافاصله، حملاتی به کوبا به مقیاس کوچکتر ترتیب

داده شد. در سراسر دهه ۱۹۶۰، این جزیره کارائیبی هدف حملات بی‌شمار دریایی و هوایی تبعیدی‌ها، گهگاه در معیت سرپرستانی از سیا واقع می‌شد، که خسارات و ضایعاتی در پالایشگاه‌های نفت، کارخانه‌های شیمیائی، پل‌های راه‌آهن، مزارع نیشکر، تصفیه‌خانه‌های قند و شکر و انبارهای شکر وارد می‌آوردند، جاسوس‌ها، خرابکارها و قاتلان سیاسی را به خاك کوبا نفوذ می‌دادند... به هر کاری برای لطمه زدن به اقتصاد کوبا، تبلیغ نفرت، یا پلیدنمایی انقلاب دست می‌زدند... در جریان حملات اعضای شبه نظامیان کوبایی جان می‌باختند... دزدانه به قایق‌های ماهیگیری و کشتی‌های تجاری حمله می‌بردند، سفاین شوروی لنگر انداخته در آب‌های کوبا را بمباران می‌کردند؛ به یك اردوگاه ارتش شوروی حمله کردند و گفته می‌شود که ۱۲ سرباز روس در این حمله مجروح شدند... از آب‌های ساحلی، یك هتل و یك تئاتر را به توپ بستند، زیرا تصور می‌رفت که روس‌ها و اروپایی‌های شرقی در آن مکان‌ها حضور دارند...

این اعمال همیشه به دستور مستقیم یا اطلاع قبلی سیا انجام نمی‌گرفت، اما این سازمان به سختی می‌توانست «تجاهل» کند. سیا ستادهای عملیاتی را در میامی تأسیس کرده بود که حقیقتاً دولتی در بطن یك شهر بود ـ از این گذشته، و بالاتر از این، حقوق بین‌الملل که هیچ، خارج از قوانین ایالات متحده عمل می‌کرد و صدها تن کارمند آمریکایی داشت که تعداد بسیار بیشتری عوامل کوبایی را در چنین عملیاتی هدایت می‌کردند و بودجه سالانه‌اش از ۵۰ میلیون دلار متجاوز بود، و با مطبوعات محلی قرار و مداری داشت تا از عملیات فلوریدا پرده برندارند مگر در صورتی که سیا بخواهد چیزی را علنی کند.

ماده ۱۸ قانون ایالات متحده اعلام می‌دارد که دست زدن به «لشکر کشی یا اقدام نظامی و دریایی» از ایالات متحده علیه کشوری که (رسماً) با ایالات متحده در حال جنگ نیست، جرم شمرده می‌شود. اگر چه مقامات ایالات متحده هر از گاه یك توطئه تبعیدیان را عقیم یا یك قایق را گلوله باران می‌کردند ـ بعضی اوقات به علت اینکه سرنخ به نحوی مناسب به گارد ساحلی یا مقامات دیگر داده نشده بود ـ هیچ کوبائی به موجب این قانون تحت پیگرد قرار نگرفت. بنابر این جای تعجب نیست اگر رابرت کندی، دادستان کل، بعد از واقعه خلیج خوك‌ها رأی داد که این تهاجم به معنای لشکر کشی نظامی نبوده است.

حملات نظامی با تحریم کامل تجاری و اعتباری توأم بود، که تا امروز ادامه دارد و به اساس اقتصاد کوبا صدمه زده و استاندارد زندگی جامعه را تنزل داده است. این تحریم چنان بی‌امان بوده است که وقتی طوفانی در اکتبر ۱۹۶۳ کوبا را در هم کوبید و خانه کوبا[1]، یك باشگاه اجتماعی نیویورکی مقادیر زیادی پوشاك به منظور کمك جمع آوری کرد، ایالات متحده از اعطای پروانه صدور به بهانه اینکه چنین محموله‌ای «مغایر منافع ملی است» خودداری کرد.

علاوه بر این، کشورهای دیگر هم زیر فشار قرار گرفتند تا این تحریم را رعایت کنند، و در کالاهائی که مقصدشان کوبا بود. خرابکاری می‌شد: به ماشین آلات صدمه می‌زدند، مواد شیمیایی به روغن‌ها افزوده می‌شد تا موتورهای دیزلی به سرعت فرسوده شوند، به یك تولید کننده آلمان غربی پول دادند تا بلبرینگ‌های معیوب بسازد، همین کار را با سازنده چرخ دنده کردند - یکی از افسران سیا که درگیر این خرابکاری‌ها بود، می‌گفت: «صحبت از پول کلان است. وقتی از یك تولید کننده می‌خواهید وارد چنین پروژه‌ای بشود، او ناچار است تمام قالب‌هایش را عوض کند و بعید نیست که نگران آینده کسب و کارش بشود. پس باید چند صدهزار دلار یا بیشتر به او پول بدهی.»

یکی از تولید کنندگانی که از این تحریم امتناع ورزید، شرکت لیلاند موتور بریتانیا بود، که تعداد فراوانی اتوبوس در سال ۱۹۶۴ به کوبا فروخت. انتقادها و اعتراضات مکرر مقامات واشینگتن و نمایندگان کنگره نتوانست جلوی تحویل بعضی از اتوبوس‌ها را بگیرد. سپس، در ماه اکتبر، یك کشتی باری آلمان شرقی حامل ۴۲ اتوبوس برای کوبا در مه غلیظ در رودخانه تیمز[2] با یك کشتی ژاپنی تصادم کرد. کشتی ژاپنی توانست مسیر خود را ادامه دهد؛ اما کشتی محموله‌دار به یك پهلو چپه شد و شرکت لیلاند اعلام کرد که اتوبوس‌ها را باید «ضایع شده» دانست. این حادثه در روزنامه‌های بریتانیا صرفاً یك تصادف تلقی شد و نیویورك تایمز حتی خبری در این باره درج نکرد. یك دهه بعد بود که جك اندرسون، ستون نویس آمریکایی فاش نمود که منابع آژانس امنیت ملی سیا تأیید کرده‌اند که برخورد دو کشتی را سیا با همدستی دستگاه اطلاعاتی بریتانیا ترتیب داده بود. متعاقباً،

---

1. Casa Cuba

2. Thames

یك افسر دیگر سیا اظهار داشت که نسبت به داستان این ارتباط شك دارد، اما تأیید کرد که «ولی درست است که ما در اتوبوس‌های صادراتی لیلاند به کوبا خرابکاری می کردیم، و این تجارت خیلی حساس بود.»

اما بی تردید اقدام حساس‌تر، استفاده از موادشیمیایی و سلاح‌های بیولوژیکی علیه کوبا از طرف ایالات متحده بود. این امر پیشینه‌ای چشمگیر دارد.

در اوت ۱۹۶۲، یك کشتی انگلیسی که در اجاره شوروی بود، به علت آسیب دیدن پروانه‌اش در اثر برخورد با صخره، خود را برای تعمیر به بندرگاه سان خوان[1] پورتوریکو رسانید. این کشتی حامل ۸۰ هزار کیسه شکر کوبا به مقصد شوروی بود. کشتی را به یك حوضچه خشك بردند و برای تسهیل کار تعمیرات، ۱۴ هزار و ۱۳۵ کیسه را به یك انبار منتقل کردند. عوامل سیا شکر را به ماده ای بی ضرر اما غیرقابل خوردن آغشته کردند. پرزیدنت کندی بعد از اطلاع از این عملیات به خشم آمد، زیرا این اقدام در قلمرو ایالات متحده روی داده بود و اگر موضوع آشکار می‌شد، می توانست مستمسك تبلیغاتی شوروی شود و سابقه ای هولناك برای خرابکاری شیمیایی در جنگ سرد ایجاد کند. کندی دستور داد که شکر را به روس‌ها پس ندهند، اما توضیحی که در این باره داده شد، دانسته نیست. ظاهراً از اقدام های مشابه این عملیات جلوگیری نشد. مقام های سیا که در اقدام های خرابکاری در گستره جهانی دست داشتند، با اشاره به مورد یاد شده، بعدها گفتند که: «مقادیر فراوان شکر از کوبا به خارج صادر می‌شد و ما مقدار زیادی از آنها را آلوده می کردیم.»

همان سال «یك مأمور اطلاعاتی ارتش آمریکا» به یك تکنیسین کشاورزی کانادایی که مشاور دولت کوبا بود، ۵هزار دلار پرداخت تا این شخص بوقلمون های کوبا را به ویروسی مبتلا کند که عامل بیماری مهلك نیوکاسل[2] می‌شد. در نتیجه ۸ هزار بوقلمون تلف شد. این تکنیسین بعداً مدعی شد که گرچه در مزرعه پرورش طیوری که محل اتلاف بوقلمون‌ها بود، حضور داشته، اما عملاً از ویروس استفاده نکرده و فقط پول‌ها را به جیب زده و تلف شدن بوقلمون‌ها به علت بی مبالاتی و علل دیگر بوده و به

---

1. San Juan

2. Newcastle

ویروس ربطی نداشته است. شاید دلیل این اظهارات، منافع شخصی بوده باشد. واشینگتن پست گزارش داد که «طبق گزارش های اطلاعاتی ایالات متحده، کوبایی ها ـ و بعضی آمریکایی ها ـ معتقدند که این بوقلمون‌ها در نتیجه عمل جاسوس‌ها تلف شده اند.

دو مؤلف به نام های وارن هینکل[1] و ویلیام ترنر[2] از قول شرکت کننده‌ای در یک پروژه، در کتاب خود راجع به کوبا نقل می کنند که:

در سال های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، از تکنولوژی آینده گرای تغییر اقلیم به منظور تخریب محصول شکر کوبا به قصد تضعیف اقتصاد کوبا استفاده شد. هواپیماهایی از مرکز جنگ افزارهای دریائی چاینا لیک[3] [دریاچه چین. م] در صحرای کالیفرنیا، محل تکوین تکنولوژی عالی[4]، برفراز جزیره [کوبا. م] در ابرهای باران زا کریستال هایی پاشیدند که برنواحی غیرکشاورزی باران سیل آسا می بارید و مزارع نیشکر خشک می ماند (این رگبارها سیل های مرگبار ناگهانی در برخی نواحی جاری کرد).

به گفته شرکت کنندگان در این پروژه، در سال ۱۹۷۱ نیز، سیا به تبعیدی های کوبایی ویروسی تحویل داد که سبب تب خوکی آفریقایی می‌شد. شش هفته بعد، شیوع این بیماری در کوبا به کشتار اجباری ۵۰ هزار رأس خوک انجامید تا از سرایت مرض به سراسر کشور جلوگیری شود. این بیماری واگیردار را، که نخستین بار در نیمکره غربی دیده می‌شد، سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل «مهیب ترین حادثه» سال خواند.

ده سال بعد، احتمالاً موجودات بشری هدف قرار گرفتند، زیرا تب واگیردار استخوان شکن[5] جزیره کوبا را درنوردید. این بیماری که ناقل آن حشرات خون‌آشام، معمولاً پشه ها، هستند، ایجاد علائم آنفلوآنزای شدید و درد طاقت فرسای استخوان می کند. بین ماه مه و اکتبر ۱۹۸۱، بیش از ۳۰۰هزار مورد از این بیماری با ۱۵۸ نفر تلفات، که ۱۰۱ تن از آنها کودکان زیر ۱۵ سال بودند، در کوبا بروز کرد. اسناد خارج شده

---

1. Warren Hinckle
2. William Turner
3. China Lake
4. hi tech
5. dengue

از طبقه بندی فاش می کند که در سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸، ارتش ایالات متحده پشه‌های دست ورزی شده بسیار زیادی را در جورجیا و فلوریدا رها کرد تا مشاهده کند که آیا این حشرات ناقل بیماری را می توان به منزله اسلحه در جنگی بیولوژیکی به کار گرفت یا نه. پشه هایی که به منظور این آزمایش ها پرورده شدند، از نوع پشه تب زرد[1] یعنی دقیقاً حامل و ناقل تب استخوان‌شکن و امراض دیگر بودند. در سال ۱۹۶۷، مجله ساینس[2] گزارش کرد که در یك مرکز دولتی ایالات متحده در فورت دیتریك[3]، مریلند، تب استخوان از جمله «بیماری هایی است که حداقل موضوع پژوهش فراوان است و گمان می‌رود از آن دسته ای باشد که به منزله عناصر بالقوه جنگ بیولوژیکی تلقی می‌شوند.» سپس، در سال ۱۹۸۴، یك کوبایی تبعیدی در دادگاهی در نیویورك شهادت داد که در اواخر ۱۹۸۰ یك کشتی از فلوریدا به کوبا سفر کرد، با

> *مأموریت حمل میکرب هایی به منظور رساندن به کوبا به قصد استفاده علیه شوروی و دشمن کوبایی آمریکا، برای شروع چیزی که جنگ شیمیایی نامیده می‌شد، و بعدها نتایجی در پی آمد که ما اصلاً انتظارش را نداشتیم، زیرا فکر می کردیم که قرار است از آن ها علیه نیروهای شوروی استفاده شود، اما علیه مردم خودمان به کار رفت، و ما این یکی را قبول نداشتیم.*

از این شهادت معلوم نمی‌شود که آیا این مرد کوبایی گمان می‌برد این میکرب ها به‌نحوی خواهند توانست تأثیر خود را فقط برروس‌ها اعمال کنند، یا کسانی که در پشت عملیات پنهان بودند، او را گمراه کرده بودند.

گستره جنگ شیمیایی و بیولوژیکی آمریکا علیه کوبا هرگز به طور کامل دانسته نخواهد شد. سال‌های متمادی دولت کاسترو دولت آمریکا را متهم به دست داشتن در تعدادی از آفات دیگری کرد که حیوانات و محصولات دیگر به آن مبتلا شده بودند. در سال ۱۹۷۷، اسناد تازه منتشر شده سیا فاش کرد که این سازمان «در دهه ۱۹۶۰ دارای یك برنامه پژوهشی ضدمحصول بود که چند کشور را در اطراف و اکناف دنیا هدف

---

1. Aedes Aegypti
2. Science
3. Fort Detrik

گرفته بود.»

این فکر به ذهن‌ها خطور کرد که لازم است ایالات متحده برخی از تخصص‌هایش در جنگ شیمیایی و بیولوژیکی را در اختیار سایر کشورها قرار دهد. از سال ۱۹۶۹، ۵۵۰ دانشجو از ۳۶ کشور، دوره‌های آموزشی را در مدرسه شیمیایی ارتش آمریکا در فورت مك کلی لن[1]، واقع در آلاباما گذراندند. تعلیمات مربوط به جنگ شیمیایی و بیولوژیکی در پوشش «دفاع» علیه چنین سلاح‌هایی به دانشجویان داده می‌شد ـ درست مثل ویتنام، که همانگونه که دیدیم، آموزش شکنجه داده می‌شد. همچنان که در فصل اوروگوئه توضیح خواهیم داد، تولید و کاربرد بمب در زیر نقاب مبارزه با بمب گذاری تروریست‌ها آموخته می‌شد.

آنچه در جنگ شیمیایی و بیولوژیکی ضد کوبا نهفته بود، در دهها نقشه قتل یا تحقیر فیدل کاسترو نمایان می‌شد. در این نقشه‌ها که سیا و یا تبعیدیان کوبایی، با همکاری مافیای آمریکا تهیه می‌کردند، از مسموم کردن سیگار برگ و غذای کاسترو، تا ترکیب ماده‌ای که سبب ریختن موی سر و ریش او شود و خوراندن ال اس دی به کاسترو قبل از ایراد سخنرانی در حضور مردم منظور شده بود. البته رویکردهای سنتی‌تری چون استفاده از تفنگ و بمب هم از یاد نمی‌رفت و یکی از نقشه‌ها انداختن بمب روی یك استادیوم بیس بال به هنگام سخنرانی کاسترو بود؛ اما بمب افکن ب ـ ۲۶ (B-26) پیش از رسیدن به ورزشگاه با آتش پدافند هوایی گریخت. ترکیبی از اقدامات حفاظتی کوبا، خبرچین‌ها، بی عرضگی دشمنان و خوش بیاری تا امروز این مرد ریشو را زنده نگهداشته است.

به جان رائول، برادر کاسترو، و چه گوارا هم سوءقصدهای نافرجام شد. چه گوارا در دسامبر ۱۹۶۴ در ساختمان سازمان ملل در نیویورك هدف آتش بازوکا قرار گرفت. گروه‌های گوناگون پناهندگان کوبایی منظماً و با ایمنی نسبی چندین دهه در ایالات متحده

---

1. Fort McClellan

به خشونت متوسل شده‌اند. یکی از این گروه‌ها به نام امگا ۷[1] که مرکزش در یونیون‌سیتی[2]، نیوجرسی بود، از سوی «اف. بی. آی» در سال ۱۹۸۰ به عنوان «خطرناك ترین گروه تروریستی در ایالات متحده» توصیف شد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ محتملاً به سبب عدم کسب نتایج رضایت بخش و بالا رفتن سن رزمندگان، حملات به خود کوبا کاهش گرفت و گروه‌های تبعیدی متوجه اهدافی در ایالات متحده و نقاط دیگر جهان شدند.

در طول دهه بعد، در همان حین که سیا به ریختن پول در کیسه جامعه پناهندگان کوبایی ادامه می‌داد، بیش از یکصد «حادثه» جدی در ایالات متحده روی داد، که امگا۷ و گروه‌های دیگر مسئولیت آن‌ها را به گردن گرفتند. (در داخل این جامعه، تفاوت بین یك گروه تروریستی و غیر تروریستی کاملاً مشخص نیست؛ تداخل‌های هویتی و تجدید مکرر نام گذاری فراوان است.) بمب گذاری‌های پی در پی در هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل، سفارت آن کشور در واشینگتن، اتومبیل‌ها، کشتی‌های شوروی پهلو گرفته در نیوجرسی، دفاتر خطوط هوایی ارفلوت که سبب زخمی شدن عده‌ای از روس‌ها شد، چندین بار بمب گذاری در هیأت نمایندگی کوبا در سازمان ملل، و دفتر حفاظت منافع آن کشور در واشینگتن حملات متعدد به دیپلمات‌های کوبایی، و قتل حداقل یکی از آن‌ها، کشف بمب در آکادمی موسیقی نیویورك در سال ۱۹۷۶ کمی قبل از جشن سالگرد انقلاب کوبا، بمب‌اندازی دو سال بعد در مرکز لینکلن پس از اجرای نمایش باله کوبا... حوادثی بود که اتفاق افتاد.

خشونت آمیزترین عمل در این دوره، منفجر کردن هواپیمای خطوط هواپیمایی کوبانا کمی بعد از بلند شدن از باند فرودگاه باربادوس در ششم اکتبر ۱۹۷۶ بود، که جان ۷۳ سرنشین از جمله همه اعضای تیم ملی شمشیربازی کوبا را گرفت. اسناد سیا حاکی است که روز ۲۲ ژوئن، یکی از افسران سیا که مسافر هواپیما بود طی گزارشی تلگرافی به مرکز سازمان اطلاع داد که منبعی به او خبر داده است که یك گروه تبعیدی کوبایی قصد منفجر کردن هواپیمای کوبانا در پرواز بین پاناما و هاوانا را دارد. رهبر این گروه یك پزشك

---

1. Omega7

2. Union city

کودکان به نام اورلاندو بوش بود. بعد از سقوط هواپیما در دریا در ماه اکتبر، شبکه تبعیدی بوش مسئولیت این اقدام را پذیرفت. این تلگراف نشان داد که سیا برای نفوذ در سازمان بوش ابزارهای لازم را داشت، اما هیچ نشانه‌ای در هیچ سندی دال بر این نیست که سیا بوش و گروهش را به دلیل نقشه‌هاشان تحت‌نظر گرفته، و یا به هاوانا هشداری داده باشد.

در ۲۹۸۳، که بوش به اتهام طراحی بمب گذاری در هواپیما، در ونزوئلا زندانی بود، کمیسیون شهر میامی یک روز را به نام «روز دکتر اورلاندو بوش» اعلام کرد. بوش در سال ۱۹۶۸، به جرم حمله با بازوکا به یک کشتی لهستانی در میامی، محکوم شده بود.

پناهندگان کوبایی، خود نیز غالباً در معرض بدرفتاری واقع می‌شدند. کسانی هم که به هر دلیلی به کوبا رفته، یا، بازبان بی‌زبانی، علناً از آشتی با مام‌میهن سخن گفته بودند، قربانی بمب گذاری و تیراندازی، در فلوریدا و نیوجرسی می‌شدند. به گروههای آمریکایی نیز که منادی از سرگیری روابط دیپلماتیک و یا پایان دادن به تحریم بودند، همچنین بنگاه‌های مسافرتی که ترتیب سفر به کوبا را می‌دادند، و یک شرکت تولید دارو در نیوجرسی که به کوبا دارو فرستاده بود، حمله شد. در میامی صدای مخالفت به نحوی کارساز خاموش گردیده بود و پلیس و مقامات شهری هم خود را به ندیدن می‌زدند سیا در میامی و نقاط دیگر ـ به قصد کشف عوامل کاسترو ـ از پناهندگان برای جاسوسی از هموطن‌هاشان، ضبط سوابق آن‌ها و آمریکایی‌های مرتبط با آنان استفاده می‌کرد.

اگر چه همیشه در جامعه تبعیدیان کوبایی جناح‌های فوق‌العاده متوهم (در مقابل حاشیه متوهم معمولی) بودند کسانی که اصرار می‌ورزیدند واشینگتن آرمان ایشان را فروخته است، در طول سال‌های متمادی دستگیری و محکومیت یک پناهنده به جرم حمله تروریستی در ایالات‌متحده نادر بوده است، به اندازه‌ای نادر که این تبعیدی‌ها فقط می‌توانند این برداشت را کنند که واشینگتن از این بابت چندان دغدغه‌ای ندارد. گروههای تبعیدی و اعضای اصلی‌شان کاملاً بر مقام‌های مسئول شناخته شده‌اند، زیرا ضدکاستریست‌ها خود را زیاد از انظار مخفی نمی‌کنند. حداقل از اوایل دهه ۱۹۸۰ علناً در فلوریدای جنوبی و جنوب کالیفرنیا مشغول تعلیم بوده‌اند و تصاویرشان با اسلحه بالا گرفته در مطبوعات چاپ شده است. سیا، با رابط ـ خبرچین‌های بی‌شمارش در میان پناهندگان، اگر خود می‌خواست، می‌توانست بسیاری از خانه‌های خالی جدول را برای

اف.بی.آی و پلیس پر کند. در ۱۹۸۰، صدای روستا[1]، چاپ نیویورک، در گزارشی مفصل راجع به تروریسم کوبایی پناهنده، شرح داد:

دو ماجرا از زیر زبان مقامات پلیس نیویورک بیرون کشیده شد. یکی از آن‌ها با احتیاط گفت: «می‌دانید، مضحک است، یکی دو مورد بوده... بیایید این جوری بگوئیم. یك مورد را می‌گیری و جلو می‌روی، که ناگهان گرد و خاك هوا می‌شود. قضیه مختومه است. از سیا کمك می‌خواهی، ولی به تو می‌گویند که به آن‌ها ربطی ندارد. تو هم پیغام را می‌گیری». یك افسر تجسس دیگر هم گفت که دو سال قبل روی یك مورد قاچاق موادمخدر که تبعیدی‌های کوبایی دست‌اندرکار بودند تحقیق می‌کرده و سوابق تلفنی به‌دست آمده تلفنی را نشان می‌داد که دائماً به شماره‌ای در میامی زنگ می‌زده است. این افسر می‌گفت که رد این شماره به شرکتی به نام زودیاك[2] می‌رسید «که معلوم شد از شرکت‌های صوری سیاست». این بازرس دست از تحقیقات کشید.

در سال ۱۹۶۱، دولت کندی با زرق و برق فراوان از برنامه نمایشی خود، (اتحاد برای پیشرفت) پرده‌برداری کرد. این برنامه که تمهیدی در پاسخ مستقیم به کوبای کاسترو بود، می‌خواست ثابت کند که تحول حقیقی اجتماعی در آمریکای لاتین می‌تواند بدون توسل به انقلاب یا سوسیالیسم نیز صورت پذیرد. جان‌اف کندی گفت: «اگر تنها گزینه‌ها برای مردمان آمریکای لاتین وضع موجود و کمونیسم باشد، آن وقت ناگزیر کمونیسم را انتخاب خواهند کرد».

این برنامه اتحاد چند میلیارد دلاری اهداف بلندپروازانه‌ای برای خود تعیین کرده و امیدوار بود تا پایان دهه به آن دست یابد. این هدف‌ها به رشد اقتصادی، توزیع عادلانه‌تر درآمد ملی، کاهش بیکاری، اصلاحات ارضی، آموزش، مسکن، بهداشت و غیره، مربوط می‌شد. در سال ۱۹۷۰، صندوق قرن بیستم نیویورک ـ که فهرست مقاماتش شبیه هوزهو[3] در جهان درِ گردانِ دولت ـ صنعت بود ـ به مطالعه برای برآورد این مهم پرداخت

---

1. The Village Voice
2. Zodiac
3. Who's Who

که اتحاد تا چه اندازه به تحقق بخشیدن اهدافش نزدیك شده است. یکی از نتایج مطالعه این بود که کوبا، که در زمره کشورهای دریافت کننده کمك قرار نداشت؛

بیش از اغلب اعضای اتحاد به بعضی از هدف‌های اتحاد نزدیك شده است. هیچ یك از کشورهای آمریکای لاتین در آموزش و بهداشت همگانی برنامه‌هایی این چنین بلندپروازانه و جامع در سطح ملی اجرا نکرده‌اند. اقتصاد برنامه‌ریزی شده متمرکز کوبا در جهت ادغام بخش‌های روستایی و شهری (از طریق سیاست توزیع درآمد ملی) مؤثرتر از اقتصاد بازار دیگر کشورهای آمریکای لاتین عمل کرده است.

برنامه اصلاحات ارضی کوبا هم دامنه‌دارتر از سایر کشورهای آمریکای لاتین شناخته شد، اگر چه در این بررسی سیاست صبر و انتظار برای مشاهده نتایج اتخاذ شده بود.

این پیشرفت‌ها و دیگر دستاوردهای اجتماعی به‌رغم تحریم ایالات متحده و میزان خارج از قاعده منابع و کاری حاصل شده بود که کوبا ناچار بود به علت وجود دیو تنوره کش شمالی [ایالات متحده.م] به امور دفاعی و امنیتی خود اختصاص دهد. به‌علاوه، حوزه دیگری هم با اهمیت همه‌جانبه بود، که کوبا در آن حوزه با بسیاری از همسایگان لاتینش فاصله داشت، هر چند که این حوزه جزو اهداف اتحاد نبود: لشکر بینوایان، جوخه‌های مرگ، شکنجه سیستماتیك و معمول در کار نبود.

کوبا همان چیزی شده بود که واشینگتن همواره در جهان‌سوم از آن بیم داشت: یك نمونه خوب.

ایالات متحده، به موازات خصومت نظامی و اقتصادی به تعرض تبلیغاتی بی‌امانی علیه کوبا مشغول بود. که رخداد چند نمونه آن را می‌توان در فصل‌های دیگر این کتاب راجع به کشورهای دیگر دید. سیا افزون بر امپراتوری پهناور مطبوعاتی خود در ماوراءبحار، دهها سال است که کارخانه‌های خبر ـ مقاله‌سازی ضدکاسترو تأسیس کرده است. گزارش می‌شود که این سازمان هر چند گاه به نشریاتی از قبیل آوانس[1]، ال موندو[2]،

1. Avance
2. El Mundo

ال‌پرنسا[1]، بوهمیا[2] و ال دیاریو دلاس آمریکاس[3]، همچنین ای. آی. پی (A.I.P)، یك بنگاه خبری رادیویی که برنامه تولید و مجاناً برای بیش از ۱۰۰ ایستگاه کوچك در آمریکای لاتین ارسال می‌کند، یارانه می‌دهد. دو مؤسسه پوششی سیا در نیویورك، یعنی شرکت انتشارات خارجی[4] و خدمات مطبوعاتی ویراستاران[5] هم جزئی از شبکه تبلیغاتی سیا بودند.

آیا تلاش ایالات متحده در جهت براندازی دولت کوبا اجتناب‌ناپذیر بود؟ آیا امکان داشت که روابط این دو کشور همسایه در مسیری دیگر طی طریق کند؟ براساس سوابق عداوت بی‌چون و چرای آمریکا در قبال حتی دولت‌های معتدل سوسیالیست، ظاهراً جواب این است که دلیلی در دست نیست که دولت انقلابی کوبا احیاناً مستثنا شدنی بوده باشد. به هر حال، مقامات واشینگتن بلافاصله در مقابل انقلاب کوبا سوءنیت نشان ندادند. حتی عده‌ای از آنان تأیید تلویحی یا خوش‌بینی خود را ابراز کردند. پیداست که این امر بدان دلیل بود که پنداشته می‌شد انقلاب کوبا هم چیزی در ردیف تغییر دولت‌ها در سایر کشورهای آمریکای لاتین است؛ یعنی تحولاتی که به صورتی یك نواخت در طی یك قرن صورت گرفته بود؛ اسم‌ها و چهره‌ها عوض می‌شدند اما فرمانبرداری از ایالات متحده ثابت می‌ماند.

اما کاسترو به اثبات رسانید که به کلی از جنَم دیگری است. انقلاب کوبا همان وضع همیشگی و معمول در کارائیب نبود. دیری نگذشت که کاسترو صراحتاً ایالات متحده را به باد انتقاد گرفت. او با لحنی تلخ و ملامت‌بار از کنترل ۶۰ ساله ایالات متحده بر کوبا، فقر شدید مردم کوبا در پایان این ۶۰سال، استفاده ایالات متحده از سهمیه‌بندی شکر به منزله تهدید، یاد کرد و راجع به حضور غیرقابل قبول آمریکا در پایگاه گوانتانامو سخن گفت و کاملاً برواشینگتن روشن ساخت که کوبا در جنگ سرد سیاستی بی‌طرفانه و مستقل دنبال خواهد کرد. اصلاً به همین دلایل بود که کاسترو و چه گوارا آینده

---

1. El Prensa
2. Bohemia
3. El Diario delas Americas
4. Foreign Publications Inc
5. Editors Press Service

بورژوایی روشن خود در حرفه حقوق و پزشکی را فدا کردند تا رهبری یك انقلاب را برعهده گیرند. سازش جدی در دستور کار آن دو، همچنین در برنامه واشینگتن، که حاضر به همزیستی با چنین مردانی و چنین دولتی نمی‌شد، وجود نداشت.

شورای امنیت ملی آمریکا در جلسه دهم مارس ۱۹۵۹، عملی بودن رساندن «دولتی دیگر به قدرت در کوبا» را در دستور کار خود قرار داد. این قرار قبل از آن داده شد که کاسترو همه دارایی‌های آمریکا را ملی کند. ماه بعد، ریچارد نیکسون، معاون ریاست جمهوری، پس از دیدار با کاسترو در واشینگتن، یادداشتی نوشت و در آن نظر داد که معتقد شده است کاسترو «یا به نحو باورنکردنی راجع به کمونیسم جاهل است و یا ذهن کمونیستی دارد» بنابراین با رهبر کوبا باید به همین تناسب رفتار شود. نیکسون بعداً نوشت در آن زمان عقیده او در دولت آیزنهاور در اقلیت بوده است. اما پیش از پایان سال، آلن دالس، رئیس سیا به این نتیجه رسیده بود که حمله به کوبا ضرورت دارد. در مارس ۱۹۶۰، پرزیدنت آیزنهاور نظر او را تأیید کرد. آنگاه نوبت به تحریم رسید و برای کاسترو راه دیگری جز روی آوردن هرچه بیشتر به شوروی باقی نماند، و همین امر اذهان مقامات واشینگتن را متقاعد کرد که کاسترو واقعاً کمونیست است. عده‌ای شایع کردند که این مرد از اول سرخ بوده است.

جالب توجه است که در این زمینه، توجه داشته باشیم حزب کمونیست کوبا درازمدتی از باتیستا حمایت و در کابینه او خدمت کرده بود و از کاسترو و پیروانش تا وقتی که رسیدن آنها به قدرت حتمی الوقوع نشده بود، پشتیبانی نمی‌کرد. افزون بر این شگفتی، در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ سیا برای جنبش کاسترو پول می‌فرستاد و در همان حال ایالات‌متحده به باتیستا اسلحه می‌داد تا با شورشیان مقابله کند. خلاصه اینکه، این کارها کاملاً نمونه اعمال دیگر سیا بود.

چنانچه کاسترو رجزخوانی‌های اولیه خود را ملایم‌تر و نزاکت‌ها و ظرایف مرسوم دیپلماتیك را مراعات کرده بود، اما همچنان سیاست حق تعیین سرنوشت، و سوسیالیسم را، که به گمان او برای کوبا بهتر (یا در صورت اراده برای تحقق تحولاتی معین غیرقابل اجتناب) بود، ادامه می‌داد، فقط می‌توانست روز مقابله را، آن هم نه به مدتی طولانی، به تعویق اندازد. جاکوب آربنز گواتمالایی، مصدق ایرانی، چدی جاگان گینه

بریتانیایی، و سایر رهبران جهان‌سومی کوشیده بودند راه خود را کج کنند تا زیر پنجه‌های بسیار حساس واشینگتن بی جهت له نشوند، اینان برنامه‌هایی بسیار غیررادیکال‌تر داشتند و مواضعشان در برابر واشینگتن خیلی کمتر از کاسترو راسخ بود، معذلك تبر سیا بر سر همه آنها فرود آمد.

در سال ۱۹۹۶ فاش شد که در ماه اوت ۱۹۶۱، ۴ ماه بعد از خلیج خوك‌ها، چه‌گوارا با ریچارد گودوین، دستیار مشاور مخصوص پرزیدنت کندی، ضمن یك همایش بین‌المللی، در اوروگوئه ملاقات کرده بود. چه‌گوارا برای کندی پیامی داشت: کوبا حاضر بود پیشاپیش سوگند یاد کند که با بلوك شوروی اتحاد برقرار نکند، غرامت دارایی‌های مصادره شده آمریکایی را به صورت تجارتی بپردازد و قطع حمایت کوبا از شورش‌های چپ‌گرا در سایر کشورها را بررسی کند. در عوض ایالات متحده می‌بایست همه اقدام‌های خصمانه علیه کوبا را خاتمه دهد. توصیه گودوین، پس از بازگشت به واشینگتن به رئیس جمهور این بود: فشار اقتصادی بر کوبا را «بی سروصدا افزایش دهید».

در ماه نوامبر، کندی عملیات خدنگ[1] را تصویب کرد.

1. Operation Mongoose

۳۱

اندونزی ۱۹۶۵

تسویه حساب با پرزیدنت سوکارنو... و ۵۰۰ هزار تن دیگر

باندهای مسلمانان مسلح به چاقوهای تیغه پهن موسوم به پارانگ[1]، شبانه به درون خانه‌های کمونیست ها خزیدند و تمام خانواده ها را قتل عام کردند... مسافران... می گویند که رودخانه‌های کوچك و نهرها به معنای واقعی کلمه پر از اجساد شده بودند. در بعضی نقاط حمل ونقل رودخانه ای جداً بند آمده بود.

مجله تایم، دسامبر ۱۹۶۵

نزدیك به ۱۰۰ کمونیست، یا مظنون به کمونیست بودن، گله‌وار به باغ گیاه‌شناسی شهر رانده و با مسلسل درو شدند... سر قطع شده مدیر مدرسه، از اعضای حزب کمونیست اندونزی (P.K.I) را بر چوبی بلند افراشتند و جلوی چشمان شاگردان سابقش، که در مجمعی ویژه گرد آمده بودند، به معرض تماشا گذاشتند.

نیویورك تایمز، مه ۱۹۶۶

1. Parang

شمار اندونزیایی هایی که طی چند سال به دنبال کودتایی نافرجام به قتل رسیدند بین ۵۰۰ هزار تا یك میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

در ساعات اول بامداد روز یکم اکتبر ۱۹۶۵، نیرویی کوچك متشکل از افسران جزء ارتش شش ژنرال را ربوده و کشتند و چندین نقطه حساس را در جاکارتا، پایتخت اندونزی تصرف کردند. سپس از رادیو اعلام کردند که این اقدام به قصد پیشگیری از کودتای «شورای ژنرال ها» که برای روز ارتش، در پنجم اکتبر برنامه ریزی شده بود، انجام گرفته است. این افسرها گفتند که کودتا را سیا طراحی کرده و هدفش سلب قدرت از پرزیدنت سوکارنو بوده است. ولی در اواخر همان روز ارتش به فرماندهی ژنرال سوهارتو افسران شورشی را درهم شکست، اگرچه چند گروه نظامی حامی آن‌ها در شهرهای دیگر یکی دو روز مقاومت کردند.

سوهارتو ـ که هم به استعمارگران هلندی و هم مهاجمان ژاپنی خدمت کرده بود ـ و همقطارانش، مدعی شدند که حزب پرنفوذ کمونیست اندونزی در پس «کودتای نافرجام» افسران جزء، و چین کمونیست نیز در پشت حزب کمونیست قرار داشته است. ارتش پیروز مهار دولت را دردست گرفت و اقتدار سوکارنو را محدود گردانید (و دیری نگذشت که وی را به حد مترسك تنزل داد)، و حمام خونی به راه انداخت تا یکباره و ابدی حزب کمونیست را، که سوکارنو سال‌های دراز با آن شریك قدرت بود، از میان بردارد. اکنون سرانجام موقعیتی فراهم شده بود تا ارتش به این آرزوی دیرین خود جامه عمل مشروع بپوشاند.

سازمان‌ها و افراد ضد کمونیست، به ویژه مسلمان‌ها، تشویق به کشتن هر کسی شدند که به طرفداری از حزب کمونیست اندونزی مظنون بود. اندونزیایی‌های چینی تبار هم قربانی متعصبان افسارگسیخته شدند. نشان دادن عکس‌های اجساد پاره پاره شده ژنرال‌های مقتول در تلویزیون و مطبوعات، در تحریك مردم اندونزی نقش داشت. به مردم گفته شد که زنان کمونیست آلت رجولیت این مردها را قطع کرده و چشمان آن‌ها را از حدقه درآورده اند. (بعداً ارتش مرتکب خبطی بزرگ شد و اجازه حضور پزشکان قانونی را در بعضی محاکمات برای ارائه مدارك جرم داد، اما در گزارش های فوق العاده دقیق جراحات وارده فقط از زخم های گلوله و کوفتگی هایی یاد شده بود.)

آنچه را که در پی آمد، نیویورك تایمز «یکی از وحشیانه ترین کشتارهای دستجمعی در تاریخ سیاسی مدرن» خواند. مجله لایف نوشت که خشونت «نه تنها با تعصب کور کورانه، که با شهوت خون‌خواری و بعضاً سحر و جادو آمیخته بود.»

۲۵ سال بعد، دیپلمات‌های آمریکایی فاش کردند که فهرست های جامعی از فعالان «کمونیست»، از رأس هرم تا کادرهای روستایی تهیه کرده و بیش از ۵ هزار نام در اختیار ارتش اندونزی گذاشته بودند و ارتش هم این اشخاص را دستگیر کرد و کشت. رابرت مارتنز[1]، عضو پیشین بخش سیاسی سفارت ایالات متحده در جاکارتا، در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «این کار کمك واقعاً بزرگی به ارتش بود. احتمالاً آن‌ها عده زیادی را کشتند، و شاید دست‌های من به خون فراوان آغشته باشد، اما این‌ها تماماً بد نیست. گاهی اوقات ناچار می‌شوید در یك لحظه سرنوشت ساز، دست به حمله بزنید.»

مارشال گرین[2] سفیر آمریکا در اندونزی در زمان کودتا، می گوید: «من می دانستم که اطلاعات ما [راجع به حزب کمونیست اندونزی] خیلی بیشتر از اطلاعات خود اندونزیایی ها بود. مارتنز «چند بار به من گفت که... دولت اطلاعات خیلی خوبی در مورد تشکیلات کمونیست ها ندارد، واین تصور را به من داد که این اطلاعات بسیار برتر از معلوماتی است که آن‌ها [دولت اندونزی] دارند.»

هر چند که جوزف لازارسکی[3] معاون وقت ایستگاه سیا در اندونزی و ادوارد ماسترز[4]، دیپلمات سابق و رئیس مارتنز تأیید کردند که افسران سیا در تهیه فهرست مرگ سهم داشته اند. خود سیا در لانگلی[5] [مرکز سیا. م] قاطعانه هر گونه مداخله را تکذیب کرد.

این قتل عام بر تشکیلات سراسری کاملاً سازمان یافته حزب کمونیست اندونزی سوء ختامی هولناك آورد. اما مسائل شالوده ای مکنون در وقایع ۱۹۶۵ را حل نکرد و اینك:

---

1. Robert Martens
2. Marshal Green
3. Joseph Lazarsky
4. Edward Masters
5. Langly

آیا به راستی «شورای ژنرال‌ها»یی با هدف سیطره بر دولت در ظرف چند روز اصلاً وجود خارجی داشت؟ یك گزارش نیمه رسمی درباره کل این ماجرا، که در سال ۱۹۶۸ در اندونزی منتشر شد، وجود این شورا را تکذیب می کند. لیکن، در یك تحقیق مکتوب و منتشر شده از طرف سیا در همان سال تأیید می‌شود که یك شورای ژنرال ها واقعاً وجود داشته اما هدف آن تنها اندیشیدن تدبیری به منظور حفاظت از خود در برابر نقشه سوکارنو برای از هم پاشاندن ارتش بوده است.

اگر حزب کمونیست در تلاش برای کودتا دست داشت، این مداخله چگونه و به چه میزان بود؟ آیا بعضی از اعضای حزب پیشاپیش از نقشه کودتای افسران جزء مطلع بودند و فقط از آن‌ها حمایت روحی کردند، یا نقشی فعالانه تر داشتند؟ گزارش نیمه رسمی حاکی است که هدف حزب کمونیست کسب قدرت سیاسی نبود، بلکه می‌خواست «از نابود شدن حزب به دست ارتش بعد از مرگ سوکارنو» جلوگیری کند. (سوکارنو در ماه اوت به ناراحتی شدید کلیه مبتلا شد، اما زود بهبود یافت. نقش او هم در این جریان تا اندازه زیادی مرموز است.) تحقیق سیا هم به نتیجه ای مشابه می انجامد: «اکنون واضح می‌نماید که کودتای اندونزی اقدامی به قصد براندازی سوکارنو و یا دولت مستقر در اندونزی نبود. هدف این اقدام اساساً پاکسازی فرماندهان ارتش بود.»

اگر سیا نقشی داشت، این نقش چه بود؟ آیا قصد کودتا حاصل تلاش یك عامل فتنه‌انگیز بود که داستان شورای ژنرالها و کودتای قریب الوقوعشان را شایع کرد؟ (قتل، یا حتی ربودن آن ۶ ژنرال محتملاً غیر قابل پیش بینی بود. ۳ تن از این فرماندهان ضمن مقاومت در برابر ربایندگان کشته شدند.) آیا مشارکت حزب کمونیست تمهید شد تا دستاویزی شود برای انهدام آن حزب؟ در واقع قرائنی از وجود یك مأمور فتنه گر در این نمایشنامه در دست اجرا هویداست؛ شخصی به نام قمرعثمان بن احمد مبیدح، معروف به سجم[1]. طبق شهادت عده ای از افسران دستگیر شده، همین سجم بود که فکر شورای دشمن خوی ژنرال‌ها و لزوم مقابله با آن را تلقین کرد. در محاکمات و در تحقیقات سیا، تلاش در جهت اثبات این امر است که سجم مجری نیات آیدیت[2] رهبر حزب کمونیست

---

1. Sjam
2. Aidit

اندونزی بوده است. شاید مطرح ساختن همین نکته توضیح دهد که چرا سیا دست به اقدام بی سابقه انتشار چنین کتابی زد؛ یعنی انتساب مسئولیت کودتا به حزب کمونیست، به منظور «توجیه» ماجراهای هول آور متعاقب کودتا.

امّا هیچ بعید نیست که سجم به همین راحتی عامل سیا و یا ژنرال‌ها هم بوده باشد. ظاهراً این مرد از یاران مورد اعتماد آیدیت بود و می توانست رهبر حزب کمونیست را به‌جای تغییر مسیر، به ورود در توطئه وسوسه کند. سجم از لحاظ سیاسی سوابقی مبهم و مرموز داشت و در یکی از دادرسی‌ها، که به عنوان متهم محاکمه می‌شد، در اعترافاتش کوشید ثابت کند که آیدیت تنها رهبر کودتای نافرجام بوده است.

مسلماً سیا در مداخله تنگاتنگ خود در امور سیاسی اندونزی، حداقل از اواسط دهه ۱۹۵۰ به بعد[۱] در سطوح مختلف حزب کمونیست اندونزی، و حتی بیش از آن در صفوف ارتش این کشور، نفوذ کرده و بدین ترتیب در موقعیت خوبی برای اشاعه اطلاعات واهی و کشت بذر ایده‌هایی به قصد اقدامات معین، قرار گرفته بود، خواه به وسیله سجم و خواه دیگران.

آرزوی دولت ایالات متحده برای خلاص شدن از شر سوکارنو از رهبران جنبش عدم تعهد و ضد امپریالیست جهان سوم، و حامی حزب کمونیست اندونزی ـ با شکست قیام نظامی تحت حمایت سیا در ۱۹۵۸، بر باد رفت. در میان گزارش‌های منتشر شده در اوایل دهه ۱۹۶۰ حاکی از ادامه علاقه به چنین هدفی، تذکاریه مورخ ژوئن ۱۹۶۲ سیا به‌نحوی حیرت آور معطوف به همین نکته است. نویسنده تذکاریه، که از او نام برده نشده است، درباره برداشت خود از گفت وشنود با «دیپلمات‌های خارجی» راجع به دیداری جدید بین پرزیدنت کندی و مك میلان، نخست وزیر بریتانیا گزارش می‌دهد. در این تذکاریه آمده است که این دو رهبر سعی داشتند سوکارنو را در آسیا و آفریقا منزوی کنند. به علاوه «در مورد تسویه حساب با سوکارنو، بسته به موقعیت و فرصت‌های به دست آمده، توافق کردند. (بر من [افسر سیا] روشن نیست که منظور از عبارت تسویه حساب قتل است یا سرنگونی.)

---

۱. نگاه کنید به فصل اندونزی، ۱۹۵۸ـ۱۹۵۷

نیت هر چه بود، سوکارنو که چون خاری بین المللی در پا می‌خلید، اکنون عملاً خارج شده بود. از این مهم‌تر، حزب کمونیست اندونزی، که خارج از بلوك شوروی و چین، بزرگترین حزب کمونیست دنیا بود، مثله و بقایای شرحه شرحه‌اش به زیر خاك رانده شده بود. اگر ایالات متحده و جوتتای جدید نظامی اندونزی نقشه هم کشیده بودند، بهتر از این اجرا شدنی نمی‌بود.

چنانچه ژنرال‌ها، آن گونه که ادعا می‌شود، برای کودتا برنامه‌ریزی کردند، شواهد قوی دال بر مداخله ایالات متحده از قبل، یعنی بعد از وقایع ۳۰ سپتامبر و اول اکتبر در این برنامه‌ریزی است. یکی از جنبه‌های این شواهد قرابت روابط بین آمریکا و دستگاه نظامی اندونزی است، که ایالات متحده سال‌های متمادی در تثبیت آن کوشیده بود. آرتور شلزینگر، دستیار سابق پرزیدنت کندی نوشته است که رئیس جمهور «دغدغه تقویت نیروهای ضد کمونیست، بخصوص ارتش را داشت تا مطمئن شود که اگر برای سوکارنو اتفاقی افتاد، حزب نیرومند کمونیست اندونزی نتواند صاحب این مملکت شود.»

راجر هیلزمن[1] که سابقه خدمت در سیا و وزارت خارجه داشت، توجه می‌دهد که در سال ۱۹۶۳...

یك سوم از کارکنان ستادی اندونزی و تقریباً نیمی از افسران ارتش این کشور به‌نحوی آموزش آمریکایی دیده بودند. به سبب پروژه‌های مدنی و برنامه‌های آموزشی نظامی، ارتش‌های آمریکا و اندونزی یکدیگر را نسبتاً خوب می‌شناختند. علقه احترام و حتی محبت شخصی بین طرفین وجود داشت.

این نکته را گزارش‌های کمیته روابط خارجی کنگره تأیید می‌کند:

در زمان کودتای نافرجام کمونیستی و ضد کودتای ارتش [کذا] در اکتبر ۱۹۶۵، بیش از ۱۲۰۰ افسر اندونزیایی، از جمله سران ارشد نظامی در ایالات متحده تعلیم دیده بودند. در نتیجه این تجربه دوستی‌ها و تماس‌های متعدد بین دستگاه‌های نظامی ایالات متحده و اندونزی، به ویژه میان اعضای دو ارتش به‌وجود آمده بود. در دوران پس از کودتا، تا وقتی که وضع سیاسی هنوز تثبیت

1. Roger Hilsman

نشده بود، ایالات متحده با استفاده از همین کانال‌های ارتباطی توانست برای نیروهای ضد کمونیست تقویت روحیه و تدارکات مادی نمادین فراهم سازد.

هنگامی که آموزش گیرنده میانه حال ام. پی. ای (M.P.A) [برنامه کمک نظامی] به وطنش باز گردد، کاملاً محتمل است که چند آشنای آمریکایی و علاقه و تحسین نسبت به آمریکا به هم رسانیده باشد. این تأثیر می‌تواند فرصتی گرانبها برای ارتباطات آینده فراهم سازد، همان طور که در اندونزی بلافاصله بعد از کودتای نافرجام با حمایت کمونیست‌ها در اکتبر ۱۹۶۵ فراهم آمد.

نیویورک تایمز نوشت، گفته می‌شود که سیا «به قدری در نفوذ به رأس دولت و ارتش اندونزی موفق شده بود که ایالات متحده از قطع عملیات پوششی سیا در صورت توقف کمک و برنامه‌های اطلاع رسانی در ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ اکراه داشت. توجیه رسمی واشینگتن در مورد تحمل توهین‌ها و تحریکات پرزیدنت سوکارنو در مقیاس بسیار بزرگتر تمایل به حفظ فعالیت‌های پوششی سیا در اندونزی به مدتی هر چه طولانی تر بود.»

بالاخره، شهادت رابرت مک نامارا، وزیر دفاع در برابر یک کمیته سنا در ۱۹۶۶ را داریم:

سناتور اسپارکمن[1]: موقعی که اندونزی سخت جفتک پرانی می‌کرد ـ موقعی که ما به علت ادامه کمک‌های نظامی مورد انتقادات فراوان بودیم ـ در آن موقع نمی‌توانستیم بگوییم این کمک‌های نظامی برای چیست. آیا هنوز هم جریان سری است؟

مک نامارا: با توجه به اوضاع گذشته، آن کمک‌ها موجه بود.

اسپارکمن: به عقیده شما برگشت سود هم داشت؟

مک نامارا: به عقیده من، بله، قربان.

اظهاراتی دیگر هم شده است که می‌توان آن‌ها را به مداخله آمریکا ربط داد. مارشال گرین سفیر سابق ایالات متحده، در اندونزی، در اوت سال ۱۹۷۳، هنگامی که در

1. Sparkman

استرالیا سفیر بود، گویا گفته بود: «به یاد دارم که در سال ۱۹۶۱، اندونزی روی لبهٔ تیغ راه می‌رفت. به خاطر دارم که مردم اینجا می‌گفتند که اندونزی کمونیستی نخواهد شد. اما وقتی که سوکارنو در سخنرانی هفدهم اوت خودش اعلام کرد که در ظرف یك سال اندونزی دولتی کمونیستی خواهد داشت [؟] دیگر تقریباً مطمئن شدم... که ما چه خواهیم کرد و بهتر است شما از کاری که ما کردیم خوشحال باشید چون اگر نکرده بودیم، امروز آسیا جای متفاوتی می‌بود.»

جیمز رستون[1] در سال ۱۹۶۶، در نیویورك تایمز نوشت:

واشینگتن محتاطانه از ادعای دست داشتن در این تحول [از سوکارنو به سوهارتو] حذر می‌کند... اما این احتیاط بدان معنا نیست که واشینگتن به مطلب ربطی نداشته است. در آن کشور تماس‌های فراوان بین نیروهای ضد کمونیستی و حداقل یك مقام بسیار بلندپایه در واشینگتن قبل از کشتار در اندونزی برقرار بود. نیروهای ژنرال سوهارتو، که گاه از لحاظ خوراك و مهمات در مضیقه شدید بودند، از طریق کشورهای ثالث، از این جا [آمریکا. م] کمك می‌گرفتند، و جای تردید است که کودتا [سوهارتو] بدون قدرت‌نمایی آمریکا در ویتنام اصلاً صورت می‌گرفت یا بدون دریافت کمك‌های غیرمستقیم از اینجا دوام می‌آورد.

نویل مکسول[2]، کارشناس ارشد پژوهشی مطالعات کامنولث، در دانشگاه آکسفورد:

از سال قبل در پاکستان در زمینه دیپلماتیك محاربه ۱۹۶۵ هند و پاکستان تحقیق می‌کردم، و در اسناد وزارت خارجه که اجازه دسترسی به آن‌ها به من داده شده بود، به نامه‌ای خطاب به وزیر خارجه وقت، آقای بوتو، از یکی از سفرای وی در اروپا (گمان دارم آقای ج. آ. رحیم، در پاریس) متضمن مکالماتش با یك افسر اطلاعاتی هلندی در ناتو، برخوردم. طبق یادداشتی که از این نامه برداشته‌ام، آن افسر به دیپلمات پاکستانی اظهار کرده بود که اندونزی «مثل یك سیب گندیده آماده افتادن در دامن غرب است.» این افسر گفت که سازمان‌های اطلاعاتی

1. James Reston
2. Neville Maxwell

غرب، «یك کودتای نیم‌بند کمونیستی» ترتیب خواهند داد... [که محکوم به شکست خواهد بود] و به ارتش فرصتی مناسب و مشروع داده می‌شود تا کمونیست‌ها را مضمحل و سوکارنو را رهین منت ارتش کند.» تاریخ‌نامه سفیر، دسامبر ۱۹۶۴ بود.

باید به یاد آورد که اندونزی از مستعمرات سابق هلند بود، و هلند هنوز با آن کشور پیوندهای ویژه داشت.

رکورد «نظم جدید»ی که ژنرال سوهارتو بر مردم اندونزی تقریباً به مدت ۳ دهه تحمیل کرد، چشمگیر بوده است. این حکومت کشور را در سطحی اداره می‌کند که گانگسترهای شیکاگو در دهه ۱۹۳۰ یك ممر عایدات خود را اداره می‌کردند. زندانیان سیاسی زندان‌ها را پر کرده‌اند. شکنجه روش مرسوم است... جوخه‌های مرگ آزادانه جولان می‌دهند و نه تنها «خرابکارها» بلکه «مظنونین به ارتکاب جرم» را هزار هزار می‌کشند... یك افسر ارتش [در ایالت آچه[1]] یك تیر هوایی شلیك می‌کند، و همان لحظه همه مردهای جوان باید دوان دوان خود را به یك میدان مرکزی شهر برسانند و گرنه سربازها شلیك خواهند کرد. سپس، هر کس که دیر برسد ـ یا از خانه‌اش خارج نشود ـ درجا تیرباران می‌شود.

و ۲۰۰ هزار تن دیگر

در سال ۱۹۷۵، اندونزی به تیمور شرقی، مستعمره سابق پرتغال، که در منتهاالیه جزیرگان اندونزی واقع است، و پس از رفتن پرتغالی‌ها اعلام استقلال کرده بود، حمله‌ور شد. این تهاجم آغاز کشتاری بود که تا سال‌های دهه ۱۹۹۰ استمرار داشت. در سال ۱۹۸۹، عفو بین‌الملل برآورد کرد که سربازان اندونزی، با هدف انضمام قهرآمیز تیمور شرقی، ۲۰۰ هزار نفر از نفوس ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفری آن سرزمین را کشته‌اند. میزان سفاکی در این اقدام غالباً با قساوتی که علیه حزب کمونیست در خود اندونزی اعمال شد، برابری می‌کرد.

---

1. Aceh

تهاجم هفتم دسامبر ۱۹۷۵ ـ که نیویورك تایمز درباره آن نوشت: «با هر معیاری، اندونزی در این تجاوز آشکار گناهکار است» ـ یك روز بعد از آن که جرالد فورد رئیس جمهور و هنری کیسینجر وزیر خارجه آمریکا، پس از ملاقات با پرزیدنت سوهارتو، اندونزی را ترك گفتند، شروع شد. جك اندرسون ستون‌نویس بعداً گزارش کرد:

در سوم دسامبر ۱۹۷۴، در یك گزارش اطلاعاتی لو رسالی به واشینگتن آمده بود که «سران بلندپایه دولت غیرنظامی اندونزی به نتیجه قطعی رسیده‌اند که تنها راه حل قضیه تیمور پرتغال این است که اندونزی علیه فرتیلین[1] [جنبش اصلی مقاومت تیموری‌ها] دست به تعرض آشکار بزند.

امّا بی‌طرف ساختن ایالات متحده ضرورت داشت. زیرا ارتش اندونزی سخت متکی به اسلحه آمریکایی بود، که به موجب قوانین ما، نمی‌توانست در تجاوز به کار گرفته شود.

در این حین، پرزیدنت جرالد فورد به منظور دیداری رسمی عازم اندونزی بود و یك گزارش اطلاعاتی حکایت از آن داشت که پرزیدنت سوهارتو موضوع تیمور را مطرح و «سعی خواهد کرد نظر مساعد [فورد] را جلب کند.»

شخص فورد تأیید می کند که سوهارتو در این کار موفق شد. ایالات متحده در ویتنام شکستی خورد کننده متحمل شده و مهم‌ترین متحد باقی مانده‌اش در این منطقه، اندونزی بود. فورد نتیجه گرفت که منافع ملی ایالات متحده ایجاب می کند «که باید طرف اندونزی را گرفت.»

فورد روز ششم دسامبر ۱۹۷۵، موافقت صریح خود را اعلام کرد... پنج روز بعد از این تهاجم، سازمان ملل رأی به محکومیت حمله به عنوان نقض فاحش حقوق بین‌الملل داد. ایالات متحده ممتنع بود. اما متعاقباً هیأت نمایندگی آمریکا در پشت صحنه برای ممانعت از اقدامات سازمان ملل با هدف اجبار اندونزی به دست کشیدن از سرزمین فتح شده، به مانور پرداخت.

در اواخر دهۀ ۱۹۷۰ و در سراسر دهه ۱۹۸۰، مقام‌های وزارت خارجه ایالات

1. Fretilin

متحده، در اظهاراتشان به مطبوعات و شهادت در کنگره، مدام از ادعای حاکمیت اندونزی بر تیمور شرقی حمایت می کردند (خلاف سازمان ملل و جامعه اروپا)، و تا حد زیادی کشتار در آنجا را کوچك جلوه می‌دادند. در این ضمن، مستشاران نظامی همه جا حاضر آمریکایی، آموزش نظامی، اسلحه، هلیکوپترهای توپدار، و همه ابزار و آلات جدایی ناپذیر برای جنگ مؤثر و مدرن ضدشورش، به سوی ارتش اندونزی روان بودند. اما شاید قضیه به همین‌ها ختم نمی‌شد، زیرا فرتیلین بارها گزارش داد که مستشاران آمریکایی در جنگ شرکت دارند و آن را هدایت می کنند.

۳۲

غنا ۱۹۶۶

«قوام نکرومه» از خط خارج می‌شود

در اکتبر سال ۱۹۶۵ قوام نکرومه[1] رئیس جمهور غنا، کتاب مشهور خود استعمار نو - آخرین مرحله امپریالیسم، تقدیم به «رزمندگان زنده و مرده آزادی آفریقا» را منتشر کرد. نکرومه در این کتاب سیا را متهم می‌کرد که عامل پشت پرده ناکامی‌ها و بحران‌های پرشمار در جهان سوم و اروپای شرقی است. وی بعدها نوشت که «دولت آمریکا یادداشت اعتراضیه‌ای برایم فرستاد و همزمان از [کمك] ۳۵ میلیون دلاری به غنا خودداری کرد. ۴ ماه بعد نکرومه با کودتای نظامی به پشتیبانی سیا سرنگون شد.

مسلماً کودتاچیان - اعضای ارتش و پلیس غنا - انگیزه‌هایی برای خود داشتند - آن‌ها بیم داشتند نکرومه بدگمان که در حال ایجاد ارتشی خصوصی برای خویشتن بود، از آن‌ها سلب قدرت کند، و در ضمن قصد ارتقای مقام و موقع خود را نیز داشتند. در ظرف چند روز، حتی چند ساعت، پس از کودتای

1. Kwame Nkrumah

موفقیت‌آمیز در فوریه ۱۹۶۶، سرگردها، سرهنگ و سرهنگ‌ها ژنرال شدند.

قوام نکرومه مردی بود که در ایام دانشجویی در ایالات متحده در زمان بحران بزرگ اقتصادی، در هارلم پرسه می‌زد، در مترو می‌خوابید و برای صرف غذا در صف آشپزخانه سوپ مجانی پدر آسمانی می‌ایستاد. بعدها از او با عنوان «درخشان‌ترین ستاره آفریقا» تجلیل شد. رهبری بود منادی تشکیل سازمانی ضد امپریالیستی و پان آفریقایی و جنبش بین‌المللی متشکل از کشورهای غیرمتعهد در جنگ سرد. با همه این‌ها، نکرومه حکومتی شخصی و یك نفره برپا کرد و گمان می‌برد که با صدور فرمان از بالا می‌توان سوسیالیسم را به پیش برد. و گر چه گستاخانه علیه استعمار نو سخن می گفت، سرانجام قادر نشد که مانع سقوط غنا به وادی چند ملیتی‌ها شود. و چون کوشید با تحکیم پیوندهای اقتصادی و نظامی خود با اتحاد شوروی، چین و آلمان شرقی، از وابستگی کشورش به غرب بکاهد، پایان سرنوشت خود را رقمی پررنگ زد.

ایالات متحده خواستار خروج او بود. بریتانیای کبیر، قدرت استعماری سابق در غنا، در زمانی که این کشور به ساحل طلا معروف بود، می‌خواست که او از صحنه خارج شود. فرانسه و آلمان غربی هم خواستار برکناری وی بودند. غنایی‌هایی که دست به کودتا زدند، هیچ تردیدی نداشتند که اقدام علیه نکرومه، از حمایت قدرت‌های غربی برخوردار خواهد شد.

در همان هنگام کودتا، مطبوعات شوروی، سیا را به دخالت متهم کردند، و در سال ۱۹۷۲ دیلی تلگراف روزنامه محافظه کار لندن، گزارش کرد که «ایستگاه سیا در اکرا[1] [پایتخت غنا] عوامل دوکاره‌ای دارد که بین مشاوران محرم پرزیدنت نکرومه مشغول بذل و بخشش‌اند. در فوریه ۱۹۶۶ بر مبنای همین گزارش، سیا نقشه خود برای ختم رژیم نکرومه را آماده کرده بود: «پاداش کامل کار صبورانه و زجرآور ایستگاه سیا در اکرا داده شد.»

ولی تا سال ۱۹۷۸ این داستان در ایالات متحده «رو نشد». جان استاك‌ول[2] افسر سابق سیا که بیشتر مدت خدمتش را در آفریقا سپری کرده بود، کتابی منتشر و ضمن آن

1. Accra 2. John Stockwell

توطئه سازمان را برملا کرد. اندك زمانی بعد، نیویورك تایمز، به نقل از «منابع دست اول اطلاعاتی» فاش کرد که سیا راهنما و پشتیبان افسران ناراضی ارتش غنا بوده است.

استاك‌ول فاش نمود که ایستگاه سیا در اکرا «بودجه هنگفتی گرفت و با توطئه‌گرانی که کودتا را سازمان می‌دادند، تماس نزدیك برقرار کرد. دخالت ایستگاه چنان تنگاتنگ بود که توانست در حین وقوع کودتا بعضی از تجهیزات سری نظامی ساخت شوروی را به ایالات متحده بفرستد.»

در ضمن ایستگاه سیا به مرکز سازمان در واشینگتن پیشنهاد کرد که یك جوخه از متخصصان غیرنظامی، یعنی اعضای گروه عملیات ویژه سازمان را در لحظه کودتا حاضر و آماده داشته باشد، که با صورت‌های سیاه کرده به سفارت چین بریزند، هر کس را که در ساختمان باشد بکشند. اسناد طبقه‌بندی شده را بدزدند و ساختمان را منفجر کنند تا واقعیت قضیه معلوم نشود.

استاك‌ول می‌نویسد: «این پیشنهاد رد شد، اما در داخل ستاد سیا افتخار کامل، هرچند غیررسمی این کودتای محتوم که در ضمن آن هشت مستشار شوروی کشته شدند، به ایستگاه اکرا تعلق گرفت.» (شوروی کشته شدن مستشاران خود را قاطعانه تکذیب کرد.)

سایر منابع اطلاعاتی هم که در زمان کودتا در غنا بودند با نظر استاك‌ول موافق نیستند که سیا در خور امتیاز کامل در سقوط نکرومه بود. اما نقش سازمان را محوری می‌دانند، و حداقل بعضی از مقامات در واشینگتن نیز علناً با این عقیده موافق‌اند، زیرا هاوارد تی. بین[1] رئیس ایستگاه در اکرا به سرعت ترفیع گرفت و منصب مهمی در سازمان به او واگذار شد.

یکی از منابع نیویورك تایمز درباره بین گفت: «چون موفق شد، همه افراد بخش آفریقا [در سیا.م] می‌دانستند. اما اگر شکست خورده بود، او را منتقل می‌کردند و دخالت سیا هم اصلاً افشا نمی‌شد.»

معهذا تصمیم مقامات بلندپایه سیا بر این قرار گرفت که به بین اجازه حمله به

1. Howard T.Bane

سفارت چین که در آن روزگار تنها سفارت دولت پکن در آفریقا بود، داده نشود. بین بعداً به یکی از محرمان خود گفت: «دل و جرأت این کار را نداشتند.»

بعداز کودتا، سیا «دستکم یکصدهزار دلار» درازای ملزومات مصادره شده شوروی، که یك فندك جزو آن‌ها بود، که کار دوربین راهم می کرد، به رژیم جدید غنا پرداخت.

رهبران غنا به زودی عده زیادی از روس‌ها، چینی‌ها و آلمانی‌های شرقی را اخراج کردند. رژیم جدید اجازه داد که صنایع متعلق به دولت عملاً به بخش خصوصی واگذار شود. در کوتاه زمانی کانال‌های قبلاً مسدود گشته، گشوده شد. و اعتبار، خواربار و طرح‌های توسعه، از ایالات متحده، قدرت‌های اروپایی و صندوق بین‌المللی پول، به غنا سرازیر شد. مثلاً واشینگتن، ۳ هفته پس از کودتا، ارسال کمك‌های غذایی اضطراری معتنابهی را بنا به درخواست غنا تصویب کرد. ۴ ماه قبل از آن درخواست مشابهی از طرف نکرومه رد شده بود. یك ماه بعد از براندازی نکرومه قیمت بین‌المللی کاکائو ـ خون حیاتی اقتصاد غنا ـ ۱۴ درصد افزایش یافت.

اکراه سیا از تصویب اقدام علیه سفارت چین شاید ناشی از این امر بود که شورای امنیت ملی آمریکا اصولاً و به خصوص مداخله سیا در کودتا را تأیید نکرده بود. همان طور که قبلاً هم دیده‌ایم، این نخستین موردی نبود که سیا زمام سیاست خارجی آمریکا را در دست خود می گرفت. در چنین مواردی، روال کار[1] ایجاب می کند که هر چه کمتر مطلب روی کاغذ بیاید، و یا سوابق خارج از پرونده‌های رسمی سیا نگهداری شود، تا بدین وسیله آن‌ها را در مقابل افشاگری‌های آزادی اطلاع‌رسانی یا تحقیقات کنگره مصون سازد. از لحاظ فنی، چنین سوابقی وجود ندارد و قانوناً می توان در هر زمان آن‌ها را نابود کرد. همین مطلب در مورد کودتای غنا صدق داشت و می تواند توضیح دهد که چرا جزئیات بیشتری از مداخله سیا هرگز آشکار نشده است.

نظر جناح راست آمریکا درباره وقایع اتفاقیه

به گفته جان بارن[2] متخصص ثابت کا.گ.ب در مجله ریدرز دایجست، نکرومه

1. Modus Operandi
2. John Barron

به‌دست شورشیان بومی سرنگون شد و تنها بیگانگان این صحنه ۱۱ افسر کا. گ. ب بودند که در ستاد نکرومه شناسایی و به سرعت اعدام شدند. بارن می‌نویسد که اتحاد شوروی در این باب کلمه‌ای نگفت، زیرا نمی‌خواستند «دنیا بداند که افسران کا. گ. ب عملاً در دفتر ریاست جمهوری غنا نشسته‌اند و بر این کشور حکومت می‌کنند.» بارن هیچ مدرکی دال بر اثبات ادعای خود مبنی بر اداره این کشور به توسط کا. گ. ب ارائه نمی‌کند، و توضیح نمی‌دهد که چرا دولت جدید این واقعیت بسیار مهم را اعلام نکرد.

وی در ادامه راجع به «پرونده‌های سری پرحجم رژیم نکرومه» که کشف، مطالعه و تجزیه و تحلیل شده‌اند، داد سخن می‌دهد، و می‌نویسد که این پرونده‌ها فاش می‌نماید که، «کا. گ. ب غنا را به پایگاه بر اندازی بزرگی مبدل ساخته بود، که اتحاد شوروی قصد داشت از آنجا قاره آفریقا را تصرف کند.» بارن، به دلایلی که شاید بر خود او بهتر معلوم باشد، حتی یك عبارت از هیچ کدام از این پرونده‌های حجیم، در اثبات ادعای خویش برای خوانندگان نقل نمی‌کند.

۳۳

اوروگوئه از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰

شکنجه ـ آمریکایی، مثل پای سیب

«درد دقیق، در جای دقیق، به مقدار دقیق، برای تأثیر مطلوب.»

از سخنان یك مربی هنر شکنجه. کلمات دان میتریون[1] رئیس هیأت دفتر ایمنی ملی (أ. پی. اس = O.P.S) در مونته ویدئو.

از نظر رسمی، دام (دفتر ایمنی ملی) شعبه‌ای از آژانس توسعه بین المللی بود، اما بایرن اینگل[2]، مدیر دام در واشنگتن از کارکنان قدیمی سیا بود. سازمان او با سیا روابط همکاری نزدیك داشت، و افسران آژانس غالباً در پوشش دام در خارج فعالیت می کردند، هرچند که میتریون از زمره آن‌ها نبود.

دام از سال ۱۹۶۵ رسماً در اوروگوئه فعالیت داشت و تجهیزات، اسلحه و آموزش در اختیار پلیس می گذاشت. ۴ سال بعد، که میتریون وارد شد، اوروگوئه به خدمات دام نیاز مبرم پیدا کرده بود. این کشور در میانه رکورد اقتصادی درازمدتی ایستاده بود و رفاه و

---

1. Dan Mitrione
2. Byron Engle

دموکراسی پرسر و صدای آن به سطح همسایگان جنوبی آن کشور در آمریکای لاتین سقوط می کرد. اعتصابات کارگری، تظاهرات دانشجویی و خشونت پیکارجویانه خیابانی در سال قبل به صورت حوادث عادی درآمده بود و از نظر مقامات اوروگوئه. نگران کننده‌تر از هر چیز انقلابی‌هایی بودند که خود را توپامارو[1] می‌نامیدند. توپاماروها، که شاید زیرك‌ترین، مستعدترین و پیشرفته‌ترین چریك‌های شهری بودند که جهان تاکنون به خود دیده است، استعدادی وافر برای جلب اذهان عمومی، با اقدامات خارق‌العاده و جذب علاقه مردم با فلسفه رابین‌هودی خود داشتند. اعضا و طرفداران سری آن‌ها در دولت، بانکها، دانشگاه‌ها، و حرفه‌ها، همچنین در ارتش و پلیس دارای مناصبی کلیدی بودند.

نیویورك تایمز در سال ۱۹۷۰، اظهار نظر کرد که، «توپاماروها برخلاف سایر گروه‌های چریکی آمریکای لاتین، هر جا که امکان داشته باشد از خونریزی اجتناب می کنند.» یکی از تاکتیك‌های مرجح آن‌ها حمله به پرونده‌های شرکت‌های خصوصی به‌منظور افشای فساد، فریب دادن مقامات بلندپایه، یا ربودن فردی برجسته و محاکمه او در «دادگاه خلقی» بود. انتخاب تبهکاری سرشناس که قانون، دادگاه‌ها و مطبوعات جلودار اعمالش نبودند، و بازجویی دقیق، آگاهانه و سازش ناپذیر، سپس انتشار نتایج و گفت‌وشنود تحریك آمیز، عملی سرگیجه آور بود. یك بار باشگاه شبانه اختصاصی کلاس بالایی را چپاول کردند و روی دیوار شاید ماندگارترین شعارشان را نوشتند: یا همه باید برقصند یا هیچ کس نرقصد.

٭

دان میتریون آورنده روش شکنجه زندانیان سیاسی به اوروگوئه نبود. این کار از اوایل دهه ۱۹۶۰ به‌وسیله پلیس متداول شده بود. ولی آلخاندرو اوتَرو[2] رئیس سابق اطلاعات پلیس، طی مصاحبه‌ای غافلگیر کننده با یك روزنامه مهم برزیلی در سال ۱۹۷۰ اعلام کرد که مستشاران ایالات متحده، و بخصوص میتریون شکنجه را به مثابه اقدامی متداول‌تر نهادینه کرده‌اند؛ و برای ایجاد درد، دقایق علمی بر آن افزوده‌اند؛ و علاوه بر این،

---

1. Tupamaro
2. Alejandro Otero

از روان به قصد ایجاد یأس از اعمالی مانند بلند کردن صدای نوار جیغ و فریاد زن‌ها و بچه‌ها در اتاق مجاور و گفتن اینکه (این نوار) صداهای ناشی از شکنجه شدن خانواده شخص زندانی است، استفاده کرده‌اند.

اوترو گفت: «روش‌های خشنی که به کار می‌رفت، موجب افزایش فعالیت توپامارو شد. رفتارِ آن‌ها قبلاً نشان داده بود که خشونت را به منزله آخرین وسیله به کار می‌گیرند.»

این مصاحبه مطبوعاتی مقامات آمریکایی در آمریکای جنوبی و واشینگتن را سخت بر آشفت و بایرن اینگل با این ادعا که «هر سه خبرنگار برزیلی در مونته‌ویدئو ارسال این داستان را تکذیب کردند. ما بعداً پی بردیم که مطلب را شخصی در اتاق تحریریه ژورنال دو برازیل[1] دزدانه گذاشته بود.» به کلی منکر قضیه شد.

اوترو از عوامل حاضر به خدمت سیا دانشجوی مدرسه خدمات پلیس بین‌المللی سیا در واشینگتن و سال‌ها مواجب بگیر آن‌ها بود، امّا شکنجه‌گر نبود. چیزی که سرانجام او را وادار به شکستن سکوت کرد، شاید شکنجه شدن زنی از طرفداران توپامارو و در عین حال دوست اوترو بود. این زن به اوترو گفت که میتریون شکنجه شدنش را تماشا و در این کار کمک می‌کرده است: اوترو از این واقعه و به طور کلی نحوه اخذ اطلاعات به میتریون شکایت کرد، اما تنها نتیجه‌ای که به آن رسید، تنزل درجه خودش بود.

ویلیام کانترل[2] از افسران عملیاتی سیا در ایستگاه مونته‌ویدئو، یکی از اعضای تیم دام بود. وی از افراد مؤثر در ایجاد اداره اطلاعات و اطلاع‌رسانی (D.I.I) و رساننده پول و تجهیزات به این اداره بود. بعضی از این تجهیزات که بخش خدمات فنی سیا آن‌ها را بهسازی کرده بود، از آلات شکنجه شمرده می‌شد، زیرا شکنجه از اعمالی بود که D.I.I اعمال می‌کرد.

لنگوت[3] خبرنگار سابق نیویورک تایمز پی برد که «یکی از این تجهیزات که مفید

1. Jornal do Brasil
2. William Cantrell
3. A.J.Langguth

تشخیص داده شد سیم بسیار نازکی بود که می‌شد آن را لای دندانها گذاشت و با فشار دادن آن به لثه شارژ الکتریکی را افزایش داد. میتریون برخی از وسایل لازم برای بازجویی، از جمله این سیم‌های نازك را با پست سیاسی دریافت می‌کرد.»

در زمان میتریون اوضاع به قدری وخیم شد که مجلس سنای اوروگوئه ناچار از تحقیق و تفحص گردید. کمیسیون مربوطه بعد از ۵ ماه تحقیق به اجماع نتیجه گرفت که شکنجه در اوروگوئه «به اتفاقی معمولی، مکرر و عادی مبدل شده است». که در مورد توپاماروها و دیگران اعمال می‌شود. از جمله شکنجه‌هایی که این کمیسیون برشمرد، شوك الکتریکی به دستگاه تناسلی، فروکردن سوزن‌های الکتریکی زیر ناخن‌ها، سوزاندن بدن با سیگار، وارد آوردن فشار تدریجی بر بیضه‌ها و شکنجه روحی روزانه بود... «با زن‌های آبستن بی‌رحمانه و غیرانسانی رفتار می‌شد.»... «بعضی از زن‌ها با نوزادانشان زندانی می‌شدند و در معرض همان رفتار قرار می‌گرفتند.»

سرانجام D.I.I به صورت پوشش «جوخه مرگ» در آمد، که مثل نقاط دیگر آمریکای جنوبی، در درجه اول، از افسران پلیس تشکیل شده و کارشان بمب گذاری و ایجاد رعب در خانه‌های مظنونان به هواداری از توپامارو، ترور و آدم‌ربایی بود. جوخه مرگ بعضی از مواد منفجره مخصوص خود را از بخش خدمات فنی سیا دریافت می‌کرد، و به احتمال بسیار قوی اعضای آن مهارت خود را از دیدن آموزش در ایالات متحده کسب می‌کردند. بین ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳ حداقل ۱۶ افسر پلیس اوروگوئه دوره‌ای ۸ هفته‌ای در مدارس سیا ـ دام در واشینگتن و لوس فرسنوس[1] تگزاس، در طراحی، ساخت و کاربرد بمب و وسایل آتشزا گذراندند. توجیه مقامات دام برای دایر کردن این دوره‌ها نیاز پلیس به چنین آموزشی برای مقابله با بمب گذاری تروریست‌ها بود، ولی تعلیم امحاء بمب در کار نبود و فقط ساختن بمب آموخته می‌شد؛ از این گذشته لااقل طبق یك گزارش، این دانشجوها پلیس نبودند، بلکه اعضای یك سازمان خصوصی دست‌راستی شیلی بودند.[2] بخش دیگری از برنامه آموزشی که محتملاً به کار جوخه مرگ می‌آمد، کلاس

---

1. Los Fresnos

۲. بنگرید به فصل شیلی.

سلاح‌های ترور سیاسی بود - دام این کلاس را چنین تعریف کرد: «بحث درباره انواع اسلحه‌ای که قاتل سیاسی ممکن است استفاده کند.»

این نوع تعلیم و تجهیز علاوه بر آن‌هایی بود که دام معمولاً ارائه می‌داد: کلاه‌خود، سپر شفاف، گاز اشک‌آور، ماسک، دستگاه‌های مخابراتی، خودرو، باتون پلیس، و وسایل دیگر کنترل ازدحام. با اوج گیری ناآرامی‌های عمومی در سال ۱۹۶۸، تحویل این آلات افزایش گرفت، و تا سال ۱۹۷۰ آمریکایی‌ها به حدود یکهزار پلیس اوروگوئه‌ای تکنیک‌های کنترل اغتشاش را آموزش دادند.

دان میتریون در زیرزمین خانه‌اش در مونته‌ویدئو یک اتاق ضد صوت ساخته بود و در همین اتاق افسران دستچین شده پلیس اوروگوئه را جمع می‌کرد تا شاهد استفاده از تکنیک‌های شکنجه باشند. یکی دیگر از ناظران مانوئل هوی‌یا کوسکولوئلای[1] کوبائی، از همکاران سیا و میتریون بود. بعدها هوی‌یا نوشت که این دوره با توصیف کالبدشناسی و سیستم عصبی انسان شروع می‌شد...

اوضاع به زودی آزاردهنده شد. آن‌ها برای اولین آزمایش گداها را، که در اوروگوئه به بیچی کومس[2] معروف‌اند، از دوروبر مونته ویدئو و زنی را ظاهراً از ناحیه مرز با برزیل دستگیر کردند. بازجویی در کار نبود و فقط تأثیر ولتاژها را بر اندام‌های مختلف بدن، و اثرات یک داروی تهوع‌آور - نمی‌دانم چرا و به چه منظور - و مواد شیمیائی دیگر را روی آن‌ها امتحان می‌کردند. ۴ نفر از این عده مردند.

هوی یا در کتاب خود از ذکر موارد مشخص نقش مستقیم میتریون در این کار، خودداری کرده، اما بعدها علناً گفت که رئیس دام «شخصاً با شکنجه دادن ۴ گدا به‌وسیله شوک برقی آن‌ها را کشت».

در زمانی دیگر، هوی یا به خانه میتریون رفت و بعد از زدن چند پیک، مرد آمریکایی برای مهمان کوبایی خود فلسفه بازجویی‌اش را توضیح داد. میتریون بازجویی

---

1. Manuel Hevia Cosculluela
2. Bichicomes

را نوعی هنر می‌دانست. اول دوره «نرم کردن» با توسل به کتك و اهانت است. هدف، تحقیر زندانی برای این است که درماندگی و بی‌پناهی خود را تشخیص دهد و از واقعیت جدا افتد. سؤالی در کار نیست، فقط ضربه است و توهین. سپس، تنها کتك در سکوت.

میتریون گفت: تازه بعد از این بازجویی شروع می‌شود. اینجا غیر از درد ناشی از وسیله مورد استفاده، نباید درد دیگری ایجاد کرد. شعار او این بود: «درد دقیق، در محل دقیق، به مقدار دقیق، برای تأثیر مطلوب.»

ضمناً در جلسه بازجویی نباید کاری کرد که سوژه، امید به زنده ماندن را به کلی از دست بدهد، چون این کار باعث مقاومت لجوجانه او می‌شود. «باید همیشه جای امیدی برایش باقی بگذاری... سوسوی نوری از دور.»

میتریون ادامه داد: «وقتی چیزی را که می‌خواهی گرفتی، و من همیشه می‌گیرم شاید بد نباشد که جلسه را کمی طول بدهی تا یك بار دیگر طرف را نرم کنی. حالا دیگر نه برای بیرون کشیدن اطلاعات، بلکه فقط به عنوان یك اقدام سیاسی، به منظور انداختن یك ترس سالم در دل سوژه، از قاطی شدن توی فعالیت‌های خرابکارانه.»

مرد آمریکایی متذکر شد که به محض تحویل گرفتن سوژه، اولین کار تشخیص وضعیت جسمانی و میزان مقاومت او، با آزمایش‌های پزشکی است. «مرگ زودهنگام یعنی شکست تکنیسین... این نکته مهم است که از قبل بدانیم که آیا می‌توانیم به خودمان اجازه تحمل مرگ سوژه را بدهیم یا نه»).

دیری از این مکالمه نگذشته بود که مانوئل هوی‌یا در مونته‌ویدئو ناپدید شد و از هاوانا سر درآورد. این شخص در اصل جاسوس کوبا ـ جاسوس دوجانبه ـ بود.

در حدود ۶ ماه بعد، دقیقاً روز ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۰ توپاماروها دان میتریون را ربودند. او را شکنجه ندادند اما در مقابل او خواهان آزادی ۱۵۰ زندانی شدند. دولت اوروگوئه با پشتیبانی قاطعانه حکومت نیکسون، این تقاضا را رد کرد. روز دهم اوت، جسد میتریون در صندوق عقب اتومبیلی مسروقه پیدا شد. وی در پنجمین روز اسارتش پا به ۵۰ سالگی گذاشته بود.

در ایالات متحده در شهر ریچموند ایندیانا، ویلیام راجرز، وزیر خارجه و دیوید آیزنهاور، داماد پرزیدنت نیکسون، در مراسم تدفین میتریون، رئیس سابق پلیس این شهر،

حضور یافتند. فرانك سیناترا و جری لوئیس هم به این شهر آمدند و برنامه‌ای اجرا کردند که عواید آن به خانواده میتریون داده شد. رون زیگلر[1]، سخنگوی کاخ سفید، با وقار تمام اظهار داشت که «خدمات آقای میتریون که خود را وقف آرمان پیشرفت مسالمت آمیز در جهانی بسامان کرده بود باید نمونه‌ای باشد برای هر آزادمردی در هر جای دنیا».

همسر میتریون او را «مردی بی نقص» خواند.

لیندا دختر او تأیید کرد: «انسان دوستی بزرگ».

ورود ارتش به این پیکار بالاگیرنده زنگ آغازی برای پایان کار توپاماروها بود. در سال ۱۹۷۲، پرده تماشاخانه چریکی آن‌ها فرو افتاد. شش ماه بعد، ارتش حکومت را در دست گرفت، کنگره منحل شد، و هر چیزی که ممنوع نبود، اجباری بود. یازده سال تمام، اوروگوئه به شدت می کوشید در مسابقه سرکوبگرترین دیکتاتوری آمریکای جنوبی به افتخار قهرمانی برسد. زمانی رسید که این کشور دارای بیشترین شمار سرانه زندانی سیاسی در جهان بود. و همان گونه که هر سازمان حقوق بشر و هر زندانی سیاسی می تواند شهادت دهد، یك یك آن‌ها شکنجه شده بودند. یك کشیش مبارز می گفت: «شکنجه متداول و اتوماتیك بود».

در اوروگوئه دیگر کسی نمی‌رقصید.

در سال ۱۹۸۱ طی چهاردهمین کنفرانس ارتش‌های آمریکایی، ارتش اوروگوئه سندی ارائه داد که در آن خرابکاری چنین تعریف شده بود: «اقداماتی، اعم از خشونت آمیز یا غیر خشونت آمیز، مقاصد ذاتاً سیاسی، در کلیه عرصه‌های فعالیت بشری در حیطه داخلی یك کشور که اهداف آن‌ها مغایر با مصالح کلی سیستم سیاسی تلقی می‌شود.»

ادواردو گالیانو[2] نویسنده معارض اوروگوئه‌ای، عصر دیکتاتوری کشورش را چنین خلاصه می کند: «مردم زندانی می‌شدند تا قیمت‌ها آزاد باشد.»

---

1. Ron Ziegler
2. Edvardo Galeano

فیلم «در محاصره» در سال ۱۹۷۲ روی پرده آمد. این فیلم حول میتریون و توپاماروها می‌گشت و یك افسر پلیس اوروگوئه را در ضمن آموزش گرفتن در یك مدرسه سری بمب در ایالات متحده به تصویر می‌کشد، هر چند که در این فیلم بیشتر تلاش می‌شود که از نقش ایالات متحده در سرکوب‌های سراسر آمریکای لاتین، تصویری عمومی به دست داده شود. برنامه افتتاحیه نمایش فیلم که قرار بود در مرکز هنرهای جان اف کندی در واشینگتن برگزار شود، لغو گردید. قبلاً هم انتقاداتی افزاینده از ضلع تاریك سیاست خارجی آمریکا در کنگره و افکار عمومی صورت گرفته بود و نباید به آن دامن زده می‌شد. ولی در اواسط دهه ۱۹۷۰، کنگره قوانینی تصویب کرد که موجب الغای کل برنامه ایمنی عمومی گردید. دام در طول موجودیتش، بیش از یك‌میلیون پلیس را در جهان سوم تعلیم داد، که ده هزار تن از آن‌ها در ایالات متحده آموزش‌های پیشرفته دیدند. تخمیناً تجهیزاتی به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار برای نیروهای پلیس خارجی ارسال شد. اکنون دیگر «صدور سرکوب» می‌بایست متوقف شود.

این البته روی کاغذ بود، معلوم می‌شود که واقعیت تا حدی متفاوت بوده است.

اداره مبارزه با مواد مخدر، به میزان فراوان، ماترك دام را تصاحب کرد. این دستگاه برای انجام آن وظیفه ایده‌آل بود، زیرا مأمورانش از قبل به عنوان رابط با نیروهای پلیس خارجی در سراسر آمریکای لاتین و نقاط دیگر در ماورای بحار حضور داشتند. این اداره در سال ۱۹۷۵ اذعان کرد که ۵۳ کارمند «سابق» سیا اکنون جزو کارکنانش هستند و بین این دو تشکیلات روابط همکاری نزدیك وجود دارد. سال بعد دفتر حسابرسی کل گزارش کرد که مأموران اداره درگیر بسیاری از فعالیت‌هایی هستند که سابقاً دام انجام می‌داد.

علاوه بر این، آموزش پلیس‌های خارجی به مدارس اف. بی. آی در واشینگتن و کانتیکو، ویرجینیا، محول شد. وزارت دفاع به تجهیز واحدهای نظامی درگیر در عملیات امنیتی داخلی با وسایل مورد استفاده پلیس، ادامه داد؛ و تولیدکنندگان اسلحه در آمریکا با فروش جنگ‌افزار و تعلیمات به دولت‌های جهان سوم رونق پیدا کردند. در بعضی کشورها سفارت ایالات متحده و یا هیأت‌های مستشاری نظامی آن، برقراری تماس بین

این شرکت‌ها و مجریان قانون را تسهیل می کردند. اسمیت و وسن[1] بزرگترین تولیدکنندگان اسلحه آکادمی خاص خود را در اسپرینگ فیلد ماساچوست اداره می کردند که «به نیروهای امنیتی دولتی و صنعتی آموزش تخصصی در کنترل شورش» عرضه می کرد.

خوزه لوپز رگا[2]، وزیر آرژانتینی در مراسم امضای پیمان ضد مواد مخدر بین آمریکا و آرژانتین در سال ۱۹۷۴ گفت: «ما امیدواریم که قاچاق مواد در آرژانتین را ریشه کن کنیم. ما بعد از حملات (چریکی) گریلاهایی را دستگیر کرده‌ایم که از مصرف مواد گیج و منگ بودند. چریك‌ها مصرف کنندگان عمده مخدر در آرژانتین هستند. لذا، این مبارزه ضد مخدر خود به خود مبارزه ضد چریکی هم هست.»

و در سال ۱۹۸۱، یك افسر پیشین اداره اطلاعات اوروگوئه اعلام کرد که از کتابچه‌های راهنمای ایالات متحده برای آموزش تکنیك‌های شکنجه به‌ارتش کشور او استفاده می‌شده است. او می گفت که بیشتر افسرهایی که به‌وی تعلیم می‌دادند در کلاس‌های آموزشی ایالات متحده در پاناما دوره دیده بودند. از جمله ظرایف مندرج در این کتابچه‌ها فهرست ۳۵ نقطه عصبی بود که می‌شد الکترودها را در آن نقاط به کار گرفت.

فیلیپ آگی، پس از ترك اکوادور، از مارس ۱۹۶۴ تا اوت ۱۹۶۶ در اوروگوئه مستقر بود. گزارش او از فعالیت‌های سیا در مونته‌ویدئو گواهی دیگری بر میزان سیه کاری بین‌المللی قابل خرید با پول است. از میان ترفندهای پلید گوناگونی که اگی و همپالگی‌هایش، بدون بیم از مجازات، به کار می گرفتند، نمونه‌ای که در زیر می‌آید، جالب توجه است:

یك کنفرانس دانشجویی آمریکای لاتین، با گرایش‌های دست چپی، که در مونته‌ویدئو برگزار گردید، با تبلیغات دروغینی که آن را ساخته دست شوروی جلوه می‌داد ـ سازمان‌دهی، تأمین هزینه و هدایت شده از مسکو ـ مختل شد. مقالات

---

1. Wesson
2. Jose Lopez Rega

مربوط به این موضوع را سیا می‌نوشت و در روزنامه‌های پرخواننده‌ای که سازمان به آن‌ها دسترسی روزانه داشت، چاپ می‌کرد. سپس نامه مجعول یکی از رهبران دانشجویی در تشکر از وابسته فرهنگی شوروی منتشر شد. در یکی از روزنامه‌ها با عنوان درشت، که در واقع هدف اصلی عملیات را نشان می‌داد، اعلام شد: «با روسیه قطع رابطه کنید.»

مقدار عظیمی وقت، نیرو و خلاقیت، با توفیق متوسط، صرف برنامه‌هایی با هدف تحریك به قطع رابطه، یا حداقل اخراج جمعی از روس‌ها، آلمانی‌های شرقی، کره‌ای‌های شمالی، چك‌ها و کوبایی‌ها از خاك اوروگوئه شد. علاوه بر نشر تبلیغات فریبنده در رسانه‌ها، سیا می‌کوشید با خواندن نامه‌ها و تلگراف‌های ارسالی و دریافتی این کشورها، شنود تلفن‌های سفارت، و میکروفن گذاری و ورود پنهانی به سفارتخانه‌ها، دلایل اثبات جرم جمع آوری کند. سپس گزارش‌های «اطلاعاتی» حاوی اطلاعات واقع‌نمایانه و قابل اجرا تهیه می‌کرد، آنگاه ترتیبی می‌داد که این گزارش‌ها به دست مقامات ذینفوذ تا شخص رئیس جمهور برسد.

ـ تلقینات ضد کمونیستی دانشجویان سطح دوم به وسیله تأمین مخارج سازمان‌های مدارس و نشریات خاص انجام می‌گرفت.

کنگره مردم، که دسته‌ای از جماعات کمونیستی، سازمان‌های کارگری، دانشجویان، کارگران دولتی و غیره را، اعم از کمونیست یا غیر کمونیست، در زیر یك چتر گرد آورده بود، از آن‌جا که بالقوه می‌توانست با اهداف انتخاباتی جبهه‌ای متحد تشکیل دهد، سبب ناراحتی سیا بود. از همین رو سرمقاله‌ها و مقالاتی در حمله به این کنگره منتشر شد که کنگره را به عنوان تاکتیك کلاسیك تصاحب قدرت به وسیله کمونیست‌ها مورد حمله قرار می‌دادند و از غیر کمونیست‌ها می‌خواستند که از پیوستن به آن خودداری کنند. و یك اعلامیه قلابی پخش شد که به موجب آن کنگره از مردم اوروگوئه خواسته بود اقدام به اعتصاب و نافرمانی و بلافاصله محل‌های کار خودشان را اشغال کنند. هزاران برگ از این اعلامیه دست به دست گشت و سازمان‌دهندگان کنگره با خشم آن را تکذیب کردند، اما همچنان که در چنین مواردی معمول است، کار از کار گذشته بود.

حزب کمونیست اوروگوئه بر آن شد که یك کنفرانس بین‌المللی به منظور ابراز همبستگی با کوبا برگزار کند. سیا به همین اکتفا کرد که به دوست (جیره خوار) خود، وزیر کشور، مراجعه کند؛ و این کنفرانس ممنوع شد. بعد از آن که محل کنفرانس را به شیلی تغییر دادند، ایستگاه سیا در سانتیاگو نیز همین شعبده را بازی کرد.

در این ایام اوروگوئه مأمن تبعیدیان سیاسی رژیم‌های سرکوبگری چون برزیل، آرژانتین، بولیوی و پاراگوئه بود. سیا، از طریق تعقیب و مراقبت و نفوذ در جامعه تبعیدیان، منظماً اطلاعاتی راجع به فعالیت‌ها و انجمن‌های آن‌ها جمع آوری می کرد و به ایستگاه‌های سیا در محل زندگی این تبعیدیان می‌فرستاد تا به احتمال قوی به دولت‌های متبوعشان منتقل شود، که می‌خواستند بدانند این مزاحمان در پی چه چیزی هستند و در ایجاد دردسر برای آن‌ها در آن سوی مرز نیز تردید نمی کردند.

اگی می‌نویسد: «عملیات دیگری نیز برای گرفتن کنترل خیابان‌ها از دست کمونیست‌ها و سایر چپ گرایان طراحی شد، و جوخه‌های ما، غالباً با مشارکت افسران پلیس خارج از ساعات خدمت، جلساتشان را به هم می‌زدند و آن‌ها را می ترساندند. شکنجه کمونیست‌ها و چپی‌های افراطی دیگر ضمن بازجوئی از طرف عوامل ارتباطی ما در پلیس صورت می گرفت.»

شنود و ایجاد مزاحمت برای نمایندگی‌های دیپلماتیك از جانب سیا، آنچنان که در بالا یاد شد، روش معمول این سازمان در سراسر جهان بود. این اقدامات به ندرت از چیزی بالاتر از واکنش کودکانه جنگ سرد منشأ می گرفت: سخت کردن زندگی برای کمونیست‌ها.

توضیح: در سال ۱۹۹۸، الادیو مول[1]، دریادار بازنشسته، و از رؤسای پیشین اطلاعات اوروگوئه در ضمن ادای شهادت نزد کمیسیونی از نمایندگان مجلس اوروگوئه، اظهار داشت که در طول «جنگ کثیف» (۱۹۸۳ ـ ۱۹۷۲)، اوروگوئه از ایالات متحده دستور کشتن اعضای دستگیر شده توپامارو، بعد از بازجویی صادر می‌شد. مول گفت:

---

1. Eladio Moll

«دستور عملی که از ایالات متحده فرستاده شد، این بود که هر اقدامی که با چریک‌های دستگیر شده انجام می‌گیرد به قصد اخذ اطلاعات است، و بعد از آن، این افراد سزاوار زندگی نیستند.»

۳۴

شیلی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳

داغ داس و چکش بر پیشانی فرزند شما

در سال ۱۹۵۸، هنگامی که سالوادور آلنده[۱]، مارکسیست متعهد، با ۳ درصد تفاوت آراء نزدیك بود به ریاست جمهوری شیلی برسد، ایالات متحده دریافت که نمی‌توان انتخابات ۱۹۶۴ را به دست تقدیر یا دموکراسی سپرد.

واشینگتن این مطالب را بسیار جدی تلقی می کرد. با آغاز حکومت کندی در سال ۱۹۶۱ یك کمیته انتخاباتی تأسیس شد، که مقام های بلندپایه وزارت خارجه، سیا و کاخ سفید، اعضای آن را تشکیل می‌دادند. در سانتیاگو هم کمیته ای موازی، با شرکت اعضای سفارت و سیا برپا شد.

یکی از افسران اطلاعاتی که در آن ایام در مقامی استراتژیك قرار داشت، چنین

---

۱. Salvador Allende نام رئیس جمهور مارکسیست مقتول شیلی در زبان اسپانیایی ـ که زبان مردم شیلی نیز هست ـ «آینده» تلفظ می‌شود. اما از آن جا که ایرانیان از آغاز او را «آلنده» نامیده‌اند، ما نیز همین نام آشنا را به کار خواهیم برد.م

گفت: «مداخله دولت ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ در شیلی بی‌شرمانه و تقریباً وقاحت‌آمیز بود. ما از چپ و راست آدم [به شیلی.م] می‌بردیم. مخصوصاً از وزارت خارجه. ضمناً افراد سیا را هم در پوشش‌های مختلف وارد می کردیم.» روی هم رفته بیش از ۱۰۰ عامل عملیاتی آمریکایی به این عملیات اختصاص داده شدند.

یك کمیته تحقیقاتی سنا فاش کرده است که «با برقراری روابط عملیاتی با احزاب کلیدی و راه انداختن هیاهوی تبلیغاتی و مکانیسم‌های سازمانی قادر به نفوذ در بخش‌های مختلف جمعیت» شالوده‌ریزی برای انتخابات سال‌های آتی شروع شد. پروژه‌هایی «به‌منظور کمك به آموزش و سازمان‌دهی «ضدکمونیست‌ها»یی از میان کشاورزان، کپرنشین‌ها، سازمان‌های کارگری، دانشجویان، رسانه‌ها و غیره» تهیه شد.

این کمیته انتخاباتی پس از رساندن پول به چندین حزب غیر چپ، سرانجام روی انتخاب ادواردو فری[1]، از سیاستمداران میانه رو و کاندیدای حزب دموکراتیك مسیحی، در مقام یکی از کسانی که به احتمال قوی می توانستند مانع عروج آلنده به قدرت شوند، توافق کرد. سیا بیش از نیمی از مخارج مبارزات انتخاباتی این حزب را تقبل کرد و عملیات انتخاباتی سیا ۲۰ میلیون دلار هزینه روی دست خزانه داری ایالات متحده گذاشت، که به مراتب بیش از جمع وجوه مبارزهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بین جانسون و گلدواتر درهمان سال بود. قسمت اعظم این پول صرف تبلیغات شد. آن‌طور که کمیته سنا توصیف می کند:

سیا علاوه بر حمایت سیاسی از احزاب، مبارزهٔ ضد کمونیستی گسترده‌ای آغاز کرد. از جراید، رادیو، فیلم، اعلامیه، پوستر، شبنامه، نامه نگاری مستقیم و نقاشی دیواری استفاده فراوان شد. این اقدام، «اقدام برای ترساندن» بود، که بر تصویر تانك های شوروی و جوخه‌های تیرانداز کوبایی تمرکز سنگین داشت و به‌ویژه زنان را آماج مستقیم قرار می‌داد. صدها هزار نسخه نامه‌های پوستری ضدکمونیستی پاپ پیوس ششم[2] بین سازمان‌های دموکرات مسیحی توزیع

---

1. Edvardo Frei

2. Pope PiusVI

شد. این پوسترنامه‌ها زیرنویس «چاپ خصوصی شهروندان بلون وابستگی سیاسی»، به منظور توزیع وسیع تر محتوای آن را داشت. «فریب اطلاعاتی» و «تبلیغات سیاه» ـ موادی که وانمود می‌شد منشایی دیگر، از قبیل حزب کمونیست شیلی را داشت ـ نیز به کار گرفته شد.

مبارزه ایجاد ترس مبتنی بر این اساس بود که زن‌ها در شیلی هم مثل نقاط دیگر آمریکای لاتین، سنتاً مذهبی تر از مردان‌اند و بیشتر از آن‌ها از خطر «کمونیسم خداناشناس» می‌هراسند. یکی از رادیوها صدای تیربار پخش کرد و به دنبال آن زنی فریاد کشید: «بچه‌ام را کشتند ـ کمونیست‌ها». آنگاه گوینده رادیو با لحنی بغض آلود افزود: «کمونیسم فقط خون و رنج هدیه می‌کند. برای این که چنین اتفاقی در شیلی نیفتد، ما باید ادوارد و فری را به ریاست جمهوری انتخاب کنیم».

تاکتیک‌های دیگر وحشت آفرینی حول هشدار نسبت به کنترل شوروی و مصادره شدن هر چیز عزیز و مقدس به وسیله چپی‌ها دور می‌زد.

کمیته ادامه داد:

این جنگ تبلیغاتی عظیم بود. در اولین هفته فعالیت شدید تبلیغاتی (هفته سوم ژوئن ۱۹۶۴)، یك گروه تبلیغاتی مزدور سیا ۲۰ ایستگاه رادیویی در روز در سانتیاگو و ۴۴ ایستگاه شهرستانی راه انداخت؛ روزانه ۵ بار پخش اخبار ۱۲ دقیقه‌ای در ۳ ایستگاه سانتیاگو و ۲۴ شعبه شهرستانی؛ هزاران کارتون، و آگهی‌های مطبوعاتی به ضرب پول، از جمله این فعالیت‌ها بود.

در پایان ژوئن این گروه هر روز ۲۴ برنامه خبری در سانتیاگو و ۲۶ برنامه هفتگی «تفسیری» در استان‌ها و روزی ۳ هزار پوستر پخش می‌کرد.

در یکی از این پوسترها که در هزاران نسخه توزیع شد، بچه‌هایی نشان داده می‌شدند که روی پیشانی آن‌ها داغ داس و چکش نمایان بود.

مقالات روزنامه‌های سایر نقاط آمریکای لاتین در حمایت از خطوط سیاسی سیا جمع آوری و در شیلی تجدید چاپ می‌شد. بی تردید بسیاری از این مقاله‌ها را اصلاً در ایستگاه‌های سیا در کشورهایی معین نوشته بودند. فری تأیید شخصیت‌های مشهور خارجی را هم جلب و آگهی‌هایی از قبیل «پیام زنان ونزوئلا»، را منتشر می‌کرد، یك

سخنرانی چشمگیر ضدکمونیستی هم خوانیتا کاسترو[1]، خواهر فیدل کاسترو، ضمن سفر در آمریکای جنوبی به خرج سیا ایراد کرد، این زن گفت: «اگر سرخ‌ها در شیلی پیروز شوند، هیچ فعالیت مذهبی میسر نخواهد شد... مادر شیلیایی، من می‌دانم تو اجازه نخواهی داد که فرزندانت را از دستت بگیرند و مثل کوبا، به بلوك کمونیستی بفرستند».

کمیته سنا ضمناً فاش کرد که:

ایستگاه سیا علاوه بر خرید خوراك تبلیغاتی، غالباً با رساندن کمك مالی به سازمان‌های رسانه‌ای دوست ایالات متحده در شیلی، اقدام به خرید عمده [تبلیغاتی] می‌کرد. این کار تبلیغات مشهور بود. سیا به جای نوشتن مقالات وگزارش‌های تکی از جراید طرفدار خود حمایت مالی ـ یا حتی بودجه آن‌ها را تأمین ـ می‌کرد، که در غیر این صورت امکان داشت اصلاً چنین جرایدی به‌وجود نمی‌آمدند.

ایستگاه سیا در شیلی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۰، به سرویس‌های کابلی، مجلاتی که برای محافل روشنفکری نوشته می‌شدند و یك روزنامه خبری دست راستی، یارانه می‌پرداخت.

یکی از اعضای پرسابقه وزارت خارجه راجع به یکی از این گونه روزنامه‌ها به‌خاطر می‌آورد: «چاپ آن نفیس وعکس‌هایش فوق‌العاده بود. استانداردش مثل نشریات خیابان مدیسون و سطح آن بسیار بالاتر از نشریات شیلی بود.»

همین روش در راهبرد خود انتخابات هم صدق می‌کرد. سیا علاوه بر اداره کردن پروژه‌های عملی سیاسی به اسلوب خود در چند تشکل مهم صاحب آراء، مبارزه انتخاباتی دموکرات مسیحی را به شیوه‌های آمریکایی، با ثبت‌نام رأی‌دهندگان، اقدام به خارج کردن رأی‌دهندگان [مخالف. م] و استفاده از بنگاه‌های حرفه‌ای نظرسنجی از مردم، پیش می‌برد. از همه بالاتر، کهنه‌سواری را به میدان فرستادند ـ مه‌یر ریچارد دالی[2] اهل شیکاگو، متخصص انتخابات از خمیره دانندگان ریزه‌کاری‌ها و پاسداران انتخابات آزاد. می‌توان حدس زد که وظیفه دالی در شیلی چه نوع عملکردی بود.

---

1. Juanita Castro

2. Mayor Richard Daley

چندین برنامه مربوط به بدنه رأی‌دهندگان با هزینه سیا را روژه وکمانس[1] کشیش یسوعی بلژیکی اداره می کرد، که در سال ۱۹۵۷ به شیلی آمده و شبکه‌ای از سازمان‌های مددکاری اجتماعی تشکیل داده بود، که یکی از همین شبکه‌ها ۱۰۰ کارمند و ۳۰ میلیون دلار بودجه سالانه داشت. طبق اعلام شخص وکمانس در ۱۹۶۳، وی ۵ میلیون دلار از سیا و معادل همین مبلغ از ایدA.I.D) دریافت کرد تا منابع سازمان‌های خود را در حمایت از دموکرات‌های مسیحی و ادواردو فری، که وکمانس با او روابط صمیمانه داشت، هدایت کند. برنامه‌های یسوعی در جهت تغییر مسیر شور انقلابی به راه‌های امن اصلاح طلبی با همان عملکرد کلاسیك بود. خادمان کلیسا که در جهان سوم برای سیا کار می کنند، نوعاً دست اندر کار گردآوری اطلاعات راجع به فعالیت‌ها و دیدگاه‌های کشاورزان، کارگران، شناسائی دردسرآفرینان، استخدام جاسوسان احتمالی، موعظه مذهبی ضدکمونیستی، پرداخت پول، و «پوشش» سازی برای عملیات مختلف سیا بوده‌اند. وکمانس، این ضدکمونیست افراطی، در نبرد دموکرات‌های مسیحی و کلیسای کاتولیك علیه «الهیات رهایی بخش»، که در آن ایام نزد روحانیون لیبرال‌تر آمریکای لاتین نیرو می گرفت و به گفت‌وشنود تاریخی مسیحیت و مارکسیسم می‌انجامید، از سربازان خط مقدم بود.

این عملیات کارساز بود. بالاتر از حد انتظار کارساز بود. فری ۵۶ درصد رأی‌ها را در برابر ۳۹ درصد آراء آلنده به دست آورد. کمیته سنا خاطرنشان کرد که سازمان سیا تبلیغات ضدکمونیستی وحشت‌آفرین را کارآمدترین عملیات انجام گرفته تلقی کرد. این تاکتیك بخصوص زنان شیلیایی را هدف گرفته بود. با اعلام نتایج معلوم شد که آلنده بین مردها ۶۷ هزار رأی از فری بیشتر کسب کرده (در شیلی زن‌ها و مردها جداگانه رأی می‌دهند)، اما فری در میان زنان ۴۶۹ هزار رأی جلوتر بود... این هم گواهی دیگر بر سهولت معتنابه بازی دادن ذهنی توده‌ها در هر جامعه و همه جوامع.

سالوادور آلنده چه عیبی داشت که چنین فعالیت تب‌آلودی را ایجاب می کرد؟ او چه می گفت که منابع عظیم فنی واقتصادی نیرومندترین کشور جهان را علیه‌وی بسیج

---

1. Roger Vekemans

کرد؟ آلنده مردی بود که بنابر توصیف گزارش کمیته سنا، برنامه‌اش «توزیع مجدد درآمد [دو درصد از جمعیت ۴۶ درصد از عایدات را می‌بردند] و تجدید شکل اقتصاد شیلی با ملی کردن صنایع عمده، به‌ویژه شرکت‌های مس، اصلاحات ارضی دامنه‌دار؛ توسعه روابط با کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی بود.»

سیاست‌گذاران آمریکایی از مردی متعهد به چنین برنامه‌ای انتظار داشتند کشورش را در مسیری هدایت کند که از سیاست خارجی ایالات متحده و چند ملیتی‌ها مستقل باشد. (آن‌گونه که در دوره ریاست جمهوری آلنده ثابت شد، او مستقل از سایر کشورها هم عمل می‌کرد.)

سیا سازمانی است مستمر و فعالیت‌هایش، هر روز، در هر کشور، استمرار دارد. بین انتخابات ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ ریاست جمهوری شیلی بسیاری از برنامه‌های طراحی شده به قصد تشدید ذهنیت ضدسوسیالیستی در بخش‌های مختلف جمعیت ادامه یافت؛ در انتخابات اخیر، به یك حزب انشعابی سوسیالیست کمك مالی داده شد تا آراء حزب سوسیالیست آلنده را به خود جلب کند؛ گفته می‌شود که همین کار سبب محرومیت حزب آلنده از حداقل هفت کرسی نمایندگی مجلس شد.

کمیته سنا برخی دیگر از پروژه‌های پنهانی منفرد اجرایی سیا در این دوره را برمی‌شمارد:

* *سلب کنترل سازمان‌های دانشجویی شیلی از کمونیست‌ها؛*
* *پشتیبانی از یك گروه فعال زنان در زندگی سیاسی و روشنفکری شیلی*
* *مبارزه با اتحادیه مرکزی کارگران شیلی (C.U.T.C.H) و حمایت از گروه‌های دموکراتیك کارگری [یعنی ضدکمونیست‌ها]؛ و*
* *بهره‌گیری از یك گروه کاذب اقدامات مدنی به منظور مبارزه با نفوذ کمونیست‌ها در داخل محافل فرهنگی و روشنفکری*

در سال ۱۹۶۸، در همان حین که سیا مشغول تخریب اتحادیه‌های زیرنفوذ حزب کمونیست شیلی بود، یك کمیته سنای ایالات متحده چنین نتیجه گرفت که جنبش کارگری آمریکای لاتین جهان‌بینی انقلابی خود را به میزان بسیار فرو گذاشته است: «حتی اتحادیه‌های تحت تسلط کمونیست‌ها به خصوص پویندگان خط شوروی، اکنون

عموماً راه مسالمت آمیز را به منزله جایگزین پایدار پذیرفته‌اند.»

«من نمی‌دانم چرا لازم است که ما کناری بایستیم و تماشاچی کمونیست شدن کشوری به علت بی‌مسئولیتی مردم خود آن کشور باشیم».

کیسینجِر، مشاور ارشد رئیس جمهور ایالات متحده در امور امنیت ملی، این سخن را در روز ۲۷ ژوئن ۱۹۷۰، در دیدار ۴۰ کمیته شورای امنیت ملی بر زبان آورد، و مردمی که کیسینجر به آنان ظن بی‌مسئولیتی می‌برد اهالی شیلی بودند که وی بیم داشت سرانجام سالوادور آلنده را به ریاست جمهوری خود انتخاب کنند.

ایالات متحده عاطل و باطل نماند. در همین جلسه افزایش ۳ میلیون دلار برای عملیات «تخریبی» ضد آلنده که از قبل در دست انجام بود، به تصویب رسید. سیا توپخانه سنگین فریب اطلاعاتی خود را به سوی نامزد ریاست جمهوری شیلی نشانه رفت و گلوله‌هایی با علامت: «پیروزی آلنده یعنی سرکوب و خشونت استالینی» شلیك کرد. تبلیغاتی سیاه به منظور تضعیف ائتلاف آلنده و پاشیدن تخم معارضه بین حزب کمونیست و حزب سوسیالیست، اعضای اصلی ائتلاف، وبین حزب کمونیست و اتحادیه مرکزی کارگری شیلی به کار گرفته شد.

با این همه آلنده روز چهارم سپتامبر اکثریت آراء را کسب کرد. قرار براین بود که کنگره شیلی روز بیست‌وچهارم اکتبر به قصد انتخاب بین آلنده و رقیب او خورخه الساندری[1] از حزب ملی محافظه کار تشکیل جلسه دهد. طبق سنت، رئیس جمهور شدن آلنده قطعی بود.

ایالات متحده هفت هفته وقت داشت که از رسیدن او به مقامش جلوگیری کند. روز ۱۵ سپتامبر، پرزیدنت نیکسون با کیسینجر، ریچارد هلمز[2]، رئیس سیا، و جان میچل[3] دادستان کل، ملاقات کرد. دست‌نوشته‌های هلمز از این دیدار معروف است؛ «شاید یك از ده شانس، اما شیلی را نجات بدهید! ... نگران ریسك نباشید هزاران دلار

1. Jorge Alessandri
2. Richard Helms
3. John Mitchell

موجود، اگر لازم باشد، بیشتر... داد و فریاد اقتصاد را در آورید...»

این ۴۰ کمیته وجوهی برای رشوه دادن به نمایندگان کنگره شیلی تصویب کردند تا آن‌ها به السالندری رأی دهند، اما چون این طرح غیرعملی بود، به زودی کنار گذاشته شد، و در زیر فشار شدید ریچارد نیکسون، تلاش ما بر ترغیب ارتش شیلی به کودتا و بنابراین ابطال کل آراء کنگره تمرکز پیدا کرد. در همین حال، نیکسون و کیسینجر بر سیا روشن ساختند که ترور آلنده با مخالفت روبه‌رو نخواهد شد. در یکی از اسناد تعیین گزینه‌های کاخ سفید از طرق مختلف امکان اجرای این گزینه سخن رفته است.

مبارزه تبلیغاتی تازه‌ای در شیلی شروع شد تا به ارتش القاء شود که با رسیدن آلنده به مقام ریاست جمهوری چه فجایعی در انتظار کشور خواهد بود. علاوه بر ساختن داستانهای معمول درمورد وحشت کمونیسم، به‌وضوح بیان شد که کمك‌های آمریکا و سایر کشورهای خارجی به شیلی قطع خواهد گردید؛ و این تهدید با پیش‌بینی شایعه ملی شدن همه چیز حتی دکان‌های کوچك و فروپاشی اقتصاد توأم بود. این مبارزه بر اقتصاد شیلی تأثیر مخرب گذاشت و سراسیمگی مالی به دنبال آورد.

محرمانه به افسران ارتش شیلی هشدار داده شد که اگر آلنده بر کرسی ریاست بنشیند، کمك نظامی آمریکا متوقف خواهد گردید.

به گزارش سیا، در این دوره بینابین، بیش از ۷۰۰ مقاله، پخش رادیو تلویزیونی، سرمقاله و اقلام مشابه به کوشش مستقیم سازمان در رسانه‌های آمریکای لاتین و اروپا منتشر شد. این‌ها غیر از داستان‌های «واقعی» رسانه‌ای ملهم از عوامل نفوذی بود. افزون بر این، روزنامه‌نگاران جیره‌خوار سیا دست کم از ۱۰ کشور مختلف به شیلی آمدند تا با استفاده از موثق نمایی استقرار در محل، به نوشته‌های خود اعتبار ببخشند.

مندرجات زیرین در یك تلگرام سیا به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۰ نشانه‌هایی از دامنه چنین عملیات رسانه‌ای به دست می‌دهد:

موادی با موضوع شیلی در سائوپائولو، بوئنوس آیرس، لیما، مونته ویدئو، بوگوتا و مکزیکوسیتی همچنان تکرار می‌شد. مطالبی هم در نیویورك تایمز و واشینگتن پست درج گردید. فعالیت های تبلیغاتی همچنان به نحو احسن رویدادهای شیلی را طبق راهنمایی ما در جراید پوشش می‌دهند.

در ضمن سیا راجع به اوضاع شیلی برای روزنامه نگاران آمریکایی اطلاع رسانی «بین خودمانی» می کرد. یکی از این روشنگری ها برای تایم، این مجله را به هوش آورد که نیت آلنده حمایت از خشونت و نابودی مطبوعات آزاد چپی است. در گزارش سنا ملاحظه می کنیم که این امر «موجب تغییر اساسی» مقاله تایم شد.

وقتی که آلنده از روزنامه مهم محافظه کار ال مرکوریو[1] [که پول هنگفتی از سیا می گرفت]، انتقاد کرد، سازمان «تلگرام های حمایت و اعتراض روزنامه‌های خارجی، اطلاعیه اعتراضی یك انجمن بین المللی مطبوعاتی، و پوشش خبری مطبوعاتی جهانی اعتراض انجمن را هماهنگ ساخت».

در تلگرامی که روز نوزدهم اکتبر از مرکز سیا به سانتیاگو مخابره شد، اظهار نگرانی شده بود که هنوز کودتا بهانه یا توجیهی ندارد که بتوان آن را در شیلی و آمریکای لاتین قابل قبول جلوه داد. بنابراین لازم بود چنین دستاویزی آفریده شود تا ادعای احتمالی [ارتش] در مورد کودتا با هدف نجات کشور از کمونیسم را تقویت کند.

یکی از پیشنهادهای مرکز عبارت بود از:

جعل مدارك محکم اطلاعاتی دال براین که کوبا قصد دارد همه سرویس های اطلاعاتی را طبق قالب شوروی ـ کوبایی سازمان دهی مجدد و بدین ترتیب ساختار حکومت پلیسی ایجاد کند... با تماس های مناسب نظامی می توان تعیین کرد که چگونه گزارشی اطلاعاتی «کشف» گردد که حتی می توان این عمل را ضمن حمله طراحی شده قرابینه داران [پلیس] انجام داد.

در این احوال، سازمان مشغول مشاوره فعالانه با چندین تن از افسران پذیرنده پیشنهاد کودتا بود. (سیا دشواری یافتن چنین افسرانی را به منزله مسأله غلبه بر «نیروی ماند[2] ارتش غیرسیاسی و قانون گرای ارتش شیلی توصیف می کرد».) به آن‌ها اطمینان داده شد که ازهرگونه حمایت کامل ایالات متحده به استثنای مداخله مستقیم نظامی برخوردار خواهند شد. اولین مانعی که این افسران در راه خود دیدند، مخالفت قاطعانه

---

1. Elmercurio
2. Inertia

رنه‌اشنایدر[1] رئیس ستاد مشترك ارتش بود که به پیروی از مفاد قانون اساسی اصرار می‌ورزید. این افسر می‌باید «برکنار» می‌شد.

در سپیده دم روز ۲۲ اکتبر، سیا تیربارهای «استرلیزه» و مهمات به عده ای از توطئه گران تحویل داد. (قبلاً گاز اشك آور تحویل داده بودند.) همان روز اشنایدر که به دفتر خود می‌رفت، در اقدام به ربودن او زخم مهلکی برداشت. ایستگاه سیا به مرکز تلگراف زد که به ژنرال با همان نوع اسلحه ای شلیك شده است که سازمان به توطئه گران نظامی تحویل داده بود، اما بعداً در مقابل سنا مدعی شد که تروریست های دست‌اندر کار همان‌هایی نبوده اند که از سیا اسلحه گرفته بودند.

این ترور برای اهداف توطئه‌گران فایده ای نداشت و فقط به تمرکز ارتش بر گرد پرچم طرفداری از قانون اساسی کمك کرد؛ درحالی که فرصت از دست می‌رفت. دو روز بعد، کنگره شیلی به آلنده رأی اعتماد داد و او روز سوم نوامبر در مقام رئیس جمهور زمام امور را در دست گرفت.

صحنه برای نبرد دو آزمون آراسته شد. یکی تجربه «سوسیالیستی» آلنده با هدف بیرون کشیدن شیلی از باتلاق وابستگی و توسعه نیافتگی و فقرا از محرومیت. دومی چیزی بود که بعدها، ویلیام کلبی رئیس سیا آن را «نمونه یا آزمایشگاه تجربی آزمون تکنیك‌های سرمایه گذاری هنگفت مالی به قصد بی اعتباری و سرنگونی یك دولت» خواند.

ادوارد کاری[2] سفیر وقت آمریکا در شیلی، قبل از تأیید آلنده در کنگره، هشدار داد که «تا آلنده هست، حتی یك پیچ و مهره هم نباید به شیلی رسانده شود.» اقتصاد شیلی، که وابستگی فوق‌العاده‌ای به ایالات متحده داشت، نقطه ضعف این کشور و ضربه زدن به آن آسان بود. در ظرف ۳ سال بعد، برنامه های کمك ایالات متحده به شیلی تا حد صفر افت کرد؛ همچنین وام‌های بانك صادرات و واردات آمریکا و بانك توسعه بین آمریکایی، که ایالات متحده در آن دارای چیزی شبیه به حق وتو بود؛ و بانك جهانی بین ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ هیچ وامی به شیلی نپرداختند. کمك مالی دولت ایالات متحده یا تضمین‌های

---

1. René Schneider
2. Edward Korry

آمریکا بابت سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در شیلی به شدت کاهش گرفت و به بنگاه‌های آمریکایی شفاهاً گفته شد که حلقه اقتصادی را بر گردن شیلی تنگ‌تر کنند.

نتیجه این تحریم، چیزهایی بود مانند از کار افتادن بسیاری از تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها به علت نبود قطعات یدکی؛ و معضلات مشابه در صنایع مس، فولاد، برق و نفت. تولیدکنندگان آمریکایی به رغم پیشنهاد پرداخت پول نقد قبل از تحویل کالا، از ارسال قطعات مورد نیاز شیلی خودداری کردند.

شرکت چندملیتی آی. تی. تی (I.T.T)، که احتیاجی به گوشزد نداشت، در اطلاعیه‌ای به سال ۱۹۷۰ اعلام کرد: «امید واقع‌بینانه‌تر نزد کسانی که می‌خواهند راه آلنده را سد کنند، این است که یك اقتصاد سریعاً رو به خرابی موجب راه افتادن موجی از خشونت منجر به کودتای نظامی خواهد شد.»

در اواسطِ قطع تقریباً کامل کمك اقتصادی، و خلاف اخطار قبلی، ایالات متحده کمك نظامی به ارتش شیلی را در ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ افزود و پرسنل نظامی این کشور را در ایالات متحده و پاناما آموزش می‌داد. دولت آلنده که بین چاه و اژدها گیر افتاده بود، از بیم دشمن کردن فرماندهان نظامی با خود، نسبت به رد کردن این نوع «کمك» اکراه داشت.

شاید هیچ چیز بیش از کمبودها در مردم ایجاد نارضایتی نمی‌کرد؛ همین سرخوردگی‌های کوچك روزمره، وقتی که کسی نمی‌توانست خواربار مطلوب خود، آرد، روغن، کاغذ توالت، ملافه[۱] و صابون، یا قطعه‌ای لازم برای تعمیر تلویزیون یا راه انداختن اتومبیل، یا بدتر از همه، شخص سیگاری، یك پاکت سیگار پیدا کند. برخی از کمبودها نتیجه این بود که شیلی جامعه‌ای در حال گذار بود: افتادن مالکیت به دست دولت، تجربه کنترل کارگران و غیره. اما این وضع در مقایسه با آثار قطع کمك و عملکرد شرکت‌های همه جا حاضر آمریکایی ناچیز بود. همچنین باید از اعتصابات گسترده در شیلی گفت که اتکای زیادی به حمایت مالی سیا برای طولانی شدن داشت.

مثلاً، در سال ۱۹۷۲، یك انجمن کامیون‌داران شخصی با هدف قطع حمل و نقل آذوقه و سایر اجناس مهم که شامل تحریم حتی روزنامه‌های طرفدار دولت هم می‌شد

---

۱. لطفاً ادبا و فضلا ایراد نگیرند که «ملافه» غلط و «ملحفه» صحیح است. م

(ظرافت فکر و عمل در این کشور فوق العاده قطبی شده محلی از اعراب نداشت) دست از کار کشید. به دنبال این اعتصاب، فروشگاه‌های بزرگ بسته شدند و خرده بورژواهای بی‌شمار هم آن قدر که زورشان می‌رسید پیچ نارضایی عمومی را سفت کردند ـ و موقعی هم که مغازه‌ها باز بود، اغلب بعضی اجناس، مانند سیگار را پنهان می‌کردند تا بعد به افرادی که توان پرداخت قیمت های بالا را داشتند، بفروشند. سپس شرکت های خصوصی اتوبوسرانی کار را تعطیل کردند، و از همه بدتر، حرفه ای ها و یقه سفیدها، که شمار کثیری از آن‌ها به این دولت علاقه ای نداشتند، با وعده کمك سیا دست از کار کشیدند.

قسمت اعظم این پیکار با هدف لبریز کردن کاسه صبر عموم و متقاعد کردن آن‌ها به اینکه «سوسیالیسم در شیلی به درد نمی‌خورد» انجام می گرفت. معذلك قبل از دولت آلنده کمبودهایی بدتر از این هم وجود داشت ـ کمبود غذا، مسکن، بهداشت و درمان و آموزش. حداقل نیمی از جمعیت سوءتغذیه داشتند. آلنده، که پزشك بود، برنامه توزیع شیر مجانی خود را چنین توضیح داد: «امروز در شیلی بیش از ۶۰۰ هزار کودك عقب افتاده ذهنی داریم، چون در ۸ ماه اول زندگی‌شان تغذیه کافی نشده و پروتئین لازم را دریافت نکرده اند.»

کمك مالی تنها درونداد[1] سیا به صحنه اعتصاب نبود. بیش از ۱۰۰ عضو انجمن‌های حرفه ای شیلی و اصناف کارفرما فارغ التحصیل مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد در فرانت رویال[2] ویرجینیا ـ یعنی «مدرسه کوچك ضدسرخ» بودند. مؤسسه یاد شده، سازمان اصلی کارگری سیا، در آمریکای لاتین در ماه مه سال ۱۹۷۱ به تشکیل انجمن حرفه‌ای تازه ای نیز همت گماشت: کنفدراسیون حرفه‌ای‌های شیلی. کارشناسان کارگری این مؤسسه در فن ایجاد هرج و مرج اقتصادی (یا آرام ساختن کارگران هر گاه که اوضاع اقتضا می کرد) بیش از یك دهه تجربه داشتند.

دلال های تبلیغاتی سیا با این آشفتگی ها و کمبودها، روز بازاری داشتند و با خریدهای کلان هراس‌انگیز به هر دو وضع دامن زدند. همه این تکنیك ها، اشباع رسانه ها،

---

۱. درونداد = In - Put.

2. Front Royal

سازمان‌های دم دستی که به انواع اهداف ایجاد شده و با آن همه کارآیی در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰ مورد استفاده قرار گرفته بودند، با چك سفید بدون محدودیتی که به مطبوعات داده شد، کارشان تسهیل گردید: سرخط‌ها و گزارش‌های مطبوعاتی به شایعات گوناگون درباره هرچیز از ملی کردن تا گوشت فاسد و آب غیرقابل شرب دامن می‌زد... «آشفتگی اقتصادی! شیلی در آستانه قیامت!» با درشت‌ترین حروفی که می‌شد انتظار دیدنش را در یك روزنامه داشت... شیپور جنگ داخلی را به صدا در می‌آورد، در حالی که به ظاهر دعوت به جنگی داخلی نمی‌کرد... گزارش‌های آژیر دهنده‌ای که در هر نقطه دنیا چاپ می‌شود... بدترین مطالب روزنامه‌های هوچی لندن و یا نشنال اینکوایرر [1] ایالات متحده در مقایسه [با روزنامه‌های شیلی. م] مثل یك نشریه دندانپزشکی بود.

واکنش دولت، در معدودی موارد، توقیف موقت یك روزنامه یا مجله دست چپی یا دست راستی، به دلیل به خطر انداختن منافع ملی بود.

پشتیبانی روتین آژانس از معارضان سیاسی به حمایت از سازمان دست راستی حزب آزادی [2]، که گفته می‌شود به کمك سیا تشکیل شد، و اعضایش در مدارس بولیوی و لوس فرسنوس [3] تگزاس آموزش جنگ چریکی و تکنیك‌های بمب گذاری دیده بودند، گسترش یافت. حزب آزادی با حالت شورش کامل راه‌پیمایی راه می‌انداخت و مکرر دست به خشونت و تحریك می‌زد و نشریات سیاسی آن آشکارا خواهان کودتای نظامی می‌شدند.

سیا به قصد رسیدن به همین مقصود مشغول مغازله با ارتش شد. تحویل تجهیزات به معنی حضور عادی مستشاران نظامی و مجالی برای همکاری نزدیك بین آمریکایی‌ها و شیلیایی‌ها بود. سازمان از سال ۱۹۶۹ در کلیهٔ هر سه شاخه نیروهای مسلح شیلی مشغول پی‌ریزی «دارایی‌های اطلاعاتی» بود، که «افسران سطح فرماندهی، افسران رزمی و فرماندهان گروهان، افسران بازنشسته ستاد و افراد ذخیره» را دربر می‌گرفت. سیا با استفاده از اطلاعات واقعی و ساختگی، همراه با اسناد و مدارك مجعول، تلاش می‌کرد

---

1. National Enquirer
2. Partiay Libertad
3. Los fresnos

که این افسرها را «در حال آماده باش» نگه دارد. یکی از رویکردها متقاعد ساختن آن‌ها به این امر بود که واحدهای تجسس پلیس، با موافقت آلنده، هماهنگ با دستگاه اطلاعاتی کوبا، درصدد جمع‌آوری اطلاعات قضائی علیه فرماندهان عالی ارتش هستند.

روزنامه‌های تحت حمایت سیا در سانتیاگو، به خصوص ال مرکوریو، غالباً سعی در نفوذ بر ارتش داشتند. این روزنامه‌ها مدعی توطئه کمونیست‌ها برای انحلال نیروهای مسلح، نقشه روس‌ها برای تأسیس پایگاه زیر دریایی در شیلی، ایجاد پایگاه آموزشی کره‌شمالی، و از این قبیل می‌شدند. این روزنامه‌ها نفرت از بلندپایگان دولتی را دامن می‌زدند و در برخی موارد یك ستون کامل با این حساب چاپ می‌شد که نظر یك افسر مورد نظر را تغییر دهد، در یك مورد هم «هدف»، همسر یك افسر بود. سیا مخارج چاپ و انتشار چند کتاب و انواع دیگری از نشریات را در شیلی می‌پرداخت. یکی از این نشریات یك خبرنامه کم دوام ضد دولتی بود که مخاطب آن ارتش بود. بعد، سیا از هفته‌نامه فکاهی و سیاسیِ سپا (S.E.P.A) برای همان مخاطبان استفاده کرد. روی جلد شماره مورخ ۲۰ مارس ۱۹۷۰ این عنوان آمده بود: «رابرت ماس. نسخه انگلیسی برای کنترل نظامی - شیلی». این مجله رابرت ماس[1] را یك جامعه‌شناس بریتانیایی معرفی کرده بود. اما توصیف صحیح‌تر این است که بگوییم می‌باید او را کارشناس «خبر» وابسته به یك جبهه معلوم‌الحال رسانه‌ای سیا معرفی می‌کردند. یکی از این رسانه‌ها، فروم ورد فیچرز[2] چاپ لندن (بنگرید به فصل اروپای غربی)، در سال ۱۹۷۳ کتاب ماس، به نام تجربه مارکسیستی شیلی را منتشر کرد، که جونتای شیلی به منظور توجیه کودتای خود آن را به تعداد بسیار فراوان پخش کرد.

ماس با اندیشه‌سازان[3] حقوق بگیر سیا در سانتیاگو، که به نام فوق‌العاده پرطمطراق مؤسسه مطالعات عمومی فعالیت می‌کرد، ارتباط داشت. از جمله کارهای این مؤسسه برگزاری سمینارهایی برای افسران ارتش شیلی بود، که ضمن آن با تعابیر فنی و غیرسیاسی توضیح داده می‌شد که چرا آلنده برای اقتصاد مصیبت است و چرا

---

1. Robert Moss

2. Forum world Features

۳. اندیشه‌سازان = Think-Tank

سیستم آزادی فعالیت‌های اقتصادی درمان درد شیلی است. هیچ راهی نداریم که میزان تأثیر این درس‌ها را بر اقدامات آتی ارتش بسنجیم، گرچه بعد از کودتا، جونتا چندین نفر از اعضای این مؤسسه را در مناصب بالای دولتی گماشت.

درعین حال ایستگاه سیا در سانتیاگو اطلاعات عملیاتی لازم در صورت وقوع کودتا را جمع آوریَ می کرد: «فهرست دستگیری‌ها، تأسیسات و پرسنل غیرنظامی که باید حفاظت می‌شدند. تأسیسات کلیدی دولتی که باید به تصرف درمی آمدند، و نقشه‌های اضطراری دولت که در حالت یك قیام نظامی بایستی به مرحله اجرا گذاشته می‌شد.» سیا بعدها تأکید ورزید که این اطلاعات هرگز به ارتش شیلی داده نشد، ادعائی که به هیچ کس کوچکترین احساس احتمال آن را نمی‌داد. باید در این زمینه یادآور شد که در روزهای بلافاصله پس از کودتا، ارتش شیلی مستقیماً به اقامتگاه‌های بسیاری از آمریکایی‌ها و خارجی‌های دیگری که در سانتیاگو می‌زیستند وبه دولت آلنده دلبستگی داشتند، مراجعه کرد.

نقشه‌های اضطراری دولت احتمالاً به‌وسیله سیا از راه نفوذ در احزاب مختلفی به‌دست آمده بود که ائتلاف اتحاد خلقی[1] [U.P] آلنده را تشکیل می‌دادند. به افراد رأس هرم حزب سوسیالیست شخص آلنده مأموران سیا «پول می‌دادند تا در کارهای خودشان مرتکب خطاهایی شوند». در واشینگتن تاکتیك برگزیده سازمان برای به کف آوردن اسناد و مدارك، دستبرد زدن بود. از خانه‌های چندین کارمند سفارت شیلی، و از خود سفارت، که مدتی میکروفن گذاری شده بود، در ماه مه ۱۹۷۲ اوراقی دزدیده شد که عوامل آن همان افرادی بودند که ماه بعد شبانه وارد واترگیت شدند.

در ماه مارس ۱۹۷۳، اتحاد خلقی در حدود ۴۴ درصد آرای انتخابات کنگره را در مقایسه با ۳۶ درصد در سال ۱۹۷۰ به دست آورد. گفته می‌شود در شیلی، این بیشترین افزایش آرای حزبی بوده که بیش از دو سال قدرت را در دست داشته است. احزاب مخالف علناً اعلام خوش بینی کرده بودند که دو سوم کرسی‌های کنگره را کسب

---

1. Unidad Popular

کرده و آنگاه خواهند توانست آلنده را استیضاح کنند. حال خود را با سه سال دیگر حکومت این مرد مواجه می‌دیدند و این دورنما را مشاهده می کردند که به رغم تمامی تلاش‌های پنهانی‌شان قادر به جلوگیری از افزایش محبوبیت او نباشند.

در بهار و تابستان فراگرد بی ثبات گردانی شدت گرفت. یك رشته تظاهرات و اعتصاب‌های کامل و اعتصابی طولانی‌تر از گذشته به‌وسیله کامیون داران برگزار شد. مجله تایم گزارش داد، «در حالی که اکثریت مردم کشور با جیره بخور و نمیر زنده‌اند، به‌نظر می‌رسد صاحبان کامیون‌ها طبق معمول برای پایداری طولانی مدت کاملاً مجهز باشند.» خبرنگاری از یك گروه کامیون‌دار که چادرزده و مشغول صرف «غذای درست و حسابی شامل استیك، سبزی، شراب و امپانادا[1] بودند» پرسید که پول غذا را از کجا می‌آورند، و آن‌ها خندیدند و گفتند «از سیا».

هر روز خرابکاری، خشونت و قتل سیاسی هم روی می‌داد. در ماه ژوئن، حمله‌ای از جانب ارتش و حزب آزادی به کاخ ریاست جمهوری صورت گرفت، که دفع شد.

در ماه سپتامبر ارتش غلبه کرد. کمیته تحقیق و تفحص سنا گفت: «واضح است که سیا اطلاعات سری راجع به برنامه‌ریزی کودتا توسط گروهی که کودتای موفقیت‌آمیز ۱۱ سپتامبر را عملی کردند، در طول ماه‌های ژوئیه، اوت و سپتامبر ۱۹۷۳ دریافت می‌کرد.»

نقش آمریکا در آن روز سرنوشت ساز نقش روح و سایه بود. کودتا با اعزام سربازان نیروی دریایی شیلی به سانتیاگو، از بندر والپارائیسو[2] واقع در ساحل اقیانوس آرام، آغاز شد. در این حین کشتی‌های نیروی دریایی ایالات متحده ظاهراً به منظور انجام مانور مشترك با نیروی دریایی شیلی، در آب‌های ساحلی این کشور حضور داشتند. ناوهای آمریکایی از آب‌های شیلی دور ماندند، اما در حالت آماده باش بودند. یك هواپیمای دبلیو بی-۵۷۵-یك سیستم کنترل هوابرد ارتباطات-به خلبانی افسران نیروی هوایی ایالات متحده-در آسمان شیلی به پرواز درآمد. در همان حال، ۳۲ فروند

---

1. Empanada

2. Valparaiso

هواپیماهای تجسسی و جنگنده آمریکایی در پایگاه هوایی ایالات متحده در مندوزا[1]، آرژانتین، در فاصله‌ای اندك از مرز شیلی فرود آمدند.

در والپارائیسو، محل ملاقات افسران ارتش ایالات متحده با همتایان شیلیایی ایشان، آمریکایی جوانی به نام چارلز هرمن[2]، که در سانتیاگو زندگی می کرد، و کودتا آواره‌اش کرده بود، تصادفاً با چندین آمریکایی نظامی و غیرنظامی گفت وشنودی داشت و یك مهندس بازنشسته نیروی دریایی به او گفت: «ما آمدیم این پایین که کاری بکنیم و کردیم.» ضمناً یکی دو نظامی آمریکایی سرنخ‌هایی دادند که نباید می‌دادند. چند روز بعد، هرمن در خانه‌اش در سانتیاگو دستگیر شد. می‌دانستند او را کجا پیدا می کنند. دیگر از این مرد خبری و اثری پیدا نشد.

بدین گونه دروازه‌های کشور به مدت یك هفته بسته شد، و در همین حال تانك‌ها می‌غریدند، سربازان درها را می‌شکستند؛ در ورزشگاه‌ها طنین تیرباران برمی‌خاست و اجساد در خیابان‌ها انباشته و در رودخانه‌ها شناور می‌شدند و مراکز شکنجه به کار می‌افتادند؛ کتاب‌های ضاله در آتش افکنده می‌شد، سربازها پاچه شلوار زن‌ها را جر می‌دادند و فریاد می کشیدند که «در شیلی زنها مثل آدم لباس می‌پوشند!» فقرا به حالت طبیعی‌شان برمی گشتند و دنیاداران در واشینگتن و تالارهای مالی بین‌المللی دفتر و دستکشان را باز می کردند.

یك سال بعد پرزیدنت جرالد فورد با احساسات تمام گفت که آنچه ایالت متحده در شیلی انجام داد «به نفع مردم شیلی و مسلماً به نفع خود ما بوده است». این اظهارنظر به پُفی بند بود.

کاری که ایالات متحده در شیلی کرده بود، اگر چه به خیال، و به گفته جرالد فورد «کمك به حفظ روزنامه‌ها و رسانه‌های الکترونیکی مخالف و حراست از احزاب سیاسی معارض بود». خبرنگاران حاضر آنقدر مهربان یا پرت از مرحله بودند که نظر فورد را درباره جونتای شیلی که کلیه مخالفان از هر نوع و به هر شکل، در هر رسانه را ممنوع

---

1. Mendoza   2. Charles Horman

کرده بود، نپرسیدند.

البته بر عهده دو ریگوئر[1] بود که از طرف بعضی مقام‌ها و نمایندگان کنگره تأیید کند که آنچه ایالات متحده در شیلی کرد، دفع خطر شوروی از نیمکره غربی بود. امّا رفتار شوروی در قبال دولت آلنده به هیچ وجه با استنباط هایی از این دست، هم خوانی نداشت و لحن گزارش های اطلاعاتی ایالات متحده مؤید این گفته است که: «رفتار شوروی در مقابل آلنده... توأم با احتیاط و خویشتن‌داری بود»؛ «شوروی مایل بود» از تعهدی دیگر شبیه به کوبا «اجتناب ورزد»؛ روس‌ها «به آلنده پیشنهاد کردند که مناسبات خود را با ایالات متحده سروسامان دهد... و تنش میان دو کشور را تخفیف بخشد.»

در تحقیق سیا به تاریخ ۷ سپتامبر، یعنی سه روز پس از پیروزی انتخاباتی آلنده، نتیجه گرفته می‌شود:

۱ـ ایالات متحده در داخل شیلی منافع حیاتی ندارد. اما زیان‌های اقتصادی محسوس خواهد داشت.

۲ـ دولت آلنده توازن نظامی قدرت را به نحو قابل توجه تغییر نخواهد داد.

۳ـ ولی پیروزی آلنده موجب هزینه‌های سیاسی و روانی قابل توجهی خواهد شد.

الف ـ همبستگی نیم کره با چالشی که دولت آلنده در برابر ساکا [سازمان کشورهای آمریکایی (C.O.A.S)] قرار خواهد داد و واکنش‌هایی که در کشورهای دیگر بر خواهد انگیخت، تهدید خواهد شد...

ب ـ پیروزی آلنده نشانه شکست روان شناختی قطعی برای ایالات متحده و مزیتی روانی برای ایده مارکسیستی خواهد بود.

به احتمال قوی «زیان‌های محسوس اقتصادی» اشاره به ملی شدن مورد انتظار شرکت‌های آمریکایی معادن مس بود. البته این اتفاق افتاد و اتحاد خلقی، که حساب می کرد این شرکت‌ها به سبب کسب «سودهای کلان» در طی سال‌های متمادی عملاً به شیلی بدهکارند، غرامتی هم به این شرکت‌ها نپرداخت. «واکنش‌هایی که در کشورهای

---

1. de rigueur

دیگر بر خواهد انگیخت»... چه معنایی می تواند داشته باشد غیر از این که امکان داشت سایر کشورها هم برای حل مسائل اقتصادی و اجتماعی متناسب با اوضاع و احوال خودشان از این راه‌حل سوسیالیستی الهام بگیرند؟ بدین ترتیب بعید نبود که شیلی آلنده به صورت شبحی در آید که راهروهای واشینگتنِ رسمی را تسخیر کند: الگویی موفقیت‌آمیز در مقابل الگوی سرمایه‌داری.

واشینگتن در جهان سوم غیر از استقلال چیزی را کفر نمی‌شناسد. در قضیه سالوادور آلنده استقلال در کسوتی تحریك‌آمیز ظاهر شد ـ مارکسیستی که قانوناً انتخاب شده بود و قانون اساسی را همچنان مراعات می کرد. این دیگر قابل قبول نبود. این انتخاب سنگ بنایی را که برج ضد کمونیستی بر روی آن ساخته شده بود به لرزه در آورد: این آموزه را که چند دهه با رنج و مشقت تلقین شده بود که «کمونیست‌ها» قدرت را فقط از راه زور و نیرنگ می توانند به دست آورند، و آن را تنها از طریق هراس‌افکنی در مردم و شست و شوی مغزی آن‌ها می توانند حفظ کنند. بدتر از رسیدن یك مارکسیست به قدرت فقط یك چیز می توانست وجود داشته باشد ـ حضور یك مارکسیست انتخاب شده، در مسند قدرت.

۳۵

یونان از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴

رئیس جمهور ایالات متحده گفت: «مجلس و قانون اساسی شما را...»

ژنرال دوستاره آمریکایی اعلام کرد: «از عهد پریکلس به بعد، این بهترین دولت است». (در گزارش‌های خبری ذکر نشده که آیا ژنرال مشغول جویدن یك سیگار برگ چاق و چله و گنده بود یا نه.)

دولتی که این ژنرال خوش نیت این همه برایش جوش و جلا می‌زد، حکومت جونتای سرهنگ ها بود که در آوریل سال ۱۹۶۷ با کودتا به قدرت رسید و طبق معمول بلافاصله حکومت نظامی، سانسور، دستگیری، کتك، شکنجه و قتل به دنبال آورد. شمار قربانیان غیر نظامی این حکومت در ماه اول به ۸ هزار تن بالغ شد و در پی آن باز هم به روال سنتی اعلامیه صادر شد که همه این کارها به منظور نجات کشور از «تصاحب قدرت بوسیله کمونیست ها» انجام گرفته است. آثار فساد و خرابکاری می‌بایست از حیات یونان زدوده شود. از جمله این مفاسد دامن کوتاه، موی بلند و روزنامه های خارجی بود، حضور جوان‌ها در مراسم کلیسا هم باید اجباری می شد.

سرکوب چنان سبعانه و سریع بود، که در ماه سپتامبر، دانمارك، نروژ، سوئد و

هلند به کمیسیون حقوق بشر اروپا مراجعه و یونان را به نقض اکثر قراردادهای کمیسیون متهم کردند. پیش از پایان سال، عفو بین الملل نمایندگانی برای بررسی اوضاع به یونان فرستاده بود. گزارش حاصل از این اقدام تأکید داشت که «پلیس امنیتی و پلیس نظامی [دژبانی. م] به صورت روشی عادی شکنجه به کار می‌برند».

کودتا دو روز قبل از شروع انتخابات سراسری اتفاق افتاد، انتخاباتی که قطعاً به بازگشت جورج پاپاندرئو[1]، رهبر کهنه کار لیبرال به مقام نخست وزیری منتج می‌شد. پاپاندرئو در فوریه ۱۹۶۴ با تنها اکثریت قاطع در تاریخ انتخابات یونان مدرن، برگزیده شد. اما دسیسه چینی به قصد ساقط کردن او، با همدستی دربار، ارتش یونان و نظامیان آمریکایی و ایستگاه سیا، مستقر در یونان، بلافاصله آغاز شده بود.

فیلیپ دین[2] از مقام های سابق سازمان ملل، که یونانی است، در مدت مأموریت خود هم برای شاه کنستانتین و هم در مقام نماینده دولت پاپاندرئو در واشینگتن کار کرده بود. وی شرحی صادقانه درباره ظرافت ها و زمختی‌های این توطئه برای تضعیف دولت و تقویت موقعیت توطئه گران نظامی و زور عریانی که سیا در کشور او اعمال می کرد، نوشته است. قبلاً دیدیم که یونان به مثابه تکه ای از ملکی تلقی می‌شد که می‌بایست مطابق نیازهای واشینگتن آباد شود. ماجرایی مربوط به دین[3] نشان می دهد که این وضعیت و درنتیجه مخاطره آمیز بودن موقعیت پاپاندرئو چندان تغییر نکرد: طی یکی از مناقشات همیشگی بین ترکیه و یونان بر سر قبرس، که اینك به «ناتو» وارد شده بود، پرزیدنت «جانسون» سفیر یونان را احضار کرد تا «راه حل» واشینگتن [برای این مسأله. م] را به او بگوید. سفیر اعتراض کرد که این راه حل از نظر مجلس و قانون اساسی یونان قابل قبول نیست. رئیس جمهور ایالات متحده گفت: «گوش کنید، جناب آقای سفیر من مجلس و قانون اساسی شما را... آمریکا فیل است. قبرس كك. اگر این دو تا كك [قبرس و یونان] باز هم فیل را به خارش اندازند، بعید نیست که خرطوم فیل آن‌ها را داغان کند... آقای

---

1. Gorge Papandreou

۲. Philip Deane نام مستعار نویسندگی گراسیمو گیگانتس (Gerassimo Gigantes).

3. Deane

سفیر، ما داریم مبلغ زیادی دلار آمریکایی به یونان می‌دهیم. اگر نخست وزیر شما برای من راجع به مجلس و دموکراسی خودش صحبت کند، ممکن است زیاد دوام نیاورد.»

در ژوئیه ۱۹۶۵، سرانجام جورج پاپاندرئو با استفاده پادشاه از اختیارات ویژه سلطنتی معزول شد. پادشاه ائتلافی متشکل از نمایندگان اتحاد مرکزی (منشعب از حزب پاپاندرئو) و دست راستی‌های حاشیه نشین منتظر فرصت را مأمور تشکیل دولت جدید کرد. بعدها یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا فاش نمود که جان موری[1]، رئیس ایستگاه سیار در آتن «به نیابت از جانب دربار در سال ۱۹۶۵ در این کار دست داشته است. وی به شاه کنستانتین در جلب آرای نمایندگان اتحاد مرکزی یاری داد و بدین ترتیب دولت جورج پاپاندرئو ساقط شد.»

تا مدت دو سال بعد، کابینه های کم دوام مختلف حکومت کردند تا سرانجام دیگر طفره‌روی از برگزاری انتخابات طبق مقررات قانون اساسی غیرممکن شد.

چیزی که از بابت جورج پاپاندرئو خیال مخالفان را ناراحت می کرد، پسر او بود. آندریاس پاپاندرئو[2] که رئیس دپارتمان اقتصاد دانشگاه برکلی کالیفرنیا و در کابینه پدرش وزیر بود، در دولت جدید نقشی مهم برعهده داشت، اما او را به هیچ وجه نمی‌شد لیبرال تمام عیار شمرد. آندریاس پاپاندرئو در ایالات متحده پشتیبان فعال لیبرال‌های میانه‌رو خالصی چون ادلای استیونسون[3] و هیوبرت همفری بود. واشینگتن پست به قلم ستون‌نویس خود مارکیز چایلدز[4]، نوشت که عقاید اقتصادی وی «همان نظرات نیودیل[5] آمریکاست.»

اما آندریاس پاپاندرئو تمایل خود به خارج کردن یونان از عرصه جنگ سرد را پنهان نمی کرد. او علناً نسبت به عقلایی بودن ابقای کشورش در ناتو، یا حداقل به صورت قمر ایالات متحده، ابراز تردید کرد. وی به سمت گشودن باب روابط با اتحاد شوروی و کشورهای کمونیستی همسایه یونان گرایش نشان داد، ضمناً استدلال کرد که وجود تیم‌های متورم نظامی و اطلاعاتی آمریکا در یونان آزادی عمل کشورش را مختل

1. John Maury
2. Andreas Papandreou
3. Adlai Stevenson
4. Marquis Childs
5. New Deal

می کند. پاپاندرئو ارتش یونان را نیز تهدیدی برای دموکراسی می‌دانست و میل داشت افسران بلندپایه دیکتاتورمنش و سلطنت طلب ارتش را تصفیه کند.

همچنان که پاپاندرئو بعدها در زمان ریاست جمهوری خود به وضوح نشان داد، بیشتر خوابیده پارس می کرد.[۱] (مثلاً نه یونان را از ناتو بیرون کشید و نه پایگاه‌های ایالات متحده را در یونان تعطیل کرد). اما در واشینگتن زمان لیندون جانسون، اگر شما بی‌چون و چرا «با ما» نبودید «پس بر ما» بودید. جانسون عقیده داشت آندریاس که به تابعیت ایالات متحده در آمده بود، «به آمریکا خیانت کرده است». جانسون گفت:

ما به این مادرسگ تابعیت آمریکا را دادیم، ندادیم؟ او آمریکایی بود، با تمام حقوق و مزایایش. به پرچم ما هم سوگند خورده بود. بعد تابعیت آمریکایی‌اش را پس داد و رفت که فقط یونانی باشد. شما نمی‌توانید به آدمی که سوگند وفاداری‌اش به پرچم این ایالات متحده را می‌شکند، اعتماد کنید.

حال باید با این واقعیت چه کنیم که بعدها گزارش شد که پاپاندرئو در اوایل دهه ۱۹۶۰ با سیا همکاری کرده بود؟ (او از انتشار این گزارش انتقاد کرد، اما اتهامات را تکذیب نکرد). اگر این اتهام صحیح بوده باشد، با لیبرال بودن وی، علی‌الخصوص در آن زمان منافات نداشته است و فقط، آنچنان که بعداً خود او پی برد، با تعهدش نسبت به استقلال عمل یونان از سیاست خارجی ایالات متحده منافی بوده است.

و اما پاپاندرئوی پدر، اعتبار ضد کمونیست بودنش خدشه‌بردار نبود، این اعتبار به دوران نقش او در مقام نخست وزیر دست نشانده بریتانیا در طول جنگ داخلی علیه چپ‌ها در ۱۹۴۵ـ۱۹۴۴ بر می‌گردد، اما او هم رگه‌هایی از استقلال در مقابل ابرقدرت غربی بروز می‌داد. وی از سازش با ترکیه بر سر قبرس زیر فشار مهمیز جانسون خودداری کرد. دعوت دیدار از مسکو را پذیرفت، و هنگامی که گفت کمک‌های اتحاد شوروی را به منظور آمادگی برای جنگ احتمالی با ترکیه قبول خواهد کرد، سفارت ایالات متحده، از او درخواست توضیح کرد. از این گذشته پاپاندرئو به منظور التیام زخم‌های کهنه جنگ داخلی، برخی آزادی‌های مدنی را اعاده کرد و عده‌ای از کسانی را

---

۱. در اصل: بیشتر پارس می کرد تا گاز بگیرد. م

که در دوران جنگ داخلی ضد دولت جنگیده بودند، اجازه بازگشت به کشور داد.

آندریاس پاپاندرئو پس از رسیدن به وزارت در سال ۱۹۶۴ از کشف چیزی که در کلیه کشورهای تکنو ـ صنعتی دنیا به امری عادی در زندگی مبدل گشته بود، یکه خورد: دستگاه اطلاعاتی خودسر، دولتی در سایه با قدرتی فوق کنترل رهبران صوری کشور. پاپاندرئو اندیشید که همین امر موجب ایجاد بسیاری از موانع رویاروی دولت در اجرای خط مشی آن است.

همچنان که می‌دانیم، کیپ (K.Y.P)، سازمان اطلاعات یونان را اِ. اس. اس/ سیا در جریان جنگ داخلی یونان به وجود آوردند و صدها تن از افسرانش در ایالات متحده آموزش دیدند. یکی از این افسران، جورج پاپادوپولوس[1]، رهبر جونتایی بود که در سال ۱۹۶۷ قدرت را به تصرف درآورد. آندریاس پاپاندرئو پی برد که کیپ مرتباً جلسات هیأت وزیران را شنود می‌کند و گزارش‌های آن را به سیا می‌دهد. (بسیاری از سازمان‌های اطلاعاتی غرب از دیرباز راجع به دولت‌ها و شهروندان خودشان به سیا گزارش می‌دادند، و سیا هم به موقع عمل متقابل انجام می‌داد. طبیعت این اطلاعات عمدتاً چنان بود که اگر یك شهروند معمولی آن را به یك قدرت خارجی می‌داد، احیاناً به خیانت متهم می‌شد.)

پاپاندرئوی پسر در نتیجه کشف خود دو مقام بلندپایه کیپ را برکنار و افسران مورد اعتماد را به جای آن دو منصوب کرد. از رئیس جدید خواسته شد که هیأت دولت را از شنود و تعقیب و مراقبت محافظت کند. وی می‌گوید: «او با شرمندگی برگشت و گفت که نمی‌تواند این کار را بکند. کلیه تجهیزات آمریکایی، زیر کنترل سیا یا یونانی‌های زیردست سیا بود. وجه تمایزی بین این دو سازمان وجود نداشت. هر دو ارتباطات همکاری متقابل داشتند. در واقع هر دو یك دستگاه بودند.»

دستور آندریاس پاپاندرئو در مورد منع شنود صحبت‌های کابینه، نوربرت انشوتز[2] معاون مستشاری سفارت ایالات متحده را بر آن داشت تا به دیدار او برود. انشوتز، که با سیا مرتبط بود، از پاپاندرئو خواستار لغو این دستور شد. آندریاس از این آمریکایی خواست که دفتر او را ترك کند، او هم رفت، اما قبل از خروج هشدار داد که

1. George Papddopoulos

2. Norbert Anshutz [یا Anschuetz]

این کار «عواقبی خواهد داشت».

آنگاه پاپاندرئو از معاون جدید کیپ درخواست کرد که خانه و دفترش را برای یافتن آلات الکترونیکی کاملاً جست و جو کنند. آندریاس می گوید: «مدت‌ها بعد، تازه پی‌بردیم که این شخص تعداد زیادی وسایل جدید شنود کار گذاشته بود. پناه بر خدا، به دست خودمان یك عامل دیگر مواجب بگیر آمریکا را به مقام نفر شماره ۲ رسانده بودیم.»

تلاش آندریاس هم برای قطع روال پول‌هایی که کیپ مستقیماً از سیا می گرفت، بدون آن که از مجرای هیچ وزارتخانه یونانی گذشته باشد، بی حاصل ماند، اما توانست مردی را که چندین سال رابط بین دو سازمان بود، به جایی دیگر منتقل کند. این مرد جورج پاپادوپولوس بود. لیکن، ظاهراً این تغییر موقعیت چیزی بیش از فرمالیته نبود، زیرا سازمان همچنان از او دستور می گرفت؛ حتی بعدها، «سیاستمداران معارض [یونانی] که دنبال گوش (یا کیف پول) جیمز پاتس[1]، معاون سیا در آتن، قبل از کودتا می گشتند، غالباً از او می شنیدند که: «جورج را ببینید ـ او نوچه من است.»»

به گزارش مارکیز چایلدز، در اواسط فوریه ۱۹۶۷، در کاخ سفید جلسه‌ای برگزار شد برای بحث راجع به گزارش های سیا که «جای تردید باقی نمی گذاشت که طرح کودتایی در دست مطالعه است... به زحمت می توان گفت که این طرح سری است. از سال ۱۹۴۷ ارتش یونان و گروه کمك نظامی آمریکا در آتن، که چندصد نفری می شوند، به صورت یك تیم مشغول کار بوده‌اند... مسأله جدی این است که آیا با مداخله سیاسی زیرکانه‌ای می توان جلو این کودتا را گرفت» و بدین ترتیب دولت پارلمانی را حفظ کرد، یا نه.

هیچ راه عملی وجود نداشت. چنانکه یکی از غیر نظامی های ارشد حاضر در جلسه به خاطر می‌آورد، والت روستو[2] مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی، با این کلمات ختم جلسه را اعلام کرد: آقایان، امیدوارم درك کنید نتایجی که اینجا گرفتیم یا نتوانستیم بگیریم، جریان وقایع آینده را در یونان غیر قابل

---

1. James Potts

2. Walt Rostow

اجتناب می کند.

در یك گزارش سیا به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۶۷، از گروه پاپادوپولوس به نحو خاص، به عنوان طراح کودتا نام برده شده، و احتمالاً یکی از گزارش‌های مورد بحث در جلسه فوریه بوده است.

۴ تن، از دسته ۵ نفری افسرانی که در ماه آوریل قدرت را در دست گرفتند، با ارتش آمریکا یا سیا در یونان، ارتباط تنگاتنگ داشتند. نفر پنجم را به این علت آورده بودند که فرمانده یکان‌های زرهی بود. جورج پاپادوپولوس به مقام رهبر دوفاکتو رسید و در اواخر سال عنوان نخست‌وزیر گرفت. بین قدیمی‌های هیأت مستشاری نظامی ایالات متحده در یونان این عبارت مثل شد که پاپادوپولوس «اولین مأمور سیا است که نخست‌وزیر یك کشور اروپایی شده است». چارلز فالی[1] در آبزرور چاپ لندن نوشت: «از نظر بسیاری از یونانی‌ها، این موضوع حقیقتی ساده است.»

هنگامی که کودتا اتفاق افتاد ۱۵ سال بود که پاپادوپولوس در فهرست حقوق بگیران سیا قرار داشت. یکی از دلایل موفقیت این ازدواج[2] شاید سابقه سرهنگ پاپادوپولوس در جنگ جهانی دوم بود. در زمان تهاجم آلمانی‌ها به یونان، پاپادوپولوس با درجه سروانی در گردان‌های امنیتی نازی‌ها خدمت می کرد: وظیفه این گردان‌ها تعقیب و دستگیری رزمندگان مقاومت یونان بود. شایع است که وی از معتقدان سرسخت «نظم نوین» هیتلر بود، و سوابقی که بعداً در ایام قدرت از خود به جا گذاشت، سبب می‌شود که نسبت به این ادعا کم‌تر شك کنیم. فالی می‌نویسد که در ضیافتی در آتن با یك مستشار نظامی آمریکایی گفتگویی داشته و سابقه طرفداری رهبر جونتا از آلمان [هیتلری. م] را یادآور شده و آن آمریکایی اشاره کرده بود که این [سابقه] با فرمانبرداری پاپادوپولوس از ایالات متحده ربط پیدا می کند، و لبخندزنان گفته بود: «جورج کار خوبی می کند، چون در واشینگتن اسنادی هست که او دلش نمی‌خواهد فاش شود.»

1. Charles Foley

۲. کنایه از روابط سرهنگ با سیا. م

فالی می‌افزاید که در حکومت پاپادوپولوس:

تبلیغات شدید رسمی کمونیسم را تنها دشمنی که یونان داشته است، مجسم می‌کرد و اشغال کشور به دست نازی‌ها را کوچك جلوه می‌داد تا آن حد که حتی وحشیگری‌های نازی‌ها را شایعه سازی کمونیسم‌ها وانمود می‌کرد. این بازنویسی تاریخ آشکارا بازتاب دغدغه دیکتاتور از بابت این خطر است که شاید روزی شکاف بیوگرافی رسمی او پر شود.

در بخشی از این بازنویسی، اعضای گردان‌های امنیتی به «قهرمانان مقاومت» مبدل شدند.

اما داغ نازدودنی کابوس ۷ ساله یونان، شکنجه بود. جیمز بکت[1] دادستان آمریکایی، که عفو بین‌الملل به یونان اعزام کرده بود، در دسامبر ۱۹۶۹ نوشت که با «برآورد محتاطانه» شمار شکنجه‌شدگان به «حداقل ۲ هزار نفر بالغ می‌شود.» گفت و گو با برخی از قربانیان برای بکت زجرآور بود:

مردم را به صِرف داشتن اعلامیه‌ای که از رژیم انتقاد می‌کرد، بی‌رحمانه شکنجه داده بودند. قساوت و سبعیت از یك سو، سرخوردگی و درماندگی از سوی دیگر. مردم شکنجه می‌شدند و هیچ کاری از کسی ساخته نبود. مثل گوش دادن به حرف‌های دوستی بود که سرطان گرفته باشد. کسی که خودش آسوده است، چه تسلایی و چه عکس‌العملی می‌تواند نشان دهد؟ ممکن است زمان شکنجه کوتاه باشد، اما شخص [شکنجه شده] دیگر هرگز مثل قبل نخواهد بود.

بکت گزارش کرد که بعضی از شکنجه‌گرها به زندانیان گفته بودند برخی از ادواتشان جزء کمك‌های نظامی ایالات متحده است: «کابل مضاعف ضخیم سفید رنگ» یعنی تازیانه‌ای مخصوص از این اقلام بود؛ یکی دیگر کلّه‌پیچی معروف به «چنبر آهنی» بود، که به تدریج دور سر یا گوش‌ها سفت‌تر می‌شد.

---

1. James Becket

هیأت عفو بین‌الملل چند روش متداول دیگر شکنجه را هم شرح داد. از جمله:

الف) کوبیدن چوب یا لوله آهنی بر پاشنه‌های پا. پاشنه‌های یکی از زندانی‌ها بعد از ۴ ماه کتک خوردن پینه کلفتی بسته بود. یکی دیگر به علت شکستگی استخوان معلول شد.

ب) شکنجه‌های متعدد با جنبه‌های جنسی: ...

پ) تکنیك‌های احتقان: گلو را طوری می گیرند که نای شخص قطع می شود، یا کهنه‌ای را، که اغلب در ادرار، یا بعضی اوقات در مدفوع فرو برده‌اند، در حلق زندانی می چپانند.

ت) کندن موی سر یا زهار.

ث) پریدن روی شکم.

ج) کشیدن ناخن‌های دست و پا.

اینها بدترین انواع شکنجه نبود. بدترین‌ها را باید در شهادت دادن افراد متعدد خواند. اما این شهادت‌ها طولانی‌تر از آن است که بتوان در اینجا تکرار کرد.

واکنش جونتا در برابر نخستین گزارش عفو بین‌الملل این بود که اعلام کرد این اتهامات ساخته و پرداخته «کمونیسم بین‌الملل» است، و به منظور ترمیم تصویر خود، بنگاه‌های روابط عمومی را در نیویورك و لندن به خدمت گرفت.

در سال ۱۹۶۹، کمیسیون حقوق بشر اروپا یونان را در شکنجه، قتل و جرایم دیگر مجرم شناخت. شورای اروپا ـ که دستگاهی مشورتی است، و در آن زمان ۱۸ کشور اروپایی عضو آن بودند، و این کمیسیون هم از اجزاء آن است ـ به دلایل یاد شده و به ویژه از آن‌جا که جونتا دموکراسی پارلمانی را تعطیل کرده بود، آماده اخراج یونان می‌شد. این شورا قاطعانه ادعای یونان را دایر بر واقع بودن در معرض خطر به قدرت رسیدن کمونیست‌ها رد کرد. عفو بین‌الملل بعداً گزارش داد که ایالات متحده، با آنکه عضو شورا نیست، فعالانه بر کشورهای عضو از طریق دیپلماتیك فشار می آورد که به اخراج یونان رأی مثبت ندهند. (معهذا در همان حین که شورا در حال تأمل و تدبر بود،

نیویورك تایمز گزارش داد که «وزارت امور خارجه امروز اعلام داشت که ایالات متحده آگاهانه از هر گونه موضع گیری در مورد مسأله ادامه عضویت یونان در شورای اروپا خودداری می کند.» عفو بین‌الملل گفت اعضای اروپایی آن معتقدند که فقط ایالات متحد، دارای قدرت تغییر اوضاع در یونان است، با این همه ترجیح داده است که از جونتا دفاع کند.

در گزارش عفو بین‌الملل راجع به قضیه خاص شکنجه آمده بود:

سیاست آمریکا درباره مسأله شکنجه آن گونه که در بیانات رسمی و شهادت‌های رسمی آمده هر جا که امکان داشته، تکذیب و هر کجا که تکذیب غیر ممکن بوده، ناچیز جلوه دادن آن بوده است. این سیاست طبعاً از پشتیبانی کلی از رژیم نظامی ناشی می‌شود.

با بر ملا شدن قضایا، قبل از آن که شورا بتواند فرمولی برای اخراج یونان پیدا کند، خود این کشور از شورای اروپا خارج شد.

با افزایش عداوت جهانی، حمایت قوی‌ترین کشور دنیا برای بقای جونتای یونان شرط لازم بود. این دولتین به یکدیگر نان قرض می‌دادند. هنری تاسکا[1] سفیر آمریکا در یونان گفت: «این ضد کمونیست‌ترین گروهی است که می‌توانید در جایی پیدا کنید. هیچ کجا مثل یونان نیست که این تسهیلات را به پشتیبانی دولتی که در اینجا دارید اعطا کند.» خبرنگار تذکر می‌دهد که («دارید»، نه «داریم» فقط حفظ ظاهر بود.)

تسهیلاتی که سفیر به آن اشاره می کرد دهها تأسیسات نظامی ایالات متحده بود، از پایگاه‌های موشکی هسته‌ای تا سایت‌های ارتباطات، که دهها هزار خدمه آمریکایی را در خود جای می‌داد. ایالات متحده به نوبه خود، علی‌رغم تحریم رسمی کنگره، سخت‌افزارهای نظامی و تجهیزات پلیسی مورد نیاز مقامات یونانی را که برای حفظ کنترل خشك خودشان ضرورت داشت، به جونتا می‌رساندند.

حکومت نیکسون با هدف پایان دادن رسمی به تحریم، از پاپا دوپولوس خواست حرکاتی در جهت تشکیل دولتی بر مبنای قانون اساسی انجام دهد تا کاخ سفید بتواند به

---

1. Henry Tasca

آن استناد کند؛ دریکی از اسناد سری کاخ سفید آمده است که می بایست به نخست‌وزیر یونان اطمینان خاطر داده شود که دولت آمریکا این گونه حرکات را «بی قیدو شرط از نظر صوری قبول خواهد کرد.»

اسپیرو آگنیو[1]، طی دیداری از سرزمین اجدادی خود چنان به هیجان آمد که از «دستاوردهای دولت یونان و «همکاری دائمی در جهت احتیاجات و خواست‌های ایالات متحده» تجلیل کرد. یکی از نیازهای ارضا شده‌ای که ممکن است در ذهن اگنیو بوده باشد، کمك ۵۴۹ هزار دلاری جونتا به مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۸ نیکسون ـ اگنیو است. جدا از ملاحظات دیگر، ظن می‌رفت که این پول را سیا به جونتا داده بود تا بالاخره از واشینگتن سر درآورد. به درخواست مستقیم هنری کیسینجر، تحقیق و تفحص سنا در این خصوص ناگهان متوقف شد.

شاید هیچ چیز علقه مرموزی را که یونانی‌ها بین خود و حامیان آمریکایی شان حس می کردند، بهتر از ماجرای مربوط به باسیل لامبرو[2]، بازرس کل، و یکی از شکنجه گران سرشناس آتن بیان نکند:

صدها زندانی به نطق کوتاه بازرس باسیل لامبرو، که پشت میزی نشسته است، که روی آن نماد سرخ، سفید و آبی دست‌های درهم قفل شده کمك آمریکا دیده می‌شود، گوش داده‌اند. او می کوشد بیهودگی مقاومت را به زندانی نشان دهد: «تو با این خیال که می توانی کاری بکنی خودت را مضحکه کرده‌ای. دنیا به دو بخش تقسیم شده است. يك طرف کمونیسم است و این طرف دنیای آزاد. روس‌ها و آمریکایی‌ها ولاغیر. ما چی هستیم؟ آمریکایی. پشت سر من دولت است، پشت دولت، ناتو، پشت ناتو هم ایالات متحده. شماها نمی توانید با ما بجنگید. ما آمریکایی هستیم.»

عفو بین الملل می‌افزاید بعضی از شکنجه گرها به قربانیان خود چیزهایی می گفتند از این قبیل: «کمیسیون حقوق بشر نمی تواند به شما کمك کند... از دست صلیب سرخ برایتان کاری ساخته نیست... به آن‌ها بگوئید که فایده ای ندارد، شما بی‌پشت و پناهید.» عفو بین الملل می گوید «شکنجه گرها از همان اول می گفتند که

---

1. Spiro Agnew
2. Basil Lambrou

ایالات متحده حامی آن‌هاست و فقط همین یکی است که به حساب می آید.»

در نوامبر ۱۹۷۳، اختلاف در جرگه داخلی حاکمان یونان به طرد شدن پاپادوپولوس و نشستن سرهنگ دمیتریوس ایوانیدیس[1] فرمانده دژبان، شکنجه‌گر، فارغ‌التحصیل تکنیک‌های ضد خرابکاری آمریکا، و مورد اعتماد سیا، به جای او انجامید. ایوانیدیس یك یونانی - آمریکایی به نام آ. آندروئوتسوپولوس[2] را به مقام نخست‌وزیری گماشت: آندروئوتسوپولوس پس از جنگ جهانی دوم به عنوان کارمند رسمی سیا به یونان آمده بود و غالباً به این سابقه می‌بالید.

۸ ماه بعد، رژیم ایوانیدیس دولت قبرس را سرنگون کرد. اشتباه محاسبه مهلکی بود. ترکیه به قبرس حمله برد و لرزه‌هایی که در آتن ایجاد کرد به رفتن حکومت نظامی و آمدن دولتی غیرنظامی منتج شد. کابوس یونان به پایان رسیده بود.

قسمت عمده‌ای از ماجرای همدستی آمریکا در کودتای ۱۹۶۷ و عواقب و عوارض آن شاید هرگز معلوم نشود. در محاکمات اعضا و شکنجه‌گران جوتتا در سال ۱۹۷۵، بسیاری از گواهان از نقش آمریکا یاد کردند. احتمالاً همین امر دلیل تصمیم به تحقیقات جداگانه راجع به این جنبه بود که دادگاه تجدید نظر یونان اتخاذ کرد. اما پیداست که اطلاعات حاصل از این تحقیقات چنانچه اصولاً، چنین تحقیقی صورت گرفته باشد، هرگز اعلام نشد. سیاستمداران عالی مقام، به فیلیپ دین، که چندین ماه بعد از به قدرت رسیدن دولت غیرنظامی به یونان بازگشته بود، گفتند «به خاطر حفظ روابط حسنه با ایالات متحده، مدارك همدستی آمریکا به طور کامل افشا نخواهد شد.»

با وقوع کودتا، آندریاس پاپاندرئو دستگیر و ۸ ماه زندانی شده بود. وی و همسرش مارگارت، کمی بعد از آزادی به دیدن فیلیپ تالبوت سفیر آمریکا در آتن رفتند. پاپاندرئو چنین حکایت می کند:

---

1. Demitrios Ioannidis
2. A. Androutsopoulos

من از تالبوت پرسیدم که آیا آمریکا می‌توانست در همان شب کودتا برای جلوگیری از مرگ دموکراسی در یونان مداخله کند یا نه. او منکر شد که می‌توانسته‌اند کاری انجام دهند. آن وقت مارگارت سؤال حساسی کرد: اگر کودتا کمونیستی یا دست چپی بود، چه طور؟ تالبوت بلون مکث جواب داد: آن وقت، البته، مداخله می‌کردند و کودتا را درهم می‌شکستند.

۳۶

بولیوی از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵

تعقیب چه گوارا در سرزمین کودتا

به ویکتور پاز استنسورو[1] که با کودتایی دیگر در بولیوی، سرنگون شده بود، حق انتخابی دادند. یکی از افسرها به او گفت که می توان او را «یا به قبرستان برد، یا فرودگاه». رئیس جمهور پرواز به لیما و رفتن به تبعید را اختیار کرد.

مردی که کودتای نوامبر ۱۹۶۴ را رهبری کرد و جانشین پاز شد، کسی نبود غیر از معاون خود او، ژنرال رنه بارینتوس اورتونیو[2]. این کودتا تقریباً صدوهشتاد و پنجمین تغییر حکومت در بولیوی طی ۱۳۹ سال استقلال این کشور از یوغ اسپانیا بود، که فقط معدودی از آنها انتخابی بودند (ظاهراً هیچ کس از شمار دقیق این دولت‌ها اطلاع ندارد).

پاز به رغم برخورداری از پشتیبانی داگلاس هندرسون[3] سفیر آمریکا، ساقط شد، زیرا تصادفاً سیا و پنتاگون خواهان برکناری او بودند. بارینتوس، فرمانده سابق

---

1. Victor Paz Estenssoro
2. René Barrientos Ortuno
3. Douglas Henderson

نیروی هوائی، روابط صمیمانه‌ای با هر دو تشکیلات به واسطه دوستی با شخص سرهنگ ادوارد فوکس[1]، «مربی خلبانی و هم پیاله» خود برقرار کرده بود، که سابقه آن به ایام آموزش این بولیویایی در ایالات متحده می‌رسید. در سال ۱۹۶۴ فوکس در لاپاز، پایتخت بولیوی با سیا همکار شد؛ اگرچه رسماً وابسته نظامی معرفی شده بود.

جای تعجب نیست اگر یکی از عوامل نقار بین سرهنگ آمریکایی و رئیس جمهور بولیوی، کوبا بود. پاز با دادن رأی مخالف به اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی در سال ۱۹۶۲، با امتناع از پیوستن به جرگه کشورهای عضو این سازمان در اعمال تحریم علیه کوبا، دو سال بعد، و خودداری از قطع رابطه با هاوانا، مستقیماً با خط‌مشی آمریکا مخالفت کرده بود. بالاخره در اوت ۱۹۶۴، که روابط بولیوی ـ آمریکا «درست در شرف مناقشه‌ای علنی» قرار داشت، پاز با «بلای» ایالات متحده قطع رابطه کرد. در یك سرمقاله نیویورك تایمز آمده بود که «قضیه سازش یا مواجهه با قطع جدی کمك‌های ایالات متحده در میان بود».

تلاش دولت بولیوی برای جلب معاضدت اقتصادی و سرمایه از کشورهایی غیر از ایالات متحده، مانند اتحاد شوروی، چکسلواکی و یوگوسلاوی، منبع دیگر اختلاف میان این دو دولت شد. اینجا هم، سرانجام بولیویایی‌ها وا دادند.

اگرچه فوکس و سفیر هندرسون در مسأله ابقای پاز در مقامش اختلاف نظر ـ به گفته‌ای عمیق ـ داشتند، هر دو از بابت قدرت سیاسی و اقتصادی معدنچی‌های قلع و رهبرشان خوان لچین[2]، معاون سابق رئیس جمهور، که نامزد آشکار جانشینی پاز بود، دغدغه خاطر داشتند. معدنچی‌ها ناحیه خود در کشور را کنترل می‌کردند، از خود دارای ایستگاه رادیویی و نیروی مسلح شبه‌نظامی بودند؛ به شدت با ارتش مخالفت می‌ورزیدند و نیرویی بالقوه بسیار رادیکال‌تر از رئیس جمهور تلقی می‌شدند. اعتصاب ۴ ماهه پرنوسان در معادن در اواسط سال ۱۹۶۳ که ابعادی بحرانی پیدا می‌کرد، زنگ خطر را در سفارت ایالات متحده بلندتر به صدا در آورد. رنه زاوالتا مرکادو[3] وزیر معادن پاز، بعداً نوشت که

---

1. Edward Fox
2. Juan Lechin
3. René Zavaleta Mercado

«به مدتی بیش از یك سال و نیم، سفارت آمریکا، در کالبد آقای هندرسون، با نظمی تقریباً هفتگی فشار می آورد که ارتش به منطقه معادن اعزام شود، و تهدید می کرد که در غیر این صورت [برنامه رسمی کمك مالی آمریکا برای معادن] معلق خواهد شد.»

پاز چالش با قدرت خود را از طرف معدن کاوان و لچین تشخیص می داد، اما آسیب سیاسی محتمل ناشی از مداخله ارتش بیش از آن بود که بتواند تن به این خطر دهد.

اصل موجودیت ارتش مرهون مساعی آمریکا در بازسازی نیروهای مسلح از هم پاشیده بولیوی بود. در سال ۱۹۵۲ آن حادثه نادر روی داد ـ شورشی مسلحانه و مردمی ارتش را شکست داده، الیگارشی را ساقط، معادن قلع را ملی کرده، دست به اصلاحات ارضی زده، و دولتی جدید به زعامت جنبش ناسیونالیستی انقلابی تأسیس کرده بود. این جنبش ارتش را به حد نیرویی کوچك و ناتوان کاسته و در همان حال «شبه‌نظامیان خلقی» را تقویت کرده بود. چند دهه کودتا و فلاکت‌های دیگر قسمت اعظم احساسات ضدارتشی را در تمامی جمعیت بولیوی دامن زده بود. ولی با وجود درخواستهای ملتمسانه بخش‌هائی از چپی‌ها، نیروهای مسلح متعارف، بکلی از میان برداشته نشد. این اشتباه، خطای مهلك جنبش و نهادهای لرزان دموکراتیك بود.

پاز و جانشینش، در وهله اول به منظور ایجاد نیرویی در مقابل میلیشیا، و به علت فشار آمریکا، هرچند با اکراه، اجازه نوسازی کند اما مطمئن ارتش را دادند. ارتش بولیوی به راهنمایی آمریکا، نخستین قوای نظامی آمریکای لاتین بود که به «اقدامات مدنی»، جاده‌سازی، مدرسه‌سازی، و غیره دست زد تا نزد جمعیت کشور از خود تصویری بهتر ارائه کند.

اندك زمانی پس از کودتا، نیویورك تایمز نوشت: «هیچ کشوری در نیمکره غربی از این بیشتر به کمك واشینگتن وابسته نیست و در هیچ کجا سفارت آمریکا در تثبیت این امر نقش متهورانه‌تر بازی نکرده است.» واشینگتن از اهرم پرتوان اقتصادی خود برای برپا ساختن دولتی متفاوت که در قبال ارتش خط مشی مساعدتری داشته باشد، دولتی که به آمریکا اجازه «حرفه‌ای ساختن» نیروهای مسلح را بدهد، استفاده کرد. پول بیشتر، استخدام افزونتر، تجهیزات جدیدتر... افسران دستچین شده به منظور آموزش به ایالات

اعزام شدند... دوره‌های القائات سیاسی برای افسران و دانشگاهیان وفادار به جنبش لغو و دوره‌های مشابه در مدرسه آمریکایی قاره آمریکا در ناحیه آبراه پاناما جایگزین آن شد... تا سال ۱۹۶۴، در حدود ۱۲۰۰ افسر و افراد بولیویایی، از جمله ۲۰ افسر ارشد، از ۲۳ فرمانده ارشد، در ایالات متحده یا پاناما تعلیم گرفتند... ارتش مسافتی طولانی را طی کرده‌ و به ابعاد و کارآیی سابق و به حیثیت و استقلال عمل خود، بسیار نزدیك شده بود.

واشینگتن پست در ۱۹۶۸ نوشت که مدرسه قاره آمریکا «فارغ‌التحصیلان بسیار مهمی از افسران لاتین دارد... این [مدرسه] در سراسر قاره آمریکا به عنوان [اسکوئه‌لا د گولپس[1]، یا مدرسه کودتا] معروف است.

محال است بتوان گفت که انگیزه آمریکا در احیاء ارتش از میل نهایی به قدرت رسیدن نظامیان سرچشمه می‌گرفت یا نه؛ اما دست کم قرینه‌ای بود بر بی‌اعتمادی بنیادی به انقلاب بولیوی با توان بالقوه‌اش برای استقلال عمل راستین از ایالات متحده و با عنایت به تاریخ این کشور، اوج گیری فرایند نظامی آشکارا پرهیز ناپذیر می‌نمود. پنتاگون از دیرباز نظامیان آمریکای لاتین را شریك خود، «علت‌سازان» شایسته تلقی می‌کرد. این اعتقاد را سرهنگ ترومن اف. کوك[2]، معاون هیأت مستشاری نظامی آمریکا در مقدمه اطلاعیه‌ای راجع به کاربرد ارتش در برنامه‌های اقدامات مدنی اعلام کرده است. در این اطلاعیه که در سال ۱۹۶۴، در بولیوی، به قلم سرهنگ دوم بولیویایی خولیو سانخینز[3]، از محرمان پنتاگون و سیا منتشر شد، سرهنگ کوك می‌نویسد:

ارتش شاید تنها نهاد پایبند به سازمان، نظم، انضباط، و فداکاری در قبال اهداف خیرخواهانه عمومی باشد... پس در صورت ناکامی مؤسسات سیاسی و اقتصادی... امکان واقعی اقدام نظامی علیه بی‌لیاقتی و فساد در دولت وجود دارد... ساده‌لوحانه است اگر تصور شود که آنها ممکن است برای دستیابی به قدرت به مفهوم کلاسیك اقدام نکنند.

نکته نادانسته دیگر این است که در چه نقطه‌ای از زمان ژنرال بارینتوس و همدستانش عملاً تصمیم به طرد کردن باز گرفتند. مسلم این است که: (۱) ارتقاء ژنرال به

---

1. Escuela de golpes
2. Truman F. Cook
3. Julio Sanjines

منصب معاونت ریاست جمهوری بخشی سرنوشت‌ساز از این فراگرد بود؛ (۲) نقش سیا و پنتاگون در کسب این مقام برای بارینتوس شرط لازم بود.

در همایش جنبش ملی در ژانویه ۱۹۶۴، پاز بارینتوس را که نامزدی خود را اعلام کرده بود، کنار گذاشت و یك غیرنظامی به نام فدریکو فورتون[1] را هم دوش انتخاباتی خود اعلام داشت. معلوم شد که بارینتوس بازنده بدی است. وی علناً اعلام کرد که این نامزدی خطاست و به سیاست بازی ادامه داد و سرانجام رئیس جمهور را ناگزیر کرد که از او تقاضای استعفا از فرماندهی نیروی هوایی دهد. به ژنرال یك هفته فرصت تحویل و تحول در نیرو داده شد. چند روز بعد، سناریویی شروع شد که بارینتوس را از لبه پرتگاه عقب کشید.

در غروب روز ۲۵ فوریه، بنابه تصور به سوی بارینتوس تیراندازی شد. برخی گزارش‌ها حاکی از مرگ، و بعضی دیگر مشعر بر «فقط زخمی شدن» ژنرال بود. در هر دو صورت، ظاهراً نامأنوس می‌نماید که او را با یك خودروی نظامی به فرودگاه و سپس با یك هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به بیمارستانی آمریکایی در منطقه آبراه پاناما انتقال دادند - یعنی با دو هزار کیلومتر فاصله. هرگز هیچ پزشك بولیویایی بارینتوس را معاینه نکرد.

در روزهای بعد، درحالی که بارینتوس هنوز به دنبال یك «عمل جراحی طولانی» در بیمارستان بود، مطبوعات بولیوی او را به مقام قهرمان ملی بالا بردند. بخصوص این امر در مورد ال دیاریو[2] روزنامه‌ای متنفذ، محافظه‌کار و قویاً ضد پاز مصداق داشت. بنابر گواهی بعدی یکی از اعضای کابینه جدید بارینتوس عده‌ای از کارکنان این روزنامه با سیا همکاری داشتند. علاوه بر این، یکی از اعضای هیأت تحریریه ال دیاریو سرهنگ دوم سابق‌الذکر سانخینز بود. او دانش‌آموخته وست‌پوینت و از کارمندان سفارت ایالات متحده بود که در برنامه‌های اتحاد برای پیشرفت کار می‌کرد و بعد از کودتا وزیر اقتصاد، و سپس سفیر بولیوی در واشینگتن شد.

در مطبوعات گزارش‌هایی منتشر شد دایر بر این که بارینتوس به این دلیل کشته نشد که گلوله به آرم نقره‌ای نیروی هوایی ایالات متحده که بر یونیفورم او نصب شده بود،

---

1. Federico Fortun
2. El Diario

اصابت کرد. این قضیه به صورت «گلوله نقره» منعکس شد و علاقه فراوان به این ژنرال دلاور جلب کرد. یك مورخ بولیویایی، فرمانده ارتش و معارض سیاسی در این باره می گوید:

این موضوع به مردم چنین تفهیم شد که پلیس پاز، مسئول حمله کذایی بوده است. فشارهای شدید سایر افسران بلند پایه بر پاز وارد آمد تا در مراحل آخر با قراردادن نام ژنرال در فهرست خود، هم خویش و هم بارینتوس را مبرا بدانند و پاز فهمید که نمی تواند امتناع کند.

۱۰ روز پس از این حادثه مرموز، رئیس جمهور فورتن را دور انداخت و با جایگزین کردن بارینتوس وارد مبارزه انتخاب مجدد شد.

شخص بارینتوس بعداً اذعان کرد که بدون «گلوله نقره» (یا به قول دیگران «گلوله سحرآمیز»)، وی هرگز معاون رئیس جمهور نمی‌شد. ۸ ماه کاندیداتوری او در مقام معاون ریاست جمهوری آینده و در منصب عملی معاونت رئیس جمهور کلیه سوراخ و سنبه‌های لازم برای بازگشت ارتش ملی از ۱۲ سال سرگردانی سیاسی و اقدام به کودتا، با کمترین مخالفت، و در واقع، با مقداری حمایت، راپر کرد.

صعود بارینتوس برای ارتش راه مشروعیت را هموار ساخت، و ژنرال مرتباً از جایگاه خود به منظور پیش انداختن ارتش و دفاع از نیروهای مسلح در مقابل ضدنظامی گرایی عمیقاً ریشه‌دار، استفاده می کرد. وی میلیشیا را محکوم کرد و خواستار انحلال آن شد و به اقدام غیرمعمول تضعیف دولتی دست زد که خود معاون رئیس جمهوری (یا معاون آینده) آن بود. بارینتوس علناً رئیس جمهور و جنبش را ـ خصوصاً هنگامی که از ارتش انتقاد می کردند ـ تقبیح و از گروههای ضددولتی پشتیبانی می کرد. این تاکتیك‌ها به ضعیف نشان دادن رئیس جمهور کمك و به پیوستن بسیاری از افسران ارتش به صف طرفداران بارینتوس خدمت می کرد؛ افسرانی که در باره عقلایی بودن و ایمنی ورود دوباره به عرصه سیاسی و تضمین قدرت سیاسی خود تردید داشتند. دیگر تقریباً چیزی درباره «زخم» بارینتوس شنیده نشد، هرچند که در این دوره وی از چند سوء قصد «معجزه آسا» جان سالم به در برد، از جمله بمبی که اتومبیلش را منفجر کرد. بدون آن که سرنشین داشته باشد، یا بمب دیگری که معلوم نیست چگونه زیر تختخواب او پیدا

شد. او از این فرصت اخیر استفاده و اعلام کرد که «در داخل جنبش بیشتر دشمن دارد، تا در صفوف مخالفان».

پاز استنسورو به علت خودداری اپوزیسیون به دلایلی - از جمله ادعای نامنصفانه بودن انتخابات - مجدداً انتخاب شد. سیاست مازوخیستی و آشفته بازار خاص بولیوی، بی آنکه مجال نفس کشیدن به رئیس جمهور دهد، به فشردن گلوی او ادامه داد. نارضایی گسترده ناشی از مصائب درازمدت، که هیمه جاه‌طلبی‌های شخصی به آتش آن دامن می‌زد، باعث یك رشته اعتصابات، تظاهرات و درگیری‌های خشونت‌آمیز شد و بارینتوس طرف عناصر معارض را گرفت و ضمن حمله به رئیس جمهور فلك زده، خود را در نقش مدافع نظم جلوه داد. در ماه اکتبر، معاون رئیس جمهور به شهر زادگاهش پناه برد و خود را شورشی اعلام کرد.

این دوره هرج و مرج عمومی و بحران در دولت شاید موجب تعجیل در زمان‌بندی کودتا شد، در عین حال عده‌ای از افسران را که هنوز مردد و به علت جنگ داخلی مستمر، به جان آمده‌بودند، متقاعد کرد و بعد از این که در آغاز ماه نوامبر ارتش سرانجام علیه پاز وارد عمل شد، بخش‌های گوناگون جمعیت از آن استقبال کردند.

۳ سال بعد جان گاشکو[1] خبرنگار واشینگتن پست در آمریکای لاتین، گزارش داد که پاز «هنوز به اصرار می‌گوید که فوکس در سقوط او دست داشته است. در میان بولیویایی‌هایی که آگاهی سیاسی دارند، مشکل بتوان کسی را یافت که با این عقیده موافق نباشد.»

رنه بارینتوس بر معدنچیان قلع فشاری بی‌امان وارد می‌آورد. وی ۵۰ درصد کاهش دستمزد را بر آنان تحمیل کرد. دستور تبعید خوان لچین رهبر معدن‌کاران و دیگر سران جنبش صادر و یك کنفدراسیون اصلی کارگری منحل شد. کلیه اتحادیه‌های بولیویایی به سمت سازمان‌دهی به موجب مقرراتی سوق داده شدند که به منظور ایجاد یك جنبش غیرسیاسی کارگری طراحی شده بود.

---

1. John Goshko

آنگاه ارتش وارد عمل شد. تهاجم و اشغال‌های مکرر اردوگاه‌های معادن در یك زمان معین برای آرام‌سازی معدنچی‌های فوق مبارز لازم بود. نبردی خونین در گرفت و تنها در یك هجوم ۷۰ معدنچی جان باختند. این واقعه به شب سان خوان معروف شد. انقلاب ۱۹۵۲ به پایان رسیده بود.

ایالات متحده ناظری بی‌اعتنا نبود. در فوریه ۱۹۶۶، رابرت مك نامارا، وزیر دفاع، ضمن ارائه «برآورد اوضاع بین‌المللی» که منظماً به وزارتخانه خود می‌داد، به یك کمیته کنگره گفت: «خشونت در نواحی معدنی و شهرهای بولیوی متناوباً ادامه یافته است، و ما به این کشور کمك می‌کنیم که آموزش را بهبود بخشد و ارتش آن را مجهز می‌سازیم».

این تنها چیزی بود که وزیر خارجه می‌توانست راجع به بولیوی بگوید. گزارشی روتین که به طرزی ماهرانه به قلم محقق بی‌چهره‌ای از پنتاگون نوشته شده بود و به‌وسیله این تکنوکرات نمونه به شیوه‌ای عرضه می‌شد که پنداری رفتار آمریکا طبیعی‌ترین و بی‌ضررترین کار در دنیاست.

طبیعی، به اندازه کمك‌های مالی آمریکا به بارینتوس. آنتونیو آرگداس[1] وزیر کشور بارینتوس، بعدها فاش کرد که سیا ۶۰۰ هزار دلار در ۱۹۶۶ به رهبر بولیوی، که تصمیم به برگزاری انتخابات گرفته بود، کمك مالی کرد. چندین حزب دست راستی مبالغ کمتری دریافت کردند.

آرگداس، عامل شناخته‌شده سیا، که در سال ۱۹۶۸، دفتر خاطرات چه گوارا را به جهانیان عرضه داشت، و ادعا کرد که سیا او را برای این کار سخت زیر فشار گذاشته بود، ضمناً فاش کرد که شرکت گالف اویل[2] مبلغ ۲۰۰ هزار دلار و یك فروند هلیکوپتر برای سفرهای بارینتوس به ایالات متحده در اختیار او قرار داده بود. گالف متعاقباً اقرار کرد که به مقام‌های بولیوی، و عمدتاً بارینتوس، بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹، به توصیه سیا ۴۰۰ هزار دلار «کمك سیاسی» کرده است، گرچه این شرکت نیازی به تحریك و تشویق نداشت، زیرا رئیس جمهور بولیوی به میزانی بیشتر از اسلاف خود درهای اقتصاد را به روی چند ملیتی‌ها

1. Antonio Arguedas

2. Gulf oil corp

گشوده، و بخصوص امتیازات سخاوتمندانه‌ای به گالف اعطا کرده بود.

در طی دو سال بعد از ناپدید شدن چه گوارا از معرض دید عموم، در اوایل سال ۱۹۶۵، شایعاتی پراکنده شد که او را در اوقات مختلف در جمهوری دومینیکن، برزیل، ونزوئلا، کلمبیا، پرو، شیلی، گواتمالا، کنگو (که این یکی درست بود)، چین، ویتنام، و حتی نیویورک، «همیشه در حال توطئه انقلاب با کمك داردسته‌ای از سرخورده‌های خطرناك» دیده‌اند. ضمناً گفته می‌شد که وی دیوانه زنجیری شده و در گوشه یك تیمارستان است، و یا به علت چالش با اقتدار کاسترو، به دست این همرزم دنیاپرست خود، زندانی یا اعدام شده است. ممکن است این قصه‌های اخیر یا امثال آن کار سیا بوده باشد. این سازمان همیشه مبتکر، شروع به شایعه‌سازی مطبوعاتی راجع به چه گوارا و ناپدید شدن او، از پائیز ۱۹۶۵ به این امید کرده بود که وی به قصد پایان دادن به این داستان‌ها دوباره ظاهر شود.

در اوایل سال ۱۹۶۷ که شواهدی دال بر وجود یك دسته چریك به رهبری چه گوارا، در کوهستان جنوب بولیوی به مقر سیا می‌رسید، بعضی از سران سازمان طبعاً ابراز شك و شبهه می کردند. با اینهمه، از آنجا که سیا سخت دغدغه تعقیب این چریك افسانه‌ای را داشت، عملیاتی چند مرحله‌ای به موقع اجرا گذاشته شد. در ماه آوریل، تدارکات مناسب جنگ چریکی به بولیوی ارسال گردید: سلاح‌های سبك، تجهیزات ارتباطاتی، هلیکوپتر و غیره. در پایان همین ماه یکان شانزدهم کلاه‌سبزها از فورت گالیك[1] در ناحیه آبراه پاناما به این کشور اعزام شد تا به گردانهای منتخب تکاوران بولیویایی که فاقد تجربه کافی در جنگ واقعی چریکی بودند، تاکتیك‌های ضد شورش آموزش داده شود. این کلاه‌سبزها تیمی متشکل از کارشناسان مخابرات، اطلاعات و شناسایی در اختیار داشتند، و دیری نگذشت که از تقریباً ۲۳ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مربع در جنوب بولیوی عکس‌های هوایی گرفتند. در این عملیات از سیستم شناسایی فروسرخ استفاده می‌شد، که به جای نور مریی، پرتوهای گرمایی را تشخیص می‌داد و بدین ترتیب شب‌ها و روزهای بارانی قابل استفاده بود. این دوربین‌های مادون قرمز

1. Fort Gulic

می‌توانستند تفاوت یك درجه دما را با زمینه آن نشان دهند و بدین ترتیب آتش اردوگاهها، خودروها، و حتی افراد را پیدا کنند. یا شاید تکنوکراتها چنین باوری داشتند. به هر صورت، چریك‌ها به ندرت آتش می‌افروختند یا از خودرو استفاده می‌کردند.

در لاپاز، ایستگاه سیا به آرگداس وزیر کشور اطلاع داد که قصد دارد چندین «مشاور» که حضورشان ضرورت داشت ـ گفته می‌شود ـ به علت عدم کارآیی سرویس‌های اطلاعاتی بولیوی به آن کشور بفرستد. به گفته آرگداس، چند روز بعد، ۴ تبعیدی کوبایی وارد شدند و در وزارتخانه وی منصب «مشاور» گرفتند. یکی از این جمع دو خانه بازجویی برپا کرد که بولیویایی‌های مظنون به کمك‌رسانی به چریك‌ها را برای بازجویی به آنجا می‌آوردند. آرگداس پس از آن که به این قضیه پی برد و دانست که در بعضی موارد این کوبایی‌ها متوسل به شکنجه شده‌اند به خشم آمد و از سیا خواست که این عملیات را متوقف کند.

سایر مأموران کوبایی سیا در فرماندهی عالی ارتش منصوب و به قصد گردآوری اطلاعات جزء به جزء از اسیران و کشاورزان، به منطقهٔ جنگ چریکی اعزام شدند. این نوع تجسس احتمالاً بیش از مخلوط اعجازهای فناوری سیا به یافتن محل چه گوارای گریزپا کمك رساند، اگرچه با دقت نمی‌توان گفت که ارزش نهایی نقش سیا چقدر بود. لیکن آنچه روشن است، کشتار بیش از اندازه است. جنبش چریکی چه، هرگز از حد تهدید فراتر نرفت. این جنبش که در اوج خود شامل کمی بیش از ۵۰ مرد و یك زن می‌شد، در خاتمه، به کمتر از ده تن فروکاسته شده بود، و چریك‌ها فقط زد و خوردهایی پراکنده با ارتش را در کارنامهٔ خویش ثبت کرده بودند. چپ بولیوی عمدتاً آن‌ها را نادیده گرفته بود و آنها به زحمت «مثل ماهی در دریای روستاییان شنا می‌کردند».

چه در خاطراتش نوشته است که «ساکنان این ناحیه مثل صخره نفوذناپذیرند. با آن‌ها حرف می‌زنی، اما در ته چشمشان می‌بینی که حرف‌های تو را باور نمی‌کنند». این مرد که زندگی خود را وقف انقلاب اجتماعی کرده‌بود، اینجا هم، مثل کنگو، در جلب حمایت روستاییان ناکام ماند. الکساندر هرتزن[1] یك قرن پیش در روسیه نوشت: «فقط با

1. Alexander Hertzen

اندیشیدن به رؤیای رؤیاهای مردم، واضح‌تر از آنچه خودشان در رؤیا می‌بینند، می‌توانی بیدارشان کنی».

در هشتم اکتبر ۱۹۶۷، چه گوارا دستگیر شد. روز بعد دولت بولیوی برای آن که از تبدیل موضوع به یك تلاش جهانی طلب عفو و بخشایش جلوگیری کند، و به رغم اعتراضات شدید سیا در بولیوی که امیدوار بود چه گوارا سرانجام راجع به ماجراجویی‌های گوناگون خود سخن بگوید، حکم اعدام او را صادر کرد.

پس از مرگ رنه بارینتوس در آوریل ۱۹۶۹ (در سانحهٔ سقوط هلیکوپتر گالف)، دولتمردان بولیوی به زودی رعشهٔ بیزانسی معمول خود را از سر گرفتند. بدواً، معاون رئیس جمهور، که جانشین بارینتوس شده بود فقط پنج ماه دوام آورد و با کودتای ژنرال آلفردو اُواندو کاندیا[1] سرنگون شد.

احساسات ناسیونالیستی دیرین و نهفتهٔ اُواندو گل کرد. او در نخستین ماه حکومتش شرکت گالف اویل را ملی کرد. رهبران بولیوی می‌گفتند که نگرش شایع نسبت به این شرکت چندملیتی این بود که گالف «خود را به صورت دولت سایه با قدرتی عظیم در سرزمینی فقیر در آورده بود».

آن گونه که نیویورك تایمز در ماه دسامبر بیان داشت؛ این ملی کردن بولیوی را «در معرض خشم ایالات متحده» قرار داد.

> *بعد از این تملك، ایالات متحده، که سال‌ها خزانهٔ اقتصادی بولیوی بود، علامت داد که دیگر کمکی در کار نخواهد بود... واشینگتن به پیشنهاد بولیوی مبنی بر پرداخت غرامت به گالف که به ۱۴۰ میلیون دلار، یعنی ۵۰ درصد بیش از بودجهٔ سالانهٔ کشور بالغ می‌شد، اعتنا نکرد... دو وزیر کابینهٔ بولیوی این هفته به طور خصوصی گفتند که ایالات متحده و آرژانتین مثل اکثر تحصیلکرده‌ها در این پایتخت، آگاهند که گروههای متمول در حال دسیسه چینی برای سرنگون کردن رژیم جدید بولیوی هستند.*

سپس اینترپرس سرویس (از خبرگزاری‌های مهم آمریکا) از لاپاز گزارشی

---

1. Alfredo Ovando Candia

مخابره کرد دایر بر اینکه ایالات متحده در صدد است دولت اواندو را از طریق اختناق اقتصادی سرنگون کند. آنگاه، دو روز بعد، دولت راجع به توطئه‌ای «که به وسیله سیا با همکاری تنگاتنگ گالف اویل و برخی از دست راستی‌های بولیویایی سازماندهی می‌شود»، به مردم اعلام خطر کرد.

معلوم نیست که دود از کدام آتش بر می‌خاست. اواندو، که سال‌ها در راهروهای ساختار قدرت بولیوی گام زده بود (همین شخص بود که به پاز انتخاب گورستان یا فرودگاه را پیشنهاد کرد) در کشور خود برای دسیسه گران سیا ناشناس نبود، و بعید نمی‌نماید که نورافکن درخشان تبلیغ را تنها وسیله پیشگیری از سرنگونی خود تشخیص داده بود. همین نکته روشنگر است که چرا، در ژانویه ۱۹۷۰، دولت بر خود واجب دانست که صراحتاً اعلام دارد که: یك دفتر سیا را در لاپاز کشف کرده است که فرستنده رادیویی و تجهیزات شنود در آن بوده. همان ماه، باز هم اواندو منادی آشتی با کوبا شد و چنین به نظر می‌رسید که او و سیا با هم شاخ در شاخ خواهند شد.

اما بعد... ظاهراً... کسی با پیشنهادی نزد اواندو رفت که او نمی‌توانست آن را رد کند. رئیس جمهور آهسته آهسته اما پیوسته به راست چرخید، از جمله قرائن: چندین تظاهرات ضد آمریکایی دانشجویی به شدت توسط پلیس سرکوب شد، راجع به کوبا دیگر سخنی به میان نیامد، و اواندو ژنرال خوان خوزه تورس، فرمانده نیروهای مسلح را که مورد احترام فوق‌العاده چپی‌ها بود، از کار برکنار کرد. در ماه سپتامبر اوضاع به نقطه‌ای رسیده بود که مقامات رسمی وزارت خارجه آمریکا علناً از تعمیق شکاف بین دولت اواندو و متحدان سابق دست چپی او ابراز نگرانی کردند و این شکاف به حدی رسیده بود که احتمال برخوردی می‌رفت که امکان داشت یك دولت «کمونیستی» ثمره آن باشد.

اما عنوان هر چه باشد، در بولیوی کشاکش سیاسی تازه‌ای درگرفت. دو ماه بعد، مبارزه قدرت به شکل شورش نظامی فوران کرد.

ژنرال اواندو از میدان به در رفت. ژنرال تورس پا به عرصه گذاشت. اواندو یك‌سال دوام آورده بود.

حکومت ده ماهه خوان خوزه تورس یك درام سیاسی متعارف در آمریکای لاتین به بار آورد. در پرده اول، تورس تمام کارهایی را انجام داد که چهره مقامات واشینگتن از

فرط خشم برافروخته شد: در دوستی با شیلی آلنده و کوبای کاسترو پیشقدم شد؛ روابط اقتصادی با اتحاد شوروی را افزایش داد؛ معادن قلع متعلق به شرکت‌های آمریکایی را ملی کرد (و آمریکا را بر آن داشت که تهدید کند ذخایر انبوه قلع خود را به تمام دنیا صادر می کند و قیمت‌های بین‌المللی را می‌شکنند)؛ سپاه صلح را اخراج کرد؛ و سازمان کارگری منطقه‌ای آمریکایی (O.R.I.T، از وسایط مهم عملیات کارگری سیا در آمریکای لاتین) را بست؛ از همه اینها بالاتر، تورس گهگاه رجز مارکسیستی می‌خواند و از قدرت «کارگران» و «دهقانان» و امثال آن سخن می گفت.

پرده دوم را هوگو بانزر[1]، یك سرهنگ بولیویایی، که سابقه‌ای دیرین و نزدیك با دستگاه نظامی آمریکا داشت، بر صحنه آورد. او هم در مدرسه کودتای پاناما درس خوانده بود، سپس تعلیماتی دیگر در فورت هود[2] تگزاس دید؛ و سرانجام وابستهٔ نظامی بولیوی در واشینگتن شد. وی در طول این راه در از نظم باشکوه ارتش را از دولت ایالات متحده فرا گرفت. ضمناً گفته‌اند که بارنزیکی از بهره‌مندان سخاوت گالف اویل به هنگام خدمتش در کابینه بارینتوس بوده است. در ژانویه ۱۹۷۱، سرهنگ بارنز دست به کودتایی نافرجام زد که نتیجه‌ای جز تبعید خود او به آرژانتین نداشت. سیا در لاپاز حداقل از دو هفته قبل، از نقشه کودتای بارنز خبر داشت و آن را به واشینگتن توصیه کرده بود. طی ۶ ماه بعد، که بارنز و همدستان نظامی او زیرکانه طرح کودتای بعدی و طرد تورس را می‌ریختند، بارنز منضماً از مرز آرژانتین می گذشت و در بولیوی با سرگرد رابرت لاندین[3] مستشار آمریکایی آموزشگاه نیروی هوایی بولیوی در سانتاکروز، در تماس نزدیك بود.

پرده سوم، یا کودتایی که به موفقیت انجامید، در ماه اوت، چند روز پس از آن روی داد، که تورس امضای موافقت‌نامه‌ای با شوروی برای توسعه صنایع آهن بولیوی را اعلام کرده بود؛ چند روز پیش از آن که قرار بود به منظور برقراری مجدد روابط دیپلماتیك با شیلی، با آلنده ملاقات کند.

---

1. Hugo Banzer
2. Fort Hood
3. Robert Lundin

هنگامی که توطئه‌گران کنترل نظامی سانتاکروز را در دست گرفتند، گسستگی در ارتباطات شبکه رادیویی سبب تأخیر اقدام سایر یگان‌های نظامی بولیوی در پیوستن به آنها شد. در همین لحظه، سرگرد لاندین وارد عمل گردید و با گذاشتن سیستم رادیویی نیروی هوائی آمریکا در اختیار شورشیان، این شکاف را پر کرد.

هنوز دانسته نیست که این معاضدت مهم تا چه اندازه در پیروزی این کودتا، که بسیار خونین از کار در آمد، یا نقش احتمالی دیگر لاندین مؤثر بوده است.

یك هفته بعد، سان فرانسیسکو کرونیکل گزارش کرد: گرچه رسماً تکذیب شده است، پول، آموزش و توصیه‌های سیا بی‌دریغ به استراتژیست‌های شورشی که مغز متفکر سرنگونی خوان خوزه تورس، رئیس جمهور چپ‌گرای بولیوی بودند، داده می‌شد.»

بالاخره، در می‌یابیم که ائتلاف نظامی ـ سیاسی تازه به قدرت رسیده به قدری دست راستی بود که احزاب عضو آن خود را با عنوان مرسوم فاشیستی «فالانژ» می‌خواندند، و بارنز بی‌درنگ اعلام کرد که: این دولت روابط بسیار نزدیك با ایالات متحده برقرار خواهد کرد، دست از کوشش برای اعاده روابط با کوبا و شیلی بر می‌دارد، روند ملی کردن متوقف خواهد شد، بعضی از شرکت‌های ملی شده به وضع سابق بر گردانده می‌شود، دولت از سرمایه گذاری خصوصی خارجی استقبال می کند، و مدارس حداقل چهار ماه تعطیل می گردند، زیرا این مدارس «گهواره آشوبگری‌های خرابکارانه سیاسی آنارشیست‌های مخالف نظم نهادی نوین بوده‌اند.» دیری نگذشت که دولت دستور خروج کل افراد سفارت شوروی از کشور را صادر کرد، و بارنز نهایتاً به منظور پرداخت غرامت هنگفت افزوده شده گالف اویل دست به استقراض خارجی زد.

در همین احوال، صحنه قدیمی مشهور به «حکومت وحشت» اجرا می‌شد: در ظرف ۲ سال اول رژیم جدید بیش از دو هزار تن بدون دادرسی به اتهام جرایم سیاسی دستگیر شدند، «کلیه قوانین بنیادی حامی حقوق بشر مرتباً نقض می‌شد»، شکنجه «عموماً در زندان‌ها طی بازجویی‌ها اعمال می‌شد... کتك زدن، تجاوز جنسی و اجبار به اعدام‌های دروغین... آویزان کردن افراد با دست‌های از پشت بسته به مدت چندین ساعت».

در سال ۱۹۷۵، گروه‌های مذهبی کاتولیك خطر سخن گفتن در دفاع از حقوق بشر در بولیوی را به جان خریدند. دولت بارنز با مبارزه تبلیغاتی حساب شده به قصد ایجاد تفرقه در کلیسا، منزوی کردن اعضای مترقی آن، آزار و سانسور، و بستن تهمت کمونیست بودن به آن‌ها، پاسخ می‌داد. کشیشان و راهبه‌های خارجی که قسمت اعظم روحانیت کشورَ را تشکیل می‌دادند، بیشتر در معرض خطر دستگیری و اخراج از کشور قرار داشتند. یکی از این روحانی‌ها، پدر ریموند هرمن[1]، اهل آیوا[2]ی آمریکا به قتل رسید.

گفته می‌شود که سیا با «دادن اطلاعات کامل در باره بعضی از کشیش‌ها ـ داده‌های شخصی، تحصیلات، دوستان، نشانی‌ها، نوشته‌ها، تماس‌های خارجی و غیره»، به دولت بولیوی کمك می‌کرد. این سازمان با شبکه بین‌المللی جمع‌آوری اطلاعات، بخصوص راجع به روحانیون خارجی منبعی بسیار گرانبها شمرده می‌شد.

بارنز گفت: «هر جا که قانون اساسی با فرمان‌های نظامی تضاد نداشته باشد، آن را رعایت خواهم کرد.» دفتر ناظر کل مخارج ایالات متحده، در سال ۱۹۷۵ گفت: «از هنگام تشکیل دولت فعلی بولیوی در اوت ۱۹۷۱، هدف کمك نظامی ایالات متحده استقرار ثبات و امنیت بوده است. ایالات متحده برای نیل به این مقصود لوازم و تعلیمات کافی برای ایجاد نیروهای کارآمد ضد شورشی تحویل داده است.»

در سال ۱۹۷۸، هوگو بارنز با کودتایی دیگر ساقط شد. مرد نیرومند جدید، ژنرال هوایی خوان پردا آبسون[3] هم، مثل بارنز، پیش از او، اعلام کرد که می‌خواهد کشور را از چنگ «کمونیسم بین‌الملل» نجات دهد.

1. Raymond Herman
2. Iowa
3. Juan Preda Absun

۳۷

گواتمالا از ۱۹۶۲ تا دهه ۱۹۸۰

«راه‌حل نهایی» بی هیاهو

سرخ‌پوست‌ها از حملات به روستاها که طی آن خانه‌هایشان را آتش می‌زدند، مردها را به طرزی ددمنشانه شکنجه می‌کردند و می‌کشتند، به زن‌ها تجاوز می‌کردند، و محصولات ناچیزشان را از بین می‌بردند، داستان‌های هولناکی حکایت می‌کنند. راه‌حل نهایی گواتمالا برای مسألهٔ شورش، این است: فقط قتل عام سرخ‌پوستان از پیوستن آن‌ها به قیام توده‌ای جلوگیری خواهد کرد.

این مطلب در سال ۱۹۸۳ در روزنامه چاپ شد. از سال ۱۹۶۶ به بعد، گزارش‌هایی بسیار شبیه به این به دفعات در مطبوعات جهان منتشر شده است، زیرا «راه‌حل نهایی» گواتمالا بسیار طولانی‌تر از راه حل پر سروصدای نازی‌ها ادامه داشته است.

مبالغه در فلاکت روستاییان عمدتاً سرخ‌پوست و شهرنشینان فقیر گواتمالا، سه‌چهارم از کل جمعیت این سرزمین زیبا، که این‌همه جهانگردان آمریکایی دوستش می‌دارند، دشوار است. مختصات موجودیت اینان، آنچنان که از ادبیات این دوره برمی‌آید،

طرحی کاریکاتوروار از حیات بشری است. در اقلیمی که همه چیز در آن می‌روید، عده‌ای بسیار اندك از رنج گرسنگی هر روزه یا سوءتغذیه پیش رفته در امان‌اند... تقریباً نیمی از کودکان پیش از ۵ سالگی می‌میرند... علت اصلی مرگ و میر در این کشور التهاب معده و روده است. سموم بسیار قوی ضدآفات که از هواپیما بی‌دریغ پاشیده می‌شد، و گاه مستقیماً روی سر روستاییان می‌ریخت، ردی از مرگ به علت مسمومیت برجا می‌گذاشت... خدمات بهداشت عمومی در نواحی روستایی تقریباً وجود ندارد... آموزش عمومی هم با چنین وضعی مقابل است... بی‌سوادی قریب به تام و تمام. چند صد خانواده مالك تقریباً تمام اراضی قابل کشت‌اند... هزاران خانوادهٔ بی‌زمین و بیکار، در جماعات ساکن خانه‌های مقوایی یا حلبی، بدون آب و برق، دریای گِل و شُل در فصل‌های بارانی درهم چپیده‌اند و در شست‌وشو و توالت با حیوانات شریك‌اند. مردهای مشغول به کار در مزارع قهوه روزانه ۲۰ سنت یا ۵۰ سنت مزد می‌گیرند و در شرایطی بسیار شبیه به اردوگاه‌های کار اجباری زندگی می‌کنند... بقیهٔ گواتمالایی‌ها این‌ها را جانور تلقی می‌کنند، نه انسان. در یك آگهی فروش مزرعه‌ای بزرگ می‌خوانیم: «با ۲۰۰ هکتار وسعت و ۳۰۰ سرخ‌پوست». در آن زمان، از مایاهای باستانی، یعنی کسانی که سیلوانوس مارلی[1]، باستان‌شناس آمریکایی، باشکوه‌ترین بومیان کرهٔ زمین می‌نامید همین باقی مانده بود، و بس.

از این بدتر هم در پیش بود.

دیده‌ایم که چگونه در سال ۱۹۵۴، آخرین دولت اصلاح طلب گواتمالا، رژیم منتخب جاکوب آربنز به دست ایالات متحده سرنگون شد. و چگونه، در سال ۱۹۶۰، عناصر ملی گرای ارتش گواتمالا، که می‌خواستند به آهستگی دروازه تحولات را بگشایند، از دَمِ تیغ سیا گذشتند. دیری نگذشت که نارضایتی همیشه در حال انباشت، بار دیگر در حسرت نومیدانهٔ عزت طلبی سر برداشت ـ این بار در قالب جنبشی چریکی ـ و با عملیات مشترك گواتمالایی ـ آمریکایی، که از لحاظ توحش به فتح اسپانیا ـ همانند بود، سرکوب شد.

1. Syvanus Morely

در اوایل دهۀ ۱۹۶۰، این جنبش چریکی، به یاری عده‌ای از افسران ارتش در قیام نافرجام ۱۹۶۰، که مورد اعتماد رهبری نهضت بودند، آهسته آهسته راه خود را می‌یافت: سازمان‌دهی پشتیبانی روستانشینان، حمله به یك پاسگاه نظامی به قصد گرفتن اسلحه، اقدام به آدم‌ربایی یا زدن بانك برای دستیابی به پول، سعی در اجتناب از برخورد مستقیم مسلحانه با ارتش گواتمالا.

جلب نیرو از میان روستاییان فوق‌العاده پرزحمت و کند و دشوار بود؛ مردمی که جان می‌کندند تا زندگی روزانۀ خود را بگذرانند دیگر رمقی برای ابراز شجاعت نداشتند؛ مردمی که چنین لگدکوب شده بودند، اصلاً برای خود حق مقاومت تصور نمی‌کردند، چه رسد به پروردن پندار موفقیت. آنان با تعصب کاتولیکی خود بر این باور بودند که سیه‌روزی ایشان پادافرۀ گناهانشان، از سوی خداست.

برخی از رهبران چریکی با حزب کمونیست و آرمان‌ها و گروه‌های تروتسکیستی مغازله می‌کردند و در دام همیشگی انشعابات و مناقشات گرفتار می‌آمدند. خلاصه آن که بر این جنبش ایدئولوژی یا احساسی غالب نبود غیر از اعتقاد به برنامۀ تقسیم اراضی که سخت ضرورت داشت و با کودتای ۱۹۴۵ ملغی شد، آرزوی داشتن جامعه‌ای با حقوق متوازن‌تر، و غرور ملی گرایانه در مقابل ایالات متحده. «آلن هوارد»[1] خبرنگار نیویورك تایمز، بعد از مصاحبه با لوئیس تورسیوس[2] چنین نوشت:

تورسیوس اگرچه ناگهان خود را در مقام رهبری سیاسی می‌بیند، اصالتاً سربازی است که برای افتخاری از نوع جدید می‌جنگد. او اگر می‌توانست در جسمی دیگر حلول کند، نه لنین یا مائو می‌شد و نه حتی کاسترو، که آثار وی را خوانده و او را تحسین می‌کند، بلکه در قالب آگوستو ساندینو، ژنرال نیکاراگوئه‌ای درمی‌آمد، که در زمان دولت‌های کولیج[3] و هوور با تفنگداران دریایی اعزامی ایالات متحده به نیکاراگوئه جنگید.

در مارس ۱۹۶۲، در اعتراض به سیاست‌های اقتصادی، فساد ریشه‌دار، و تقلب

---

1. Alan Howard
2. Luis Turcios
3 Coolidge

دولت ژنرال میگل ایدیگوراس فوئنتس، هزاران تن به خیابان‌ها ریختند. این تظاهرات را دانشجویان راه انداختند، امّا به زودی حمایت گروه‌های کارگری و دهقانی را هم جلب کردند. پلیس و نیروهای نظامی سرانجام کمر اعتراضات را شکستند، اما پس از برخوردهای خشونت‌آمیز و یك اعتصاب عمومی.

هیأت مستشاری نظامی آمریکا در گواتمالا، که در این کشور استقرار دائم داشت، در این جبنش چریکی شکوفا فقط «خطر کمونیسم» همه جا حاضر را می‌دید. با جریان یافتن تجهیزات نظامی ایالات متحده، مستشاران آمریکایی به تحریك ارتش غیرپرخاشگر گواتمالا که کمتر احساس خطر می‌کرد، پرداختند تا دست به اقدامات مقتضی بزند. در ماه مه ایالات متحده یك مرکز آموزش ضدشورش که مخصوص محل و شرایط طراحی شده بود، برپا کرد. (پنتاگون اصطلاح «ضدشورش» را بر «ضدانقلابی» ترجیح می‌دهد، زیرا اصطلاح دوم معانی تلویحی ناراحت‌کننده‌ای دارد.) این تأسیسات در ایالات شمال شرقی ایزابل برپا شد، که به اتفاق استان همجوارش، زاکاپا، ناحیه‌ای برخوردار از بیشترین حمایت از چریك‌ها بود و تیمی از نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه سبزها)، از اعقاب پورتوریکویی و مکزیکی آن را هدایت می‌کردند تا حضور آمریکای شمالی کم‌رنگ‌تر دیده شود. پرسنل این پایگاه با حضور ۱۵ افسر گواتمالایی، که در مدرسهٔ قارهٔ آمریکا در فورت گولیك در ناحیهٔ آبراه پاناما تعلیمات ضدشورش گرفته بودند، تقویت می‌شد.

استراتژی ضد شورش نوعاً برپایه فلسفه هویج و چماق استوار است. برهمین اساس، به ارتش گواتمالا تکنیك‌های شبیخون‌زدن، تله‌های انفجاری، بقا در جنگل و جنگ جستجو و انهدام تعلیم و آموزش هوایی و خلبانی، داده می‌شد، و یك برنامه «عملیات غیر نظامی» هم در ناحیه شمال شرقی آغاز گردید: حفر چاه، توزیع دارو، مدرسه‌سازی و غیره؛ ضمناً وعده‌های دیگر هم داده شد، که هدف از همه این‌ها گرفتن زهر تندر چریکی و کاستن انگیزه حمایت دهقانان از چریك‌ها بود، که در عین حال به پرسنل آمریکایی امکان می‌داد در پوشش غیرنظامی قلمرو چریکی را بهتر شناسایی کنند. تقسیم اراضی که ضروری‌ترین نیاز فوری روستاهای گواتمالا بود، در این برنامه جایی نداشت.

همچنان که محقق شد، سعی در «جلب قلوب و اذهان» در گواتمالا هم به همان اندازه عبث از کار در آمد که در آسیای جنوب شرقی. در همان حین که همهٔ مقاله‌ها درباره «مهندسی نظام اجتماعی»، نوشته، و تمامی مطالعات ضدشورش شرکت راند (R.A.N.D) و اندیشه‌سازان دیگر گفته و انجام می‌شد، به وحشت افکنی توسل جسته می‌شد: هراس افکنی محض و قابل اتکا. چریک‌ها، روستاییان، دانشجویان، رهبران کارگری و اهل حرفه و پیشه صدتن صدتن زندانی یا کشته می‌شدند تا به تقاضای اصلاحات، البته، موقتاً خاتمه داده شود.

بدتر از این، هنوز در پیش بود.

در مارس ۱۹۶۳، ژنرال ایدیگوراس، که در سال ۱۹۵۸ برای یک دوره ریاست ۶ساله انتخاب شده بود، با کودتای سرهنگ انریکه پرالتا آزوردیا [1]، سرنگون گردید. جورجی آن گه‌یر [2] خبرنگار مجرب در امور آمریکای لاتین، بعدها گزارش کرد که: «منابع بلندپایه دولت کندی فاش کرده‌اند که اقدام به کودتای ۱۹۶۳ را ایالات متحده تحریک و حمایت کرد.» ایدیگوراس، که از قبل مورد بی‌مهری واشینگتن بود، ظاهراً وقتی سرنوشت خود را رقم پایان زد که به خوان خوزه آروالو [3] که پیش از آربنز رهبر دولتی اصلاح طلب، و هنوز دارای پیروان فراوان بود، اجازه داد به گواتمالا باز گردد. ایدیگوراس در نظر داشت در سال ۱۹۶۴ کناره گیری و راه انتخابات را باز کند، اما واشینگتن هم، مثل ارتش گواتمالا و شخص کندی، معتقد بود که انتخابات آزاد آروالو را دوباره در رأس دولتی مستعد همان اصلاحات و سیاست خارجی مستقلی قرار خواهد داد، که موجب شده بود ایالات متحده آربنز را ساقط کند. آروالو نویسنده کتابی بود به نام کوسه و ساردین، که در آن آمریکا به صورت کوسه‌ای مجسم شده بود که می‌خواهد آمریکای لاتین را ببلعد. اما در عین حال و علناً کاسترو را «خطری مهلک برای قاره» اعلام کرده بود.

رنگ حکومت پرالتا با اولین اقدامش مشخص شد: قتل ۸ رهبر سیاسی و

---

1. Enrique Peralta Azurdia
2. Georgie Anne Geyer
3. Juan José Arevalo

سندیکایی که با زیر گرفتن آن‌ها به وسیله کامیون‌های حامل سنگ تحقق پذیرفت. با همه قساوت و سرکوبگری پرالتا، در مدت ۳ سال حکومت او مستشاران آمریکایی عقیده داشتند که دولت و ارتش گواتمالا بازهم میزان خطری راکه از جانب چریك‌ها در بین است، درست برآورد نمی کنند، هنوز با جنگ‌های نامتعارف و ضرورت روش‌های سیستماتیك برای پاك کردن یکباره و همیشگی چریك‌ها بیگانه‌اند؛ زیرا به رغم خواست آمریکا، ارتش به ندرت در ارتفاعات دست به یورش می‌زد.

علاوه‌بر این، معلوم شد پرالتا ناسیونالیستی است که از نفوذ زیاده از حد ایالات متحده در گواتمالا خاصه در حیطه خود او، یعنی ارتش نفرت دارد. او پیشنهادهای سماجت‌آمیز آمریکا در مورد نبرد کلاه‌سبزهای تعلیم دیده در جنگ چریکی با شورشیان را رد می کرد و ترجیح می‌داد که به نفرات خودش متکی باشد، و تعداد افسران گواتمالایی مجاز به شرکت در برنامه‌های آموزشی آمریکا در خارج از کشور را محدود می کرد. از این‌رو، ایالات متحده از یك غیر نظامی به نام خولیو سزار مندز مونته‌نگرو [1]، در انتخابات ماه مارس ۱۹۶۶ قویاً و صراحتاً پشتیبانی کرد. مندز در چیزی که در گواتمالا انتخابات نام می گیرد، پیروز شد و دست آمریکایی‌ها را در آنچه که دلشان می‌خواست، کاملاً باز گذاشت. وی خدمت بزرگ دیگری هم به آمریکا کرد، مندز را، که غیرنظامی و دارای سوابق لیبرالی اصیل بود، دولت جانسون می توانست در داخل ایالات متحده به منتقدان طرفدار حقوق بشر نشان دهد.

ولی، خولیو سزار مندز، اگر در اعماق وجود خود نیز وجدان اجتماعی داشت، در واقع اسیر ارتش گواتمالا شمرده می‌شد، و حکومت او در سبعیت بسیار بیش از پرالتا افراط کرد. معذلك ارتش به این استاد سابق دانشکده حقوق اعتماد نداشت ـ در جو پرسوءظن گواتمالا، عده‌ای از نظامیان او را کمونیست می‌دانستند ـ و حداقل دوبار ایالات متحده ناگزیر شد جلوی کودتا علیه او را بگیرد.

چند روز پس از آنکه مندز ـ در ماه ژوئیه ـ به قدرت رسید، سرهنگ آمریکایی جان دی. وبر جونیور [2] به منظور تحویل گرفتن فرماندهی هیأت مستشاری نظامی آمریکا

---

1. Julio Cesar Mendez Montenegro 2. John D.Webber, Jr.

به گواتمالا آمد. مجله تایم بعداً نقش او را چنین توصیف کرد:

وبر بی‌درنگ آموزش ضد شورش را در ارتش ۵ هزار نفری گواتمالا گسترش داد، جیپ‌ها، کامیون‌ها، تجهیزات مخابراتی و هلیکوپترهایی وارد کرد که به ارتش قدرت آتش و تحرک افزون‌تری می‌داد، و در کالبد برنامه اقدامات غیرنظامی ارتش نیز جانی تازه دمید. در اواخر سال ۱۹۶۶ ارتش توانست علیه مواضع مستحکم چریک‌ها دست به تعرضی عمده بزند... ارتش برای گرفتن کمک در این تعرض، باند مسلح محلی موسوم به «همکاران غیرنظامی» را اجیر کرد و به آن‌ها اجازه داد روستاییانی را که چریک یا چریک‌های «بالقوه» تشخیص می‌دادند، بکشند. بودند کسانی که تشویق به این گونه اقدامات در گواتمالای مبتلا به خشونت را بی‌خردانه می‌دانستند، اما وبر از جمله اینان نبود، او می‌گفت: «این مملکت این جوری است. کمونیست‌ها از هر چیزی منجمله ترور استفاده می‌کنند. پس باید با آن مقابله کرد.»

این مطلب مصرف خانگی داشت. طرفین از لحاظ کمّی و قساوت در وحشت‌افکنی، همچنین در انتخاب اهداف به هیچ وجه قابل مقایسه نبودند، به استثنای موارد نادری که چپ فقط به دشمنان مشروع سیاسی و نظامی حمله می‌کرد، یعنی به مظاهر بارز و گناهکار دشمن خود؛ امّا دست به شکنجه نمی‌زد و از خانواده‌های دشمنانش انتقام نمی‌گرفت.

دو تن از قربانیان چپ شخص وبر و وابسته دریایی ایالات متحده بودند، که در سال ۱۹۶۸ ترور شدند. در اعلامیه‌ای که بعداً یک گروه دست‌چپی منتشر کرد، اظهار شده بود که این ترور «اجرای عدالت در حق افسران یانکی بوده است که تاکتیک‌های جنگی را به ارتش گواتمالا در جنگ علیه خلق تعلیم می‌دهند.»

عفو بین‌الملل تخمین زد که در دوره میان اکتبر ۱۹۶۶ تا مارس ۱۹۶۸، بین ۳ تا ۸ هزار گواتمالایی به دست پلیس، ارتش «جوخه‌های مرگ» دست راستی (که اکثراً افراد پلیس و ارتش با لباس شخصی بودند و درندگی‌های فوق‌العاده خونین انجام می‌دادند تا برای خود مدعی مزیت شوند)، و مخلوطی از گروه‌های غیرنظامی ضدکمونیست کشته

شدند. تا سال ۱۹۷۲، شمار قربانی‌ها ۱۳ هزار تن حدس زده می‌شد. ۴ سال بعد، این تعداد از ۲۰ هزار کشته یا مفقودالاثر فراتر رفت.

هر کس که می‌کوشید اتحادیه‌ای تشکیل دهد یا قدمی در جهت بهبود وضع روستاییان بردارد، یا صرفاً مظنون به پشتیبانی از چریك‌ها تلقی می‌شد، هدف قرار می‌گرفت... افراد مسلح ناشناس به خانه‌هایشان می‌ریختند، آن‌ها را بیرون می‌کشیدند و به نقطه‌ای نامعلوم می‌بردند... اجساد شکنجه دیده یا مثله شده یا سوخته آن‌ها در گورهای دستجمعی، یا چپانده در کیسه‌های نایلونی، شناور در دریاچه یا رودخانه، یا افتاده کنار جاده، با دستهای بسته از پشت یافت می‌شد... بعضی اجساد را از هواپیما به اقیانوس آرام پرتاب می‌کردند. گفته می‌شود که در ناحیه گالان[1] دیگر کسی ماهی صید نمی‌کرد، چون تورها پر از جسد می‌شد... اجساد قطعه قطعه شده، سربریده، آلت رجولیت قطع شده، یا سوزن و سنجاق در چشم فرو رفته... یك دهکده محاصره می‌شد، مظنونان معاضدت با چریك‌ها، از طریق رساندن خواربار، یا نفر یا اطلاعات، کلیه مردان بالغ را جلوی چشم خانواده‌هاشان می‌گرفتند و می‌بردند و دیگر هرگز اثری از آن‌ها پیدا نمی‌شد... یا همه را قتل عام و دهکده را با خاك یکسان می‌کردند تا رد خود را بپوشانند... این قربانیان به ندرت اعضای واقعی یك دسته چریکی بودند.

یکی از روش‌های شکنجه پوشاندن سر و صورت با کلاهی پر از حشره‌کش بود؛ شوك الکتریکی هم به کار می‌رفت ـ این روش در ناحیه تناسلی بسیار کارآمد است؛ در آن ایام این شکنجه با استفاده از تلفن‌های صحرایی صورت می‌گرفت که آنرا به ژنراتورهای کوچك آمریکایی متصل می‌کردند؛ ایالات متحده تجهیزات و تعلیماتی عرضه می‌کرد که در چندین کشور به کار می‌رفت، از جمله ویتنام جنوبی که در عملیات بزرگ ضدشورشی روش‌ها و آلات جدید به منظور بیرون کشیدن اطلاعات از اسیران مقاوم ابداع می‌شد؛ این تکنیك‌ها از آمریکای لاتین هم سر در آورد.

کلاه‌سبزها به شاگردان گواتمالایی خود روش‌های مختلف «بازجویی» را یاد می‌دادند، امّا آن‌ها صرفاً جنگاوران کلاس درس نبودند. مکرر از حضور آنان در کوه و

1. Gualan

دشت و جنگل در کنار سربازان گواتمالایی، در آوردگاه‌ها گزارش می‌شد؛ خطی که نقش مشاور را از نقش مبارز جدا می‌کند، غالباً امری است مربوط به روابط عمومی. تامس و مارجری ملویل، مبلغان مذهبی کاتولیك آمریکایی که از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۷ در گواتمالا بودند، نوشته‌اند که سرهنگ وبر «این مطلب را پنهان نمی‌کرد که تکنیك ضدتروری که ارتش گواتمالا در نواحی زاکاپا و ایزابل اجرا کرد، ایده وی و به تشویق آن بوده است». ملویل‌ها ضمناً نوشته‌اند که سرگرد برنارد وستفال، اهل آیواسیتی که:

در سانحه سقوط یك جت نیروی هوایی گواتمالا کشته شد، تنها پرواز می‌کرد. اعلامیه‌های رسمی حاکی از این بود که این هوانورد آمریکایی در حال «آزمایش» هواپیما بود. شاید این اطلاعیه صحیح بوده باشد، امّا ضمناً این هم صحیح است که در پایگاه هوایی لاآئورورا[1] ی گواتمالا همه می‌گفتند که این سرگرد غالباً هواپیمای گواتمالایی را با آتش گشودن و بمباران اتراقگاه‌های چریکی در ناحیه شمال شرقی «آزمایش» می‌کرد.

جنگنده‌های اف ـ ۵۱(دی) را ایالات متحده به منظور استفاده علیه چریك‌ها در گواتمالا تغییراتی داد... این هواپیماها، پس از این تغییرات قادرند ۵ ساعت در منطقه‌ای محدود گشت بزنند... و به ۶ تیربار کالیبر ۵۰ و بمب‌های ناپالم سوار شده روی بال و راکت‌های ۵ اینچی هوا به زمین مجهزند. ناپالم روی دهات، روی غلات گرانبها، روی مردم می‌افتد... خلبانان آمریکایی از پاناما بلند می‌شوند، محمولات ناپالم خود را روی اهداف مشکوك به پناهگاه‌های چریکی خالی می‌کنند، و به پاناما باز می‌گردند... ناپالم مثل فشفشه آتش‌بازی منفجر می‌شود و توده‌ای کف قرمز درخشان روی زمین را می‌پوشاند و هرچیزی را که در سر راهش باشد، آتش می‌زند، صنوبرها و کاج‌ها تا ریشه می‌سوزند، حیوانات کباب می‌شوند، زمین سوخته و برشته می‌شود... دیگر این محل نمی‌تواند مأمن چریك‌ها باشد و هیچکس هم قادر به برداشت محصول از آنجا نخواهد بود... در آن طرف کره زمین، در ویتنام نیز همین عمل بی‌درنگ در حال وقوع است.

درویتنام چنین محل‌هایی را «حوزه‌های آتش آزاد»، و در گواتمالا «حیطه آزاد»

---

1. La Aurora

می‌خواندند: «نواحی وسیعی از این کشور خارج از محدوده و بدین ترتیب هدف بمباران سنگین اعلام شده بود. هواپیماهای تجسسی با استفاده از تکنیک‌های پیشرفته عکسبرداری برفراز کشور مشکوك به‌وجود چریك پرواز می کنند و هواپیماهای جت مأمور به نواحی معین، در ظرف چند دقیقه احضار می‌شوند تا هر جنبنده‌ای را روی زمین نابود کنند.

«آن نظامی‌هایی که این کار را می کنند، با قاتلان زنجیره‌ای فرقی ندارند. اگر جفری دامر[1] در گواتمالا می‌بود، تا به حال ژنرال شده بود.»... در گواتمالاسیتی، تروریست‌های دست راستی در روز روشن مردم و خانه‌ها را به مسلسل می‌بستند... روزنامه‌نگاران، حقوقدان‌ها، دانشجویان، معلمان، اعضای اتحادیه‌های کارگری، اعضای احزاب مخالف، هرکس که به شورش کمك یا ابراز همدلی می کرد، هر کسی که با چپ ارتباط سیاسی مبهمی داشت یا با ملایمت از خط مشی دولت انتقادمی کرد... بستگان قربانی‌ها، به گناه خویشاوندی... مجرمان عادی، از زندان به میدان تیرباران برده می‌شدند، تا جامعه پاك و تمیز شود. شعار سازمان نوین ضدکمونیست این بود: «ببینید که یك کمونیست، کمونیستی دیگر را می کشد.»... خبرچینی نقاب پوش همراه با پلیس در خیابان شهر یا در روستا، مردم را نشان می دهد: کی باید بمیرد و کی زنده بماند... «این از آن حرامزاده‌هاست»... «آن یکی...» اشخاصی که چشم‌هاشان را از حدقه درآورده بودند، دست یا زبان آن‌ها را بریده بودند، زن‌ها با پستانهای از بیخ قطع شده... به ندرت کسی شاهد قتل است، حتی وقتی که افراد را درست موقع ظهر از خانه بیرون می کشند و در خیابان اعدام می کنند... خویشاوندان ترجیح می‌دهند به جای شکایت بردن به مقامات، جلای وطن کنند... دولت در ماتم خانواده مقتول شریك عزا می‌شود...

یکی از جوخه‌های اعدام به نام مانو بلانکا (دست سفید)، برای یکی از رهبران دانشجوئی اخطاریه مرگ فرستاد. بلیز بونپین[2]، کشیش سابق آمریکایی نوشته است:

من به ملاقات رئیس مانوبلانکا رفتم و از او پرسیدم چرا می خواهد این جوانك را بکشد. اول منکر ارسال نامه شد، امّا بعد از مذاکره‌ای کوتاه با او و دستیار اولش،

---

1. Jeffrey Dahmer

2. Bluse Bonpane

دستیار گفت، «خوب، من می‌دانم که او کمونیست است و می‌خواهیم او را بکشیم.»

من پرسیدم: «از کجا می‌دانید؟»

گفت: «می‌دانم کمونیست است، چون به گوش خودم شنیدم که می‌گفت حاضر است جانش را برای فقرا بدهد.»

مانو‌بلانکا اوراقی در نواحی مسکونی پخش و توصیه کرده بود که روی در خانه‌های دست‌چپی‌ها علامت صلیب سیاه نقش کنند.

در نوامبر سال ۱۹۶۷، جان گوردن مین[1] سفیر آمریکا به هنگام اهدای زرهپوش‌های جدید، نارنجك انداز، تعلیمات و تجهیزات رادیویی و چندین فروند هلیکوپتر HU-1B با موتور جت، به ارتش گواتمالا، اعلام کرد:

این اقلام، به ویژه هلیکوپترها را در این اوقات نمی‌توان به آسانی به دست آورد زیرا نیروهای ما برای دفاع از آرمان آزادی در سایر نقاط دنیا [بخوانید آسیای جنوب شرقی] از آن‌ها استفاده می‌کنند. امّا از آزادی باید در هر کجا که مورد تهدید واقع می‌شود دفاع کرد، و اکنون آزادی در گواتمالا در معرض خطر است.

در ماه اوت سال ۱۹۶۸، میشل کیرك[2] وقتی که پلیس برای «پرسیدن چند سؤال» وارد اتاقش شد، با شلیك گلوله در گواتمالاسیتی خودکشی کرد. میشل در دفتر خاطراتش نوشته بود:

به سختی می‌توان برای بیان عفونتی که گواتمالا را دربر گرفته است، و هول و هراسی دائمی که مردم در آن به سر می‌برند، کلماتی پیدا کرد. هر روز اجسادی از رودخانه موتاگوا گرفته می‌شوند که با گلوله سوراخ شده و ماهی‌ها تکه‌هایی از آن‌ها را خورده‌اند. هر روز اشخاص ناشناسی با اتومبیل، روز روشن وسط خیابان عده‌ای را می‌ربایند. این اشخاص تا دندان مسلح‌اند و گشت‌های پلیس هم مداخله‌ای نمی‌کنند.

آژانس آمریکایی توسعه بین‌المللی (اید=A.I.D)، دفتر ایمنی عمومی

1. John Gordon Mein

2. Michele Kirk

(اُپس=O.P.S) و اتحاد برای پیشرفت، همه آمده بودند تا دست یاری بدهند. این سازمان‌ها با آن عناوین اعتماد آفرینشان همگی در برنامه‌ای سهم داشتند که ابعاد نیروی ملی پلیس گواتمالا را به تعداد زیاد افزایش می‌داد و آن را به دستگاهی حرفه‌ای مبدل می‌گردانید که در مقابله با ناآرامی‌های شهری مهارت داشت. افسران ارشد و تکنیسین‌های پلیس برای آموزش به آکادمی بین قاره‌ای آمریکا در پاناما اعزام می‌شدند، که در سال ۱۹۶۴ جای خود را به آکادمی بین المللی پلیس در واشینگتن، یك مدرسه فدرال در لوس فرسنوس تگزاس (یعنی جایی که طرز ساختن و استفاده از انواع وسایل انفجاری به آنان تعلیم داده می‌شد.)[۱] و سایر تشکیلات آموزشی سپرد، که اکثر مربیان آن‌ها افسران سیا در پوشش O.P.S بودند. صاحب منصبان O.P.S مستقر در گواتمالا هم وضع مشابهی داشتند و مأموریتشان راهنمایی فرماندهان پلیس و ارائه آموزش نفرات معمولی پلیس در داخل کشور بود. گهگاه این افسران آمریکایی مستقیماً در بازجویی از زندانیان سیاسی مشارکت و در عملیات چندگانه شرکت و در گشت‌های ضد مواد مخدر، پلیس گواتمالا را همراهی می‌کردند.

علاوه بر این، پلیس گواتمالا سیتی کاملاً به خودروهای بی سیم دار گشت و شبکه ارتباطات رادیوئی مجهز بود و بودجه ساختن یك آکادمی ملی پلیس و پرداخت حقوق، یونیفرم، اسلحه و تجهیزات کنترل شورش آن تأمین شد.

سریشمی که این بسته را چسبیده به هم نگه می‌داشت، تدریس استاندارد کلاس O.P.S، مشابه همان درس‌هایی بود که به ارتش داده می‌شد و چنین القاء می‌کرد که «کمونیسم» و در درجه اول نوع کوبایی آن، پشت همه ناآرامی‌های گواتمالا، مخفی است، ضمناً به این دانشجویان توصیه می‌شد که «از سیاست دوری کنند.» یعنی هر کس که می‌خواهد بر کشور حکمرانی کند، اگر طرفدار ایالات متحده باشد، باید از آن حکومت حمایت کنند.

یکی از معیارها نیز توصیه به استفاده از «حداقل زور» و برقراری روابط حسنه بود. امّا رفتار دانشجویان پلیس و ارتش در عمل به اندازه‌ای دور از این معیار بود که به نظر

---

۱. نگاه کنید به فصل لورو گونه.

می‌رسد با درگیری مستمر آمریکا در امور این نیروها در طول یك دهه این توصیه چیزی بیش از سخنی منفعت‌طلبانه به منظور ثبت در سابقه نیست، همان پند آشنای دیوان‌سالاری: عورت خود را بپوشان.

به گزارش A.I.D تا سال ۱۹۷۰ بیش از ۳۰ هزار تن از افراد پلیس گواتمالا تنها در خود این کشور از O.P.S تعلیم گرفتند، که یکی از بزرگترین برنامه‌های این تشکیلات در آمریکای لاتین بود. •

جان گیلیگان، مدیر A.I.D در دولت کارتر فاش کرد: «زمانی مأموران سیا از بالا تا پایین در دفترهای میدانی A.I.D رخنه کرده بودند. ایده سیا کاشتن عوامل فعال در هر نوع فعالیت ما در ماورای بحار، دولتی، داوطلبانه، مذهبی و هر جور کاری بود.»

تا پایان سال ۱۹۶۸ نبرد ضد شورش با تحلیل بردن توان عملیاتی آشکار شورشیان و عملیات گهگاهی آنان در روستاها که به آن خو گرفته بودند، و با توسل به هراساندن بی‌پروای روستانشینان، جنبش چریکی را محو و چریك‌ها را از پایگاه‌های تدارکاتی‌شان در روستاها، محروم کرد.

این مبارزه نابرابر بود. طبق معیارهای پنتاگون جنگی بود محدود، به دلیل غیاب نیروی رزمی بزرگ و علنی ایالات متحده. در عین حال، این پندار به رسانه‌ها و مردم آمریکا القاء می‌شد که کشورشان در آن دخالتی ندارد. لیکن، به گفته یکی از ناظران: «در اصطلاح ضد انقلابیون، این جنگ‌ها «محدود»اند، به صرف عوارضی که برای قدرت مداخله‌گر دارند. امّا برای مردم و کشور تحت حمله، جنگ تمام عیار شمرده می‌شوند.

در سال ۱۹۷۶ جنبش جدی چریکی دیگری با نام ارتش فقیران گواتمالا (E.G.P) ظهور کرد. در همین احوال، دیگران نیز خشم خود را از طریق جنگ شهری در برابر خشونت دولت، که در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ با «وضعیت اضطراری» اعلام شده از سوی رئیس جمهور، سرهنگ کارلوس آرانا اوسوریو به اوج تازه‌ای رسیده بود، بروز دادند. آرانا، که از دوران خدمت در واشینگتن با عنوان وابسته نظامی گواتمالا با ارتش ایالات متحده روابط نزدیك داشت، و سپس فرمانده عملیات ضد شورش در زاکاپا شد (و تعهدش به کار خویش لقب «قصاب زاکاپا» را برایش به ارمغان آورد) طبق فرمانی برای خود قدرتی عملاً نامحدود برای امحاء هرگونه مخالفت قائل شد.

عفو بین الملل بعدها اعلام کرد که منابع گواتمالائی از جمله کمیته خویشاوندان افراد ناپدید شده مدعی هستند که در عرض این دو سال، بیش از ۷ هزار تن مفقودالاثر یا کشته شده‌اند. لوموند، در سال ۱۹۷۱ خبر داد که «دیپلمات‌های خارجی در گواتمالاسیتی معتقدند که در برابر هر یك قتل سیاسی به دست انقلابیون دست چپی، متعصبان دست راستی مرتکب پانزده جنایت شده‌اند.»

در طول حکومت نظامی چنین دژخویانه‌ای که حتی آمبولانس‌ها، پزشکان و ماشین‌های آتش نشانی اجازه تردد نداشتند... در حالی که خودروهای پلیس آمریکا شب و روز در خیابان‌ها گشت می‌زدند... و هلیکوپترهای آمریکایی در بالا می‌غریدند... ایالات متحده به مصلحت دید که کمك‌های فنی و تجهیزات بیشتری در اختیار نیروهای پلیس آرانا قرار دهد تا آن‌ها را کارآمدتر سازد.

«یك عضو گروه نظامی آمریکا (M.I.L.G.P) در گواتمالا در پاسخ [به یك تحقیق کننده کنگره در سال ۱۹۷۱] که پرسید از شغل خود چه تصوری دارد، آناً گفت که کارش کارآمد ساختن نیروهای مسلح گواتمالا تا سرحد امکان است، و در برابر پرسش بعدی که این کار چه منافعی برای ایالات متحده در بردارد، مدتی طولانی ضمن تأمل درباره نکته‌ای که پیدا بود هرگز به ذهنش خطور نکرده بود، ساکت ماند.»

و امّا نفرین شدگان روی زمین در گواتمالا... در سال ۱۹۷۶، زلزله‌ای زمین را لرزاند و جان ۲۰ هزار نفر را گرفت، که اکثرشان فقیرانی بودند که خانه هاشان بر سرشان خراب شد... از قول یك امدادگر کلیسای آمریکا، که به منظور یاری به این فلك زدگان آمده بود نقل کرده‌اند که از دیدن ظواهر زندگی مردم یکه خورد، امّا بعد به او گفتند جایی که می‌بیند ناحیه زلزله زده نیست، بلکه آنچه مشاهده می‌کند زندگی عادی مردم است.

نیویورك تایمز در سال ۱۹۷۷ گزارش داد «مقدار حشره کشی که پاشیده می‌شود، بیشترین مقدار در دنیاست و در مورد مردمی که نزدیك مزارع پنبه زندگی می‌کنند چندان توجهی نمی‌شود.» در فصل سم پاشی روزانه بین ۳۰ تا ۴۰ نفر به علت مسمومیت تحت مداوا قرار می‌گیرند، ممکن است مسموم ظرف چند ساعت بمیرد، یا تا آخر عمر به مرض کبدی دچار شود... میزان «د. د. ت» در شیر مادرهای گواتمالا بالاترین حد در جهان غربی است. یك پنبه کار توضیح داد که «خیلی ساده است، سم‌پاشی

بیشتر یعنی محصول پنبه بیشتر؛ آفت کمتر یعنی سود بیشتر.» چریک‌ها در یک حمله ۲۲ هواپیمای سمپاش را نابود کردند، امّا به لطف نبوغ صنعت آمریکا، به سرعت جای آن‌ها پر شد... و تا دلتان بخواهد می‌توانید هر چقدر سم نباتی بخواهید، از شرکت مونسانتو کمیکال سنت لوئیز و گواتمالا سیتی بخرید.

در دوره ریاست جمهوری کارتر، در واکنش به نقض حقوق بشر در گواتمالا و کشورهای دیگر، چندین طرح و لایحه در کنگره تصویب شد که کمک‌های نظامی و اقتصادی به این کشورها قطع شود. در سال‌های قبل از آن هم قوانین مشابهی در مورد گواتمالا به تصویب رسیده بود. کارآیی این قوانین را می‌شود از تعداد آن‌ها حساب کرد. در هر صورت، این تحریم‌ها هرگز کامل اعمال نشد و ضمناً گواتمالا از اسرائیل هم تجهیزات نظامی دریافت می‌کرد که واشینگتن در نهان بر آن مهر تأیید می‌زد.

برای استتار بیشتر، طبق شایعات، برخی از آموزش‌های نیروهای امنیتی گواتمالا با انتقال به محل‌های مخفی در شیلی و آرژانتین ادامه پیدا کرد.

شهادت یک زن سرخ‌پوست

اسم من ریگوبرتا منچو توم[1] است. من نماینده مسیحیان انقلابی «وینسنته منچو [نام پدر او]» هستم... در نهم دسامبر ۱۹۷۹، برادر ۱۶ ساله‌ام، پاتروسینو، دستگیر و روزهای متمادی شکنجه شد و بعد او را با ۲۰ جوان دیگر به میدان چاجول آوردند. یکی از افسرهای ارتش آدم‌کش [پرزیدنت] لوکاس گارسیا، دستور داد اسرا در یک ردیف صف ببندند. آن وقت شروع کرد به توهین و تهدید سکنه ده، که آن‌ها را به زور از خانه‌هاشان بیرون کشیده بودند تا ناظر حادثه باشند. من با مادرم بودم و پاتروسینو را دیدیم که زبانش را از حلقش بیرون کشیده و هر دو شست دستش را بریده بودند. آن افسر شغال‌صفت نطق کرد. هر بار که ساکت می‌شد، سربازها اسرای سرخ‌پوست را کتک می‌زدند.

بعد از تمام شدن چرندیات افسر، تن و بدن برادرم و بقیه زندانی‌ها باد کرده، خونین و مالین و غیر قابل تشخیص شده بود. هولناک بود، امّا هنوز زنده بودند.

---

1. Rigoberta Menchu Tum

آن‌ها را روی زمین انداختند و رویشان بنزین ریختند. سربازها با مشعل این جسم‌های رقت‌انگیز را آتش زدند و سروان که مثل کفتار می‌خندید، ساکنان چاجول را مجبور به تماشا می‌کرد. هدفش این بود که آن‌ها بترسند و شاهد مجازات «چریک‌ها» باشند.

در سال ۱۹۹۲، ریگوبرتا منچو توم جایزه صلح نوبل گرفت.

شهادت فرد شروود[۱] (خلبان سیا در جریان سرنگونی دولت آربنز در سال ۱۹۵۴ که در گواتمالا اقامت گزید و رئیس اتاق بازرگانی آمریکا شد) و در سپتامبر سال ۱۹۸۰ در گواتمالا صحبت می‌کند:

آیا ما باید از بابت جوخه‌های اعدام نگران باشیم؟ آن‌ها دارند کلك کومی‌ها [به تحقیر، کمونیست‌ها. م] یعنی دشمنان ما را می‌کَنند. به جهنم، من اگر بتوانم چند تا خشاب گیر می‌آورم، هر کس دیگری هم باید همین کار را بکند... ما چرا باید از آن‌ها انتقاد کنیم؟ جوخه مرگ ـ من طرفدارش هستم... گور پدرشان! شکی ندارم که نمی‌توانیم صبر کنیم تا ریگان بیاید. امیدوارم که کارتر هر چه زودتر گورش را گم بکند... همه ما حس می‌کنیم که او [ریگان] منجی ماست.

جنبش رهایی بخش ملی (M.L.N) حزب سیاسی برجسته‌ای بود. این جنبش در حزب اصلی در رژیم آرانا بود. گوشه‌ای از سخنرانی رادیویی ماریو ساندوال آلارکون[۲] در ۱۹۸۰...

من تصدیق می‌کنم که M.L.N حزب خشونت سازمان یافته است. خشونت سازمان یافته نیرومند است، درست همان‌طور که رنگ سازمان یافته منظره و صوت سازمان یافته آهنگ است. خشونت سازمان یافته هیچ عیبی ندارد؛ مقتدر است، و M.L.N جنبشی مقتدر است.

جك اندرسون، ستون نویس خبره، که در سرنگونی آربنز با سیا همکاری نزدیك داشت، می‌نویسد: «ماریو ساندوال آلارکون و آرنا، رئیس جمهور سابق (همان قصاب زاکاپا) در مراسم افتتاح ریاست جمهوری با محفل داخلی ریگان اختلاط می‌کردند.» وی

---

1. Fred Sherwood
2. Mario Sandoval Alarcon

اعلام داشت که حتی قبل از برگزاری انتخابات، با وزیر دفاع و مشاور سیاست خارجی ریگان ملاقات کرده بود. رهبران دست راستی گواتمالا از پیروزی ریگان به وجد آمدند. آن‌ها منتظر از سرگیری روابط نهانی بین تیم‌های امنیتی و تجاری آمریکا و گواتمالا بودند؛ یعنی همان روابطی که پیش از ریاست جمهوری کارتر وجود داشت.

ولی قبل از امکان‌پذیر شدن این کار، نخست دولت ریگان می‌بایست دیدگاه کنگره درباره چیزی موسوم به حقوق بشر را ملایم گرداند. در مارس ۱۹۸۱، دو ماه پس از آغاز ریاست ریگان، الکساندر هیگ[1]، وزیر خارجه آمریکا، به کمیته‌ای از کنگره گفت که شوروی دارای «یك فهرست ضربت... برای تسخیر نهایی آمریکای مرکزی است.» این فهرست «عملیاتی ۴ مرحله‌ای» است که مرحله اولش «تصرف نیکاراگوئه» است. هیگ هشدار داد که «بعد نوبت السالوادور است، و سپس هندوراس و گواتمالا.»

توقع می‌رود که چنین اطلاعاتی از یك سند سری به دست آمده از یك مأمور پناهنده شده کا. گ. ب کسب شده باشد. امّا چنین سندی نه ارائه و نه ذکر شد و از نمایندگان کنگره هم به خاطر هیچ کس خطور نکرد که این موضوع را مطرح کند.

دو ماه بعد، ژنرال ورنون والترز[2]، معاون پیشین سیا، که به نیابت مخصوص از جانب هیگ، از گواتمالا دیدن می‌کرد، با احساس تمام اعلام داشت که ایالات متحده امیدوار است دولت گواتمالا از «صلح و آزادی» دفاع کند.

در طی این دوره، نیروهای امنیتی گواتمالا، چه رسمی و چه غیر رسمی، دستکم ۲ هزار روستایی را کشتار کردند (که با سندرم معمولی شکنجه، قطع اعضا و گردن زدن همراه بود)، چندین دهکده را ویران، ۷۶ پایور حزب معارض دموکرات مسیحی، دهها فعال اتحادیه‌های کارگری، و دست کم ۶ کشیش کاتولیك را ترور کردند.

نوزدهم لوت ۱۹۸۱ ... افراد مسلح ناشناس شهر سان میگل آکاتان را اشغال و شهردار را مجبور می کنند فهرست اسامی پرداخت کنندگان مخارج یك مدرسه را به آن‌ها بدهد؛ ۱۵ نفر از این سیاهه را دستچین می کنند (از جمله فرزندان خود شهردار)، آن‌ها را وادار به کندن گور خودشان می کنند و بعد همه را به گلوله می‌بندند.

---

1. Alexander Haig
2. Vernon Walters

در ماه دسامبر، بالاخره رونالد ریگان علیه سرکوب دولتی سخن گفت. او دولت لهستان را به سبب درهم شکستن فریادهای آزادی خواهی «با توسل به خشونت عریان»[۴] محکوم کرد... «دولت ما و دول متحد ما، انزجار خود را از تاکتیک‌های حکومت پلیسی سرکوبگران لهستانی ابراز کرده‌اند.»

دولت ریگان با استفاده از حفره‌های قانونی، و تعبیر و تفسیرهای واقعی یا واهی آن، در دو سال اول حکومت، روح تحریم را نقض کرد: ۳/۱ میلیون دلار جیپ و کامیون، ۴ میلیون دلار قطعات یدکی هلیکوپتر، ۶/۳ میلیون دلار ملزومات نظامی دیگر. این‌ها جزو محمولات اعلام شده بود؛ آنچه را مخفیانه انتقال دادند، فقط می‌توان در پرتو افشاگری‌هائی چند حدس زد: جك اندرسون در اوت ۱۹۸۱ فاش کرد که ایالات متحده از تبعیدیان کوبائی برای آموزش نیروهای امنیتی در گواتمالا استفاده می‌کرد، اندرسون نوشت که در این عملیات، سیا «آموزش مخفیانه ترور به صورت ظریف» را ترتیب داد. سال بعد، گزارش شد که کلاه سبزها به افسران ارتش گواتمالا به مدت دو سال در امر رموز جنگ تعلیم می‌دادند. و در سال ۱۹۸۳ بر ما معلوم شد که در طی دو سال قبل از آن ناوگان هلیکوپتر نیروی هوایی گواتمالا از ۸ به ۲۷ فروند افزایش یافته است که همه آن‌ها ساخت آمریکاست و بار دیگر افسران گواتمالایی در مدرسه ایالات متحده، در پاناما تعلیم می‌بینند.

در ماه مارس ۱۹۸۲، ژنرال افراین ریوس مونت[۱] «مسیحی از نو متولد شده» با کودتایی به قدرت رسید. یك ماه بعد، دولت ریگان اعلام کرد که علائمی از بهبود وضع حقوق بشر در گواتمالا مشاهده می‌شود و از همین فرصت برای ارسال کمك‌های نظامی به آن کشور استفاده کرد. در اول ژوئیه، ریوس مونت حکومت نظامی برقرار کرد. قرار بود این حالت به مدت ۸ ماه ادامه داشته باشد. در ۶ ماه اول ریاست او، ۲ هزار و ۶۰۰ سرخ پوست و روستایی قتل عام شدند و در طول حکومت ۱۷ ماهه‌اش ۴۰۰ دهکده از روی نقشه بی‌رحمانه پاك شد. در دسامبر ۱۹۸۲، رونالد ریگان، که او هم مسیحی بود، به گواتمالا رفت تا به چشم خود ببیند. ریگان، پس از دیدار با ریوس مونت، با اشاره به اتهامات دایر بر نقض شدید حقوق بشر، اعلام کرد که با رهبر گواتمالا «بد جوری معامله»

1. Efráin Ríos Montt

شده است.

اعلامیه ارتش فقیران گواتمالا در ۱۹۸۱ (تا آن زمان جمع کسانی که دولت از سال ۱۹۴۵ کشته بود حداقل به رقم ۶۰ هزار می‌رسید و پسران اعضای جوخه‌های سابق مرگ اکنون پسران سرخ‌پوستانی را می‌کشتند که به دست پدران آن‌ها کشته شده بودند):

انقلاب گواتمالا وارد سومین دهه خود می‌شود. از همان هنگام که دولت جاکوب آربنز سرنگون شد، اکثریت مردم گواتمالا در صدد یافتن راهی برای حل همان مسائلی برآمدند که در آن زمان وجود داشت و با گذشت سال‌ها وخیم‌تر شده است.

ضد انقلاب که دولت ایالات متحده محرک آن بود و بخش‌های داخلی که فقط به حفظ تك تك امتیازات خود پایبند بودند، نیروهای خلقی و دموکراتیك را پراکنده و بی‌سامان کردند. امّا این کارها سبب حل هیچ مسأله از مسائلی که خواست تحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را موجب شده بود، نگردید. این خواستها بار دیگر در ربع آخر قرن، به هر وسیله‌ای که در زمان خود مقتضی به نظر می‌رسید، سر برآوردند و هر بار با همان واکنش سرکوبگرانه ۱۹۴۵ روبرو شدند.

اظهارات پدر روحانی تامس ملویل[1]، ۱۹۶۸

با رسیدن به این نتیجه که حالت خشونت کنونی که ممزوجی است از سوء تغذیه، جهل، بیماری و گرسنگی مزمن اکثریتی عظیم از مردم گواتمالا، حاصل مستقیم نظام سرمایه‌داری است که موجب مبارزه سرخ پوستان بی دفاع با مالکان قدرتمند و مسلح می‌شود، من و برادرم [پدر روحانی آرتور ملویل] عزم کردیم که همدست خاموش جنایات انبوه این سیستم نشویم. ما آموختن این نکته را به سرخ پوست‌ها آغاز کردیم که اگر آن‌ها از خودشان دفاع نکنند هیچ کس از حقوق آنان دفاع نخواهد کرد. حال که دولت و الیگارشی برای نگهداشتن آن‌ها در وضعیت فلاکت بارشان از اسلحه استفاده می‌کنند، پس آن‌ها هم مکلف‌اند که

1. Thomas Melville

دست به اسلحه برده و از حقوقی که خداوند به انسان اعطاء فرموده است دفاع کنند.
ما و افرادی را که به سخن ما توجه کرده اند متهم به کمونیست بودن کرده و از ما خواسته اند که همراه با مافوق های مذهبی خود و سفیر ایالات متحده [جان گوردون مین] کشور را ترك کنیم. ما هم این کار را کردیم.
اما من در اینجا می گویم که اگر عیسی مسیح کمونیست بود، پس ما هم کمونیست هستیم. من کاری را کردم که باید می کردم و به این کار ادامه خواهم داد، آن هم از روی تعلیمات مسیح نه به دلیل آموزش های مارکس یا لنین. ضمناً در اینجا می گویم عده ما خیلی بیش از آن است که سلسله مراتب و دولت ایالات متحده فکر می کنند.

در حالی که نبرد آشکارتر می شود بگذارید جهان بداند که ما این کار را به خاطر گواتمالا می کنیم. نه برای روسیه نه برای چین و نه برای کشوری دیگر. پاسخ ما به اوضاع حاضر این است که علت عمل ما خواندن آثار مارکس و لنین نیست، بلکه به دلیل قرائت انجیل است.

بعدالتحریر، نمونه ای کوچک

۱۹۹۸ ـ گواتمالا همچنان مبتلا به بدترین سابقه نقض حقوق بشر در آمریکای لاتین است. این مطلب در گزارش سالانه حقوق بشر در نیمکره غربی شورای امور نیمکره آمده است.

۱۹۹۰ ـ سربازان گواتمالا مستقر در پادگان سانتیا آتیتلان به روی مردم غیر مسلح این شهر که پرچم های سفید با خود حمل می کردند، آتش گشودند و ۱۴ نفر را کشته و ۲۴ تن را مجروح کردند. این مردم با شهردارشان آمده بودند تا راجع به ایذاء و آزار مکرر سربازها با فرمانده پادگان گفتگو کنند.

۱۹۹۰ ـ «گفته اند که ایالات متحده به دلیل سرخوردگی از فساد ریشه دار در دولت پرزیدنت وینیسیو سرز آروالو[1]، به منظور بهبود وضع اقتصادی و ثبات سیاسی گواتمالا به ارتش این کشور متوسل شده است... هر چند که خود ارتش مسئول نقض

1. Vinicio Serez Arevolo

حقوق بشر و به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر مظنون است.»

این مطلب در ماه مه گزارش شد. در ماه ژوئن میشل دوون[1] از بازرگانان سرشناس آمریکایی مقیم گواتمالا که ظاهراً به حیطه قاچاق مواد مخدر و سایر فعالیت‌های مجرمانه ارتش گواتمالا پا گذاشته بود ربوده شد و سر خود را به باد داد. دولت بوش [پدر. م] با ابراز خشم علنی از این قتل، کمك نظامی به گواتمالا را قطع کرد، اما بعدها دانستیم که مخفیانه به سیا اجازه داد با ارسال میلیونها دلار برای دولت نظامی، جبران مافات کند. ظاهراً پرداخت سالانه ۵ تا ۷ میلیون دلار به گواتمالا در زمان دولت کلینتون هم ادامه یافت.

۱۹۹۲ ـ در ماه مارس، افراین باماکا ولاسکز[2]، دستگیر و ناپدید شد. تا مدت سه‌سال، جنیفر هاربری[3] وکیل مدافع و همسر ولاسکز، دست به مبارزه ای بین‌المللی ـ از جمله اعتصاب غذای علنی در گواتمالا سیتی (که او را تا آستانه مرگ رساند) و واشینگتن زد ـ تا دولت های آمریکا و گواتمالا را در مورد سرنوشت شوهرش زیر فشار قرار دهد. هر دو دولت تأکید می‌ورزیدند که چیزی در این باره نمی‌دانند. سرانجام در مارس ۱۹۹۵، رابرت توریسلی[4] عضو کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان آمریکا فاش کرد که ولاسکز در همان سال دستگیری شکنجه و اعدام شده بود؛ او و دوون به دستور سرهنگ خولیو روبرتو آلپیرز، که سال‌های سال حقوق بگیر سیا بود، کشته شده بودند. (به همین سبب آلپیرز یکی دیگر از فارغ التحصیلان برجسته مدرسه آمریکایی فورت بنینگ[5] شده بود). سیا و مقام‌های وزارت خارجه و شورای امنیت ملی حداقل چند ماه پیش از افشای این قضیه از ماوقع مطلع بودند. بیانات توریسلی باعث شد که چندین آمریکایی دیگر هم داستان‌های قتل، تجاوز به عنف و شکنجه های اعمال شده در حق خود یا بستگانشان به دست ارتش گواتمالا را مطرح کنند. خواهر روحانی، راهبه، دیانا اورتیز[6]، حکایت کرد که چگونه در سال ۱۹۸۹ ربوده و با سیگار سوزانده شد، به دفعات مورد تجاوز واقع گردید و به داخل گودالی پر از جسد و موش انداخته شد. این زن گفت: مردی با پوست روشن که با لهجه آمریکایی حرف می‌زد. ظاهراً مسئول این اقدامات بود.

---

1. Micheal Devine
2. Efrain Bamaca Velasquez
3. Jennifer Hurbury
4. Robert Torricelli
5. Fort Benning
6. Dianna Ortiz

۳۸

کستاریکا ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۰

سعی در براندازی یک متحد، قسمت دوم

خوزه فیگرز[1] که سه بار به ریاست دولت کستاریکا رسید، همیشه هدف غیرقابل تصور براندازی ایالات متحده بود. او دوستدار بی چون و چرای آمریکای شمالی، مسلط به زبان انگلیسی، دانش آموخته مؤسسه تکنولوژی ماساچوست (M.I.T)، مدرس دانشگاه هاروارد و دانشگاه‌های دیگر آمریکایی، دارای روابط صمیمانه با محافل اطلاعاتی ایالات متحده، خصوصاً بین طرفداران کندی‌ها، و دارنده عضویت افتخاری آمریکاییان اقدام دموکراتیك بود. از فیگرز به عنوان «دوست برجسته» آمریکا یاد می‌شد و او در انواع فعالیت‌ها و جبهه‌ها در آمریکای لاتین، با سیا روابطی طولانی داشت. از همه این‌ها که بگذریم، دو همسر فیگرز آمریکایی بودند.

معذلك، سیا در دهه ۱۹۵۰ کوشید او را از قدرت به زیر کشد و دوبار سعی در

1. Jose Figueres

ترور این مرد کرد[۱]. و شاید بار دیگر بر آن شد که در دهه ۱۹۷۰ وی را از قدرت ساقط کند. فیگرز در نظر شخصیت‌های سیاسی لیبرال آمریکایی «لیبرال دموکرات» اصیلی بود، از همان دست دولتمردانی که میل داشتند چنان باشند و دوست داشتند جهانیان هم چنین فکر کنند؛ او شریك طبیعی سیاست خارجی ایالات متحده بود، نه دیکتاتورهایی که معلوم نیست چرا، همچنان از جایگاه متحدان آمریکا سربر می‌آوردند.

از دید محافظه کاران آمریکایی، فیگرز موجودی مشکوك بود، از آن نوع که اگر عملاً کمونیست نباشند، به اندازه کافی ماهیت و میزان توطئه کمونیسم بین‌الملل را درك نمی‌کنند و در نتیجه بیش از حد به کمونیست‌ها میدان برای جولان می‌دهند.

فیگرز اندك زمانی پس از آنکه در ماه مه ۱۹۷۰ بار دیگر رئیس جمهور شد، همین اعتقاد اخیر را راسخ‌تر کرد. او به «ساختن پل» بین خود و بلوك کمونیست دست زد و کستاریکا نخستین کشور آمریکای مرکزی شد که با اتحاد شوروی و اروپای شرقی روابط دیپلماتیك برقرار کرد.

فیگرز گوشزد کرد که «شناسایی دیپلماتیك به هیچ وجه لطمه‌ای به وفاداری ما نسبت به ایالات متحده یا آرمان دموکراتیك ما نمی‌زند. مردم همه جا از جنگ سرد خسته شده‌اند. روسیه نیمی از اروپا را کنترل می‌کند و ما می‌خواهیم کاری کنیم که روس‌ها به جای چای، قهوه [صادرات اصلی کستاریکا] بنوشند.»

روس‌ها در طی دو سال بیشتر از ۱۰ میلیون دلار قهوه از کستاریکا خریده بودند و گفته می‌شود که این «تعرض اقتصادی» مقام‌های آمریکایی را نگران کرده بود.

شنیده شد که ارل [تد] ویلیامسون[۲] که رسماً دبیر اول سفارت ایالات متحده در سان خوزه معرفی شده، اما در واقع رئیس ایستگاه سیا بود، در ضیافتی اعلام کرد که دولت فیگرز دوام زیادی نخواهد آورد. وی صراحتاً علیه اقدامات پل سازی [دیپلماتیك] رئیس جمهور سخن می‌گفت.

تعابیر ویلیامسون و خبر روابط نزدیك او با مخالفان سیاسی محافظه کار فیگرز، و

---

۱. بنگرید به فصل کستاریکا، اواسط دهه ۱۹۵۰

2. Earl [Ted]Williamson

همچنین اظهارنظرهای نامطلوب همسر کوبایی وی درباره حرکت ادعایی فیگرز به‌سمت کمونیسم، به گوش مقام‌های کستاریکا رسید. ویلیامسون، که قبل از انقلاب کوبا در آن کشور خدمت، و با برادرزاده یکی از ارباب ثروتمند شکر ازدواج کرده بود، مسئول گرفتن و سوزاندن بعضی ادبیات مارکسیستی وارده از طریق فرودگاه کستاریکا نیز شمرده می‌شد. اتهام همکاری در برنامه «کمك فنی در امور امنیتی» به‌واسطه تعلق او به سیا نیز بر وی وارد شد.

دولت کستاریکا در پائیز آن سال خود را ناچار دید که به‌وسیله میز کستاریکا در وزارت خارجه ایالات متحده در واشینگتن، پیشنهاد انتقال ویلیامسون را مطرح کند. این درخواست نادیده گرفته شد.

سپس، روز ۱۷ دسامبر، یك ماهیگیر گزارش داد که کشتی مرموزی را در حال تخلیه «جعبه‌های چوبی بلند» در یکی از نقاط دور افتاده ساحلی کستاریکا مشاهده کرده است. این کشتی به نام والتام[1] شناسایی شد و سپس دولت کستاریکا اطلاعاتی دریافت کرد مبنی بر اینکه کشتی یاد شده به نام «بخش تجاری وزارت خارجه آمریکا» ثبت شده است. این امر هرگز به درستی معلوم نشد. ولی، وزارت بازرگانی ایالات متحده در آن زمان یك کشتی ۴۵۵ فوتی به نام والتام ویکتوری در مالکیت خود داشت.

ابتدا گزارش شد که جعبه‌ها محتوی اسلحه بوده است. سپس این داستان شایع گردید که محتوی جعبه‌ها ویسکی قاچاق بوده است.

میامی هرالد[2] که اولین فاش کننده حادثه بود نظر داد که: «تصور می‌شود داستان ویسکی قاچاق را به قصد رفع شایعات دربارهٔ کودتا علیه دولت ساخته و پرداخته‌اند.» فیگرز آمریکا دوست، احتمالاً میل داشت معارضه‌ای را که قطعاً به شدت او را معذب کرده بود، تخفیف دهد. ولی سه تن از نمایندگان کنگره از اعضای حزب او که چنان وفاداری‌هایی نداشتند، در بیانیه‌ای سیا را متهم به دخالت در حرکات این کشتی و تخلیهٔ اسلحه کردند.

در اوائل ژانویهٔ ۱۹۷۱ دولت کستاریکا جداً از قیام مردم می‌ترسید و باز از

---

1. Waltham
2. Miami Herald

حکومت نیکسون خواستار احضار ویلیامسون شد. کمی قبل از آن ویلیامسون علناً پیشگویی کرده بود که دولت فیگرز بیش از دو هفته دیگر دوام نخواهد آورد.

به گاردیا سیویل[1] تنها قوای مسلح کستاریکا آماده باش داده شد و نقشه‌هایی با هدف انتقال فیگرز از پایتخت به نهانگاهی کوهستانی طراحی شد. به در خواست فیگرز دولت پاناما مخفیانه بیش از یکصد قبضه تفنگ خودکار به کستاریکا تحویل داد.

گزارش می‌شد که در تمام طول این دوره بین لیبرال‌ها و محافظه کاران سفارت ایالات متحده در سان خوزه اختلافی عمیق پیدا شده بود. شاید غیر از ویلیامسون محافظه کارترین فرد والتر پلوزر[2] سفیر منصوب سیاسی نیکسون با سابقهٔ فعالیت فوق کمونیست ستیزی طولانی بود. پلوزر شدیداً از ویلیامسون دفاع می کرد و گفته‌اند که هیچ اقدامی برای جلوگیری از ابراز خشم‌های علنی این مقام سیا علیه فیگرز نمی کرد. در همان حال پلوزر مدیر برنامهٔ یو. اس. اید (U.S.A.I.D) در کستاریکا، لاورنس هریسون[3] را که موضع طرفداری از فیگرز داشت، اخراج کرد. این دو تن بر سر اولویت‌ها مناقشه داشتند، زیرا پلوزر خواستار افزایش کمك نظامی که کستاریکا موردی برای استفاده از آن نداشت، و کاهش کمك اقتصادی آمریکا به این کشور بود.

در تلگراف‌های سفارت از پلوزر به واشینگتن اوضاع کستاریکا «وخیم» گزارش می‌شد. فیگرز به ترك غرب و روی آوردن به شرق، پذیرفتن کمك‌های مالی از کمونیست‌ها برای مبارزات انتخاباتی خود و اجازهٔ نفوذ کمونیست‌ها به درون دولت خود متهم می‌شد.

در ماه فوریه، بالاخره ویلیامسون به واشینگتن احضار شد. مقام‌های کستاریکا امیدوار بودند پلوزر هم به محض صورت گرفتن اقدامات متداول دیپلماتیك برای حفظ حیثیت، احضار گردد. امّا پلوزر یك سال تمام دیگر در مقام خود باقی ماند تا سرانجام «به دلایل شخصی» استعفا کرد.

در اعلام خروج ویلیامسون احتمالاً به این دلیل تعجیل شد که چند روز قبل

---

1. Guardia Civil
2. Walter Ploeser
3. Lawrence Harrison

کمیتهٔ فرعی مجلس نمایندگان در امور بین کشورهای آمریکایی جلسه‌ای به منظور رسیدگی به موضوع برگزار کرده بود. امّا نمایندگان مجلس قصد افشاگری نداشتند. این کمیته پس از استماع شهادت دو مقام وزارت خارجه اعلام داشت که به علت «معارضات شخصیتی» در داخل سفارت که در بیرون دیوارهای آن پژواك یافته، و «اقدامات خارج از حد تعصب آمیز» مقامات ایالات متحده که نامشان برده نخواهد شد، همچنان که مسموعات این جلسه غیر علنی خواهد ماند، سوء تفاهم بزرگی در بین بوده است.

همان روز میامی هرالد در سر مقاله‌ای اظهار کرد: «چیزی که کاملاً واضح است... قدرت و نفوذ سفارت ایالات متحده در کشوری کوچك مانند کستاریکاست. سفارتی که حتی بی سر و صدا پیغام می‌دهد که با دولت مخالف است می‌تواند باعث تحریك مخالفان و حتی الهام بخش تلاش برای سرنگونی آن شود. ابراز تنفر علنی تقریباً مستلزم چنین چیزی است.»

۳۹

عراق از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵

عملیات پنهانی را نباید با کار تبلیغ دینی اشتباه کرد

دست بلند سیا به سرزمین باستانی بین‌النهرین رسید، و اقوام کرد کوهستانهای زاگرس و توروس، که فقط چند دهه قبل از زندگی چادرنشینی فاصله گرفته بودند، به فهرست مشتریان سیا افزوده شدند.

در ماه مه ۱۹۷۲، پرزیدنت نیکسون و هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی او، برای دیدار با همتایان روس خود به کشور اتحاد شوروی رفتند. سپس، کیسینجر در کنفرانسی مطبوعاتی در مسکو گفت که دو کشور در مورد رفع تنش در خاورمیانه و «کمك به هر گونه اقدامی که راه حلی همه‌جانبه دربی داشته باشد...» به توافق رسیده‌اند. «... چنین راه حلی به کاهش مسابقه تسلیحاتی در آن منطقه نیز مساعدت می کند... من نظر خودمان را بیان می کنم»، وی افزود، «می توانم بگویم که ما خواهیم کوشید این اصول را مطابق با روح توافق حاصله تحقق بخشیم.»

کیسینجر و نیکسون شاید به مدت ۲۴ ساعت در تحت تأثیر این روح قرار داشتند. آن دو در راه بازگشت به کشورشان به منظور ملاقات با دوستشان، شاه ایران، در

تهران توقف کردند. چنین می‌نمود که بار دیگر ایران و عراق آتش دشمنی دیرینه خود -اختلافات مرزی و امثال آن- را شعله‌ور کرده بودند و شاه از رفیقش ریچارد نیکسون درخواست اندکی مساعدت کرد. آیا او [نیکسون. م] می‌توانست به کردها که در عراق برای خودمختاری می‌جنگیدند، کمك تسلیحاتی کند؟ به اندازه‌ای که نبرد چنان بالا گیرد که سبب ته کشیدنِ منابع عراق و دست برداشتن آن از ایران شود.

ریچارد میلوس، دو هفته پیش از دستبرد واترگیت، و در حالی که هنوز در آسمان پرواز می‌کرد، گفت به دوست و متحد وفادارمان هر چیزی بخواهد می‌دهیم.

شاه شخصاً کاملاً قادر به تسلیح کردها بود و تا حدی هم چنین کاری می‌کرد، امّا کردها به او اعتماد نداشتند. آن‌ها به ایالات متحده اعتماد داشتند و می‌خواستند به وسیله این کشور مسلح شوند. سالها بعد، یك کمیته کنگره موسوم به کمیته پایك[1] که در مورد عملیات مختلف سیا تحقیق و تفحص می‌کرد، چنین گفت: «ایالات متحده عملاً ضمانت کرد که شاه ناگهان آن‌ها را به حال خود رها نکند.»

دیری نگذشت که سیا انبارهای خود را زیر و رو کرد و انواع و اقسام جنگ‌افزارهای کوچك و تفنگ‌ها و میلیونها قطار فشنگ ساخت شوروی و چین را به کردهای شورشی داد، منشأ کمونیستی اسلحه رویه‌ای متداول برای «تکذیب قابل قبول» مرسوم بود. ارزش این کمك‌های نظامی نهایتاً به ۱۶ میلیون دلار بالغ شد.

کردها گروه قومی متمایز، مسلمان، امّا برخلاف اکثر عراقی‌های دیگر، غیر عرب‌اند. کردها بیشتر در ترکیه، ایران، عراق، و سوریه زندگی می‌کنند. کردها چندین دهه برای دستیابی به هدف «خودمختاری»، متناوباً با دولت عراق جنگیده‌اند، هرچند که خودشان این مفهوم را دقیقاً تعریف نکرده‌اند، فقط روشن است که، شاید، جزئی تفاوتی با داشتن کشوری مستقل دارد.

تاریخ سیاسی کردهای عراق در گذشته نزدیك، چل‌تکه گیج کننده‌ای بوده است. ده سال قبل‌تر، متحد نزدیك حزب کمونیست بودند، به طوری که وقتی حزب بعث تعقیب و دستگیری کمونیست‌ها را شروع کرد، آن‌ها به کردها پناهنده شدند. رهبر

---

1. Pike Committe

کردها، ملا مصطفی بارزانی، که بیش از هفتاد سال داشت، ده، دوازده سال در اتحاد شوروی به سر برده بود و به زبان روسی سخن می گفت. حال، در سال ۱۹۷۲، کمونیست‌ها متحد بعثی‌ها بودند و به اتفاق می کوشیدند «بارزانی عامل امپریالیسم» را سرکوب کنند، و تبلیغات کردها حاکی بود که شوروی از دولت عراق حمایت نظامی می کند و مدعی بودند که هواپیماهای شوروی علیه کردها به بمباران دست می‌زنند. در عین حال کردها خود را «سوسیال دموکرات»هایی از نوع اروپایی آن جلوه می‌دادند و تا حد تقاضای عضویت در انترناسیونال سوسیالیستی پیش رفتند. با این‌همه، بارزانی بارها اظهار داشت که «به هیچ قدرت بزرگی غیر از ایالات متحده اعتماد ندارد» و تأکید می کرد که اگر کردها به آرمان خود برسند، «حاضرند ایالات پنجاه و یکم آمریکا شوند.» همه اینها با آرزوی تأسیس یك جامعه اسلامی توأم بود.

در اکتبر ۱۹۷۳، هنگامی که حمله غافلگیرانه یوم کیپور به اسرائیل روی داد، و عراق به اتحاد با مصر و سوریه تمایل داشت، کردها، به پیشنهاد اسرائیل، میل داشتند مبادرت به حمله‌ای بزرگ کنند، که می توانست هم به سود آرمان خودشان باشد و هم با بستن دست و پای ارتش عراق قدری از فشار بر اسرائیل بکاهد. امّا کیسینجر به کردها اجازه اقدام نداد. او در ۱۶ اکتبر سیا را واداشت تا تلگرامی به این مضمون برای کردها بفرستد: «ما نه تکرار می کنیم و نه عاقلانه می‌دانیم که شما به عملیات نظامی پیشنهادی اسرائیل دست بزنید.» کردها هم اطاعت کردند.

در گزارش پایك این واقعه به منزله نمونه‌ای از سیاست «بدون برنده» ایالات متحده و ایران تلقی شده است. کمیته پایك می گوید:

موقعیت دائماً رو به وخامت کردها انعکاس این واقعیت است که هیچ یك از این کشورها کمکی جدی به منظور تحقق اهداف آن‌ها [کردها. م] برای ایجاد کشوری مستقل نمی کردند. در یك تذکاریه سیا به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۷۴، موضع ایران و ایالات متحده به وضوح بیان شده است: «به گمان ما ایران نظر مساعدی نسبت به تأسیس یك دولت خودمختار رسمی ندارد. ایران هم، مثل خود ما، یك وضعیت پات را مفید می‌شمارد... وضعیتی که عراق بی‌انقطاع به‌وسیله امتناع کردها از صرف‌نظر کردن از شبه استقلال خود، تضعیف شود. نه

خود ما خواهان حل این مسأله به نحوی از انحاء هستیم و نه ایران.»

در این گزارش آمده است که «این سیاست به دوستانمان [کردها. م] که به ادامه نبرد تشویق می‌شوند، اطلاع داده نشد. رفتار ما حتی در عملیات پنهانی، اقدامی کلبی مسلکانه بوده است.»

روز ۲۳ مارس ۱۹۷۴، یعنی یک روز پس از تذکاریه یاد شده سیا، آندری گرچکو[1] که در ایام اقامت بارزانی در شوروی با او مراوده دوستانه داشت، به عراق رفت تا در جهت رسیدن دولت به توافقی با کردها مساعدت کند. لیکن بارزانی، به توصیه ایران و ایالات متحده به هیچ‌وجه حاضر به هیچ نوع مصالحه‌ای نشد. دولت عراق در اوایل همان ماه قانونی وضع کرده بود که خودمختاری محدودی به کردها اعطا می کرد، امّا آن‌ها این یکی را هم رد کردند که دانسته نیست به درخواست «متحدان» ایشان بود یا نه.

کمیته کنگره کشف کرد که «سیا قبلاً اطلاعاتی به دست آورده بود مشعر بر این که شاه از لحظه‌ای که بر سر منازعه مرزی با عراق به توافق برسد، کردها را به حال خود رها خواهد کرد». اسناد سیا حاکی است که از نظر شاه، کردها «ورقی در بازی» در مناقشه با عراق‌اند و در یک گزارش سیا کردها به عنوان «وسیله‌ای بسیار سودمند برای تضعیف توانایی عراق در ماجراجویی‌های بین‌المللی آن کشور» توصیف شده‌اند.

آخرین نکته اشاره به امضای پیمان دوستی و همکاری بین عراق و اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۷۲ است، که به موجب آن عراق کمک نظامی دریافت می کرد و در عوض امتیازات و تسهیلاتی در بعضی بنادر خود به ناوگان شوروی می‌داد. سپس، در ماه ژوئن، عراق نفتخیز کنسرسیوم تحت مالکیت غرب، موسوم به شرکت نفت عراق (۲۳/۷۵ درصد متعلق به ایالات متحده) را ملی کرد، که سخت مورد تجلیل شوروی واقع شد و به‌دنبال آن دو کشور یک موافقت‌نامه بازرگانی و اقتصادی منعقد کردند.

آنچه که ایران و عراق را به هم نزدیک کرد، نفت بود. در سال ۱۹۷۳، شاه می‌خواست موقعیت ایران را در سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) تقویت کند، و بخش حساسی از جلب نظر عراق و همسایگان عرب، مستلزم زیر پا گذاشتن کردها بود.

---

1. Andrei Grechko

هیچ یك از این کشورها نمی‌خواستند که اقلیت‌های خودشان از پیروزی کردها کمترین الهامی بگیرند.

سرانجام در ماه مارس ۱۹۷۵ شاه آماده عمل شد. از آن پس رخدادها به سرعت تغییر جهت داد. شاه با معاون رئیس جمهور عراق دیدار کرد و طبق توافق آن دو، شاه تمامی کمک‌ها، از جمله سهم آمریکا، به کردها را قطع کرد. روز بعد عراقی‌ها به بزرگترین تعرض خود دست زدند. چند روز بعد کردهای حیرت‌زده پیامی نومیدانه به سیا فرستادند: «بین مردم و نیروهای ما یأس و سرخوردگی پیدا شده است. سرنوشت مردم ما در معرض خطری بی سابقه قرار گرفته است. نابودی کامل ما را تهدید می کند. هیچ توضیحی در این خصوص وجود ندارد. ما از شما و دولت ایالات متحده خواهش می کنیم که طبق قول‌های خود مداخله کنید...»

همان روز، کردها به کیسینجر نیز متوسل شدند:

عالی جناب، ما که همواره به حل مسالمت آمیز منازعات، از جمله بین ایران و عراق اعتقاد داشته‌ایم، خوشوقتیم که مشاهده می کنیم این دو کشور به توافق رسیده‌اند... لیکن از دیدن این که محصول جنبی توافق آن‌ها نابودی مردم بی دفاع خود ما است، از قلب هایمان خون می چکد... با سکوتی که از هر طرف حاکم است، جنبش و مردم ما به طرزی باورنکردنی نابود می‌شوند. عالی جناب، ما فکر می کنیم که ایالات متحده در برابر مردم ما که خود را به خط مشی شمامتعهد کرده‌اند، مسئولیت اخلاقی و سیاسی دارد.

کردهای بی‌پناه نه از سیا پاسخی گرفتند و نه از کیسینجر. در پایان همان ماه، نیروهایشان منهدم شده بود و چندصد رهبر کرد اعدام شدند.

در خاتمه گزارش پایك یاد آوری شده است:

بیش از ۲۰۰ هزار کرد توانستند به ایران بگریزند. امّا در آن جا هم، نه ایالات متحده و نه ایران کمک‌های بشردوستانه کافی نکردند. در واقع، بعداً ایران ۴۰ هزار پناهنده را اجباراً باز گرداند و دولت ایالات متحده از پذیرفتن حتی یك تن به‌عنوان پناهنده سیاسی خودداری کرد. گرچه به‌طور قانونی صلاحیت چنین کاری را داشتند.

هنگامی که اعضای کمیته پایک درباره نقش ایالات متحده در این ملودرام پرس‌وجو می کردند، وی با عبارتی که اکنون زبانزد شده است، چنین پاسخ داد: «عملیات پنهانی را نباید با کار مبلغان دینی اشتباه کرد».

۴۰

استرالیا از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵

یک انتخابات آزاد دیگر به خاک سپرده می‌شود

هر گاه که دفتر سیاسی رهبر یکی از کشورهای کمونیست را بر کنار می کند، در ذهنیت غربی این عمل تأکیدی است بر طبیعت اقتدار گرا، یا در بهترین حالت، خودسرانه نظام کمونیستی.

پس با این واقعیت چه باید کرد که در سال ۱۹۷۵ نخست‌وزیر قانوناً منتخب استرالیا، ادوارد گو ویتلام[1]، را شخص واحد غیر منتخبی، شخصی که عنوان «فرماندار کل» را یدك می کشید، به راحتی از کار بر کنار کرد؟

ویتلام در دسامبر ۱۹۷۲ در مقام نخستین رئیس دولت از حزبِ کارگر، پس از ۲۳ سال به نخست‌وزیری رسید. وی توانست در مدتی کوتاه به احزاب مخالف میزان صحت پیش‌بینی تاریخی آن‌ها را مبنا بر این که رسیدن حزب کارگر به قدرت «بی‌مسئولیت و خطرناك خواهد بود [البته همیشه جای پرسش بوده است که *برای کی*؟]

---

1. Edward Gough Whitlam

به اثبات برساند. جنگ ویتنام مثالی دَمِ دستی بود. پرسنل نظامی استرالیا که در تحت فرماندهی ایالات متحده خدمت می کردند، به کشور احضار شدند، سربازگیری موقوف گردید و جوانان فراری از خدمت نظام از زندان آزاد شدند. به علاوه، دولت ویتلام ویتنام شمالی را به رسمیت شناخت، چندین نفر از وزرایش علناً بمباران هانوی به وسیله آمریکا را محکوم شمردند و خواستار راه‌پیمایی و تظاهرات علیه این اقدام شدند، و کارگران معترض اسکله‌ها بر آن شدند که کشتی‌های آمریکایی را تحریم موقت کنند، اگرچه این تصمیم با مخالفت ویتلام روبرو شد.

وزرای حزب کارگر پرزیدنت نیکسون و حکومتش را با عباراتی بی‌اندازه غیر دیپلماتیك محکوم می کردند: «فاسد»... «مجانین»... «آدم کش‌ها»... بعضی از دشنام‌هایی بود که نثار واشینگتن می‌شد. گزارش‌ها حاکی است که مقامات آمریکایی «یکه خورده و غضبناك» شدند.

معلوم شد که بخش ماورای بحار دستگاه اطلاعاتی استرالیا (اسیس= A.S.I.S) علیه دولت آلنده در شیلی با سیا همکاری می کند. ویتلام در اوایل ۱۹۷۳ دستور قطع فوری این عملیات را داد، هرچند که به هنگام سقوط آلنده در ماه سپتامبر، گویا هنوز «اسیس» با سیا همکاری می کرد.

دولت کارگری در کشور هم خود را چندان به بازی امنیتی‌ها مقید نمی کرد. ویتلام بی‌درنگ و صراحتاً اعلام داشت که میل ندارد کارکنانش از صافی‌های متداول امنیتی گذرانده شوند، زیرا خود آن‌ها را می‌شناخت و به آن‌ها اعتماد داشت. سازمان امنیت و اطلاعات استرالیا (اسیو= A.S.I.O) از این رفتار غیرمعمول یکه خورد و موضوع را به اطلاع همکاران آمریکایی‌اش در استرالیا رساند؛ این خبر به واشینگتن مخابره شد؛ دیری نگذشته بود که یکی از اعضای ارشد سیاسی سفارت آمریکا به ریچارهال، از مشاوران ویتلام، اطلاع داد که «نخست‌وزیر شما یکی از گزینه‌های خود را محو کرده است». اندك زمانی بعد، نمی‌دانیم به سبب تسلیم در برابر فشار آمریکا ـ اسیو، یا نه، ویتلام با چك امنیتی موافقت کرد. در ضمن حکومت جدید تبعیض علیه مهاجرانی را که به علت مخالفت با حکومت‌های نظامی در نقاطی مانند یونان و شیلی، از کسب تابعیت استرالیا محروم شده بودند، پایان داد. از نظر حرفه‌ای‌های امنیتی استثنایی‌ترین و

تشویش آورترین عمل، رفتار دادستان کل بود که روزی در ماه مه ۱۹۷۳ به همراه پلیس سرزده به مرکز اسیو وارد شد و چند پرونده را که ظن می‌برد دستگاه اطلاعاتی کشور مفاد آن‌ها را از او مخفی نگهداشته است، با خود برد. اسیو، مثل هر دستگاه اطلاعاتی دیگر در سراسر دنیا، بعضی اطلاعات را از دولت خود مخفی می‌کرد. تنها تفاوت در این بود، که اینجا هم دولت کارگری از عادی شمردن چنین وضعیتی خودداری می‌ورزید.

چند سال بعد، پس از برکناری ویتلام، جیمز انگلتون، که در سال ۱۹۷۳، از افسران بلندپایه سیا و مستقیماً متصدی روابط اطلاعاتی با استرالیا بود، به یك مصاحبه‌گر تلویزیون استرالیا از این که «با اقدام دادستان کل، هجوم او، عمیقاً نسبت به ایمنی اطلاعاتی که می‌توانست منابع و روش‌ها و جان اشخاص را به خطر اندازد، نگران شدیم» شکوه کرد و گفت: «سیا جداً موضوع قطع روابط اطلاعاتی با استرالیا را بررسی می‌کند.»

در نتیجه شیوه نامتعارف ویتلام در اداره دولت، سیا از بابت امنیت و استمرار عملکرد تأسیسات متعدد نظامی و اطلاعاتی خود در استرالیا مضطرب بود. طبق معیارهای این سازمان تأسیسات موجود از اهمیت فوق‌العاده برخوردار بود، هزاران نفر را در استخدام داشت ـ و بخشی بود حیاتی از سیستم هشدار زودهنگام؛ یك ایستگاه ردیابی کلیدی در سیستم جاسوسی جهانی ایالات متحده با فعالیت‌های فوق‌العاده پیچیده و پیشرفته عکاسی و شنود از داخل اتحاد شوروی؛ یك ایستگاه عادی ارتباطات نیروی دریایی ایالات متحده مربوط به زیردریایی‌های هسته‌ای؛ یك مرکز عظیم کنترل الکترونیکی ناسا به منظور شنود و یافتن پیام‌ها، اصوات، تلکس، و غیره، که از استرالیا و منطقه پاسیفیکی آن ارسال می‌شد؛ استراق سمع هر کس و هر چیز.

بیشتر این تأسیسات در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ ساخته شده بود و چنان سرّی اداره می‌شد که حتی اعضای ارشد وزارت خارجه استرالیا درست نمی‌دانستند که در این ساختمان‌ها در پهنه گسترده استرالیا چه‌ها می‌گذرد، و به ارتباط سیا با آن‌ها هم هرگز رسماً اذعان نمی‌شد.

پس از آن که حزب کارگر به حکومت رسید، برخی از اعضایش صدا به انتقاد شدید از این تسهیلات سری بلند کردند و به‌طور افزاینده خواستار توضیح رسمی درباره حضور آن‌ها شدند و حتی گاه رأی به برچیدن این تأسیسات دادند. این اقدام عملی نشد،

چون حکومت ویتلام، با همه رادیکال نمایی نمی‌خواست خود را در گودال قطع رابطه با غرب سرنگون کند. گهگاه سخنی درباره بی‌طرفی و عدم تعهد گفته می‌شد، امّا تمایل در جهت اعلام استقلال بود؛ یعنی همان چیزی که پاپاندروس قبل از سقوط، در یونان، پایگاه دیگر الکترونیکی آمریکا، دولتی در دولت که دستگاه اطلاعاتی میزبان و دستگاه دفاعی کشور نوعاً به همکاران آمریکاییشان بیشتر وفاداری نشان می‌دادند تا به «دولت آن روز» خودشان، خواستار آن بود.

در سال ۱۹۷۶، تحقیق و تفحص کمیسیون سلطنتی اطلاعات و امنیت استرالیا نتیجه گرفت که اعضای اسیو سال‌های متمادی اطلاعاتی بالقوه زیان‌آور درباره سیاستمداران و مقامات دولتی خود در اختیار سیا می‌گذاشته‌اند. گویا این اطلاعات از اتهام گرایش به خرابکاری تا جزئیات محرمانه شخصی را در برمی‌گرفت.

به علاوه، بعدها معلوم شد که سازمان اطلاعاتی استرالیا افزون بر شیلی، به عملیات ایالات متحده در ویتنام، کامبوج و اندونزی هم کمك کرده است.

دولت ویتلام هرجا که می‌توانست استقلال عمل خود را به نمایش می‌گذاشت. در سال ۱۹۷۳، ویتلام از وجود واحد مدیریت سیگنال‌های دفاعی استرالیا در سنگاپور -یکی دیگر از بازیچه‌های جنگ سرد سیا و اسیو که ترافیك رادیویی نظامی و غیرنظامی در آسیا را شنود می‌کرد- پرده برداشت. (این مدیریت با N.S.A آمریکا و G.C.H.Q انگلستان قابل قیاس است.) آنگاه نخست‌وزیر این واحد را تعطیل کرد، اگرچه بعداً قسمتی از آن را درخاك استرالیا تأسیس کرد. ضمناً حکومت او عدم رضایت خود از طرح ایالات متحده را برای مبدل ساختن جزیره دیه‌گو گارسیا در اقیانوس هند به پاسگاه نظامی - اطلاعاتی - هسته‌ای دیگری اعلام داشت. در فوریه ۱۹۷۵، کنفرانس حزب کارگر به تأسیس دفتر دولت انقلابی موقت ویتنام (ویت کُنگ) در استرالیا رأی مثبت داد. این اقدام پیش از سقوط سایگون انجام گرفت.

جان کاکسج[1]، عضو حزب کارگر و از نمایندگان مجلس در ایالت ویکتوریا، می‌نویسد:

1. John Coxedge

در آخر سال ۱۹۹۴، تقریباً هر حرکت دولت ویتلام یا نمایندگان حزب کارگر در مجلس، اعم از اتخاذ یك تصمیم اداری، انتصاب کارکنان، یك تلگرام داخلی، یك تلکس، یك گفتگوی تلفنی، یا نامه‌ای محرمانه، بلافاصله در رسانه‌ها منعکس می‌شد. مبارزه‌ای بی‌سابقه دایر بر هتاکی، اتهام بی‌لیاقتی، خصومت، فساد و رسوایی‌های شخصی در داخل صفوف دولت درگرفته بود.

در پائیز ۱۹۷۵ اوضاع آماده انفجار بود. ویتلام طی دو اقدام جداگانه رؤسای اسیو و اسیس را اخراج کرد، علت اخراج دومی این بود که سازمان او مخفیانه به عملیات پنهانی سیا در تیمور شرقی ـ نزدیك استرالیا ـ کمك کرده بود. سپس، در ماه نوامبر مطبوعات فاش کردند که ریچارد لی استالینگز[1]، افسر پیشین سیا، به جی داگلاس آنتونی[2]، رهبر حزب ملی کشور، یکی از دو حزب اصلی مخالف، پول می‌داده است. گزارش می‌شد که استالینگز از دوستان نزدیك و مستأجر سابق آنتونی بوده و تأسیسات سری در قلب کشور در حقیقت مخلوق سیا، و شخص استالینگز نخستین رئیس بسیاری از کارهای عملیاتی آن بوده است.

یك سال پیش از این، ری ایچیسن[3]، روزنامه‌نگار سیاسی استرالیایی، کتابی به نام نگاه به لیبرال‌ها (حزب لیبرال، دیگر حزب مهم مخالف، عملاً محافظه‌کار بود) نوشته و در آن مدعی شده بود که سیا در جریان تلاش ناموفق احزاب معارض برای شکست دادن حزب کارگر در ماه مه ۱۹۷۴، در انتخابات پارلمانی، به این احزاب پیشنهاد کمك مالی غیر محدود کرده بود. متعاقباً، یکی از روزنامه‌های سیدنی خبر داد که لیبرال‌ها از اواخر دهه ۱۹۶۰ چنین وجوهی دریافت می‌کرده‌اند، و گفته‌های ویکتور مارچتی، افسر سابق سیا را دایر بر تأیید این امر که سیا به هر دو حزب عمده مخالف پول می‌داده است، نقل کرد.

ویتلام به صراحت اتهامات وارد بر استالینگز را تکرار و بر تفحص از این تسهیلات، برای شناختن قطعی ماهیت و اهداف آن‌ها، ابرام کرد. (این مطلب که آیا هیچ قسمتی از آن، بخشی از یك سیستم تسلیحاتی است یانه، از مسائلی بود که جداً حکومت

---

1. Richard Lee Stallings
2. J.Douglas Anthony
3. Ray Aitchison

را نگران می کرد.) در عین حال خواستار ارائه فهرست کلیه عوامل سیا در استرالیا شد.

چنین می نماید که مجموعه نظامی ـ اطلاعاتی استرالیا به فعالیتی شدید برانگیخته شد. در روز ششم نوامبر، وزیر دفاع با سر جان کر[1]، فرماندار کل، ملاقات، و بعداً به صراحت اعلام کرد که: «این وضع بزرگترین خطری است که تاکنون امنیت کشور را تهدید کرده است.»

روز هشتم نوامبر، یکی دیگر از صاحب‌منصبان عالی‌مقام وزارت دفاع ضمن دیداری با «کِر» به فرماندار کل راجع به اتهامات سیا دایر بر ایجاد مخاطرات امنیتی از طرف ویتلام برای ایمنی پایگاه‌های آمریکا در استرالیا، گزارش داد. همان روز، سیا، در واشینگتن به ایستگاه اسیو اطلاع داد که کلیه پیوندهای اطلاعاتی با استرالیا قطع خواهد شد، مگر در صورتی که درباره رفتار آقای ویتلام توضیحات قانع کننده داده شود. سیا قبلاً نیز راجع به دادن اطلاعات پنهانی به بعضی از وزرای دولت اعلام تحفظ کرده بود.

اگر استرالیا کشوری جهان‌سومی بود، به احتمال قوی سیا دولت را پی کارش فرستاده بود.

روز نهم نوامبر، از کر برای شنیدن گزارشی دیگر، در مدیریت سیگنال‌های دفاعی استقبال شد. فردای آن روز، ایستگاه اسیو در واشنگتن به درخواست سیا، تلکسی به ستاد خود در استرالیا مخابره و طی آن اظهار نظر کرد که «سیا نمی‌داند که چگونه امکان دارد این گفت‌وشنودها با اشاره مداوم به سیا، غیر از افشا کردن اسرار این تأسیسات نتیجه دیگری داشته باشد. علاوه‌بر استالینگز، اسامی جانشینان او (افسران بلندپایه سیا) و رئیس ایستگاه سیا در کانبرا هم در روزنامه‌ها آمده بود.

کِر که در جهانی وهمناك به سر می‌برد و منظماً مواد طبقه‌بندی شده را می‌دید، به احتمال بسیار قوی از تلکس اسیو و اتمام حجت سیا آگاهی داشت و در روز یازدهم، ویتلام را از نخست‌وزیری عزل و هر دو مجلس پارلمان را منحل، و مالکوم فریزر[2]، رهبر حزب لیبرال را به تشکیل دولتی موقت، تا برگزاری انتخاباتی جدید، در سیزدهم ماه دسامبر، مأمور کرد. در ساعات میان انتصاب فریزر و انحلال پارلمان، اکثریت کارگری در

1. Sir John Kerr
2. Malcom Fraser

مجلس نمایندگان اقدام به تصویب رأی عدم اعتماد به فریزر کرد، اقدامی که فرماندار کل را ناچار از عمل متقابل و عزل رهبر حزب کارگر کرد. کر به این مانوور، که عملی قانونی بود، بی‌اعتنا ماند، گرچه عزل ویتلام نیز اقدامی غیرقانونی شمرده نمی‌شد.

در پانزدهم اکتبر، سنای تحت کنترل مخالفان از دادن رأی به لایحه جدید بودجه (که در استرالیا «تدارك» خوانده می‌شود) خودداری کرد تا دولت پارلمان را منحل و به امید پیروزی مجدد انتخاباتی تازه برگزار کند. اگرچه قانون اساسی از نظر فنی حق خودداری از تصویب بودجه را به سنا می‌داد، به ندرت، این حق، همان طور که در ایالات متحده هم مرسوم است، تعبیر تحت اللفظی شده بود. رویه حقوقی اهمیت بیشتری داشت، و واقعیت این بود که در تاریخ ۷۵ ساله استرالیای فدرال سنا هرگز این حق را علیه دولت فدرال اعمال نکرده بود. فقط چند روز قبل، ۸ استاد حقوق دانشگاه صراحتاً اعلام کرده بودند که چنین کاری از لحاظ قانون اساسی مقتضی نیست. بنابراین تاکتیك مخالفان حداقل جای بحث داشت.

هنگامی که ویتلام از انحلال پارلمان سر باز زد و کوشید بدون بودجه حکومت کند، در ظرف چند هفته بحران قانونی و مالی بالا گرفت. آنگاه کر به قدرتی به کهنگی و شبهه‌انگیزی همان حق مورد استفاده سنا متوسل شد. نخستین بار بود که یك فرماندار کل، نخست وزیر فدرال را معزول می‌کرد؛ این اتفاق قبلاً فقط یك بار در سطح ایالتی روی داده بود.

روزنامه ایج[1] چاپ ملبورن، (که به قول نیویورك تایمز «عموماً یکی از مسئولیت‌شناس‌ترین جراید» شناخته می‌شد)، نوشت که اقدام کِر «پیروزی قانون‌گرایی تنگ‌نظرانه بر عقل سلیم و احساسات مردم است». و افزود:

> *سر جان کر، با ساقط کردن دولت به علت خودداری سنا از تصویب بودجه آن، حداقل مغایر با روح قانون اساسی استرالیا عمل کرده است. از سال ۱۹۰۱ روال پابرجا این بوده است که سنا نباید بودجه را رد کند... سر جان سابقه بدی ایجاد کرده است ـ که یك سنای مخالف بتواند هر وقت که بخواهد با عدم تصویب*

---

1. The Age

بودجه، دولتی را ساقط کند ـ [کر] جانی تازه به کالبد قانون اساسی منسوخی دمیده است ـ حق پادشاهان و ملکه‌ها در مورد تعیین یك جانبه دولت‌ها.

منصب فرماندار کل به طور سنتی نمایندگی مترسکی ملکه انگلستان بوده است. ولی تصمیم کِر ظاهراً عمل سیاسی حساب شده‌ای بود. او قبل از عزل ویتلام نه اخطاری داد نه ضرب الاجلی، نه فرصتی که نخست وزیر بتواند تقاضای انحلال پارلمان را مطرح کند، که به او اجازه می‌داد در مقام خود باقی بماند. باید روایت شخص کر از این رویارویی با ویتلام را خواند و مهارتش را تحسین کرد که چگونه توانست نخست‌وزیر را از دفتر فرماندار کل بدون درخواست انحلال پارلمان روانه کند. کر مدعی است به این دلیل از صدور ضرب الاجل برای ویتلام خودداری کرد که بیم داشت نخست وزیر برود و سپس از ملکه تقاضای برکناری فرماندار کل را بکند. امّا توضیح نمی‌دهد که چرا از دادن اولتیماتوم به ویتلام، که همان‌جا می‌باید پاسخش را بگیرد، خودداری کرد.

حداقل از لحاظ نظری کِر منصوب ملکه بود و غریب آن که این کار را به توصیه ویتلام، به رغم تمایل جناح چپ حزب کرده بود. اقدام کِر بر شهرت قضاوت غلط او در مورد منش افراد و تأثیرپذیری آسان او افزود:

مسلماً قرائن هشدار دهنده‌ای وجود داشت، زیرا جان کر از سال‌ها پیش با جبهه‌های ظاهری سیا ارتباط نزدیك داشت. وی در دهه ۱۹۵۰ به انجمن آزادی فرهنگی استرالیا ملحق شد، که سازمانی بود ایجاد شده به وسیله کنگره آزادی فرهنگی سیا (بنگرید به فصل اروپای غربی). کر در سال ۱۹۵۷ عضو هیأت اجرایی این سازمان شد و برای مجله آن سازمان هم مطلب می‌نوشت. یکی از مقالاتش در ۱۹۶۰، زیر عنوان «مبارزه با کمونیسم در اتحادیه‌های کارگری» بود، یعنی برنامه و تاکتیکی که می‌دانیم سیا به طور مستمر در سراسر دنیا برای آن اولویتی بالا قایل بود.

در ۱۹۶۶ کر به پایه گذاری قانون آسیا[1]، سازمانی متشکل از حقوقدان‌های خاوردور، با وجوه بنیاد آسیا، کمك کرد. این بنیاد به مدت یك دهه برجسته‌ترین جبهه پوششی سیا، و در همه پایتخت‌های بزرگ آسیایی دارای دفاتر و نمایندگانی بود، ویکتور

1. Lawasia

مارچتی نوشته است که یکی از وظایف اصلی این بنیاد «اشاعه نگرش منفی به سرزمین اصلی چین، ویتنام شمالی، و کره شمالی» بود. کر اولین رئیس قانون آسیا شد و تا ۱۹۷۰ در این مقام باقی ماند. او این سازمان را «یك گروه حقوقدان غیر کمونیست آسیایی» توصیف می کند که بنیاد آسیا از آن حمایت می کرد، زیرا «حکومت قانون چیز خوبی است، حرفه قوی حقوقی چیز خوبی است، و گفتگو بین حقوقدان‌ها چیز خوبی است.»

کریستوفر بویس[1] می نویسد وقتی که کِر ویتلام را معزول کرد، «در سیا جشن کوچکی برپا شد.» بویس یك آمریکایی است که در آن زمان برای سیستم‌های شرکت تی آردبلیو (T.R.W)، لس آنجلس، در مرکز ارتباطات رمزی متصل به مرکز سیا در ویرجینیا با سیستم تعقیب و مراقبت ماهواره‌ای سیا در استرالیا کار می کرد. بویس متصدی ارتباطات تلکس بین دو ایستگاه بود. او می گوید که سیا از کِر با عنوان «آدم خودمان» یاد می کرد.

در ضمن بویس فاش کرد که سیا در اتحادیه‌های کارگری استرالیا نفوذ کرده، «رهبری را دستکاری» و «اعتصاب‌ها را سرکوب» می کرد، به‌ویژه اعتصابات در راه آهن و فرودگاه‌ها را. علت اقدام اخیر این بود که اعتصاب‌ها مانع رساندن تجهیزات به تأسیسات سیا می‌شد. برخی از اتحادیه‌ها هم پیشاپیش مخالفان با این تأسیسات گام بر می‌داشتند. در نتیجه این اوضاع و احوال، ویتلام در انتخابات شکست خورد.

یکی دیگر از عملیات سیا در استرالیا درخور ذکر است: بانك تجارت نوگن‌هند سیدنی[2]، بانکی واقعاً متعلق به سیا. این بانك، که در سال ۱۹۷۳ به‌وسیله فرانك نوگن اهل استرالیا و مایکل هند، تبعه آمریکا و از یاران پیشین کلاه‌سبزها در ویتنام و خطوط هوایی آمریکا ایر متعلق به سیا، بنیاد گذاری شد، در ظرف چند سال رشدی سرسام‌آور کرد. این بانك در عربستان سعودی، هامبورگ، مالزی، تایلند، هنگ کنگ، سنگاپور، فیلیپین، آرژانتین، شیلی، هاوایی، واشینگتن و آناپولیس، مریلند، شعبی دایر کرد که افرادی با سابقه کار در سیا، اً. اس. اس، کلاه‌سبزها، و از این قبیل تخصص‌ها در حیطه بانکداری آن‌ها را اداره می کردند. ویلیام کولبی، رئیس پیشین سیا یکی از وکلای این بانك بود.

---

1. Christopher Boyce

2. Merchant Bank of Sydney Nugan Hand

بانك نوگن هند موفق شد دامنه خدمات معمولی بانکی را گسترش دهد. از جمله فعالیت‌هایی که به این بانك نسبت داده‌اند: قاچاق مواد مخدر، معاملات بین‌المللی اسلحه، ارتباط با جرایم سازمان یافته، پولشویی برای پرزیدنت سوهارتو رئیس جمهور اندونزی، خدماتی مشخص نشده برای رئیس جمهور فیلیپین، مارکوس و همسرش، کمك به خانواده شاه ایران بَرای خارج کردن پول از ایران، رساندن پول سیا به احزاب سیاسی طرفدار آمریکا، و عملیاتی در اروپا، انتقال ۲/۴ میلیون دلار به حزب لیبرال استرالیا از طریق یکی از شرکت‌های متعدد وابسته به خود، سعی در باجگیری از یك وزیر ایالتی استرالیا که در باره جرایم سازمان یافته تحقیق می کرد (سیا حسابی در یك بانك سوئیسی به نام او باز و او رابه درز دادن این اطلاعات تهدید کرد)، و یك خروار پروژه‌های عام‌المنفعه دیگر.

علاوه بر این‌ها، چند قتل مرموز به این بانك نسبت داده شده است، از جمله قتل یکی از افسران بلند پایه سیا در مریلند و در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۰، شخص فرانك نوگن به ضرب گلوله در اتومبیل خودش کشته شد. در ماه ژوئن، مایکل هند ناپدید و یکسره مفقودالاثر شد. بانك نوگن هند با حدود ۵۰ میلیون دلار بدهی، ورشکسته شد.

۴۱

آنگولا از ۱۹۷۵ تا دهه ۱۹۸۰

بازی پوکر قدرت‌های بزرگ

بهار سال ۱۹۷۵ است. سایگون تازه سقوط کرده است. آخرین آمریکاییان از بیم جان می‌گریزند. رسوایی واترگیت در هوای ایالات متحده تنفس را دشوار می‌کند. کمیتهٔ پایك در مجلس نمایندگان مشغول تحقیق و تفحص در فعالیت‌های پنهانی خارجی سیا است. کمیتهٔ چرچ هم در سنا به همین کار اشتغال دارد. و کمیسیون راکفلر تحقیق دربارهٔ فعالیت‌های سیا در داخل کشور را آغاز کرده است. روزنامه‌های صبح از خطاهای سیا و اف. بی. آی ماجراهای تازه‌ای افشا می‌کنند.

سیا و حامیان با نفوذش هشدار می‌دهند که استمرار این افشاگری‌ها مانع از اجرای اقدامات واجب سازمان برای امنیت ملی خواهد شد.

در مرکز سیا، در لانگلی، ویرجینیا، زمینه‌سازی برای ماجراجویی سری آینده به‌شدت آماده می‌شود: آنگولا. شخص تصور می‌کند که در چنان اوضاعی، اقدام به عملیات نظامی قطعاً می‌باید ناگزیر و اضطراری باشد. با این همه، در طی تاریخ طولانی مداخلات خارجی آمریکا، یافتن چیزی بیهوده‌تر و بی‌فایده‌تر از این برای ایالات متحده یا

بیگانگانی که در کارشان مداخله شد، دشوار است.

منشأ داستان ما به آغاز دههٔ ۱۹۶۰ باز می‌گردد، که دو جنبش سیاسی در آنگولا معارضهٔ قهرآمیز با دولت استعماری پرتغال را شروع کردند: میلا (M.P.L.A) به رهبری آگوستینیو نتو[1] و فنلا (F.N.L.A) به زعامت هولدن روبرتو[2]. [گروه اخیر در سالهای اول با نام‌های دیگری هم شناخته می‌شد، اما به منظور سهولت کار، ما در اینجا فقط از فنلا یاد می‌کنیم.]

ایالات متحده که معمولاً در کار پشتیبانی از جنبش‌های «آزادی‌بخش» نبود، اندیشید که چون پرتغال احتمالاً نخواهد توانست مستعمرهٔ خود را تا ابد حفظ کند، برقراری تماس با یك رژیم جانشین ممکن است سودمند باشد. به دلایلی که در مه‌آلودگی تاریخ گم شده است، ایالات متحده، یا شاید حداقل شخصی در سیا، تشخیص داد که روبرتو مرد مورد نظرشان خواهد بود و در حوالی ۱۹۶۱ یا ۱۹۶۲ نام روبرتو در فهرست مواجب بگیران سازمان گنجانده شد.

در عین حال، و در سال‌های بعد، واشینگتن به متحد خود، دیکتاتوری سالازار در لیسبون، کمك نظامی و آموزش ضدشورش برای سرکوبی شورشیان می‌داد. جان مارکوم[3]، دانشمند آمریکایی که با پیمودن هشتصد مایل با پای پیاده در خاك آنگولا خود را در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به اردوگاه‌های فنلا رساند، نوشته است:

در ژانویهٔ ۱۹۶۲ ناظران خارجی هواپیماهای پرتغالی را در حال بمباران روستاهای آفریقایی دیدند، از بقایای سوختهٔ شهرهایی چون مبانزامپانگو[4] و مپانگالا[5] دیدن، و از داده‌های پوکه‌های بمب ناپالم در ۷۵۰ نقطه، که پرتغالی‌ها علامت «اموال نیروی هوایی ایالات متحده» را از آنها پاك نکرده بودند، نسخه برداشتند.

اتحاد شوروی هم که به روبرتو کمك‌هایی کرده بود، در عوض، در سال ۱۹۶۴ با

---

1. Agostinho Neto
2. Holden Roberto
3. John Marcum
4. Mbanza M'pangu
5. M'pangala

این استدلال که روبرتو در کنگو به موسی چومبه بدنام یاری داده و به این ترتیب عملیات چریکی خود را در آنگولا محدود کرده است، نتو را در کنف حمایت گرفت. دیری نگذشت که نهضتی دیگر، به نام اونیتا (U.N.I.T.A) در صحنه پیدا شد و چین نیز با پشتیبانی از اونیتا و فنلا وارد قمار پوکر قدرت‌های بزرگ شد.

اگرچه شاید مپلا در اعتقادات چپ‌گرایانه‌اش اندکی بیشتر از فنلا یا اونیتا صداقت داشت، از لحاظ ایدئولوژیکی فرق چندانی بین هیچ کدام دیده نمی‌شد. وقتی که مطبوعات بین آنها تمایزی قائل می‌شدند، معمولاً دادن صفت «مارکسیست» به مپلا بود، اما این تعریف نادرست بود و صرفاً روی صفحات رسانه‌ای موجودیت داشت.

هر گروه از سوسیالیسم سخن می‌گفت و اگر موقعیت اقتضا می‌کرد، از مارکسیسم دم می‌زد، و در صورت عدم اقتضاء به درگاه خدایان دیگر نیایش می‌برد. در دهۀ ۱۹۶۰، هر سه جنبش با رغبت کامل حمایت هر کشوری را که مایل به مساعدت، بدون قید و شرط زیاده از حد، بود، می‌پذیرفتند. مثلاً، نتو در دسامبر ۱۹۶۲ به واشینگتن رفت تا آرمان خود را به نظر دولت و مطبوعات آمریکا برساند و بر دروغ بودن رده‌بندی مپلا در مقولۀ کمونیستی تأکید بگذارد. در ظرف دو سال بعدی، روبرتو از اتحاد شوروی، کوبا، چین، الجزیره و مصر ناصر درخواست کمک کرد. سپس، یوناس ساویمبی[1]، رهبر یونیتا، به همین کشورها (شاید به استثنای شوروی) و همچنین ویتنام شمالی روی آورد، و از کره شمالی هم تعلیم دادن نفرات خود را خواستار شد.

هر گروه عمدتاً متشکل از اعضای قبیله‌ای معین بود و سعی داشت مانع شناسایی یا معاضدت به دو گروه دیگر شود: همۀ آنها از تفرقه‌های درونی آسیب جدی می‌دیدند و با یکدیگر همان‌قدر می‌جنگیدند، که با ارتش پرتغال. آنها ویت کنگ نبودند.

جاناتان ویتنی[2]، نویسنده، نظر می‌دهد که این سه ملت قبیله‌ای سابقه‌ای طولانی در نبرد با یکدیگر داشتند...

به هر حال، تازه پس از نیمه‌های دوم قرن بیستم، دکتر کیسینجر و سایر

---

1. Jonas Savimby

2. Jonathan Witny

دانشمندان سیاسی کشف کردند دلیل واقعی این که مبوندو[1]، اویمبوندو[2]، و کنگو پانصد سال آزگار متناوباً باهم جنگیده‌اند، این است که مبوندو «مارکسیست» است و اویمبوندو و کنگو «طرفدار غرب»اند.

یك پیام وزارت خارجهٔ آمریکا به سفارتخانه‌های این کشور در آفریقا، در سال ۱۹۶۳، مؤید اینَ نکته است که انتخاب متحدان ایالات متحده عمدتاً فراگردی دلبخواه بوده است. در این تلگرام گفته می‌شود: «لزومی به تکرار نیست که سیاست ایالات متحده دلسرد کردن میپلا از حرکت به جهت غرب و انتخاب بین این دو جنبش نیست».

حتی در سال ۱۹۷۵، هنگامی که یك کمیتهٔ کنگره از ویلیام کولبی، رئیس سیا پرسید که بین این سه گروه جنگجو چه تفاوت‌هایی وجود دارد، وی پاسخ داد:

همهٔ آنها مستقل‌اند. همهٔ آنها آفریقای سیاه را می‌خواهند. می‌دانید، همه‌شان خواهان نوعی مبهم از نظام اجتماعی‌اند، بدون آنکه واقعاً خیلی صریح بیان کنند، اما نوعی که کشورهای سرمایه‌داری نتوانند آن را استثمار کنند. و چون سؤال شد چرا چین از فنلا یا یونیتا پشتیبانی می‌کند، کولبی جواب داد: «ساده‌ترین جواب این است، به دلیل اینکه شوروی از میپلا حمایت می‌کند».

اسپین[3]، نماینده کنگره، گفت: «گویا به همان دلیل که ما این کار را می‌کنیم».
کولبی پاسخ داد: «همین‌طور است».

معهذا کمیته، در گزارشی دیگر تأکید کرد که با توجه به اظهارات کولبی، «مخالفتی که ایالات متحده نسبت به میپلا ابراز می‌کند، گیج کننده است».

بالاخره، ذکر این نکته هم عبرت‌آموز است که پرتغال هر سه گروه را کمونیست و تروریست می‌شمرد. پیش از آوریل ۱۹۷۴، یعنی تا زمانی که دیکتاتوری در پرتغال با کودتا سرنگون شد، کمك‌هایی که ارباب بیگانه به نهضت‌های مقاومت آنگولا می‌دادند گاه‌به‌گاه و کم‌اهمیت، و اساساً، موضوع نگه داشتن ورق بازی در این قمار بود. اما کودتای پرتغال باعث بالا رفتن مبالغ قمار شد، زیرا دولت جدید پرتغال به زودی تمایل خود را به

---

1. Mbundu
2. Ovimbundu
3. Aspin

اعطای استقلال به مستعمرات آفریقایی خویش اعلام کرد.

طبق توافق اعلام شده در ۱۵ ژانویه ۱۹۷۵، هر سه جنبش دولتی موقت تشکیل دادند تا انتخابات در ماه اکتبر برگزار شود و ماه بعد استقلال رسماً تحقق پذیرد.

روبرتو از سال ۱۹۶۹ سالانه ۱۰ هزار دلار از سیا مقرری می گرفت. در ۲۲ ژانویه، کمیته فورتی[1] [چهل نفره. م] شورای امنیت ملی در واشینگتن به سیا اختیار داد مبلغ ۳۰۰ هزار دلار به روبرتو و فنلا برای «فعالیت‌های مختلف سیاسی که به اهداف غیرنظامی محدود باشد» پرداخت کند. بدیهی است که چنین وجوهی همیشه راه استفاده از وجوه دیگر برای استفاده‌های نظامی را هموار می‌سازد.

در ماه مارس، فنلا که جنگ‌طلب‌ترین گروه از نظر سابقه تاریخی بود، به مقر مپلا حمله برد و بعداً ۵۱ تن از نفرات غیرمسلح و جوان مپلا را تیرباران کرد. این حوادث به شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی تمام عیاری منجر شد، که طی آن یونیتا به فنلا علیه مپلا دست اتحاد داد. انتخابات موعود هرگز برگزار نشد.

در این حین گویا نخستین محموله بزرگ اسلحه در ماه مارس از شوروی برای مپلا وارد شد. کمیته تحقیق و تفحص کنگره متعاقباً اعلام کرد که «وقایع اخیر حاکی است که این کمك ایالات متحده [۳۰۰ هزار دلار] که در این مستعمره توسعه نیافته بی‌سابقه و کلان است، احیاناً باعث وحشت شوروی و مسلح ساختن موکلان مپلایی آن کشور شده باشد.»

بعید نیست که شوروی در تحت تأثیر محموله بزرگ جنگ‌افزارهایی هم که چین در سپتامبر گذشته فقط یك ماه بعد از کودتای پرتغال برای فنلا فرستاده و بیش از ۱۰۰ مستشار نظامی نیز به کشور همسایه آنگولا، یعنی زئیر به منظور تعلیم سربازان روبرتو اعزام کرده بود اقدام به این کار کرده بود. سیا اولین محموله بزرگ اسلحه خود را در ژوئیه ۱۹۷۵ برای فنلا فرستاد. بدین ترتیب، ایالات متحده هم مثل روس‌ها و چینی‌ها به یکی از طرف‌های جنگ داخلی آنگولا کمکی می‌رساند که به مراتب بیشتر و بزرگتر از تمامی کمك‌های قبلی در دوران مبارزه با استعمار پرتغال بود.

---

1. Forty

ایالات متحده به میزانی قابل توجه خود را در یك جنگ داخلی درگیر کرده بود. پرسنل ایالات متحده در اجرای مأموریت‌های شناسایی و تدارکاتی پروازهای متعدد بین زئیر و آنگولا انجام، و علاوه بر آن یگان‌های رزمنده آنگولایی را آموزش می‌دادند و سیا بیش از یك میلیون دلار صرف یك برنامه بلندپروازانه استخدام جنگجویان مزدور کرد. چندین گزارش حاکی از نبرد عده‌ای از مزدوران آمریکایی - بین «دهها» تا سیصد تن - با میلا، و استخدام و تعلیم عده‌ای دیگر در آمریکا به قصد پیوستن به آن‌ها، در مطبوعات آمریکا منتشر شد. اما جان استاك ول، رئیس نیروی ضربتی سیا در آنگولا، شمار مزدوران آمریکایی را که عملاً به آنگولا رفتند ۲۴ نفر ذکر می کند. به هرحال، هولدن روبرتو با تصویب آشکار سیا از پول این سازمان برای جذب عده زیادی از جنگجویان اجیر دیگر استفاده کرد - بیش از یکصد بریتانیایی و عده‌ای فرانسوی و پرتغالی. در ضمن سیا هزینه مسلح کردن مزدوران انگلیسی را تأمین می کرد. (بین این جنگجویان مزدبگیر، جورج کالن[1]، انگلیسی روان‌پریش هم بود، که چهارده تن از همرزم‌های خود را به صف و تیرباران کرد، زیرا اشتباهاً به طرف خودی حمله کرده بودند.)

آنگاه، هنری کیسینجر، وزیر خارجه، به سنا اطلاع داد که «سیا در استخدام مزدوران در آنگولا مداخله ندارد». در همین حال، بیش از ۱۰۰ افسر سیا و مستشار نظامی آمریکایی در آنگولا، زئیر، زامبیا و آفریقای جنوبی تردد و به هدایت عملیات و اعمال مهارت‌های تبلیغاتی خود اقدام می کردند. سیا به وسیله استخدام خبرنگاران خبرگزاری‌های بزرگ توانست گزارش‌های کذب درباره حضور مستشاران شوروی در آنگولا را پوشش بین‌المللی بدهد. یکی از این داستان‌های سیا، که یونیتا به مطبوعات اعلام کرد، دستگیری ۲۰ روس و ۳۵ کوبایی بود. یکی دیگر از دروغ‌پردازی‌ها اتهام تجاوز سربازان کوبایی به زنان بود؛ این موضوع را در بوق و کرنا به اسارت سربازان، محاکمه و اعدام آنها ربط دادند و با عکس‌هایی تکمیل کردند که نشان می‌داد زن‌های جوان، کوبایی‌های متجاوز به خودشان را به قتل می‌رسانند.

هر دو داستان در مطبوعات آمریکا و انگلیس و جاهای دیگر انعکاس وسیعی

1. George Cullen

پیدا کرد. برخی از روزنامه‌های پرخواننده، مانند نیویورک تایمز، واشینگتن پست و گاردین چاپ لندن، با قید احتیاط یادآور شدند که تنها منبع این خبرها یونیتاست، و در مقالات خود اعتبار ویژه‌ای برای این گزارش‌ها قائل نشدند، البته این امر مانع از پاشیدن بذر باور در اذهان خوانندگانی که برای باور کردن هر چیز بدی درباره کمونیست‌ها شرطی شده بودند، نگردید.

این تلاش تحریف اطلاعات در خود ایالات متحده هم انجام می گرفت. فرستادگان فنلا در ماه سپتامبر به نیویورك آمدند تا به منظور جلب حمایت سازمان ملل و مطبوعات نیویورك لابی کنند، و به هنگام بازگشت نسخه‌هایی از یك «کتاب سفید» راجع به مخاصمات در آنگولا را که در ستاد سیا آماده شده، اما چنین وانمود می‌شد که در زئیر تهیه گردیده است، توزیع کردند. جان استاك ول این نوشته را گهگاه «آن‌قدر دروغ که خنده‌آور است» و در جاهایی هم «به هیچ‌وجه دقیق نیست» توصیف می کند.

بعدها، نمایندگان یونیتا به واشینگتن رفتند و به اعضای کنگره، وزارت خارجه، کاخ سفید و رسانه‌ها درباره اوضاع آنگولا شفاهاً گزارش‌هایی دادند که محصول تعلیمات رهبران عملیات آنها در سیا بود.

در ژانویه ۱۹۷۶، ویلیام کولبی روبه‌روی کمیته تحقیق و تفحص سنا نشست و با متانت به سناتورها اطمینان داد:

ما احتیاط‌های لازم را اتخاذ کرده‌ایم تا عملیاتمان بر خارج متمرکز باشد و در تحت تأثیر امور از دیدگاه سیا بر افکار عمومی ایالات متحده اثر نگذارد.

ظاهراً جنبه مداخله در آنگولا، که کولبی، کیسینجر، و دیگر مقامات عالی‌رتبه کنگره و رسانه‌ها را در آن خصوص گمراه می کردند اهمیتی نداشت.

معضلات موجود هرگز به سود پیروزی نظامی نیروهای پشتگرم به ایالات متحده در آنگولا تمام نمی‌شد، بخصوص که با توجه به جو حاکم، تعهد نسبتاً بزرگ آمریکا جزء ورق‌های بازی نبود. میلا منسجم‌ترین گروه و دارای بهترین رهبری میان هر سه گروه بود و به سرعت لواندا[1] پایتخت کشور را که مرکز تقریباً تمامی دستگاه دولتی بود، در اختیار

---

1. Luanda

گرفته بود. معذلك ظاهراً ایالات متحده معلوم نیست به چه دلیل، جز کینه نسبت به شوروی به حل مسالمت‌جویانه مسأله از طریق مذاکره، تمایل نداشت. هنگامی که ساویمبی[1] رهبر یونیتا در سپتامبر ۱۹۷۵ افرادی را برای سنجش بحث درباره حل مسالمت‌آمیز مسأله نزد میپلا فرستاد، سیا او را توبیخ کرد. همچنین، ماه بعد هم که میپلا هیأتی را روانه واشینگتن کرد تا بار دیگر دوستی بالقوه خود در قبال ایالات متحده را ابراز دارد، از این هیأت به سردی استقبال شد و فقط مقامات فروپایه وزارت خارجه آن را پذیرفتند.

در ماه نوامبر نمایندگان میپلا به واشینگتن آمدند تا دو جت بوئینگ را که دولتشان پول آن را پرداخته بود اما وزارت خارجه اجازه صادر کردن نداده بود، ترخیص کنند. جان استاك‌ول این واقعه غیرعادی را چنین روایت می کند که هیأت میپلا را، باب تمونس[2] که تا اندکی قبل رئیس ایستگاه سیا در لواندا بود، و رئیس بوئینگ همراهی می کردند. وقتی که آنگولایی‌ها و رئیس بوئینگ به وزارت خارجه مراجعه کردند، مقام سیا به ستاد این سازمان اطلاع داد که با سر کنسول ایالات متحده در لواندا هم‌عقیده است «که میپلا بیشترین صلاحیت اداره کشور را دارد، با ایالات متحده خصومت آشکار نمی‌ورزد، و ایالات متحده باید هر چه زودتر با آن صلح کند».

پاسخ وزارت خارجه به نمایندگان میپلا ساده بود: بهای هر گونه همکاری آمریکا با دولت آنگولا قطع نفوذ شوروی و جایگزینی نفوذ ایالات متحده است.

هر از گاه ده دوازده کشور، شرقی و غربی، احساس لزوم مداخله در این منازعه می کردند. کشورهای اصلی مداخله گر عبارت بودند از ایالات متحده، چین، آفریقای جنوبی و زئیر به طرفداری از فنلا-یونیتا، و شوروی، کوبا، کنگو و جمهوری قوای کاتانگا (شورشیان زئیر) به حمایت از میپلا. حضور نیروهای آفریقای جنوبی در کنار ایالات متحده و متحدان آنگولایی شان، بخصوص در قاره آفریقا به بهایی گران تمام شد. با این‌همه، مشارکت آفریقای جنوبی در جنگ مستقیماً به تشویق آمریکا صورت گرفت. سیا و آژانس امنیت ملی کاملاً خلاف خط مشی اعلام شده آمریکا، از دهه ۱۹۶۰ با سازمان اطلاعاتی پرتوریا همکاری داشتند و در آنگولا هم به این همکاری ادامه

---

1. Savimbi

2. Bob Temmons

می‌دادند. یکی از مراکز ثقل اطلاعاتی که ایالات متحده به آفریقای جنوبی می‌رساند، کنگره ملی آفریقا، سازمان پیشتاز ضدتبعیض نژادی بود که ممنوع اعلام شده و در تبعید فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۶۲، پلیس آفریقای جنوبی نلسون ماندلا رهبر کنگره را بر اساس اطلاعات ارائه شده از طرف دانلد ریکارد، افسر سیا، درباره محل اختفا و پوشش ماندلا دستگیر کرد. ماندلا تقریباً ۲۸ سال در زندان ماند.

در سال ۱۹۷۷، حکومت کارتر تشریك اطلاعاتی با آفریقای جنوبی را ممنوع کرد، اما سازمان های اطلاعاتی آمریکا به میزان وسیع این ممنوعیت را نادیده می‌گرفتند. دوسال قبل از آن سیا مکانیسمی پنهانی برای تحویل اسلحه به آفریقای جنوبی تعبیه کرده بود، و این عمل قانون‌شکنانه حداقل تا سال ۱۹۷۸ ادامه داشت و به احتمال قریب به یقین قسمتی از این جنگ‌افزارها در آنگولا به کار گرفته شد. در مقابل، آفریقای جنوبی به رساندن اسلحه آمریکایی از زئیر به داخل آنگولا کمك می‌کرد. اگر بخواهیم انصاف را رعایت کرده باشیم، باید بگوئیم که اعضای سیا به کلی از ماهیت آفریقای جنوبی غافل و غیرحساس نبودند و این سازمان با حزم و دوراندیشی بسیار فقط افسران سیاه‌پوست خود را در برنامه آنگولا مشارکت می‌داد.

کنگره آمریکا با تنفیذ قانون قطع کمك به فنلا ـ اونیتا، در ژانویه ۱۹۷۶، آخرین میخ محکم را به تابوت آنها کوفت. اعضای کنگره هنوز حقیقت کامل را درباره عملیات آمریکا نمی‌دانستند؛ اما از لال شدن مقامات پی برده بودند که چقدر کیسینجر، کولبی و بقیه توی چشمشان دروغ گفته‌اند. نتیجه این قانون یکی از موارد نادری بود که کنگره ایالات متحده در اعصار مدرن بر سیاست خارجی آمریکا تأثیری مستقیم و کارساز می‌گذاشت. در این جریان، از لغزیدن در سراشیب ویتنامی دیگر که کیسینجر و سیا حاضر یراق در رأس آن ایستاده بودند، جلوگیری شد.

تا ماه فوریه مپلا به مدد نیروهای کوبایی و تجهیزات نظامی شوروی تقریباً معارضان خود را ریشه کن کرده بود. حضور کوبا در آنگولا در وهله اول واکنشی مستقیم در برابر حملات آفریقای جنوبی علیه مپلا بود. واین اسمیت[1]، گرداننده دفتر امور کوبا

1. Wayne Smith

در وزارت خارجه، از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹، نوشته است که «در ماه اوت و اکتبر [۱۹۷۵] نیروهای آفریقای جنوبی با اطلاع کامل آمریکا، به آنگولا حمله‌ور شدند تا پیش از این مداخله هیچ سرباز کوبایی در آنگولا نبود».

در این هنگام ساویمبی بار دیگر دستیابی به تفاهم با مپلا را مد نظر قرار داد. پاسخ واشینگتن این بود: به جنگ ادامه دهید. کیسینجر، با اینکه خوب می‌دانست دیگر حمایتی در کار نیست، شخصاً به یونیتا قول پشتیبانی در صورت استمرار مقاومت داد. ساویمبی طی ۲ هفته‌ای که منتظر اجابت بود، در یك میدان نبرد به تنهایی ۶۰۰ کشته داد. باور کردنی نیست که کمتر از ۲ ماه قبل، وزیر خارجه آمریکا اظهار داشته بود: «ما با مپلا آنقدرها هم مخالف نیستیم... ما می‌توانیم با هر کدام از این گروهها در آنگولا کنار بیاییم». این مرد سرسختانه با هر حرکت شوروی روی کره زمین مقابله می‌کرد ـ خواه مهم باشد یا بی‌اهمیت، واقعی یا خیالی، عمل انجام‌شده، یا پیش‌بینی شده. شاید وی در این مورد دستخوش احساسات خاص شده بود، زیرا همان‌طور که بعدها نوشت: «آنگولا اولین جایی است که شوروی در فاصله دور به منظور تحمیل رژیم مورد نظرش دست به اقدام نظامی زده است».

ولو سیاست خارجی ایالات متحده، آن‌طور که دانشگاهیان آمریکا ساختار آن‌را تعریف می‌کنند، با اعمال این کشور در آنگولا فاصله‌ای بعید داشته باشد، توضیحی قابل قبول‌تر در این‌باره وجود دارد: این خط مشی در جهت راضی کردن موبوتو سه‌سه‌سکو، رهبر زئیر بود، که مهم‌ترین متحد و مشتری آمریکا، اگر نگوئیم در جهان سوم، دستکم در آفریقا تلقی می‌شد.

(زئیر مقر بزرگترین ایستگاه سیا در آفریقا بود.) موبوتو خواهان دولتی در آنگولا بود که بتواند آن‌را به بازی بگیرد، در درجه اول به‌قصد جلوگیری از این که آنگولا به پناهگاه شورشیان استان کاتانگای زئیر و دشمنان او مبدل گردد. در نتیجه، رهبر زئیر نیروهای مجهز به سلاح‌های آمریکایی خود را به طرفداری از فنلا وارد نبرد در آنگولا کرد، زیرا از قضا هولدن روبرتو از خویشاوندان او بود. آنچنانکه پروفسور جرالد بندر[1]،

1. Gerald Bender

کارشناس برجسته آمریکایی در امور آنگولا در سال ۱۹۷۸ در کنگره شهادت داد:

اگرچه ایالات متحده به مدت ۱۷ سال از فنلا در آنگولا حمایت کرده، عملاً محال است یك مقام، دانشمند یا روزنامه‌نگار آمریکایی را یافت که با این حزب آشنا باشد و نظر مثبتی راجع به این سازمان یا رهبری آن بدهد. من بعد از مباحثه با یك مقام عالی‌رتبه وزارت خارجه در خاتمه جنگ داخلی آنگولا از او پرسیدم اصلاً چرا ایالات متحده روی فنلا شرط‌بندی کرد. او هم جواب داد: «لعنت بر من اگر بدانم؛ من حتی یك گزارش یا تك کاریه ندیدم که بگوید فنلا تشکیلاتی، رهبری منسجمی یا ایدئولوژی‌ای دارد که بشود رویش حساب کرد». حتی رهبران خارجی حامی هولدن روبرتو، از قبیل ژنرال موبوتو، این ارزیابی را قبول دارند. یك بار که یك سناتور آمریکایی ضمن دیدار از زئیر، از موبوتو پرسید آیا به عقیده او روبرتو برای آنگولا رهبر خوبی خواهد بود، موبوتو جواب داد، «به هیچ وجه!»

شخص کیسینجر به کمیته تحقیق و تفحص مجلس نمایندگان گفت که استحکام و ثبات موبوتو یکی از دلایل اصلی سیاست آمریکا در آنگولاست. معذلك، با این که سخن کیسینجر یکی از معدود اظهارنظرهای صادقانه او درباره اوضاع آنگولا بود، و حتی اگر این مطلب احیاناً توجیهی معتبر در امر مداخله جدی آمریکا در جنگ داخلی کشوری ثالث شمرده شود، اظهارات او، اگر فاقد جامعیت نباشد، با آن تعارض دارد؛ زیرا در ماه ژوئن ۱۹۷۵، یك ماه پیش از ارسال نخستین محموله بزرگ جنگ‌افزار برای فنلا، موبوتو ایالات متحده را به توطئه سرنگونی و ترور خود متهم، و سفیر آمریکا را اخراج کرده بود.[1] وزیر خارجه که هیچگاه در حاضر جوابی برای مخاطبان رودرروی خود لکنت نداشت، به مقام‌های اسرائیلی هم گفت که قصور در متوقف کردن شوروی در آنگولا «ممکن است اعرابی مانند سوریه را به قبول خطر حمله به اسرائیل، به پشتیبانی روس‌ها تشویق کند.»

دانیل موینیهان[2] سفیر آمریکا در سازمان ملل، با اظهار این که چنانچه ایالات

---

۱. بنگرید به فصل زئیر.

2. Daniel Moynihan

متحده مداخله نمی کرد، «کمونیست‌ها بر آنگولا مسلط می شدند و به این وسیله کنترل خطوط حمل نفت از خلیج فارس به اروپا را به میزان قابل توجهی در دست می گرفتند»، به تقویت سطح مذاکرات کمك نکرد.

وی افزود: «بعد به سراغ برزیل می‌روند، تکه بزرگی از آفریقا را می کنند، و در صورتی که موفق شوند، دنیا جای متفاوتی خواهد بود.»

فقط با تغییری در اسامی مکان‌ها، همان تئوری‌های سابق ژئوپلیتیك ـ دومینو به قصد دادن صبغه‌ای از معقولیت به آن همه مداخلات آمریکا، به کار گرفته می‌شد. در این مورد هم، مثل سایر موارد، «کمونیست‌ها» چیزی به دست نیاوردند. جاناتان ویتنی نوشته است: «با همه احترامی که برای کیسینجر قائلیم، باید واقعاً در سلامت عقل کسی که یك نزاع قدیمی قبیله‌ای بر سر کنترل مزارع دور دست قهوه را نظاره می کند و در آن تهدید امنیت ایالات متحده به وسیله اتحاد شوروی را می بیند، شك کرد.»

مپلا در جایگاه قدرت دچار همان محدودیت‌های داخلی و بین المللی واقعیت‌های اقتصادی شد که فنلا یا یونیتا می‌شدند. در نتیجه از مبارزه طلبی باز می‌ماند، با اعتصابات جدی مواجه می‌شد، به کارگران فشار می آورد تا بیشتر تولید کنند، با شرکت‌های متعدد چندملیتی قرارداد تجاری می‌بست، و پرچم داس و چکش نشان را بر فراز کاخ ریاست جمهوری بر نمی افراشت. مپلا از شرکت گالف اویل خواست که عملیات انحصاری خود را در ایالت کابیندا ادامه دهد و در حالیکه نبردهای سنگین ادامه داشت، امنیت کارکنان آمریکایی شرکت را تضمین کرد. گالف کاملاً از این پیشنهاد خشنود بود، اما سیا و وزارت خارجه به شرکت فشار آوردند تا پرداخت‌های سرقفلی خود به مپلا را متوقف کند، و به این ترتیب کل اقدامات نفتی را به طریقی که این دولت «مارکسیست» نکرده بود، به مخاطره انداختند. یکی از جنبه‌های این فشار تهدید کیسینجر به شروع تحقیق و تفحص درباره رشوه‌پردازی‌های بین المللی شرکت نفتی بود. گالف با واریز کردن پرداخت‌های خود به حسابی در یك بانك واسط تا وقتی که جنگ داخلی پایان گیرد، تن به سازش داد. چند ماه بعد که جنگ خاتمه یافت، پرداخت‌ها از سر گرفته شد.

برخلاف اعتقاد غرب، کوبا به عنوان فرمانبر شوروی وارد این جنگ نشد.

جان استاك ول یادآور شده است که بعد از جنگ سیا پی برد که کوبا به دستور شوروی وارد عمل نشده بود» اما «رهبران کوبا به دلایل ایدئولوژیکی خودشان را موظف به مداخله می‌دانستند.» در سال ۱۹۷۷، مجله نیویورکی گزارش آفریقا نوشت که «کوبایی‌ها از رویکرد مصلحت گرایانه[نتو، رهبر مپلا] به سرمایه‌گذاری غرب و مساعی وی در جهت اتخاذ سیاست خارجی مبنی بر عدم تعهد حمایت کرده‌اند.» همین مجله ضمناً گزارش داد که در روز ۲۷ ماه مه دولت آنگولا اعلام داشت که به کمك نیروهای کوبائی شورش یکی از جناح‌های مپلا را که رهبرش مدعی دریافت حمایت از شوروی بود، در هم شکسته است.

جنگ داخلی آنگولا بر خلاف ظاهر در سال ۱۹۷۶ به پایان نیامد، زیرا نبرد، متناوباً گاه با ملایمت و گاه به شدت ادامه داشت.

در سال ۱۹۸۴ تذکاریه محرمانه‌ای از زئیر به خارج قاچاق شد که فاش می‌کرد ایالات متحده و آفریقای جنوبی در نوامبر ۱۹۸۳ به منظور براندازی دولت آنگولا ملاقات و تبادل نظر کرده بودند. نقشه‌هایی برای تحویل کمك نظامی به یونیتا (فنلا دیگر از بین رفته بود) کشیده بودند و مذاکراتی برای اجرای طیفی از تاکتیك‌ها در جریان بود: یکپارچه ساختن جنبش‌های ضد دولتی، تحریك احساسات مردم علیه دولت، خرابکاری در کارخانه‌ها و سیستم حمل و نقل، تصرف نقاط استراتژیك، متوقف کردن پروژه‌های مشترك آنگولا ـ شوروی، تضعیف روابط بین دولت با شوروی و کوبا، تحت فشار گذاشتن کوبا برای بیرون بردن نیرو، کاشتن بذر تفرقه در صفوف رهبری مپلا، نفوذ دادن عوامل در ارتش آنگولا، و استفاده از فشار با هدف فرار سرمایه‌های خارجی از آنگولا.

ایالات متحده این سند را مجعول شمرد، اما نماینده یونیتا در واشینگتن برگزاری چنین دیداری را نه تأیید کرد و نه تکذیب. ولی ابراز داشت که یونیتا «در همه سطوح با مقامات ایالات متحده تماس‌های منظم دارد».

طبق مفاد این تذکاریه، هدف از این عملیات وادار کردن بخشی از رهبری آنگولا به مذاکره با یونیتا بود، یعنی همان کاری که واشینگتن سال‌ها قبل با موفقیت مانع آن شده بود.

یك مـاه پس از پخش گـزارش دیدار آمـریکا ـ آفـریقـای جنوبی شـورای امنیت سازمان‌ملل، آفریقای جنوبی را به سبب عـملیات نظامی آن کشور در آنگولا محکوم، و حق غرامت خـواهی لواندا را تأیید کرد. تنها ایالات متحده با امتناع خود از این قطعنامه پشتیبانی نکرد.

در ماه اوت ۱۹۸۵ حکومت ریگان، پس از ۳ سال پیکار با کنگره توانست رأی لغو ممنوعیت کـمك‌های نظامی ایالات متحده به نیروهای شورشی در آنگولا را به دست آورد. کمك‌های نظامی پیدا و پنهان به سوی یونیتا جاری شد. در ژانویه ۱۹۸۷ واشینگتن اعـلام داشت کـه مـوشك‌های استینگر و جنگ‌افزارهای ضدهوایی دیگر در اختیار شورشیان می گذارد. سه ماه قبل از آن یوناس ساویمبی در استراسبورگ فرانسه در مقابل پارلمان اروپا سخن گفته و درخواست پشتیبانی کرده بود. ولی به دنبال سخنرانی او، اجلاس تام پارلمان از حمایت آمریکا از این فرمانده چریکی انتقاد و قطعنامه‌ای تصویب کرد که در آن یونیتا «سازمان تروریستی وحامی آفریقای جنوبی» توصیف شده بود.

سرانجام در سپتامبر ۱۹۹۲ انتخابات برگزار شد، اما همین که روشن شد در این مبارزه ـ که به تصدیق سازمان ملل آزاد و منصفانه بود ـ مپلا پیروز خواهد شد، ساویمبی از پذیرفتن نتایج خودداری کرد. وی به آتش‌بس یك ساله خاتمه داد و یونیتا به بزرگترین و مستمرترین تعرض جنگی خود دست زد. که همچنان مورد حمایت آفریقای جنوبی، و در سال‌های آخر شرکت‌های هوایی (خصوصی) و سازمان‌های «خیریه» دارای سوابق جالب توجهی مانند قراردادهای قبلی با کنتراهای نیکاراگوئه بود.

در ماه مه ۱۹۹۳ سرانجام واشینگتن دولت آنگولا را به رسمیت شناخت. در ماه ژانویه درست قبل از آنکه دولت کلینتون اداره کشور را در دست گیرد یك مقام ارشد وزارت خارجه اعلام کرده بود: «یونیتا درست مثل خمر سرخ است: انتخابات و مذاکرات فقط روش‌های جنگ شمرده می‌شوند؛ همه چیز قدرت است و بس.»

تااین هنگام، جنگ جان بیش از سیصد هزار تن را گرفته و قحطی و گرسنگی وسیعی را موجب شده بود و گفته‌اند که انفجار مین‌های بی‌شمار، بالاترین میزان قطع اعضای بدن در سراسر دنیا را به بار آورده بود. چنین می نماید که مرگ ساویمبی در ضمن نبرد، در فوریه ۲۰۰۲ پرتویی از امید به آینده تابانده است.

۴۲

زئیر از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸

«موبوتو» و «سیا»

عقد ازدواجی که در آسمان بسته شده بود

در سال ۱۹۷۵، پرزیدنت موبوتو سه‌سه‌سکو[1] [ژوزف موبوتوی سابق] مرد نیرومند زئیر (کنگوی پیشین)، که سیا وی را به منزله یکی از «موفقیت‌ها»ی خود تلقی می‌کرد، مدت ۱۰ سال بود که بر رعایای سیه‌روز و بینوای خویش فرمان می‌راند. موبوتو در این مدت در حکومت فساد آشکاری که در طول این قرن کم نظیر بود، ثروتی شخصی اندوخت که به میلیاردها دلار بالغ می‌شد و طبق معمول در بانک های سوئیس، پاریس و نیویورك خوابیده بود. آن هم در حالی که اکثریت جمعیت کشور از سوءتغذیه شدید در رنج و عذاب بودند.

منطقاً می‌توان گفت که فقط قساوت او با فسادش برابری می‌کرد. یکی از ناظران اوضاع زئیر می‌نویسد که موبوتو:

1. Mobutu Sese Seko

با صدور فرمان آن هم با نسنجیدگی عجیب و غریبی که حتی رهبران عملیات سابق او [در سیا] را به حیرت می‌افکند، حکومت می‌کند. یکی از این‌ها [افسران سیا. م] یادآور می‌شود که در ژوئن ۱۹۷۱ موبوتو تمامی دانشجویان دانشگاه لووانیوم[1] را اجباراً مشمول خدمت در نیروهای مسلح کرد. این مقام می‌گوید که موبوتو «با تظاهرات دانشجویی سراسیمه شد» و بالاخره عقب نشینی کرد، امّا ده دانشجو به جرم «اهانت آشکار» به رئیس کشور محکوم به حبس ابد شدند... یك مقام اطلاعاتی رویکردی دیوانه وار از موبوتو را به خاطر می‌آورد که می‌خواست زئیر به کمك سیا و یا سیا به تنهایی به «حرامزاده های آن طرف رودخانه» در کنگوی برازاویل، حمله کند. یکی از مقامات سابق می‌گفت که «این مرد واقعاً دیوانه است و ما به زحمت مهارش می‌کردیم».

شاید دلیل عدم اقدام، این موضوع نبوده باشد. در ژوئن ۱۹۷۵ موبوتو اعلام کرد توطئه کودتایی با هدف «حذف فیزیکی» خودش را کشف و سرکوب کرده است. وی یك «قدرت بزرگ بیگانه» ـ بدون ذکر نام ـ و «حرص پول» شهروندان زئیر را عوامل کودتا دانست (کذا). این اتهام ها به صورت نامه ای از موبوتو، توأم با سرمقاله ای که با اشارات واضح این قدرت بزرگ خارجی را ایالات متحده آمریکا معرفی می‌کرد، در یك روزنامه زیر کنترل دولت، منتشر شد. چند روز بعد، روزنامه های زئیر تأکید کردند که سیا قبایل مخالف و سیاه پوستان آمریکایی را به قصد کودتا علیه موبوتو در روز ۳۰ سپتامبر، سازمان داده بود. دانسته نیست که این اتهام ها با اتهام های قبلی چه رابطه ای داشت.

موبوتو اعلام کرد که «امپریالیست‌ها» از قطع رابطه او با اسرائیل، ملی کردن بسیاری از کسب و کارهای خارجی، و دوستی «صمیمانه و متقابل» در دست تکوین بین زئیر با چین و کره شمالی ناراضی‌اند. عده ای از افسران عالی‌مقام ارتش و جمعی دیگر از نظامیان و غیر نظامیان هم دستگیر شدند که گفته می‌شد شماری از آنان عوامل محلی سیا در زئیر بوده اند. دولت اعلام داشت که یکی از افسران بازداشت شده ۴ ماه قبل، از یك دانشکده نظامی ایالات متحده باز گشته بود، وابسته نظامی زئیر در واشینگتن تا دو هفته

---

1. Luvanium

پیش از آن، دومین و یکی دیگر که دانشجوی فورت براگ در کارولینای شمالی بود، سومین فرد دستگیر شده بودند. این فرد گزارشی درباره «نحوه طراحی و اجرای کودتا علیه دولت زئیر» تهیه کرده بود. این مورد اخیر آنقدرها هم که به نظر می‌رسد، مضحک نیست. این گونه تمرین های «ریاکارانه» را قبلاً هم دانشجویان مدارس سیا، البته بدون نام بردن از کشورهای واقعی، در پوشش آموزش نحوه سرکوب کودتا گزارش کرده بودند (مانند روش‌های شکنجه در ویتنام با پوشش «مقابله با بازجویی خصمانه»، و همان طور که پیشتر دیدیم، مثل آموزش تکنیک های بمب گذاری و جنگ شیمیایی / بیولوژیکی.)

سر انجام، ۷ نفر از دستگیر شدگان به اتهام توطئه (که شامل چند جاسوس سیا هم می‌شد) محکوم به اعدام، ۷ نفر تبرئه و ۲۷ تن دیگر محکوم به زندان شدند. هیچ آمریکایی جزو توطئه گران نام برده نشد، امّا به سفیر ایالات متحده دین آر. هینتون[1] دستور ترک کشور داده و سفیر زئیر از واشینگتن فراخوانده شد.

وزارت خارجهٔ آمریکا این اتهامات را تکذیب کرد و از دولت زئیر خواستار ارائهٔ مدرك شد، امّا این دولت نتوانست مدرکی نشان دهد. هنری کیسینجر، وزیر خارجه اظهار داشت که این اتهامات مبتنی بر «اطلاعات کاملاً واهی قرار داده شده در دست زئیر و احتمالاً محصول اسناد مجعول است.» از آن‌جا که دولت زئیر علناً هیچ مدرکی ذکر نکرده، ارزیابی سخنان کیسینجر دشوار است.

موبوتو ممکن است واقعاً فریب اسناد جعلی را خورده باشد و یا از آن‌جا که شخصی بی‌وجدان بود، شاید از کاهی حقیقت، کوهی ساخته باشد. نظر بر این بود که این اقدام او دستاویزی برای خلاصی یافتن از برخی افسران ارتش زئیر یا پیدا کردن سپر بلایی برای مسائل داخلی بوده است.

از سوی دیگر، اولین باری نبود که سیا دست اندر کار توطئهٔ حذف یکی از متحدان پروپاقرص ایالات متحده، از قبیل تروخیلو، فیگرز و دیم می‌شد. در عین حال، موبوتو به دلایل خاص خود عمیقاً درگیر جنگ داخلی آنگولا دوشادوش نیروهای مورد حمایت سیا بود. زئیر پایگاه لاینفك آموزش و تدارکات بود و سربازان زئیر در جنگ مشارکت

1. Dean R. Hinton

داشتند. شاید سیا از این که مردی دمدمی مزاج، غیرقابل پیش بینی و کنترل نشدنی مثل موبوتو سه‌سه‌سکو رئیس چنین متحدی حیاتی است احساس ناراحتی می کرد. یکی از افسران ارشد سیا که اندك زمانی بعد از اتهام‌های وارد بر ایالات متحده پس از دیدار با موبوتو به واشینگتن برگشته بود، چنین تفسیر می کند: «موبوتو دارد زئیر را حسابی به گند می کشد. می‌دانید، او اصلاً ایده‌ای دربارهٔ طرز ادارهٔ یك کشور ندارد».

از این گذشته، اگرچه مستشاران نظامی چین و کره شمالی در زئیر نیروهای مخالف آنگولا را که در همان طرف زیر حمایت ایالات متحده می‌جنگیدند، تعلیم می‌دادند، رسم سادهٔ جنگ سرد ایجاب می کرد که هیچ متحد آمریکا نباید کارهایی مثل دعوت از مستشاران نظامی چین و کره شمالی به کشور خود انجام دهد. و «آدم دیوانه» زئیر دوبار با شوروی قطع رابطه و برقراری مجدد روابط کرده بود. هیچ نمی‌شد گفت که دیوانه‌بازی بعدی او چه چیزی خواهد بود.

ضمناً قضیهٔ سفیر اخراجی آمریکا هم در میان است. دین روش هینتون[1] از دیپلمات‌های حرفه‌ای معمولی وزارت خارجه نبود. او از دههٔ ۱۹۵۰ با سیا همکاری تنگاتنگ داشت و با عملیات فرادیپلماتیك بیگانه نبود. از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ در گواتمالا و دو سال متعاقب آن در شیلی (علیه آلنده)، در پوشش توسعهٔ جهانی (A.I.D) سیا، در عملیات این سازمان ایفای نقش کرده، سپس در یکی از کمیته‌های فرعی شورای امنیت ملی آمریکا، تا سال ۱۹۷۴، که به سفارت در زئیر رفت، مشغول به کار بود.

بعد از جار و جنجال دربارهٔ کودتا، هم سیا و هم موبوتو طوری رفتار کردند که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است، اگرچه سازمان از رئیس جمهور زئیر تقاضای آزادی مأموران محکوم به مرگ خود را کرد (که نتیجهٔ آن دانسته نیست)، و به نظر می‌رسد که به طرزی چشمگیر به رفتار غیرعادی و نامتعادل موبوتو تن در داد. در ماه اکتبر، موبوتو از سیا خواستار معاضدت برای الحاق کابیندا، از ایالت‌های آنگولا به زئیر شد. این ایالت را نوار باریکی از قلمرو زئیر، از بقیهٔ خاك آنگولا جدا می کرد. موبوتو از بدو رسیدن به‌قدرت در سال ۱۹۶۵، چشم طمع به این ایالت دوخته بود. چند سال بعد که در سواحل

---

1. Deane Roesch Hinton

کابیندا نفت کشف شد، طمع موبوتو هم افزایش گرفت. سیا، گرچه در همین اثناء سخت درگیر جنگ داخلی آنگولا بود، فوراً ملزومات یك نیروی هزار نفری را به منظور استفادهٔ قوای زئیر که وارد کابیندا شدند، برای موبوتو ارسال کرد. سازمان به هماهنگ‌سازی این حملهٔ تقریباً اتفاقی به کشوری مستقل، کمك کرد، امّا این عملیات با شکست کامل روبه‌رو شد.

شش ماه بعد، در آوریل ۱۹۷۶، سیا نزدیك به ۱/۴ میلیون دلار پول به موبوتو داد تا بین نیروهای آنگولایی تحت حمایت آمریکا تقسیم کند؛ هزاران تن از این افراد پناهندگان به زئیر، بی‌امید و گرسنه بودند. موبوتو تمام این مبلغ را به جیب زد. سازمان هنگام تحویل دادن پول، از این احتمال آگاه بود، امّا به قول جان استاك ول متخصص سیا در امور آفریقا «آنها استدلال می کردند که این مبلغ رشوه‌ای است به او [موبوتو. م] برای این که از سیا انتقام نگیرد.» استاك ول این نظر را هم افزود:

تناقض عجیبی است که کمیسیون بورس و اوراق بهادار از سال ۱۹۷۱ در چندین شرکت عظیم ایالات متحده سرمایه‌گذاری کرده، و وزارت دادگستری آن‌ها را به علت استفاده از رشوه به منظور تسهیل عملیاتشان در ماورای بحار، تحت پیگرد قرار داده است. در عین حال دولت ایالات متحده، به توسط سیا، میلیون‌ها دلار هر ساله نقداً رشوه می‌پردازند. رشوه دهی یکی از تکنیك‌های استاندارد دولت ایالات متحده، از طریق سیا است، امّا در قوانین تجاری آمریکا این عمل جرم جنائی شمرده می‌شود.

در مورد قتل نیز همین امر صدق می کند. چند ماه پیش‌تر در ژانویه ۱۹۷۶، وزارت دادگستری نتیجه گرفته بود که برای تعقیب و مجازات مقام‌های سیا در توطئه ترور چند رئیس کشور، از جمله پاتریس لومومبای کنگویی، هیچ زمینه قانونی موجود نیست.

در اوایل مارس ۱۹۷۷، طی وقفه‌ای در جنگ آنگولا، اعضای قبیله لوندا (یا بالوندا)ی زئیر که به حال تبعید در آنگولا می‌زیستند و در کنار قبیله همخون خویش در آنگولا به سود مپلا می‌جنگیدند، از مرز گذشتند، به زئیر حمله‌ور شدند و جنگ داخلی خود را از سر گرفتند. این مهاجمان، که دستکم ۲ هزار تن بودند، عمدتاً متشکل

از ساکنان پیشین کاتانگا (شابای فعلی) بودند، که در اوایل دهه ۱۹۶۰ پس از شکست جنبش تجزیه‌طلبانه خود (بنگرید به فصل کنگو) از کنگو گریخته بودند.

موبوتو بی‌درنگ از فروشندگان سنتی اسلحه به زئیر، یعنی بلژیك، فرانسه و ایالات متحده تقاضای کمك کرد تا تهدیدی را که متوجه کنترل او بر استان سرشار از معدن شابا، منبع تأمین حدود ۷۰ درصد ارز خارجی زئیر شده بود، از بین ببرد. ایالات متحده بلافاصله ۲ میلیون دلار تدارکات نظامی، که در ظرف یك ماه به ۱۵ میلیون دلار بالغ شد، برای او فرستاد و فرانسه و بلژیك نیز مقادیر هنگفتی جنگ‌افزار و مهمات ارسال کردند و فرانسه ۱۴ بمب افکن میراژ نیز تحویل داد.

جیمی کارتر کمتر از دو ماه پیش به ریاست جمهوری رسیده بود و میل نداشت دولتش را عمیقاً درگیر یك ماجراجویی خارجی کند که سرانجام آن قابل پیش‌بینی نبود. دخالت در آنگولا تازه به علت انتقاد شدید کنگره کاهش گرفته بود. اقدام کارتر، در مقایسه با مداخله در آنگولا و دیگر مداخلات آمریکا، واکنشی کاملاً ملایم بود، آنقدر ملایم که به واشینگتن امکان دهد تا سیاست خود را «عدم مداخله» قلمداد کند و به نحوی مؤثر واقعیت جانبداری فعالانه از یك طرف در جنگی داخلی را مه‌آلود گرداند.

دولت آمریکا یادآور شد که کمك‌های آن کشور از نوع «غیر مهلك» است (یعنی، یك هواپیمای ترابری نظامی، قطعات یدکی، سوخت، تجهیزات مخابراتی، چتر نجات و غیره.) و این کمك از محل همان اعتباری که کنگره برای زئیر تصویب کرده است، تأمین می‌شود ـ پنداری که دولت ایالات متحده چاره‌ای دیگر نداشت ـ و درخواست کمك‌های بیشتر از طرف دولت زئیر را هم رد کرده است، پرزیدنت کارتر چندبار تأکید کرد که بحران زئیر مسأله‌ای آفریقایی است که بهتر است آفریقاییان آن را حل کنند، معهذا نه آن را متناقض با سیاست خویش دانست و نه از فرانسه، بلژیك، یا چین انتقاد کرد که مقادیر معتنابهی تجهیزات نظامی برای موبوتو می‌فرستادند.

کارتر این نظر را که کمك‌های ایالات متحده به زئیر جزئی از اقدام هماهنگ شده با فرانسه، بلژیك، مراکش، مصر و سودان است، رد، و ضمناً وزارت خارجه اظهار کرد که خط مشی آمریکا در قبال زئیر «نه کمك، نه ممانعت» است. معذلك، چند روز قبل از آن، ایالات متحده تأیید صریح خود از تصمیم مراکش به اعزام ۱۵۰۰ سرباز مجهز به

سلاح‌های آمریکایی برای پشتیبانی از موبوتو را اعلام کرده، و در عین حال تأکید ورزیده بود که «طبق قانون و موافقت‌نامه دوجانبه، مراکش در صورتی که بخواهد از ارتش خود با جنگ افزارهای آمریکایی در خارج از مراکش استفاده کند، باید قبلاً از ایالات متحده اجازه بگیرد.» ما نمی‌دانیم که آیا شورشیان زئیر به وسیله سیاست آمریکایی «غیر مهلك، نه کمك نه ممانعت و عدم مداخله» سرکوب شدند یا نه.

در نیمه‌های آوریل، نیوزدی[1] مقاله‌ای انتشار داد حاکی از این که سیا مخفیانه حامی اقدامات استخدام صدها مزدور در ایالات متحده و بریتانیا برای خدمت در کنار ارتش مشهور به بی‌عرضگی زئیر است. دیوید بافکین[2]، کالیفرنیایی ۳۸ ساله‌ای که گفته می‌شود خود سرباز مزدور کارآزموده‌ای بود و آمریکاییان دیگر را برای آنگولا استخدام کرده بود، می گفت که «سربازان سرنوشت» آمریکایی در ظرف یك هفته به قصد جنگ با شورشیان عازم زئیر خواهند شد. بافکین به قصد جلب نظامیان سابقی که تجارب رزمی داشته باشند، برای این مأموریت ویژه آگهی چاپ کرده بود.

این روزنامه نیویورکی نوشت که سیا با بافکین «روابط مستحکم» دارد و به وزارت دادگستری گفته است که در تحقیقات کالیفرنیا همکاری نخواهد کرد. (استخدام یا ثبت نام اتباع آمریکا برای خدمت در نیروهای مسلح بیگانه جرم جنایی است.)

نیویورك تایمز گزارش داد که «دیپلمات‌ها در واشینگتن می گویند اطلاع دارند که پرزیدنت موبوتو سه سه سکو چند هفته پیش تلویحاً گفت که ممکن است زئیر برای دفع این حمله مزدور استخدام کند.» این دیپلمات‌ها می افزایند امکان دارد موبوتو با دریافت کمك های فرانسه، بلژیك، مراکش و ایالات متحده از این فکر منصرف شده باشد.

بافکین گرفتن وجه از سیا را تکذیب کرد و مدعی شد که کمك های مالی «از آفریقا می‌رسد و غیر از این نمی توانم چیزی به شما بگویم» (بدیهی است که این حرف امکان پول رساندن سیا به بافکین از طریق زئیر را نفی نمی کند.) چندماه بعد این سرباز سرنوشت فاش کرد که با سیا ـ بدون مشخص نمودن مکان و زمان ـ و سیا در کره ـ با ذکر برخی جزئیات راجع به عملیاتش در آنجا ـ همکاری می کرده است.

---

1. Newsday
2. David Bafkin

اگر سربازان مزدبگیر در زئیر عملاً نقشی بازی کرده باشند، افشا نشده است. شورشی های مجرب تر در طی اولین ماه این جنگ ۸۰ روزه، دست بالا را داشتند و ادامه حکومت موبوتو نامطمئن می‌نمود. امّا اعزام و ارسال مکرر نیرو و ملزومات به زئیر از طرف حداقل هشت کشور غربی و آفریقایی عرصه را بر قبایل لوندا تنگ کرد. در اواخر ماه مه تعرض آنها به شکست انجامید و خودشان مجبور شدند بار دیگر به آنگولا عقب‌نشینی کنند.

اگرچه قبیله لوندا به منظور کسب خودمختاری قبیله ای مبارزه می کرد، درست از همان نوع مبارزاتی که یکی پس از دیگری به دنبال نیل به استقلال در کشورهای دیگر آفریقایی درگرفته بود، موبوتو می دانست که اگر بخواهد حمایت نظامی بیشتری، به ویژه از ایالات متحده دریافت کند، باید از ورق جنگ سرد و کمونیسم ستیزی استفاده برد. بنابراین، زئیر بر شدت اتهامات خود علیه کوبا، که هنوز قوای نظامی بزرگی در آنگولا نگهداشته بود، افزود. کوبا متهم شد که شورشیان را تعلیم داده و مسلح کرده است. این اتهام تا اندازه ای حقیقت داشت، امّا لزوماً هدف آن حمله به زئیر نبود. بعضی از محافل چپ بین الملل ردای انقلابی بر دوش لوندا افکندند، امّا انگیزه این عمل بیشتر به مخالفت شورشیان با امثال موبوتو، ایالات متحده و فرانسه مربوط می‌شد تا به تجلی خصایل انقلابی آنها. برعکس، اینان را در اصل، بلژیك و دیگر صاحبان منافع غرب ضمن تلاش برای تجزیه کاتانگا، با کمك مزدوران سفیدپوست آموزش داده بودند. افراد قبیله لوندا پس از فرار به آنگولا، در عوض مأمنی که یافته بودند به خدمت ارتش استعماری بلژیك و سرکوبی چریك های سیاه پوست ناسیونالیست مپلا درآمدند. سپس، طی جنگ داخلی متعاقبی که در آنگولا درگرفت، تغییر جهت دادند و دوشادوش مپلا و کوبایی ها جنگیدند.

دولت زئیر تأکید می‌ورزید که کوبا شورشی‌ها را هدایت می کند... سربازان کوبایی، روسی و پرتغالی در کنار آن‌ها می‌جنگند.

هنری کیسینجر وزیرخارجه [وقت. م] آمریکا، با همان واکنش عصبی ضد کمونیستی مثالی، و بدون ارائه مدرك، اعلام کرد که این تهاجم «بدون حمایت مادی یا رضایت شوروی نمی توانسته صورت بگیرد ـ خواه سربازهای کوبایی باشند یا نباشند.»

باری چنین بود، امّا حکومت کارتر این فضیلت را داشت که در برابر وسوسه پذیرفتن کلیه این اتهامات بی‌اساس و گاه احمقانه مقاومت کند و به دفعات بگوید که ایالات متحده این کشاکش را به دیده درگیری بین اتحاد شوروی و غرب نمی‌نگرد و موبوتوی دمدمی مزاج سرانجام بر آن شد که اعلام کند اگر ایالات متحده واقعاً در مقابل خطر کمونیسم «تسلیم شده» است، باید این مطلب را به وضوح ابراز نماید.

پس ایالات متحده اصلاً چرا مداخله کرد؟

یك روز بعد از ارسال اولین محموله کمك‌های نظامی آمریکا، واشینگتن نگرانی خود را از بابت احتمال «از دست رفتن» منافع معدن کاوی آمریکا در زئیر، اظهار داشت. لیکن، هیچ ارتباط ضرورتاً منطقی بین تسخیر شابا به دست لوندا، و حتی سرنگونی موبوتو، با تهدید سرمایه و وام‌های خارجی وجود نداشت و دولت کارتر توضیحی درباره اظهارات خود نداد. معادن در اختیار هر کسی که می‌بود، آن‌ها در صدد فروش مس، کوبالت و کانی‌های دیگر خودشان بودند. در سال ۱۹۶۰ جنبش تجزیه طلب همین لوندا در ایالتی که قبلاً کاتانگا نامیده می‌شد، به دست واشینگتن و بلژیك سرکوب شده بود. (از وقایع معلوم نمی‌شود چرا اکنون بلژیك با آن‌ها مخالفت می‌کرد، جز آن که خرابکاری شورشیان توأم با ضعف حاکمیت تلمبه‌های آب معادن را از کار انداخته و منجر به جاری شدن سیلاب‌های پردامنه شده بود.) و در آنگولای همسایه چنان که دیدیم، هنگامی که میلای «مارکسیست» کنترل ایالت غنی از معدن کاتانگا را در دست گرفت، با کسب و کار عادی شرکت گالف اویل همکاری کامل کرد. از سوی دیگر، دولت زئیر، در سال ۱۹۷۴، کسب و کارها و مزارع کوچك را بدون پرداخت غرامت به صاحبانشان تصاحب و مازاد آن‌ها را بین رهبران سیاسی وفادار به موبوتو تقسیم کرد، که عملی بود بسیار فراتر از آنچه میلا کرده بود.

مداخله آمریکا در این قضیه ظاهراً چیزی بیش از یك واکنش فوق‌العاده پیشرفته جنگ سرد ناشی از تهاجمی رخ داده در کشوری که جزو اردوگاه شوروی قلمداد می‌شد، و علیه کشوری که سرسختانه در اردوگاه آمریکا یا غرب قرار داشت، نبوده است. رخدادها یا نارویدادهای متعاقب، ممکن است حاصل باز اندیشی دولت آمریکا بوده باشد، که معمایی در پی آورد که یك ماه پس از آغاز جنگ، نیویورك تایمز آن را به اختصار چنین

برشمرد: «وسوسه مداخله بسیار قوی به نظر می‌رسد امّا علت آن کاملاً روشن نیست.»

قبلاً، واشینگتن پست هم تردیدهایی مشابه ابراز کرده بود. این روزنامه در سرمقاله‌ای با عنوان «چرا زئیر؟» نوشت: «تعمیق مداخله در باتلاق زئیر، به نحوی که ایالات متحده انجام داده پیش‌فرضی فوق‌العاده شبهه‌آمیز است.» و افزود که پرزیدنت کارتر «اضطرار یا منافع چنین واکنش ناگهانی یا مخاطرات تأخیر در آن را توضیح نداده است.»

جیمی کارتر در دومین سال اقامتش در کاخ سفید موفق شد برای خود تصویر نامطبوع مردی «سست‌اراده»، رئیس جمهوری که هنوز نتوانسته بود کیفیات رهبری قاطع را از خود بروز دهد، ترسیم کند. پاسخ ملایم سال گذشته‌اش به رویدادهای زئیر به این شهرت، خاصه نزد ضدکمونیست‌های سرسخت در ایالات متحده و برخی از کشورهای اروپایی و آفریقایی که به یاری موبوتو برخاسته بودند، دامن می‌زد.

چنین بود که در نیمه‌های ماه مه ۱۹۷۸، هنگامی که لوندا بار دیگر آنگولا را ترک گفت و به استان زادبوم خود در زئیر حمله برد، باز هم پای دولت کارتر به این نزاع (به‌دلایلی اضطراری‌تر از سال قبل) کشیده شد... نیویورک تایمز موضوع را بدین گونه رقم زد که: «این بار مقام‌های عالی دولت، به خصوص با اجلاس ۱۱ روزه سران ناتو در واشینگتن، تصمیم قاطع گرفتند.»

در ظرف چند روز ایالات متحده چندین میلیون دلار کمک نظامی «غیرمهلک» دیگر برای موبوتو (که فقط ۳ ماه قبل از طرف وزارت خارجه کشوری که رئیس جمهورش منادی حقوق بشر بود، به علت نقض این حقوق محکوم شده بود) ارسال کرد و در همین حین یک ناوگان ۱۸ فروندی از هواپیماهای حمل و نقل نظامی آمریکا انتقال سربازان بلژیکی و فرانسوی را به زئیر با هدف نجات خارجی‌های (سفیدپوست) به دام افتاده در جنگ، آغاز کردند. فرانسوی‌ها در جریان تخلیه خارجیان نقش فعالانه چشمگیری در عملیات جنگی علیه شورشیان ایفا، و شکست‌های جدی نظامی بر آنان تحمیل کردند.

سپس دامنه نقل و انتقالات هوایی آمریکا به نیروهای مراکشی و رساندن آن‌ها به

ایالت شابا، و پس از آن یگان‌های ارتش سنگال و گابن و باز گرداندن نیروهای فرانسوی که قوای آفریقایی جایگزین آن‌ها شده بودند، گسترش یافت.

پیکار در شابا این بار در کمتر از یك ماه پایان گرفت. در خاتمه جنگ، نیویورك تایمز گزارش کرد که «در مباحثات روزهای اخیر ما با مقامات، هیچ توضیح جامعی [درباره خط مشی آمریکا در زئیر] داده نشد.»

پیداست که تایمز به توضیحات قبلی دولت چندان وقعی نگذاشته بود. از این گونه توضیحات به‌علاوه مأموریت نجات و لزوم اقدام قاطعانه فراوان بود. مثلاً، شخص رئیس جمهور چیزی کشف کرده بود، که ظاهراً سال قبل آن را تشخیص نداده بود، یعنی این که کمك به زئیر «منافع امنیت ملی ایالات متحده را دربر دارد.» همان‌طور که رسم چنین اظهارات حساسی است، لزومی به توضیح این که معنای حقیقی این عبارت چیست، مشاهده نمی‌شد.

مقامات دولت آمریکا ضمناً «نگران تمامیت ارضی تمامی کشورها در آفریقا و نقاط دیگر» بودند. این شعار دهان پرکن نه تنها با سیاست‌های ۸۰ سال اخیر ایالات متحده، از جمله همین مداخله تازه در آنگولا ناهمخوان بود، بلکه در عرصه یك جنگ داخلی هم بی‌ربط بود... بازهم مهمل بافی.

چند کشور آفریقایی هم که در ظرف ۲ سال اخیر به کمك موبوتو شتافتند نسبت به تمامیت ارضی کشورهای آفریقا ابراز احترام می کردند، امّا چیزی که ناراحتشان می کرد، این احتمال بود که پیروزی شورشیان شابا سبب تشویق شورش‌های قبیله‌ای در مرزهای آسیب‌پذیر خودشان شود.

دلیل دیگری که دولت آمریکا ارائه می کرد این باور بود که کوبا و اتحاد شوروی و حتی آنگولا، بالاخره به نوعی مسئول‌اند. (موبوتو الجزایر و لیبی را هم اضافه می کرد.) امّا از طرف هیچ کدام دلایلی بر اثبات این اتهام‌ها نشان داده نمی‌شد، و کارتر ناگزیر از ذکر نام یکی از گناهکاران گردید و روز ۲۵ ماه مه ۱۹۷۸ اعلام داشت که کوبا برای جلوگیری از تهاجم «هیچ اقدامی نکرده است.» بعداً معلوم شد که کاسترو یك هفته پیش به دولت ایالات متحده اطلاع داده بود که آگاه شده است شورشیان قصد حمله به شابا را دارند و او بدون موفقیت کوشیده بود جلو آن‌ها را بگیرد. مقامات دولت آمریکا، که آشکارا مشوش

بودند، هیچ چاره‌ای نیافتند جز آن که پاسخ دهند حرف او [کاسترو. م] را باور نکرده بودند.

فیدل کاسترو در برابر اتهام مداخله کوبا توضیح داد: «این دروغ نصف و نیمه نیست، دروغ مطلق، تام و تمام است.»

دو روز بعد، رئیس جمهور در مقام پاسخ بر آمد: «کاسترو اگر واقعاً می‌خواست می‌توانست برای جلوگیری از این تهاجم کارهای خیلی بیشتری انجام دهد. می‌توانست نزد خود کاتانگایی‌ها پا در میانی کند؛ و مسلماً می‌توانست نیروهای کوبایی را نزدیك مرز نگهدارد.»

در آخرین صحنه این کمدی خنك، موبوتو اظهار کرد که عده‌ای از سربازان کوبایی را در جنگ به اسارت گرفته است ـ همان مدرك دخالت کوبا که از مدتها پیش انتظارش می‌رفت. امّا وقتی که سفارت آمریکا در زئیر به کندوکاو در این قضیه پرداخت، چیزی که مؤید این ادعا باشد پیدا نکرد. یکی از مقام‌های [آمریکایی. م] گفت: «اجازه دهید با حسن نیت این [ادعا] را یك اشتباه تلقی کنیم.»

۴۳

جامائیکا از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰

ضرب‌الاجل کیسینجر

هنری کیسینجر، به مایکل منلی[1] نخست وزیر جامائیکا گفت: «من شخصاً به شما قول می‌دهم که هیچ اقدام پنهانی علیه دولت جامائیکا در دست اجرا نیست.»

منلی نوشته است که در این لحظه «قول‌های مشابهی که درباره شیلی داده بودند کمی باعث تشویش خاطر من می‌شد.» (کیسینجر در سال ۱۹۷۱، در همان اثنایی که دولت ایالات متحده و بخصوص شخص کیسینجر، فعالانه برای سرنگونی دولت شیلی تلاش می‌کردند، به سفیر شیلی در واشینگتن همین قول را داده بود. بعد از آن که سفیر نوشته‌های مطبوعات در مورد عملیات آمریکا علیه کشورش را یادآوری کرد، کیسینجر پاسخ داد: «مطلقاً واهی و بی‌اساس است.»)

مایکل منلی این اطلاعات دست اول را هم داشت که عدم مداخله آمریکا در امور جامائیکا را نباید مسلم گرفت. طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۲، وینسنت دو رولت[2] سفیر

1. Michael Manley
2. Vincent de Roulet

آمریکا در جامائیکا، به منلی قول داده بود چنانچه ملی کردن صنعت بوکسیت آن کشور را در مبارزات انتخاباتی خود مطرح نکند، ایالات متحده هم مداخله‌ای در این مبارزات نخواهد کرد. دورولت بیم داشت در صورتی که منلی چنان کاری کند، حزب معارض کارگری جامائیکا نیز به منظور کسب محبوبیت ناگزیر با او هم‌صدا شود. به گفته دورولت، منلی این پیشنهاد را پذیرفت و طرفین به عهد خود وفا کردند.

هنری کیسینجر، وزیر خارجه در دسامبر ۱۹۷۵ به جامائیکا رفت تا به منلی پیشنهاد تغییر خط مشی او را بدهد، چه در غیر این صورت در روابط ایالات متحده-جامائیکا «تجدید نظر خواهد شد». کیسینجر موضوع درخواست اعتبار ۱۰۰ میلیون دلاری تجاری جامائیکا را به میان کشید. منلی بعداً نوشت: «او گفت که بررسی خواهند کرد و این مطلب را در حالت تعلیق نگهداشت. احساس من این بود که به من پیامی می‌دهد.»

نخست وزیر جامائیکا-دانش آموخته مدرسه اقتصاد لندن و فرزند نورمن منلی، که در سال ۱۹۶۲ جامائیکا را از بریتانیا مستقل کرد-از هنگام رسیدن به قدرت در سال ۱۹۷۲ با رفتاری که در زیر می آید، سبب ناخشنودی واشینگتن شده بود:

- *اعلام حمایت از رژیم مپلا در آنگولا که ایالات متحده در همان حین دیدار کیسینجر-منلی سعی در براندازی آن داشت و یکی از دغدغه‌های وزیر خارجه بود و مطلب را ضمن گفت و گوها هم مطرح کرد.*
- *برقراری روابط دیپلماتیک با کوبا و شوروی و حفظ روابط نزدیک با دولت کاسترو، هرچند که به قول منلی «نزدیک‌تر از روابط با... مکزیک یا ونزوئلا نبود.»*
- *دفاع از نوعی سوسیالیسم دموکراتیک، با حفظ قاطعانه اقتصادی مختلط که در آن چیزی رادیکال‌تر از آنچه در کشورهای اروپای غربی در حیطه بهداشت، آموزش، حداقل دستمزد و خدمات اجتماعی وجود دارد، دیده نمی‌شد. حزب ملی مردمی، یعنی حزب منلی-که شعارش «سوسیالیسم یعنی دوست داشتن» بود-مثل احزاب مدرن حاکم در اتریش، بریتانیای کبیر، آلمان غربی و سوئد، به انترناسیونال تعلق سوسیالیست داشت.*
- *غلبه بر شرکت‌های آن سوی مرزی آلومینیوم، علی‌الخصوص آمریکایی، که*

به‌سبب غنای معادن بوکسیت یعنی ماده اولیه آلومینیوم این جزیره در آنجا فعالیت داشتند. دولت جامائیکا بر تولید این ماده مالیاتی تحمیل کرده بود تا بر درآمد خود از فعالیت شرکت‌ها به میزانی معتنابه بیفزاید و سایر کشورهای تولیدکننده بوکسیت در جهان سوم را نیز به انجام اقدام همانند تشویق کرده بود. این دولت قصد داشت ۵۱ درصد از سهام عملیات استخراج بوکسیت را از خارجی‌ها بخرد و همراه با ونزوئلا و مکزیك طرح ساختن یك مجتمع تولید آلومینیوم خارج از سیستم چند ملیتی را ریخت.

منلی از دو طرف زیر فشار واشینگتن و چپ جامائیکا بود و یك بار گفت: «همه از من می‌خواهند یا کاپیتالیست باشم یا کمونیست. چرا نمی‌گذارند که من فقط؟... من همیشه دموکرات سوسیالیست بوده‌ام و برای جامائیکا هم همین را می‌خواهم.» منلی شرکت‌های چند ملیتی را نیز به همین چشم می‌نگریست و اعلام کرد که آن‌ها «به دو طرز عمل عادت کرده‌اند. یکی عارضه دریوزگی نواستعماری؛ دیگری یك انقلابی که ارتش را یك راست بفرستند تا کسب و کارشان را از دستشان در آورند. اینجا با هیچ کدام روبه‌رو نشدند. این هم جزئی از جستجوی ما برای یافتن راه سومی بود.»

نخست‌وزیر جامائیکا به راهی نرفت که کیسینجر پیش پایش نهاده بود. ۵ روز بعد از عزیمت وزیر خارجه آمریکا، منلی به او اطلاع داد: «جامائیکا تصمیم گرفته است از حضور ارتش کوبا در آنگولا پشتیبانی کند، زیرا ما به علت تهاجم آفریقای جنوبی، از این که [کوبایی‌ها. م] در آن‌جا هستند، رضایت داریم... من دیگر راجع به اعتبار تجاری ۱۰۰ میلیون دلاری یك کلمه هم نشنیدم.»

در همان هنگام که کیسینجر با منلی دیدار می‌کرد، چند عملیات ثبات‌زدایی، به‌ویژه در عرصه تبلیغاتی آغاز شده بود، امّا عملاً با شروع انتخابات سال ۱۹۷۶، عملیات پنهانی تزاید گرفت. در ژانویه، چند هفته پس از عزیمت کیسینجر، پرسنل سفارت ایالات متحده در کینگستن[1] ۷ تن اضافه شد. منلی نوشته است: «معذلك کمك اقتصادی به جامائیکا ناگهان تقریباً به حد صفر نزول کرد. خطوط لوله ناگهان بسته شد. با بزرگ

1. Kingston

شدن سفارت، همکاری اقتصادی معکوس شد.»

ارنست والکمن[1] و جان کامینگز[2] گزارشگران محقق، در سال ۱۹۷۷ در مجله پنت هاوس[3] از قول «چندین منبع ارشد اطلاعاتی آمریکا» نقل می کنند که برنامه متزلزل کردن را نورمن دسکوتو[4] رئیس ایستگاه سیا در جامائیکا طراحی کرده بود و حاوی عناصر زیر بود:

الف) «ارسال مخفیانه اسلحه و تجهیزات دیگر برای نیروهای اپوزیسیون»: سیاست در جامائیکا از دیر باز به چاشنی تاکتیک های زور باز و آمیخته بود، امّا اکنون این تاکتیك ها از لحاظ دفعات و مرگبار بودن و کاربرد آتش سوزی، بمب گذاری و ترور افراد گسترش یافته بود. «سیا به سرعت درصدد سازماندهی و دامن زدن به خشونت برآمد: محموله های تفنگ و تجهیزات پیشرفته مخابراتی به داخل جزیره قاچاق می‌شد. تنها در یکی از این محموله ها که به دست نیروهای امنیتی منلی افتاد، ۵۰۰ قبضه مسلسل سبك وجود داشت.»

عده ای از افراد ارتش متحرك تبعیدیان کوبایی سیا وارد میدان شدند. یکی از اینان لوئیس پوسادا کاریلس، از افسران پلیس مخفی باتیستا دیکتاتور پیشین کوبا و اکنون متخصص آموزش دیده مواد منفجره سیا بود که به جرم منفجر کردن یك هواپیمای مسافربری کوبا در آسمان و قتل ۷۳ سرنشین آن، تحت پیگرد قرار داشت. گفته می‌شود که پوسادا را در چند صحنه انفجار بمب در جامائیکا مشاهده کرده اند.[5]

این خشونت جنجالی ضربه ای مهلك بر صنعت جهانگردی جامائیکا وارد آورد. جهانگردان خارجی از سفر خودداری و هتل های متعدد را ناچار از تعطیل کردند و هزاران کارگر به صفوف بیکاران پیوستند.

ب) «ناآرامی دامنه دار کارگری»: موج اعتصابات کارگران حمل و نقل، برق و

---

1. Ernest Volkman
2. John Cummings
3. Penthouse
4. Norman Descoteaux

۵. این شخص که هم اکنون در آمریکا تحت بازجویی است، مدتها در ونزوئلا به سر می‌برد و از آن جا که دولت چاوز رئیس‌جمهور چپ گرای ونزوئلا درصدد دستگیری و استرداد وی به کوبا برآمده بود، به ایالات متحده گریخته و درخواست پناهندگی کرده است.م

تلفن که جزیره را در نوردید بعضاً به تحریك فارغ التحصیلان مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد، سازمان عمده کارگری سیا در آمریکای لاتین، به راه افتاد.

پ) «بی ثبات کردن اقتصاد»: علاوه بر اعمال فشار اعتباری و کاهش کمك اقتصادی و لطمه به گردشگری، اقتصاد شکننده جامائیکا به بلیهٔ اقدامات شرکت های آلومینیوم نیز مبتلا شد. این شرکت ها به تلافی مالیات وضع شده بر تولید بوکیست ـ که در ماه مه ۱۹۷۴ به صورت قانون در آمد ـ با تشویق آشکار واشینگتن منضماً مقدار تولید را کاهش دادند، که به انحاء مختلف به جامائیکا صدمه زد. در ماه اوت ۱۹۷۵، بنگاه آمریکائی شرکت مس و برنج ریوره[1] تصفیه خانه آلومینیوم خود را فقط پس از ۴ سال فعالیت تعطیل کرد و علت آن را غیر اقتصادی بودن کارخانه شمرد. در ژانویه ۱۹۷۶ این شرکت اعلام داشت که دولت جامائیکا را به سبب وضع مالیات تحت تعقیب قرار خواهد داد. دانسته نیست که آیا در زیر این اقدامات، انگیزه ای مرتبط با بی ثبات کردن وجود داشته است یا نه.

کشف شد که بار آردی که به وسیله کشتی آلمانی هایدلبرگ به جامائیکا حمل شده بود، آغشته به سم پاراتیون، نوعی حشره کش است که از سالها پیش ورود آن به جامائیکا ممنوع بود. قسمت عمده این آرد فروخته شده بود و از دسامبر ۱۹۷۵ تا ژانویه ۱۹۷۶ هفده نفر به علت مصرف آن جان سپردند. بعداً در همان سال، یعنی در ماه اکتبر، یك محموله بزرگ برنج کاستاریکا که با کشتی شهر بوخوم[2] حمل می‌شد، برای رفع کمبود برنج که چند ماه مردم جامائیکا بدان دچار بودند، وارد شد. معلوم شد که این محموله هم آغشته به پاراتیون است و می باید نابود شود، این دو حادثه یادآور شکر آلوده‌ای است که سیا علیه کوبا از آن استفاده کرده بود.

ت) «حمایت مالی پنهانی از اپوزیسیون»: این اپوزیسیون اساساً حزب محافظه کار کارگری جامائیکا (JLP) بود. در ژوئن ۱۹۷۶ نیروهای امنیتی جامائیکا توطئه براندازی دولت با همکاری سران این حزب را کشف کردند، یکی دیگر از اعضای حزب در حین ساختن کوکتل مولوتف در کارخانه بطری سازی خودش دستگیر شد. چیزی راجع به

1. Revere

2. City of Bochum

مداخله سیا در این توطئه فاش نشده است.

ث) «بسیج طبقهٔ متوسط در سازمان‌های ضد دولتی سیا آفریده با هدف برپایی تظاهرات پر هیاهو»: گروه‌هایی با نام هایی از قبیل «اکثریت خاموش» و «زنان مسیحی طرفدار حقیقت» تشکیل شد. گروه اخیر به منتقدان ایالات متحده حمله می کرد. یك‌بار، این گروه نمونه تامی دولی[1] پزشك نامی و محترم آمریکایی را مطرح کرد، که در جنوب شرقی آسیا ۷ بیمارستان برای فقرا تأسیس کرده بود. گروه زنان مسیحی نمی‌دانست که دکتر دولی از عوامل اجرائی زیرك و فعال سیا در هندوچین بوده است. در ضمن تشکیلات تازه تأسیس «شورای ملی زنان» کوشید نمایشنامهٔ قابلمه و ماهیتابه را که با موفقیت در شیلی اجرا شده بود، در جامائیکا به روی صحنه بیاورد، امّا یخشان نگرفت. (در این اقدام زن‌ها، که اکثرشان از طبقات بالا بودند همراه با کلفت های خود در خیابان‌ها راه افتادند و با کوبیدن بر قابلمه ها و ماهیتابه‌هاشان خواستند بی عرضگی دولت در تهیه خواربار برای خانواده هاشان را نشان دهند.)

ج) «نفوذ در دستگاه‌های امنیتی و نیروهای مسلح به منظور مخالفت کردن آن‌ها با دولت»: سیا با پرداخت رشوه‌های دست و دل بازانه بسیاری از پرسنل امنیتی را مبدل به مواجب بگیران سازمان کرد. «چندین سرباز بخشی از توطئه قتل منلی در ماه ژوئیه شدند؛ یعنی یکی از حداقل ۳ مورد تلاشی که «سیا مستقیماً در آن دخالت داشت.» دسیسه ای دیگر در ماه سپتامبر با استخدام کوبایی های تبعیدی و سومی با شرکت هفت تیرکش های جامائیکایی ترتیب داده شده. اقدام اخیر در ماه دسامبر، کوشش نومیدانه ای بود در شب قبل از روز برگزاری انتخابات؛ هر سه توطئه شکست خورد، حتی یك تیر شلیك نشد، و منلی به آسانی در انتخابات به پیروزی رسید. جیمز هالت[2] افسر سیا متهم به دسیسه چینی برای برانگیختن ارتش علیه حزب ملی مردمی منلی شد. به موجب این اتهام، در نوار ضبط شده راهپیمایی سازمان جوانان حزب، پیامی گنجانده شده بود که ظاهراً از فیدل کاسترو بود و از جوانان می خواست علیه پلیس و ارتش مسلحانه قیام کنند. گمان می‌رفت که این نوار به دست ارتش افتاده و سبب سرکشی آن‌ها شود.

---

1. Tomy Dooley
2. James Holt

حملات مطبوعاتی علیه دولت در سطحی فقط اندکی بالاتر از نوار منتسب به هالت آغاز شد. این امر به ویژه در مورد دیلی گلینر[1] صدق می کرد که مبارزه ای بود بسیار همانند نبرد ال مرکوریو در شیلی، پیش از سقوط آلنده، و کاملاً منطقی است که فرض کنیم وجوه آن را هم سیا تأمین می کرد. هر دوی این روزنامه ها پیوندهای نزدیك با انجمن مطبوعات بین آمریکایی (I.A.P.A) میامی داشتند؛ اولیور کلارك مدیر مسئول دیلی گلینر، در سال ۱۹۷۶ مدیر اجرایی آن انجمن شده بود. یاپا (I.A.P.A)، هر چند از ویترین های رسمی سیا نبود، از این سازمان پول می گرفت و از دهه ۱۹۵۰ جزو دارایی‌های ارزشمند و قابل اعتماد سیا شمرده می‌شد.

گلینر بر حضور همه جانبه خطر کوبا و اسارت منلی در دست کاسترو و کا.گ.ب تأکید می‌ورزید. یکی از درونمایه‌های مکرر آن، که در مطبوعات آمریکا هم پژواك داشت، حضور نیروهای کوبایی در جامائیکا بود، دروغی فاحش و چیزی که مخفی نگهداشتن آن در جزیره کوچك جامائیکا محال بود.

تبلیغ گرانی نیز از ایالات متحده آمده بودند. مبلغان مسیحی و موعظه کنندگان ایمان در جامائیکا چادر زدند و شروع به وعظ علیه کمونیسم و دولت برای جمعیت فوق‌العاده متدین این کشور کردند. به همان شیوه جهاد مسیحی ضدکمونیستی سیا در گینه بریتانیا بر ضد دولت چدی جاگان.

با کنار رفتن هنری کیسینجر از مقام رسمی در قدرت و روی کار آمدن دولت کمتر مداخله گر کارتر در ژانویه ۱۹۹۷، سیاست آمریکا در قبال جامائیکا تعدیل شد: خطوط اقتصادی تا اندازه ای باز شد و سیا، که انتخاباتی فوری را در پیش نمی‌دید، از فعالیت هایش دست برداشت.

ولی، نمی‌توان گفت که مقامات رسمی واشینگتن آموخته بودند که به خواست «دست از سرم بردارید» منلی احترام بگذارند. لس پاین[2] برنده جایزه پولیتزر در فوریه ۱۹۸۰، در نیوزدی نوشت که «دولت کارتر همچنان مصمم است نخست وزیر

1. Daily Gleaner
2. Les Payne

سوسیالیست آن کشور را از مقامش بر کنار کند، مگر آن که وی سیاست‌های خود در طرفداری از کوبا را تعدیل نماید.» پاین قبلاً هم در مقاله ای از یك منبع وزارت خارجه نقل قول کرده بود: «چنانچه در ظرف یك دوره ۶ ماهه آزمایشی منلی علائمی از تعدیل موضع خود نشان دهد، آن وقت ما راه ملایمت در پیش خواهیم گرفت. در غیر این صورت، آن وقت سخت گیری خواهیم کرد.»

در گلینر درشت گویی علیه منلی و دولتش بی وقفه بود. این روزنامه مقالات متعددی را که در سراسر دنیا چاپ می‌شد و حاوی مطالب استاندارد با انشاء سیا و تأکیدات غیر مستند مطبوعات حقوق بگیر این سازمان بود، عیناً منتشر می‌کرد.

گلینر بی پروا عناد و شورش در میان نیروهای امنیتی و سرنگون کردن دولت را تشویق می‌کرد. مطلب زیر در ستونی به قلم جان هرن[1] به تاریخ ژوئن ۱۹۸۰، چندان غیر متعارف نیست:

> *در بسیاری از کشورها، مردی با داشتن نیرویی منضبط از مدت‌ها پیش قدرت را از دست دولت گرفته بود... در اکثر کشورهای جهان سوم، وزرای ما، وزرای مشاور، رؤسای احزاب، سران دستگاه‌های حقوقی، و غیره، اکنون در تبعید اجباری یا گورهای دستجمعی می‌بودند.*

گلینر و دیگر روزنامه‌های ضد منلی در جامائیکا مدام تهدید آزادی مطبوعات از طرف دولت را گوشزد می‌کردند ـ ظاهراً با تلقین این امر که چنین کاری را فقط می‌توان از دولتی «کمونیست» توقع داشت ـ و به انتشار آزادانه مطالبی ادامه می‌دادند که در کشورهای دیگر منجر به بازداشت به اتهام فتنه‌انگیزی می‌شد.

در انتخابات اکتبر ۱۹۸۰، منلی، در درجه اول، به سبب ادامه وخامت استانداردهای زندگی انبوه مردم، شکست خورد. نخست وزیر مغلوب ضمن اذعان به اهمیت این عامل، شکست خود را به «تبلیغات و خشونت زیرکانه محاسبه شده» نیز انتساب داد. این عامل در تمام مدت دوره دوم ریاست او ادامه داشت و بخصوص در سال

1. John Hearne

انتخابات که ۸۰۰ تن در خشونت‌های سیاسی کشته شدند، شدت گرفت. منلی می‌نویسد که «جز در صورتی که مدارك محکم و مورد قبول عام گناه خشونت را متوجه یك حزب بخصوص کند، دولتی که حاکم است آسیب می‌بیند، زیرا مردم دولت را مسئول امنیت شخصی خود می‌شناسند.» منلی می‌افزاید:

دستگاه مستقر جامائیکا در بی‌ثبات کردن استاد شده است و می‌داند از امور واقع چگونه استفاده و برای حداکثر تأثیر گذاری چطور قصه‌پردازی کند. ما نمی‌دانیم سیا سال گذشته چه نقشی بازی کرد. شاید در آن موقع این نقش اهمیتی نداشت زیرا گلینر و جی‌ال‌پی به وضوح فوق تخصص گرفته بودند.

۴۴

جزایر سیشل از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱

منطقه‌ای دیگر با اهمیت استراتژیک

آقای مایکل هور[1]، در سال ۱۹۸۱، حسابداری سالخورده بود که در دوربان[2]، آفریقای جنوبی، زندگی نسبتاً آرامی داشت. امّا این مرد چهره متفاوتی هم داشت. او در این نقش، همان «مایك دیوانه»، سرباز مزدور کهنه کار بود. وی در چند نقطه «دردسر ساز» جهان برای سیا جنگیده بود، از جمله در دهه ۱۹۶۰ در کنگو، و برای دولت آفریقای جنوبی نیز همین کار را کرده بود. او در سال ۱۹۸۱، در ۶۲ سالگی، به نیابت از طرف هر دو کارفرمایش در رأس عده‌ای سرباز مزدور به سیشل حمله کرد.

سیشل کشوری است مرکب از شماری جزیره‌های کوچك در اقیانوس هند، در حدود ۸۰۰ مایلی ساحل کنیا، با ۶۲ هزار جمعیت. این مستعمره سابق بریتانیا در عین حال پایگاه تأسیسات نیروی هوایی ایالات متحده هم هست، که عنوان رسمی آن ایستگاه ردگیری ماهواره، و بخشی از ناحیه‌ای است که ایالات متحده آن را واجد اهمیت

1. Michael H   2. Durban

استراتژیك فوق‌العاده تلقی می کند. (باید توجه داشت که زیر نظر گرفتن منطقه‌ای از دنیا که سیاست گذاران واشینگتن، هرچند گاه، آن را حائز اهمیت استراتژیك فراوان نمی‌شمردند، کار غریبی بود.)

فرانس ـ آلبر رنه[1] سوسیالیست، که با کودتا در سال ۱۹۷۷ به قدرت رسید، حق ارتفاق آفریقای جنوبی را سلب کرد، و ایالات متحده ناچار شد برای حفظ پایگاهش در این کشور، از تمامی قدرت عظیم اقتصادی و مشوق‌های سیاسی خود استفاده کند. به علاوه، مدت اجاره تأسیسات در سال ۱۹۹۰ به پایان می‌رسید و واشینگتن، که نگران نیازهای درازمدت «امنیت ملی» و نیز مناطق دردسرساز است، تشویش داشت که قرارداد اجاره تمدید نشود. در ضمن ایالات متحده از بابت دوستی فزاینده بین سیشل و اتحاد شوروی هم نگران بود، و این امر در نظر واشینگتن همان اهمیتی را داشت که نقاط واجد اهمیت عظیم استراتژیك دارا بودند.

رنه سیاست عدم تعهد، یعنی مفهومی را در پیش گرفت که دوستی با هیچ یك از ابرقدرت‌ها را تا وقتی که بهره کشی نامنصفانه نمی کردند، نفی نمی کرد. رنه در عین حال مدافع سرسخت تبدیل اقیانوس هند به منطقه‌ای عاری از سلاح‌های هسته‌ای و برچیدن پایگاه‌های نظامی، و در درجه اول، کشور خودش بود. رئیس جمهور سیشل بخصوص از تأسیس پایگاه‌های بزرگ هوایی و دریایی در دیه‌گو گارسیا، این جزیره تحت تملك بریتانیا، که آمریکا درپی آن بود، انتقاد می کرد.

در سال ۱۹۷۹، نقشه حمله به سیشل و براندازی رنه، قبل از حرکت مزدوران از دوربان، به وسیله دولت سیشل کشف و خنثی شد.

در تحقیقات رسمی دولت سیشل معلوم شد که ایالات متحده و فرانسه مستقیماً با توطئه‌گران مرتبط بوده‌اند، سفیر آمریکا در کنیا با جیمز منچام[2]، که به‌وسیله رنه ساقط شده بود، تماس داشته و کاردار ایالات متحده در سیشل رابط دسیسه‌گران بوده است. عده‌ای از آمریکایی‌های مشغول به کار در پایگاه ایالات متحده، از سیشل اخراج شدند.

در سال بعد، در نوامبر ۱۹۸۱، یك نیروی تهاجمی بیش از ۴۰ نفری، که خود را

---

1. France - Albert Rene

2. James Mancham

اعضای یك باشگاه راگبی وانمود می کردند، از آفریقای جنوبی به سوازیلند و از آن جا با یك پرواز عادی مسافربری به سیشل رفتند. ظاهراً نقشه حمله به محض ورود در برنامه نبود و به وقتی دیگر موکول شده بود. امّا به هنگام فرود، برخی از سلاح های جاسازی شده در چمدان هایشان کشف شد و در فرودگاه نبرد در گرفت. مهاجمان ناچار شدند یك هواپیمای خطوط هوایی هند را بربایند و به دوربان برگردند، هرچند ۷ تن از آن ها خوش اقبال نبودند و در سیشل دستگیر شدند. امّا «ما یك دیوانه» بازهم به زحمت جان به در برد.

چند روز بعد از این درگیری، ساندی تریبیون[1]، چاپ دوربان، محل توطئه چینی، از قول «منابع موثق محلی و خارجی» مؤکداً نقل کرد که سیا هزینه های جمع آوری، تجهیز و اعزام این نیرو را تأمین کرده بود. این روزنامه محافظه کار نوشت که «منابع جداگانه سربازان مزدور در آفریقای جنوبی تأکید دارند که مخارج عملیات را سیا پرداخته است.» این روزنامه ضمناً همدستی دولت خود را هم آشکار نمود، که به همین سبب عده‌ای از روزنامه‌نگاران آفریقای جنوبی تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند.

در سال ۱۹۸۲ هور و ۴۴ تن دیگر به اتهام هواپیما ربایی در آفریقای جنوبی محاکمه شدند. ۵ هفته پیش از آن ۵ نفر از این عده را دولت با «دستتان درد نکند، بچه‌ها»، مرخص کرده بود، امّا اعتراضات دیپلماتیك کشورهای غربی، از جمله ایالات متحده، با یادآوری امضای رسمی اعلامیه ۱۹۷۸ ضد هواپیما ربایی از طرف دولت آفریقای جنوبی، موجب تغییر وضع شد.

۲۳ نفر از این افراد اهل آفریقای جنوبی بودند، و معلوم شد که اغلبشان نفرات ذخیره یگان‌های نخبه نیروی دفاعی آفریقای جنوبی‌اند. رئیس پلیس امنیتی گفت که در ابتدا به این علت علیه آن‌ها اتهام وارد نشد که فریب خورده بودند و گمان می‌بردند که به مأموریت رسمی می‌روند. گزارش نشد چه کسی و چرا آنان را فریب داده بود. تصویری که از محاکمات حاصل شد، نشان می‌داد که دولت، حداقل، از توطئه آگاه و برای کمك به اجرای آن آماده بوده است. هور فاکتوری ارائه کرد حاکی از تصدیق تحویل اسلحه و مهمات در خانه او، قبل از پرواز به سیشل. پیداست که دادگاه به این سند ایراد نگرفت.

1. Sunday Tribune

ضمناً دولت درخواست عدم استماع مدافعات برخی از متهمان فعالیت‌های ارتش در ۱۹۸۱ را کرد، به این بهانه که امنیت کشور تهدید خواهد شد.

هور شهادت داد که در پرتوریا با یکی از عوامل سیا نیز ملاقات و او را از نقشه کودتا آگاه کرده بود. این سرباز سرنوشت گفت که ایالات متحده به موضوع علاقه‌مند بود، امّا نظر آن مأمور سیا را «فوق العاده محتاطانه» توصیف کرد، امّا نگفت که ایالات متحده در ماجرا نقشی داشته است. لیکن، ضمن بازجویی‌های متعدد، اذعان کرد که خود وی به افرادش گفته بود که سیا این نقشه را تصویب کرده است.

چنین می‌نماید که در این دادرسی موضوع انگیزه مطرح نشد. از نظر مزدوران فرض بر این بود که اقدام به کودتا به خاطر پول است. از دو دولت مشارکت کننده در قضیه، ایالات متحده منافعی بسیار بیشتر از آفریقای جنوبی در ساقط کردن دولت رنه داشت، و ظاهراً قبل از آن هم‌چنین تلاشی کرده بود. امّا در آن منطقه از دنیا به کمک آفریقای جنوبی نیاز داشت. همان طور که دیدیم، دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده از دهه ۱۹۶۰ به بعد با سرویس اطلاعاتی پرتوریا همکاری داشت و این همکاری تا اواسط دهه ۱۹۷۰ در مورد آنگولا ادامه یافت. قرائن حاکی است که این روابط همچنان تداوم داشت و یا در زمان ریاست جمهوری ریگان، که در سال ۱۹۸۱ به حکومت رسید، تجدید شد.

گمان می‌رود که «مایك هور» دیوانه سپر بلا شد، زیرا به زندان افتاد ـ خودش این محکومیت را «چوب دو سر طلا شدن» نامید و آن را به تمایل دولت در جهت مبرا جلوه‌دادن خود و دفاع از عدالت بین‌المللی نسبت داد ـ مایك دیوانه تا سال ۱۹۸۵ در زندان ماند. همه همدستان او، بعد از چهار ماه حبس، در نوامبر ۱۹۸۲ آزاد شدند.

در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱، شورای امنیت سازمان ملل تصمیم گرفت کمیسیونی را برای تحقیق و تفحص در این تهاجم به سیشل اعزام کند. اگرچه ایالات متحده به این اقدام رأی مثبت داد، سفیر آمریکا، جین کرك پاتریك[1] نظر داد که فرستادن این کمیسیون بدین معناست که «مسأله سیشل امری کاملاً داخلی نیست»، و «پیشداوری در قضیه است». حتی با معیارهای کرك پاتریك که منطق معروف جنگ سرد را داشت، اگر در نظر

1. Geane Kirkpatrik

بگیریم که آفریقایی‌های جنوبی نیمی از نیروی مهاجم را تشکیل می‌دادند، و بقیه هم منشأ انگلیسی، رودزیایی، آمریکایی، آلمانی، اتریشی و غیره داشتند، این اظهارات حیرت‌انگیز است. شمار مخالفان سیشلی بین آن‌ها صفر بود.

چنین می‌نماید که کسی همچنان مصمم بود که دولت رنه نباید در قدرت باقی بماند. در دسامبر ۱۹۸۳، آفریقای جنوبی اعلام داشت ۵ تن را به اتهام اقدام به استخدام مزدور به منظور توطئه‌ای دیگر برای حمله به سیشل، دستگیر کرده است.

۴۵

گرنادا از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴

دروغ- یکی از معدود صنایع رشد کرده در واشینگتن

درباره تهاجم کشوری ۲۴۰ میلیونی به ۱۱۰ هزار نفر چه می توان گفت؟ و اگر این مهاجم قوی ترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان، و هدف حمله جزیره ای توسعه نیافته با روستاهای کوچک، در فاصله ۱۵۰۰ مایلی، با وسعت ۱۳۳ کیلومتر مربع، و صادرات عمده اش کاکائو، جوز و موز باشد چه... ؟

ایالات متحده در این باره حرف های گفتنی فراوان داشت. رابطه این حرف ها با حقیقت را که در اعلامیه آمده بود، می توان از اینجا سنجید که ۳ روز پس از هجوم، معاون مطبوعاتی کاخ سفید استعفای خود را «به دلیل لطمه خوردن به حیثیت شخصی» اعلام کرد.

یکی از جعلیات شالوده ای راجع به حمله روز سه شنبه، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۳ این بود که در بیست و یکم همان ماه سازمان کشورهای کارائیب شرقی، متشکل از شش کشور، (O.E.C.S) به علاوه باربادوس و جامائیکا، که در این مورد به آن ها ملحق شده بودند، درخواست مداخله فوری کرده بودند. این کشورها به شدت از اقدامات تجاوزکارانه رژیم

جدید چپ افراطی گرنادا، که «موریس بیشاپ» سوسیالیست را سرنگون کرده بود، وحشت داشتند. موریس در دوازدهم اکتبر از حزب حاکم اخراج و فردای آن روز در حبس خانگی نگهداری شده و در ۱۹ اکتبر به قتل رسیده بود.

حتی اگر این ترس‌ها واهی نبود، موجب وضع یك اصل تا آن زمان ناشناخته در حقوق بین المللی می‌شد، یعنی اینکه کشور الف می‌تواند از کشور پ تقاضای حمله به کشور پ را کند، در حالی که از طرف کشور پ هیچ اقدام تجاوزکارانه‌ای نسبت به کشور الف انجام نگرفته است. در واشینگتن، حقوقدان‌های وزارت خارجه شب و روز کار کردند تا سرانجام بر قسمت‌هایی از پیمان کمك‌های متقابل O.E.C.S، منشور O.A.S و منشور سازمان ملل به مثابه توجیه قانونی اقدام آمریکا، تأکید شد. ولی این اسناد، حتی با موسع ترین تفسیر، حاوی چیزی از این دست نبود. به علاوه، ماده ششم پیمان O.E.C.S از همه اعضاء می‌خواهد تصمیمات سران سازمان (رؤسای دول) را تصویب کنند. گرنادا، از اعضای این سازمان، مسلماً چنین کاری نمی‌کرد. حتی در اجلاس این کشورها قضیه مطرح نشد، هر چند که مقام‌های ایالات متحده به قصد انحراف مسیر مباحثات در آن حضور داشتند.

با روشن شدن موضوع، بعدها، تام آدامز، نخست وزیر باربادوس، اظهار داشت که ایالات متحده در ۱۵ اکتبر راجع به مداخله نظامی با او تماس گرفته بود. (وزارت خارجه آمریکا از پاسخ به سؤال درباره اظهارات آدامز خودداری کرد.) آنگاه، منابع نزدیك به ادوارد سیگا، نخست‌وزیر جامائیکا، تأیید کردند که تقاضای کشورهای کارائیب به تحریك و پیشنهاد ایالات متحده» صورت گرفت. پیام واشینگتن این بود که: «شما درخواست کنید، ما اجابت خواهیم کرد.» از این گذشته روز ۲۶ اکتبر ایوان گالبرایت[1] سفیر ایالات متحده در فرانسه، در تلویزیون فرانسه گفت که حکومت ریگان از دو هفته جلوتر برای تهاجم برنامه‌ریزی کرده بود؛ اگر سخنان گالبرایت را به معنای تحت اللفظی آن تلقی کنیم، بدان معناست که نه تنها خیلی پیش از تقاضای فرمایشی کشورهای کارائیب، که حتی قبل از سقوط بیشاپ یا پیش از آن که نتیجه این اقدام قطعاً دانسته شود، نقشه حمله در دستور کار بوده است، مگر آن که سیا به علت خصومت‌های داخل حزبی

---

1. Evan Galbraith

دچار خبط و خطا شده باشد.

بالاخره افشا شد که در مرحله‌ای پیش از تهاجم دولت یوجنیا چارلز[۱] نخست‌وزیر دومینیکن که رئیس O.E.C.S بود، مخفیانه از سیا «برای عملیات پشتیبانی سری» پول گرفته بود.

در همین حین، ایالات متحده، پنداری برای اختفای ترفندهایش ادعای O.E.C.S را مبنی بر این که پل اسکون[۲] فرماندار کل گرنادا هم از این سازمان درخواست اضطراری مداخله کرده، تأیید کرد (اگر آن را خود تمهید نکرده باشد). صرف‌نظر از مسأله بسیار قابل بحث این که آیا اسکون ـ منصوب ملکه بریتانیا در مقام عمدتاً تشریفاتی و منصب خیمه‌شب‌بازی او، ته‌مانده ایام امپراتوری ـ قانوناً حق اتخاذ تصمیمی چنین خطیر از جانب دولت مستقل گرنادا را داشت یا نه، این راز هم در میان بود که تقاضای خود را کی و چگونه مطرح کرد، اگر اصلاً چنین درخواستی فرستاده باشد.

روز ۳۱ اکتبر مطبوعات لندن خبر دادند که سر جفری هاو[۳] وزیر امور خارجه بریتانیا، «تأکید دارد بر این که سر پل اسکون درخواست مداخله نکرده است.» مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلیس هم صراحتاً این گفته را تأیید کرد. سر جفری گفت که «یك دیپلمات بریتانیایی دوشنبه گذشته ـ یك روز قبل از حمله ـ اسکون را دیده بود و او از چنین تمایلی حرف نزده بود.» همان روز (بنا به گزارش دیگر، روز یك شنبه) اسکون تلفنی با دبیرخانه کامنولث در لندن، و کاخ باکینگهام صحبت کرده اما باز هم سخنی از مداخله به میان نیاورده بود.

شخص اسکون بعداً طی مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی گفت که «به هیچ وجه خواهان مداخله نبوده است.»

سرانجام، بعد از شروع تهاجم، اسکون بر عرشه کشتی گوام ایالات متحده تکه کاغذی را امضا کرد که کل عملیات را صحیح و قانونی ساخت.

توجیه دیگر ایالات متحده برای عملیاتش که پرزیدنت ریگان آن را «حائز اهمیت

---

1. Eugenia charles
2. Paul Scoon
3. Sir Geoffrey Howe

فوق‌العاده» خواند، لزوم تخلیه چند صد آمریکایی از آن جزیره بود، به خصوص دانشجویان کالج پزشکی سنت جورج که فرض می‌شد به علت آمدن رژیم جدید و هرج و مرج ناشی از رسیدن آن به قدرت، در وضعی خطرناك قرار گرفته‌اند.

رد کردن این ارتباط نیازی به جستجوی دلیل ندارد؛ چه ،دستاویزی دروغین و سطحی بیش نیست...

دو تن از اعضای سفارت ایالات متحده در باربادوس، کن کروتزه[1] و لیندا فلور[2] در اواخر هفته پیش از تهاجم گزارش دادند که «بیشتر دانشجویان آمریکایی در گرنادا، مایل به خروج یا تخلیه نیستند. آنها به تحصیلاتشان بیش از حد توجه دارند.» گزارشی دیگر، در مطبوعات لندن، حاکی از دیدار سه دیپلمات ایالات متحده از گرنادا در همان زمان بود، که ظاهراً در مورد خروج سازمان یافته هر آمریکایی که مایل به ترك جزیره باشد نیز احیاناً به همین مطلب اشاره دارد.

کاخ سفید اذعان داشت که دو روز قبل از تهاجم، گرنادا به ایالات متحده «فرصتی برای بیرون بردن شهروندان آمریکایی پیشنهاد کرد اما مقامات گفتند که حکومت ریگان به این پیشنهاد اطمینان نکرد.» این مقام‌ها گفتند علت این بود که دولت گرنادا قول داده بود روز دوشنبه فرودگاه را به منظور تخلیه اتباع آمریکایی باز کنند، اما آنجا را بستند. فقط بعدها کاخ سفید تأیید کرد که در واقع روز دوشنبه ۴ هواپیمای دربست از این فرودگاه پرواز کرده بودند.

عده‌ای از مسافران روز دوشنبه دانشجویان پزشکی بودند، دکتر چارلز مادیکا[3] رئیس دانشکده پزشکی، که از نیویورك دیدن می‌کرد، در روز تهاجم اعلام داشت که با دست‌اندرکاران آماتور رادیویی در کالج در ارتباط است.

وی گفت: «فکر می‌کنم اطلاعات رئیس جمهور بسیار اشتباه است، چون همین دیروز بعضی از آمریکایی‌ها شروع به خروج کرده‌اند.»

دولت گرنادا دستورعملی صادر کرد که به موجب آن ارتش می‌بایست حداکثر

---

1. Ken kruze
2. Linda Flohr
3. Charles Modica

ملاحظه‌کاری را در رفتار با دانشجویان آمریکایی رعایت کند و خودروها و مشایعانی برای رفت و آمد آن‌ها بین دو پردیس دانشگاهی‌شان تدارك دید.

ـ دولت کوبا اسنادی منتشر کرد دال بر این که روز ۲۲ اکتبر به ایالات متحده یادآور شده است که هیچ آمریکایی یا خارجی دیگر در معرض خطر نیست و این دولت آمادهٔ «همکاری در حل مسائل بدون خشونت یا مداخله» است. کوبا تا بعد از شروع تهاجم پاسخی دریافت نکرد. در روز بیست و سوم اکتبر کوبایی‌ها در پیامی برای سران گرنادا پیشنهاد کردند محیط اطراف مدرسهٔ طب غیرنظامی اعلام شود تا ایالات متحده دستاویزی برای تهاجم پیدا نکند: «بهانهٔ تخلیهٔ شهروندانش».

سخنگوی کاخ سفید در پاسخ این پرسش روزنامه‌نگاران که آیا اطلاعات موثقی راجع به تهدید آمریکائیان در گرنادا موجود است یا نه، چنین گفت: «من هیچ اطلاعی ندارم».

نیروهای آمریکایی بعد از درهم شکستن مقاومت جزئی سربازان گرنادایی و کارگران ساختمان کوبایی، چندین چیز دیگر برای توجیه ورود خود یافتند: ریگان گفت که آمریکایی‌ها «یك پایگاه کامل اسلحه و مهمات و تجهیزات پیدا کردند که نقشهٔ کوبایی‌ها را برای تصرف و اشغال این جزیره روشن می‌سازد». رئیس جمهور اعلام کرد: «یکی از این انبارها تقریباً تا سقف از اسلحه و مهماتی که برای مسلح ساختن هزاران تروریست اکتفا می‌کرد انباشته شده بود.» وی افزود که گرنادا «یك مستعمرهٔ شوروی ـ کوبا بود که به عنوان استحکامات نظامی بزرگی به قصد صدور ترور و تضعیف دموکراسی آماده می‌شد، ولی ما به موقع آنجا رسیدیم».

اسناد مکشوف ارتش آمریکا متهم می‌کرد که «کوبایی‌ها نقشه می‌کشیدند تا دولت خود را در گرنادا پیاده کنند.» (بعدها ویلیام کیسی، رئیس سیا ناچار اعتراف کرد که این اسناد «کشف واقعی نبودند») و در آنجا چیزی پیدا شد که «به نظر می‌رسید یك مرکز تعلیم تروریست باشد». به علاوه سیلوهای موشکی در گرنادا در دست ساختمان بود... در این جزیره ۱۱۰۰ کوبایی به سر می‌بردند و گفته شد که تقریباً همهٔ اینها سربازان حرفه‌ای بودند؛ به زودی شمار این عده به ۱۶۰۰ تن رسید...

نمایشنامهٔ آمریکا ـ گرنادا ـ کوبا که در واشینگتن بر صحنه آمد، در آن زمان مثل

این بود که اتحاد شوروی به بریتانیای کبیر حمله‌ور شود و بعد اعلام کند که از تصرف آن کشور به دست ایالات متحده، مارکس عالم است[1] که چه چیزهای دیگر پیشگیری کرده است، چون ۳۰ هزار خدمه آمریکایی، بیش از ۱۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، زرادخانه‌ای عظیم از سلاح‌های هسته‌ای و «جنگ‌افزارهای کافی برای تجهیز و تسلیح میلیونها تروریست» در آن‌جا یافته است. آن وقت رئیس جمهور شوروی می‌توانست اعلام کند که «ما درست به موقع آن‌جا رسیدیم».

قیاس درستی است، با این تفاوت که یافته‌های شوروی واقعیت می‌داشت. معلوم شد ادعاهای آمریکا مثل همهٔ اجزاء کل مندرجات مطبوعات، واهی یا در بهترین حالت تردیدآمیز بوده است. گاردین، چاپ لندن، گزارش کرد در انباری «که حاوی بیشتر جنگ‌افزارها بود، فقط ۵ خمپاره‌انداز، یك تفنگ بدون عقب‌نشینی، یك توپ ضدهوایی ۴دهانه ساخت شوروی[2] و دو تفنگ انگلیسی برن[3] با مارك ساخت کره مشاهده می‌شد.» نیویورك تایمز، بدون ذکر جزئیات، از «انبوه سلاح‌های ساخت شوروی که چیزی نبود غیر از چند توپ قدیمی، از جمله سلاح‌های ساخت سال‌های ۱۸۷۰» خبر داد. چند سال بعد فاش شد که در یك گزارش اطلاعاتی آمریکا به تاریخ ۳۰ اکتبر آمده است که «سلاح‌ها و تجهیزات به دست آمده در گرنادا متعلق به ارتش و شبه‌نظامیان بود و برای استفاده در براندازی دولت‌های جزایر مجاور نه کفایت می‌کرد و نه مورد نظر بود.»

ولی نکته اصلی این است که ایالات متحده از ۴ سال پیش‌تر دولت گرنادا را با سعی در بی‌ثبات کردن آن تهدید می‌کرد و رهبران این کشور می‌دانستند که باید دفاع خود را تقویت کنند. اینها کسانی بودند که مقداری در تاریخ اواخر مطالعه داشتند.

کوبا اعلام کرد که ۷۸۴ کوبایی در گرنادا بودند و مشاغل همه آن‌ها را هم مشخص نمود، ۶۳۶ کارگر ساختمانی غالباً در سنین ۴۰ یا ۵۰ سالگی (طبق مشاهدات چندین روزنامه نگار آمریکایی و بریتانیایی)؛ بقیه، که شامل ۴۴ زن می‌شدند، پزشك،

---

۱. کنایه طعنه‌آمیز به مارکسیست‌ها، به جای «خدا عالم است». م

۲. نام این توپ ضدهوایی، در زبان روسی، «شیلکا» است. م

3.Bren

دندانپزشك، پرستار، بهیار و بهدار، آموزگار و غیره بودند، و ۴۳ پرسنل نظامی، اما ایالات متحده ارقام کوبا را نادیده گرفت.

از دنیا می‌خواستند باور کند که کوبا حضور نظامی بزرگی به نیت کنترل قریب‌الوقوع گرنادا دارد. معذلك کوبایی‌ها در گرنادا حتی از نجات موریس بیشاپ و دولتش که کاسترو به قوت و به گرمی از آن حمایت می‌کرد، عاجز بودند. دولت کوبا بیزاری خود از شورای انقلاب نظامی (M.A.C) ساقط کننده بیشاپ را با قاطعیت اعلام داشته بود. پیش از تهاجم ایالات متحده، کاسترو قتل بیشاپ را «خطای مهلك» تندروها خوانده بود و بعد هم آنها را «گروه پُل پُت» نامید و هنگامی که حمله آمریکا حتمی به نظر می‌رسید، تقاضای اعزام قوای بیشتر برای شورای یادشده را رد کرد. به شورای انقلاب نظامی گفته شد پس از آنچه اتفاق افتاده، در خواستشان «غیر ممکن و ناانديشيدنی» است.

از طرف دیگر، روس‌ها، با آن که در گرنادا منافع ناچیزی داشتند از شورا و کودتای آن پشتیبانی کردند. برای مسکو کوبا باری سنگین و نقطه بالقوه آتشخیزی بود. شوروی تهاجم آمریکا را محکوم و آن را به «حمله بی‌محابای سوار نظام تا دندان مسلح به یك دهکده سرخ پوستی» تشبیه کرد. اما این هم از لفاظی‌های نمایش جنگ سرد بود. عدم توجه واقعی رهبران شوروی در مورد این تهاجم، و سرنوشت گرنادا، شش ماه بعد نمایان شد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اعلام داشت در مسابقات المپيك لس آنجلس شرکت نخواهد کرد. حتی نام گرنادا جزو دلایل این تصمیم ذکر نشد، اگر چه اوضاع و احوال ایجاب کننده آن بود ـ ۴ سال قبل، ایالات متحده تهاجم شوروی به افغانستان را تنها دلیل تحریم المپيك مسكو ذكر كرده بود.

بالاخره این پرسش در میان است که چرا کوبا یا شوروی لازم می‌دانستند از گرنادا به منزله تخته پرشی برای اقداماتشان در آمریکای لاتین استفاده کنند، حال آن که کوبا خود از لحاظ نظامی و سیاسی امن‌تر و باثبات‌تر از گرنادا بود.

بعد از حمله آمریکا و سرنگونی دولت گرنادا، بعد از آن که نیروهای آمریکایی صدها نفر را کشتند یا زخمی کردند نیویورك تایمز نوشت که مقامات دولت ریگان «اقرار کردند به قصد جلب حمایت عموم از تهاجم به گرنادا شاید با طرح اتهامات سنگین در باره نفوذ شوروی و کوبا در آن جزیره بدون ارائه مدارك كافی، به اعتبار دولت لطمه خورده باشد».

این مقامات صرفاً از مردم خواستند «تا کسب کلیه اطلاعات، از قضاوت خودداری کنند.»

جنبش جواهر جدید (ج. ج. ج = N.J.M)[1] به رهبری موریس بیشاپ با حمایت مردمی در ماه مارس ۱۹۷۹، اریك گیری[2] دمدمی‌مزاج را که برای حفظ حکومتش مدام به رذالت افزونتر متوسل می‌شد، از قدرت خلع کرد. پس از کامیابی، بیشاپ، این حقوقدان تحصیلکرده لندن می‌بایست به وظیفه فوق‌العاده دشوارتری بپردازد که رو در روی یك سوسیالیست انقلابی در رأس قدرت قرار دارد: از جنباندن کشوری عقب‌مانده با ضربات بندکفش خود او در حالی که اصلاً کفشی به پا ندارد.

کاری می‌بایست از پایه آغاز شود: شغل، مدارس جدید، آموزش معلم، تعلیم بزرگسالان بی‌سواد، خدمات اجتماعی، آب قابل شرب... ج. ج. ج مزاحم کسب و کار خصوصی نشد، اما بهداشت رایگان، شیر مجانی برای بچه‌ها، شرکت‌های تعاونی کشاورزی، و امثال آن فراهم ساخت.

نیکلاس برثویت[3]، رئیس دولت موقت مورد تأیید ایالات متحده، بعد از تهاجم و همکارانش، به گزارش گاردین، «فوراً از [ج. ج. ج] به سبب بیداری تازه گرنادایی‌ها، اعتماد به نفس و غرور ملی، ستایش و تصدیق کردند که ادامه آن کار مشکلی است».

بانك جهانی هم به دولت گرنادا نمره خوبی داد. در سال ۱۹۸۰ این بانك مدیریت سالم مالی ج. ج. ج را ستود، و دو سال بعد نوشت که «اهداف دولت حول امور حساس توسعه و انگشت نهادن بر حیطه‌های امیدبخش توسعه کشور متمرکز است».

جنبش جواهر جدید انتخابات برگزار نکرد. بیشاپ یك بار این تصمیم را به نحو زیر توضیح داد:

عده‌ای (که برخی از آن‌ها دوستان ما هستند) معتقدند که نمی‌توان دموکراسی

---

۱. نام این جنبش در زبان انگلیسی New Jewel Movement (N.J.M) است.م

2. Eric Gairy

3. Nicholas Brathwaite

داشت مگر وضعیتی باشد که هر ۵ سال، و در آن ۵ سال، به مردم اجازه داده شود که در ظرف ۵ ثانیه یك علامت × کنار اسم یك کاندیدا بگذارند، و در مدت آن ۵ سال در آن ۵ ثانیه دموکرات بشوند، و در بقیه مدت، ۴ سال و ۳۶۵ روز دوباره همان موجوداتی شوند که حق ندارند به دولتشان چیزی بگویند و حق هیچ گونه دخالتی در اداره کشورشان را ندارند.

ج. ج. ج مدعی شد که در گرنادا، به جای نظام سنتی، دموکراسی از طریق سازمان‌های توده‌ای پرشمار و ساختارهای غیرمتمرکز جلوه‌گر می‌شود که دروندادهای اکثریت بزرگی از شهروندان را گرفته و با جدیت رعایت می‌کند. این شکل از دموکراسی هر قدر هم کارآمد بود، یا در صورت عدم انقطاع می‌توانست کارساز باشد، لاجرم باعث ناخشنودی هم می‌شد. از مردم توقع می‌رفت که پشت سرهم در میتینگ‌ها حاضر شوند و آن‌ها را به انحاء مختلف زیر فشار می‌گذاشتند تا خود را با تفسیرهای انقلابی تطبیق دهند.

دیری نگذشت که رهبران کشورهای نزدیك گرنادا در کارائیب، به ویژه تام آدامز باربادوسی و یوجنیا چارلز دومینیکن، که حامیان اصلی تهاجم بودند، دشمنی خود با دولت گرنادا را آشکار کردند. بیشاپ عقیده داشت که این خصومت در ترس آنها از اشتیاق مردم خودشان به الگوی گرنادا سرچشمه می‌گیرد؛ به قول او، اشتیاقی که با هر حضور رهبران گرنادا در منطقه تجلی می‌کند. اعضای دولت رایگان خانم چارلز را طرفدار پرشور آمریکا، و «جین کرك پاتریك کارائیبی» که «مارگارت تاچر، نخست‌وزیر بریتانیا در مقابل او بچه گربه‌ای بیش نیست»، تلقی می‌کردند.

ایالات متحده تقریباً به فوریت در مقام دشمنی برآمد. واشینگتن در می‌یافت که رهبران جدید گرنادا به آسانی در خط آمریکایی قرنطینه کردن کوبا قرار نخواهند گرفت. در واقع چه بسا که گرنادا خود هیولایی دیگر ـ «کوبایی دیگر» ـ از آب در می‌آمد. یك ماه از رسیدن بیشاپ به قدرت نگذشته بود که سفیر آمریکا یادداشتی برای او فرستاد که در قسمتی از آن آمده بود:

هرچند دولت من نگرانی شما در مورد شایعات ضد کودتای احتمالی را درك می‌کند، اما ضمناً معتقد است که تمسك به کمك کشوری مانند کوبا به منظور

جلوگیری از چنین حمله‌ای، منافع عالی گرنادا را تأمین نمی‌کند. ما هرگونه تمایل گرنادا به توسعه روابط نزدیکتر با کوبا را با ناخشنودی تلقی خواهیم کرد.

ضدکودتایی که سفیر به آن اشاره داشت، واهمه بیشاپ از این بود که مبادا اریك گیری، که به حال تبعید در ایالات متحده می‌زیست، برای تهاجم به جزیره، ارتشی از مزدوران ایجاد کند: ج.ج.ج از عملیات براندازی سیا بیشتر وحشت داشت، اما در هر صورت، غیر از «کشوری مانند کوبا» از چه کسی می‌توانست استمداد جوید؟

پیش از این که سال ۱۹۷۹ به پایان رسد، گرنادا در محل نمایندگی سازمان ملل فرستنده‌های مخفی کشف کرده بود، و نمایندگان دولت ایالات متحده در ملاقات با آژانس‌های مسافرتی شایعاتی مسافرترسان پخش می‌کردند تا جهانگردان را از سفر به سواحل آفتابی جزیره، که منبع مهم درآمد ارزی کشور بود، باز دارند.

در طی ۴ سال بعدی، واشینگتن کوشید گرنادا را به نحوی دیگر که در آن ورزیده بود، و بیش از دوره کارتر، در زمان حکومت ریگان، از سال ۱۹۸۱، مطیع و منقاد سازد. ایالات متحده با حدتی تمام تلاش کرد تا مانع پرداخت وام صندوق بین‌المللی پول و سایر سازمانهای بین‌المللی وام‌دهنده به گرنادا شود، اما شگفتا که چندان موفق نبود. مثلاً صندوق بین‌المللی پول، «علی‌رغم مخالفت شدید دولت ریگان»، مخالفتی که بر «زمینه اقتصادی» استوار بود، پرداخت وام به گرنادا را تصویب کرد.

در تابستان ۱۹۸۱، سیا طرح‌هایی «به قصد ایجاد مشکلات اقتصادی برای گرنادا به امید تضعیف کنترل سیاسی نخست‌وزیر موریس بیشاپ» در انداخت. گفته می‌شود که ایرادات کمیته اطلاعاتی سنا سبب ابطال این عملیات شد. به هر حال، یکی از اعضای این کمیته اظهار داشت که «اگر آن‌ها [سیا. م] خیال انجام کاری را داشتند... مطمئن نیستم که به ما می‌گفتند. گمان دارم صبر می‌کردند تا کار تمام شود، آن وقت می‌گفتند».

نوك پیکان مبارزه آمریکا با گرنادا به شکل تبلیغات بود، با این درونمایه که گرنادا نوك تمام وقت و مواجب بگیر شبکه تروریستی شوروی ـ کوبا ـ نیکاراگوئه است که دشنه را بیخ گلوی آمریکا گذاشته. چسباندن گرنادا به این شبکه هم سبب رمیدن جهانگردان می‌شد و هم تهاجم به آن کشور را توجیه می‌کرد.

ضمن این درونمایه کلی تبلیغاتی اتهامات مشخصی هم وارد می‌شد که صرفاً

مجعول بود. یکی از اولین چوها این بود که یك پایگاه زیردریایی شوروی در ساحل جنوبی جزیره در دست ساختمان است. این گزارش تا ۱۹۸۳ بسیار معتبر شمرده می‌شد، اما در این سال خبرنگار واشینگتن پست از محل مفروض دیدن کرد و نوشت در جایی که دریا این همه کم عمق است، ساختن هیچ پایگاه زیر دریایی امکان ندارد.

در فوریه ۱۹۸۳، یکی از مقامات وزارت دفاع ایالات متحده، ظاهراً با سری افراشته، اعلام داشت که اتحاد شوروی هلیکوپترهای تهاجمی، قایق‌های اژدرافکن و جنگنده‌های مافوق صوت میگ به گرنادا فرستاده، به طوری که این کشور اکنون دارای یك نیروی هوایی با ۲۰۰ فروند (کذا) هواپیمای مدرن است. از آن پس تاکنون محل استقرار این ناوگان توانمند همچنان در پرده ابهام است.

اتهامی که بزرگترین نمایش رسانه‌ای را به خود اختصاص داد، این شایعه بود که فرودگاه جدید در دست تأسیس گرنادا پایگاه نظامی روسیه و کوباست. گرنادا تأکید داشت که هدف از ساخت فرودگاه تشویق توریسم، صنعت در حال رشد آن کشور است. در مارس ۱۹۸۳، پرزیدنت ریگان به مخاطبان تلویزیونی آمریکا گفت که باند پرواز این فرودگاه ۱۰ هزار فوتی است، اما:

گرنادا حتی نیروی هوایی ندارد. پس پایگاه برای کی ساخته می‌شود؟... تقویت سریع توان نظامی گرنادا به هیچ تهدید قابل تصوری ربط ندارد... میلیتاریزه شدن گرنادا به دست شوروی و کوبا را... فقط از لحاظ ابراز قدرت در منطقه می‌توان تلقی کرد.

رئیس جمهور عکس‌های هوایی محل ساختمانی را نشان داد - پروازهای جاسوسی منظم بر فراز جزیره انجام می‌گرفت - چنان که پنداری در آنجا چیزی مخفیانه و دور از چشم صورت می‌پذیرد، حال آنکه محل کاملاً برای بازدید عموم مفتوح بود.

دلایل متعددی حاکی از شبهه‌آمیز بودن تحلیل ریگان در دست است: حداقل ۵ جزیره دیگر کارائیب، از جمله باربادوس، فرودگاه‌های مشابه یا بزرگتر داشتند، اما فاقد نیروی هوایی بودند. ساختن این فرودگاه به تشویق بانك جهانی شروع شد، که در عین حال با گرنادا به منظور تأسیس هتل‌های جدید توریستی هم مذاکره می‌کرد. کارهای گودبرداری را یك شرکت فلوریدایی انجام می‌داد و سیستم ارتباطاتی آن را یك شرکت

چندملیتی بریتانیایی به نام پلسی[1] نصب می کرد، و نیروی کار و ماشین آلات را کوبا عرضه می‌داشت. پلسی ادعای ایالات متحده را تکذیب کرد و اظهار داشت: «این فرودگاه صرفاً مشخصات غیر نظامی دارد». و فهرستی نیز از مشخصه‌های فنی پایگاه‌های فرودگاهی نظامی، که فرودگاه جدید فاقد آن‌ها بود، ارائه نمود.

به علاوه بازار مشترك اروپا با دادن پول به ساختن فرودگاه کمك کرده بود. يك سخنگوی بازار می گفت: «به نظر ما این فرودگاه برای توریسم است، ما به تعهدمان پایبندیم.» چندین کشور دیگر از جمله کانادا، مکزیك و ونزوئلا نیز در تأمین هزینه فرودگاه مشارکت داشتند. ایالات متحده تقاضای معاضدت گرنادا را رد کرده و در عمل کوشیده بود با اعمال فشار از تأمین مخارج به وسیله دیگران هم ممانعت کند.

بعداز تهاجم، ایالات متحده خود این فرودگاه را تکمیل کرد. یکی از پیمانکاران ثانوی گفت: «تصمیم گرفته شده است که آن‌جا را ارتش و برای ارتش تکمیل کند و به همین منظور تجهیزات لازم به محل ارسال شده است.» (تا آن‌جا که می‌دانیم، ایالات متحده هنوز از این فرودگاه برای مقاصد نظامی استفاده نکرده است.)

موارد متعددی هم از داستان‌های واهی مشابه آنچه ذکر شد، و دامن زدن به شایعات آسیب‌رسان به اقتصاد ملی، در مطبوعات مخالف دولت گرنادا به چاپ می‌رسید. در يك مورد به سال ۱۹۷۹ روزنامه‌ای گرنادایی مطلبی را از مجله آلمانی بونته[2] تجدید چاپ کرد، که به موجب آن در گرنادا پایگاه‌های بزرگ نظامی و موشکی ساخته می‌شود، چیزی که اختفای آن در جزیره‌ای کوچك محال بود، دروغی یکسره بی‌پایه و اساس. همان گونه که قبلاً دیدیم، تاکتیك نقل از مطبوعات خارجی، تاکتیکی است که سیا به دفعات به کار می گیرد، و از نظر سران ج. ج. ج علامتی آشکار از ورود سیا به میدان بود. این ماجرا به آنجا منجر شد که دولت روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد. آن‌ها حس می کردند کشورشان بیش از حد آسیب‌پذیر است، حتی بیش از شیلی و جامائیکا که سیا در آن‌جاها از همین تاکتیك استفاده کرده بود.

وضع در مورد زندانیان سیاسی هم، که اکثراً اعضای پلیس مخفی سابق گیری

1. Plessy
2. Bunte

بودند، به همین قرار بود. دولت بیم داشت که مبادا آزاد کردن این اشخاص منتج به الحاقشان به نیروهای مزدورگیری و سیا، یا اقدام به اعمالی شود مانند پرتاب بمب در ژوئن ۱۹۸۰ طی یك راه‌پیمایی ظاهراً به قصد نابود کردن تمامی رهبری ج. ج. ج با یك ضربت اگرچه به جای آن جان سه زن جوان گرفته شد.

و اما خود تهاجم... روز اول ۲ هزار تفنگدار دریایی که شمارشان در پایان هفته به ۷هزار تن رسید، در جزیره پیاده شدند و شماری بیشتر در آب‌های ساحلی موضع گرفتند. هواپیماها همه جا را بمباران و انوع واقسام بناها از جمله یك بیمارستان روانی را ویران کردند و مواضع ارتش انقلابی خلق را به مسلسل بستند... تفنگدار دریایی جوانی می‌پرسد: «این ارتش انقلابی خلق ـ طرف ما هستند یا آن‌ها؟»... خانه سفیر کوبا را سربازان آمریکایی ویران و غارت کردند؛ روی یکی از دیوارهای خانه AA نوشته‌اند، که نماد لشکر ۸۲ هوابرد است؛ در کنار این علامت هم پیام «گ... بخورید کمونیست‌های مادر...» از کوبایی‌های دستگیر شده به عنوان گروگان استفاده شد، آنها را در حال حرکت به سوی مواضع کوبایی‌ها جلوی جیپ‌ها راه انداختند، نقض کنوانسیون وین... کاسترو گفت به اسرای کوبایی انواع واقسام وعده‌ها دادند که آن‌ها را به ایالات متحده ببرند، هیچ کس قبول نکرد... یك تفنگدار دریایی می گوید: «من می‌خواهم کمونیسم را از این جزیره کوچك با اردنگی بیرون بیندازم، و یك راست به مسکو بفرستم.» بامداد روز اول، رادیوی آمریکا به مردم گرنادا گزارش کرد که: «بریتانیا اعلام می‌دارد برای کمك به عملیات نجات، یك ناوشکن اعزام می کند.» این خبر نصف حقیقت نبود، از پایه و اساس دروغ بود... گرنادایی‌هایی که خبر را شنیدند می گفتند که این گزارش به قصد تن دادن آن‌ها به اشغال پخش شده است... نبرد در ظرف یك هفته پایان گرفت، ۱۳۵ آمریکایی، ۸۴ کوبایی، و ۴۰۰ گرنادایی، کم یا بیش، کشته و مجروح شدند...

زمین فتح شده و تسخیر قلوب و اذهان مردم باقی مانده بود. در بدو کار، ایستگاه رادیویی مهاجمان حملات آتشین به بیشاپ را آغاز کرد ـ گوینده اعلام داشت که این مرد گرنادا را به اسارت کشیده است. اما ظاهراً آمریکایی‌ها پی بردند که این حملات خطای تاکتیکی است، زیرا بیشاپ هنوز محبوبیتی عظیم داشت، بنابراین چندی بعد، انتقاد از

رژیم او بدون ذکر نام و غیر مستقیم صورت گرفت.

دیری نگذشت که گردان عملیات جنگ روانی ارتش آمریکا با هلیکوپتر همه جا بر فراز گرنادا به پرواز در آمد و از بلندگو نمایش ضدکوبایی بزرگی به اجرا در آورد. کوبایی‌ها از کشتن بیشاپ حمایت کرده‌اند، گرنادا مهره بازی کوبا شده بود، کاسترو و کمونیسم هنوز خطرناک‌اند، و الخ. پوسترهایی نصب شد که سلاح‌های به غنیمت گرفته ادعایی از کوبا را همراه با این شعار نشان می‌داد: «آیا این‌ها ابزارهای ساختن فرودگاه است؟» پوسترهایی دیگر سران MRC را به مسکو منتسب می‌کرد.

یك روزنامه نگار لندنی که از گرنادا دیدن کرده بود، در ماه مارس ۱۹۸۴ نوشت:

> *جزیره علناً در اشغال آمریکاست. جیپ‌ها دائماً گشت می‌زنند. هلیکوپترها بر فراز پلاژها پرواز می‌کنند. دژبان مدام مواظب دهات است و مکرر به کافه‌ها سر می‌زنند. مأموران سیا بر امنیت دادگاه نظارت دارند. تنها روزنامه جزیره هفته‌ای یك بار در باره سال‌های حکومت دولت انقلابی «این دوره اسفناك تاریخ ما» تیر طعنه می‌بارد. فشارها، در این جامعه کوچك سنگین است.*

و در ماه ژوئن معلوم شد مدارسی که به نام «قهرمانان انقلاب» نام‌گذاری شده بودند، با وجود اعتراضات مردم به اسامی قبلی خوانده شده‌اند و سرویس اطلاع‌رسانی ایالات متحده فیلمی با عنوان «گرنادا: بازگشت به آزادی» برای شاگردان مدارس نشان می‌دهد.

این تهاجم تقریباً در سراسر آمریکای لاتین محکوم شد و تنها دیکتاتورهای نظامی شیلی، گواتمالا و اوروگوئه از آن پشتیبانی کردند. سازمان ملل با اکثریتی عظیم رأی به محکومیت تهاجم داد. پرزیدنت ریگان در پاسخ این رأی گفت: «در سازمان ملل صد کشور تقریباً هر جا که پای ما به میان آید با ما هم‌رأی نیستند، اما این امر به هیچ وجه اشتهای صبحانه من را کور نمی‌کند.»

همیشه به ما می‌گویند یکی از خباثت‌های کشورهای کمونیستی غفلتشان از افکار جهانی است.

ولی شگفتی اینجا بود که بیشتر مردم گرنادا از این تهاجم استقبال کردند. علاوه بر

اقلیت محافظه کاری که می‌دانستند که نباید به تجربه «سوسیالیستی» یك آن امان و قرار داد، عده‌ای بیشتر از مردم از مشاهده کیفر دیدن قاتلان موریس بیشاپ محبوب خود غرق در شادی و شعف شدند. به رغم خصومتی که به مدت بیش از چهارسال از جانب واشینگتن متوجه بیشاپ بود، ظاهراً جزیره‌نشینان درنیافتند که این تهاجم هیچ ربطی به خونخواهی او ندارد و ایالات متحده صرفاً از این واقعه به منزله دستاویزی مناسب به منظور اقدامی استفاده کرده است که از دیرباز در پی آن بود.

اگر فرد گرنادایی میانه حال دارای چنین حافظه سیاسی کوتاه‌مدتی به نظر می‌رسد، باید آمریکایی متوسط را نیز در نظر بگیریم که با وجد از تهاجم به نشاط آمد و به‌درستی هر کلامی که از دهان رونالد ریگان خارج می‌شد، باور داشت (پنداری که این اولین تهاجم ایالات متحده در تاریخ بود)، و تا به امروز سخت در تنگنا بوده که حتی یك مورد از اکاذیب مربوط به کل این قضیه را بازگو نکند. ظاهراً شخص رئیس جمهور به کلی این حادثه را مسکوت گذاشت. وی در ماه مارس ۱۹۸۶، در پاسخ سؤال امکان تهاجم ایالات متحده به نیکاراگوئه، اظهار کرد:

شما به فردی نگاه می‌کنید که آخرین شخص در دنیاست که خواهان اعزام قوای آمریکا به آمریکای لاتین است، زیرا خاطره آن مجسمه عظیم شمالی[۱] در آمریکای لاتین گسترده است. اگر دست به چنان کاری بزنیم همه دوستانمان را از دست خواهیم داد.

ریگان روز چهارم تهاجم نطقی کرد که توانست روی خاك پرستی [و شووینیسم] را سفید کند. رئیس جمهور هجوم به گرنادا را با سرنگونی هواپیمای مسافربری کره ای به دست اتحاد شوروی، قتل سربازان آمریکایی در لبنان و به گروگان گرفتن آمریکائیان در ایران مرتبط ساخت. ظاهراً این تهاجم نماد پایان این رشته تحقیر شدن‌های ایالات متحده بود. حتی انتقام شکست در ویتنام گرفته می‌شد. به منظور بزرگداشت رنسانس آمریکا به ۷ هزار نظامی ایالات متحده عنوان قهرمان و مدال و نشان اعطا شد. (عده زیادی از اینها کاری نکرده بودند غیر از نشستن در ناوها نزدیك جزیره)

---

۱. مجسمه عظیم شمالی، کنایه ازمجسمه آزادی در نیویورك است. م

در اواخر سال ۱۹۸۴، هربرت بلز[1] نخست وزیر اسبق به مقام نخست وزیری انتخاب شد و حزب او ۱۴ کرسی از ۱۵ کرسی پارلمان را به دست آورد. در جریان تهاجم که بلز به ایالات اعلام کرد: «ما از صمیم قلب از شما تشکر می کنیم» مشمول عنایت کاخ سفید شد. کاندیدایی که تنها کرسی مخالف را به دست آورد، اظهار داشت که به علت «تقلب در رأی گیری و مداخله نیروهای خارجی در انتخابات» بر این صندلی جلوس نخواهد کرد.

یك سال بعد شورای امور نیمکره، که مقرش در واشینگتن بود، ضمن بررسی سالانه نقض حقوق بشر در گرنادا گزارش داد:

گزارش های موثق حاکی از کتك زدن زندانیان، محرومیت آن ها از مراقبت های پزشکی و حبس های طولانی مدت بلون دسترسی به وکیل است. پلیس جدید کشور که به وسیله ایالات متحده آموزش دیده، به بی رحمی، دستگیری خودسرانه و سوءاستفاده از اختیارات خود مشهور شده است.

در این گزارش افزوده شده بود یك ایستگاه رادیویی نامطلوبِ مخصوص موسیقی تعطیل شده و نیروهای ضدشورش تعلیم گرفته از ایالات متحده حقوق مدنی را پایمال می کنند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، دولت مصادره بسیاری از کتابهای وارد شده از خارج، از جمله آدم من در هاوانا، نوشته گراهام گرین، و نلسون ماندلا سخن می گوید را شروع کرد. در آوریل ۱۹۸۹، فهرستی از ۸۰ کتاب ممنوع الورود منتشر شد.

۴ ماه بعد، نخست وزیر بلز پارلمان را به حال تعویق درآورد تا از خطر رأی عدم اعتمادی که نتیجه «روش اقتدارگرایانه افزاینده» ـ به قول منتقدان بود، جلوگیری کند.

1. Herbert Blaize

٤٦

مغرب ۱۹۸۳

پلیدکاری ویدیولی

دولت مغرب در ژانویه ۱۹۸۳ وظیفه غم انگیز اعلام «درگذشت اسفبار» ژنرال احمد دلیمی، از معتمدان ۲۰ ساله سلطان حسن و فرمانده نیروهای جنوبی ارتش مغرب در یك حادثه رانندگی را به ناچار انجام داد.

خبرنگار لوموند[1]، که جسارت کرده و نظر داده بود شاید مرگ دلیمی در حادثه تصادم نبوده باشد، به فوریت اخراج شد.

سپس، در ماه مارس، احمد رامی، سیاست پژوه مغربی تبعیدی مقیم سوئد، صراحتاً اظهار داشت که دلیمی را ملك حسن و مأموران امنیتی او کشته اند و سیا هم عمیقاً در واقعه دست داشته است.

احمد رامی قبلاً ستوان ارتش مغرب و رهبر جنبش افسران آزاد، جنبشی زیرزمینی متشکل از افسران ارتش با هدف سرنگونی سلطان و سلطنت و نابودی فساد

1. Le Monde

شخصی پادشاه و «جرائم او علیه حقوق بشر» بود. رامی که حکم اعدامش به جرم مشارکت در تلاش نافرجام برای سرنگون کردن هواپیمای حسن در ۱۹۷۲ در مغرب صادر شده بود، در خارج زندگی می کرد.

افسران مخالف حامی تأسیس «جمهوری دموکراتیك اسلامی عربی خلق مغرب» و حل مسألهٔ جنگ ویرانگر کشور با چریك های پولیساریو در صحرای غربی، از طریق مذاکره بودند؛ گفته می‌شود کمك های نظامی و پرسنلی ایالات متحده به مغرب یاری رسانده بود تا این جنگ در حالت بن بست بماند.

احمد دلیمی، ضمن این که دست راست پادشاه بود، با افسران آزاد، ارتباط پنهانی داشت. دلیمی هر بار که به خارج می‌رفت با رامی ملاقات می کرد و در سال ۱۹۸۲ این‌دو تن درباره نقشه کودتایی که می‌بایست در ماه ژوئیه سال بعد صورت گیرد، بحث کردند.

رامی گفت: «ولی ما نمی‌دانستیم که سیا در خصوص او [دلیمی] تحقیق می کند. در ژانویه [۱۹۸۳] سیا پرونده ای به ملك حسن تسلیم کرد که حاوی یك فیلم ویدیوئی از ملاقات من و ژنرال دلیمی در استکهلم در دسامبر گذشته بود. همین برای حذف دلیمی کفایت می کرد.»

نیویورك تایمز نوشت که مغرب «نزدیك ترین و مفیدترین دوست ایالات متحده در جهان عرب» شده بود. حسن به وضوح سرنوشت خویش را به دولت ریگان گره زده بود. تنها در سال ۱۹۸۱، کاسپار واینبرگر وزیر دفاع و الکساندر هیگ وزیر خارجه، همچنین معاون سازمان سیا، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، و جمعی دیگر از مقام‌های بلندپایه واشینگتن با او دیدار کردند. معاون وزارت دفاع در امور امنیت بین‌المللی با تیمی ۲۳ نفره متشکل از مستشاران و کارشناسان نظامی به مغرب رفت و خبرها حاکی بود که بیش از ۱۰۰ آمریکایی با نیروهای مسلح مغرب همکاری می کنند.

طی سال‌های پیشین نیز حسن در پیشبرد سیاست های آمریکا در آفریقا همکاری گسترده ای کرده بود. وی در سال های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ در حمایت از عملیات آمریکا سربازان مراکشی را به زئیر فرستاده بود، و از اواسط دهه ۱۹۷۰ دوشادوش ایالات متحده و آفریقای جنوبی که سعی در براندازی دولت مپلا داشتند، به قوای یونیتا کمك

کرده بود. در همان حین «ملك حسن» به سیا اجازه تقویت ایستگاه سازمان در مراکش را، که احتمالاً یکی از پاسگاههای کلیدی سیا در آفریقا بود، داد.

حسن بدین ترتیب و به انحاء مهم دیگر امتنان و پشتیبانی ایالات متحده را برای خود کسب کرد. از همین رو سیا زندگی دوگانه دلیمی را بر پادشاه فاش نمود. از این گذشته، گویا دلیمی خواستار دریافت کمك از فرانسه، قدرت استعماری سابق به جای استعانت از ایالات متحده شده بود. از نظر سیا این امر تهدیدی بود برای موقعیت آمریکا در آن کشور و از حسن خواست خود را از دست معتمدانی که طرفدار روابط نزدیکتر با فرانسه بودند، خلاص کند.

در ساعت ۱۱ شب ۲۳ ژانویه ۱۹۸۳، به گفته رامی، دلیمی به کاخ مراکش احضار شد. آنجا، ده نفر مأمور امنیتی او را به یك اتاق بازجویی زیرزمینی بردند. در ساعت یك بامداد «دو افسر آمریکایی» به اتفاق پادشاه به اتاق بازجویی آمدند و ساعت‌ها آنجا ماندند. دلیمی شکنجه شد و در ساعت ۵ صبح با شلیك گلوله به قتل رسید. سپس جسدش را در اتومبیلش گذاشتند و آن را در حومه شهر منفجر کردند. به هیچ کس، حتی خانواده اش اجازه دیدن جسد داده نشد.

۴۷

سورینام از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴

باز هم لولوی کوبا

مسلماً امری نامتعارف بود که رئیس «سیا» پیشاپیش کنگره را از نقشه خود برای سرنگونی دولتی بیگانه آگاه کند.

«ویلیام کیسی» در دسامبر ۱۹۸۲ به کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان و سنا گفت که پرزیدنت ریگان به سیا اختیار داده است که برای ساقط کردن سرهنگ دسی بوترس[1] حاکم سورینام بکوشد. گفته می‌شود که طرح سیا شامل تشکیل یك نیروی شبه‌نظامی تبعیدی به منظور حمله به سورینام بود، زیرا بوترس که در سال ۱۹۸۰ با کودتای نظامی به قدرت رسیده بود، این کشور کوچك آمریکای جنوبی را به «مدار کوبا» هدایت می‌کرد.

اعضای کمیته کنگره «ضمن این که از لحاظ اصولی با فکر تلاش برای سرنگونی یك دولت خارجی مخالف نبودند»، از آن جهت به این پیشنهاد ایراد گرفتند که

---

1. Desi Boutrese

دلیلی مبنی بر این که کوبا «دولت موجود سورینام را دستکاری می کند یا جای پایی در آن کشور برای خود باز می کند» در دست نبود.

از آن جا که استدلالی عقلایی از این گونه هرگز بر ذهن رونالد ریگان یا سیای فوق‌العاده خودخور تأثیر عمیق نمی گذاشت، دلیلی نبود که باور کنیم داستان به همین جا پایان می گرفت. یا حتی شروع می‌شد. دو ماه قبل، در اکتبر، رژیم بوترس دو دیپلمات آمریکایی را که به تشویق اتحادیه های کارگری محافظه کار سورینام و ایفای نقش کلیدی در سازماندهی تظاهرات ضد دولتی و اعتصابات با هدف ساقط کردن دولت متهم بودند تهدید به اخراج کرد. سپس در ۸ دسامبر، سورینام اعلام داشت که علیه دولت کودتایی نافرجام صورت گرفته است. عده ای از مظنونان به توطئه دستگیر، و عده ای دیگر «حین فرار کشته» شدند، که پیدا بود به مفهوم اعدام آنهاست. بوترس مدعی شد که دستگیر شدگان با سیا همدست بوده اند. یکی از جان باختگان سیریل دال[1] رهبر محافظه کار اتحادیه بود، که در اوایل آن سال به برگزاری تظاهرات ضد دولتی کمک کرده بود و گفته می‌شد به توسط انجمن اتحادیه مودربوند[2] خود با مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد (A.I.F.L.D) وابسته به سیا با این سازمان ارتباط داشته است.

ماه بعد عملاً از آن دو دیپلمات آمریکایی خواسته شد به علت «فعالیت های بی‌ثبات گردانی» ایشان سورینام را ترک گویند.

در ژوئیه ۱۹۸۳ توطئه نضج گرفت. نیویورک تایمز گزارش داد که حمله برنامه‌ریزی شده به سورینام در اول ماه از طرف مزدوران مستقر در فلوریدا به علت کشف نقشه‌ها به وسیله آژانس امنیت ملی داخلی هلند، قدرت استعماری سابق در سورینام، که در آن ایام گینه هلند نامیده می‌شد، لغو گردیده است. گفته می‌شد که این قوای تهاجمی مرکب از ۳۰۰ نفر بوده ـ نیمی آمریکایی و اتباع آمریکای جنوبی و بقیه سورینامی ـ که قرار بود از فلوریدا با هواپیما به پارامارایبو، پایتخت سورینام در منتهاالیه شمالی آمریکای جنوبی منتقل شوند. آنگاه می‌بایست این مهاجمان به کمك تبعیدیان سورینامی در هلند تقویت شوند. دولت هلند با نفوذ در همین گروه اخیر از نقشه ها مطلع گردیده بود.

---

1. Cyril Daal
2. Moederbond

طبق عادت مرسوم راجع به اهداف آمریکا در آمریکای لاتین، حکایاتی درباره حضور پر شمار سربازان کوبایی در سورینام در محافل بین المللی بر سر زبان‌ها افتاد. این جنگجویان هم مثل همقطارانشان در جامائیکا و گرنادا، همچنان افرادی اسطوره ای باقی ماندند.

در بهار ۱۹۸۳، سورینام با دولت دست راستی همسایه اش برزیل برای گرفتن کمك اقتصادی و آموزش نظامی به توافق رسید. طبق استدلال دولت ریگان، می‌بایست سورینام در «مدار برزیل» افتاده باشد. حقیقت ساده این بود که سورینام نیز مانند دیگر کشورهای در حال توسعه میل داشت از هر جا که ممکن بود، کمك بگیرد. و در واقع، برزیل، که آشکارا اقرار داشت هدفش «نجات سورینام از دست کوبا» ست، به اشاره واشینگتن مبادرت به این اقدام کرد.

سرانجام، در اکتبر بوترس تقریباً همه مشاوران کوبایی و پرسنل سفارت، از جمله سفیر آن کشور را اخراج کرد و کلیه موافقت نامه‌هایش با کوبا را به حال تعلیق درآورد. این اخراج‌ها در روز حمله آمریکا به گرنادا اعلام شد و اعتقاد بوترس به اینکه کوبا در سرنگونی موریس بیشاپ نقشی داشته و خود او هم ممکن است دچار سرنوشتی همانند شود، ولو تهاجمی در کار نباشد، در این امر مؤثر افتاد. همچنان که می‌دانیم، این باور در مورد کوبا هیچ ارتباطی با حقیقت نداشت و بعید نیست که به تلقین ایالات متحده پیدا شده باشد. بعدها مجله نیوزویك گزارش داد که «دیپلمات‌های ایالات متحده در پاراماریبو (پایتخت) ترتیبی دادند که بوترس شواهد و دلایلی مبتنی بر کمك کوبا به کودتای گرنادا پیدا کند و بقیه کار را به پارانویای کاملاً جاخوش کرده خود او واگذاشتند.»

دسی بوترس، با هیچ معیاری رهبر یا شخص مطلوبی نبود. مدت‌ها پیش از رویدادهای اکتبر، گفته می‌شد که کوبا و گرنادا در «خفا» از آسیبی که به نظر آن‌ها به‌وسیله رهبران ناپخته و انقلاب های زود هنگام بر تصویر چپ در منطقه وارد می‌شد، عصبانی و حتی خشمگین بودند. گرچه بوترس طوطی‌وار کلیشه های سوسیالیستی و ضد امپریالیستی بر زبان می آورد، پیداست که اصول او چیزهایی دیگر بود. به قول یك دیپلمات در سورینام، «بوترس مثل حرباست. اولین چیز در نظر او بقای شخص خودش است. دومین چیز بقای خودش در مقام ریاست است.» بوترس گهگاه متهم می‌شد که

برای خلاصی از دست مخالفان حکم‌فرمایی‌اش، ادعای توطئه علیه خود را دستاویز می‌کند. (علاوه بر کودتای دسامبر ۱۹۸۲ که در بالا ذکر شد، اتهام چندین توطئه کودتای دیگر هم مطرح گردید.)

در دوره بین دسامبر ۱۹۸۳ تا ژانویه ۱۹۸۴، هزاران کارگر اعتصابی در اعتراض به افزایش مالیات‌ها و بالارفتن شدید قیمت‌ها و درخواست برکناری نخست‌وزیر، ارول آلیبو [1] سورینام را به لرزه در آوردند: در تأسیسات آب و برق هم خرابکاری‌های جدی روی داد. بوترس تسلیم شد، آلیبو را برکنار و افزایش قیمت‌ها را ملغی کرد، اما به تقاضای بازگرداندن قدرت از ارتش به غیرنظامیان تن در نداد. اگرچه این سناریو به اقدامات سیا در گینه بریتانیا، جامائیکا، و نقاط دیگر و چیزهایی شباهت دارد که دولت سورینام در ماه اکتبر ۱۹۸۲ ایالات متحده را به آن‌ها متهم می‌کرد، اما از دست داشتن سیا در آشوب های این دوره گزارشی موجود نیست. به هر حال در سال ۱۹۸۵، فاش شد که وقف ملی برای دموکراسی، که کنگره به منظور حمایت از سازمان های خارجی طرفدار اهداف سیاست خارجی ایالات متحده بودجه آن را تأمین می‌کند، در دوره بین ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ به چند سازمان در سورینام پول می‌داده است.

1. Errol Alibux

۴۸

لیبی از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹

رونالد ریگان با حریف خود روبرو می‌شود

توده‌های عظیم مردم در اعماق قلب خود به فساد بیشتر تمایل دارند تا آگاهانه و عمداً به شرارت... بنابراین با توجه به سادگی بلوی اذهانشان به سهولت بیشتر فریب دروغ‌های بزرگ را می‌خورند تا دروغ‌های کوچك، زیرا خودشان دروغ‌های کوچك می‌گویند اما از گفتن دروغ‌های خیلی بزرگ شرمنده می‌شوند.

آدولف هیتلر

رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد، «مدارك ما دست اول، دقیق و انکارناپذیر است». او توضیح می‌داد که حمله هوایی و بمباران لیبی در ۱۴ ماه آوریل ۱۹۸۶ به تلافی بمب گذاری ۹ روز پیش لیبی در یك باشگاه شبانه برلین از پاتوق‌های نظامیان آمریکایی بوده است، که طی آن دو سرباز و یك غیرنظامی کشته و عده زیادی مجروح شدند. درعمل، هیچ مدرکی دال بر مجرمیت لیبی در این بمب گذاری، نه دست اول و نه دقیق، به

دنیا ارائه نشد، اما این نکته چندان مورد توجه قرار نگرفت. بیش از یك دهه به افکار عمومی آمریکا تلقین می‌شد که معمر قذافی رهبر لیبی در پشت یکایك اقدامات تروریستی در هر نقطه از جهان قرار گرفته است. چند روز پیش از حمله آمریکا، پرزیدنت ریگان از او با عنوان «سگ هار خاورمیانه» یاد کرده بود. این سخن فقط یکی از نمونه‌های فراوان بود.

بمب‌هایی که بر لیبی فرو ریخته شد، جان ۴۰ تا ۱۰۰ نفر را گرفت، که فقط یك نظامی بین آن‌ها بود و در حدود یك صد تن هم مجروح شدند. سفارت فرانسه، واقع در یك محله مسکونی ویران شد. دختر خوانده کم سن و سال قذافی و دختری نوجوان که از لندن به دیدار او آمده بود، از جمله کشتگان بودند؛ همه ۷ فرزند دیگر و همسر قذافی، به علت صدمات روحی و جراحات جسمانی بستری شدند.

ایالات متحده ادعا نکرد که هیچ یك از کشته‌ها یا زخمی‌ها با بمب گذاری در برلین ارتباطی داشته‌اند. بمباران لیبی، مثل تروریست‌های خاورمیانه که با پرتاب نارنجك به باجه فروش بلیط ال آل فقط به قصد کشتن اسرائیلی‌ها به علت اسرائیلی بودن آن‌ها، و کسانی که در پرواز ۱۰۳ پانام[1] بمب گذاشتند تا آمریکایی‌ها را به صرف آمریکایی بودن بکشند، اقدامی بود با هدف کشتن لیبیایی‌ها فقط به دلیل لیبیایی بودن آنها. بعد از این حمله هوائی، لری اسپیکز[2]، سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد که «امیدواریم این اقدام موجب انصراف لیبی از حمله به غیر نظامیان بی گناه در آینده شود».

آن لیبیایی که ایالات متحده بیش از همه قصد قتلش را داشت، شخص قذافی بود. این بمباران اقدامی بود با هدف ترور. نیویورك تایمز، به نقل از «یك افسر بسیار مطلع اطلاعات نیروی هوایی» نوشت که «تردید نیست که دنبال قذافی بودند. تعلیمات به همین شکل داده شده بود خیال داشتند او را بکشند». با سگ هار باید این طور رفتار کرد.

متعاقباً، دو نفر از فرزندان قذافی در ایالات متحده دادخواستی دایر بر جلو گیری از پرزیدنت ریگان در اقدام به «حملات ترور» علیه خانواده خود اقامه کردند. در این دادخواست، که در دادگاه رد شد، ریگان و دیگر مقام‌های بلندپایه به صدور فرمان حمله،

---

1. Panam

2. Larry Speakes

که نقض مقررات ایجابی منع اقدام به قتل رهبران دول خارجی محسوب می‌شد، متهم گردیده بودند. دادخواست دیگری از طرف بازماندگان و وکلای ۶۵ کشته و مجروح بمباران هم در واشینگتن اقامه شد. در همین حین، نیروی دریایی ایالات متحده ۱۵۸ مدال به خلبان‌هایی اعطا کرد که در تاریکی شب بر خفتگان بمب‌های ۵۰۰ و ۲ هزار پوندی فرو انداخته بودند.

فکر هدف گرفتن قذافی و خانواده‌اش از سیا سرچشمه گرفت. سیا مدعی بود که به موجب فرهنگ بیابان‌نشینان اگر قذافی نتواند از خانه خود دفاع کند، به منزله رهبر نابود خواهد شد. «اگر واقعاً بتوانید به خانه قذافی ـ و خانواده‌اش ـ دست پیدا کنید از لحاظ وفاداری مردم به او، رشته ارتباط مهمی را پاره کرده‌اید.»

برای آن که مردم لیبی این پیام را بگیرند، صدای آمریکا بعد از بمباران، مکرراً به آنها چیزهایی از این قبیل می‌گفت: «سرهنگ قذافی بار سنگینی به دوش شماست» و تا وقتی که از او اطاعت می‌کنید، باید «عواقبش را هم بپذیرید».

ادعای رئیس جمهور درباره مدارك انکارناپذیر مبتنی بر شنود ارتباطات بین طرابلس پایتخت لیبی و سفارت لیبی در برلین شرقی بود. ریگان گفت که لیبی روز ۲۵ مارس به سفارت دستور داد «علیه آمریکایی‌ها دست به حمله تروریستی با وارد آوردن حداکثر تلفات بدون استثناء گذاری، زده شود»؛ سپس روز ۴ آوریل سفارت به طرابلس اطلاع داد که این حمله روز بعد صورت خواهد گرفت، و «طرابلس بعد از مشاهده عناوین خبرهای فردا خوشحال خواهد شد.» و سفارت پس از این حمله گزارش کرد که اقدام مزبور موفقیت آمیز بوده و نمی‌توان رد آن را پیدا کرد.

اینها، حداکثر، تعبیرات و شایدهاست. متون کامل، ویرایش نشده ممیزی نشده و کلامی ارتباطات مربوطه به اطلاع عموم نرسید. این ارتباطات را آژانس امنیت ملی شنود و به کمك بی. ان. دی (B.N.D) [سرویس اطلاعاتی فدرال آلمان]، که از سال‌ها پیش رمز لیبیایی‌ها را شکسته بود، رمز گشایی کرد. مجله خبری معتبر اشپیگل، چاپ آلمان نوشت بعد از کشف کامل رمز، هنوز کاملاً روشن نبود که سیم‌ها واقعاً چه می‌گویند و برداشت‌ها مختلف بود. به علاوه، آژانس امنیت ملی و «بی. ان. دی» در مورد معانی پیام‌ها به نتایج متفاوت رسیدند، «اما این اختلاف‌ها به دلایل سیاسی سریعاً کنار گذاشته شد».

مقام‌های امنیتی آلمان، که اصرار داشتند تحقیقات نباید تنها بر لیبی متمرکز شود، و در مورد «اتهام‌های پیش هنگام» هشدار دادند، گروههای رقیب دیسکو و مواد مخدرفروش‌ها را هم تحت نظر گرفتند. در ژانویه ۱۹۸۷، یکی از مقام‌های بلندپایه بن به «سیمورهرش» خبرنگار جستجوگر گفت که دولت آلمان همچنان در خصوص موضع آمریکا دایر بر مرتبط دانستن لیبی با بمب گذاری «بسیار حساس و شبهه‌انگیز» است، و در پایان سال بعد، آلمان اعلام کرد که به این تحقیقات خاتمه می دهد.

هرش گزارش داد: «بعضی از مقامات کاخ سفید بی‌درنگ درباره ختم دعوی علیه لیبی ابراز تردید کردند. به علاوه، معروف بود که این دیسکو تك پاتوق سربازهای سیاه‌پوست بوده و هرگز دیده نشده که لیبی سیاهان یا اقلیت‌های دیگر را هدف گرفته باشد».

ولی، مانند موارد متعدد دیگری که دیدیم، موضع رسمی واشینگتن، که بیش از حد تکرار شده، تبدیل به حقیقت رسمی شد. سه سال پس از واقعه، مجله تایم صاف و سرراست نوشت که «تروریست‌های مورد حمایت لیبی در برلین غربی در یك دیسکو بمب گذاشتند»، و به این ترتیب موجب بمباران «تلافی جویانه» آمریکا شدند.

قسمت اعظم برنامه‌ریزی سری واشینگتن برای عملیات لیبی در اثنای گفتگوهای سری و معامله اسلحه با ایران انجام گرفت. افزون بر این در هر دوی این مأموریت‌ها بعضی از دست‌اندرکاران، خاصه جان پوین دکستر[1] و الیور نورث[2] مشترك بودند.

دولت کارتر گرچه به حملات نظامی آشکار علیه لیبی دست نزد، به احتمال قوی عملیات پنهانی بسیار جدی انجام داد. روز ۲۷ ژوئن ۱۹۸۰، موشکی یك هواپیمای مسافری ایتالیائی را بر فراز مدیترانه نابود کرد و جان ۸۱ تن را گرفت در همان حین، یك هواپیمای لیبی که احتمال می‌رفت قذافی سرنشین آن باشد در همان حوالی در پرواز بود. برج مراقبت ایتالیا این هواپیما را پرواز «وی. آی. پی ۵۶» (V.I.P 56) فهرست کرده بود،

---

1. John Poin Dexter

2. Oliver North

حاکی از این که مقامات عالی‌رتبه‌ای سرنشین آن هستند. در سال ۱۹۸۸، تلویزیون دولتی ایتالیا گزارش کرد که هواپیمای مورد اصابت به وسیله موشك یك کشور عضو ناتو، محتملاً، ایتالیا، سرنگون شده بود. یك سال بعد در گزارشی از وزارت دفاع ایتالیا فاش گردید که این هواپیما احتمالاً با اصابت موشك ساید ویندر هوا به هوا، که از جنگ‌افزارهای ناتو بود، از بین رفته است. مطبوعات ایتالیایی شروع به اشاعه این خبر کردند که نقشه ترور رهبر لیبی به خطا رفته و اشتباهاً هواپیمای ایتالیایی را یك قدرت عضو ناتو ساقط کرده است. (درزمان وقوع فاجعه، قذافی اشاره کرده بود که مسئول آن ایالات متحده است).

ایالات متحده و فرانسه ـ دشمنان اصلی لیبی ـ تکذیب کردند، همچنین خود ناتو، اما ارتش ایتالیا برای پنهان نگه داشتن موضوع دچار زحمات فراوان شد. معهذا، یکی از افسران نیروی هوایی به نابود کردن نوار رادار آن شب اعتراف کرد و در یك تحقیق غیرنظامی نظر داده شد که بسیاری از پرسنل نیروی هوایی به دروغ گفتن یا «فراموش کردن» این حادثه ترغیب شدند.

رونالد ریگان و رفقای فوق ایدئولوژیکی او در ژانویه ۱۹۸۱ به حکومت رسیدند و به انتقال انبوه ثروت از فقرا به ثروتمندان کمر همت گماشتند. یکی از راه‌های محوری که اینان چنان مکارانه بدان هدف رسیدند، افزایش بودجه نظامی بود؛ یعنی رفاه برای پولدارها، برای دوستانشان در صنایع دفاع و بازرگانان ذینفع حاضر، گذشته و آینده. اما برای قبولاندن این موضوع به افکار عمومی و کنگره آمریکا، مجموعه نظامی ـ صنعتی ـ اطلاعاتی ناچار بود جنگ‌های تازه، برخوردهای مسلحانه، شورشی‌ها، ضدشورشها... یا شایعات و «تهدیدها»ی مربوطه... و دشمنانی، که بهتر بود هیولا صفت باشند، تدارك ببیند و زمینه دفاع در مقابل آنهارا بچینند.

قذافی طراحی هیولایی بود: یك رهبر دمدمی، غیرقابل پیش‌بینی و گنده دماغ جهان سومی، که روی نهمین ذخایر بزرگ نفتی جهان نشسته بود؛ مردی با اعتقادات راسخ پان اسلامی، پان عربی، ضدامپریالیستی وضدصهیونیستی؛ لاف‌زنی بی‌پروا که چنان کودکانه رجزخوانی انقلابی می کرد که می‌شد اورا دلقکی مسخره شمرد؛ کسی که آن‌قدر عملیات تروریستی واقعی انجام داده بود که هر نوع اغراق در حق او باور کردنی بود.

بین این دو تن عناصری از کینه‌توزی شخصی وجود داشت. رونالد ریگان ـ که با حملات هوایی چنان بازی می‌کرد که گویی در فیلم سینمایی، نقش بازی می‌کند ـ تصمیم به انتقام از مردی گرفته بود، که مانند خودش اسیر ایدئولوژی بود و با یك رشته اظهارات و اعمال متحجرانه، و سخنان ابلهانه، مهر خود را در رسانه‌های دنیا رقم زده بود. (قذافی می‌گفت همه پیغمبران بزرگ عهد جدید از صحرا برخاسته‌اند و امی بوده‌اند: «محمد، عیسی و خود من») ولی رهبر لیبی وجدان اجتماعی داشت، که جزئی از دی. ان. ای (D.N.A) رونالد ریگان نبود. (نیوزویك در ۱۹۸۱ راجع به لیبی نوشت: «اینجا فقر و گرسنگی نمی‌بینید. نیازهای اولیه به مراتب بیشتر از هر کشور عربی دیگر تأمین می‌شود.)

در نظر ریگان گناه کبیره قذافی پشتیبانی از گروه‌های تروریستی نبود، بلکه حمایت از گروه‌های عوضی تروریستی بود؛ یعنی این که قذافی از تروریست‌های مورد حمایت واشینگتن، مانند کنتراهای نیکاراگوئه، یونیتا در آنگولا، تبعیدیان کوبایی در میامی، دولت‌های السالوادور و گواتمالا، و ارتش آمریکا در گرنادا پشتیبانی نمی‌کرد. تنها باند تروریستی زیر حمایت هر دو مجاهدین افغان بودند.

برخی از عملیات خصمانه آمریکا علیه قذافی، خواه در عمل، خواه به تهدید، و اتهامات دایر بر تروریسم لیبی، چه واقعی، چه ساختگی، به منظور تحریك آمریکایی‌ها به هنگام بحث کنگره در باره بودجه نظامی یا کمك ریگان به تروریسم مطلوب او، که خود آن را رزمندگان آزادی می‌خواند، دامن زده می‌شد. مثلاً، بمباران لیبی در ۱۴ آوریل ۱۹۸۴، یك روز پیش از شروع دور جدید مباحثات مجلس نمایندگان در باره کمك به کنتراها انجام گرفت. سپس، روز ۱۵ آوریل، ریگان طی سخنانی گفت: «من باید به کنگره در رأی‌گیری این هفته یادآور شوم که این قذافی تروریست کهنه‌کار چهارصد میلیون دلار [کذا] زرادخانه اسلحه و مستشار به نیکاراگوئه فرستاده است.

ریگان کمی بعد از رسیدن به منصب خود انتصاب گروهی ویژه را برای مطالعه «مسأله لیبی» اعلام داشت. ظاهراً دو مکتب فکری در وزارت خارجه موجود بود؛ فشار دیپلماتیك بر قذافی و دیدگاهی پرخاشگرانه‌تر. یکی از مقام‌های رسمی گوشزد کرد:

«هیچ کس منادی مهربانی با او نیست».

دیری نگذشته سیا یك نقشه مادر ترسیم کرد که نیوزویك در اوت ۱۹۸۱ به افشای آن پرداخت: «طرحی به مقیاس بزرگ و چند مرحله‌ای به منظور سرنگونی رژیم لیبی» و نیل به چیزی که سیا آن را برکناری «فرجامین» قذافی از قدرت می‌خواند. این طرح حاوی یك برنامه «فریب اطلاعاتی» به قصد مشوش گردانیدن قذافی و دولت او؛ ایجاد یك «ضددولت» به منظور به چالش گرفتن ادعای رهبری ملی وی؛ و راه انداختن یك مبارزه شبه‌نظامی با عملیات کوچك چریکی می‌شد.

ارتقاء عملیات بی‌درنگ آغاز گردید. روز ۱۹ آوریل، هواپیماهای آمریکایی از «خط مرگ» قذافی، یعنی محدوده مورد ادعای ۱۲۰ مایلی لیبی در خلیج سدرا گذشتند و دو جت لیبیایی را سرنگون کردند. ایالات متحده، که این محدوده را آب‌های بین‌المللی تلقی می‌کرد ـ همان گونه که اکثر نقاط دیگر دنیا را ـ (هرچند این مفهوم وقتی که درخصوص هواپیما اعمال شود بیشتر قابل بحث است تا زمانی که در مورد کشتی‌ها به کار گرفته شود) عمداً این حوزه را برای رزمایش انتخاب کرد. همان گونه که انتظار می‌رفت، لیبی فریب طعمه را خورد، و حداقل بنا به ادعای واشینگتن هواپیماهای لیبیایی اولین شلیك را کردند.

قذافی غضبناك ایالات متحده را به «تروریسم بین المللی» متهم کرد، و گفته می‌شود در مکالمه تلفنی با رهبر اتیوپی، تهدید به ترور ریگان کرد. یکی از مقاماتی که در دولت ریگان در منصب امنیت ملی خدمت می‌کرد، پاسخ داد «تنها کاری که می‌شود با قذافی کرد، کشتن اوست. او سزاوار مرگ است.»

به زودی رسانه های ایالات متحده انتشار اخبار متعددی راجع به تهدیدهای قذافی علیه جان ریگان و دیگر مقامات بلندپایه را شروع کردند. در ماه اکتبر، گزارشی منتشر شد حاکی از این که سفیر آمریکا در ایتالیا بعد از کشف نقشه قتل او به دست لیبی، به‌وسیله پلیس ایتالیا، شتابان آن کشور را ترك کرده است: «این نقشه پس از آن که پلیس ایتالیا ده لیبیایی مظنون به توطئه قتل را اخراج کرد، نافرجام ماند». اما بعضی از مقامات آمریکایی در واشینگتن و رم درباره این گزارش شك کردند، درحالی که مقامات دیگر آن را تأیید نمودند.

یك ماه بعد، گزارش سوءقصد نافرجام به جان یك دیپلمات آمریکایی در پاریس رسید ـ هفت گلوله به سوی کریسچن چاپمن شلیك شد، اما به او گزندی نرسید. همان روز وزیر خارجه، الکساندر هیگ ـ که از قذافی با عنوان قدیس حامی ترور یاد کرد ـ نظر داد که لیبی در پشت این توطئه است، گرچه ضمناً تأیید کرد «اطلاع دیگری» دال بر مداخله لیبی ندارد. دولت فرانسه گفت اما اخیراً چاپمن چند بار تهدید شده بود که رد بعضی از آن‌ها به طرابلس می‌رسید. نیویورك تایمز در ضمن تحلیل ماجرا نتیجه گرفت که «ممکن است چیزی کمتر از سوءقصدی تشکیلاتی در بین بوده باشد.»

در اواخر نوامبر، دولت آمریکا اعلام کرد شماری از تروریست های آموزش دیده در لیبی با نقشه قتل پرزیدنت ریگان یا مقامات دیگر به ایالات متحده وارد شده اند. این اعلامیه جست وجوی سراسری عظیمی را در پی یافتن «گروه ضربت لیبی» و آمریکایی هایی که احیاناً ممکن بود به آن‌ها یاری دهند، از جمله هوای زیرزمینی [1] موجب شد. سپس پای کارلوس، تروریست معروف به میان آورده شد و دولت گفت از خبرچین ها اطلاعات دست اول دقیقی حاکی از نقشه های تروریست ها و آموزش آن‌ها به دست آورده است.

هر روز در رسانه ها، که دیگر افشاگری ماه اوت مبنا بر مبارزه فریب اطلاعاتی دولت آمریکا علیه لیبی را فراموش کرده بودند، جزئیاتی جدید و شوم منتشر می‌شد. ریگان به روزنامه نگاران گفت: «ما مدرك داریم و او [قذافی] هم می‌داند.» مطبوعات برای افشای مدرك به کاخ سفید فشار آوردند، اما درخواستشان رد شد. ولی، عده ای از مقامات، منجمله برخی از مقام های ارشد اف. بی. آی، گویا در صحت این گزارش ها شك داشتند.

بعداً جك اندرسون، ستون نویس کارکشته از یك گروه شبح آسای غیرقابل اعتماد سخن گفت که ارائه‌دهنده‌اطلاعات مربوط به گروه مأمور قتل بودند و افزود چندین نفر از این عده به داشتن ارتباط با اسرائیل «که برای خود دلایلی داشت تا ایالات متحده را علیه لیبی برانگیزد» شناخته شده بودند. بین اسرائیل و قذافی خصومتی عمیق وجود داشت.

1. Weather Underground

در اواسط سال ۱۹۸۱ یك گروه ضربت به ریاست ویلیام کلارك، معاون وزارت خارجه به‌منظور پیگیری قضیه لیبی برپا شده بود. چند سال بعد، سیمور هرش گزارش کرد:

به گفته منابع کلیدی، در داخل نیروی ضربت کلارك کمتر کسی نسبت به مسئولان درز دادن اخبار ضدقذافی دچار شبهه است ـ سیا، با حمایت رئیس جمهور، هیگ و کلارك، یکی از مقامات دست اندرکار می گوید: «این فقره [گروه قتل لیبیایی] از ذهنم خارج نمی‌شد. ما نتیجه گرفتیم که دولت ایالات متحده در معرض خطر تروریستی بزرگی واقع شده است. کل این قضیه ساختگی بود...» سرانجام یکی از مسئولان نیروی ضربت به این نتیجه رسید که کیسی [رئیس سیا] در واقع مشغول اجرای عملیاتی در داخل دولت آمریکاست: «او فریب اطلاعاتی را به سیستم [اطلاعاتی] طوری تزریق می کرد که گزارش های جداگانه و مستقل به نظر برسد» و سایر دستگاه‌های دولتی آن‌ها را جدی تلقی کنند.

آنچنان که معلوم شد، اغلب این قاتلان فرضی لبنانی‌هایی بودند که از قذافی نفرت داشتند و برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان، به‌ریگان کمك کرده بودند. داستان بعد از نیل به هدف، به فراموشی سپرده شد.

همانقدر که تهدیدهای گزارش شده قذافی کذب اطلاعاتی بود، نقشه‌های غرب برای کشتن او واقعیت داشت. توطئه فرانسه با همدستی ایالات متحده در فوریه ۱۹۸۱، با شکست نامنتظره ژیسکاردستن در انتخابات باطل شد. در سال ۱۹۸۴ سیا اطلاعات بسیار حساس، از جمله عکس‌های ماهواره‌ای و شنود مخابراتی خود را به سرویس مخفی فرانسه داد تا به آن‌ها در حداقل دو عملیات عمده اما نافرجام برای کشتن یا سرنگونی قذافی، که فرانسویان او را تهدیدی برای منافع مفروض خود در آفریقا تلقی می کردند، یاری رساند. یکی از این عملیات به نبردی شدید میان تبعیدیان لیبیایی و طرفداران قذافی منجر شد.

در سال ۱۹۸۵ وزارت خارجه ناچار شد برای جلوگیری از اجرای نقشه حمله مشترك زمینی و هوایی آمریکا و مصر به لیبی، که کاخ سفید طراح آن بود، زحمات

فراوان متحمل شود. جورج شولتز وزیر امور خارجه این نقشه را «جنون آمیز» خواند و همکاران او در وزارت خارجه از کارکنان خودسر شورای امنیت ملی با عنوان «دیوانه‌های کاخ سفید» یاد کردند.

در کریسمس همان سال پس از انفجار بمب در فرودگاه‌های رم و وین که به قتل ۲۰ تن از جمله ۵ آمریکایی انجامید همه مظنونان همیشگی فوراً متهم شدند، که ایران و یك گروه انشعابیِ فلسطین به رهبری ابونضال نفرت‌انگیز در رأس آنها بودند. دولت ریگان به سرعت نام قذافی را هم اضافه و اعلام کرد که سیا به ارتباط لیبیایی محکمی دست یافته است، در حالی که تنها مدرك، گذرنامه‌های سه تروریست تونسی بود که ادعا شد رد آن‌ها به لیبی می‌رسد. در ظرف چند روز ریگان اعلام کرد مدارك «غیر قابل انکار» دال بر نقش قذافی در بمب گذاری فرودگاه‌ها در دست است، اما خود می‌دانست که این ادعا حقیقت ندارد. در همان حین تحریم‌های تازه اقتصادی علیه لیبی اعمال شد «تا بتوانیم دفعه بعد کار بیشتری انجام دهیم». نوبت دفعه بعد در مارس ۱۹۸۶ بود. جت‌های نیروی دریایی ایالات متحده دل به دریا زدند و از «خط مرگ» قذافی عبور کردند و چون عمل انتقامی صورت نگرفت روز بعد و روز بعدتر باز گشتند و دوبار به یك سایت ضدهوایی لیبی حمله بردند و سه چهار کشتی را غرق کردند. واشینگتن اعلام داشت که در روز دوم نخست لیبی چندین موشك به سمت هواپیماهای آمریکایی شلیك کرده بود.

کوتاه زمانی بعد، ساندی تایمز لندن با یك تن از گروه مهندسان الکترونیك بریتانیایی شاغل در لیبی مصاحبه کرد. این مهندس گفت که وی طی دو روز نبرد مراقب صفحات رادار بوده و دیده است که هواپیماهای جنگی آمریکا نه تنها از ۱۲ مایل آب‌های سرزمین لیبی گذشتند بلکه بر فراز خاك لیبی هم پرواز کردند.

این مهندس گفت: «من مشاهده کردم که هواپیماها تقریباً هشت مایل به داخل فضای سرزمین لیبی وارد شدند. فکر نمی کنم لیبیایی‌ها غیر از پدافند چاره دیگری داشتند. به عقیده من آن‌ها به این کار رغبتی نداشتند.»

به دنبال نخستین حمله آمریکا به لیبی در ماه مارس، قذافی تلفنی با فهد پادشاه عربستان سعودی گفتگو کرد و ملك [فهد] هم متعاقباً به مقامات ایالات متحده گفت چنین می‌نماید که رهبر لیبی عمیقاً از خشونتی که علیه او روی می‌دهد تأثیر پذیرفته است.

پادشاه، قذافی را «حواس پرت و پریشان» توصیف کرد، یعنی توصیفی مشابه آن‌چه در گزارش‌های دیگر در سال‌های ۱۹۸۰ می‌آمد و حاکی از این بود که قذافی به اندازه‌ای پریشان حال است که ظاهراً درك نمی کند ایالات متحده چه عداوتی با او دارد. قذافی پیش و پس از حوادث ماه مارس، پنج شش بار کوشید به توسط طرف‌های ثالث سر گفت و شنود را با واشینگتن باز کند، اما مقام‌های دولت ریگان خودداری کردند. به میانجی‌های محتمل اروپایی و عرب، از جمله ملك فهد قاطعانه گفته شد که ایالات متحده علاقه‌ای به «گفت و شنود مستقیم و یا غیر مستقیم» با قذافی ندارد.

این خط مشی حداقل سیاست رسمی و خطاب به عموم بود. ولی گزارش‌هایی می‌رسید حاکی از معامله پنهانی با رهبر لیبی اما به چه میزان معلوم نیست. تنها تماس قطعی با قذافی در لیبی به تاریخ نوامبر ۱۹۸۵ از سوی ویلیام ویلسون سفیر ایالات متحده در واتیکان صورت گرفت. مقامات واشینگتن این دیدار را بی‌اجازه اعلام و تقبیح کردند و ویلسون پس از آشکار شدن موضوع مقام خود را از دست داد.

در همین احوال، ایالات متحده مطابق خواست‌های دولت ریگان به همسایگان لیبی کمك نظامی می‌داد و به قصد تحریك قذافی به مانورهای مشترك با مصر دست می‌زد و به انواع تحریم‌ها، با درجات گوناگونی از ناکارآیی علیه لیبی متوسل می‌شد؛ می کوشید گروه‌های تبعیدی مخالف لیبی را متحد سازد و به آن‌ها حمایت اقتصادی و دلگرمی روحی می‌داد، همین کار را با دولت‌های مصر و فرانسه برای انجام عملیات مختلف ضد قذافی انجام می‌داد و از رساندن کمك به آن‌ها دریغ نمی کرد. لازم به یادآوری نیست که فرانسه ـ متحد اصلی آمریکا در «مبارزه با تروریسم» ـ در سال ۱۹۸۵ کشتی صلح سبز جنگجوی رنگین کمان[1] را غرق کرد و یك عکاس صلح سبز را کشت. این کار با تأیید فرانسوا میتران، رئیس جمهور فرانسه صورت گرفت.

فریب اطلاعاتی بخشی سامان یافته از این فراگرد بود: استفاده از مطبوعات خارجی و آمریکایی برای انتشار نقشه‌های مجعول جدید تروریستی لیبی ـ و با هر عمل تروریستی که در دنیای غرب اتفاق می‌افتاد ـ اعلام این که «احتمال می‌رود» لیبی مسئول

---

1. Rainbow warrior

آن باشد؛ با این مقصود که به قذافی باورانده شود متحدان کلیدی او خائن‌اند، ارتش لیبی علیه او توطئه می کند. مستشاران روسی ضد او نقشه می کشند، سربازها دسته دسته فرار می کنند، یا حملات نظامی جدید ایالات متحده در راه است؛ فراگردی که امید می‌رفت قذافی را وادار به اقدامی «خردستیزانه» کند. سقوط فوری او هم مثل کاسترو پیش‌بینی می‌شد. در یکی از این عملیات تکاوران قورباغه‌ای نیروی دریایی در سواحل لیبی پیاده شدند و علائمی حاکی از نفوذ خود به خاك لیبی بر جا گذاشتند ـ چیزهایی مانند قوطی کبریت و ته سیگارهای اسرائیلی ـ تا لیبیایی‌ها را عصبی و حتی پارانوئیدتر کنند.

در اوت ۱۹۸۶ جان پوین دکستر، مشاور امنیت ملی ریاست جمهوری، تذکاریه‌ای نوشت که طی آن قسمتی از برنامه فریب اطلاعاتی ذکر شده و در آن آمده بود که قذافی در آن هنگام در جبهه تروریسم تحرکی ندارد. کمی بعد، یکی از مقامات دولت ریگان نزد خبرنگاران آمریکایی تصدیق کرد که اگر قرار باشد «مدارك قاطع» در مورد اتهامات لیبی ارائه شود، چنین مدرکی در دست نیست. «انگار که ما باز هم داریم فریاد می‌زنیم گرگ، گرگ!» برنارد کالب، سخنگوی ارشد وزارت خارجه، در پاسخ تذکاریه پوین دکستر ـ که افشای آن آبروریزی مختصری به بار آورده بود ـ به عنوان اعتراض استعفا کرد، زیرا «از سرنوشت آمریکا نگران بود... از بابت اعتبار آمریکا» و «هر چیزی که به آمریکا لطمه بزند، نگران بود.»

این موضوع به بریتانیا هم سرایت کرد و مقامات آن کشور تحلیل‌های اطلاعاتی ایالات متحده درباره نیات لیبی را «به شدت غیر دقیق» توصیف کردند و گفتند این تحلیل‌ها «با هدف عمدی فریب» انگلیسی‌ها به آنها داده شده است. در همین دوره، در پرتو گزارش‌های خبری ایالات متحده (که تذکاریه پوین دکستر عامل آن بود) راجع به احتمال حملاتی دیگر به لیبی به تلافی اقدامات تروریستی طراحی شده منتسب به لیبی نخست وزیر این کشور از ایالات متحده خواستار ارائه جزئیات اقدامات منتسب شد تا لیبی بتواند «به منظور جلوگیری و نافرجام گذاشتن چنین حملاتی و دستگیری افراد و محاکمه آن‌ها همکاری کامل کند». وی اظهار داشت تقاضای او، که از مجاری دیپلماتیك به واشینگتن فرستاده شده بود، بی‌پاسخ ماند. روز بعد، قذافی ضمن سخنرانی در لیبی، ایالات متحده را به چالش خواند تا صورت حساب‌های بانکی حاکی از تأمین بودجه

تروریسم توسط لیبی را ارائه کند.

یك ایرلندی نظر داشت که «نصف چیزهایی که راجع به ایرلندی‌ها می گویند حقیقت ندارد.» استفاده منظم ایالات متحده از فریب اطلاعاتی درباره قذافی و لیبی، تصویر تاریخی را چنان کدر کرده است که فوق العاده مشکل می توان در اغلب موارد واقعیت را از توهم جدا کرد و بین پشتیبانی اخلاقی و نمادین لیبی و وعده‌هایی که به یك جنبش انقلابی می دهد، با حمایت عمده و حیاتی از آن جنبش تمایز قائل شد. این امر که دولت ریگان معتقد به بهره گیری از اطلاعات دروغین علیه لیبی است، نشان از کمبود مدارك جرم دارد.

سروان معمر قذافی در اول سپتامبر ۱۹۶۹ در رأس گروهی از افسران همقطار خود طی کودتایی بدون خونریزی سلطنت را سرنگون و جمهوری عربی لیبی را تأسیس کرده بود. وی به رغم «دردسرسازی» در خارج، بدواً از حسن نیت غرب برخوردار شد ـ ایالات متحده در دو سال آغازین حکومت او، سه توطئه جدی علیه وی را عقیم گذاشت ـ زیرا قذافی به شدت ضد کمونیست بود، و این تفکر او از آن‌جا سرچشمه می گرفت که بی خدایی مارکسیسم را به شکل ارزش صوری آن، که با اعتقادات اسلامی وی مغایرت داشت، جدی تلقی می کرد. لیکن این ضدیت مانع از آن نمی‌شد که به تغییرات انقلابی اجتماعی و اقتصادی در جامعه لیبی، که دیگران آن‌ها را مارکسیستی می خواندند، اقدام نکند. این کارها، به علاوه ورود به عرصه تولید نفت و موافقت نامه‌های تسلیحاتی با شوروی، احتمالاً شروع پایان بردباری غرب در قبال ماجراجویی‌های خارجی او بود.

در طول دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ قذافی متهم شد که از درآمدهای عظیم نفتی خود برای حمایت مالی، تسلیحاتی، آموزشی، اداری، تأمین مأمن، دیپلماسی و براندازی استفاده می کند ـ این حمایت‌ها شامل طیفی گسترده از سازمان‌های رادیکال /شورشی/ تروریستی می‌شد، به ویژه جناح‌های فلسطینی مخالف و مسلمان و جنبش‌های اقلیت‌ها در نقاط مختلف خاورمیانه، آفریقا و آسیا، همچنین استقلال طلبان ایرلند (I.R.A) و جدایی خواهان باسك و کرس در اروپا، گروه‌های متعددی که علیه رژیم تبعیض نژادی آفریقای جنوبی می جنگیدند؛ نوریگا در پاناما، گروه‌ها و سیاستمداران معارض در

کستاریکا، سنت لوئیس، جامائیکا، دومینیکن و مستعمرات کارائیبی فرانسه، یعنی گوادلوپ، گینه فرانسه و مارتینیك، ارتش سرخ ژاپن، بریگاد سرخ ایتالیا، با درماینهوف آلمان... این فهرست پایان ندارد.

ضمناً ادعا می‌شد که لیبی در سوءقصد به جان پاپ ژاپن پل دوم، ترور انورسادات رئیس جمهور مصر، مین گذاری در کانال سوئز، تلاش برای انفجار سفارت آمریکا در قاهره، هواپیماربایی‌های گوناگون، انفجار بمب در یك هواپیمای آمریکایی برفراز یونان، منفجر کردن کنیسه‌ای در استانبول، دست دارد، یا حداقل با آن‌ها مرتبط است، و برای بی‌ثبات گرداندن دولت‌های چاد، لیبریا، سودان و سایر کشورهای آفریقایی می کوشد...» و این قذافی، مواد مخدر مصرف می کند، بی اندازه زنباره است، میل به همجنس بازی دارد، لباس زنانه می‌پوشد، آرایش می کند، خرس اسباب بازی در بغل می گیرد، دچار حمله‌های صرع است، و قس علیهذا...

واقعیت مسلم‌تر این است که قذافی سالها از کارکنان سیا، خاصه ادوین ویلسون و فرانك‌ترپیل استفاده می کرد تا هواپیما و خلبان، مکانیك و آموزشگران کلاه سبز، انواع اسلحه پیشرفته، تجهیزات و مواد منفجره دریافت و اردوگاه‌های تعلیمات شبه نظامی در لیبی برپا کند.

عفو بین الملل در سال ۱۹۸۷، نتیجه گرفت که لیبی از سال ۱۹۸۰ به بعد حداقل ۳۷ بار به مخالفان قذافی در خارج از کشور حمله کرده و ۲۵ تن را کشته است.

در ژانویه ۱۹۸۲، وزارت خارجه آمریکا با تأکید براین که لیبی به پول و آموزش دادن به «افرادو گروه‌های رادیکالی که فعالیتشان معطوف به تشدید مسائل داخلی» در تایلند، فیلیپین، اندونزی، ژاپن و کالدونیای جدید است، حساب قذافی را افزایش داد، چند ماه بعد، سیا لیبی را متهم به ساخت بزرگترین کارخانه سموم در جهان کرد. در مارس ۱۹۹۰، در این کارخانه آتش سوزی شد و آن را به خاکستر مبدل گردانید. پرزیدنت بوش [پدر. م] بی درنگ و شخصاً به جهانیان اطمینان داد که ایالات متحده «مطلقاً» با این آتش‌سوزی ارتباطی نداشته است. یك هفته پیشتر، از سخنگوی کاخ سفید پرسیده بودند که آیا امکان دارد ایالات متحده برای انهدام این کارخانه اقدام نظامی کند یا نه. پاسخ او این بود: «ما هیچ گزینه‌ای را رد نمی کنیم.»

و در شیکاگو، عضوی از یك باند خیابانی...

ما در اواخر ۱۹۸۷ به جرم نقشه کشیدن برای فعالیت‌های تروریستی محکوم شدیم. دادستانی آمریکا اعلام جرم کرد که قرار بود باند ما ۲/۵ میلیون دلار پول از لیبی بگیرد تا سیاستمدارهای آمریکایی را ترور کند و به هواپیماها و تأسیسات هوایی ایالات متحده حمله کند.

بر آیند خبر لس آنجلس تایمز این بود، و چنین القاء می کرد که باز هم رهبر عجیب‌اندیش لیبی دست اندر کار بوده است. در عمل، «قتل سیاسی» جزو اتهامات باند نبود و در ضمن دادرسی چیزی حاکی از اقدامی در نشأت گرفتن یا تحریك و تشویق یا دادن پول و وعده پول مطرح نشد. اعضای «الرُکن» از فرقه های مسلمان، و بی‌نهایت ساده لوح، با نمایندگان لیبی در نیویورك، پاناما و لیبی دیدار کرده و کوشیده بودند آنها را با اعلام وفاداری و تبعیت از قذافی تحت تأثیر قرار دهند. اینان از لوئیس فراخان رهبر امت مسلمان الهام می گرفتند که شایع بود از لیبی قول دریافت ۵میلیون دلار گرفته است. چنانچه به الرکن وعده ۲/۵ میلیون دلار داده شده بود ـ و ما فقط از زبان خودشان شنیدیم ـ به نظر می‌رسد که هر دو وعده چیزی فراتر از گزافه گویی انقلابی قذافی نبوده است. (بر خلاف ادعای قذافی، جدایی طلبان ایرلند هم مدعی بودند که پولی از قذافی نگرفته‌اند.)

شاید به سبب یك دهه کشت و پرورش تخم دشمنی در قبال لیبی میان مردم آمریکا بود که اعضای باند ـ از طریق استفاده از خبرچین‌های مشکوك و دام گذاری ـ از طرف هیأت منصفه فدرال به اتهام توطئه مجرم شناخته شدند و به مجازات‌های فوق العاده طولانی زندان محکوم گردیدند. می گویند این نخستین بار در تاریخ بود که شهروندان ایالات متحده به جرم تروریسم محکوم می‌شدند.

مثل یك فیلم سینمایی ترسناك درجه دوم است. ده‌ها بار مرده زنده می‌شود و به سمت تماشاچیان تلو تلو می‌خورد، ده‌ها بار تکه پاره می‌شود و عقب عقب می‌رود، می‌افتد و تبدیل به یك کپه می‌شود: و ده‌ها بار دیگر بلند می‌شود و آهسته آهسته به جلو سکندری می‌خورد. اما این مرده، شبح یك مومیایی نیست

و نیل علیا را به وحشت نمی‌اندازد. این مرده شبح سرهنگ معمر قذافی رهبر لیبی است، یعنی شخصی که مسئول هر عمل تروریستی در سراسر دنیاست، و صفحات مطبوعات غربی و صفحات تلویزیون های غربی را تسخیر کرده است.

پرواز ۱۰۳ پانام

روز ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸، پرواز ۱۰۳ پانام برفراز لاکربی در اسکاتلند منفجر شد و به قتل ۲۷۰ تن انجامید که بیش از نیمی از آنها آمریکایی بودند. ۵ ماه بعد، وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد که سیا «یقین دارد» افرادی که بمب را کار گذاشته بودند اعضای جبهه خلق برای آزادی فلسطین فرماندهی کل، به رهبری احمد جبریل مقیم سوریه اند که از طرف ایران اجیر شده بودند تا انتقام سرنگون شدن یك هواپیمای خطوط هوایی ایران به دست آمریکا را بگیرند.[1]

با آنکه سوریه و ایران عوامل کلیدی در رهایی گروگانهای غربی گرفتار در لبنان تلقی می‌شدند، و با آنکه برای دستگیری جبریل و همدستانش کمتر کاری ساخته بود، این عقیده همچنان اعتقاد رسمی، قطعی و مکرراً اعلام شده مقامات دولتی آمریکا بود. سپس، در سال ۱۹۹۰، اتفاقی عجیب افتاد. ایالات متحده آماده جنگ با عراق شد و برای کمك به عربستان سعودی متحد آمریکا در جهاد علیه صدام حسین چه کسی به آن کشور نیرو فرستاد؟ هیچ کس غیر از سوریه، پناهگاه تروریست ها. و واشینگتن در این جنگ درصدد جلب همکاری چه کسی برآمد؟ ایران. این کار بی نتیجه بود. در اوایل اکتبر مقام‌های آمریکایی گفتند مدارك تازه یافته حاکی است که عوامل اطلاعاتی لیبی ممکن است جمع شده و بمب را کار گذاشته باشند. اما ضمناً به سرعت یادآور شدند که این امر ایران، سوریه و جبهه خلق را از همدستی در توطئه مبرا نمی کند(!)

بعداز جنگ، اندك اندك دعوایی جزایی علیه لیبی مطرح شد، تا در ۱۴ اکتبر ۱۹۹۱ دو عامل اطلاعاتی لیبیایی غیاباً به عنوان ترتیب دهندگان حادثه تحت پیگرد قرار

---

۱. این اتهام هیچ گاه ثابت نشد و بعدها دولت لیبی مسئولیت این کار را پذیرفت و به بازماندگان حادثه، غرامت پرداخت. (ن)

گرفتند. رئیس بخش جنایی وزارت دادگستری آمریکا همان روز تأکید کرد که مدرکی دال بر ارتباط سوریه یا ایران با این بمب گذاری وجود ندارد «و این نظر را رد کرد که رسیدن به این استنتاج از طرف ایالات متحده» ناشی از تمایل این کشور به بهبود روابط با سوریه است. در ظرف ۲۰ روز آینده بقیه گروگان‌های آمریکایی در لبنان، همراه با برجسته‌ترین گروگان، تری ویت[1] بریتانیایی، آزاد شدند.

و اما مدارك علیه آن دو لیبیائی؟ دو تکه فلز به اندازه ناخن انگشت که ادعا می‌شد ابزارهای الکترونیکی زمان‌بندی است. باید گزارش تفصیلی دعوایی را که علیه لیبی اقامه شد خواند تا میزان کامل سستی آن را درك کرد. افزون بر این، در دسامبر ۱۹۹۳، برنامه «سکوت در مورد لاکربی» بی‌بی‌سی، یافته‌هایی تازه ارائه نمود که تردید فراوان راجع به دعوای علیه لیبی ایجاد می‌کرد و حاکی بود که بریتانیا و ایالات متحده ممکن است به منظور انحراف سوءظن از سوریه و ایران انگشت به سوی لیبی دراز کرده باشند. اطلاع کلیدی تازه این بود که سازنده سوئیسی تایمرهای الکترونیك داستان قبلی خود را مبنی بر اینکه لیبی تنها خریدار اینگونه ابزارها بوده است، تغییر داد. اکنون او به یاد می‌آورد که برخی از تایمرها را به آلمان شرقی هم فروخته بود. بین پلیس مخفی آلمان شرقی و جبهه خلق برای آزادی فلسطین و دیگر گروه‌های تروریستی عرب پیوندهای تنگاتنگی وجود داشت. مهم‌تر اینکه، یکی از مهندسان شرکت سوئیسی اظهار داشت: در اواخر سال ۱۹۹۰ راجع به ارتباط آلمان شرقی با تفحص کنندگان لاکربی صحبت کرده بود، و این سخن بدان معناست که بازرسان بین‌المللی می‌دانستند اتهاماتشان علیه لیبی، یا پیش از ایراد اتهام علنی در اکتبر یا اندك زمانی بعد از آن، حفره‌های بزرگی دارد. فولکر راث[2] دادستان دولت آلمان و متخصص قضیه لاکربی، در سال ۱۹۹۴، اعلام داشت که «هیچ قاضی آلمانی نمی‌تواند بدون ارائه مدرك این دو مظنون را زندانی کند».

پی‌نوشت: در سال ۲۰۰۳، دولت لیبی «مسئولیت» بمب گذاری ۱۹۹۸ را ـ بدون اعتراف به داشتن نقش عملی در این سانحه ـ به امید خاتمه یافتن تحریم‌های آمریکا و سازمان ملل پذیرفت. لیبی به این کار تن داد زیرا در سال ۲۰۰۱ یك لیبیایی در دادگاه لاهه به جرم

---

1. Terry Waite
2. Volker Rath

کار گذاشتن بمب محکوم شد. لیکن این محاکمه به گونه‌ای گسترده یك مضحکه تلقی شد.

قذافی جدید؟

بعید نیست که قذافی مکرراً گرفتار بحران، سرانجام شروع به درك اوضاع کرده -راه خود را برای گذر از اعوجاج و فریب اطلاعاتی یافته- و پی برده باشد که علت دشمنی ایالات متحده و کشورهای دیگر با او چیست. در نیمه دوم سال ۱۹۸۸ قذافی ظاهراً رشد عقلی کرد و به یك رشته تحولات مترقی در جامعه لیبی دست زد- اعطای آزادی‌های مدنی، آزاد کردن صدها زندانی سیاسی، رفع محدودیت‌های سفر به خارج، شل کردن بندهای اقتصاد «از همه لیبیایی‌ها خواسته شد تبدیل به بورژوا شوند.»؛ درعین حال آشتی یا بهبود روابط با چند کشور آفریقایی همسایه، اما با آغاز سال ۱۹۸۹ و هنگامی که واشینگتن آماده تغییر قدرت از رونالد ریگان به جورج بوش می‌شد، ایالات متحده موقع را مغتنم شمرد و ضمن اجرای «تمرین‌های نظامی» دیگر در حیاط خلوت لیبی، دو هواپیمای لیبیایی را سرنگون کرد. آنگاه وزارت خارجه مناسب دید که مفصل‌ترین گزارش خود تا آن زمان را درباره مداخله لیبی در تروریسم بین‌المللی منتشر کند. لس‌آنجلس تایمز این گزارش را «تلاشی درجهت حفظ فشار بین‌المللی» بر لیبی شمرد. با این همه، قذافی به نمایش شخصیت جدید خود ادامه داد. او اعلام کرد تصمیم گرفته است از جریان وجوه برای گروه‌های مختلف بکاهد یا جلوگیری کند و به چندین گروه فلسطینی گفت که دیگر از دولت او مستقیماً وجهی دریافت نخواهند کرد و باید دفاترشان در لیبی را تعطیل کنند. در ضمن تصدیق کرد که لیبی به گروه‌های تروریستی پول می‌داده، اما گفت دیگر چنین کاری نمی‌کند- «وقتی که پی بردیم لطمه این گروه‌ها به آرمان اعراب بیش از فایده آن‌هاست، کمك‌هامان به آن‌ها را به کلی متوقف کردیم و از حمایتشان دست برداشتیم»- و افزود که میل ندارد هیچ منازعه‌ای با واشینگتن داشته باشد.

ایالات متحده ابداً تحت تأثیر قرار نگرفت. شاید آمریکا فکر می‌کرد با سست کردن مبارزه خود با قذافی چیزی به دست نخواهد آورد، اما یك دشمن را از دست می‌دهد.

۴۹

نیکاراگوئه از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰

براندازی با حرکت آهسته

من مدارك قاطعی در دست دارم که در چندین مورد مقادیر عظیم اسلحه و مهمات برای انقلابیون نیکاراگوئه ارسال شده است... اطمینان دارم که ایالات متحده مایل به مداخله در امور داخلی نیکاراگوئه یا هیچ جمهوری دیگر آمریکای مرکزی نیست. معهذا، باید گفت که در حال حاضر ما در حفظ نظم و دولت خوب در نیکاراگوئه منافع بسیار معین و مخصوص داریم... بنابراین، ایالات متحده نمی‌تواند نگرانی عمیق خود را از خطر جدی بی‌ثباتی و انحراف دولت قانونی به سمت هرج و مرج و به مخاطره انداختن منافع آمریکا ابراز ندارد، به خصوص اگر چنین اوضاعی از نفوذ خارجی یا از سوی قدرتی بیگانه پدید آید.

پرزیدنت کالوین کولیج، در سال ۱۹۲۷، کنگرهٔ آمریکا را بدین گونه مخاطب قرار داد. انقلابیونی که او دربارهٔ آن‌ها چنین هشدار می‌داد، حامیان حزب لیبرال (که آگوستو سزار ساندینو یکی از جملهٔ ایشان بود) شمرده می‌شدند که علیه دولت حزب محافظه کار، که به عقیدهٔ آن‌ها غیرقانونی مصدر قدرت بود، دست به اسلحه برده بودند.

قدرت خارجی متهم به مسلح ساختن لیبرال‌ها، دولت مکزیك بود، که حکومت کولیج آن را «برگرفته از افکار مارکسیستی» تلقی می کرد. منافع آمریکا که معروض خطر به‌حساب می آمد، سرمایه گذاری‌های بازرگانی معمول، و در آن زمان بیش از بعدها، نمایان بود. و چنین بود که تفنگداران دریائی در کمتر از سه چهارم یك قرن دوازدهمین بار در نیکاراگوئه پیاده شدند.

در دهۀ ۱۹۸۰ دولت انقلابی ساندینیست نیکاراگوئه بود که موجب واهمۀ رونالد ریگان (که کولیج را قدیس حامی سیاسی خود می‌دانست) شد؛ و دولت شوروی مسلح کنندۀ ساندینیست‌ها بود، که قطعاً از ایده‌های مارکسیستی آبستن بودند و تفنگداران دریائی ایالات متحده نیز همانا ضد انقلابی‌های معروف به «کنتراها» بودند، و امّا بر «منافع» آمریکا ـ بر «عقلانیت» اقتصادی، گرایش هژمونی سیاسی که بیمار گونه هم بود، افزوده می‌شد. آمریکاییان به هنگام آخرین خروج از نیکاراگوئه، در سال ۱۹۳۳، از خود یادگاری گذاشتند که مردم نیکاراگوئه هنوز به یاد می آورند: گارد ملی به زعامت آناستازیو سوموزا (درست مثل سال ۱۹۲۴ که ایالات متحده تروخیلو را برای مردم جمهوری دومینیکن به یادگار گذاشته بود). سه سال بعد سوموزا خود را به ریاست جمهوری رساند، و به مدد گارد ملی سلسله‌ای حکومتی تأسیس کرد که بر نیکاراگوئه، مانند ملکی شخصی نزدیك به ۴۳ سال فرمان می‌راند. گاردی‌ها، که مدام به کوشش ایالات متحده حفظ می‌شدند، وقت خود را مصروف حکومت نظامی، تجاوز، شکنجه، قتل مخالفان و کشتار روستاییان و اعمال خشونت‌های سبك‌تری از قبیل راهزنی، باج گیری، جعل اسکناس، روسپی خانه داری و سایر عملکردهای دولتی می کردند، آنگاه طایفۀ سوموزا دست روی سهم شیر زمین و تجارت نیکاراگوئه گذاشت. در ژوئیه ۱۹۷۹، سوموزای دوم پس از سرنگونی به دست ساندینیست‌ها از کشور گریخت و مملکتی از خود برجا گذاشت که در آن دو سوم جمعیت سالانه کمتر از ۳۰۰ دلار درآمد داشتند. سوموزا به محض ورود به میامی ادعا کرد که یکصد میلیون دلار ثروت دارد. ولی در یك گزارش اطلاعاتی ایالات متحده دارائی او ۹۰۰ میلیون دلار برآورد شد.

از بخت خوش رهبران جدید نیکاراگوئه، به قدرت رسیدن آن‌ها مصادف با

نشستن جیمی کارتر در کاخ سفید بود. این وضع به آن‌ها یك سال و نیم فرصت نفس کشیدن نسبی داد تا پیش از نزول بلای خصومت بی‌امان حکومت ریگان بر آنان، نخستین گام‌ها را در جهت بازسازی برنامه‌ریزی شده خود در جامعه‌ای فقر زده بردارند؛ البته معنای کلام این نیست که کارتر از پیروزی ساندینیست‌ها استقبال می کرد.

در سال ۱۹۷۸، که سقوط سوموزا نزدیك می‌شد، کارتر حمایت پنهانی سیا از مطبوعات و اتحادیه‌های کارگری در نیکاراگوئه را در تلاش برای ایجاد یك جایگزین «میانه رو» به جای ساندینیست‌ها تصویب کرد. دیپلمات‌های آمریکایی نیز به همین مقصود با مخالفان غیر چپ نیکاراگوئه‌ای سوموزا رایزنی کردند. به‌زعم گروهی از نیکاراگوئه‌ای‌های برجسته، که این مذاکرات را ترك گفتند، ایدهٔ واشینگتن از «میانه‌رو» مشمول حزب سیاسی سوموزا در دولت آینده و «دست نخورده ماندن سیاسی ساختار فاسد دستگاه سوموستیا» بود، از جمله گارد ملی البته در قالبی تجدید سازمان یافته. در واقع در همان هنگام سپهبد دنیس مك اولیف، فرمانده سپاه جنوبی ایالات متحده (آمریکایی لاتین) به سوموزا گفت که گرچه او باید کناره گیری کند، امّا ایالات متحده «قصد اجازه دادن به راه‌حلی که منجر به انهدام گارد ملی شود» ندارد. این رویکرد عدم حساسیت فوق العاده نسبت به انزجار عمیقی را که اکثریت عظیم مردم نیکاراگوئه به گارد ملی احساس می کردند، در نظر نمی گرفت.

علاوه بر این ایالات متحده، با ناکامی، کوشید اجلاس سازمان کشورهای آمریکایی را برای اعزام «یك نیروی صلح بان» به نیکاراگوئه منعقد کند. این سازمان تنها دستگاهی بود که می توانست راه پیشروی نظامی شورشیان را سد کند؛ و در کشور همسایه، یعنی کستاریکا، سفیر آمریکا مقتضی دید به دولت شکایت برد که کوبا مرکزی برپا ساخته است تا بر حمایتش از ساندینیست‌ها نظارت داشته باشد، و بدین ترتیب کوبایی‌ها مجبور شدند ستاد خود را به داخل کنسولگری خویش انتقال دهند.

پس از صعود ساندینیست‌ها به قدرت، کارتر به سیا اختیار داد تا از مخالفان آن‌ها پشتیبانی مالی و حمایت‌های دیگر کند. در عین حال، واشینگتن به ساندینیست‌ها فشار آورد که افرادی معین را در دولت جدید راه دهند. هرچند این تاکتیك بی‌نتیجه بود، دولت کارتر از دادن کمك به نیکاراگوئه خودداری نکرد. بعدها، رونالد ریگان بر این نکته

انگشت نهاد و پرسید: «آیا کسی می تواند دربارهٔ سخاوت و حسن نیت مردم آمریکا تردید کند؟» امّا چیزی که رئیس جمهور نگفت، این بود:

(الف) تقریباً تمام کمک‌ها به آژانس‌های غیر دولتی و بخش خصوصی از جمله مؤسسهٔ آمریکایی توسعهٔ کار آزاد، این جبههٔ دیرپای سیا، تعلق گرفته بود. (در سال ۱۹۸۱، معاون دادستان کل ایالات متحده، به هنگام استدلال در مقابل دادگاه عالی، ناخواسته به ارتباط میان مؤسسهٔ توسعهٔ کار آزاد و سیا اشاره کرد. بعد از این که مطبوعات به این نکته دقت کردند، وی با کند ذهنی گفت که با ریاکاری صحبت کرده است.)

(ب) انگیزهٔ اصلی و اعلام شدهٔ کمک‌ها تقویت دست اوپوزیسیون به اصطلاح معتدل و قطع نفوذ کشورهای سوسیالیست در نیکاراگوئه بود.

(پ) به رغم درخواست‌های مکرر دولت نیکاراگوئه دایر بر نیاز و حق دریافت کمک‌های نظامی، کلیهٔ این گونه کمک‌ها متوقف شد ـ گارد ملی‌های شکست خورده و دیگر حامیان سوموزا به هیچ وجه ناپدید نگشته بودند؛ اینها زیر عنوان «کنتراها» دوباره گرد آمده و در مقام فرماندهی و رهبری آن‌ها در رأس قرار گرفته بودند.

در ژانویهٔ ۱۹۸۱، رونالد ریگان در زیر لوای جمهوری خواهان، که اعلام کرده بودند «افتادن نیکاراگوئه به دست ساندینیست‌ها را محکوم می‌دانند»، به ریاست جمهوری رسید. این رئیس جمهور فوراً به قطع عملی کلیه اشکال یاری به ساندینیست‌ها، و راه‌انداختن جنگ لفظی علیه انقلاب آن‌ها اقدام کرد. باز هم نهنگ آمریکا، در کار ائیب خود را از جانب ماهی توی حوض در معرض خطر احساس می کرد.

از جمله اقدام های متعدد انجام شده: نیکاراگوئه از برنامه دولت ایالات متحده برای ارتقاء سرمایه گذاری و مبادلات، حذف شد؛ واردات شکر از نیکاراگوئه ۹۰ درصد کاهش یافت؛ و واشینگتن، بدون ظرافت، امّا با توفیق معتنابه صندوق بین المللی پول، بانك توسعه بین آمریکا، بانك جهانی و بازار مشترك اروپا را زیر فشار گذاشت تا از دادن وام به نیکاراگوئه خودداری کنند. کوین اُسولیوان، رئیس بانك توسعه، بعدها فاش نمود که در سال ۱۹۸۳ ایالات متحده با اعطای وام به ماهیگیران نیکاراگوئه، به بهانه این که کشور دارای سوخت کافی برای کشتی های صیادی نیست، مخالفت کرده بود. یك هفته بعد، اُسولیوان اظهار داشت: «خرابکاران یك انبار بزرگ نفت را در بندر کورینتو منفجر

کرده‌اند.» یکی از منابع اطلاعاتی آمریکا این اقدام را «عملیاتی تماماً مربوط به سیا» توصیف کرد.

به هر حال، واشینگتن پیشنهاد کمکی به مبلغ ۵ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار به سازمان های خصوصی و کلیسای کاتولیك رومی نیکاراگوئه ارائه داد. دولت نیکاراگوئه این پیشنهاد را رد کرد، زیرا به گفته این دولت، «در مسموعات کنگره ایالات متحده فاش شد که این قرار [کمك ها] انگیزه های سیاسی دارد و هدف از آن برانگیختن مقاومت و متزلزل کردن دولت انقلابی است.» حکومت نیکاراگوئه در این حین اعضای چندین تشکیلات دریافت کننده قبلی پول مانند کلیسای موراوی و شورای عالی کار آفرینی خصوصی (C.O.S.E.P) را به جرم دست داشتن در توطئه های مسلحانه ضددولتی دستگیر کرده بود.

دولت ریگان منصرف نشد. کاردینال میگل اوباندو[1] و کلیسای کاتولیك نیکاراگوئه تا سال ۱۹۸۵، و بعد ـ پس از توقف کمك رسمی ایالات متحده از طرف کمیته نظارت کنگره ـ از عملیات غیرمضبوط اولیور نورث در زیرزمین کاخ سفید ـ صدها هزار دلار کمك مخفیانه از سیا دریافت کردند. یکی از عملیاتی که اوباندو از این پول خرج کرد، «تعلیمات مذهبی به منظور عقیم گذاشتن سیاست های مارکسیست ـ لنینیستی ساندینیست ها بود.»

بخشی از مساعی متمرکز برای محروم کردن اقتصاد نیکاراگوئه از نفت، حملات متعدد به مخازن سوخت بود. در عملیات کنترا ـ سیا هم که مرکز آن هندوراس بود، لوله‌های نفت را منفجر و آب‌های بنادر تخلیه نفت را مین گذاری و هر نفتکشی را که نزدیك می‌شد، تهدید به انفجار می کردند و دست کم، هفت کشتی خارجی، از جمله یك تانکر شوروی از مین صدمه دیدند و تنی چند از خدمه جراحات شدید برداشتند. بندرهای نیکاراگوئه در محاصره بود، شلیك خمپاره از قایق های تندرو، بمباران هوایی و حمله با موشك و تیربار انجام می گرفت تا هم جلوی صادرات نیکاراگوئه گرفته شود و هم با ترساندن خطوط کشتیرانی خارجی، کشور را از واردات محروم کنند. در ماه اکتبر

1. Miguel Obando

۱۹۸۳، شرکت اسو[1] اعلام کرد که از این پس نفتکش‌هایش نفت خام را از مکزیک، بزرگترین صادر کننده نفت به نیکاراگوئه، حمل نخواهند کرد؛ در این هنگام نیکاراگوئه فقط ده روز نفت ذخیره داشت.

یکی دیگر از هدف های اصلی، کشاورزی بود. حملات کنتراها سبب خسارات فراوان به محصولات و نابودی انبارهای توتون خشك کنی، سیلوهای غلات، پروژه های آبیاری، خانه های روستایی، ماشین آلات کشاورزی، جاده ها، پل ها و کامیون‌ها و از کار افتادن وسایط حمل‌ونقل محصولات می‌شد؛ مزارع دولتی و تعاونی بی‌شمار از حیز انتفاع افتادند و جلو برداشت محصول گرفته شد؛ کشتزارهایی نیز که آسیب ندیده بودند، از بیم خطر متروك ماندند.

در ماه اکتبر ۱۹۸۲، شرکت استاندارد فروت اعلام کرد همه عملیات موز در نیکاراگوئه و بازاریابی میوه در ایالات متحده را به حال تعلیق درمی آورد. این شرکت چندملیتی، بعد از یك قرن غنی کردن خود از منابع کشور، و بانقض قرارداد با دولت که تا سال ۱۹۸۵ معتبر بود، شغل‌و کار در حدود ۴ هزار کارگر و تقریباً ۶ میلیون جعبه موز قابل برداشت را پا درهوا گذاشت و این محصول را نه حمل کرد و نه به بازار فرستاد.

صنعت ماهیگیری نیکاراگوئه تنها از نبود سوخت کشتی ها لطمه نخورد، ناوگان صید به علت برخورد با مین ها و حملات، تحلیل رفت و به سبب تحریم اعتباری از سوی ایالات متحده، قایق های ماهیگیری به علت نداشتن قطعات یدکی عاطل شدند و کشور از کاهش شدید صادرات میگو میلیون‌ها دلار خسارت دید.

این جنگ، جنگ آمریکا با نیکاراگوئه بود، کنتراها برای سرنگونی دولت ساندینیست دلایل خاص خود راداشتند. هیچ لازم نبود که آمریکا کنتراها را تحریك کند. امّا پیش از ورود هزاران نیروی نظامی ایالات متحده به هندوراس و تأسیس فورترس آمریکا[2] در آن‌جا، کنتراها تقریباً فقط در طول مرز به زدوخوردهای حمله و گریز، تهاجمات کوچك به گشت ها و کشاورزان مرزی نیکاراگوئه، حمله به قایق های گشتی و امثال آن‌ها، کشتن چند نفر در اینجا و آتش زدن ساختمانی در آنجا دست می‌زدند؟ در

---

1. Esso
2. Fortress America

جنگ با قوایی به مراتب بزرگتر، برای کنتراها آینده ای وجود نداشت. سپس، در سال ۱۹۸۲ نوبت توپ های سنگین آمریکایی، همراه با نیروی هوایی، باندهای فرود، اسکله‌ها، ایستگاههای رادار، مراکز مخابراتی، که زیرپوشش تمرینات مشترك متعدد نظامی ایالات متحده و هندوراس ساخته می‌شدند، فرارسید و در همین حین هزاران کنترا در فلوریدا و کالیفرنیا تعلیم گرفتند.

هواپیماهای شناسایی آمریکا و «هندوراس»، که معمولاً خلبان آمریکایی داشتند، پروازهای منظم بر فراز نیکاراگوئه را با هدف عکسبرداری از اهداف بمباران و خرابکاری، پیگیری مانورهای نظامی و تجهیزات ساندینیست ها، جستجوی نقاط مین گذاری شده، شنود ارتباطات مخابراتی نظامی و نقشه برداری از خاك آن کشور آغاز کردند. کشتی های تعقیب و مراقبت الکترونیکی در آب‌های ساحلی نیکاراگوئه، دراستراق سمع یك کشور مشارکت داشتند. یکی از تحلیلگران سابق سیا می گوید: «کار اطلاعاتی ما در نیکاراگوئه خیلی خوب است... ما می‌توانیم صدای کشیدن سیفون توالت‌ها در ماناگوا را بشنویم».

در این اثناء، خلبان‌های آمریکایی انواع مأموریت های رزمی را علیه سربازان نیکاراگوئه انجام می‌دادند و برای کنتراها در داخل قلمرو نیکاراگوئه تدارکات می‌رساندند. چندین نفر از این خلبان‌ها با شلیك ضد هوایی سقوط کردند و کشته شدند. عده‌ای با لباس شخصی وارد می‌شدند و به آن‌ها گفته می‌شد اگر دستگیر شوند پنتاگون انتسابشان را به خود انکار خواهد کرد.

چند کنترا به کنگرهٔ آمریکا اظهار کردند که دستور داشتند مسئولیت بمبارانی را که سیا ترتیب داده و مزدوران آن سازمان عوامل پروازش بودند، به گردن گیرند. ایالات متحده نیروهای هندوراسی را نیز برای عملیات خونین جنگ و گریز در داخل نیکاراگوئه آموزش می‌داد... و این ماجرا همچنان ادامه داشت... مثل السالوادور، دامنهٔ کامل مداخلهٔ آمریکا در نبرد هرگز دانسته نخواهد شد.

قساوت کنتراها سوء شهرتی گسترده برایشان همراه آورد. آن‌ها به طور منظم مراکز بهداشتی، مدرسه‌ها، تعاونی‌های کشاورزی و مراکز اجتماعی ـ نمادهای برنامه‌های اجتماعی ساندینیستی در نواحی روستایی ـ را ویران می کردند. نمونه‌ای که

گاردین چاپ لندن گزارش کرد، بسنده است. به گفتهٔ یکی از جان به دربردگان حملهای در ایالت خینوتگا[1]، واقع در مرز هندوراس:

پستانهای زُزا را بریدند. بعد سینهاش را چاك دادند و قلبش را بیرون کشیدند. دستهای مردها را شکستند و بیضههاشان را قطع کردند و چشمهاشان را از کاسه درآوردند. گلوی آنها را میبریدند و زبانشان را از شکاف گلو بیرون میکشیدند.

سازمان حقوق بشری دیدبان آمریکا[2] نتیجه گرفت که «کنتراها، سوء رفتار خشونتآمیز منظمی اعمال میکنند... به حدی فراوان که میتوان این رفتار را وسیلهٔ اصلی جنگ آنها شمرد.»

در نوامبر ۱۹۸۴، دولت نیکاراگوئه اعلام کرد که کنتراها از سال ۱۹۸۱ تعداد ۹۱۰ مقام دولتی را به قتل رسانده و هشت هزار غیر نظامی را کشتهاند.

نمیتوان از مقایسه خودداری کرد: اگر نیکاراگوئه، اسرائیل و کنتراها ساف بودند، ساندینیستها میبایست از مدتها قبل پایگاههای آنها در هندوراس را برق آسا بمباران و آنها را یکسره نابود میکردند. ایالات متحده هم صراحتاً این اقدام را تأیید میکرد، اتحاد شوروی آنرا محکوم میشمرد، امّا هیچ عملی انجام نمیداد، بقیهٔ دنیا شانه بالا میانداختند و کار تمام میشد.

پس از انتشار خبرهای مربوط به سبعیتهای فراوان کنتراها در مطبوعات جهان در اکتبر ۱۹۸۴، فاش گردید که سیا دستور عملی کتبی برای این مزدوران خود حاوی تشویق آنها به اعمال خشونت در حق غیر نظامیان تهیه کرده بود. به دنبال جنجالی که پس از این افشاگری در کنگره درگرفت، وزارت خارجه مجبور شد که فعالیتهای تروریستی کنتراها را علناً محکوم کند. سیا، به کمیتههای اطلاعاتی کنگره اطلاع داد که طبق اظهارات سران فعلی و سابق کنتراها، و گواهان دیگر، کنتراها در واقع «غیر نظامیان بیسلاح، از جمله کودکان را مورد تجاوز و شکنجه قرار داده و به قتل رساندهاند» و «گروهی از غیر نظامیان، منجمله زنها و بچهها را سوزانده، مثله کرده، کور گردانیده و

---

1. Jinotega
2. Americas Watch

گردن زده‌اند.» اینان همان شورشیانی بودند که رونالد ریگان در آئینهٔ معوج نمای زبان خویش آن‌ها را «رزمندگان آزادی» و «اخلاقی معادل نیاکان بنیادگذارها» می‌نامید. (شورشیان السالوادور، به موجب اعتقاد راسخ رئیس جمهور «آدم کش و تروریست» بودند.)

در کتابچهٔ راهنمای سیا، که عنوان عملیات روانی در جنگ چریکی داشت، در مورد ظرافت‌هایی چون قتل سیاسی، باج گیری از شهروندان عادی، خشونت جمعی، آدم‌ربایی و انفجار ساختمانهای عمومی؛ آمده بود که به هنگام ورود به یك شهر «یك محکمهٔ علنی برپا کنند» تا در آن‌جا بتوان با «سر دادن شعار و هو کردن» ساندینیست‌ها و هوادارانشان را «سرافکنده تمسخر و تحقیر کرد». «در صورت لزوم... به سمت شهروندی که سعی در ترك شهر دارد تیراندازی شود»، چریك باید توضیح دهد که آن شخص «دشمن مردم است» که به ساندینیست‌ها اعلام خطر کرده و سپس «به اعمال کینه‌توزانه‌ای از قبیل تجاوز به عنف، غارت، ویرانگری، دستگیری، و غیره دست زده است.»

به کنتراها توصیه شده بود برای مردم توضیح دهند که «مبارزه ما علیه اتباع نیست، بلکه ضد امپریالیست‌های روس است.» این توضیح «همدلی روستاییان را تقویت می‌کند و آن‌ها بی‌درنگ از خود ما خواهند شد.» (حتی شخص مائو هم نمی‌توانست از این بهتر بگوید) به کارگران باید گفته می‌شد که «دولت کارخانه‌ها را می‌بندد» و به پزشکان اطلاع داده می‌شد که «پیراپزشکان کوبایی جای آن‌ها را خواهند گرفت.»

هنگامی که مردم مجالی پیدا کرده و قیام علیه دولت را آغاز کنند «باید جنایتکاران حرفه‌ای را به منظور اجرای کارهای دستچین شده‌ای مانند هدایت تظاهر کنندگان در جهت مقابله با دولت به قصد قیام و تیراندازی منجر به قتل یك یا چند نفر و پیدا کردن شهید راه آرمان اجیر کرد.» سایر مردم را باید «با چوب و چماق، میله‌های آهنی و پلاکارد، و در صورت امکان، سلاح‌های کوچك، که باید مخفیانه حمل کنند مسلح ساخت.» علاوه بر این، «گروه‌های ضربت مجهز به چاقو، تیغ، زنجیر، چماق و گرز» با دامنه‌دار شدن قیام، «باید آهسته آهسته پشت سر تظاهر کنندگان بی گناه و گول خورده، حرکت کنند».

بالاخره، در بخشی موسوم به «استفاده گزینشی از خشونت برای تأثیر گذاری

تبلیغاتی» به دانشجویان کنترا اطلاع داده می‌شود که «خنثی کردن محتاطانه اهداف دستچین شده و برنامه‌ریزی شده، مانند قضات، پلیس و مقامات امنیتی دولت و سایرین امکان‌پذیر است.»

روی‌هم رفته، مفاد این کتابچه راهنما شبیه همان چیزهایی است که همواره در غرب به منزله طرح و مغزشویی کمونیستی تلقی می‌شد. این راهنما سرانجام برای دولت ریگان به شدت ناراحت کننده شد؛ زیرا بادکنك رسمی پیام ایالات متحده را دایر بر این که در پی سرنگونی دولت ساندینیست‌ها نیست، سوراخ سوراخ می‌کرد، هر چند که در آن اواخر هر کس که هنوز این پیام را باور داشت، به کلی از مرحله پرت افتاده بود.

کاخ سفید و پرزیدنت ریگان زبانشان را گاز گرفتند، بلکه برای این کتابچه راهنما توضیحی بتراشند: علنی شدن این راهنما فقط پیش‌نویس اولیه‌ای بود که با راهنمای توزیع شده تفاوت دارد؛ آن‌ها به دروغ گفتند کلمه «خنثی کردن» به معنای ترور نیست، و فقط برکناری از قدرت معنی می‌دهد... نویسنده کتابچه هم یك «خودسر» دون پایه و غیر مسئول بوده است.

نه چندان دیرتر این راهنما، با تغییرات جزئی، بار دیگر در هندوراس به وسیله یك سازمان خصوصی آمریکایی یعنی مجله سرباز سرنوشت، توزیع شد.

شاید سیا کوشیده بود برای دانشجویان خود درسی عینی، از نوع مافیایی ارائه کند. در ژوئن ۱۹۸۳ دولت نیکاراگوئه، ۳ عضو سفارت ایالات را که گفته می‌شد یکی از آن‌ها رئیس ایستگاه سیا در ماناگوئه بود ـ اخراج و آنان را متهم کرد که جزئی از شبکه یك دستگاه براندازی‌اند، که ضمن عملیات دیگر قصد قتل میگل دسکوتو، وزیر خارجه را داشته‌اند. وسیله مورد نظر برای این ترور قرار بود یك بطری لیکور بندیکتاین، حاوی تالیوم باشد، که سمی است تقریباً غیرقابل تشخیص در بدن انسان. دولت نیکاراگوئه در یك کنفرانس مطبوعاتی مدارکی عرضه نمود که شامل عکس‌ها و نوارهای ویدیویی دیپلمات‌های آمریکایی با بعضی از مقامات نیکاراگوئه می‌شد، که وانمود کرده بودند، با این توطئه همدستی می‌کنند؛ ضمناً فتوکپی پیام‌های استراق سمع شده سیا نیز ارائه گردید.

دو ماه بعد، دولت نیکاراگوئه اتهام توطئه‌ای دیگر برای سوء قصد به جان دسکوتو (که ضمناً کشیش کلیسای کاتولیک رومی هم هست) و دو مقام ساندینیست را مطرح کرد. علیه یک مأمور سیا به نام مایک تاک[1] به اتهام طراحی این توطئه خاص، اقامه دعوی شد.

بنا به اظهار یکی از مشارکین، در ماه ژوئن بعد، سیا یک تیم قتل کنترا را از هندوراس به ماناگوئه فرستاد تا ترتیب خلاصی از هر ۹ فرمانده رهبری ملی ساندینیست‌ها را یکجا به وسیله منفجر کردن ساختمانی که در آن جمع می‌شدند، بدهد. این تیم توانست خود را به ماناگوئه برساند، امّا مواد منفجره به‌موقع نرسید و نقشه لغو شد.

پروردگار و نبرد برای صلح وجه مشترکی دارند: هر دو از راههای اسرارآمیزی حرکت می‌کنند. اگر جزوه راهنمای چریکی سیا ابزار رهایی بخش چندان غریبی نبود، کتاب مضحک این سازمان قطعاً چنین بود. کتابچه ۱۶ صفحه‌ای راهنمای عملی رزمندگان آزادی به کنتراها داده شد تا بین مردم نیکاراگوئه توزیع شود. در ۴۰ تصویر کتاب به خواننده نشان داده می‌شد که چگونه «نیکاراگوئه را از ستم و نکبت» به وسیله «یک رشته تکنیک‌های مفید خرابکاری آزاد سازند.» از جمله این تکنیک‌ها: با استفاده از اسفنج توالت‌ها را از کار بیندازید... کابل‌های برق را پاره کنید... توی باک‌های بنزین خاک بریزید... در خیابان‌ها و جاده‌ها میخ بپاشید... صندلی‌های خودروها را جر بدهید یا ببرید... درخت‌ها را قطع کنید تا جاده‌ها بند بیایند... تلفن بزنید و به دروغ جا در هتل‌ها رزرو کنید و خبرهای کذب آتش‌سوزی و جنایت بدهید... ارزاق را از دولت بدزدید و احتکار کنید... چراغ‌های برق را روشن و شیر آب را باز بگذارید... محمولات پستی را از صندوق‌های پست سرقت کنید... دیر سر کار بروید... تمارض کنید... جریان برق را قطع نمایید... لامپهای خیابان‌ها را بشکنید... کتاب‌ها را پاره کنید... شایعه سازی کنید... تلفنی رؤسا و مقامات را تهدید کنید...

حداقل تا اواسط دهه ۱۹۸۰ توجیه رسمی اصلی خصومت آمریکا با دولت

---

1. Mike Tock

ساندینیست‌ها، دست کم توجیهی که بیش از همه مطرح می‌شد، این بود که مقدار معتنابهی از تدارکات نظامی برای شورشیان السالوادور از نیکاراگوئه فرستاده می‌شود. (این امر که در همان هنگام ایالات متحده دولت السالوادور را به مقدار زیاد مسلح می‌ساخت و دولت السالوادور به کنتراها کمك می‌رساند، در معادله واشینگتن جایی نداشت.) در فصل مربوط به السالوادور خواهیم دید که واشینگتن چقدر از بابت ارائه مدارك در اثبات اتهام، در مضیقه بود. هر مقدار تدارکات سازمان یافته برای عملیات، به هر میزان که بوده باشد، ظاهراً در اوایل سال ۱۹۸۱ پایان گرفته بود. در ژانویه همان سال یکی از وزرای کابینه السالوادور اعلام داشت که دولت نیکاراگوئه دیگر اجازه استفاده از قلمرو خود را برای حمل و نقل اسلحه نمی‌دهد. چند هفته بعد، دولت ساندینیست، که از تعلیق کمك‌های اقتصادی ایالات متحده نگران شده بود، به چریك‌های السالوادور فشار آورد تا در صدد حل سیاسی مسأله برآیند (در سالهای بعد هم ساندینیست‌ها درخواست‌های مشابهی کردند.) و در ماه مارس، طی نشستی با حضور ویلیام کیسی رئیس سیا و دیگران، در مرکز این سازمان قطع عملیات تدارکاتی تأیید شد.

دیوید مك مایکل[1] که از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ در مقام تحلیلگر رویدادهای نظامی و سیاسی در آمریکای مرکزی، با سیا همکاری می‌کرد، در یك جلسه چندجانبه به منظور بحث راجع به طرح‌های سیا برای حمایت از کنتراها شرکت جست. او درباره این جلسه می‌گوید که «گرچه هدف اعلام شده منع ارسال اسلحه به السالوادور بود، تقریباً از قاچاق سلاح هیچ صحبتی نشد... من از این موضوع تا چند ماه بعد سر درنیاوردم، تا بالاخره مثل همه پی بردم که منع ارسال اسلحه به هیچ وجه هدفی جدی نبوده است.»

این عضو سابق سیا گفت که به حساس‌ترین اطلاعات پنهانی مربوط به نیکاراگوئه از جمله حمل جنگ‌افزار به السالوادور دسترسی داشته، وبرهمین مبنا نتیجه گرفت که«دولت وسیا به طور منظم مداخله نیکاراگوئه در تأمین اسلحه برای چریك‌های السالوادور را سوء تعبیر می‌کردند تا مساعی خودشان به قصد سرنگونی دولت نیکاراگوئه را توجیه کنند.»

---

1. David McMichael

برای مردی که ۱۰ سال در مقام افسر سپاه تفنگداران دریایی ایالات متحده و ۴ سال در منصب کارشناس ضد شورش در آسیای جنوبی، به علاوه مأموریت موقت در سیا خدمت کرده بود، تفکر سیاسی دیوید مك مایکل راجع به سیاست خارجی ایالات متحده در آمریکای لاتین، به قلمرویی غریب وارد شد.

کنترل در دست ما است و نمی خواهیم آن را از کف بدهیم. پس ایدئولوژی کمونیسم ستیزی توجیه عقلایی پیدا می کند، اگر چه اصرار بر ادامه آن بیماری زاست. آن وقت یك نسل کامل از افرادی در دستگاه سیاست خارجی پرورده و کارشناس منطقه می شوند که به مدت ۲۵ سال همین که از خواب بیدار شوند، خواهند گفت: «همین امروز حساب آن کاستروی حرامزاده را می رسیم».

عجز ایالات متحده در نشان دادن رد مشهود نیکاراگوئه در السالوادور ظاهراً [سرهنگ. م] اولیور نورث همه جا حاضر را بر آن داشت که تلاش کند و ردپاهای کاذب در این سرزمین باقی بگذارد. در سال ۱۹۸۸، خوزه بلاندیون[1]، از مشاوران نزدیك فرمانده دفاعی، و فرمانروای دو فاکتوی پاناما، ژنرال مانوئل نوریگا[2]، اظهار کرد که نورث طرح عملیاتی سری را در همان سال ریخت که بر اساس آن از پاناما خواسته می شد تا مقادیر فراوان جنگ افزار و خودروهای ساخت بلوك شوروی تدارك ببینند، به نحوی که بتوان آن ها را در السالوادور کشف و به دروغ با نیکاراگوئه مرتبط کرد. دو روز پس از انتشار مقاله ای در نیویورك تایمز درباره فعالیت های غیر قانونی نوریگا، این طرح با تصرف یك کشتی حامل ملزومات نظامی به وسیله مقام های پانامایی نقش بر آب شد.

توضیح شماره ۲ واشینگتن در مورد خط مشی آمریکا مبتنی بر این بود که ظاهراً نیکاراگوئه برای کشورهای آمریکای مرکزی ـ نه تنها پایگاه های واقع در هندوراس، که تحریکات روزانه و حساب شده بود ـ بلکه خود هندوراس و کشورهای پیرامون خطر نظامی شمرده می شود. این استدلال مثل تکیه دادن به یك نی باریك بود، زیرا نیکاراگوئه عملاً نیروی هوایی نداشت (و حمله به هر کس، بدون پوشش هوایی خودکشی بود)، و

---

1. José Blandón
2. Manuel Noriega

حتی نیروی دریایی‌اش از این هم ضعیف‌تر بود و تانك‌های نیکاراگوئه به هیچ وجه مناسب حمله به خاك هندوراس نبود. از این گذشته ساندینیست‌ها برای چنین تهاجمی دلیل عاقلانه نداشتند. جای پرسش است که آیا اعضای وزارت خارجه آمریکا خودشان هم به اندازه همسایگان فرضی هدف، این حرف‌ها را باور می‌کردند یا نه؟ در یك کنفرانس مطبوعاتی منعقد در کستاریکا، در سال ۱۹۸۵، آرماندو وارگاس، وزیر اطلاع‌رسانی کستاریکا، شادمانه گفت: «اینجا هیچ کس واقعاً انتظار حمله نیکاراگوئه به ما را ندارد». و مانوئل گامرو[1] سردبیر تیمپو[2]، یکی از روزنامه‌های پرخواننده هندوراس نیز گفت: «در هندوراس هم کسی انتظار ندارد».

در روزهای دیگر دلایل دیگر در فشار گذاشتن ساندینیست‌ها را نیز به ما گفتند. این دلایل می‌توانست حفاظت از کانال پاناما باشد (کذا) یا «استفاده آزادانه از خطوط دریایی در حوضه کارائیب و خلیج مکزیك». (ادعای وجود خطر در خطوط دریایی را واشینگتن در هر نقطه از دنیا طی ۴۰ سال مطرح کرده، امّا حتی یك بار چنین خطری تحقق نیافته بود.) یا خطر تبدیل گشتن به یك «کوبای دیگر» و یا مبدل شدن به «سرپل بلوك شوروی» در منطقه. این هشدارها با ارائه تصاویری مستدل می‌شد ـ نمایش عکس‌های هوایی از نیکاراگوئه، که «پادگان‌های نظامی به سبك کوبایی»، میدان تمرینات جسمانی به سبك شوروی، با میله‌های زنجیره‌ای و سایر تجهیزات تمرینی نیروها، و مسیر دویدن و پرش، و بدتر از همه یك پادگان ساندینیستی «که ساختمان‌های مستطیل شکل مانند آن‌هایی که در کوبا دیده‌ایم.» بگذارید این کاستریست‌های مکار ساختمان‌های مستطیل بسازند.

پاتریك بوکانن[3] مدیر ارتباطات ریگان، به تأکید می‌گفت: «مطلب استراتژیك خیلی ساده است، چه کسی بیشتر آمریکای مرکزی را می‌خواهد ـ غرب یا پیمان ورشو؟»

فیدل کاسترو هیچ تردید نمی‌کرد. او حداقل دوبار با لحن محکم سرخوردگی

---

1. Manuel Gamero
2. Tiempo
3. Patrick Buchanan

خود از اتحاد شوروی را به سبب عدم کمک کافی این کشور به نیکاراگوئه و واکنش ضعیف و نامصممانه شوروی به فشارهای آمریکا بر دولت نیکاراگوئه، حتی پس از آسیب‌دیدن یك کشتی روسی به وسیله مین‌های سیا، ابراز کرد. رهبر کوبا در مراسم خاکسپاری چرننکو رهبر شوروی، در مارس ۱۹۸۵ حاضر نشد و دفتر یادبود و تسلیت او در سفارت شوروی در هاوانا را ظاهراً به منظور تثبیت ناخشنودی خویش از خط مشی شوروی، امضا نکرد. یکی از دیپلمات‌های شوروی چنین پاسخی داد: «ما علناً برای بهبود روابط با رقیب خودمان اولویت قائلیم. ما باید با ایالات متحده توازن برقرار کنیم، بنابراین طبیعتاً [به کوبایی‌ها] خواهیم گفت آرام باشید، ما علاقه‌ای به شدت بخشیدن به اوضاع در آنگولا و نیکاراگوئه نداریم».

گاردین لندن گزارش کرد: «در میان اندیشه‌ورزان و مؤسسات آکادمیك مسکو، که محل بحث درباره خط‌مشی شوروی در قبال آمریکای لاتین است، بر گفت و شنود و مذاکره تأکید می‌شود، و اگر شوروی در یك امر با ایالات متحده هم عقیده باشد، این است که نباید [کوبای دیگری] به‌وجود آید». که اشاره‌ای بود به بار سنگین اقتصادی و سیاسی تحمیل شده کوبا بر دوش مسکو در طی سال‌های متمادی.

اولیور نورث هیچ شك نداشت که چه کسی بیشتر خواهان آمریکای مرکزی است. این سرهنگ دوم به یکی از کمك دهندگان شخصی آمریکایی به کنتراها گفت: «روسیه هرگز برای نجات نیکاراگوئه از دست ما قدم بر نخواهد داشت.» لهستان هم تردید نداشت. این عضو پیمان ورشو نیز، مانند چین کمونیست، به کنتراها اسلحه می‌فروخت.

در سال ۱۹۸۷، میخائیل گورباچف، رهبر شوروی پیشنهاد کرد در صورت توقف پشتیبانی نظامی ایالات متحده از کنتراها، شوروی هم کمك نظامی به نیکاراگوئه را قطع کند. ریگان تصدیق کرد که گورباچف این موضوع را با او در میان گذاشته بود، امّا نشانه‌ای دال بر پیگیری مطلب از طرف رئیس جمهور آمریکا وجود ندارد.

در ژانویه ۱۹۸۳، گروه موسوم به کونتادورا[1] مرکب از مکزیك، پاناما، کلمبیا و

1. Contadora

ونزوئلا، جلسات ادواری خود را به منظور آرام کردن آب‌های متلاطم آمریکای مرکزی آغاز کرد. این کشورها از همان ابتدای کار این ایده را که منازعات در منطقه را می‌توان یا باید به منزله جزئی از برخورد شرق و غرب شمرد، نفی، وبا تمامی کشورهای ذیدخل، ازجمله ایالات متحده رایزنی کردند. این مباحثات پیچیده و طولانی سرانجام معاهده‌ای ۲۱ ماده‌ای به بار آورد که شامل موضوعات دامنه‌دار می‌شد: جنگ داخلی، مداخله خارجی، انتخابات، و حقوق بشر. واشینگتن، که قرار نبود خود از امضا کنندگان باشد، امّا به وضوح از عوارض و پیامدهای معاهده جدا نشدنی بود، به نیکاراگوئه فشار آورد تا آن را امضا کند ـ بعضاً برای مصرف داخلی، از جمله حمایت کنگره از سیاست نیکاراگوئه‌ای دولت آمریکا و انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۴ ـ و تا اندازه‌ای برای آن که بتواند با ابراز این که می‌خواهد نیکاراگوئه را به یك دموکراسی مبدل سازد و «صدور انقلاب» را متوقف کند، به آن کشور سُخمه‌هایی بزند.

آنگاه، در ۷ سپتامبر ۱۹۸۴، واشینگتن با نهایت حیرت دید که نیکاراگوئه قصد خود را برای امضای معاهده اعلام کرد. تا این لحظه، ایالات متحده انتقاد علنی از مفاد معاهده نکرده بود، امّا واشینگتن بی‌درنگ در آن موارد غلطی یافت و خواهان تغییراتی شد. وزارت خارجه اعلام کرد که گروه کونتادورا «قصد از این [سند معاهده] را خاتمه جریان نمی‌داند»، امّا یکی از دیپلمات‌های بلندپایه یکی از کشورهای کونتادورا تأکید ورزید که «همه از اول این سند را سند نهایی می‌دانستند»، همان‌گونه که نمایندگان ایالات متحده چنین می‌دانستند.

چیزی که واشینگتن را از بابت این معاهده مشوش می‌کرد، مصوبات مربوط به خروج هر کشور از کلیه پایگاه‌های نظامی درخارج، محدودیت پرسنل نظامی خارجی، تسلیحات و تمرینات نظامی؛ و ممنوعیت کمك به نیروهای شورشی بود که قصد سرنگونی دولتی را دارند. این سند کافی بود تا کار هر قدرت مداخله‌گری را کساد کند.

ایالات متحده از ابراز رضایت نسبت به این توافق خودداری کرد. مایکل بارنز[1] جمهوری‌خواه، رئیس کمیته فرعی امور خارجه سنا در نیمکره غربی، اظهار داشت:

---

1. Michael Barnes

«ایرادات دولت به این معاهده اعتقاد مرا راسخ‌تر می‌کند که دولت هرگز به حل مسأله از راه مذاکره، علاقه‌ای نداشته است.»

بعد از اعلام نیت ماناگوئه، مقام‌های وزارت خارجه آمریکا اذعان کردند که از آن نگرانند که «مبادا مساعی دولت در ترسیم چهره ساندینیست‌ها به عنوان منشأ اصلی تشنج در آمریکای مرکزی، بی‌اثر شود». بعضی از مقام‌ها استدلال می‌کردند که برنامه سفر دانیل اورتگا[1] رهبر ساندینیست‌ها به لس آنجلس «به عنوان بخشی از مجازات اورتگا و ساندینیست‌ها به دلیل پذیرفتن پیشنهاد صلح کونتادورا نباید قبول شود». به تمایل نیکاراگوئه برای امضای معاهده، برچسب «ترفند تبلیغاتی» زده شد.

یك ماه بعد، در سندی از شورای امنیت ملی آمد که ایالات متحده با توسل به لابی‌های گسترده از کاربست معاهده به صورتی که نوشته شده بود «به‌طور مؤثر جلوگیری» کرده است.

در ظرف ۳ سال بعدی، دولت ریگان با موفقیت در پی عقیم گذاشتن گفتگوهای گروه کونتادورا بود، زیرا این گفتگوها موجب بغرنج شدن تلاش‌های دولت در جلب موافقت کنگره برای تأمین پول و همچنین سعی در نیل به هدف اصلی دولت، یعنی براندازی دولت نیکاراگوئه می‌شد.

جان پوین دکستر مشاور امنیت ملی، به ژنرال مانوئل نوریگا مرد نیرومند پاناما فهماند که ایالات متحده از نقش پاناما در فرایند کونتادورا خشنود نیست و به نوریگا پیشنهاد کناره‌گیری از قدرت کرد. با خودداری نوریگا، ایالات متحده، کمك اقتصادی ۴۰ میلیون دلاری به پاناما را قطع کرد. سپس، در ماه ژوئن ۱۹۸۶، مقام‌های رسمی واشینگتن راجع به دست داشتن نوریگا در قاچاق مواد مخدر و پولشویی به روزنامه‌نگاران اطلاعاتی دادند. بدین ترتیب یکی از همدستان سیا که موقعیت خوبی داشت ناگهان به دشمن شماره یك ایالات متحده مبدل گشت. (همین طور، در سال ۱۹۸۵، هنگامی که روبرتو سوازو[2] رئیس جمهور هندوراس جلو محموله کمك به کنترا را گرفت، ایالات متحده برنامه کمك خود به هندوراس را متوقف کرد و چیزهایی درباره کارهای سوازو

1. Daniel Ortega
2. Roberto Suazo

نوشت و درز داد.)

در فوریه ۱۹۸۶، ایالات متحده، مکزیك را ـ که در کنار پاناما عضو فعال گروه کونتادورا بود ـ تهدید کرد چنانچه آن کشور بخواهد از طرف گروه کونتادورا در کنگره آمریکا لابی کند، دولت آمریکا در انتخابات قریب‌الوقوع مکزیك از اوپوزیسیون حزب اقدام ملی (P.A.N) پشتیبانی خواهد کرد. کارل چنل[1] از بازیگران محکومیت گرفته «کنتراگیت» بعدها به نمایندگان پان (P.A.N) گفت که اگر از کنتراها حمایت کنند، ریگان هم به آن‌ها کمك خواهد کرد. مقام‌های دولتی، در اقدامی فوق‌العاده غیرعادی، در ماه مه به کنگره مراجعه و دولت مکزیك را به فساد، قاچاق مواد مخدر و سوء مدیریت اقتصادی متهم کردند.

در ماه اوت ۱۹۸۷، به ابتکار اسکار آریاس[2]، رئیس جمهور کستاریکا، «موافقت‌نامه صلح آمریکای مرکزی» به منزله جایگزین فرآیند ناموفق کونتادورا، به امضای السالوادور، هندوراس، گواتمالا، نیکاراگوئه و کستاریکا رسید. مفاد اصلی این سند درباره مداخله نظامی خارجی شبیه همان روایت‌های مختلف کونتادورا بود.

ولی دولت ریگان همچنان دل در گرو پیروزی نظامی داشت. به گفته مقام‌های پیشین، عده‌ای در دولت آمریکا خواهان شکست گفتگوهای صلح منعقد شده به موجب طرح آریاس بودند. جنگ در نیکاراگوئه ادامه یافت.

استدلالی که حکومت ریگان در سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ بیش از همه در توجیه اکراه خود از پذیرش توافق با کونتادورا مطرح می کرد، این بود که نیکاراگوئه حاضر نیست انتخاباتی حقیقی را که در معاهده پیش‌بینی شده بود، برگزار کند. واشینگتن انتخابات نوامبر ۱۹۸۴ را که طی آن ساندینیست‌ها دو بر یك پیروز شدند «قلابی» خواند. این انتخابات برای همه احزاب و نامزدها آزاد بود و هیچ گزارشی از تقلب در رأی گیری و حتی اتهام جدی از تقلب واصل نشد. ۴۰۰ خارجی، از ۴۰ کشور دنیا بر انتخابات نظارت داشتند و در روز برگزاری، واشینگتن پست گزارش کرد:

حتی دیپلمات‌های ایالات متحده در اینجا، اذعان دارند که ساندینیست‌ها به

---

1. Carl Channell
2. Oscar Arias

عقاید سیاسی طیفی گسترده، از جمله عده‌ای که منتقد سرسخت دولت بودند، اجازه ابراز داده‌اند. ساندینیست‌ها سانسور لا پرنسا[1] تنها روزنامه مخالف را، از ابتدای مبارزات انتخاباتی کمتر کرده‌اند و تلویزیون و رادیوی دولتی به احزاب کوچك اما پرهیاهو وقت ـ البته محدود ـ بیان نظرانشان را داده‌اند.

انتقاد واشینگتن از انتخابات بر تحریم این انتخابات از جانب اتحاد هماهنگی دموکراتیك (D.C.A)، ائتلافی مهم از گروههای اوپوزیسیون به زعامت آرتورو خوزه کروز[2] متمرکز بود. کروز و پیروانش چندبار که بین مردم ظاهر شدند مورد ضرب و جرح جمعیت واقع شدند و یك بار گفته شد که بسیاری از این معترضین را با خودروهای دولتی به میدان آورده بودند. روشن نیست که آیا ساندینیست‌ها عمداً قصد آزار و ایذاء کروز و دلسرد کردن او از شرکت در مبارزه انتخاباتی را داشتند یا نه؛ امّا واضح است که دولت با کنار گذاشتن دی. سی. آ بیشتر متضرر می‌شد تا منتفع. در هر صورت، چنین پیداست که ایجاد مزاحمت جدی کوتاه‌مدت بوده و مانعی در راه مبارزه کروز به حساب نمی‌آمد. اعتراض مستمر دی. سی. آ این بود که وقت کافی برای مبارزات انتخاباتی داده نشده بود.

وقایع نگاری حوادث به قرار زیر است: روز ۲۱ فوریه اعلام شد که تاریخ برگزاری انتخابات ۴ نوامبر است؛ در ماه مه، روز ۲۵ ژوئیه برای ثبت‌نام احزاب و نامزدها تعیین شد، که ۷ حزب در همان موعد مراجعه کردند: ساندینیست‌ها، ۳ حزب که در سمت چپ‌تر و ۳ حزب که در طرف راست قرار داشتند. دی. سی. آ از مراجعه و ثبت‌نام خودداری و کروز اعلام کرد که در انتخابات شرکت نخواهد جست مگر آنکه دولت با کنتراها وارد گفت‌وشنود شود؛ پنداری کنتراها غیرتمندانه از مدتها پیش خواستار گفتگو بوده‌اند و دولت پاسخ رد داده است. دی. سی. آ ۳ هفته بعد این تقاضا را پس گرفت و علت آن را چنین ذکر کرد که کنتراها به او گفته‌اند به هر توافقی که بین حزب و دولت حاصل شود، تن در خواهد داد. باید یادآور شد که عدم ثبت‌نام، پیش از وقوع هرگونه آزار و ایذاء روی داده بود. این بار، کروز بهانه آورد که طی مدت ۵ سال دولت، مردم را بیش از آن شستشوی مغزی کرده است که مخالفان شانسی داشته باشند؛ بهانه‌ای که هر

---

1. La prensa

2. Arturo José Cruz

اوپوزیسیونی در هر جای دنیا می‌تواند با درجه‌ای معتنابه از قابلیت قبول بیاورد.

روز بعد از اتمام ثبت‌نام، چند تن از یاران کروز با دولت دیدار و درخواست تمدید مهلت کردند؛ شاید این اقدام نشانه‌ای از شکاف در دی.سی. آ بود. ساندینیست‌ها نخست نپذیرفتند، امّا در ۲۲ سپتامبر اعلام داشتند که موعد ثبت‌نام تا اول اکتبر تمدید می‌شود. باز هم دی.سی. آ مراجعه نکرد و گفت تاریخ انتخابات باید از نوامبر به ژانویه به تعویق افتد. ساندینیست‌ها ظنین شدند و آشکارا گفتند که دی.سی. آ می‌داند در هر صورت بازنده خواهد شد و به تحریك ایالات متحده در انتخابات غایب خواهد بود تا تمامی جریان را زیر سؤال ببرد. در ماه اوت، برخی از حامیان کروز گفته بودند که امیدوارند «انتخابات را بی‌اعتبار و ساندینیست‌ها را مجبور به دادن امتیاز کنند.» این عده اعلام داشتند: «چیزی که واقعاً لازم داریم، زندانی شدن آرتورو است».

یکی از علایم اشتباه نشدنی دست داشتن سیا، رپرتاژ آگهی‌های تمام صفحه‌ای در روزنامه‌های ونزوئلا، کستاریکا، و پاناما در ماه اوت بود. در این آگهی‌ها که سازمانی موهوم، به نام «دوستان توماس بورگه» امضا کرده بود، تلاش می‌شد با تبلیغ بورگه در مقابل دانیل اورتگا، که کاندیدای ساندینیست‌ها بود، بین آن‌ها تفرقه بیندازند. در این آگهی اعلام می‌شد: «نه اورتگا، نه کروز!»

در تمام این مدت، دی.سی. آ پیاپی درخواست‌هایی در مورد روال برگزاری انتخابات، به عنوان بهای مشارکت خود مطرح می‌کرد. دولت، بر طبق هر معیار معقول روابط قدرت، خود را انعطاف‌پذیر نشان داد. در ۲۱ سپتامبر، نیویورك تایمز خبر داد که از اوپوزیسیون گزارش می‌رسد که ساندینیست‌ها امتیازات قابل توجهی داده‌اند و تنها پیشنهاد مهم باقی‌مانده، تعویق انتخابات تا ژانویه است. دی.سی. آ می‌گفت که این تعویق حایز اهمیت است، زیرا تا هنگامی که درباره بعضی امور توافق نشود، مبارزات انتخاباتی را نمی‌توان به نحو مقتضی شروع کرد. موضع دولت این بود، در صورتی با تعویق ـامتیازی بزرگ و نامتناسب ـ موافقت خواهد کرد که دی.سی. آ ترتیب آتش‌بس [بین دولت] با کنتراها را بدهد. حزب پاسخ داد که قدرت انجام چنین کاری را ندارد، و مذاکرات در تمام مدت ماه اکتبر، با گزارش‌های متناقضی که از جریان آن می‌رسید، آن‌قدر ادامه یافت، تا بالاخره زمان به‌سر آمد.

ایالات متحده، چنانچه به آزمودن پایبندی ساندینیست‌ها به چیزی که واشینگتن آن را انتخابات آزاد می‌خواند، علاقه‌ای داشت، مسلماً می‌توانست ترتیب آتش‌بس را بدهد. در پرتو افشاگری ۲ هفته بعد نیویورک تایمز، علاقه ایالات متحده به چنین کاری پرسش برانگیز می‌شود:

دولتِ ریگان که علناً از انتخاب ۴ نوامبر نیکاراگوئه به عنوان «قلابی» انتقاد می‌کند، در خفا از بیم این که شرکت کاندیدای اصلی اوپوزیسیون به جریان انتخابات مشروعیت دهد، با شرکت او مخالفت دارد.

از ماه مه، که سیاست آمریکا در قبال انتخابات شکل گرفت، به گفته مقام‌های این کشور، دولت آمریکا می‌خواست آرتورو خوزه کروز کاندیدای معارضان در رقابت وارد نشود، یا اگر شد، با ادعای نامنصفانه بودن شرایط، قبل از انتخابات، انصراف دهد.

یکی از این مقام‌ها گفت، «دولت هرگز رضایت نمی‌داد که کروز در رقابت باقی بماند، زیرا در آن صورت ساندینیست‌ها به طور موجه می‌توانستند مدعی شوند که انتخابات مشروع است، و مخالفت ایالات متحده با دولت نیکاراگوئه را بسیار مشکل‌تر کنند».

چندین مقام دولتی آمریکا که با فعالیت‌های این دولت در نیکاراگوئه آشنایی دارند گفتند که سازمان مرکزی اطلاعات [سیا. م] با بعضی از حامیان آقای کروز همکاری کرده تا آنها از هرگونه توافق احتمالی برای شرکت او در انتخابات قطعاً جلوگیری کنند.

چند روز پیش از تاریخ برگزاری انتخابات، برخی از احزاب دست‌راستی شرکت کننده مدعی شدند که دیپلمات‌های آمریکایی به آن‌ها برای خروج از رقابت فشار آورده‌اند. یکی از این‌ها، یعنی حزب لیبرال مستقل، قبلاً انصراف خود را اعلام کرده بود.

نیویورک تایمز که نقشه خرابکاری دولت آمریکا در انتخابات ـ طرحی را که بر حول کروز متمرکز بود ـ برملا و خبر فشار بر احزاب برای انصراف از مشارکت را منتشر کرده بود، پس از انجام انتخابات، به نحوی غیرقابل توضیح، سر مقاله‌ای چاپ کرد، که در قسمتی از آن چنین آمده بود:

فقط ساده‌لوحان باور می‌کنند که انتخابات یکشنبه در نیکاراگوئه دموکراتیک و یا دلیل حقانیت ساندینیست‌ها است... ساندینیست‌ها اثبات قلابی بودن انتخاباتشان را تسهیل کردند. اقدام تعیین کننده آن‌ها قطع مذاکرات با آرتورو کروز، مخالف دموکرات آنها بود که شرکتش در انتخابات می‌توانست به این رقابت اعتبار بیشتری بدهد... اوپوزیسیون... سرانجام به چهار حزب کوچك دست چپی و جناح‌هایی از احزاب سنتی تقلیل پیدا کرد. با وجود این، ۵ سال بعد از حکومت بلامنازع، به نظر می‌رسد که ساندینیست‌ها کمتر از دوسوم آراء را به‌دست آورده‌اند.

سفیر آمریکا در کستاریکا، نیکاراگوئه ساندینیست را به «یك تکه گوشت گندیده» تشبیه کرد که «حشرات را جذب می‌کند.» پرزیدنت ریگان این کشور را «طویله توتالیتری» نامید و تأکید کرد که مردم نیکاراگوئه بیشتر از سیاهان آفریقای جنوبی زیر ستم هستند.

اعضای کمیته آمریکای مرکزی کیسینجر نظر دادند که نیکاراگوئه در زیر حکومت ساندینیست‌ها بدتر یا خیلی بدتر از نیکاراگوئه زمان سوموزا است. هنری کیسینجر معتقد بود که این کشور بدتر از آلمان نازی است. ریگان نیز با او هم عقیده بود ـوی بلای کنتراها را با مقاومت بریتانیا در برابر آلمان در جنگ دوم جهانی مقایسه می‌کرد.

راین اسمیت، رئیس اسبق دفتر حفاظت منافع ایالات متحده در هاوانا، می‌گفت: «فعلاً آمریکای مرکزی بر سیاست خارجی آمریکا همان تأثیر ماه بدر بر آدم‌های گرگ‌نما را می‌گذارد.»

نفرت به اندازه‌ای خوره‌وار و بی امان بود که کیسینجر درخواست احضار سفیر آمریکا در نیکاراگوئه را کرد، صرفاً به این علت که سفیر در گزارش خود نوشته بود دولت ساندینیست «در زمینه‌های آموزشی کاملاً خوب عمل می‌کند». و بعد از ویرانی‌های هولناك ناشی از توفان خوان[1] در نیکاراگوئه، در اکتبر ۱۹۸۸، دولت ریگان از ارسال

---

1. Joan

هر گونه کمکی خودداری کرد و به سازمان‌های خصوصی آمریکا هم اجازه چنین اقدامی نداد.

وزارت خارجه چنان اشتیاقی به مطرود کردن بین المللی ساندینیست‌ها داشت که به دنیا اعلام کرد نیکاراگوئه موادمخدر صادر می کند، یهود ستیز است و چریك های برزیلی را تعلیم می‌دهد. هنگامی که سیا زیر فشار قرار گرفت تا درباره اتهام مواد مخدر نیکاراگوئه ارائه دلیل کند، از تأیید ادعای وزارت خارجه خودداری ورزید.

الکساندر هیگ، وزیر خارجه عکسی از آتش گرفتن غلات را به عنوان نمونه ای از «اقدام های سبعانه نسل کشی دولت نیکاراگوئه» علیه سرخ پوستان میسکیتو[1] یادآور شد. بعدها دانستیم که این عکس متعلق به سال ۱۹۷۸، یعنی دوران سوموزا است.

نفرتی با این ابعاد می‌بایست نهادینه شود. از همین رو در سال ۱۹۸۳، دفتر دیپلماسی آشکار، به شکل صوری در وزارت خارجه، امّا عملاً به مثابه بازوی شورای امنیت ملی، تأسیس شد. یك مقام آمریکایی این دفتر (O.P.D) را «عملیات عظیم روانی از نوع عملکرد نظامی به منظور نفوذ بر جمعیت در قلمرویی ممنوع یا متخاصم» توصیف کرد. امّا در این مورد، هدف نفوس آمریکا بود. معاون این دفتر، سرهنگ دانیل جاکوب ویتز[2]، متخصص عملیات روانی، مبارزه رسانه ای را در مارس ۱۹۸۵ یك سند راهبردی «محرمانه ـ حساس» توصیف کرد: «موضوع کلی: رزمندگان آزادی نیکاراگوئه (ران =N.F.F) در سنت آمریکایی مبارزان آزادی خواه اند و ساندینیست ها شرّ شمرده می‌شوند.»

در خط مونتاژ فریب اطلاعاتی O.P.D، ماشین خیالات اولیور نورث همیشه فعال نیز داستان می‌پرداخت که نیکاراگوئه با«ارتباط ایرانی» (که نباید آن را با ارتباط واقعی نورث ـ ایران، که بعدهابه آن پی بردیم، اشتباه کرد) سلاح های شیمیایی به دست می‌آورد، «میگ های شوروی در نیکاراگوئه»اند، ساندینیست ها ۵۰ زندانی سیاسی را قتل عام کرده اند... و ادعاهایی دیگر، که حداکثر می توان آن‌ها را گمراه کننده خواند.

نظرات و داستان‌های «خبری» تهیه شده به وسیله کارکنان O.P.D یا طرف‌های

---

1. Miskito
2. Daniel Jacobowitz

قراردادش با امضای رهبران کنترا یا محققان به سختی مستقل در رسانه های بزرگ به انتشار رسانده می‌شد تا وانمود شود که ادعاهای کاخ سفید موثق هستند، و در عین حال مطالب دیگر میان هزاران کتابخانه دانشگاهی، دانشکده ها، سرمقاله نویسان و سازمانهای مذهبی توزیع می‌شد. بدین منظور کارشناسان روابط عمومی بخش خصوصی، گروههای ذینفوذ و اندیشه ورزان نیز به خدمت گرفته می‌شدند و مقادیر کلانی از پول های مالیات دهندگان برای پیشبرد برنامه O.P.D پرداخت می‌شد. طبق برآورد خود O.P.D، کارهای این دستگاه تغییراتی چشمگیر در عقاید کنگره ایجاد کرد، و از آن میان سبب شد تا مجلس در ماه ژوئن ۱۹۸۶، ۱۰۰ میلیون دلار کمك به کنتراها را تصویب کند.

نامعقول نیست اگر بپرسیم ساندینیست ها چه کرده بودند که جای ایالات متحده روی این سیاره تنگ شده بود. دیوید مك مایکل نظر می‌دهد که بهانه جنگ بین دو کشور وجود نداشت:

> *موردی از قتل شهروندان ایالات متحده در میان نبود. هیچ دارایی ایالات متحده بدون فراگرد مقتضی یا پرداخت غرامت مصادره نشده بود. این مردم به قدری عقب مانده اند که حتی زحمت کشتن هیچ کشیش یا راهبه آمریکایی را به خود ندادند. اکنون هر کشور نیم بندی در دنیا می‌تواند چنین کاری بکند، امّا ظاهراً به فکر ساندینیست ها هم خطور نکرد.*

امّا بلایی که ایالات متحده بر سر انقلاب نیکاراگوئه آورد، روشن تر است.

تغییر دادن جامعه نیکاراگوئه، حتی به حال خود گذاشتن آن، کاری بس دشوار می‌بود. ساندینیست ها کشوری با فقر نکبت بار و عقب مانده از هر جهت (می گویند در سراسر نیکاراگوئه فقط دو آسانسور وجود داشت)، و با یك میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار بدهی خارجی، که بازپرداختش را قبول کردند (به استثنای پولی که از بابت تحویل اسلحه به سوموزا به اسرائیل و آرژانتین مقروض بودند) به ارث بردند.

آنگاه نوبت ضربات آمریکا بر پیکر تجارت و اعتبارات خارجی، صنایع و کشاورزی، و جنگی رسید که دولت نیکاراگوئه را ناچار کرد تا مدام سهمی افزونتر از بودجه ملی را به آن اختصاص دهد و بخشی از نیروی کار خود را معطوف جنگ و امنیت کند. در سال ۱۹۸۰، نیمی از بودجه به آموزش و بهداشت تخصیص داشت و مصارف

ارتش به ۱۸ درصد می‌رسید. در سال ۱۹۸۷، مساعی نظامی بیش از نیمی از بودجه را می‌بلعید و سهم آموزش و بهداشت کمتر از ۲۰ درصد بود.

از اینها بدتر: پرواز آشنای مسبوق به سابقه بعد از انقلابات سرمایه و متخصصان طبقه متوسط به خارج؛ و خرابکاری عده‌ای از آن‌ها که در کشور مانده بودند ـ که در جامعه‌ای که کسب و کار و کشاورزی هنوز عمدتاً در دست بخش خصوصی است، کاری آسان است ـ و بدین ترتیب، احتضار اقتصادی نیکاراگوئه: ناکارآیی‌ها و کمبودهای پایان‌ناپذیر از همه نوع؛ از کار افتادن تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها و ماشین آلات به علت نبود قطعات یدکی آمریکایی؛ عجز از برآوردن توقعات فراوان مردم، که فقط بعضاً با پیشرفت در اصلاحات ارضی، بهداشت، سوادآموزی و سایر برنامه‌های اجتماعی تحقق می‌یافت... بسیاری از هواداران انقلاب از آن بریدند، و عده‌ای به معترضان و معارضان پیوستند.

افراد به دلایل متعدد، آرمانی یا شخصی جذب انقلاب‌های اجتماعی و یا از آن گریزان می‌شوند. رویکردها باید محتاطانه باشد. برجسته‌ترین ساندینیست فراری، ادن پاستورا[1]، ضمن اظهارات سیاسی (شبه‌معقول) خود، اعلام کرد که «آن‌ها [ساندینیست‌ها] از حسادت به من حمله می‌کنند، چون خودشان از دم عوضی هستند.»

باستن گلوب[2] در فوریه ۱۹۸۶ نوشت: «معدودی از مقام‌های ایالات متحده معتقدند که اکنون می‌توان ساندینیست‌ها را به زیر کشید. مقام‌های دولتی گفتند به همین قدر راضی هستند که مشاهده کنند کنتراها با مجبور کردن ساندینیست‌ها به سوق دادن منابع ناچیزشان از برنامه‌های اجتماعی به سمت جنگ، آن‌ها را تضعیف کنند.»

۴۰ سال تبلیغات ضد کمونیستی خانواده سوموزا و نفوذ فرهنگ آمریکایی هم تأثیرگذار بود. یکی از فعالان دولتی چنین می‌گفت:

> *به یک کارگر نیکاراگوئه‌ای بگوئید... که ما داریم نظامی می‌سازیم که در آن کارگران ابزارهای تولید را کنترل خواهند کرد، که در آن درآمدها به نفع رنجبران توزیع مجدد خواهد شد، و او خواهد گفت «بله ـ ما همین را می‌خواهیم.» امّا اسم این را سوسیالیسم بگذارید، آن وقت او به شما خواهد گفت که اصلاً چنین چیزی*

---

1. Edén Pastora
2. Boston Globe

نمی‌خواهد. به یك زارع ـ که مسأله آموزش سیاسی در مورد او حادتر است ـ بگوئید که انقلاب تمامش درهم کوبیدن قدرت بزرگ مالکان است، که اصلاحات ارضی و جنبش سوادآموزی باعث مشارکت کشاورزان در اتخاذ تصمیمات سیاسی خواهد شد... و او به شوق می‌آید، چون تشخیص می‌دهد که این مطلب برحق و عادلانه است. ولی کلمه کمونیسم را ذکر کنید تا یك فرسخ از شما فرار کند.

در رویارویی با مخالفت، ساندینیست‌ها غالباً از تشخیص بین انتقاد صادقانه و صحیح و مقاصد براندازی عاجز بودند. عده‌ای از مخالفان آزار دیدند و به زندان افتادند، آزادی‌های مدنی محدود شد، البته هیچ‌گاه این اعمال به حد شیطانی نرسید. تعهد نسبت به انقلاب هم به طور افزاینده در انتصاب‌ها و رسیدن به مقام‌های عالی یا نازل، ارجحیت به‌حساب می‌آمد. جالب توجه این که همزمان، در واشینگتن نیز همین حالت دقیقاً روی می‌داد و دولت فوق‌ایدئولوژیکی ریگان دستگاه اداری را از وفاداران بی چون و چرای محافظه کار می‌انباشت.

افشاگری‌های بعدی ثابت کرد که ساندینیست‌ها پارانوئید مطلق نبودند. در سپتامبر سال ۱۹۸۸، جیم رایت[1]، رئیس مجلس نمایندگان، به نقل از «شهادت دادن صریح مسئولان سیا»، فاش کرد که این سازمان در نیکاراگوئه افرادی را به منظور سازماندهی و تبلیغ راهپیمایی‌ها و اعتراضات ضددولتی، به امید تحریك دولت به ضربه زدن یا واکنش افراطی دیگر، استخدام کرده است، که علاوه بر بد جلوه دادن ساندینیست‌ها «حساب شده بود که سبب قطع گفتگوهای صلح هم خواهد شد.» همان گفتگوهایی که دولت ریگان در ظاهر از آن حمایت می‌کرد.

طرفداران آزادی‌های مدنی نیز بارها از بستن روزنامه مخالف و معتبر لاپرنسا به‌شدت انتقاد کردند. امّا این سیاست پرسش تاریخی مهمی مطرح کرد: آیا در طول جنگ جهانی دوم دولت ایالات متحده اجازه انتشار یك روزنامه طرفدار آلمان یا ژاپن در ایالات متحده را می‌داد؟ آیا هیچ دولت در حال جنگ، به ویژه جنگ بقا، آن هم در خاك

---

1. Jim Wright

خودش، به دشمن اجازه می‌دهد که آزادانه در کشور منتشر شود، و آیا اجازه مخالفت بی‌حد و مرز می‌دهد؟ در طول جنگ داخلی آمریکا، لینکلن احضاریه‌نویسی را موقوف کرد و هواداران دشمن را بدون محاکمه به زندان‌های ارتش انداخت.

لاپرنسا در واقع نماینده دشمن بود. در دهه ۱۹۸۰، گهگاه یکی از سردبیران روزنامه، پدرو خواکین چامورو پسر[1] بود و در برهه‌ای از همان زمان، عضو رهبری یك گروه فراگیر کنترا، یعنی مقاومت واشینگتن، دی. سی نیکاراگوئه بود. چامورو در گشت‌های سخنرانی به ایالات متحده سفر می کرد تا برای کنتراها پشتیبان جمع کند.

مخارج روزنامه را هم دشمن می‌پرداخت، از ۱۹۷۹ وجوه پنهانی سیا می‌رسید، و از سال ۱۹۸۴ میلیون‌ها دلار از وقف ملی برای دموکراسی (N.D.E) در واشینگتن، و گروه‌های «خصوصی» آمریکایی دریافت کرد. ان. ای. دی پول خود را از کنگره می گیرد و پس از افشارگری‌های منفی درباره سیا، در دهه ۱۹۷۰، این مؤسسه در سال ۱۹۸۳، ایجاد شد. علت وجودی آن، انجام آشکار همان کارهائی است که سیا به مدت چندین دهه با پنهانکاری انجام می‌داد ـ دستکاری فراگرد سیاسی در کشور هدف به وسیله تأمین بودجه احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، ناشران کتاب، روزنامه‌ها، و غیره ـ و بدین ترتیب، امید بستن به حذف لکه‌های مرتبط با فعالیت‌های پنهانی سیا. آلن وینستاین[2] که در تهیه طرح قانونی تأسیس ان. ای. دی کمك کرد، و در ضمن مرکز دمکراسی، یکی از واسطه‌های جمع آوری پول برای ان. ای. دی بود، در سال ۱۹۹۱ با ساده لوحی گفت: «خیلی از کارهایی که ما امروز می کنیم، سیا ۲۵ سال پیش مخفیانه انجام می‌داد». ان. ای. دی، مثل سیا پیش از آن، کار خود را حمایت از دموکراسی می خواند. امّا دولت‌هایی که هدف این پول‌ها قرار می گیرند، آن را براندازی می‌نامند.

در هر حال، عمر بودجه رسانی پنهانی تمام نشد. سیا و عملیات چند جانبه اولیور نورث مبالغ هنگفتی پول به سیاستمداران ضد ساندینیست و دیگر عناصر اوپوزیسیون داخلی، از جمله کلیسای کاتولیك می‌رساندند.

در طول مدتی که کنگره کمك نظامی به کنتراها را ممنوع کرده بود، شبکه اولیور

---

1. Pedro Joaquin Chammoro, Jr.

2. Allen Weinstein

نورث مقادیر فراوان جنگ‌افزار برای شورشیان و در رأس همه از منظر القصّار، مردی که پرونده جنایی او در ایالات متحده وی را «تروریست!» معرفی می کند، خریداری کرد. قصار مرتبط با کسانی بود که شهرت داشتند مسئولیت قتل عام کریسمس ۱۹۸۵ در فرودگاه‌های رم و وین، ربودن کشتی آکیله‌لارو، و حملات شناخته شده دیگری را برعهده دارند. یکی دیگر از فرشتگان نیکی، در کمک به این قضیه دولت آفریقای جنوبی بود، که ۲۰۰ هزار دلار تجهیزات نظامی برای ادن پاستورا، رهبر کنتراها ارسال کرد.

در دوره ۸۹-۱۹۸۸، که جنگ در نیکاراگوئه به آهستگی به سمت پایانی محتمل می‌رفت، دغدغه دولت ریگان از بابت ساندینیست‌ها دسته‌هایی از مقام های رسمی و غیررسمی را برانگیخت تا به تاکتیك‌هایی روی آورند که جریان پول و اسلحه و کمك‌های دیگر به کنتراها ادامه یابد: معامله با تروریست‌های خاورمیانه و آمریکای لاتین، قاچاق وافر مواد مخدر، به انحاء عجیب و غریب، پولشویی، اختلاس از وجوه دولت ایالات متحده، شهادت دروغ، ممانعت از اجرای عدالت، میکروفن گذاری در دفاتر آمریکایی‌های مخالف، تبلیغات پنهانی به قصد شکست دادن معارضان سیاسی داخلی، نقض میثاق بی طرفی، امحاء غیرقانونی اسناد دولتی، طرح نقشه تعلیق قانون اساسی در صورت مخالفت گسترده داخلی با سیاست‌های دولت... و بسیار چیزهای دیگر که طی پدیده مشهور به ایران - کنترا برملا شد... همه به منظور پشتیبانی از دارو دسته متجاوزین به‌عنف، شکنجه‌گران و آدم کشانی معروف به کنتراها.

آری، میزان جذابیت کمونیسم ستیزی، پس از ۷۰ سال تلطیف و بهبود، در این سطح بود. عقلانیت سلطنت مآبانه رهبران آمریکا را می توان انصافاً با عقلانیت بریتانیا در حوالی سال ۱۹۲۵ مقایسه کرد. امّا ثمربخش بود.

روز ۲۵ فوریه ۱۹۹۰، ساندینیست‌ها در انتخابات از ائتلافی متشکل از احزاب مخالف به نام اتحاد اوپوزیسیون ملی (U.N.O) شکست خوردند. پرزیدنت جورج بوش این شکست را «پیروزی دموکراسی» خواند... سناتور رابرت دال[1] اعلام کرد که «نتیجه نهایی اثبات حقانیت سیاست‌های ریگان است»... الیوت ابرامز[2] مقام پیشین در وزارت

---

1. Robert Dole
2. Elliott Abrams

خارجه، و فانوس راهنمای ایران ـ کنترا گفت: «وقتی که تاریخ نوشته شود، کنتراها قهرمانان توده‌ها خواهند شد».

تحلیل مغایر با این گفته‌ها از انتخابات این بود که ۱۰ سال جنگ همه جانبه مردم نیکاراگوئه را از پای در آورده بود. مردم بیم داشتند تا وقتی که ساندینیست‌ها مصدر کارند، کنتراها و ایالات متحده هرگز از تلاش برای سرنگونی آن‌ها دست بردار نخواهند بود. مردم به صلح رأی دادند. (همان طور که مردم جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۶ به کاندیدای تحتِ حمایت ایالات متحده رأی دادند تا از مداخله نظامی آمریکا جلوگیری کنند.)

ساموئل رینا، از رانندگان تیم نظارت بر انتخابات اعزامی جیمی کارتر در خی‌گالپا[1] می‌گفت «ما دیگر طاقت جنگ نداریم. در بعضی از خانواده‌ها یك برادر را ساندینیست‌ها به خدمت سربازی برده‌اند و یك برادر دیگر به کنتراها ملحق شده. این جنگ خانواده‌ها را از هم پاشیده است.»

تهاجم به پاناما و بمباران آن جا دو ماه پیشتر با آن همه مرگ و ویرانی، عزم عده‌ای از ساندینیست‌های پروپاقرص را برای مقاومت در برابر امپریالیسم یانکی جزم‌تر کرده بود، امّا غیر از بیمناك کردن جمعی کثیر از رأی دهندگان مردد، ممکن نبود تأثیر دیگری داشته باشد.

در ضمن، نیکاراگوئه‌ای‌ها برای راحت شدن از بار فقر شدیدی که ۵ سال تحریم کامل اقتصادی آمریکا، همچنین جنگ، بر دوش آن‌ها نهاده بود، رأی دادند. پل ریچلر[2] حقوقدان آمریکایی که در آن ایام نماینده دولت نیکاراگوئه در واشینگتن بود، چنین تفسیری داشت: «تمام شور انقلابی که مردم زمانی داشتند، به علت جنگ و محال شدن تهیه غذا برای سیر کردن شکم بچه‌هاشان از آن‌ها سلب شد.»

ده سال آزگار مردم نیکاراگوئه فریاد می‌زدند هیچ کس اینجا تسلیم نمی‌شود. امّا در فوریه ۱۹۹۰، درست همین کار را کردند. درست همان طور که مردم شیلی، قبل از تسلیم شدن در برابر قدرت آمریکا فریاد می‌زدند: «مردم متحد هرگز شکست

---

1. Juigalpa
2. Paul Reichler

نمی‌خورند».

ایالات متحده امکاناتی بیش از جنگ و تحریم برای تعیین برنده انتخابات در اختیار داشت. وقف ملی برای دموکراسی، ۱۱ میلیون دلار، مستقیم یا غیرمستقیم، صرف مبارزات انتخاباتی در نیکاراگوئه کرد. این مبلغ قابل مقایسه با ریختن ۷۰۰ میلیون دلار در یك انتخابات آمریکاست، و این علاوه بر چندین میلیون دلار دیگری است که کنگره به «حمایت از زیرساخت انتخاباتی» تخصیص داد، و مبالغی نامعلوم که سازمان سیا مخفیانه دست به دست گرداند.

در نتیجه مناقشه‌ای در سال ۱۹۸۴ ـ هنگامی که از وجوه وقف برای کمك به کاندیدای مورد حمایت نوریگا و سیا در پاناما استفاده شد ـ کنگره قانونی گذراند و استفاده از صندوق وقف «برای تأمین مالی مبارزات نامزدهای پست‌های عمومی» را ممنوع کرد. یافتن راه‌های دور زدن متن و روح چنین منعی دشوار نبود.

ان. ای. دی (N.E.D = وقف ملی برای دموکراسی) نخست به تشکیل یو. ان. اُ (U.N.O = اتحادیه اوپوزیسیون ملی)، با تخصیص میلیون‌ها دلار، تقویت احزاب و سازمان‌هایی که ائتلاف را تشکیل دادند و حمایت کردند، کمك رساند. سپس به انواع دیگر سازمان‌ها ـ مدنی، کارگری، رسانه‌ای، زن‌ها، و غیره ـ فعالان U.N.O مبالغی برای برنامه‌های مختلف «بی‌طرفی» و «دموکراسی خواهی»، آموزش رأی دهنده، ثبت نام رأی‌دهنده، مهارت‌های شغلی، و غیره، دریافت کردند. وجوه کلانی هم به خود U.N.O، برای تهیه اقلام مشخصی مانند تجهیزات دفتری و خودرو پرداخت شد. (سیلویو کنت[1] جمهوری‌خواه از ماساچوست یادآور شد که ۱/۵ میلیون دلار برای کرایه ۲ هزار و ۲۴۱ خودرو به مدت یك ماه به قیمت روزی ۲۰ دلار درخواست شده است.) U.N.O تنها حزب سیاسی بود که کمك‌های ایالات متحده را دریافت کرد، اگرچه ۸ حزب مخالف دیگر هم کاندیدا معرفی کرده بودند. پولی که به هر نیتی به U.N.O می‌رسید، به حزب اجازه می‌داد که پول‌های متعلق به خود را صرف رقابت و به نامزدهای حزب کمك کند. از این گذشته، ایالات متحده همچنان به کنتراها، که بعضی از آن‌ها در نواحی روستایی به نفع

1. Silvio Conte

U.N.O تبلیغ می کردند، کمک مالی می‌داد. بعدها، منتقدان سیاست آمریکا در نیکاراگوئه، آن را «طرح کلی» برای موفقیت مداخله در جهان سوم خواندند. یك تحلیلگر پنتاگون این موضوع را قبول کرد: «این سیاست مستقیماً در متون درسی درج می‌شود.»

۵۰

پاناما از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۱

خدعه با مخدر فروش خودی

اِل کوریو[1] نامی بود که بر آن محوطهٔ استیجاری در پاناما سیتی نهاده بودند... ۲۰هزار نفر را در این محوطه انباشته بودند؛ تهاجم دسامبر ۱۹۸۹ ـ ۱۰ ساعت آفند سنگین ـ ۱۵ هزار نفر را بی‌خانمان کرده بود... مارچیا مك‌فارلند[2] در کنار دخترانش خوابیده بود که حمله به ساختمان نظامی نزدیك خانهٔ او آغاز شد؛ این زن بچه‌ها را از خانه بیرون می‌برد که ترکش توپ یك پوند از گوشت ران او را کند و پای دختر دوساله‌اش را قطع کرد... شلیك توپخانه و راکت انداز، تانك‌ها، تیربارها و شعله افکن‌ها؛ سپس هجوم پیاده نظام، «سربازهای یانکی، با صورت‌های رنگ کرده، تمامشان نعره می‌زدند، عیناً سرخ پوستها بودند»؛ مردم در خانه‌های آتش گرفته زنده زنده می‌سوختند، از پنجره‌ها بیرون می‌پریدند، وحشت زده در خیابانها می‌دویدند، در آتش متقاطع طرفین از پا در می‌آمدند، زیر تانك‌ها له می‌شدند، تکه پاره‌های اجساد آدم‌ها همه جا بود...

---

1. El Chorrillo

2. Marcia McFarland

هریبرتو پیتی[1] در زمان حملهٔ آمریکا در ایسترن ارلاین[2] کار می کرد؛ پیتی، پابلو دیاز[3] و یك همکار دیگرش به داخل یك پیکاب شرکت جَستند و از آشیانه به سرعت گریختند؛ ۷ر گبار از شیشهٔ جلوی خودرو به داخل آن شلیك شد و هر سه را کشت؛ از پیتی بیوه‌ای با دو دختر به جا ماند؛ دیاز از خود یك بیوه و ۱۲ بچهٔ یتیم برجا گذاشت.

طبق آمار رسمی ایالات متحده و تأیید دولت پاناما، پانصد و اند پانامایی کشته شدند؛ منابع دیگر، که مدارکی هم ارائه می کنند، بر هزاران کشته، که در گورستان‌های دست‌جمعی گم و گور شدند؛ تأکید می‌ورزند؛ ۳ هزار تن هم زخمی شدند؛ شمار تلفات آمریکا ۲۳ کشته و ۳۲۴ مجروح بود. پرسش خبرنگار: «آیا واقعاً فرستادن افراد به کام مرگ به نتیجه‌اش می‌ارزید؟ به دستگیری نوریگا؟»

پاسخ جورج بوش: «... زندگی هر فردی ارزشمند است، با این‌همه، جواب من مثبت است، بله می‌ارزید.»

عبارت «خبرچین مادرزاد» در خور چاپ روی تی‌شرتی بود که مانوئل آنتونیو نوریگا می‌پوشید. او در ایام جوانی، در دهه‌های ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ راجع به رفقای خودش که مثل خود او عضو یك حزب سوسیالیستی بودند، دربارهٔ دانشجویان چپ گرای یك دانشکدهٔ افسری در پرو، برای سازمان‌های گوناگون اطلاعاتی ایالات متحده، خبرچینی می کرد. نوریگا حرفهٔ نظامی گری در پیش گرفت و زیر دست حامی مناسبی به نام عمر توریخوس[4] ژنرال گارد ملی شد، این ژنرال دوبار ناچار شد نوریگای قسی‌القلب را از اتهام تجاوز به عنف نجات دهد. در اکتبر ۱۹۶۸، توریخوس با کودتا در پاناما به قدرت رسید. این مرد با معیارهای آمریکای لاتین دیکتاتور خیلی بی‌رحمی نبود؛ در ضمن اصلاح طلب لیبرالی بود که از زیاده‌روی های آمریکای شمالی در آمریکای مرکزی دل خوشی نداشت.

در دسامبر ۱۹۶۹ افسران محافظه کار ارتش با این ادعا که دولت به سمت یك

---

1. Heriberto pitti
2. Eastern Airlines
3. Pablo Diaz
4. Omar Torrijos

دیکتاتوری هوادار کمونیسم حرکت می کند، با ناکامی کوشیدند توریخوس را سرنگون کنند. فقط چند ساعت پیش از اقدام به کودتا، یکی از توطئه گران اصلی با یك مقام آمریکایی ملاقات کرده بود. بعد از کودتا، همان توطئه گر و بقیه، با عملیات کماندویی پیچیده‌ای از یك زندان فوق امنیتی گریختند و به ناحیهٔ آمریکایی کانال پاناما، و از آنجا به میامی رفتند.

نوریگا، که در جریان کودتای نافرجام، وفاداری خود به توریخوس را اثبات کرده بود، به زودی ارتقاء مقام گرفت و رئیس واحد اطلاعاتی گارد ملی شد. اکنون نوریگا درست در منصبی جای داشت که می توانست به انواع و اقسام سیه کاری دست بزند و بر شهرت رذل بودن خود بیفزاید. از سال ۱۹۷۱، دفتر مواد مخدر و داروهای خطرناك (سلف ادارهٔ مبارز با مواد مخدر)، «مدارك قاطع» دربارهٔ دست داشتن نوریگا در قاچاق مواد، در اختیار داشت، که برای «اقامهٔ دعوی» کفایت می کرد. امّا موانع قانونی و دیپلماتیك بزرگی در میان بود و خود نوریگا هم برای سیا ارزش فراوان داشت. لیکن، پرزیدنت نیکسون مایل به «برکناری» او بود. یکی از گزینه‌های مورد بحث برای نیل به این مقصود، قتل نوریگا بود. این نقشه تا آنجا پیش رفت که یکی از اعضای واحد بدنام «میکروفن گذارها» را به مکزیك فرستادند تا در انتظار دستور سفر به پاناما و اجرای حکم اعدام بماند. امّا این قاتل بالقوه، از همین حد جلوتر نرفت. در جریان تفهیم اتهامات واترگیت در سال ۱۹۷۳ جان دین[1] مشاور سابق کاخ سفید شهادت داد که این کاخ ای. هاورد هانت[2] افسر «پیشین» سیا و از عوامل ورود پنهانی به واترگیت را به منظور ترور عمر توریخوس به علت عدم همکاری او در مذاکرات پیمان کانال پاناما و نقش دولتش در قاچاق مواد مخدر، به کار گرفته بود. (از آنجا که ممکن است هانت همان «شنودگذار» یاد شده در بالا باشد، و از آن جهت که دین اظهار کرد پیش از عقیم ماندن کودتا، هانت با تیم خود در مکزیك بود، احتمالاً در اینجا خلط و اشتباهی وجود دارد.)

در همین احوال، پول دولت آمریکا (در درجهٔ اول پول سیا و پنتاگون) به حساب‌های بانکی مانوئل نوریگا واریز می شد. به استثنای دورهٔ پرزیدنت کارتر

---

1. John Dean

2. E.Howard Hunt

ـ۱۹۸۱ـ۱۹۷۷ـ پرداخت پول به نوریگا تا سال ۱۹۸۶، ادامه یافت؛ این مدت شامل دورهٔ ریاست جورج بوش بر سیا (۱۹۷۶) هم می‌شد، که گزارش می‌شود رئیس سازمان اطلاعات پاناما سالانه بیش از ۱۰۰ هزار دلار دریافت می‌کرد.

خیلی‌ها خودشان را به ندیدن می‌زدند. در طی مذاکرات کانال پاناما در اکتبر ۱۹۷۶، سه بمب زیر خودروهای پارك شده در ناحیهٔ کانال منفجر شد. مقام‌های آمریکایی معتقد بودند این بمب‌ها نمود ناسیونالیسم گارد ملی نوریگا است. مع هذا، در ماه دسامبر، بوش در واشینگتن با این پانامایی دیدار کرد و در گردش آمریکا از او به مثابه شخصیت بسیار مهم (V.I.P) پذیرایی شد. نوریگا در واشینگتن در خانهٔ ورنون والترز[1] معاون بوش، مهمان بود.

پس از مرگ عمر توریخوس در سانحهٔ هوایی سال ۱۹۸۱، نوریگا عضو جونتای نظامی حاکم شد. (در سال ۱۹۸۷، سرهنگ روبرت دیاز هەررا[2]، پسر عموی توریخوس، که از اعضای جونتا بود، اعلام کرد که علت مرگ توریخوس بمب گذاری در هواپیمای او بوده است. دیاز از نوریگا و ژنرال آمریکایی، والاس ناتینگ[3]، فرمانده سپاه جنوب ایالات متحده در پاناما در آن هنگام، و عده‌ای دیگر، به عنوان دست اندرکاران این توطئه نام برد.) در اوت ۱۹۸۳، نوریگا با ترفند خود را به فرماندهی گارد ملی (که به زودی نام آن را به نیروهای دفاعی پاناما تغییر داد) رسانیده بود. رئیس واقعی کشور او بود، و ارزش وی در نظر مواجب پردازان آمریکایی‌اش به همین نسبت افزایش گرفت.

شش ماه بعد، واشینگتن با گستردن فرش قرمز، تجملات و دیدارهای رسمی کاخ سفید، وزارت خارجه و پنتاگون از نوریگا پذیرایی کرد، و او به صرف ناهاری چهار ساعته، با ویلیام کیسی، رئیس سیا، دعوت شد. در دههٔ ۱۹۸۰، ویلیام کیسی، احتمالاً بزرگترین پشتیبان نوریگا در واشینگتن، حداقل شش بار با مرد نیرومند پاناما ملاقات کرد.

نوریگا با عرضهٔ خدمات متعدد، از قبیل اطلاع رسانی دربارهٔ مشتی موضوعات منطقه‌ای، از جمله دیدارش با فیدل کاسترو و دانیل اورتگا، پناه دادن به شاه ایران در

1. VernonWalters
2. Robert Diaz Herrera
3. Wallace Nutting

دسامبر ۱۹۷۹[۱]؛ دادن اجازهٔ تأسیس ایستگاههای شنود ایالات متحده در پاناما که ارتباطات مخابراتی حساس آمریکای مرکزی و ماورای آن را کنترل می کردند؛ کمك به جنگ آمریکا با شورشیان در السالوادور و نیکاراگوئه، سال‌ها از پول و تسامح ایالات متحده برخوردار بود؛ در جنگ اخیرالذکر، نوریگا رسیدن پول و اسلحه به کنتراها را تسهیل می کرد، به آمریکا اجازه داده بود با نقض صریح مفاد پیمان کانال، پاناما پایگاه هواپیماهای جاسوسی آمریکا شود؛ این دولت را مجاز به آموزش کنتراها در پاناما کرد (قطعاً دانسته نیست که این کار عملی شد یا نشد)، و در تلاش آمریکا برای خرابکاری در داخل خاك نیکاراگوئه اطلاعات فراهم می آورد و به هدایت عملیات دست می‌زد.

اما مقام‌های آمریکایی در اندیشه بودند که همین مانوئل آنتونیو نوریگا درباره ایالات متحده چه اطلاعاتی به فیدل کاسترو و دانیل اورتگا می دهد؟ واشینگتن از قبل می‌دانست که این مرد در شکستن تحریم اقتصادی آمریکا علیه کوبا به کاسترو کمك می کند و گهگاه نیز به ساندینیست‌ها و چریك‌های السالوادور و کلمبیا در تحصیل جنگ‌افزار و همچنین انتقال تکنولوژی پیشرفته به اروپای شرقی، یاری می‌رساند.

در ۱۲ ژوئن ۱۹۸۶، نیویورك تایمز در صفحه اول خود گزارشی مبسوط از فعالیت‌های مسأله‌دار متعدد نوریگا، از جمله قاچاق مواد مخدر و پولشویی و قتل یکی از مخالفان سیاسی، چاپ کرد. این مطلب مفصل‌ترین و محکوم‌کننده‌ترین گزارش درباره نوریگا بود که در رسانه‌ای آمریکائی درج شده بود.

نوریگا، شاید به غلط، برداشت کرد که کاخ سفید مشوق چاپ این مقاله است. و اگرچه دولت ریگان به او اطمینان خاطر داد که نباید بیش از حد نگران این گزارش باشد، مرد پانامایی احساس خطر کرد.

در ماه اوت، نوریگا، از طریق یك واسطه، به اولیور نورث پیشنهاد کرد که به ازاء قول واشینگتن در کمك به تمیز ساختن تصویر او و تعهد به لغو تحریم فروش‌های نظامی به نیروهای دفاعی پاناما (که به علت مقاله نیویورك تایمز، برقرار شده بود)، او هم رهبر ساندینیست‌ها را ترور کند. نورث صراحتاً این پیشنهاد را رد، وضمن تذکاریه‌ای

---

۱. شاه در زمان حکومت عمر توریخوس به پاناما رفت. ظاهراً نویسنده در این مورد دقت نکرده است.م

خاطر نشان کرد که به موجب قانون، آمریکا از مشارکت در قتل‌های سیاسی منع شده است. لیکن، همان‌طور که می‌دانیم، نه چندان پیش از این، سیا در نیکاراگوئه دقیقاً به چنین عملی مبادرت کرده بود.

ماه بعد، نورث و نوریگا به منظور بحث در مورد سهم نوریگا در خرابکاری در نیکاراگوئه، در لندن با یکدیگر ملاقات کردند. در مقابل، نورث ترتیبی داد تا یك بنگاه روابط عمومی آمریکایی، برای ترمیم چهره پاناما و نوریگا بکوشد.

چنین می‌نماید که دوره‌های اصلی قاچاق فروشی مواد مخدر و پولشویی نوریگا، اوایل دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، و دوره اخیر با همکاری کارتل کلمبیایی مدلین[1] بوده است. این مرد، در اوقات دیگر، به دلایلی که فقط بر شخص فرصت‌طلب خود او روشن است، به‌طور کلی قوانین ضد چنین فعالیت‌هایی را اجرا می‌کرد. به فرمان او، کشتی‌های با پرچم پاناما را در آب‌های بین‌المللی بازرسی می‌کردند، قاچاقچیان متواری مواد مخدر را برای محاکمه به ایالات متحده می‌فرستادند و قوانین بانکداری پاناما را زیر پا می‌گذاشتند ـ همه به نیابت از طرف مقام‌های آمریکایی.

حامیان آمریکایی نوریگا خشنود بودند. هر چند گاه، نامه‌های گرم ستایش آمیزی از وزارت خارجه، فرماندهی سپاه جنوبی ایالات متحده در پاناما، ویلیام فرنچ اسمیت، دادستان کل، ویلیام وبستر، رئیس سیا و چند نامه از اداره مبارزه با مواد مخدر (D.E.A) به‌دست او می‌رسید. در سال ۱۹۸۷، بیش از یك سال بعد از آنکه مقاله نیویورك تایمز، در صفحه اول، ماجرای دست داشتن او در قاچاق مواد مخدر را فاش کرده بود، جان لاون[2]، رئیس D.E.A از «تعهد شخصی» نوریگا در حل یك مورد عمده پولشویی، ستایش کرد. همان سال، مقام‌های بلندپایه مجری قانون آمریکا، از جمله لاون، در اجلاس پلیس بین‌الملل (اینترپُل) در کنار نوریگا نشستند و حتی به او راهنمایی کردند که چگونه از خود در نظر عموم تصویر بهتری بسازد.

سرانجام بخت از او برگشت. تنی چند از مسئولان پرشور D.E.A و دادستان‌های آمریکایی، بدون هیاهو، در سال ۱۹۸۵، توپی را غلتاندند که نهایتاً به صدور کیفرخواست

---

1. Medellin

2. John Lawn

علیه نوریگا در فلوریدا، به اتهام قاچاق مواد مخدر، در فوریه ۱۹۸۸ منتج شد. در این میان، رسوایی ایران ـ کنترا به بار آمد و به دنبال آن، طرح اتهامات در کنگره حامیان برجسته دولتی نوریگا، مانند اولیور نورث و ویلیام کیسی را در وضع ناگواری قرار داد. سپس، در نوامبر ۱۹۸۶، نورث از مناصبش معزول شد. در ماه مه، کیسی در گذشت. در ژوئن، سنا طی تصویب قطعنامه‌ای خواستار برکناری نوریگا شد. این قطعنامه به رغم اعتراض‌های دولت، به تصویب رسید.

عجب در این است که به نظر می‌رسید نوریگا واقعاً راه درست را می‌پیماید. با یك استثناء ـ معامله مواد در مقابل اسلحه در ماه مارس ۱۹۸۶ ـ همه جرایم ارتکابی منجر به صدور کیفرخواست علیه او در ۱۹۸۸، در ماه ژوئن ۱۹۸۴، یا پیش از آن، اتفاق افتاده بود. در D.E.A بین کسانی که او را مجرم می‌شناختند و اشخاصی که سوگند می‌خوردند که او صادقانه با دستگاهشان همکاری کرده است، شکافی عمیق پدید آمد.

اندك زمانی پیش از تهاجم آمریکایی‌ها، نوریگا گفت: «انگاری این یانکی‌ها دلشان برای محصول [مواد مخدر] غنج می‌زند اما بعد، از آمریکای لاتینی‌ها کفری می‌شوند، انگار که ما داریم وسوسه‌شان می‌کنیم.»

از این قرار بود که دولت ریگان ماند و کیفرخواست. اوضاع، ایجاب کننده فاصله‌گیری بود. جورج بوش، که برای ریاست جمهوری در ۱۹۸۸ مبارزه می‌کرد، به دفعات گفت تا صدور کیفرخواست علیه نوریگا، از دخالت رهبر پاناما در مواد مخدر هیچ اطلاعی نداشته است. (ضمناً، اول تکذیب و بعداً تأیید کرد که در زمان ریاستش بر سیا، درسال ۱۹۷۶، با نوریگا ملاقات داشته است.) باید یادآور شد که بوش در دولت ریگان رئیس نیروی ضربت مبارزه با مواد مخدر بود. اگر نوریگا کناره‌گیری می‌کرد، برای همه طرف‌ها بهتر بود. در نتیجه، حکومت ریگان پیشنهاد کرد که در صورت استعفا و جلای وطن نوریگا، کیفرخواست باطل خواهد شد؛ از نظر دیپلماتیك او را منزوی کردند و علیه پاناما به تحریم‌های شدید و چند سویه دست زدند؛ اما نوریگا قرص و محکم ایستاد، گرچه تحریم‌ها سرانجام به جائی منجر شد که به نوشته نیویورك تایمز «رکود اقتصادی وخیم و سقوط هزاران کسب و کار» به بار آورد.

در تابستان ۱۹۸۸، ایالات متحده نقشه‌ای سری کشید تا به وسیله افسران پانامایی

مخالف با نوریگا، او را بدون خشونت بر کنار کنند. در نقشه آمده بود که چنانچه این طرح با شکست روبرو شد، یك نیروی شورشی مرکب از یك افسر ارتش پاناما و پیروانش که در میامی به حال تبعید می‌زیستند و وظیفه خوار سیا بودند، دست به اقدام نظامی بزند.

کمیته اطلاعاتی سنا این نقشه را به دلیل امکان قتل غیرقانونی نوریگا، تصویب نکرد. زمان برگزاریِ انتخابات ریاست جمهوری پاناما ماه مه ۱۹۸۹ تعیین شده بود و ایالات متحده انتظار داشت که این مقام برای کاندیدای مورد نظر نوریگا دزدیده شود، همان طور که در انتخابات قبلی، در سال ۱۹۸۴ شده بود. بنابراین، سیا بیش از ۱۰ میلیون دلار کمك به اوپوزیسیون و راه‌اندازی برنامه‌های مخفی رادیویی و تلویزیونی اختصاص داد. نوریگا منتقدان خود را نومید نکرد. وقتی که با شمارش آرا معلوم شد کاندیدای او سخت بازنده خواهد شد، کار را فی‌الفور متوقف کرد و به چماقدارهای خود میدان داد تا کاندیداهای مخالف و طرفداران آنهارا مضروب و مجروح کنند.

واشینگتن خشم خود را از بابت تقلبات انتخاباتی بیان کرد، اما این امر را باید در پرتو شفافیت امور در ۵ سال پیش نگریست. در آن انتخابات، نیکلاس بارلتا[1]، کاندیدای نوریگا، ده روز پس از شمارش آراء برنده اعلام شد. اوپوزیسیون فریاد «تقلب، تقلب» بر آورد و ۴ هفته تظاهرات کرد، اما نتیجهٔ انتخابات پابرجا ماند. بارلتا بعد از این پیروزی، در تالار بیضی مورد استقبال پرزیدنت ریگان قرار گرفت و جورج شولتز، وزیرخارجه، در مراسم تحلیف او شرکت کرد و اوضاع بر وفق مراد بود. در این حین، یکی از مقام‌های سیاسی سفارت آمریکا در پاناما با دقت تمام مشغول بررسی اسناد و گزارش‌هایی بود که توانسته بود دربارهٔ انتخابات جمع آوری کند. نتیجهٔ کار قابل اغماض نبود: تقلب گسترده‌ای صورت گرفته و بارلتا دست کم با تفاوت چهار هزار رأی شکست خورده بود.

دغدغهٔ اصلی سفیر ایالات متحده این بود که گزارش به دست مطبوعات نرسد. هیچ مسئول آمریکایی، پاناما را برای پاسخگویی زیر فشار نگذاشت. گزارش این مقام سیاسی در ته جعبه‌ای در جایی خاك می‌خورد.

در سوم اکتبر ۱۹۸۹، عناصری از نیروی دفاعی پاناما (P.D.F) به قصد سرنگونی

---

1. Nicolas Barletta

نوریگا از طریق ارتش، دست به تلاشی زودگذر زدند. اینها قبل از اقدام، با مقام‌های آمریکایی مشورت کردند و از نقشهٔ خود نهی نشدند. امّا به هنگام اجرا عملاً هیچ کمکی نشد، هر چند که نوریگا را دست کم دو ساعت در بازداشت نگهداشتند و می‌خواستند او را به ارتش ایالات متحده تسلیم کنند.

دلایلی که بعدها دولت بوش در مواقع مختلف در توجیه عدم حمایت آمریکا آورد، عبارت بودند از: نمی‌دانستیم چه خبر است؛ گمان نمی‌کردیم نوریگا توقیف شده باشد؛ شاید او را گرفته بودند اما نمی‌خواستند به ما تحویلش دهند؛ فرماندهی ارتش آمریکا در پاناما اختیار دستگیری نوریگا را نداشت (بعداً ما پی بردیم که داشته است)؛ شورشی‌ها از لحاظ سیاسی باب طبع ما نبودند؛ کمیته‌های اطلاعاتی کنگره دست و پای ما را بسته بودند؛ و ظن می‌بردیم که کل این ماجرا نقشه‌ای است به قصد ایجاد دردسر برای دولت ایالات متحده.

ارتش ایالات متحده در پاناما جلوی نیروهای وفادار به نوریگا را برای نجات او سد نکرد. دولت آمریکا بعداً اعلام کرد وقتی از حرکت سربازان مطمئن شد که دیگر خیلی دیر بود. به هر حال، کاروانی از کامیون‌های وفادار از جلوی خود سفارت آمریکا عبور کرد؛ به علاوه، همان هنگام چند هلیکوپتر آمریکایی در هوا بودند (گفته می‌شود در حدود ۱۲ فروند) و رویدادها را زیر نظر داشتند.

بعضی گزارش‌ها حاکی است که شورشیان فقط به شرطی حاضر به تسلیم کردن نوریگا به ارتش آمریکا بودند که خود آمریکایی‌ها بیایند و او را بگیرند تا وانمود شود که دستگیری او علی رغم خواست بازداشت کنندگان پانامایی وی بوده است. امّا دولت آمریکا این گزارش‌ها را نیز تکذیب کرد.

در برهه‌ای از ماجرا، سفارت آمریکا به وزارت خارجه و سیا در واشینگتن گزارش داد که شورشیان می‌خواهند نوریگا را تحویل دهند، و سیا اعضای کمیتهٔ اطلاعاتی کنگره را آگاه کرد. بعداً مقام‌های دولتی گفتند که سفارت گفته‌های ارتش آمریکا را اشتباه درک کرده بود، زیرا در آن اوقات ارتباطات تلفنی در پاناما ضعیف بود.

آیا دولت بوش به این علت از پذیرفتن نوریگا به عنوان هدیه در ضمن کودتای نافرجام اکتبر خودداری کرد که قصد حمله به پاناما را داشت؟ نشانه‌ای در دست است که

شاید دال بر پاسخ منفی به این پرسش باشد: در روز ۱۲ اکتبر، مقام‌های آمریکایی در وزارت خارجه با وکیل نوریگا دیدار کردند تا یك بار دیگر دربارهٔ کناره گیری مسالمت آمیز مرد پانامایی از قدرت، مذاکره کنند. از این دیدار نتیجه‌ای حاصل نشد.

پس از آغاز حمله در ساعت یك بامداد روز ۲۰ دسامبر، حادثه‌ای دیگر روی داد که باز این پرسش را برمی‌انگیزد که آیا دستگیری نوریگا تنها دغدغه، یا حتی دغدغهٔ اصلی کاخ سفید بود؟ یك دیپلمات اروپایی در پاناماسیتی (نمایندهٔ یکی از متحدان عمدهٔ ایالات متحده) مدعی شد که کمتر از سه ساعت بعد از شروع تهاجم، به ارتش آمریکا تلفن زده و اطلاع داده بود که نوریگا دو خانه آن طرف‌تر، در آپارتمان مادربزرگ معشوقه‌اش پنهان شده است، امّا ارتش این اطلاعات را ناشنیده گرفت. همین دیپلمات بعداً گفت که «صد در صد» از محل نوریگا «مطمئن» است. «اما وقتی که به فرمانده سپاه جنوب آمریکا تلفن کردم، او گفت که اولویت‌های دیگری دارد.» این دیپلمات بارها نوریگا و معشوقه‌اش را که به تازگی به مجتمع آپارتمانی مسکونی خود این دیپلمات نقل مکان کرده بود، دیده بود. سایر ساکنان دو مجتمع هم تأکید این دیپلمات بر حضور نوریگا را تصدیق کردند. مقام‌های فرماندهی نظامی جنوب و سفارت آمریکا، هیچ یك به پرسش‌های مربوط به این موضوع پاسخ ندادند.

آیا ایالات متحده در اولین ساعت‌های تهاجم به این علت از دستگیری نوریگا خودداری کرد که می‌خواست پایگاه قدرت او، یعنی نیروهای دفاعی پاناما را فلج کند، و پیروزی نظامی بزرگی به دست آورد تا تصویر آزاردهندهٔ بی عرضگی بوش پاره شود؟ آیا باید به عضلهٔ نظامی ایالات متحده نرمش داده می‌شد تا لزوم وجود قوای آمادهٔ رزم عظیمی، حتی در نبود «تهدید شوروی» درست چند هفته بعد از فروریزی دیوار برلین به نمایش درآید؟ و یا پیامی واضح برای مردم نیکاراگوئه فرستاده شود، که دو ماه بعد باید در انتخابات شرکت می‌کردند؟

چون از جورج بوش و دیك چنی، وزیر دفاع، پرسیدند چرا ۱۸۰ درجه از نفی صریح قبلی خودشان در مورد جنگ با پاناما عدول کرده‌اند، هر دو به حادثهٔ شب ۱۶ به ۱۷ دسامبر عطف توجه دادند.

بنا به اظهار وزارت دفاع، چهار نظامی غیر مسلح آمریکایی، با لباس شخصی، راه

خود را گم کردند و نادانسته به یك ایست بازرسی ارتش پاناما رسیدند و آنجا کتك خوردند. بعد از اینکه حرکت کردند، به سویشان تیراندازی شد، که به مرگ یکی و مجروح شدن یکی دیگر منجر شد. در همان هنگام، یك افسر نیروی دریایی آمریکا و همسرش که شاهد این صحنه بودند، به سختی مورد آزار و اذیت نظامیان پانامایی قرار گرفتند.

یك سال بعد لس آنجلس تایمز نوشت این واقعه آن گونه که واشینگتن مجسم کرده بود، تعرض بی‌دلیل P.F.D نبوده است. بلکه گامی از طرح پرخاشگرانهٔ گروهی کوچك از نظامیان آمریکایی بوده، که مکرراً صبر و تحمل و واکنش نیروهای پانامایی را بویژه در راهبندان‌ها می‌آزمودند. این عده با راندن خودرو به آن نقاط و امتناع از توقف، یا دنده عقب گرفتن ناگهانی، ابراز «جرأت» می‌کردند. در این حادثه هم آمریکایی‌ها راهشان را گم نکرده بودند؛ ضمناً مسلح بودند. آن‌ها به سوی این راهبندان بسیار حساس رفتند و چون پانامایی‌ها به آن‌ها دستور پیاده شدن دادند، آمریکایی‌ها انگشت وسط خود را به آن‌ها حواله دادند، فریاد راه انداختند و دشنام گویان، حرکت کردند. آن وقت پانامایی‌ها تیراندازی کردند.

عجیب آن است که مکالمهٔ تلفنی ضبط شدهٔ یك گارد جوان تفنگدار در سفارت آمریکا، که صبح روز بعد، با مادرش در ایالات متحده صحبت کرده بود، به این گزارش اعتبار می‌بخشد. این گارد به مادرش گفت که آن چهار آمریکایی «از حدود خارج شده بودند، چون دلیلی نداشت که آنجا باشند. تمام دنیا می‌داند که نباید آنجا می‌رفتند. گند زدند. اگر ایالات متحده جایی ایست و بازرسی بگذارد و کسی همین طور رفتار بکند ما هم تیراندازی می‌کنیم.»

تحریك‌های دیگری هم صورت می‌گرفت. چهار ماه پیش از این حادثه، ایالات متحده مشغول عرض اندام نظامی در پاناما بود. سربازهای آمریکایی با اسلحهٔ تهاجمی، در کاروان‌های سریع‌السیر با مشایعت خودروهای زرهی، در نظر همگان آمادهٔ حمله به جایی جلوه می‌کردند. تفنگداران دریایی برای تمرین تخلیه سفارت، با طناب از هلیکوپترها پائین می‌آمدند. نظامیان آمریکایی اردوگاه‌های پاناما را محاصره می‌کردند، دروازه‌ها را به لرزه می‌انداختند و ناسزا می‌گفتند. یك بار، بیش از یك هزار پرسنل نظامی دست به تمرین زدند که به نظر می‌رسید آزمایش حمله به قصد آدم ربایی باشد؛

هلیکوپترها و جت‌ها در ارتفاع کم بر فراز خانهٔ نوریگا پرواز می کردند و جنگاوران آمریکایی در آبهای ساحلی نزدیک، به آب زده بودند.

در اواخر سپتامبر، ژنرال ماکس تورمان[1] سرفرمانده جدید سپاه جنوبی شد. دریاسالار ویلیام کراو[2]، رئیس ستاد مشترك ضمن تعلیماتی که به او داد، گفت به احتمال بسیار قوی بوش دَر آیندهٔ نزدیك فرمان اجرای عملیاتی به مقیاس بزرگ در پاناما صادر خواهد کرد. «حتماً خواهیم رفت [اما] نمی توانم بگویم چه وقت».

بعد از تهاجم، مادر یکی از سربازان مقتول آمریکایی گفت که پسرش روز ۱۴ دسامبر تلفنی به او گفته بود که به مأموریت خطرناکی می‌رود. «زنگ زد تا خداحافظی کند... و بگوید که شاید دیگر به خانه برنگردد.» این موضوع قبل از حادثهٔ راه‌بندان بود. نظامی دیگری که بعد از حمله با خبرنگاران صحبت می کرد، به آنها گفت که سربازها «چهار، پنج روز پیش از شما» از قضیه مطلع شده بودند. خبرنگاری پرسید چه تاریخی بود، اما یکی از افسران ارتش مانع از پاسخ دادن سرباز شد.

چنین می نماید که طبق این شواهد نقشهٔ جنگ پیش از کشته شدن نظامی آمریکایی کشیده شده بود. تنها چیز لازم، یك بهانه، یك حادثه بود.

دوروز بعد از حادثه، یك ستوان آمریکایی در حال مرخصی از یك خشکشویی خارج می شد که یك افسر پلیس (یا ارتش) پاناما به او نزدیك شد. آمریکایی با شلیك دو گلوله او را مجروح کرد. دولت بوش، مدعی شد که «این نظامی آمریکایی احساس خطر کرده بود»، اما بعد اذعان داشت روایت قبلی مبنی بر اینکه شخص پانامایی هفت تیر کشیده بود، دروغ بوده است. اما گزارش نشده است که پاناما به علت این واقعه به ایالات متحده حمله کرده باشد.

حاصل سخن آن که یك ابر قدرت، یکی از کوچك‌ترین ارتش‌های نیمکره را منهدم کرد. (هفتمین بار بود که ایالات متحده بعد از غصب استان پاناما از کلمبیا در سال ۱۹۰۳ با هدف ساختن کانال، به این سرزمین حمله می کرد[3]. ژنرال کالین پاول[4]، رئیس

---

1. Max Thurman
2. William Crowe
۳. بنگرید به ضمیمهٔ ۲.
4. Colin Powell

جدید ستاد مشترک، در هنگام تهاجم اعلام کرد: «ما باید تابلویی بیرون در بگذاریم که رویش نوشته باشد، [ابر قدرت اینجا زندگی می کند.]».

اما این ابر قدرت هنوز ناچار بود برای عقاید بشری احترام شایسته قائل شود. در نتیجه، عقلای حقوق‌دان وزارت دادگستری، وزارت خارجه، و وزارت دفاع، عقل هاشان را روی هم گذاشتند و اجماعاً به این نتیجه رسیدند که تجاوز به کشور مستقل پاناما، ربودن رهبر آن کشور، و محاکمهٔ جنایی او در ایالات متحده کاملاً قانونی و بی خدشه است.

اسم این تهاجم را «عملیات دعوای عادلانه» گذاشتند، شاید به دلیل اعمالی که ارتش آمریکا به نحو زیر انجام داد:

✽ صدها غیرنظامی طرفدار نوریگا را تعقیب و دستگیر کردند، گرچه به آنها اتهام جنایی در آمریکا یا پاناما وارد نشد؛ برای دستگیری بعضی افراد، به داخل خانه‌های آن‌ها هجوم بردند.

✽ آمبولانس‌ها را ـ که چراغهای اورژانس روشن داشتند و برای رساندن بیماران به بیمارستان آژیر می کشیدند ـ مجبور به توقف می کردند تا بازرسی شوند، مبادا وفاداران به نوریگا در جامهٔ بیماران استتار کرده باشند؛

✽ ضمن حرکت در خیابان‌های شلوغ تیرهوایی بلون اخطار قبلی، شلیک می کردند.

✽ مقررات منع رفت و آمد وضع و اجرا می کردند.

✽ برای خبرنگاران تورهایی در خانه و دفتر نوریگا ترتیب می‌دادند تا همهٔ اشیاء شخصی این مرد را، از عکس‌ها تا لباس زیر، زیرورو کنند و کش بروند؛ همه چیز او را از رفتار جنسی تا اعتقادات مذهبی‌اش با بوق و کرنا به تمسخر می گرفتند؛

✽ به زندان‌ها حمله و محبوسان را آزاد کردند؛ فرمانده جدید نیروهای عمومی پاناما، منصوب ایالات متحده، افزایش موج فوق‌العادهٔ جرم و خشونت در پاناما پس از این تهاجم را نتیجهٔ آزادشدن صدها تبهکار خطرناک به وسیلهٔ ایالات متحده دانست و اعلام کرد که ضریب ضرب و جرح، قتل و سایر جرایم «بسیار بدتر» از دوران حکومت نوریگا شده است؛

❁ *با صورت‌های رنگ شده و در حال تیراندازی هوایی به خانهٔ سفیر نیکاراگوئه حمله کردند؛ سفیر را به زمین انداختند، او و هفت تن دیگر را به زور اسلحه نگهداشتند، خانه را غارت و سلاح‌ها را ضبط کردند، ۳۰۰۰ دلار پول نقد و اشیاء شخصی را بلند کردند؛ و به گفتهٔ سفیر پول را هرگز پس ندادند؛*

❁ *سفارت واتیکان را، که نوریگا به آن پناه برده بود محاصره کردند و چندین روز با پخش موسیقی راک اندرول به وسیلهٔ بلندگو با صدای گوش خراش تمام اطراف سفارت را به سرسام دچار کردند. سربازهای آمریکایی نزدیک سفارت واتیکان یکی از آوازهای قدیمی وودی گوتوری را دست جمعی می خواندند: «این زمین، مال من است، آن زمین مال من است، زمینی نیست که مال من نباشد.»*

لس‌آنجلس تایمز گزارش کرد: «بسیاری از پانامایی‌ها ابتدا از تهاجم ایالات متحده استقبال کردند، اما با ادامهٔ زد و خورد تا چهار روز، در روز یکشنبه، بعضی گزارش‌های رسیده از پاناما حاکی است که نفرت از حضور آمریکا نیز افزایش می گیرد... یك مقام دولتی [ایالات متحده] می گوید که مردم پاناما از هنگام ورود آمریکایی‌ها خود را بیش از دورهٔ حکومت نوریگا در معرض تهدید احساس می کنند.»

در نخستین سالگرد حمله، پانامائی‌ها نمی‌دانستند مراسم جشن برپا کنند، یا عزا بگیرند. بنابراین پرزیدنت اندارا[1] آن روز را روز ملی تفکر اعلام کرد.

«امروزه دولت‌های آمریکای لاتین از مکزیك تا آرژانتین، استفادهٔ ایالات متحده از زور علیه ژنرال مانوئل آنتونیو نوریگا در پاناما را محکوم می کنند.»

نیوزپورت[2]، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۹

«من از حمایت، حمایت قوی کنگرهٔ ایالات متحده، و همسایگان آمریکای لاتین خودمان ستایش می کنم».

جورج بوش، ۲۱ دسامبر ۱۹۸۹

سازمان کشورهای آمریکایی قطعنامه‌ای «در ابراز تأسف عمیق از مداخلهٔ نظامی در پاناما» با ۲۰ رأی موافق و یك رأی مخالف صادر کرد (این یك رأی از ایالات متحده بود).

---

1. Endara

2. News Port

ریچارد بوچر[1] سخنگوی وزارت خارجه گفت: «ما خشمناکیم» و اعلام کرد که سازمان کشورهای آمریکایی فرصت تاریخی فراتر رفتن از نگرانی تنگ نظرانه ملی در خصوص عدم مداخله را از دست داد.

سخن آخر

در سال ۱۹۹۰، ایالات متحده در تأسیس یك مرکز فوق العاده سری اطلاعاتی با نام فراگیر شورای امنیت عمومی و دفاع ملی، نقشی اساسی بازی کرد. ریاست این سازمان جدید بر عهده مردی بود که در دولت‌های خیمه‌شب بازی نوریگا، دوبار از وزیران ارشد بود. یك مقام دولتی گفت که سیا در امر آموزش پرسنل این دستگاه جدید کمك می کند و یك هیأت پلیس وزارت دادگستری ایالات متحده نیز در پاناما معاضدت دارد.

بنا به گزارش‌ها، یکی از وظایف این شورا جمع آوری اطلاعات درباره «مشکل آفرین‌ها»، از جمله افراد برجسته سازمان دهنده تظاهرات در اوپوزیسیون بود. هدف دیگر پلیس ملی جدیدالتأسیس، متشکل از بقایای ارتش سابق نوریگا بود. یك مقام مسئول می گفت: «ما مواظب پلیس هستیم، ما نمی توانیم بگذاریم این هیولا دوباره جان بگیرد.» این پرسش مطرح می‌شود که دیدبان خود این دستگاه جدید کیست. در عین حال، گروه چهارم عملیات روانی ارتش آمریکا یك خط داغ دایر کرد تا مردم به وسیله آن طرفداران نوریگا، تبهکاران، خرابکاران و مبارزان ضدآمریکایی را معرفی کنند؛ آنگاه سربازان آمریکایی این اشخاص را توقیف و در بازداشتگاه زندانی می کردند.

در دسامبر ۱۹۹۰، پرزیدنت گیرمو اندارا[2] با شورش نظامی مواجه و از سرکوبی آن عاجز شد، آنگاه از نیروهای ایالات متحده درخواست مداخله و فرو نشاندن قیام را کرد. اندارا یك سال قبل، در خلال تهاجم، در یك پایگاه نظامی ایالات متحده در پاناما، به‌عنوان رئیس جمهور سوگند خورده بود. در بررسی رسمی پنتاگون از اشغال پاناما آمده است که در طرح اولیه پس از اشغال پیش‌بینی شده بود که یك دولت نظامی آمریکایی به ریاست فرمانده سپاه جنوب در پاناما، به عنوان حاکم دو فاکتوی این کشور، حکومت کند؛

1. Richard Boucher

2. Guillermo Endara

اما در واپسین دقیقه تصمیم به انتصاب اندارا گرفته شد، ولی همچنان که در این تحقیق آمده است، دولت او «فقط صوری» بود.

ایالات متحده هزاران کارتن اسناد دولت نوریگا را مصادره و از تحویل دادن حتی یك سند به بازرسان پانامایی خودداری کرد. دادستان کل این دولت شکوه کرد که: «ایالات متحده از راهزن‌ها و دزدها حمایت می کند و مانع اجرای عدالت می‌شود. مالك این اسناد ما هستیم. اگر قرار باشد من کارم را تمام کنم، باید مدارك را ببینم».

بازرگانان پانامایی اعلام کردند که در ضمن تهاجم، به علت چپاول و شورش، ۷۰۰ میلیون دلار از دست داده‌اند، که فقط جزیی اندك از آن مشمول بیمه بوده است. یك سال پس از حمله، میزان بیکاری به ۲۵ درصد رسید و خسارات اشغال، غارت، و تحریم‌های آمریکایی ۱۹۸۹ـ۱۹۸۸ اقتصاد پاناما را ۳۰ درصد تحلیل برد.

بعدها معلوم شد که رئیس جمهور جدید، یکی از دو معاون رئیس جمهور، و دادستان کل، همه در قاچاق مواد مخدر و پولشویی دست داشته‌اند.

در بهار ۱۹۹۱ گزارش شد که کارتل‌های مواد مخدر کلمبیا و همدستان نوریگا بار دیگر پاناما را مرکز نقل و انتقال مخدرها کرده‌اند؛ تعداد تأسیسات تولید کوکائین هم بسیار بیشتر از دوران نوریگا شده، و استعمال مواد در پاناما به مراتب افزایش گرفته است. فعالیت جدید قاچاق مخدر و پولشویی حول بستگان مقام‌های کابینه، به خصوص دفاتر رئیس جمهور و دادستان کل متمرکز بود. وقتی که مقام‌های آمریکایی به پانامایی‌ها گفتند خولیو بریوس[1] مشاور حقوقی به اتهام پولشویی تحت پیگرد ایالات متحده قرار دارد، پانامایی‌ها چیزی نگفتند. بعداً همین بریوس به عضویت هیأت پانامایی برای مذاکره با ایالات متحده درباره پیمان پایان دادن به پولشویی منصوب شد.

واشینگتن اصرار داشت که پاناما قوانین محکم رازداری بانکی خود را به منظور تسهیل مساعی ایالات متحده در تعقیب و مجازات مظنونان به قانون شکنی، به ویژه

---

1. Julio Berrios

شویندگان پول موادمخدر، تغییر دهد. ناظر کل پاناما متذکر شد که ایالات متحده می‌خواهد پاناما قوانینی وضع کند که در ایالات متحده جرم است، اما در پاناما جرم نیست؛ و استدلال کرد: «ما نمی‌توانیم تمام نظام قضایی خودمان را به خاطر یك چیز [مخدرها] عوض کنیم.»

سرانجام پس از تهدیدهای فراوان ایالات متحده، در آوریل ۱۹۹۱، پاناما با امضای معاهده‌ای به مقام‌های ایالات متحده فرصت دسترسی جزئی به سوابق بانکی و حق تعقیب کیفری افراد پس انداز کننده سودهای غیرقانونی حاصل از مواد مخدر را داد. ولی بانك‌های خارجی، خاصه بانك‌های کلمبیایی راه‌هایی برای دور زدن مقررات جدید یافتند و به‌زودی به کار پولشویی باز گشتند.

یك هلیکوپتر توپدار آمریکایی چیزی را که می‌پنداشت دشمنان خیابانی باشند، به گلوله بست. ارنستو کوبیا[1] در آشپزخانه‌اش بود. یك رگبار خطا سقف خانه‌اش را سوراخ کرد. پسرش دوید و او را در گوشه‌ای روی زمین افتاده دید. این مرد یك ریه و یك کلیه‌اش را از دست داد و کبدش آسیب دید.

روبرتو ترونکوسکو[2] رئیس کمیته حقوق بشر پاناما می‌گفت: «زن‌ها و بچه‌ها طبیعتاً با شنیدن صدای نبرد پشت پنجره می‌رفتند و تماشا می‌کردند و سربازهای عصبی [آمریکایی] هم به آن‌ها شلیك می‌کردند.»

چند ساعت پیش از حمله، در اثناء نهایی شدن جزئیات، جورج بوش، که کراوات سبز و قرمز روشن کریسمس زده بود، نوه موتشش را در بغل گرفته بود و در جشن کریسمس کاخ سفید آوازهای کریسمس را می‌خواند. بوش دو روز بعد اعلام کرد که «دلش برای خانواده‌های کسانی که در پاناما کشته شدند، سرشار از اندوه است».

یکی از مشاوران بوش می‌گفت که رئیس جمهور احساس می‌کرد که نوریگا «مثل خار توی چشم او فرو می‌رود».

---

1. Ernesto Kubilla

2. Roberto Troncosco

۵۱

بلغارستان ۱۹۹۰ ـ آلبانی ۱۹۹۱

آموختن مفهوم دموکراسی به کمونیست‌ها

از نظر جنگاوران کمونیست ستیز آمریکایی جنگ سرد؛ از دید پیکارگران ضدکمونیست بلغاری جنگ سرد، از این نوید بخش‌تر چیزی نبود.

جنگ سرد به پایان رسیده بود. نیروهای تمدن غرب، سرمایه داری و خیر پیروز شده بودند. اتحاد شوروی در آستانه فروپاشی بود. حزب کمونیست بلغارستان از چشم افتاده بود. رهبر دیکتاتورمآبش بعد از ۳۵ سال حکومت به اتهام سوءاستفاده از قدرت تحت پیگرد بود. حزب تغییر نام داده بود، اما کسی فریب این تغییر نام را نمی‌خورد و کشور اولین انتخابات چندحزبی خود را، بعد از ۴۵ سال، برگزار می‌کرد.

آنگاه، همان کمونیست‌ها برنده انتخابات شدند.

این درد برای ضد کمونیست‌ها تحمل ناپذیر بود. حتماً اشتباهی هیولایی در جهان رخ داده بود، اشتباهی که نمی‌بایست به آن اجازه بقا داده می‌شد. روا نبود و نمی‌بایست باشد.

واشینگتن زودهنگام ابراز علاقه کرد. در ماه فوریه، جیمز بیکر، وزیر خارجه

بلندپایه‌ترین مقام آمریکایی شد که از جنگ جهانی دوم به بعد، از بلغارستان دیدن کرد. در برنامه رسمی او منظور از این دیدار «ملاقات با رهبران اوپوزیسیون و مقام‌های دولتی» ذکر شده بود. نیویورك تایمز یادآور شد، طبق معمول «خلاف روال عادی» بیکر عمیقاً دلمشغول گفتگو با اوپوزیسیون درباره استراتژی‌های سیاسی و نحوه سازمان‌دهی انتخابات شد و ضمناً برای تظاهر کنندگانی که گروه‌های معارض راه انداخته بودند، سخنرانی و آن‌ها را تحسین و تشویق کرد. در برآورد کتبی وزارت خارجه راجع به بلغارستان، که بین خبرنگاران توزیع شد، زیر عنوان «نوع دولت»، نوشته شده بود: «در حال گذار.»

در ماه مه، ۳ هفته پیش از موعد انتخابات، اظهارات رهبر گروه اصلی اوپوزیسیون جنجالی برپا کرد. پتار برون[1]، دبیر اتحاد نیروهای دموکراتیك (U.D.F)، ائتلافی متشکل از ۱۶ حزب و جنبش، گفت که در طی دیدارهای این اتحاد از اروپا و ایالات متحده، بسیاری از سیاستمداران قول دادند که به هیچ حزب سوسیالیست در بلغارستان کمك مالی نکنند. این قول ولو حزب سوسیالیست بلغارستان ـ نام جدید حزب کمونیست ـ برنده منصفانه انتخابات می‌شد، پابرجا می‌ماند. برتون اظهار کرد که:

رهبران غربی خواهان تماس با دولت‌هایی هستند که دموکراسی و اقتصاد به شیوه غربی بسازند بخصوص داگلاس هرد[2]، وزیر امور خارجه بریتانیا، نظر قاطع داشت. او می‌گفت مشغول تنظیم اعلامیه‌ای است که به جامعه اروپا تقدیم خواهد شد تا از معاضدت به دولت‌های سوسیالیست باقی مانده در اروپای شرقی خودداری شود.

در این حین، وقف ملی برای دموکراسی (NED)، تشکیلاتی که واشینگتن خاص نیابت سیا به وجود آورده بود (بنگرید به فصل نیکاراگوئه)، با وجوهی که در اصل از آژانس توسعه بین‌المللی (AID) برای این مورد بخصوص گرفته بود، ۲ میلیون دلار به بلغارستان ریخت تا نتیجه انتخابات را تحت تأثیر قرار دهد، NED این اقدام را «ارتقاء دموکراسی» می‌خواند. این عمل معادل تزریق ۵۰ میلیون دلار از طرف یك قدرت خارجی به انتخاباتی در آمریکا می‌شد. یکی از بهره برندگان از این بذل و بخشش دموکراتیتسا[3] روزنامه ارگان

---

1. Petar Beron
2. Douglas Hurd
3. Demokratiza

اتحاد نیروهای دموکراتیك بود، که مبلغ ۲۳۳ هزار دلار دریافت کرد «تا بتواند قطع و تیراژ خود را در دوره‌ای که به انتخابات سراسری کشور منجر می‌شد، افزایش دهد.» اتحاد نیروهای دموکراتیك (U.D.F) ۶۱۵ هزار دلار دیگر از پول مالیات دهندگان آمریکایی را هم برای «تقویت زیربنا و آموزش حزبی... حمایت مادی و فنی...» و «کمك به برنامه حزب سازی U.D.F، بعد از انتخابات» وصول کرد.

ایالات متحده سعی در اختفای مشارکت خود نمی‌کرد. در ۹ ژوئن، یك روز قبل از انتخابات، سال پولانسکی[1]، سفیر ایالات متحده در بلغارستان، در پلاتفرم راهپیمایی U.D.F حاضر شد. پولانسکی که شغل دولتی او قبلاً تحقیقات اطلاعاتی بود، با سیا فقط آشنایی گذرا نداشت. علاوه براین، چند روز پیشتر، وزارت خارجه آمریکا به نحوی نامتعارف علناً از دولت بلغارستان به سبب چیزی که آن را توزیع نامتعادل منابع برای خبررسانی، به ویژه روزنامه‌های اوپوزیسیون خواند، انتقاد کرد، پنداری که‌این امر یکی از واقعیت‌های زندگی نیروهای مخالف در ایالات متحده و هر کشور دیگر جهان نیست.

دولت بلغارستان پاسخ داد که اوپوزیسیون طبق توافق بین احزاب به تسهیلات لازم دسترسی داشته است، و افزود که بسیاری از مزایای حزب سوسیالیست، بخصوص ذخایر مالی آن، حاصل عضویت یك میلیونی آن، یعنی در حدود یك نهم جمعیت کشور است. به علاوه دولت برای انتشار روزنامه U.D.F چاپخانه و برای اداره امور اپوزیسیون یك ساختمان دولتی در اختیار آن‌ها گذاشته بود.

با وجود اقتصاد ویران، سوسیالیست ها در رأی گیری پیش افتادند و U.D.F متحیر شد. اما حزب سوسیالیست بلغارستان اکثر آراء خود را از بازنشستگان، کارگران کشاورزی و نیروی کار صنعتی به دست آورد، که روی‌هم رفته بیش از نیمی از واجدان شرایط رأی دادن را تشکیل می‌دادند. از نظر این بخش ها حزب سوسیالیست مفهوم ثبات را تداعی می کرد و حزب هم با یادآوری نتایج فلاکت بار ـ به ویژه بیکاری و تورم «شوك درمانی» اقتصاد آزاد در روسیه برهمین برداشت تکیه کرد. اگرچه ۳ حزب اصلی همگی

---

1. Sol Polansky

پیشنهاد حرکت به سمت اقتصاد بازار می‌دادند، سوسیالیست‌ها اصرار می‌ورزیدند که تغییرات باید با دقت کنترل شود. اگر قرار بود سوسیالیست‌های بلغاری در دنیای بی‌اندازه سرمایه داری مصدر کار باشند، معلوم نبود چگونه از عهده عمل برخواهند آمد. لیکن، مسلم بود که هیچ راهی برای جلب اعتماد و حمایت غرب از یك حزب «سوسیالیست» ـ بخوانید «کمونیست» ـ وجود نداشت.

بعداز دور دوم انتخابات، سوسیالیست ها ۴۷ درصد آراء و ۲۱۱ کرسی پارلمان (مجمع کبیر ملی) را، در برابر ۳۶ درصد آراء و ۱۴۴ کرسی U.D.F به دست آوردند. مخالفان بلافاصله پس از دور اول به خیابان‌ها ریختند و فریاد تقلب، تقلب، بانگ «مافیای سوسیالیست!» و «ما با سرخ ها کار نمی کنیم!» برآوردند. اما ناظران اروپایی انتخابات نظر دیگری داشتند. سرپرست هیأت ناظران بریتانیایی گفت: «این نتایج... انعکاس اراده مردم خواهد بود. اگر من می خواستم انتخابات فرمایشی برگزار کنم، انجام‌این کار در انگلستان آسانتر بود تا در بلغارستان» نماینده شورای اروپا هم گفت: «اگر اوپوزیسیون‌این انتخابات را دستکاری شده بشمارد، با آنچه ما دیدیم جور در نمی آید». یك ناظر غربی دیگر ادعاهای اوپوزیسیون را تکذیب کرد و گفت: «دست گربه به گوشت نمی‌رسد، می گوید بو می‌دهد».

یکی از نمایندگان محافظه کار مجلس بریتانیا اتهامات مبنی بر تقلب شدید را «کاملاً چرند» توصیف کرد و تأکید ورزید که «انتخابات کاملاً منصفانه برگزار شد. فقط بعضی اتفاقات جزئی رخ داد که آن‌ها را بزرگ نمایی کردند.»

یك دیپلمات غربی نتیجه گرفت که «معلوم شد اوپوزیسیون بازنده بدی است.» چند صد ناظر، دیپلمات و عضو پارلمان‌های اروپایی، در این باره اشتراك نظر داشتند. مع‌ذلك، اکثر ناظران آمریکایی چندان خوشحال نبودند و می گفتند ترس آزار و اذیت ناشی از «میراث ۴۵ ساله حکومت توتالیتری» سبب فشار «روانی» بر رأی دهندگان بلغاری شده است. یکی از این آمریکایی ها گفت: «ننویسید، اما من با این قضیه واقعاً مشکل دارم». و چون پرسیدند اگر اوپوزیسیون برنده شده بود، همین اندازه انتقاد می کرد، پاسخ داد: «سؤال خوبی است.»

اعضای ناظر گروه پارلمانی بریتانیا خبرهای مربوط به تهدید و فشار و

سوءرفتارهای دیگر را تکذیب کردند. لرد تاردف[1] گفت اغلب شکایت ها یا «مهمل»بود، یا غیر قابل پیگیری و اثبات. «هروقت که می‌پرسیدیم زور و تهدید کجا اتفاق افتاده، همیشه دهکده مجاور را نشان می‌دادند.»

پیش از انتخابات، لوکانف[2] نخست وزیر سوسیالیست خواهان ائتلاف با احزاب مخالف، در صورتِ پیروزی حزب سوسیالیست در انتخابات شده بود. وی گفت: «دولت جدید، چنانچه قرار باشد تغییرات لازم را از پیش ببرد، به جلب حمایت هرچه بیشتر عموم نیاز دارد.» و اکنون که پیروز شده بود، دعوت به ائتلاف را تکرار می‌کرد. اما U.D.F این پیشنهاد را رد کرد. ولی در داخل حزب سوسیالیست هم عناصری بودند که به همان اندازه با ائتلاف مخالفت نشان می‌دادند.

اپوزیسیون از پذیرفتن نتیجه انتخابات خودداری کرد. آن‌ها با دولت سر جنگ داشتند. تظاهرات خیابانی طرفداران U.D.F، با پشتیبانی شماری عظیم از دانشجویان، ساختن موانع خیابانی و بند آوردن ترافیك، رویدادی روزانه شدو دانشجویان امواج اعتصاب و تحصن به‌راه انداختند. بسیاری از این دانشجویان بخشی از فدراسیون جوامع (یا انجمن‌های) مستقل دانشجویی بودند، که پیش از انتخابات تشکیل شده بود. آپتاناس کیرچف[3] رئیس یکی از گروه‌های دانشجویی تأیید کرد که این سازمان مدارکی دال بر تقلبات انتخاباتی در دست دارد که به‌زودی افشا خواهد کرد. اما ظاهراً چنین واقعه‌ای روی نداد.

جنبش های دانشجویی در زمره دریافت کنندگان پول تا حدود ۱۰۰ هزار دلار، از وقف ملی برای دموکراسی، برای «تهیه حمایت زیربنایی از فدراسیون انجمن های مستقل دانشجویی بلغارستان به منظور بهبود دستیابی آن به آمادگی برای انتخابات ملی بودند.» این دانشجویان تجهیزات فاکس، ویدیو و فتوکپی، بلندگو، دستگاه‌های چاپ و تکنیك‌های کم هزینه چاپ و همچنین کمك مشاوران مختلف لهستانی، راهنمایان حقوقی آمریکایی و کارشناسان دیگر ـ از بهترین نوع با پول N.E.D دریافت می‌کردند.

نخستین موفقیت نهضت اعتراض روز ۱۶ ژوئیه، یك ماه کمتر از برگزاری

---

1. Lord Tordoff
2. Lukanov
3. Aptanas Kirchev

انتخابات، با استعفای پرزیدنت مالدنف[1] به دنبال چند هفته اعتراض ـ از جمله اعتصاب غذا جلوی پارلمان ـ به خاطر اقدامات او طی تظاهرات ضددولتی در دسامبر قبل، حاصل شد. استعفای مالدنف پس از آن صورت گرفت که U.D.F یك نوار ویدیویی پخش کرد که در آن مالدنف با همکارانش صحبت می کرد و ظاهراً می گفت: «آیا نباید تانك ها را به میدان بیاوریم؟» یکی از مسئولان U.D.F گفت: «ما از این بابت خوشحالیم. این حرف سوسیالیست ها را به آشفتگی کشانده است».

تظاهرات، اعتراضات و تحریك ها در ماه ژوئیه هرروز ادامه داشت. در مرکز شهر صوفیه منطقه‌ای با بیش از ۶۰ چادر (شهر آزادی) برپا شد که ساکنانش می گفتند تا برکناری سیاستمداران ارشد بلغاری که در رژیم سابق کمونیستی خدمت کرده اند، همانجا خواهند ماند. آن‌ها وقتی که از دسترسی کافی به رسانه ها منع شدند، تقاضای استعفای رئیس تلویزیون بلغارستان هم برخواست‌هاشان افزوده شد. در این اثنا سکوی تشریفاتی عظیمی در خیابان ساختند و کتاب های درسی دوران کمونیستی، کارت ها و پرچم های حزب کمونیست را به آتش کشیدند.

وزیر ساقط شده بعدی، آتاناس اسمرجیف[2] وزیر داخله بود، که به علت مناقشه‌ای برسر علنی بودن یا غیرعلنی بودن بازجویی از تئودور ژیوکف[3]، دیکتاتور پیشین، استعفا کرد. به راستی هم مردم بلغارستان شکایات فراوان داشتند؛ در وهله نخست، تنزل سریع استانداردهای زندگی و دولتی بدون رئیس جمهور که به نظر می‌رسید فلج شده و از اجرای اصلاحات اضطراری لازم عاجز است. اما در حالی که هزاران تظاهر کننده دشمن خو در جریان قضیه اسمرجیف ساختمان پارلمان را محاصره کرده بودند، عده‌ای از نمایندگان مجلس این سؤال را پیش کشیدند که ـ «آیا ما باید چیزی را که در خیابان دیکته می‌شود، قبول کنیم؟» نخست وزیر لوکانف گفت: «و مسأله‌این است که آیا پارلمان دستگاهی مستقل است یا باید ما را مجبور به تصمیم گیری در زیر فشار کنند». بعداز خروج از پارلمان، به اتومبیل او حمله شد. سرانجام در اول اوت، ژلیو ژلف[4]، رئیس

---

1. Maldenov
2. Atanas Smerdjiev
3. Todor Zhivkov
4. Zhelyu Zhelev

U.D.F، بدون مخالفت پارلمان، به ریاست جمهوری انتخاب شد.

چند هفته بعد یکی دیگر از درخواست های معترضان اجابت شد. دولت به برداشتن نمادهای کمونیستی، از قبیل ستاره سرخ و داس و چکش از ساختمان‌های صوفیا اقدام کرد. با وجوداین، دو روز بعد، دفتر مرکزی حزب سوسیالیست که ۱۰هزار نفر دور آن ازدحام کرده بودند، به آتش کشیده شد و عده زیادی به داخل هجوم بردند، آنجا را غارت کردند و پوسته‌ای خالی و خاکستر شده برجای گذاشتند.

جنبش اعتراضی در بلغارستان حس و بویی مانند اعتصاب عمومی گینه بریتانیا برای سرنگونی چدی جاگان در ۱۹۶۲، و مبارزه برای تضعیف سالوادور آلنده در شیلی در اوایل دهه ۷۰ ـ هردو از عملیات سیا ـ پیدا کرده بود، که هرگاه تقاضایی برآورده می‌شد، درخواست‌های تازه تری مطرح می گردید و دولت را عملاً در تنگنا می گذاشت، به امید واکنش تند و محال گردانیدن اداره عادی امور. در بلغارستان، زن‌ها با کوبیدن دیگ و ماهیتابه، کمبود خواربار در مغازه‌ها را نشان می‌دادند، درست همان طور که زن‌ها در شیلی به نحوی نظرگیر کرده بودند، همچنین در جامائیکا و نیکاراگوئه که سیا هزینه تظاهرات ضددولتی را تأمین کرده بود. در گینه بریتانیا، جهاد مسیحی ضدکمونیستی از ایالات متحده نازل شده بود تا انجیل و پول پخش کند، و گروه‌های مشابه نیز در جامائیکا همین دکان را باز کرده بودند. در ماه اوت، در بلغارستان، نمایندگان بنیاد کنگره آزاد، سازمان راست گرای آمریکایی با پول فراوان و ایدئولوژی مذهبی ضدکمونیستی فراوان، با حدود یك سوم از اعضای اوپوزیسیون پارلمانی و مشاور ارشد سیاسی پرزیدنت ژلف ملاقات کردند. یك ماه بعد ژلف شخصاً به دفتر این بنیاد در واشینگتن رفت. بنیاد کنگره آزاد (F.C.F) ـ که هرچند گاه از وقف ملی برای دموکراسی پول می گرفت ـ در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ از شوروی و اغلب کشورهای اروپای شرقی دیدن و دانش استادانه انتخاباتی و تکنیك های سیاسی برای شکل دادن به خط مشی عمومی، و همچنین برگزاری سمینارهایی درباره جاذبه های متعدد کسب و کار آزاد را اقتباس کرده بود.

دانسته نیست که آیا هیچ دانشجویی از این امر آگاه بود که یکی از گردانندگان اصلی

F.C.F در اروپای شرقی، لاسلو پاستور[1] از معتمدان اصیل نازی بود یا نه. در ماه اکتبر، گروهی از کارشناسان مالی و اقتصاددانهای آمریکایی، به معاضدت اتاق بازرگانی آمریکا طرح تفصیلی گذار بلغارستان به اقتصاد بازار آزاد را با زمان بندی اجرای این طرح، تهیه کردند. پرزیدنت ژلف گفت که اطمینان دارد دولت بلغارستان عملاً کلیه توصیه‌ها را خواهد پذیرفت. هرچند که حزب سوسیالیست در پارلمان اکثریت دارد. وی گفت: «آن‌ها با کمال میل قبول می کنند، چون در غیر این صورت دولت سقوط خواهد کرد.»

شاهدان و پلیس ادعا کردند که کنستانتین ترنچف[2]، ضدکمونیست پرشوری که رهبر اتحادیه کارگری مستقل پدکریا[3] بود، در حین آتش سوزی به گروهی از تظاهر کنندگان حرفه‌ای دستور هجوم به ساختمان حزب سوسیالیست را داد. حزب سوسیالیست اعلام کرد که‌این مرد «عیناً مثل کودتا» خواستار انحلال پارلمان و نظام حکومتی ریاست جمهوری بود. ترنچف متواری شد.

اتحادیه پدکریای ترنچف از N.E.D هم پول می گرفت ـ ۳۲۷ هزار دلار به «تهیه لوازم و حمایت فنی از جنبش اتحادیه مستقل پدکریای بلغارستان» و «کمك به پدکریا به منظور راه انداختن نهضت آموزش انتخابات محلی» تخصیص داده شده بود. به گفته معاون پدکریا، «برای سازماندهی و تقویت» اتحادیه، هم کامپیوتر و دستگاههای فاکس، و هم مشاورانی مهیا بودند. این کمك ها از طریق مؤسسه اتحادیه کار آزاد، که در سال ۱۹۷۱ از طرف A.F.L C.I.O ـ، به عنوان جانشین کمیته کار آزاد تأسیس شد، به دست پدکریا می‌رسید. خوداین کمیته در دهه ۱۹۴۰ با هدف مبارزه با اتحادیه گرایی جناح چپ در اروپا تشکیل شده بود. هم اتحادیه کار آزاد و هم کمیته از دیرباز با سیا روابطی صمیمانه داشتند.

در هفته اول نوامبر چند صد دانشجو بار دیگر دانشگاه صوفیا را اشغال کردند واین بار نه تنها خواستار تعقیب و برکناری چهره های اصلی در رژیم کمونیستی سابق، بلکه متقاضی ملی کردن اموال و املاك حزب سوسیالیست شدند. حکومت نخست وزیر

---

1. Laszlo Pasztor
2. Konstantin Trenchev
3. Podkrepa

لرزان بود. لوکانف تهدید کرده بود که استعفا خواهد کرد، مگر آنکه حمایت او اپوزیسیون پارلمانی را برای پیشبرد برنامه اصلاحات اقتصادی جلب کند. در مقابل، U.D.F، اکنون می‌خواست اجازه یابد که نیروی مسلط ائتلافی جدید شود و مقام نخست‌وزیری و اکثر مناصب کلیدی را از آن خود کند. حزب سوسیالیست حاضر به ائتلاف بود، اما قصدِ موافقت با واگذاری مقام نخست‌وزیری را نداشت؛ لیکن درخصوص سمت‌های دیگر کابینه آماده مذاکره بود.

تکاپو برای سرنگونی لوکانف شتاب گرفت. هزاران نفر راهپیمایی کردند، و خواهان استعفای او شدند. دانشجویان بار دیگر به راهپیمایی، تحصن، اعتصاب و اعتصاب غذا متوسل شدند و اکنون خواستار انتشار نام همه خبرچین‌های پلیس مخفی سابق در دانشگاه بودند. آن‌ها عدم اعتماد کامل خود را به توانایی دولت درمقابله با بحران سیاسی و اقتصادی بلغارستان اعلام کردند و خواستار «پایان حکومت تك حزبی» شدند، که با عنایت به تمایل لوکانف برای تشکیل دولتی ائتلافی، امری عجیب می‌نمود. درماه ژوئن گاردین، چاپ لندن، لوکانف را «نخست وزیری لایق... سیاستمداری ماهر که دست‌اندرکاران کسب و کار، بانکداران و سیاستمداران محافظه کار غربی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و در عین حال در کشورش از حمایت مردمی، حتی بین مخالفان برخوردار است» توصیف کرده بود.

در ۲۳ نوامبر، لوکانف (به زحمت) توانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد، که سبب شد تا U.D.F مجلس را ترك گوید و اعلام کند «تا مدتی نامعلوم» باز نخواهد گشت. ۳روز بعد، سازمان کارگری پدکریا، البته بدون مشارکت اکثریت کارگران کشور، اعلام «اعتصاب عمومی» کرد.

در همین احوال، اعتراضات دانشجویی ادامه داشت، هرچند که برخی از درخواست‌هاشان برآورده شده بود. حزب سوسیالیست پذیرفته بود ۵۷ درصد از دارایی‌هایش را که در رژیم سابق به عنوان یارانه ازدولت گرفته بود، به دولت جدید بازگرداند. در ضمن، تئودور ژیوکف[1]، رهبر حزب نیز درحال محاکمه بود.

---

1. Todor Zhivkov

برخی از سران اوپوزیسیون از جنبش اعتراضی ظاهراً بی حدومرز دانشجویی خشنود نبودند. پتاربرون، رهبر U.D.F خواست از آن‌جا که بلغارستان به جاده دموکراسی گام نهاده است، دانشجویان هم به دموکراسی فرصت دهند و به تحصن متوسل نشوند و یکی از نمایندگان پارلمانی U.D.F افزود که «سوسیالیست ها باید به روالی قانونی عرصه سیاست را ترک گویند. آن‌ها را نباید از طریق انقلاب مجبور به‌این کار کرد.» رهبران دانشجویی بی‌درنگ‌این اظهارات را رد کردند.

با گسترش اعتصاب ها به اعضای رسانه ها، و تظاهرات هزاران پزشك، پرستار و معلم، کار آندری لوکانف در ۲۹ نوامبر تمام شد. او اعلام داشت از آن‌جا که برنامه اقتصادی پیشنهادی اش از حمایت وسیعی که خواسته بود، برخوردار نشده است، «ادامه کار در این مقام بی فایده» است. قرار شد ائتلافی موقت زمام امور را تا برگزاری انتخاباتی جدید، در دست گیرد.

در تمام‌این دوره اعتراض و آشوب، ایالات متحده به رساندن کمك مالی به نیروهای مختلف اوپوزیسیون و «توصیه های در گوشی راجع به نحوه اعمال فشار بر رهبران انتخابی» ادامه می‌داد. معاون اتحادیه پدکرپا، ضمن اشاره به دیپلمات‌های آمریکایی گفت: «آن‌ها می‌خواستند به ما کمك کنند و به وسیله مشاوره و استراتژی کمك کردند.» این همبستگی امید به یاری آمریکا در آینده را برمی انگیخت. کنستانتین ترنچف، رئیس پدکرپا، که دیگر از مخفیگاه بیرون آمده بود، تأیید کرد که به فعالان اوپوزیسیون اطمینان داده شده است چنانچه بتوانند قدرت را از چنگ کمونیست های سابق خارج کنند، آمریکا کمك های بیشتری خواهد کرد.

این امیدها ممکن است به همان اندازه حمایت آمریکا از U.D.F ساده لوحانه بوده باشد. بلغارها، مثل سایر اروپای شرقی ها و شهروندان شوروی، زندگی سیاسی و فکری بسته‌ای داشتند. در سال ۱۹۹۰، شعور ایدئولوژیکی آنان از این معادله تجاوز نمی کرد: اگر دولت کمونیستی بد است، پس همه چیزش بد است؛ اگر بد است، همه چیز دشمن اصلی آن باید خوب باشد. آن‌ها به چنین چیزهایی اعتقاد داشتند: سران دولت آمریکا اگر به مردم دروغ بگویند نمی توانند در مقامشان باقی بمانند، و خبرهای بی خانمانی و نبود بیمه تندرستی در ایالات متحده، فقط «تبلیغات کمونیستی» است.

به هر حال، اچ. کنت هیل[1]، سفیر جدید آمریکا گفت مقام‌های واشینگتن بر سیاستمداران بلغارستان روشن ساخته اند که کمك های آتی به اصلاحات دموکراتیك و تکوین یك برنامه بهبود اقتصادی قابل قبول وام‌دهندگان غربی بستگی دارد، یعنی همان شرایطی که در برابر سراسر اروپای شرقی قرار داده بودند.

سوسیالیست‌های بلغاری که نسبت به پایبندی واشینگتن به صدور سرمایه‌داری شك نداشتند، شکوه می کردند که‌ایالات متحده گهگاه با اقدام علیه رهبری منتخب مردم بلغارستان، اصول دموکراتیك را نقض می کند. یکی از مقام های اصلاح طلب دولت سوسیالیست گلایه داشت که آمریکایی ها چنان واکنشی در مقابل پیروزی حزب او نشان داده اند که گویی این پیروزی نشانه شکست سیاست ایالات متحده است. این مقام گفت: «آدم‌های دولت ایالات متحده تمیزترین مدافعان اخلاقی دموکراسی در اینجا نیستند. کاری را که در کشورشان نمی توانند بکنند، برمی دارند و به‌این مملکت تاریك عقب‌مانده بالکانی می آورند».

از آن سال‌ها تاکنون، شاید مردم بلغارستان، به ویژه دانشجویان، با افتادن در مسیر الگوی اینك آشنای افزایش بی رویه قیمت ها، حذف یارانه کالاها و خدمات عمومی، انواع کمبودها، و درخواست صندوق بین المللی پول و بانك جهانی برای سفت کردن کمربندها، چیزکی آموخته باشند. از لحاظ سیاسی اوضاع آشفته است. در انتخابات بعدی U.D.F به قدرت رسید (حزب سوسیالیست با اختلاف بسیار جزئی دوم شد)، اما به‌علت شکست اقتصادی از پارلمان رأی عدم اعتماد گرفت، تمامی اعضای کابینه اش استعفا کردند، سپس، معاون رئیس جمهور اعلام خطر کرد که کشور به سوی دیکتاتوری می‌رود. سرانجام، در ژوئیه ۱۹۹۳، معترضان از ورود رئیس جمهور به دفترش به مدت یك ماه جلوگیری کردند و خواستار استعفای او شدند.

در ۱۹۹۴، در لس آنجلس تایمز، به قلم ضدکمونیست ترین خبرنگار خارجی این نشریه آمده بود:

اوضاع زندگی در دوره اصلاحات به اندازه‌ای بدتر شده است که بلغاری ها عمیقاً

---

1. H.Kenneth Hill

حسرت «روزهای خوش گذشته» کمونیسم را می‌خورند، یعنی روزگاری که دست دولت آزادی‌های شخصی را درهم می‌شکست اما برای مردم، مسکن، شغل و غذای کافی فراهم می‌ساخت.

اما از نظر سیاست گذاران واشینگتن، موضوع مهم، ته خط ایدئولوژیکی، این بود که به حزب سوسیالیست بلغارستان هیچ مجالی داده نشود تا ثابت کند که یك اقتصاد مختلط معطوف به سوسیالیسم می‌تواند در اروپای شرقی، یعنی جایی که در آن اطراف الگوی سرمایه داری عاجز مانده بود، به موفقیت نایل شود.

ظاهراً در آلبانی همجوار نیز چنین اجازه‌ای داده نمی‌شد. در ۳۱ مارس ۱۹۹۱، در انتخابات این کشور با آرایی قاطع یك دولت کمونیست پیروز شد. این موفقیت بلافاصله دو ماه ناآرامی، از جمله تظاهرات خیابانی، و یك اعتصاب عمومی ۳ هفته‌ای دربی آورد، که نهایتاً به سقوط رژیم جدید در ماه ژوئن انجامید. وقف ملی برای دموکراسی، به آن‌جا هم رسوخ کرده و مبلغ ۸۰۰ هزار دلار به جنبش کارگری و ۲۳ هزار دلار به منظور «پشتیبانی از برنامه های تعلیم و آموزش مدنی» اختصاص داده بود.

۵۲

عراق از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱

قتل عام در بیابان[۱]

سرباز ۲۰ ساله‌ای می گفت: «این یکی را دیگر دلم نمی‌خواست ببینم. آن‌همه بی‌خانمان، آن‌همه زخمی. وقتی که وارد اردوگاه پناهنده‌ها شدیم، هیچ دوست نداشتم نگاه کنم.»

گروهبانی می گفت: «واقعاً غم‌انگیز بود. بچه‌های کوچولو تا می آمدند و تفنگم را می‌دیدند، می‌زدند زیر گریه. راستی راستی اشکم در می آمد.»

نظامی دیگری می گفت: «شب، می کُشی و می تازی. دست برنمی‌داری. نباید چیزی را ببینی. تازه روز بعدش بود که عقب‌دارها گفتند انهدام کامل بوده. ما یك لشکر کامل را کشته بودیم.»

در حالی که بسیاری از ملت‌ها در اعصار جدید در کارزار رودررو با قربانیان خود، رنج‌های عظیم و وحشتناك تحمل کرده‌اند، آمریکایی‌ها، که برخی از بزرگترین

---

۱. عنوان انگلیسی «هولوکاست در بیابان» است. م

وحشت‌های عصر را آفریده‌اند، اصل را بر نظاره از دور گذاشته‌اند: بمب اتمی روی مردم ژاپن، بمباران بی‌دریغ کره تا حد واپس راندن آن کشور به عصر حجر؛ محاصره ویتنامی‌ها در حصار بمب آتشزا و حشره کش؛ ۳ سال صدور جنگ‌افزار و روش‌های شکنجه به آمریکای لاتین؛ سپس بر گرداندن چشم و بستن گوش بر فریادها، و تکذیب همه چیز...و اکنون فرو ریختن ۱۷۷ میلیون پوند بمب روی مردم عراق در فشرده‌ترین حمله هوایی تاریخ جهان.

کدام اهریمن ایالات متحده را به اجرای چنین انهدام بی‌امانی به مدت ۴۰ شبانه‌روز علیه یکی از مترقی‌ترین و آگاه‌ترین ملت‌های خاورمیانه و پایتخت کهنسال و امروزی آن برانگیخت؟

نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ است. تخریب دیوار برلین کاری است همه روزه. توهم پایان جنگ سرد و خوش‌بینی به آغاز روزگار نوین صلح و رفاه را به سختی می‌توان مهار کرد. دولت بوش زیر فشار است تا از بودجه نظامی بکاهد و «تقسیم صلح» را بنیاد نهد. امّا جورج بوش، فرمانده کل قوا، سلطان سابق نفتی تگزاس، و رئیس پیشین سیا، مایل نیست به یاران فراوان خویش در مجموعه نظامی ـ صنعتی ـ اطلاعاتی پشت کند. او به کسانی که می‌خواهند «ساده لوحانه بنیه دفاعی ما را تضعیف کنند» حمله می‌کند و تأکید می‌ورزد که ما باید در قبال اصلاحات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی محتاط باشیم. در فوریه گزارش می‌شود که «دولت و کنگره درباره بودجه دفاعی انتظار تلخ‌ترین مبارزه در تاریخ این اواخر را دارند»؛ و در ماه ژوئن «در حالی که کنگره لایحه یکی از محوری‌ترین بودجه‌های دفاعی دو دهه اخیر را آماده می‌کند» تشنج بین کنگره و پنتاگون بالا گرفته است. یك ماه بعد، کمیته فرعی سرویس نیروهای مسلح سنا به سه برابر تقلیل نیروی انسانی پیشنهادی حکومت بوش رأی می‌دهد...«ابعاد و جهت این کاهش حاکی است که پرزیدنت بوش نبرد بر سر نحوه ترتیب کاهش در هزینه‌های نظامی را می‌بازد.»

در همین دوره از محبوبیت بوش کاسته می‌شد: از میزان ۸۰ درصد در ژانویه ـ به‌سبب پشتیبانی عمومی از حمله ماه قبل او به پاناما ـ به ۷۳ در فوریه، تنزل به ۶۰ در ماه مه و ژوئن، ۶۳ در ۱۱ ژوئیه، ۶۰ در ۲ هفته بعد.

جورج هربرت واکر بوش برای قرار گرفتن در سر خط خبرها و جلب افکار عمومی، و برای متقاعد ساختن کنگره به لزوم داشتن ارتشی نیرومند مثل همیشه، به‌دلیل خطرناك بودن دنیای خارج، به چیزی چشمگیر احتیاج داشت.

اگرچه روایت رسمی واشینگتن حادثه اشغال کویت از سوی همسایه‌اش عراق را تجاوزی خودسرانه و غیرقانونی جلوه می‌داد، کویت در زمان حکومت عثمانی، تا جنگ جهانی اول، بخشی از عراق بود. بعد از جنگ، وزارت مستعمرات بریتانیا به منظور داشتن اهرمی علیه عراق غنی از نفت، کویت کوچك را به منزله کیان صاحب قلمرو جداگانه‌ای تأسیس و در این حین دست عراق را از خلیج فارس به حد معتنابهی کوتاه کرد. در سال ۱۹۶۱ کویت «مستقل» شد، باز هم به دلیل این که بریتانیا چنین می‌خواست، و عراق نیز نیروهای خود را در مرز متمرکز ساخت، امّا وقتی که بریتانیا هم اقدام مشابهی کرد، ناچار از عقب‌نشینی شد. رژیم‌های بعدی عراق هرگز مشروعیت این وضعیت را نپذیرفتند و در دهه ۱۹۷۰ تهدیدهای خود را از سر گرفتند و حتی در ۱۹۷۶ نیم مایل به داخل کویت پیشروی کردند، امّا در ضمن بغداد حاضر به سازشی با کویت شد که به‌موجب آن عراق بتواند به جزایر سابق خود در خلیج (فارس) دسترسی داشته باشد.

ریشه برخورد کنونی، جنگ بی‌رحمانه ۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۰ بین عراق و ایران بود. عراق ادعا کرد در هنگامی که درگیر جنگ بود، کویت ۲/۴ میلیارد دلار نفت عراق را از میدان نفتی رمیله ـ که در زیر مرز به دقت مشخص نشده عراق و کویت واقع و تمام آن مورد ادعای عراق بود ـ دزدیده؛ در قلمرو عراق تأسیسات نظامی و بناهای دیگر ساخته؛ و بدتر از همه، بلافاصله بعد از پایان جنگ، کویت به اتفاق امارات عربی متحده با تجاوز از سهمیه تولید مقرر از طرف سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپك)، بازار نفت را اشباع کرده و باعث سقوط قیمت‌ها شده است. عراق به علت جنگ طولانی سخت در مضیقه و به‌شدت بدهکار بود، و صدام حسین رئیس جمهور عراق اعلام کرد این حالت، که آن را «جنگ اقتصادی» می‌خواند، سبب می‌شود که با هریك دلار کاهش قیمت نفت، عراق سالانه یك میلیارد دلار ضرر کند. صدام علاوه بر جبران ضرر و زیان، بر مالکیت دو جزیره در خلیج فارس، که مانع دسترسی عراق به‌این خلیج می‌شد، و همچنین مالکیت

بلامنازع بر میدان نفتی رمیله، پافشاری می کرد.

در اواخر ژوئیه ۱۹۹۰، پس از آن که کویت به درخواست های مالی و سرزمینی عراق بی اعتنایی نشان داد، و تقاضای اوپك در مورد رعایت سهمیه تعیین‌شده اش را نادیده گرفت، عراق اعزام انبوهی از نیروهایش را به مرز کویت آغاز کرد.

واکنش تنها ابرقدرت باقی مانده جهان و پلیس خودخوانده کره زمین، بعد از تهاجم عملی عراق موضوع تحلیل ها و مناقشات شدید شد. آیا واشینگتن به عراق برای حمله چراغ سبز داده بود؟ آیا، دست کم، از زدن چراغ قرمز خودداری کرده بود؟ به‌این مناقشه ها با رویدادهایی از قبیل آنچه در زیر می آید، دامن زده شد:

۱۹ ژوئیه: دیك چنی وزیر دفاع اظهار داشت تعهد آمریکا در طول جنگ ایران و عراق دایر بر دفاع از کویت درصورتی که مورد حمله قرار گیرد، همچنان معتبر است. پل ولفوویتز، معاون وزارت دفاع در امور سیاست گذاری هم، ضمن صرف ناهار خصوصی با سفیران عرب، همین نکته را ابراز کرد.

کمی بعد، پیت ویلیامز، سخنگوی دیك چنی اظهارنظر او را تعدیل کرد و توضیح داد که وزیر دفاع «قدری آزادانه» صحبت کرده است. آنگاه کاخ سفید به چنی گفت: «شما ما را به جنگی متعهد کرده‌اید که ممکن است نخواهیم وارد آن بشویم» و به تندی اندرز داد که بعد از این اظهارات مربوط به عراق باید از جانب کاخ سفید و وزارت خارجه ابراز شود.

۲۴ ژوئیه: مارگارت تاتویلر[1]، سخنگوی وزارت دفاع، در پاسخ به سؤالی گفت: «ما با کویت هیچ پیمان دفاعی نداریم، و تعهد خاص دفاعی و امنیتی در قبال کویت وجود ندارد.» او در جواب این پرسش که اگر به کویت حمله شود، آیا ایالات متحده کمك خواهد کرد یا نه، پاسخ داد: «ما قویاً به حمایت فردی و جمعی از دوستانمان در خلیج (فارس) که با ما پیوندهای عمیق و طولانی دارند، همچنان پایبندیم.» ـ بعضی از مقام های کویتی به طور خصوصی این اظهارات را بسیار ضعیف ارزیابی کردند.

۲۴ ژوئیه: ایالات متحده و امارات عربی متحده به مانور نظامی مشترك پیش‌بینی

1. Margaret Tutweiler

نشده و نادری دست زدند و آنگاه، همان پیت ویلیامز اظهار داشت: «ما قویاً به حمایت فردی و جمعی از دوستانمان در خلیج(فارس) که با آن‌ها پیوندهای عمیق و درازمدت داریم، همچنان پایبندیم.» و کاخ سفید اعلام کرد: «ما از بابت تجمع نیروهای عراقی نگرانیم و از کلیه طرف ها می‌خواهیم برای اجتناب از خشونت بکوشند.»

۲۵ ژوئیه: اپریل گلاسپی[1]، سفیر ایالات متحده، در سخنی که اکنون شهرت عام یافته است، به شخص صدام حسین گفت که، «ما نسبت به اختلافات بین اعراب، مثل اختلاف مرزی شما با کویت، نظری نداریم.» امّا بعد به رهبر عراق گفت که از استقرار انبوه قوا در مرز کویت از این لحاظ که دولت او (صدام) اقدامات کویت را «مساوی با تجاوز نظامی» تلقی کرده نگران است.

۲۵ ژوئیه: جان کلی[2] معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیك و آسیای جنوبی، جلوی پخش برنامه‌ای از صدای آمریکا را، که می‌بایست باهمان عبارات خط حزبی تاتویلر و ویلیامز به عراق هشدار دهد، گرفت. شاید صدام از این واقعه خبر نداشت، گرچه در ماه آوریل رابرت دال رهبر اقلیت سنا، در ملاقات با او در بغداد، از قول حکومت بوش به صدام اطمینان داد که یك برنامه انتقادی صدای آمریکا درباره نقض حقوق بشر در عراق، نظر دولت نیست، و با اقدام کنگره برای اعمال تحریم های اقتصادی علیه عراق نیز مخالف است.

۲۷ ژوئیه: کنگره و سنا به برقراری تحریم های اقتصادی علیه عراق به علت نقض حقوق بشر رأی دادند. امّا دولت بوش بی درنگ مخالفت خود را بااین اقدام مجدداً تأکید کرد.

۲۸ ژوئیه: بوش (ظاهراً بعد از دریافت گزارش گلاسپی درباره دیدارش با رهبر عراق) ضمن ارسال پیامی خصوصی برای صدام، بدون اشاره مستقیم به کویت، او را از کاربرد زور برحذر داشت.

۳۱ ژوئیه: کلی به کنگره گفت: «ما با هیچ یك از کشورهای خلیج (فارس) پیمان دفاعی نداریم...ما از لحاظ سابقه تاریخی از موضع گیری در مورد مناقشات مرزی یا

---

1. April Glaspie   2. John Kelly

کشاکش‌های داخلی او یك دوری جسته‌ایم.»

لی هامیلتون جمهوری خواه پرسید که آیا صحیح است بگوئیم چنانچه عراق «از مرز به داخل کویت یورش ببرد» ایالات متحده «تعهدی ندارد که ما را مجبور به درگیری نیروهای ایالات متحده در آنجا کند؟»

کلی پاسخ داد: «صحیح است.»

روز بعد (به وقت واشینگتن)، سربازان عراقی با پیشروی تانك ها از مرز کویت گذشتند، و ایالات متحده آناً مخالفت بی چون و چرا در پیش گرفت.

باصرف نظر از اظهارات رسمی، چنین می نماید که در واقع ایالات متحده در مناقشه مرزی عراق و کویت یك موضع رسمی داشت. بعد از تهاجم، یکی از اسنادی که عراقی ها در پرونده های اطلاعاتی کویت یافتند، تذکاریه‌ای به تاریخ نوامبر ۱۹۸۹ راجع به ملاقات رئیس امنیت کشور کویت با ویلیام وبستر، رئیس سیا بود، که مطلب زیر را در بر می گرفت:

ما با طرف آمریکایی توافق کردیم که بهره گیری از وخامت اوضاع اقتصادی عراق برای وارد آوردن فشار به دولت آن کشور به منظور تصحیح خطوط مرز مشترك حائز اهمیت است. سازمان مرکزی اطلاعات نظر خود را درباره ابزارهای مناسب فشار اعلام کرد و گفت که همکاری گسترده بین ما صورت خواهد گرفت، به‌این شرط که‌این گونه فعالیت ها در سطحی عالی هماهنگ شود.

سیا این سند را «جعل کامل» خواند. ولی آنچنان که لس آنجلس تایمز متذکر شد، «این تذکاریه جعل واضح نیست، خاصه از آنجا که اگر مقام‌های عراقی خودشان آن را نوشته بودند، تقریباً به طور مسلم کاری می کردند که لطمه‌ای به مراتب بزرگتر بر ایالات متحده و اعتبار کویت وارد شود.» این سند، آشکارا آن قدر واقعی و لطمه‌آور بود که وقتی در دیدار سران عرب در نیمه‌های ماه اوت، وزیر خارجهٔ عراق آن را به همتای کویتی خود نشان داد، وزیر خارجهٔ کویت غش کرد.

چون در واشینگتن از سفیر عراق پرسیدند چرا این مدرك ظاهراً با قول بی طرفی گلاسپی سفیر ایالات متحده در عراق تناقض دارد، او پاسخ داد که اظهارات خانم گلاسپی «جزئی از صحنه‌سازی» بوده است.

آیا ایالات متحده و کویت برای عراق توطئه می چیدند؟ آیا صدام را به حمله‌اش

تحریك می کردند ـ با انتظار توطئه گران از اینکه محتملاً ماجرا به آن سوی مرز کشیده نخواهد شد ـ تا ابعاد او را به حدی که هر دو کشور می خواستند، تراش دهند؟

در فوریهٔ ۱۹۹۰، صدام در برابر سران عرب نطقی کرد که به چنین توطئه‌ای انگیزه، یا شتاب می‌بخشید. او استمرار حضور نظامی آمریکا در آب‌های خلیج فارس را محکوم کرد و اخطار داد که «اگر مردمان خلیج (فارس) و بقیهٔ جهان عرب غفلت کنند، منطقهٔ خلیج فارس[1] طبق ارادهٔ آمریکا اداره خواهد شد.» از این گذشته، ایالات متحده تولید، توزیع و قیمت نفت را دیکته خواهد کرد. «آن هم از دیدگاهی خاص که صرفاً منافع ایالات متحده تأمین خواهد شد و به منافع دیگران اعتنایی نمی‌شود.»

ما به منظور بررسی این موضوع که آیا دسیسه‌ای علیه عراق و صدام حسین در کار بود، یا نه، علاوه بر قرائن یادشده، مطالب زیر را هم مدنظر قرار می‌دهیم:

یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین تأیید کرد که بعد از پیشنهاد صدام در اجلاس ماه مه سران عرب، مبنی بر حل مسالمت آمیز اختلافات بین کویت و عراق بر اساس تعیین مرز قابل قبول برای طرفین، واشینگتن فرصت حل صلح آمیز را از بین برد. عرفات گفت: «ایالات متحده، کویت را تشویق کرد تا هیچ سازشی را نپذیرد؛ که معنایش این بود که برای اجتناب از بحران خلیج (فارس) نمی توانست راه حلی از طریق مذاکره وجود داشته باشد». او گفت، به کویت باورانده شد که می تواند به نیروی اسلحهٔ آمریکا پشتگرم باشد.

ملك حسین اردنی هم فاش کرد که درست پیش از تهاجم عراق، وزیر خارجهٔ کویت اظهار داشت: «ما جوابی برای عراق نداریم... اگر خوششان نیامد، بیایند و خاك ما را اشغال کنند...ما هم می‌رویم و آمریکایی‌ها را می آوریم». و امیر کویت نیز به افسران ارتش خود گفت که در صورت وقوع حمله، وظیفهٔ آن‌ها ۲۴ ساعت مقاومت در مقابل عراقی‌هاست؛ «آن وقت نیروهای آمریکایی و خارجی در کویت پیاده می‌شوند و آن‌ها را بیرون می‌اندازند». ملك حسین اظهار عقیده کرد که برداشت اعراب این است که صدام را

---

۱. صدام از نام مجعول «عربی» به جای خلیج فارس استفاده کرد. در این فصل هرجا که نام «فارس» به‌دنبال کلمه «خلیج» در پرانتز آمده باشد، در متن انگلیسی از خلیج فارس فقط با عنوان خلیج یاد شده و در موارد دیگر نام تاریخی و اصیل به درستی آمده است.م

به‌این تهاجم با نیرنگ کشاندند تا به‌این وسیله در تله‌ای که برایش گذاشته بودند گیر بیفتد.

امیر از اجابت درخواست‌های مالی عراق خودداری ورزید و در عوض پیشنهاد توهین‌آمیز پرداخت نیم میلیون دلار به بغداد داد. یادداشت او به نخست وزیرش قبل از تهاجم، حاکی از حمایت مصر، واشینگتن و لندن، از سیاست اوست. امیر می‌نویسد: «در مباحثات خودتان محکم باشید. ما از آنچه آن‌ها [عراقی‌ها] فکر می‌کنند قوی‌تریم».

پس از جنگ، وزیر نفت و دارایی کویت اذعان کرد:

ولی ما می‌دانستیم که‌ایالات متحده نمی‌گذارد پامال شویم. من بیش از آن در واشینگتن بوده‌ام که مرتکب اشتباه شوم و اینجا هم سیل دیدار کننده داشتم. سیاست آمریکا واضح بود. فقط صدام آن را درك نمی‌کرد.

ولی شاید دلایلی قوی در مورد کج‌فهمی صدام در دست داشته باشیم.

طارق عزیز وزیر خارجهٔ عراق اعلام کرد که کویت، با سرمایه‌گذاری‌های هنگفتش در غرب، به آسانی می‌تواند سقوط شدید قیمت نفت را تحمل کند، امّا کاهش درآمدهای نفتی برای عراق تشنهٔ نقدینه، مسأله‌ای اساسی است. عزیز گفت: «غیرقابل تصور» است که کویت «بتواند در توطئه‌ای بااین ابعاد علیه کشوری بزرگ و نیرومند مانند عراق درگیر شود، مگر به پشتگرمی و پشتیبانی یك قدرت بزرگ؛ و این قدرت ایالات متحدهٔ آمریکاست.» درواقع هم، هیچ نشانهٔ آشکاری حاکی از این نیست که‌ایالات متحده، به‌رغم پیوندهای بسیار تنگاتنگ مالی با کویت، کوشیده باشداین کشور را به قطع اقدامات تحریك‌آمیزش علیه عراق ترغیب کرده باشد.

و به نظر نمی‌رسید که واشینگتن و کویت چندان التفاتی به جلوگیری از تهاجم عراق داشته باشند. هفتهٔ قبل از حملهٔ عراق، کارشناسان اطلاعاتی با فوریت افزاینده به دولت بوش می گفتند که حمله، حداقل به بخشی از کویت محتمل است. این پیش‌بینی‌ها «ظاهراً واکنشی در دستگاه‌های دولتی برنیانگیخت». در همین برهه، ویلیام وبستر، رئیس سیا شخصاً به بوش گزارش داد و عکس‌های ماهواره‌ای از تجمع نیروهای عراقی در مرز کویت را به او نشان داد. روز اول اوت، مسئول هشدار (کذا) اطلاعات ملی سیا به دفتر کارکنان خاورمیانهٔ شورای امنیت ملی وارد شد و اعلام کرد: «این آخرین هشدار به شماست». و افزود که در آخر آن روز عراق به کویت حمله خواهد کرد. و چنین شد. این

هشدار هم اقدام سریعی دربی نداشت. و بالاخره، یك دیپلمات کویتی که پیش از تهاجم در عراق مأموریت داشت گزارش‌های متعددی دربارهٔ آمادگی عراق برای حمله به دولت متبوع خود فرستاد؛ امّا به اینها هم توجه نشد. در آخرین گزارش او موعد دقیق حمله (به وقت کویت)، یعنی دوم اوت، ذکر شده بود. بعد از جنگ، هنگامی که این دیپلمات در کویت یك کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد تا دربارهٔ نادیده گرفتن هشدارهایش بحث کند، یکی از وزرای دولت و چند افسر ارتش تجمع را برهم زدند.

در ژوئیه، در همان حین که این اخطارها سرسختانه ناشنیده انگاشته می‌شد، پنتاگون مشغول رایانه‌ای کردن فرماندهی پساتمرینی (C.P.X) بود، که در اواخر سال ۱۹۸۹ خاص کشف واکنش‌های محتمل در برابر «تهدید عراق» ـ که در طرح جدید جنگی ۹۰ـ۱۰۰۲، جای «تهدید شوروی» را گرفته بود، تمهید شد. این تمرین برای مقابله با تهاجم عراق به کویت یا عربستان سعودی و یا هردو بود. در یك تمرین بازی‌های جنگی در کالج جنگ دریایی، واقع در نیوپورت، از شرکت کنندگان خواسته می‌شد که مؤثرترین واکنش آمریکا به تهاجم فرضی عراق به کویت را تعیین کنند. در همین اثنا در پایگاه هوایی شاو[1] در کارولینای جنوبی نیز یك «بازی» جنگی دیگر شامل شناسایی اهداف بمباران در عراق می‌شد. و در طی ماه‌های مه و ژوئن به پنتاگون، کنگره و پیمانکاران دفاعی اطلاعات مبسوط توسط مرکز تحقیقات استراتژیك و بین‌المللی دانشگاه جورج تاون راجع به مطالعه جنگ متعارف، ارائه و نتیجه گرفته شد که محتمل‌ترین جنگ ایجاب کننده عکس‌العمل نظامی آمریکا بین عراق با کویت و یا عربستان سعودی درخواهد گرفت.

فرد دیگری که به نظر می‌رسد پیشاپیش چیزی از این بابت می‌دانست، جورج شولتز بود، که وزارت خارجه ریگان را برعهده داشت و بعدا به شرکت بچل[2]، غول چندملیتی ساختمانی بازگشت. او در بهار ۱۹۹۰، این شرکت را متقاعد ساخت که از یك پروژه پتروشیمیایی عراق خارج شود. «من گفتم چیزی در عراق سخت به بیراهه می‌رود و آماس می‌کند و اگر بچل هم آنجا بماند، خواهد ترکید. بنابراین به آن‌ها گفتم خارج

---

1. Shaw
2. Bechtel

بشوند.»

سرانجام، این افشاگری در واشینگتن پست آمده بود:

از تهاجم به بعد، ارزیابی‌های فوق سری اطلاعاتی ایالات متحده نتیجه گرفته‌اند که صدام اظهارات مبتنی بر بی‌طرفی ایالات متحده را... به منزله چراغ سبز دولت بوش برای حمله تلقی کرده بود. یك افسر ارشد ارتش عراق... به سازمان (سیا) گفته بود که به نظر می‌رسید صدام واقعاً از واکنش خصمانه بعدی آمریکا حیرت زده شد.

از سوی دیگر، گفته طارق عزیز، وزیر خارجه عراق را داریم، که خود در دیدار گلاسپی - صدام حضور داشت:

او (خانم گلاسپی. م) نه چراغ سبز داد و نه از چراغ قرمز یاد کرد چون اصلاً مسأله حضور ما در کویت مطرح نشد... ما هم این را چراغ سبز تلقی نکردیم... که اگر در کویت مداخله نظامی کنیم، آمریکایی‌ها واکنش نشان نخواهند داد. این مطلب حقیقت ندارد. ما انتظار حمله آمریکا را صبح دوم اوت داشتیم.

امّا باید درباره چنین نگرش لاقیدانه‌ای در مورد حمله آمریکا شك کرد. و این اظهارات را، که در واقع نفی فریب خوردن عراق است، باید در پرتو امتناع سرسختانه عراق - تا مدتی - از اعتراف به آسیب‌های وارده به آن کشور به علت بمباران‌های آمریکا، و کوچك جلوه دادن شمار تلفات و ضایعات عراق، بررسی کرد.

دولت بوش بر آن بود که همسایگان عرب عراق، به ویژه مصر، عربستان سعودی و اردن، مدام از ایالات متحده می‌خواستند به هیچ عملی که سبب تحریك صدام شود، مبادرت نکند. به علاوه، همچنان که خانم گلاسپی سفیر تأکید کرد، هیچ کس انتظار نداشت که صدام «تمام» کویت را بگیرد، چون حداکثر بخش مورد ادعای او جزیره‌ها و میدان نفتی بود.

امّا، البته عراق یك قرن مدعی «تمام» کویت بود.

تهاجم

وقتی که عراق حمله کرد، زمان فرستادن علایم مختلط به سر آمد، اگر نقشه‌ای

گمراه کننده در میان بوده باشد، ممکن است دست جورج بوش در پشت آن در کار بوده، و اکنون از این فرصت بهره کامل می گرفت. اگر نگوئیم در ظرف چند دقیقه، طی چند ساعت پس از عبور عراق از مرز، ایالات متحده تکاپوی خود را آغاز کرد؛ کاخ سفید اقدام عراق را به عنوان «کاربرد وقیحانه نظامی برای تجاوز» محکوم کرد و خواستار «خروج فوری و بی‌قید و شرط کلیه نیروهای عراقی» شد، و اعلام داشت که «مشغول بررسی گزینه‌هاست»؛ و در عین حال جرج بوش اعلام کرد: «این تجاوز لزوم بازسازی آهسته نیروهای دفاعی ایالات متحده را تحت تأثیر قرار می دهد.»

هنوز ۲۴ ساعت نگذشته بود که یك نیروی ضربتی دریایی ایالات متحده پر از هواپیماهای جنگنده و بمب افکن راه خلیج فارس را در پیش گرفت، بوش در صدد جلب توجه رهبران جهان برای اقدام دست جمعی علیه عراق بر آمد، کلیه مبادلات تجاری با عراق می باید تحریم شود، تمامی دارایی های عراق و کویت در ایالات متحده بلوکه شد؛ و سنا «قاطعانه مساعی پایان دادن یا تعلیق تولید بمب‌افکن ب ـ ۲ استیلث را با بهره گیری از فرصت حمله عراق به کویت به منظور تحکیم قضیه این سلاح را دار گریز با شکست روبرو کرد»؛ آن‌ها گفتند که این حمله «نشان دهنده استمرار ریسك جنگ و نیاز به جنگ‌افزارهای پیشرفته است.»... سناتور دال گفت: «اگر لازم بود که صدام ما را از خواب بیدار کند، حداقل باید به همین مناسبت از او سپاسگزار باشیم.»

«یك روز بعد از استفاده از تهاجم عراق به کویت، به قصد نجات طرح تولید بمب‌افکن پیشرفته ب ـ ۲، سناتورها بار دیگر روز جمعه برای جلوگیری از کنار گذاشتن دو رزمناو فرسوده جنگ جهانی دوم غوغایی برپا کردند.»

در ظرف چند روز، هزاران سرباز آمریکایی و یك تیپ زرهی در عربستان سعودی مستقر شدند. و بر این عملیات نام پرطمطراق «عملیات سپر صحرا» نهادند، و دستور تأمین سریع بودجه مورد نیاز ارتش صادر شد.

کمتر از یك سال پس از تحولات سیاسی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی صنایع دفاعی در سراشیب تهدید کاهش های چشمگیر انداخته شد، دست اندرکاران و تحلیلگران در بحران خلیج فارس سوسویی از امید برای شرکت های نظامی تاباندند.

مایکل‌لور[1] تحلیلگر کیدر، پی بادی و شرکا[2] در نیویورك گفت:

اگر عراقی ها بیرون نروند و اوضاع آشفته شود، برای صنایع خوب است. آن‌وقت درباره تقسیم صلح کمتر صحبتی از واشینگتن می‌شنویم.

در سپتامبر، جیمز وب[3]، معاون سابق نیروی دریایی وزارت دفاع در دولت ریگان، احساس کرد که باید حرف بزند:

رئیس جمهور باید آگاه باشد درحالی که اکثر آمریکایی ها سخت در تلاش حمایت از او هستند، در زیر لایه احترام، احساس شبهه هم وجود دارد. بسیاری مدعی هستند که‌این تقویت نظامی چیزی بالاتر از «حفره‌ای در بودجه پنتاگون» نیست، که مطرح شده تا مقدمه‌ای شود برای جلوگیری از تفحص ارتش در مورد انجام مأموریت، درحالی که پایگاه‌های آمریکا در ناتو رو به زوال می‌رود.

شایان توجه گفته های یك معاون سابق دیگر وزارت دفاع، لارنس کرب[4] است، که استقرار نیرو در عربستان سعودی «به نظر می‌رسد بیشتر به علت نبرد بر سر بودجه در کاپیتول هیل باشد تا نبردی بالقوه علیه صدام‌حسین».

امّا آیا کسی می‌تواند بدگمان تر از نماینده‌ای باشد که قصد انتخاب مجدد دارد؟ در آغاز اکتبر می‌توانستیم بخوانیم:

پرده پشتی سیاسی اعزام ارتش ایالات متحده به عربستان سعودی نقشی مهم در محدود کردن کاهش بودجه دفاعی در توافق روز یکشنبه داشت و مانع «سقوط آزاد» مصارف نظامی شد که عده‌ای از تحلیلگران دو ماه قبل پیش بینی کرده بودند. استراتژیست های کاپیتول هیل گفتند که باعملیات سپر صحرا، در جو سیاسی مذاکرات تغییرات عمده‌ای روی داد و قانون گذارانی را که منادی کاهش شدید بودجه دفاعی بودند، در تنگنا گذاشت.

سازش در مورد بودجه دفاعی...نه تنها وجوه لازم برای عملیات سپر صحرا را دست نخورده گذاشت، بلکه به قسمت اعظم مصارفی هم که هرساله برای آمادگی مقابله

---

1. Micheal Lauer
2. Kidder, Peabody & co
3. James Webb
4. Lawrenco Korb

باتعرض بزرگ شوروی به اروپای غربی خرج می‌شد، دست نزد.

در این اثنا میزان محبوبیت جورج بوش بهبود یافت. نخستین نظرسنجی در ماه اوت پس از درگیر شدن ایالات متحده در خلیج (فارس) ۷۴ درصد تأیید سیاست او را نسبت به ۶۰ درصد در ژوئیه گذشته نشان داد. به هر حال، چنین می‌نماید که افکار عمومی آمریکا احتیاج فوری به مصرف منظم داروی میهن‌پرستی داشت تا اشتیاق به حفظ مردی که در کاخ سفید نشسته بود حفظ شود، زیرا در نیمه اکتبر، به سبب مبهم گویی زیاده از حد بوش راجع به علت حضور آمریکا در خلیج فارس، میزان مقبولیت او به ۵۶ نزول کرده بود ـ که بعد از اولین ماه ریاست او، هرگز تا این حد پائین نبود و تا تب بعدی میهن‌پرستی تهاجمی شهروندان در ژانویه، چنانکه خواهیم دید، در همین حد باقی ماند.

پیش درآمد جنگ

در همان حال که عراق کویت را چپاول می‌کرد و آن جا را استان ۱۹ عراق کرده بود، ایالات متحده به تقویت حضور نظامی خود در عربستان سعودی و آب‌های پیرامون آن و ـ با کاربست اندکی فرسایش و چشمگیرترین رشوه تاریخ ـ ایجاد «ائتلاف» برای پشتیبانی از قطعنامه‌های پیشنهادی ایالات متحده در سازمان ملل و مساعی جنگی آتی، به انحاء متعدد مشغول بود: برگ انجیر[۱] حرمت «چندملیتی»، آنچنان که واشینگتن در کره، گرنادا و افغانستان، برای انجام کاری ترتیب داد، که اساساً مأموریتی آمریکایی و جنگی آمریکایی بود. چندین میلیارد دلار بدهی مصر بخشوده شد و سوریه، چین، ترکیه، اتحاد شوروی، و کشورهای دیگر، از کمک‌های نظامی و اقتصادی و وام‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برخوردار شدند، تحریم‌ها برداشته شد و نه تنها از ایالات متحده، بلکه در زیر فشار واشینگتن، از آلمان، ژاپن، و عربستان سعودی هم دستخوش گرفتند. دولت بوش، علاوه بر این‌ها انتقاد از سابقه سوء هر عضوی از این ائتلاف در حقوق بشر را هم متوقف کرد.

امّا واشینگتن و رسانه‌های آمریکا از عدم اشتیاق آلمان به پریدن در قطار جنگ ناخشنود بودند. آلمانی هایی که تا دیروز به‌عنوان فاشیست های چکمه‌پوش پایمال کننده

---

۱. ستر عورت، کنایه از ظاهری بودن ائتلاف چندملیتی در جنگ خلیج فارس. م

لهستان محکوم می‌شدند، اکنون به سبب تظاهرات صلح جویانه عظیمشان «بزدل» خوانده شدند.

واشینگتن با فشار بیش از ده قطعنامه را در محکومیت عراق، از شورای امنیت گذرانید و اجازه تحریم‌های شدید اقتصادی و مبادرت به جنگ گرفت. فقط کوبا و یمن علیه این اقدامات رأی دادند. هنگامی که برای نماینده یمن به خاطر دادن رأی منفی به قطعنامه کلیدی کاربرد زور کف می‌زدند، بیکر، وزیر خارجه آمریکا، رئیس جلسه، به هیأت خود گفت: «امیدوارم از این کف زدن لذت برده باشد، زیرا این گران‌ترین رأیی است که تا حالا داده است.» این پیام به یمنی‌ها رسانده شد، و در ظرف چند روز، این کشور کوچك خاورمیانه‌ای کاهش شدید کمك‌های ایالات متحده را به خود دید.

خاویر پرز دکوئه یار[1] دبیر کل سازمان ملل اذعان کرد که «این جنگ، جنگ سازمان ملل نیست. ژنرال شوارتسکف [فرمانده نیروهای ائتلاف] کلاه خود آبی رنگ به سر نداشت.» سلطه آمریکا بر سازمان ملل ادوارد پیرس[2] مفسر سیاسی بریتانیایی را بر آن داشت تا بنویسد که سازمان ملل «مانند پارلمان قرون وسطی انگلستان کار می کند؛ مشاور است، از احترام و نزاکت برخوردار است، امّا به تقدیر آسمانی معتقد است، غر می‌زند و رضایت می‌دهد.»

موضوع پردامنه در ایالات متحده به زودی فرا رسید: چقدر باید منتظر تأثیر تحریم‌ها بمانیم تا موقع توسل مستقیم به نیروی نظامی برسد؟ دولت و حامیانش مصراً می گفتند به صدام حسین هر نوع فرصتی می‌دهند تا راه مسالمت آمیز و آبرومندانه‌ای برای نجات از گودالی که برای خودش کنده است پیدا کند. امّا واقعیت این بود که هر بار پرزیدنت بوش نوعی پیشنهاد به رهبر عراق می‌داد، با اهانت شدید همراه بود و هرگز پیشنهادی نداد که در آن کمترین اذعانی به‌این که مرارت‌های بیان‌شده عراق شاید اعتباری داشته، آمده باشد. در واقع به تهاجم عراق عنوان «بدون علت» داده بود. اظهارات رئیس جمهور مدام شدیداللحن‌تر و مبالغه آمیزتر می‌شد؛ او موضوع را شخصی کرده بود و صدام را تحقیر می کرد، همان‌طور که خود او با نوریگا و ریگان با قذافی کرده بود،

---

1. Javier Prez de Cuellar

2. Edward Pearce

چنان که گفتی این خارجی‌ها همان غرور یا منطق آمریکاییان را ندارند. ببینید لس آنجلس تایمز چگونه نظر می‌دهد:

کمی پس از حمله عراق... بوش با دقت تهاجم عراق را با تجاوز آلمان به لهستان در جنگ جهانی دوم مقایسه کرد. امّا از مقایسه شخصی صدام حسین با آدلف هیتلر خودداری کرد. این احتیاط در ماه آخر کنار گذاشته شد و بوش صدام حسین را نه تنها با هیتلر مقایسه کرد، بلکه تهدید به محاکمه‌ای شبیه نورمبرگ هم کرد. سپس، در هفته آخر، بوش جلوتر رفت و گفت که رهبر عراق از هیتلر هم بدتر است چون آلمان هرگز از شهروندان ایالات متحده به منزله سپر انسانی استفاده نکرد.

بوش بعد از کوچك جلوه دادن انبوه سوزی (یهودیان.م) اخطار کرد که هر گونه پذیرش تهاجم کنترل نشده «می تواند فردا جنگ جهانی بشود.» یکی از مقام‌های خود او گفت: «باید رجزخوانی خودش را کنترل کرد.»

صدام حسین ناگزیر به‌زودی دریافت که با تصرف تمام کویت-بگذریم از چپاول و غارت آن جا-لقمه گلو گیری برداشته است. او در اوایل اوت و بار دیگر در اکتبر اشاراتی کرد درباره تمایلش به بیرون کشیدن نیروهای عراقی از کویت در مقابل کنترل میدان نفتی رمیله، تضمین دسترسی به خلیج فارس، لغو تحریم‌ها، و حل مسأله قیمت و تولید نفت. در ضمن آزاد کردن برخی از خارجی‌هایی را که از بخت بد در بدموقعی در عراق یا کویت بودند، آغاز کرد. آخرین فرد در اواسط دسامبر آزاد شد. در اوایل آن ماه عراق مشغول تعیین خط مرزی جدیدی با کویت شده بود، که شاید معنای انصراف از ادعای آن کشور بر این را داشت که کویت بخشی از سرزمین عراق است، گرچه چنین مفهومی واضح نبود. و در اوایل ژانویه، همچنان که خواهیم دید، خبر قوی ترین علامت او گزارش شد.

دولت بوش ترجیح داد که به هیچ یك از این حرکات به شیوه‌ای مثبت پاسخ ندهد. بعد از پیشنهاد صدام در ماه اوت، وزارت خارجه آمریکا ارائه آن را «قاطعانه» تکذیب کرد؛ سپس کاخ سفید تأیید نمود. در بررسی بعدی از طرف کنگره در مورد موضوع آمده بود:

ظاهراً عراقی‌ها معتقد بودند که با تهاجم به کویت، نظر همگان را جلب، راجع به بهبود وضعیت اقتصادی خودشان مذاکره، و بعد نیروهایشان را خارج

می کنند... یك راه حل دیپلماتیك رضایت بخش از نظر ایالات متحده نیز در روزهای اول حمله امکان پذیر بود.

در این سند کنگره آمده بود: دولت بوش مصمم بود که از دادن پاداش به‌این تجاوز بپرهیزد. امّا یك افسر بازنشسته ارتش، که از میانجی‌های مذاکرات ماه اوت بود، بعداً نتیجه گرفت که پیشنهاد صلح (عراق) «مغایر خط مشی عملی آن کشور است.»

آیا آمریکا در برهه‌ای از آماده سازی نظامی خود می توانست فرصتی به صلح بدهد، ولو خود می‌خواست؟ لارنس کرب معاون پیشین وزارت دفاع در اواخر نوامبر نظر داد که تمامی اجزای دستگاه دفاعی برای مبادرت به عمل، اثبات ارزش خود و اثبات نیاز به موجودیتشان، و تضمین دریافت بودجه خود، زیر فشار بودند...

در نیمه ژانویه... ایالات متحده بیش از ۴۰۰ هزار سرباز [که معلوم شد از ۵۰۰ هزار تجاوز می کند] از هر ۵ نیرو (بله، حتی گارد ساحلی هم بود) در خلیج (فارس) خواهد داشت. این تعداد ۱۰۰ هزار نفر بیش از حداکثر قوایی است که در طول جنگ سرد در اروپا داشته‌ایم. ارتش نهایتاً هشت لشکر زمینی در عربستان سعودی خواهد داشت، یعنی دو برابر قوای ما در اروپا... دو سوم کل قوای رزمی سپاه تفنگداران [آن جا خواهند بود]... نیروی دریایی شش فروند از گروه ۱۴ تایی ناوهای هواپیمابر، ۲ فروند از ۴ رزمناو و یکی از دو گروه آبی-خاکی را اعزام می کند... نیروی هوایی قبلاً جنگنده‌هایی از نه هواپیمای ۲۴ فروندی با بالهای فعال تاکتیکی‌اش را... به علاوه بمب افکن‌ها، آماده ساخته... حتی برنامه اعزام ذخیره‌های رزمی تهیه شده... لابی ذخیره تشخیص داده است که اگر یکان‌های آن‌ها درگیر [جنگ] نشوند، بودجه آینده آنان به خطر می‌افتد... درست در حالی که همه سرویس‌ها می‌خواهند در این گسیل مشارکت کنند، آیا هر کدامشان میل ندارند سهمی در عملیات واقعی داشته باشند؟

کرب می‌پرسید: آیا فرماندهی عالی نظامی قادر به تحمل فشارهای هر یك از نیروها خواهد بود؟ نیروی دریایی که چند ناو هواپیمابر خود را به آب‌های کم عرض و خطرناك خلیج (فارس) فرستاده است تا به محل عملیات نزدیك‌تر باشند؟ تفنگداران دریایی، که ممکن است برای نشان دادن توانایی مستمر جنگ آبی-خاکی، دست به

یورش در ساحل بزنند؟ و آیا نیروی زمینی می توانست پس از عملیات نیروی هوایی آرام بماند؟ [نمی توانست و همین امر جنگ را به درازا کشاند.]

ارتش ایالات متحده و پرزیدنت بوش عزم جزم داشتند که با قدرت عظیم خود، بازی جنگ واقعی فوق تکنیکی خویش را نشان دهند، و هیچ علامتی از سوی عراق یا هر صلح طلبی نمی توانست این نمایش را ضایع کند. مجله فورچون[1] بعدها برهه ما قبل آغاز جنگ را چنین خلاصه کرد:

رئیس جمهور و مردانش شب و روز تلاش می کردند تا آشتی سازان دنیای عرب، فرانسه و اتحاد شوروی که می خواستند راهی آبرومندانه برای خروج صدام از چاله‌ای که بوش برای او می کند، پیدا کنند، ناکام شوند. بوش بارها این ورد را خواند: نه مذاکره نه معامله، نه حفظ آبرو، نه پاداش، و بخصوص، هیچ ارتباطی با کنفرانس صلح فلسطین [از نکاتی که عراق چندین بار مطرح کرده بود.]

روز ۲۹ نوامبر، شورای امنیت سازمان ملل اجازه استفاده از «هر نوع وسایل لازم» برای اجبار عراق به ترك کویت، چنانچه تا ۱۵ ژانویه این کار را نکند، تصویب کرد. در ایام کریسمس جورج بوش ورق به ورق ۸۲ صفحه گزارش دردناك عفو بین الملل درباره دستگیری ها، تجاوزهای جنسی، و شکنجه‌های اعمال شده در کویت را مرور کرد، و بعداز تعطیلات به کارکنان خود گفت که وجدانش آسوده است: «موضوع سیاه و سفید، خیر در مقابل شر است. باید جلوی این مرد را گرفت.»

خبر نداریم که آیا بوش هرگز هیچ یك از گزارش‌های متعدد عفو بین الملل راجع به نقض مشمئز کننده حقوق بشر در همین دوره از جانب متحدان واشینگتن در گواتمالا، السالوادور، افغانستان، آنگولا و نیکاراگوئه را می خواند یا نه. اگر خوانده باشد، پیداست که این گزارش‌ها چندان اثری نداشته‌اند، زیرا بوش همچنان به حمایت از این نیروها ادامه می داد. همچنین عفو بین الملل دربارهٔ قساوت فوق العادهٔ عراق در مدتی بیش از یك دهه، و فقط چند ماه پیش از تهاجم اوت که دلیل قاطع این سیه کاری ها بود، در سنا شهادت داد، امّا هیچ یك از اینها جورج بوش را سرشار از خشمی بحق نکرده بود.

---

1. Fortune

با نزدیك شدن ضرب الاجل ۱۵ اوت، نفس جهان در سینه حبس شد. آیا امکان داشت که در مدت پنج ماه و نیم هیچ راهی برای اجتناب از وقوع جنگ هولناك دیگری روی کره زمین پیدا نشود؟ روز ۱۱، دیپلمات‌های عرب در سازمان ملل گفتند که گزارش‌هایی از الجزیره، اردن و یمن، همه نزدیك به شرایط عراق، دریافت کرده‌اند، مبتنی بر این که صدام به زودی بعد از ۱۵ ژانویه، طی ابتکاری تمایل «اصولی» خود را برای خروج از کویت در ازاء تضمین بین‌المللی در مورد عدم حمله به عراق، و یك کنفرانس بین‌المللی برای رسیدگی به مصائب فلسطین، و مذاکره درباره مناقشات عراق و کویت اعلام خواهد کرد. این دیپلمات‌ها گفتند که رهبر عراق می‌خواهد یکی دو روز بعد از اتمام مهلت صبر کند تا نشان دهد که نترسیده است.

برای ایالات متحده، که نیم میلیون سرباز در عربستان سعودی مستقر کرده بود، این امر پذیرفتنی نبود. بیکر، وزیر خارجه، گفت: «نیمه شب ۱۵ ژانویه مهلت صدام تمام می‌شود»، و نمی‌تواند توقع داشته باشد که با پیشنهاد خروج از کویت بعد از آن زمان خود را نجات دهد.

توجیهات چندگانه جورج بوش

مشاغل ما، سبك زندگی ما، آزادی ما، و آزادی کشورهای دوست ما در اطراف و اکناف دنیا لطمه خواهد خورد، اگر کنترل بزرگترین ذخایر نفتی جهان به دست آن مرد، صدام حسین بیفتد.

چنین گفت جورج هربرت واکر بوش به مردم آمریکا. همان طور که تئودور درپیر[1] نظر داده است:

> *این دلایل هم مبتذل بود و هم نامعقول. «مشاغلی» که اول ذکر شده حاکی است که بوش، مثل رقابت‌های انتخاباتی، در وهله اول جیب رأی دهندگان را مد نظر قرار داده بود. لیکن، استدلال عاری از ظرافتی بود با هدف مبادرت به جنگ؛ اگر لازم بود، در آن طرف کره زمین.*

---

1. Theodore Draper

در تمام مدت طولانی تهیهٔ مقدمات جنگ، در حین جنگ، و بعد از جنگ، هیچ کس نفهمید که چرا بوش در خلیج فارس مداخله کرده و سپس ایالات متحده را به جنگ کشانیده بود. اعضای کنگره، روزنامه‌نگاران، سردبیران، شهروندان ساده‌این پرسش را داشتند، و گهگاه از رئیس جمهور می‌خواستند که واضح و بدون ابهام انگیزه‌های خود را توضیح دهد بدون آنکه با سخنانی که هفته قبل از آن گفته بود، متناقض باشد. (اقتصاددانها و روشنفکران اندیشه‌ورز ابراز تردید خود را از لحاظ حرفه‌ای نامطبوع می‌دانستند، و بدین ترتیب مقادیر فراوان مهملات عالمانه‌نما نوشتند.)

این سردرگمی همه‌گیر وال استریت جورنال را بر آن داشت تا گروهی از «رأی‌دهندگان» را برای بحث درباره موضوع گرد آورد. این روزنامه راجع به شرکت کنندگان گزارش داد، «آن‌ها از اتفاقاتی که روی می‌دهد گیج شده‌اند و با صدای بلند خواهان اطلاعات بیشتری هستند و از بابت‌این تصور که آقای بوش هر روز به منطقی دیگر متوسل می‌شود، تشویش دارند». یکی از شرکت کنندگان گفت: «تا به حال که مثل ۱۰ دلیل اصلی دیوید لترمن برای حضور در آن جا بوده است.» هر هفته داستان دیگری می‌گویند.

از آن‌جا که واقعه در خلیج فارس روی می‌داد،این اعتقاد قوت می‌گرفت که کشمکش تا حد بسیار زیاد، اگر نگوئیم تماماً، بر سر طلای مایع [نفت.م] است. البته شرایط اضطراری نمی‌تواند‌این تز را تأیید کند. عرضه نفت مشکلی نداشت ـ وزارت انرژی اذعان داشت که کمبود نفت وجود ندارد، و عربستان سعودی و کشورهای دیگر آن‌قدر بر میزان تولید خود افزوده‌اند که قطع نفت عراق و کویت، که روی‌هم رفته فقط ۵درصد از مصرف آمریکا را تأمین می‌کرد، جبران شود. تمامی دنیا، از مکزیك تا روسیه، همچنین منابع دست نخورده عظیم خود آمریکا آماده عرضه نفت بیشتر بود. این آمادگی حاکی از مشکلاتی است که هر تولیدکننده منفرد ـ صدام یا هر کس دیگر ـ که احتمالاً می‌کوشید بازار را در کنترل یا سیطره خود بگیرد، با آن رو به رو می‌شد؛ و‌این موضوع خود به خود به‌این پرسش می‌انجامید: چنین کشوری با‌این نفت چه می‌کرد، آیا آن را می‌خورد؟ در دسامبر خبر رسید که «اوپك مشغول صدور نفت در بالاترین مقدار، بعد از تابستان است، و جز در صورتی که جنگی در خاورمیانه عرضه را قطع کند، دورنمای

اشباع نفت و کاهش شدید قیمت بار دیگر ظاهر خواهد شد.»

و امّا قیمت نفت: جورج بوش و بیکر صاحب صنعت نفت و ایالات رکود زده نفتی آمریکا می خواستند بهای نفت بالا برود یا پائین؟ در مورد هر دو فرض می توان اقامه دلیل کرد. (در ژانویه ۱۹۹۰ ایالات متحده محرمانه از صدام خواسته بود قیمت نفت اوپك را تا بشکه‌ای ۲۵ دلار بالا برساند.) و در اوضاعی آشفته واشینگتن چگونه می توانست هر یك از این دو روش را کنترل کند؟ معمولاً قیمت نفت، غالباً به شدت نوسان پیدا می کند - بین ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶، قیمت هر بشکه نفت از حدود ۳۰ دلار به کمتر از ۱۰ دلار، در حین جنگ عراق و ایران که موجب افت تولید هر دو کشور شده بود، تنزل کرد.

به هر حال، این تحلیل از اوضاع پیش رو تأثیر شدید و مداوم «راز نفت» بر تفکر سیاست گذاران آمریکایی را در نظر نمی گیرد. اگر بوش برای تأثیر گذاری بر ذهن کنگره در مورد استمرار خطر در جهانی که در آن به سر می بریم به دنبال «بحران» بود، پس از درگیر شدن در برخورد بین دو کشور عمده تولید کننده نفت مسلماً عواقب بسیار مطلوب تری به بار می آورد تا مثلاً استفاده از حمله بولیوی به پاراگوئه، یا اشغال ساحل عاج از طرف غنا.

اظهار نظر رئیس جمهور درباره شیوه زندگی آمریکایی و آزادی همگان جدیت موضوع مرگ و زندگی را که وی و سایر سیاست گذاران به نفت وابسته می شمردند، باز تاب می دهد. (ما نمی خواهیم عقیده واقعی و احساس این اشخاص را در هر مورد خاص تعبیر و تفسیر کنیم.) در اوایل همان سال، ویلیام وبستر رئیس سیا به کنگره گفته بود که نفت «همچنان تأثیری عمده بر منافع ایالات متحده خواهد داشت» زیرا «وابستگی غرب به نفت خلیج فارس افزایش معتنابه خواهد یافت» در دهه بعد، ژنرال شوارتسکف، که یك عمر با خاور میانه ارتباط داشت، چنین شهادت داد:

> *نفت خاور میانه خون غرب است. امروز به ما سوخت می دهد، و از آن جا که ۷۷ درصد ذخایر ثابت شده جهان آزاد را داراست، با خشك شدن بقیه دنیا همچنان به ما سوخت می رساند. برآورد می شود که بین ۲۰ تا ۴۰ سال ایالات متحده عملاً ذخایر قابل دسترس اقتصادی خود را تمام کند، در حالی که منطقه خلیج فارس دست کم ۱۰۰ سال دیگر ذخایر اثبات شده نفتی دارد.*

در آن زمان رقم واقعی ۶۹ درصد بود، و از آن‌جا که اتحاد شوروی هم به «جهان آزاد» پیوسته، حتی کمتر هم شده است. ضمناً باید متذکر شد که پیش‌بینی این ژنرال بزرگوار برای ایالات متحده بیشتر شایعه‌سازی است و اصطلاح «قابل دسترس اقتصادی» معطوف به‌این امر است که ذخایر داخلی ایالات متحده بسیار گران‌تر از نفت خاورمیانه استحصال می‌شود. امّا این تفاوت فقط مسألهٔ سود را مطرح می‌کند، نه مسألهٔ عرضه نفت. به علاوه، ظرفیت بالقوه عظیم منابع انرژی جایگزین را هم باید در معادله گنجاند.

در این هنگام، ایالات متحده ـ که ظاهراً از خطر مربوط به عرضهٔ نفت خاورمیانه در وحشت بود ـ فقط ۱۱ درصد نفت خود را از این منطقه وارد می‌کرد، در حالی که ژاپن، ۶۲ درصد و اروپا که ۲۷ درصد نفت خود را از آن جا می‌گرفتند، چندان واهمه نداشتند، به استثنای مارگارت تاچر که وقتی پای صدام و مستعمرهٔ سابق بریتانیا، یعنی عراق به میان می‌آمد، کف بر دهان می‌آورد. رقم وارداتی آلمان ۳۵ درصد بود، با اینهمه هم بن و هم توکیو به زور واشینگتن ناچار شدند از جنگ طرفداری کنند. در واقع، بعید نیست که این دو کشور از کمك به آمریکا در کسب نفوذ و کنترل بیشتر بر آن منطقهٔ نفت‌خیز ناراحت هم بوده باشند.

چسبیدن واشینگتن رسمی به راز نفت، موجب اتخاذ خط مشی دیرپایی شده است، که نوام چامسکی تحلیلگر سیاسی آن را به نحو زیر بیان می‌کند:

> *از دههٔ ۱۹۴۰ به بعد سیاست خارجی ایالات متحده بر اساس این آموزهٔ هدایت کننده و حرکت دهنده قرار داشته است که منابع غنی و بی‌مانند انرژی منطقهٔ خلیج (فارس) باید زیر سلطهٔ ایالات متحده و یارانش باشد، و علی‌الخصوص، نباید به هیچ نیروی مستقل و بومی اجازه داد که در امر ادارهٔ تولید و قیمت نفت نفوذ قابل توجه داشته باشد.*

این امر همیشه به معنای توسل به زور نیست. در سال ۱۹۳۷، هنگامی که اوپك، به رهبری عربستان سعودی کوشید از افزایش معتنابه قیمت و تحریم نفتی به منظور مجبور کردن واشینگتن به اعمال نفوذ بر اسرائیل برای تخلیهٔ قلمروهای تازه اشغال کرده‌اش استفاده کند، ایالات متحده دست به حملهٔ یا حتی تهدید نزد. این مسأله بدون

شلیك حتی یك گلوله، از راه دیپلماسی گسترده حل شد.

شاید چیزی که کشورهای اوپك را از سرنوشتی قهرآمیز نجات داد ترکیب حال و هوای ویتنام که هنوز بر واشینگتن سنگینی می کرد، و قریب‌الوقوع بودن جویده‌شدن دولت نیکسون توسط واترگیت بود.

بوش، علاوه بر صدور چندین اخطار اولیه دربارهٔ عواقب شوم و جدی تهاجم عراق برای اقتصاد ایالات متحده، که هرگز به وقوع نپیوست، هشدار داد که اگر عراق عربستان سعودی را تصرف کند سرنوشتی حتی بدتر برایش رقم خواهد خورد. توضیح در مورد خطر برای عربستان سعودی محلی از اعراب نداشت. نگاهی ساده به نقشه روشن می‌سازد که عراق به هیچ وجه طرحی برای عربستان نداشت. عراق با عربستان مرزی طولانی دارد و لازم نبود از کویت به آن کشور حمله کند، و حتی اگر می کرد، می توانست عملاً بدون مانع و رادع در طی سه هفتهٔ بعد از تسخیر کویت، همان‌طور که ژنرال پاول، بعدها اعتراف کرد، این کار را انجام دهد. مقام‌های دولت بوش هم تصدیق کردند که سیا و آژانس اطلاعات دفاعی نیز عقیده نداشتند که احتمال حملهٔ عراق به عربستان سعودی وجود دارد. سعودی‌ها هم‌چنین فکر نمی کردند، تا وقتی که دیك چینی، وزیر دفاع، روز ۵ اکتبر به ریاض پرواز کرد و شخصاً به ملك فهد گفت کشور او در معرض خطر بالقوه عظیمی واقع شده و به شدت نیازمند پذیرفتن نیروهای نظامی آمریکا برای دفاع از خویش است.

بعد از آنکه منتقدان بوش را متهم کردند که فقط از منافع صنعت نفت حمایت می کند، او از توسل به منطق نفت احتراز کرد. در ماه اکتبر، سخنرانی بوش با فریاد «آقای رئیس‌جمهور، سربازهای ما را از عربستان سعودی به وطن برگردانید! خون در مقابل نفت، نه!» از طرف عده‌ای قطع شد. جورج بوش در پاسخ ـ در اثنایی که اخلالگران بیرون رانده می‌شدند ـ گفت: «می‌دانید، بعضی‌ها حرف سرشان نمی‌شود. این نبرد به خاطر نفت نیست، این نبرد دربارهٔ تجاوز عریانی است که ما تحمل نمی کنیم.»

یك ماه بعد، شاید هم زودتر، بار دیگر رئیس جمهور ورق نفت را بازی کرد و کوشید امنیت اقتصادی آمریکا را به امنیت عربستان سعودی گره زند. اندك زمانی بعد، دوباره به سراغ «آسیب ویرانگری که هر روز» به علت اختلال در بازارهای نفتی بر

اقتصاد ایالات متحده و اقتصاد بین‌المللی وارد می‌شود، رفت.

و امّا دربارهٔ تجاوز عریان عراق ـ اظهارنظری مستلزم مهارت‌های حافظهٔ دست‌چین کنندهٔ بسیار بسامان دولتی که سابقهٔ انواع تجاوزهای بین‌المللی، عریان یا غیر آن را در عصر جدید داشت، و از جانب مردی که کمتر از یك سال قبل، به پاناما تهاجم عریان کرده بود ـ سوریه و اسرائیل هم به لبنان حمله برده بودند و هنوز بخش‌های بزرگی از آن کشور را در اشغال داشتند، و اسرائیل در جریان هجوم خود بیروت را بی‌رحمانه بمباران کرده بود، بدون آن که با تهدید جنگ از طرف واشینگتن مواجه شود. شاید صدام‌حسین که در حیرت بود این قواعد کی تغییر کرده است، به ایالات متحده گفت: «شما راجع به عراق متجاوز صحبت می‌کنید...اگر عراق در جنگ با ایران متجاوز بود، پس چرا در آن موقع [با ما] گفتگو می‌کردید؟»

در طول مبارزهٔ سرنوشت‌ساز عراق با آیت‌الله خمینی، آمریکا با عراق به گفتگو بسنده نکرده بود. واشینگتن ـ که صدام را در قیاس با تندروی شیعه، شرّ کوچك‌تری می‌دانست ـ مسئول ارسال مقادیر عظیم جنگ‌افزار، آموزش نظامی، فناوری پیشرفته، اطلاعات حاصل از عکس‌های ماهواره‌ای، و میلیاردها دلاری بود، که به دست صدام محتاج، یعنی کسی می‌رسید که کویت و عربستان سعودی هم، که نگران بودند ممکن است احساسات ضدسلطنتی به قلمرو ایشان نیز سرایت کند، سخاوتمندانه به او کمك می‌کردند. در واقع، مدارکی دال بر تشویق عراق از طرف واشینگتن به حمله به ایران و جنگ‌افروزی موجود است. در همین دوره آمریکا از صدام حمایت می‌کرد، و این شخص مسلماً همان رذل کژکردار، ستمکار، جانورخوئی بود که بعداً زیر آتش رجزخوانی اخلاقی آمریکا گرفته شد. ضمناً، سازمان ملل هم که اعتراض واشینگتن را نمی‌دید، نه حملهٔ عراق را محکوم کرد و نه هیچ تحریمی اعمال و یا درخواستی مطرح کرد.

ایالات متحده با آن که رسماً فروش اسلحه به جنگ‌طلبان را ممنوع کرده بود، سعی می‌کرد تا توانایی ایران و عراق را برای بار آوردن حداکثر ویرانی به یکدیگر افزایش دهد و رشد آن‌ها را در جهت رسیدن به مقام قوی‌ترین کشورهای خاورمیانه متوقف کند.

بر عکس عراق متخاصم، اکنون بهترین متحدان آمریکا، عربستان سعودی و

کویت شده بودند. هرچند که واشینگتن برای هیچ یك از این دو کشور «فضیلت» قائل نبود، امّا سیاست رسمی ایالات متحده همیشه به دفاع از عربستان و آزاد ساختن کویت تعهد اصولی داشت. امّا اینها شرکای مطبوعی نبودند. عربستان سعودی مدام مظهر نابردباری مذهبی، دستگیری‌های غیرقانونی، شکنجه و شلاق زدن بود. در عین حال در حق زنان تبعیض و سرکوب جنسیتی اعمال می‌کرد، کارگران خارجی را عملاً به بردگی می‌کشید، زناکاران را سنگسار و دست دزدان را قطع می‌کرد. از پیشوایان مذهبی آمریکایی مستقر در آن کشور خواسته می‌شد که علامت‌های صلیب و ستارهٔ داود را از یونیفرم‌هاشان بردارند و خود را «صاحب منصبان اخلاقی» بخوانند.

شگفت آنکه، کویت در سیاست خارجی خود به شدت ضدآمریکایی بود. این کشور، اگرچه از لحاظ اجتماعی روشن‌تر از عربستان سعودی (امّا از عراق کمتر) بود، مع‌هذا تحت حکومت یك خانوادهٔ نخبه‌گرای اشرافیت سالار قرار داشت، که در ۱۹۸۶ پارلمان را تعطیل کرد، احزاب سیاسی نداشت، انتقاد از امیر ممنوع و فقط ۲۰ درصد جمعیت از حقوق سیاسی برخوردار بود. بعد از آن که کشور به دیکتاتورهای مشروعش باز گردانیده شد، بانفوس بزرگ کارگران خارجی خود بسیار بی‌رحمانه رفتار کرد، آن‌ها را بدون اتهام یا محاکمه ماه‌ها در زندان نگه داشت و جوخه‌های مرگ دهها تن از آنان را اعدام کردند.

عفو بین‌الملل می‌گوید: شکنجهٔ دستگیرشدگان سیاسی متداول و گسترده بود، و دست کم ۸۰ نفر در هنگام بازداشت، «ناپدید» شدند. هدف این اقدامات، که با حضور هزاران سرباز آمریکایی رخ می‌داد، در درجهٔ اول، متهمان به همکاری با عراق بودند، هرچند که بیشتر آن‌ها غیر از این چاره‌ای نداشتند، به علاوه عده‌ای دیگر که در یك جنبش نوزاد دموکراسی‌طلب فعالیت داشتند. از این گذشته، در حدود ۴۰۰ عراقی را به‌رغم خطر آسیب دیدن یا اعدام در کشور خودشان، مجبور به بازگشت کردند. نخبگان منطقه در مقابل کاری که جورج بوش می‌گفت برایشان انجام می‌دهد، چندان حق‌شناسی نشان ندادند. یکی از مقام‌های خلیج (فارس) گفت: «خیال می‌کنید من پسر نوجوانم را می‌فرستم تا به خاطر کویت کشته شود؟» این شخص پوزخندی زد و افزود: «برده‌های سفیدپوست آمریکایی ما این کار را برایمان انجام می‌دهند.»

نظر یك معلم سعودی چنین بود: «سربازهای آمریکا نوع تازه‌ای کارگر خارجی در این جا هستند. پاکستانی‌ها برای ما تاکسی می‌رانند و آمریکایی‌ها از ما دفاع می‌کنند». یك دیپلمات یمنی در توضیح عدم سپاسگزاری رهبران خلیج (فارس) گفت: «خیلی از حکام خلیج (فارس) اصلاً فکر نمی‌کنند که باید از کسانی که برای جنگیدن استخدام کرده اند، ابراز تشکر کنند». از هر چیز که بگذریم، مردمان دنیای عرب نسبت به کشته شدن مسلمانها به دست اجانب، و حضور نظامی خارجی در خاك عرب که یادآور یك قرن استعمار غربی است، حساسیت دارند.

بوش درباره تهدید هسته‌ای عراق هم هشدار داد. کاملاً صحیح. امّا ایالات متحده، فرانسه، اسرائیل و هر کشور دیگر صاحب سلاح هسته‌ای نیز همین وضع را دارد. از سوی دیگر، به گفته کارشناسان آمریکایی، بریتانیایی و اسرائیلی، عراق ۵ تا ۱۰ سال بعد قادر به ساخت و کاربرد سلاح های هسته‌ای می‌شد. امکان ندارد که شخص رئیس جمهور به وجود چنین خطری معتقد بوده باشد. هشدار او بعد از یك نظرسنجی داده شد، که اکثریت آمریکایی‌ها ممانعت از دستیابی عراق به سلاح های هسته‌ای را بهترین دلیل مبادرت به جنگ شمردند.

عاملی که جورج بوش جزو دلایل مداخله ذکر نکرد، امّا در واقع شاید نقشی مهم داشت، تمایل پنتاگون بود به انعقاد قراردادهایی با کشورهای منطقه خلیج (فارس) برای حضور دیرپای ارتش ایالات متحده و چنین می‌نماید که در این مسیر پیشرفت های زیاد حاصل شده است. ژنرال شوارتسکف قبلاً به کنگره گفته بود که «حضور» در خلیج فارس یکی از ۳ ستون کلی استراتژی نظامی است، که توأم با کمك امنیتی و رزمایش‌های مرکب، روی‌هم رفته به «دسترسی» بسیار مهمی منتج می‌شود، که می توان آن را هسته کانونی نفوذ و کنترل تلقی کرد. بعد از جنگ، وجود شبکه‌ای از سیستم های نظامی ـ ارتباطاتی «اَبَرپایگاه‌ها» در عربستان سعودی افشا شد. این سیستم که ایالات متحده با اختفای کامل به مدت ده سال به قیمت ۲۰۰ میلیارد دلار، از کیسه عربستان سعودی، مشغول ساختن آن بود، و در جنگ خلیج (فارس) ضرورت تام پیدا کرد، شاید توضیح دهد که چرا جورج بوش چنان سریع به دفاع از عربستان سعودی شتافت، هر چند که هیچ خطری آن کشور را تهدید نمی کرد.

پیش از این که دوباره دست به قتل بزنم جلوی مرا بگیرید

استالین درس کشیش شدن می‌خواند... آدولف هیتلر گیاه خوار و ضدسیگار بود... هرمان گورینگ، در همان هنگام که لوفت وافه بر اروپا باران مرگ می‌بارید، در دفتر کارش تابلویی بااین مضمون گذاشته بود: «کسی که حیوانات را آزار دهد، عواطف مردم آلمان را جریحه دار می کند». الی‌وایزل[1] این امر را بزرگترین کشف جنگ خواند: آدولف آیشمن[2] فرهیخته، بسیار کتاب خوانده، و ویولن نواز بود... چارلز مانسن[3] سرسختانه با زنده شکافی مخالف بود.

همان طور که می‌دانیم، جورج بوش بعد از صدور فرمان بمباران پاناما، راجع به‌این کشور گفت که «دل او برای خانواده های کسانی که در پاناما کشته شده اند، به درد آمده است.» و چون از او پرسیدند «آیا واقعاً اعزام افراد به قتلگاه به‌این می ارزید، به دستگیری نوریگا؟» بوش جواب داد: «زندگی هر انسانی با ارزش است، بااین همه باید بگویم که بله، می‌ارزید».

بوش دربارهٔ عراق گفت: «مردم به من می گویند: [جان چند نفر؟ شما جان چند نفر را می توانید بدهید؟] هر جانی با ارزش است.»

جورج بوش درست پیش از صدور فرمان شروع جنگ با عراق در ژانویه، در حالی که اشك از چشمانش بر گونه‌هایش جاری بود، دعا خواند. او بعداً گفت: «فکر می کنم، که مثل خیلی‌های دیگر که در مقام مسئول بچه‌های دیگران را به جنگ می‌فرستند، ما هم ضمن دعا پی می‌بریم چیز مهم‌این است، که نظر خداوند دراین مورد چیست.»

می توان تصور کرد که خداوند هم ممکن است جورج بوش را در خصوص بچه‌های عراقی مؤاخذه کند. و همچنین بزرگسالان عراقی. و به اِو فرمان دهد: «پس تلف کردن همهٔ جان‌های باارزش را متوقف کن!» تانك‌هائی که خیش‌های زمین کن را به سمت سنگرها پیش می‌راندند، در همان حال که تیغه‌ها سربازان عراقی را زیر توده‌های

---

1. Elie Wiesel
2. Adolf Eichmann
3. Charles Manson

بزرگ شن در سنگرهاشان دفن می کردند، به سوی آنان آتش می گشودند. هزاران زنده، مرده و زخمی مدفون شدند.

نیروهای آمریکایی به سربازان عراقی که پرچم سفید افراشته یا تسلیم شده بودند، شلیك می کردند. فرمانده نیروی دریایی که فرمان آتش داده بود، مجازات نشد.

بمباران، دو رآکتور هسته‌ای فعال عراق را نابود کرد. نخستین بار بود که رآکتورهای فعال بمباران می شدند، و هیچ بعید نیست که سابقهٔ خطرناکی ایجاد کرده باشند. هنوز مرکب تصویب قطعنامه تأکید سازمان ملل ـ که فرض می شد آمریکا به موجب حکم آن اقدام می کند ـ دایر بر «ممنوعیت حملات نظامی به تأسیسات هسته‌ای» در خاورمیانه خشك نشده بود. تأسیسات مختلف شیمیایی، از جمله تأسیسات جنگ شیمیایی و کارخانه‌های مظنون به جنگ بیولوژیکی نیز هدف بمب‌های آمریکا قرار گرفتند.

همان وقت ژنرال شوارتسکف گفت وسایل انهدام این کارخانه‌ها و تأسیسات هسته‌ای با دقت فراوان و «بعد از مشورت‌های زیاد با عده‌ای از دانشمندان بسیار برجسته» انتخاب شده بودند و «۹۹/۹ درصد» اطمینان حاصل شده بود که «آلودگی به بار نیاورند». لیکن، دانشمندان و زیست‌بوم شناسان اروپایی رد ترکیبات سلاح‌های شیمیایی، نشأت گرفته از بمباران؛ و همچنین پسمانده‌ها و بخارهای شیمیایی سمّی ناشی از حملات هوایی را که موجب مرگ شمار زیادی از غیرنظامیان شده بود، پیدا کردند.

دولت و رسانه‌های آمریکایی قسمتی از تبلیغات عراق را به ریشخند گرفتند ـ عراق ادعا می کرد که یکی از تأسیسات بمباران شدهٔ جنگ بیولوژیکی در واقع کارخانهٔ تولید غذای نوزاد بوده است.

امّا معلوم شد که دولت نیوزیلند و بازرگانان مختلف اهل آن کشور با این کارخانه ارتباط نزدیك داشته‌اند و قاطعانه تأکید کردند که آن جا به راستی کارخانه غذای نوزاد بوده است.

ایالات متحده از اورانیوم ضعیف شده (DU) هم در گلوله‌ها، راکت‌ها و موشك‌ها استفادهٔ فراوان کرد و چندین تن پسماندهٔ سمی در کویت و عراق باقی گذاشت. گزارش سری مورخ آوریل ۱۹۹۱، آژانس انرژی اتمی انگلستان هشدار داد «چنانچه اورانیوم

ضعیف شده وارد زنجیرهٔ آب و غذا گردد، بالقوه مسائل بهداشتی ایجاد می کند.» اورانیوم ۲۳۸ که در ساخت اسلحه استفاده می‌شود، در صورت استنشاق می تواند سبب سرطان و نقایص ژنتیك گردد. اورانیوم هم، مثل سرب سمی است و تنفس ذرات آن باعث مسمومیت شدید ازاین فلز یا آسیب کلیوی و ریوی می‌شود. سربازان عراقی که در طول حمله در سنگرهای خودشان زمین گیر بودند، به احتمال بسیار قوی از ابر و غبار پر توزا مسموم شدند.

غیرنظامیان از بمباران لاینقطع بی‌نهایت آسیب دیدند. سازمان حقوق بشری دیدبان خاورمیانه، مواردی متعدد از انهدام مجتمع‌های آپارتمانی، بازارهای پر ازدحام، پل‌های شلوغ از عابران و خودروهای شخصی و یك پایانه پر رفت و آمد اتوبوس را، در روز روشن، ثبت کرده است. بدون‌این که ساختمان یا هدفی نظامی، حتی یك توپ پدافند هوایی در آن نقاط دیده شده باشد.

در ۱۲ فوریه، پنتاگون اعلام کرد که «هر چیز نظامی عملاً منهدم شده یا قابلیت کاربرد رزمی ندارد.» مع ذلك، یك روز بعد به یك پناهگاه زیرزمینی غیرنظامی عملاً حمله شد و ۱۵۰۰ غیرنظامی، بیشتر زن و کودك، کشته شدند و تا دو هفتهٔ آخر جنگ بمباران‌های شدید نقاط مختلف عراق هر روز ادامه یافت، گاردین چاپ لندن، بمباران روز هجدهم را «یکی از وحشتناك ترین حملات [ائتلاف] به مرکز بغداد توصیف کرد.» هدف بمباران بعد از دوازدهم، چه بود؟

ایالات متحده گفت که گمان می‌برده آن جا محل آدم‌های مهم رژیم است، که زمانی هم بود، و مدعی شد که از آن‌جا برای ارتباطات به صورت یك مرکز استفاده می‌شده است، امّا ساکنان اطراف تأکید داشتند که شناسایی مستمر هوایی حتماً شاهد تردد هر روزهٔ بچه‌ها و زن‌ها به پناهگاه بوده است. خبرنگاران غربی می گویند نشانه‌ای از کاربری نظامی محل ندیده‌اند.

یك روزنامه‌نگار آمریکایی در اردن که نوار ویدیویی تدوین نشدهٔ ردپای این فاجعه را، که مردم آمریکا هرگز ندیدند، مشاهده کرده بود، چنین نوشت:

صحنه‌های قتل عام باورکردنی نبود. تقریباً تمام اجساد تبدیل به زغال شده بودند؛ در بعضی موارد گرما چنان زیاد بوده که تمام اندام‌ها به کلی سوخته

بودند... امدادگران از فرط اندوه از پا در می‌آمدند و اجساد را می‌انداختند؛ عده‌ای از نجات دهنده‌ها از بوی تعفن اجسادی که هنوز دود از آن‌ها بلند می‌شد، استفراغ می‌کردند.

مارلین فیتزواتر، سخنگوی کاخ سفید، بعد از بمباران پناهگاه، گفت: «این جا هدف نظامی بود...، ما نمی‌دانیم چرا در آن موقع غیر نظامی‌ها آن جا بودند، امّا می‌دانیم که صدام حسین در تقدس حیات با ما هم‌عقیده نیست.» جورش بوش، در مقابل انتقادهای دیگران از بمباران گفت: «من از بابت آسیب دیدن بی گناهان نگرانم».

فلج شدن سیستم برق وحشت زندگی روزمرهٔ مردم عراق را افزایش تصاعدی می‌داد. عراق، به مثابه کشوری امروزی، برای خدمات اساسی از قبیل تصفیه و توزیع آب، فاضلاب، کارهای بیمارستانی و آزمایشگاه‌های پزشکی و تولیدات کشاورزی، به نیروی برق وابسته بود. خسارات ناشی از بمباران، که کمبودهای ناشی از تحریم سازمان ملل وایالات متحده را تشدید می‌کرد، تولید برق را به یك سوم یا یك چهارم سطح پیش از جنگ رسانید؛ عرضهٔ آب به ۵ درصد سقوط کرد، تولید نفت ناچیز بود، سیستم توزیع خواربار منهدم شد، سیستم فاضلاب از بین رفت و فاضلاب خانه‌ها را پر کرد، بیماری‌های گوارشی و سوءتغذیه غوغا می‌کرد.

دو ماه پس از جنگ، یك تیم بهداشت همگانی از دانشگاه هاروارد به دیدن تأسیسات بهداشتی عراق در چندین شهر رفت. این گروه بر اساس تحقیقات خود، محافظه‌کارانه مطرح کرد که «دست کم ۱۷ هزار کودك زیر ۵ سال در اثر عوارض دیرهنگام» ناشی از نابودی نیروگاه برق، سوخت و حمل‌ونقل، «در سال آینده خواهند مرد.» و افزایش میزان مرگ و میر فراوان بقیهٔ جمعیت نیز محتمل است. علت فوری مرگ در اغلب موارد، بیماری‌های عفونی منتقله از آب توأم با سوءتغذیهٔ حاد خواهد بود. عضوی از گروه هاروارد و یك گروه دیگر که بعداً از بغداد دیدن کرد در کنگره شهادت دادند که «بچه‌ها در فاضلاب خام که به خیابان‌ها پس زده شده است، می‌لولند...» دو روانشناس مشهور جهانی کودکان اظهار داشتند که کودکان در عراق «ضربه‌خورترین کودکانی هستند که تا به حال توصیف شده‌اند.»

به رغم بیانات مکرر مقام‌های آمریکایی دربارهٔ حداکثر دقت برای کوبیدن فقط

هدف‌های نظامی، با استفاده از «بمب‌های هوشمند» و بمب‌های هدایت شوندهٔ لیزری، و «ضربات جراحی مانند»، اکنون می‌دانیم که این‌ها چیزی جز تبلیغات نبوده است. بعد از جنگ، پنتاگون تصدیق کرد که به تأسیسات غیر نظامی هم، به دلایل سیاسی، به میزان وسیع حمله شده بود. مطالعات جامع دولتی پس از جنگ دوم جهانی نتیجه گرفته است که «بلیهٔ بیماری و مشقت تحمیلی به سبب فقد تسهیلات بهداشتی عامل از دست رفتن روحیهٔ جمعیت غیر نظامی شد»، و رابطه‌ای متقابل و «موثق و حیرت انگیز» بین انهدام خدمات عمومی و تمایل مردم آلمان به پذیرش تسلیم بی‌قید و شرط وجود داشت.

در عراق انگیزهٔ دیگری نیز در میان بود: تشویق شهروندان بی‌امید به قیام و سرنگون کردن صدام. یکی از طراحان نیروی هوایی آمریکا گفت:

چشم انداز بزرگ، ما می‌خواستیم به مردم بفهمانیم، «خودتان را از شر یارو خلاص کنید آن وقت ما با کمال میل در بازسازی کمك می‌کنیم. ما خیال تحمل صدام حسین یا رژیمش را نداریم. ترتیب این کار را بدهید، ما هم برق شما را راه‌اندازی می‌کنیم.»

کسانی که می‌کوشیدند از وحشت بمباران به اردن بگریزند، در شاهراه میان بغداد و مرز اردن هدف حملات هوایی قرار گرفتند ـ به اتوبوس‌ها، تاکسی‌ها و خودروهای شخصی، به دفعات و به معنای واقعی کلمه بی‌رحمانه به وسیله راکت، بمب خوشه‌ای و مسلسل، معمولاً در روز روشن، حمله می‌شد؛ این هدف‌ها با بقچه بندیل‌های انباشته روی باربند، بدون آن که اثری از هیچ خودروی نظامی دیده شود، در وسط بیابان، آشکارا غیر نظامی بودند، هواپیماها فوق‌العاده در ارتفاع کم پرواز می‌کردند...اتوبوس‌های پر از مسافر آتش می‌گرفتند و هنگامی که مردم پیاده می‌شدند و از ترس جان می‌دویدند، معمولاً هواپیماها بالای سرشان می‌غریدند و شلیك می‌کردند... یك راننده اردنی تاکسی فریاد زنان به خبرنگار آمریکایی گفت: «شما دارید ما را می‌کشید! هر جا که می‌رویم به ما تیراندازی می‌کنید! تا چشمشان به یك سواری یا باری می‌افتد، هواپیماها شیرجه می‌روند و دنبال ما می‌گذارند. اعتنا نمی‌کنند که ما کی هستیم و کجا هستیم. فقط شلیك می‌کنند.» صدها تن دیگر نیز فریاد این مرد را تکرار کردند. ظاهراً ارتش آمریکا فکر می‌کرد که هر خودرویی، از جمله ماشین‌های پر از خانواده‌ها، ممکن است حامل

سوخت یا سایر مواد نظامی و شاید بعضی از آن‌ها مربوط به موشک‌های اسکاد باشد، و حتی حمل سوخت غیرنظامی نقض تحریم شمرده می‌شد.

و در فرجام، هنگامی که ارتش گرسنه، مجروح، بیمار، بی‌رمق، سرگردان، بی‌روحیه، ژنده‌پوش و بعضاً پابرهنه عراق، که به ندرت رغبتی به جنگ نشان می‌داد، کویت را ترک گفت و از جنوب عراق به سوی بغداد حرکت کرد، صدام کوشید ته‌مانده آبروی عراق را با اعلام اینکه ارتش او «به علت شرایط خاص» کویت را تخلیه می‌کند، نجات دهد. امّا حتی همین مقدار هم از نظر جورج بوش زیادی بود. رئیس‌جمهور با شدت لحن اعلام کرد: «تازه‌ترین حرف صدام، گزافه‌گویی است. او مشغول تخلیه نیست. ارتش شکست خورده‌اش عقب نشینی می‌کند. او دارد وسط راه ادعای پیروزی می‌کند».

نمی‌شد چنین اجازه‌ای داد. از همین رو نیروی هوایی با تمامی توان جاده منتهی به بصره را زیر بال گرفت، بمباران کرد، موشک انداخت، و هر چیز را که در ستون طولانی خودروهای نظامی و غیرنظامی عراق می‌جنبید، چه سرباز، چه پناهنده، به گلوله بست. رزمندگان نازنین و خداترس و بی‌نقص آمریکایی که به زودی در کشورشان چون قهرمانان استقبال می‌شدند، سر از پا نمی‌شناختند: «کبابش کردیم»... «ماتش کردیم»... «بوقلمون را سربریدیم»... «امروز سپر به سپر شدیم». تعطیلات بهار در جاده دیتونابیچ[1] بودیم... تعطیلات دیگر تمام شد.

بلندگویی که روی نفربر رنجر[2] نصب شده بود، بارها و بارها «اورتور ویلیام تل»، اثر روسینی، آهنگ هیجان‌انگیز تکاور تنها[3] را با صدای بلند پخش می‌کرد، نیروهای ضربتی یکی پس از دیگری محموله‌های موشک، و بمب‌های خوشه‌ای راک آی[4] ضدتانک و ضدنفر خود را، که به شکل بمب‌های کوچک زره شکن باران مرگ می‌باریدند، تحویل می‌گرفتند و هواپیماهای ب ـ ۵۲ با بمب‌های هزار پوندی وارد عرصه می‌شدند... «تا وقتی که چیزی از آن‌ها باقی نماند چند روز بیشتر طول

---

1. Daytona Beach
2. Ranger
3. Lone Ranger
4. Rockeye

نمی کشد.»...«انداختن ماهی توی بشکه!»... «اساساً هدف ثابت‌اند»...اصلاً چیزی شبیه به‌این وجود ندارد. بزرگترین نمایش چهارم ژوئیه‌ای است که تا به حال دیده‌اید، و تماشای آن تانك‌ها [بوممم] و چیزهائی که از دهن آن‌ها [تانك‌ها] تُف می‌شود...از فرط حرارت رنگشان سفید می‌شود. خارق العاده است.

روزنامه ایندیپندنت بریتانیا هم، اگرچه حامی جنگ بود، وجد و شعف آمریکایی‌ها از آتش باری خود را محکوم کرد و گفت: «تهوع آور است» و «مشاهده ارتشی قلع و قمع شده که از پشت به آن شلیك می‌شود، استفراغ می‌آورد.»

یك گزارشگر بی‌بی‌سی حمله را بااین پرسش خلاصه کرد: «این بقایای رقت‌بار ارتش منهزم صدام حسین چه خطری می‌توانست داشته باشد؟ آیا واضح نبود که افراد آن قافله [ارتش صدام] بدون کاربرد چنان جنگ‌افزارهای هولناك هم با میل و رغبت تسلیم می‌شدند؟»

و همه‌این فجایع بر سر خصمی نازل شد که ۵ شبانه‌روز بانگ آتش‌بس سر داده بود، امّا خدا رحم کرد که آمریکائی‌ها به هیچ کدام از ملت‌های خلیج (فارس) توهین نکردند. به همین منظور به سربازان چیزهایی از این قبیل که هرگز با دست چپشان خوراکی یا نوشیدنی تعارف نکنند، زیرا سنتاً این دست مخصوص طهارت و نظافت است، یا راه صحیح فراخواندن یك عرب با دست یا انگشتان، به نحوی که با صدا کردن یك سگ اشتباه نشود، آموزش داده شد.

همچنین می‌دانیم یك خلبان آمریکایی طی بمباران‌های اولیه در بسته شناسایی خود یك اسکناس ۲۰ دلاری و یادداشتی به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و انگلیسی گذاشته بود. در این یادداشت چنین آمده بود: «من آمریکائی هستم و زبان شما را نمی‌دانم. من نسبت به مردم شما هیچ نیت سوئی ندارم.» آن وقت به پرواز درمی‌آمد و با محموله بمب‌های خود در آسمان به سمت عراق می‌غرید.

آیا این نیروها هیچ نیت سوئی نسبت به زنان همقطار خود نداشتند؟ در یك مطالعه پسا جنگ معلوم شد بیش از نیمی از زن‌هایی که در جنگ خلیج فارس خدمت می‌کردند، این احساس را داشتند که از نظر جنسی مورد آزار زبانی قرار گرفته بودند، در حالی که هشت درصد (تقریباً ۳ هزار نفر) از آن‌ها در معرض سعی نافرجام یا انجام شده

تعرض جنسی واقع شده بودند. وبلافاصله پس از شروع بمباران به فرمان جورج بوش، محبوبیت او نزد آمریکا شادمانه فوران کرد: تأیید ۸۲ درصدی، بالاترین میزان طی دوسال ریاست او، حتی بالاتر از بعد از حمله‌اش به پاناما. یك روزنامه‌نگار بعداً نوشت:

یك دقیقه حقیقت شبانه درباره جنگ «محبوب» او می‌توانست افکار عمومی آمریکائیان را تغییر دهد... اگر فقط ۶۰ ثانیه در اخبار ساعت ۶ بامداد دوشنبه ۵هزار سرباز عراقی را در میان شعله‌های هولناك فسفری که کالبدشناسی آدمی را متغیر می‌گرداند، نشان می‌داد، و به دنبال آن ۶۰ ثانیه کشتار سه شنبه شب در پناهگاه بغداد... و چه می‌شد اگر روز چهارشنبه آمریکایی‌ها ۱۰ هزار سرباز سوخته عراقی از سلاح‌های پیشرفته آمریکایی را دیده بودند؟

از هنگام حمله عراق در ماه اوت، و به رغم گفته‌های ضد و نقیض و رجزخوانی‌های کاخ سفید، یك چیز کاملاً روشن به نظر می‌رسید: اگر عراق با خروج از کویت موافقت می‌کرد، حملات علیه آن صورت نمی‌گرفت، یا متوقف می‌شد، چه مجازات یا تحریم‌هائی امکان اعمال داشت؟ بنابراین زمانی که اتحاد شوروی در ۲۱ و ۲۲ فوریه ۱۹۹۱ توانست موافقت عراق را برای خروج کامل روز بعد از آتش‌بس جلب کند، سوسوئی از امید پدید آمد. این موافقت با زمان‌بندی مشخص و کنترل آن حاصل شد.

جورج بوش یکسره پیشنهاد آتش بس را رد کرد. او حتی حاضر نشد این اصطلاح را بر زبان آورد. تنها چیزی که گفت این بود که به سربازان در حال عقب‌نشینی عراقی حمله نخواهد شد (که معلوم گشت نادرست است) و ائتلاف «خویشتن‌داری خواهد کرد». صدام می‌توانست این کلمات را به معنای آتش بس تلقی کند. امّا او هم به اندازه جورج بوش مغرور و سرسخت بود.

نکته‌ای که بوش در دو روز سرنوشت ساز آخر، و قبلاً به دفعات تکرار کرده بود تأکید بر این بود که عراق باید هر ۱۲ قطعنامه سازمان ملل را اطاعت کند. ضمن بررسی تقاضاهای قانونی بوش، نباید از نظر دور داشت که آمریکای جنگ‌طلب در خط مشی و عمل به دفعات مفاد و روح منشور ملل متحد، کنوانسیون‌های لاهه، کنوانسیون‌های ژنو، محاکمات نورمبرگ، پروتکل‌های کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، قانون اساسی ایالات متحده، و معاهدات متعدد دیگری را پایمال کرده است.

در پایان، بوش به صدام ۲۴ ساعت مهلت داد تا خروج نیروهایش از کویت را آغاز کند. این زمان سپری شد و ایالات متحده جنگ زمینی مورد انتظارش را شروع کرد، و در همین حین حملات هوایی ـ از جمله کشتار در جاده بصره ـ تا آخر آن ماه ادامه یافت.

ویتالی ایگناتنکو[1] سخنگوی میخائیل گورباچف، رئیس جمهور شوروی گفت: «ظاهراً پرزیدنت گورباچف بیشتر از جورج بوش نگران نجات جان سربازهای آمریکایی است.»

تیم تفحص سازمان ملل در تحقیقی اعلام داشت که بمباران مؤتلفین بر عراق «تأثیری قیامت وار» بر جا گذاشته و این کشور را به «سرزمینی در عصر ما قبل صنعتی، که تا ژانویه جامعه‌ای با شهرنشینی و مکانیزه بودن نسبتاً بالا بود، مبدل گردانیده است.»

هرگز دانسته نخواهد شد که چند صد هزار عراقی از عواقب و عوارض مستقیم جنگ جان سپردند، هر روز بر این شمار افزوده می‌شود. با امتناع ایالات متحده از خاتمه تحریم عراق، همه چیز ادامه یافته است: سوء تغذیه، گرسنگی، کمبود داروها و واکسن‌ها، آلودگی آب مشروب، تلنبار شدن مدفوع بشری، تیفوئید، سرخك تقریباً همه‌گیر، چندین مرض دیگر... عرضه مواد غذایی در عراق ۷۰ درصد وابسته به واردات بود، اکنون میلیاردها دلار عراق در حساب‌های خارجی بلوکه و فروش نفت آن کشور ممنوع شده بود... بازسازی در توان کشور نبود زیرا واردات قطعات حیاتی امکان نداشت، درهای کارخانه‌های صنعتی بسته می‌شد، بیکاری انبوه می‌شد و شبکه حمل و نقل و ارتباطات از هم می‌گسست...

در سپتامبر ۱۹۹۴ که هنوز ایالات متحده از شل کردن پنجه‌های مرگبار تحریم، به‌این امید خودداری می‌کرد که درد و رنج به آستانه بحران خواهد رسید و مردم عراق صدام را سرنگون خواهند کرد، دولت عراق اعلام داشت از هنگام آغاز تحریم‌ها در اوت ۱۹۹۰ در حدود ۴۰۰ هزار کودك عراقی از سوءتغذیه و بیماری جان داده‌اند.

بعد از جنگ، هنگامی که دولت عراق شورش کردها را ـ که ایالات متحده نخست تشویق کرد، امّا بعد پشتیبانی نکرد ـ در هم می‌کوبید، بوش گفت: «هر وقت فکر می‌کنم

---

1. Vitaly Ignatenko

که غیرنظامیان بی گناه سلاخی می‌شوند احساس سرخوردگی می کنم.»

این دومین بار بود که‌ایالات متحده بره‌های کرد را با پیمان‌شکنی خود به کشتارگاه می‌فرستاد.[۱]

واشینگتن شیعیان عراق را هم به شورش برانگیخته، امّا از آن‌ها پشتیبانی نکرده بود. ایالات متحده درپی ایجاد یك دولت کرد که باعث رنجش ترکیه می‌شد، یا یك دولت شیعه که امکان داشت از متحدان ایران گردد یا بنیادگرایی اسلامی را در نقاط دیگر خاورمیانه برانگیزد، نبود.

در بیمارستان‌های روانی و زندان‌های آمریکا عده زیادی به سر می‌برند که ادعا می کنند صدایی شنیده‌اند که به آن‌ها دستور قتل اشخاص معینی را داده است، اشخاصی که هرگز در طول عمر خودشان ندیده‌اند، اشخاصی که هرگز به آن‌ها آسیبی نرسانده‌اند، یا تهدید به‌ایذاء آنان نکرده‌اند.

سربازان آمریکایی به خلیج فارس رفتند تا پس از شنیدن صدایی که فرمان می‌داد، مردم را بکشند: صدای جورج هربرت واکر بوش.

---

۱. بنگرید به فصل عراق از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵

۵۳

افغانستان از ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۲

جهاد آمریکا

در ابتدا پیروانش با پاشیدن اسید به صورت زن‌هایی که از پوشیدن حجاب سرپیچی می‌کردند، توجهات دیگران را به خود معطوف کردند. مقام‌های سیا و وزارت خارجه که من با آن‌ها گفتگو داشتم، او را «خوفناک»، «بدطینت»، «فاشیست»، «سرشته از دیکتاتوری ناب» می‌خوانند.

این صفات مانع از آن نشد که دولت ایالات متحده این مرد را در مبالغ هنگفت پول برای جنگ علیه دولت تحت حمایت شوروی افغانستان غرقه نکند. نام او گلبدین حکمتیار بود. این مرد رئیس حزب اسلامی، و از ایالات متحده، تقریباً به همان اندازه متنفر بود که از روس‌ها. پیروان او در کنار «مرگ بر شوروی» فریاد «مرگ بر آمریکا» هم سر می‌دادند، امّا روس‌ها او را غرق در پول نمی‌کردند.

به رغم آن که برخی از بنیادگرایان اسلامی افغانستان در فوریه ۱۹۷۹ سفیر آمریکا در کابل، پایتخت کشور را ربوده بودند و او در جریان عملیات نجاتش کشته شده بود، ایالات متحده حمایت از این بنیادگرایان را در همان سال آغاز کرد. این حمایت حتی

بعـد از آن کـه برادران مـسلمـان بنیـادگـرای ایشـان در کـشـور همـسـایه در مـاه نوامـبـر سفـارت ایالات متـحده را تسـخیـر کـردند و ۵۵ آمـریکایی را به مدت بیش از یك سـال به گروگان گرفتند، همچنان ادامه یافت. آخر، هر چه باشد، حکمتیار و یارانش با امپراتوری اهریمنی شوروی[۱] می‌جنگیـدند، بنابراین او هم در زمـره اعضـای مهم نیروهـایی بود که رونالد ریگان «رزمندگان آزادی» می‌خواند.

روز ۲۷ آوریل ۱۹۷۸، حـزب دموکراتیك خلق (P.D.P) دولت محـمـد داود را سرنگون کرد. ۵ سال پیش از آن، محـمـد داود، با آنکه خـود عضـو خـاندان سلطنتی بود، سلطنت را ساقط و یك جـمـهوری تأسیس کـرده بود، او در این اقـدام از پشـتیـبانی چپ برخوردار بود، امّا معلوم شد که خون سلطنتی داود غلیظ‌تر از آب ترقی‌خواهی اوست. وقـتی که رژیم داود یکی از رهبـران حزب دموکراتیك خلق را کـشت و بقـیه رهبـران را دستگیر و هزاران مظنون به هواداری از حزب در مناصب دولتی را تصفیه کرد، این حزب به یاری حامیانش در ارتش، قیام کرد و قدرت را در دست گرفت.

افغـانستان کـشوری عقب مانده بود: امیـد به زندگی در حـدود ۴۰، مرگ و میر نوزادان حداقل ۲۵ درصد، بهـداشت مطلقاً بدوی، سوء تغذیه گسترده، بی‌سوادی بالاتر از ۹۰ درصد، تعـداد اندکی جاده، راه‌آهن صـفر، زندگی اکثریت مردم در قبایل چادرنشین یا کشاورزان فقرزده در خانه‌های گلی روستاها، همسازی با گروه‌های قومی بیشتر از درك مفهوم سیاسی بزرگتر، حیاتی که به سختی با قرنها قبل تفاوت داشت.

اصـلاحـات با پیـرنگ چپ، رؤیای دولت جـدید بود: اصـلاحـات ارضی (ضـمـن حـفظ مالکیت خـصوصـی) کنترل قیـمت‌ها و سودها، و تقویت بخش عـمومی، همـچنین جدایی دین از دولـت، محو بی‌سوادی، قانونی ساختن اتحـادیه‌ها و آزادی بخشیـدن به زنان در کشوری تقریباً به طور کامل مسلمان.

مـرز یك هزار مایلی افغـانستان با شوروی همیشه روابط ویژه بین دو کشور به بار آورده بود. این کشور حتی در زمان پادشاهی در تحت نفوذ شدید همسایه قدرتمند شمالی

---

۱. «امپراتوری اهریمنی» عنوانی بود که رونالد ریگان، رئیس جمهور متوفای آمریکا به اتحاد جماهیر شوروی داده بود. م

قرار داشت، که از دیرباز بزرگترین شریك تجاری، اهدا کننده کمك، و عرضه دارنده وسایل نظامی افغانستان بود. امّا هرگز به توسط شوروی بلعیده نشده بود، که شاید به ادعاهای مکرر شوروی دایر براین که سیطره‌جویی آن‌ها در اروپای شرقی فقط ایجاد حایل بین خودشان و غرب مهاجم است، اعتبار می‌داد.

معهذا چند ده واشینگتن و شاه‌ایران می کوشیدند با فشار و رشوه نفوذ شوروی در افغانستان را زایل کنند. در دوره داود، ایران، به تشویق ایالات متحده درصدد بر آمد با اهدای ۲ میلیارد دلار کمك اقتصادی جای اتحاد شوروی را در افغانستان بگیرد، و از این کشور خواست به سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه، متشکل از ایران، پاکستان و ترکیه ملحق شود. (شوروی و دوستان افغانی‌اش به‌این سازمان به منزله [شعبه سنتو[1]، پیمان امنیت منطقه‌ای دهه ۱۹۵۰ بخشی از سیاست آمریکا برای مهار اتحاد شوروی] حمله کردند.) در همان زمان، ساواك، پلیس مخفی بدنام‌ایران، سخت مشغول شناسایی مظنونان به هواداری از کمونیسم در دولت و ارتش افغانستان بود. در سپتامبر ۱۹۷۵، داود، با پیشنهادهای ایران که کمك خود را مشروط به چنین سیاستی کرده بود، ۴۰ افسر ارتش تعلیم دیده در شوروی را اخراج و به کاهش وابستگی آینده افغانستان به آموزش افسران در اتحاد شوروی، از طریق ترتیبات آموزشی با هند و مصر مبادرت کرد. از دید شوروی، مهمترین نکته قطع تدریجی اتحاد داود با حزب دموکراتیك خلق، با اعلام‌این مطلب بود که خود می‌خواهد حزبی تأسیس و همه احزاب دیگر را به موجب قانون اساسی در دست تدوین، ممنوع کند.

سلیگ هریسون[2]، متخصص واشینگتن پست در امور آسیای جنوبی، در مقاله‌ای به‌سال ۱۹۷۹ باعنوان «شاه، نه کرملین، باعث کودتای افغان شد»، نتیجه گرفت که:

> *کودتای کمونیستی در کابل [آوریل ۱۹۷۸] هنگامی و به نحوی اتفاق افتاد که شاه تعادل ظریفی را که نزدیك به ۳ دهه بین اتحاد شوروی و غرب برقرار بود، مختل کرد. از دیدگاه‌ایران و آمریکا، تعرض تهران صرفاً به منظور غیرمتعهد ساختن حقیقی افغانستان طراحی شده بود، اما خیلی فراتر رفت. باتوجه به مرز*

---

1. Cento

2. Selig Harrison

غیرعادی طولانی با افغانستان، واضح بود که اتحاد شوروی به هر اقدامی متوسل خواهد شد تا مانع از حرکت کابل در مسیر ایستاری طرفدار غرب شود.

با سرنگونی شاه در ژانویه ۱۹۷۹، ایالات متحده متفق اصلی و پاسگاه مقدم خود در منطقه شوروی-مرز، و تأسیسات نظامی و ایستگاه‌های شنود الکترونیکی معطوف به شوروی - را از دست داد. جنگجویان دوران جنگ سرد در واشینگتن دیگر حتی تیره‌تر از قبل می توانستند افغانستان را بنگرند.

بعد از انقلاب آوریل، دولت پرزیدنت نورمحمد تره کی پایبندی خود را به اسلام در کشوری سکولار و عدم تعهد در سیاست خارجی اعلام کرد. این دولت بر آن بود که این کودتا ملهم از خارج نیست، «کودتای کمونیستی» نیست، و خودشان هم «کمونیست» نیستند، بلکه ناسیونالیست و انقلابی‌اند. (در افغانستان هرگز هیچ حزب کمونیستی رسمی یا سنتی وجود نداشت.) امّا به علت برنامه‌های اصلاحات ریشه‌ای، رجز خوانی درباره مبارزه طبقاتی و امپریالیسم‌ستیزی، حمایت از کلیه مظنونان همیشگی (کوبا، کره‌شمالی و غیره)، امضای پیمان دوستی و موافقت‌نامه‌های همکاری با اتحاد شوروی، و حضور فزاینده مستشاران نظامی و غیرنظامی اتحاد شوروی در کشور (گرچه احتمالاً شمار آن‌ها کمتر از آمریکایی ها در ایران همان زمان بود)، رسانه‌های جهان و مخالفان داخلی به آن برچسب «کمونیست» زدند.

صرف نظر از این که عنوان کمونیست بودن دولت جدید افغانستان درست بود یا نه، و بدون توجه به بی تفاوت بودن هر عنوانی که به آن داده می‌شد، اکنون خطوط نبرد سیاسی، نظامی و تبلیغاتی ترسیم شده بود: جهاد (جنگ‌مقدس) بین مسلمانان بنیادگرا و «کمونیست های کافر بی خدا»؛ ناسیونالیسم افغان علیه دولتی «نوکرشوروی»؛ بزرگ مالکان؛ رؤسای قبایل، بازرگانان، خاندان سلطنت، و سایرین، علیه اصلاحات اقتصادی دولت. نخست‌وزیر جدید درباره این نخبگان که وجودشان برای اداره مملکت لازم بود، اظهار کرد: «برای جلب آن‌ها از هیچ کوششی دریغ نخواهد شد. ولی ما می خواهیم آن‌ها را به نحوی بازآموزی کنیم که برخلاف سابق، به مردم فکر کنند، نه تنها به خودشان‌-داشتن خانه خوب و اتومبیل قشنگ، درحالی که مردم از گرسنگی می‌میرند.»

دولت افغانستان می کوشید کشور را به قرن بیستم بکشاند. در ماه مه ۱۹۷۹

«فرد هالیدی، سیاستمدار بریتانیایی نظر داد که «احتمالاً در سال گذشته تغییرات روی داده در روستاها بیشتر از دو قرنی بوده است که از تأسیس دولت افغانستان می گذرد.» بدهی کشاورزان به مالکان ملغی اعلام شده بود. سیستم تملیك (که طبق آن روستاییان مجبور بودند محصول خود را پیشاپیش بفروشند تا وام بگیرند.[۱] و در نتیجه دائم به مالکین بدهکار بودند) لغو شد، و صدها مدرسه و درمانگاه در روستاها ساخته شد. هالیدی همچنین گزارش داد که یك برنامه اساسی تقسیم اراضی در دست تدوین است و تاکنون ۲۰۰ هزار خانوار روستایی طبق برنامه زمان بندی شده، صاحب زمین شده اند. امّا باید به این ادعا با احتیاط برخورد کرد. اصلاحات انقلابی ارضی همواره، حتی در بهترین شرایط اقدامی فوق العاده بغرنج و خطرناك است و افغانستان بسیار عقب مانده سنت زده در میانه یك جنگ داخلی مصیبت بار به هیچ وجه برای تجارب اجتماعی شرایط مساعدی نداشت.

این اصلاحات با حوزه حساس فرودستی اسلامی زنان به سبب ازدواج کودکان و به همسری دادن زن‌ها در ازاء پول یا کالا، و سوادآموزی زن‌ها، در زمانی که برخی محافل اسلامی علناً خواستار اجرای حکم حجاب، و دور ماندن آنها از انظار عموم بودند نیز، برخورد می کرد.

هالیدی متذکر شد که حزب دموکراتیك خلق، شوروی را به منزله تنها منبع واقع گرایانه پشتوانه مدرنیزاسیون به تأخیر افتاده از دیرباز، می شمرد. پسرعموهای قومی روستاییان بی سواد افغانی در آن سوی مرز شوروی، اکثراً دانشگاه دیده و صاحب تخصص بودند.

استدلال مجاهدین (رزمندگان مقدس) شورشی مبنی بر این که دولت کمونیستی آزادی مذهبی را سلب خواهد کرد، هرگز عملی نشد. یك سال و نیم پس از تغییر دولت، مجله محافظه کار انگلیسی اکونومیست گزارش کرد که «در اجرای آداب و اعمال مذهبی هیچ محدودیتی به وجود نیامده است.» قبلاً هم، نیویورك تایمز گفته بود که از قضیه مذهب «به وسیله بعضی از افغان هایی که عملاً به نقشه های پرزیدنت «تره کی» در

---

۱. منظور سیستم سلف خری و پس دادن وام با وعده سر خرمن است.م

مورد اصلاحات ارضی و تغییرات دیگر در این جامعه فئودالی معترض بودند، استفاده می‌شد.»

بسیاری از روحانیون مسلمان مالکان ثروتمندی بودند. یك گزارشگر بی بی سی که چهار ماه نزد اینان به سر برده بود، چنین نتیجه‌ای گرفت که‌این افراد «برای حفظ نظام فئودالی و توقف اصلاحات دست چپی دولت کابل که ضداسلامی تلقی می‌شود، مبارزه می‌کنند.»

دو کشور دیگر هم که با افغانستان مرزهای طولانی داشتند و متحدان نزدیك آمریکا بودند، از دولت جدید ابراز نگرانی شدید می‌کردند. از نظر غرب و ایران، که هنوز شاه بر آن حکومت می‌کرد، از «خطراتی که متوجه مسیرهای عبور نفت در خلیج فارس بود» نگرانی وجود داشت. در جنوب، پاکستان راجع به «خطرهای افغانستان توسعه‌طلب متخاصم» سخن می‌گفت. از دیدگاه یکی از سفرای اسبق‌ایالات متحده در افغانستان، دولت‌این کشور قسمتی از نقشه «تنگ کردن حرکت گازانبری به دور ایران و مناطق نفتخیز خاورمیانه» بود. هیچ دلیلی بر تأیید صحت‌این ترس های ادعایی موجود نبود، امّا در ذهن ضدکمونیست همین موضوع ممکن است فقط ثابت کند که می‌بایست روس‌ها و عروسك های خیمه شب بازی افغان آن‌ها را به موقع متوقف کرد.

دو ماه پس از کودتای آوریل ۱۹۷۸، چند جناح محافظه کار اسلامی اتحادی برقرار کردند که علیه دولت جنگ چریکی را شروع کرد. در بهار ۱۹۷۹، نبرد در جبهه‌های گوناگون آغاز شد، و وزارت خارجه آمریکا به شوروی هشدار داد که نباید اجازه مداخله نظامی مستشاران خود در این کشمکش داخلی را بدهد. یکی از این اخطارها از دهان هادینگ کارتر سخنگوی وزارت‌خارجه داده شد: «ما انتظار داریم که اصل عدم مداخله از طرف کلیه طرف ها در منطقه، از جمله شوروی، محترم شمرده شود.» آن‌هم در وقتی که شوروی سیا را به مسلح ساختن پناهندگان افغانی در پاکستان و دولت افغانستان نیز پاکستان و ایران را به یاری دادن به چریك ها و حتی عبور از مرز و مشارکت در نبرد، متهم می‌کرد. پاکستان قبلاً چرخش تندی به سمت اسلام راست آیین، که دولت افغان آن را «فناتیك» تلقی می‌کرد، انجام داده بود؛ و در ژانویه،ایران پس از سقوط شاه حکومتی اسلامی تأسیس کرده بود. (بنیادگرایان اسلامی‌ایران برخلاف مبارزان

بنیادگرای آزادی افغانستان، در غرب منظماً تروریست، فوق محافظه کار و ضددموکراتیك توصیف می‌شدند.)

یکی از «تاکتیك های ترجیحی» رزمندگان آزادی افغانستان «شکنجه کردن قربانیان [اکثراً روس] با بریدن بینی، گوش، آلت تناسلی، و سپس قطعه قطعه کندن پوست» آنها بود که سبب «مرگ بسیار آهسته و دردناکی می‌شد.» مجاهدین یك جهانگرد کانادایی و شش آلمانی، از جمله دو کودك را کشتند و یك وابسته نظامی آمریکایی را از اتومبیلش بیرون کشیدند و کتك زدند؛ که همه آشکارا به علت عجز شورشیان در تمایزگذاری بین روس‌ها و سایر اروپاییان بود.

در مارس ۱۹۷۹، تره کی به مسکو رفت تا شوروی را برای اعزام نیروی زمینی با هدف کمك به ارتش افغانستان در سرکوبی مجاهدین زیرفشار بگذارد. به او قول کمك نظامی دادند، امّا نمی‌توانستند فرستادن قوای زمینی را تعهد کنند. کاسیگین، نخست‌وزیر شوروی به رهبر افغانستان گفت:

> *ورود سربازان ما به افغانستان جامعه بین المللی را خشمگین خواهد کرد و در حیطه های مختلف و متعدد، عواقب فوق العاده منفی به بار خواهد آورد. دشمنان مشترك ما فقط منتظر لحظه حضور نیروهای شوروی در افغانستان هستند و این اقدام به آن‌ها دستاویز لازم را می‌دهد تا باندهای مسلح را به آن کشور اعزام کنند.*

در سپتامبر، این مسأله برای نورمحمد تره کی به کلی جنبه آکادمیك پیدا کرد، زیرا در طی مبارزه‌ای درون حزبی، به توسط معاونش حفیظ الله امین مخلوع و مرگش به‌زودی اعلام شد. اگرچه تره کی بعضاً در اجرای برنامه اصلاحات شدت عمل نشان داده و حتی در میان منتفعان موردنظر خود دشمن تراشی کرده بود، در مقایسه با امین که می‌کوشید با زیرپا گذاشتن سنت و خودمختاری قبیله‌ای و قومی تحوّل اجتماعی ایجاد کند، میانه‌رو شمرده می‌شد.

کرملین از امین ناراضی بود. این امر که او در سرنگونی و مرگ تره کی بسیار مورد عنایت مسکو دست داشت، کاری پلید بود. ضمناً شوروی او را برای امری که شرط لازم مسکو محسوب می‌شد، نامناسب می‌دانست: ممانعت از پیدایش یك دولت اسلامی ضدکمونیست در افغانستان. امین اصلاحات را بی نهایت بدنام کرد. ایستگاه کا. گ. ب در

کابل، که برای برکناری امین فشار می‌آورد، اعلام داشت که عمل او در غصب قدرت به «عکس العمل شدید، فعال شدن و تحکیم مخالفت» خواهد انجامید. به‌علاوه، همچنان که خواهیم دید، شوروی درباره اعتقادات ایدئولوژیکی امین سخت بدگمان بود.

چنین بود که آنچه در ماه مارس غیرقابل تصور بود، در ماه دسامبر به واقعیت پیوست. نیروهای شوروی در حدود هشتم آن ماه ورود به افغانستان را آغاز کردند ـ این قضیه که اعزام قوا به درخواست، یا تأیید امین اتفاق افتاد، و در نتیجه، باید این عملیات را «تجاوز» دانست یا نه، موضوع مباحثات و مناقشات فراوان بوده است.

در تاریخ ۲۳ دسامبر، واشینگتن پست چنین تفسیری داشت که «اتهام حمله شوروی به افغانستان، [از جانب وزارت خارجه آمریکا] وارد نشد، زیرا ظاهراً این نیروها دعوت شده بودند.»

به هر صورت، وزیر خارجه امین در ملاقات با سفرای بلوك شوروی صراحتاً از دخالت شوروی در امور داخلی افغانستان انتقاد کرده بود. امین شخصاً خواستار تعویض سفیر شد. معهذا، در ۲۶ دسامبر، در حین ورود عمده قوای شوروی به افغانستان، امین با یك روزنامه نگار عرب «مصاحبه راحتی» داشت و گفت، «شوروی به کشور من کمك اقتصادی و نظامی می‌دهد، امّا در عین حال، استقلال و حاکمیت ما را محترم می‌شمارد. آن‌ها در امور داخلی ما دخالت نمی‌کنند.» ضمناً با خشنودی از تمایل شوروی به حق وتوی او در خصوص پایگاه‌های نظامی صحبت کرد.

درست فردای همان روز، یك گروه نظامی شوروی به کاخ ریاست جمهوری افغانستان هجوم برد و امین را به ضرب گلوله کشت.

ببرك کارمل، که در دولت انقلابی ۱۹۷۸ معاون رئیس جمهور و قائم مقام نخست‌وزیر بود، به جای امین نشست.

مسکو داشتن هر نقشی در قتل امین را تکذیب کرد، هرچند که به تأسف از این واقعه هم تظاهر نکرد. همچنان که برژنف تصریح داشت:

امین، که با تصاحب قدرت، بی‌رحمانه ستمکاری بربخش های وسیعی از جامعه افغان، حزب، کادرهای نظامی، روشنفکران و روحانیت مسلمان، یعنی همان بخش هایی را که انقلاب آوریل به آن‌ها متکی بود، آغاز کرد، سبب تسهیل

اقدامات متجاوزان علیه افغانستان شد. و مردم به رهبری حزب دموکراتیك خلق، به زعامت ببرك كارمل، علیه زورسالاری امین قیام کردند و به عمر آن خاتمه دادند. همین امر ریاکاری آن‌ها [مخالفان حکومت چپی ها. م] را کاملاً برملا می کند. وقتی که امین مشغول آن‌همه ستمکاری و سرکوبی بود، وقتی که تره کی بانی دولت جدید افغانستان را خلع کرد و کشت، این عزادارها کجا بودند؟

یك دیپلمات غربی نظر می‌دهد که بعد از خلع و قتل امین، مردم به خیابان‌ها ریختند و «جشن گرفتند. اگر کارمل توانسته بود امین را بدون کمك روس‌ها سرنگون کند، قهرمان ملی می‌شد.»

دولت و مطبوعات شوروی مکرراً امین را «مأمور سیا» خواندند، امّا این اتهام در ایالات متحده و نقاط دیگر با شك و تردید فراوان تلقی شد. لیکن، آن‌قدر قرائن و شواهد در دست هست که شاید این اتهام را نباید بی چون و چرا واهی بدانیم.

در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۶۰، امین در کالج تربیت‌معلم دانشگاه کلمبیا و دانشگاه ویسکانسین درس می‌خواند. این دوره، روزگار خوش سیا بود - که با استفاده از رشوه‌های چرب و چیلی و تهدید - منظماً سعی در استخدام دانشجویان خارجی ساکن ایالات متحده برای جاسوسی، بعد از بازگشت به وطن خودشان داشت. در همین دوره، حداقل یکی از رؤسای انجمن دانشجویان افغانی (اَدا = ASA)، یعنی ضیاءالحق نورزای، در ایالات‌متحده با سیا همکاری می‌کرد و بعدها رئیس خزانه‌داری افغانستان شد. عبداللطیف ختکی، از دانشجویان افغان که نورزای و سیا به عبث کوشیدند او را استخدام کنند، در سال ۱۹۶۷ اعلام کرد که شماری معتنابه از مقام‌های کلیدی در دولت افغانستان که در ایالات متحده تحصیل کرده‌اند «تعلیم دیده یا مغزشویی شده سیا هستند.» بعضی از آن‌ها در سطح هیأت دولت هستند، گزارش شده است که در ۱۹۶۳ امین رئیس اَدا بود، امّا این گزارش تأیید نشده است.

به هر حال، همه می‌دانند که اَدا قسمتی از بودجه خود را از بنیاد آسیا، جبهه اصلی سال‌های متمادی سیا در آسیا دریافت می‌کرد و امین هم زمانی با این سازمان ارتباط داشت.

در سپتامبر ۱۹۷۹، همان ماه به قدرت رسیدن امین، بروس ایمستوتز[1] کاردار آمریکا در کابل، شروع به دیدارهای دوستانه با او کرد تا اطمینان خاطر دهد تا زمانی که ایالات متحده حضور نیرومند خود در افغانستان را حفظ می کند، او نباید از بابت متحدان ناباب شوروی خود نگران باشد. این استراتژی شاید مؤثر افتاد، زیرا در اواخر همان ماه، امین از ایمستوتز، درخواست ویژه برای بهبود روابط باایالات متحده کرد. دوروز بعد در نیویورك، وزیر خارجه افغانستان هم بی سروصدا همین احساسات را به وزارت خارجه آمریکا منتقل کرد. و در پایان اکتبر، سفارت آمریکا در کابل گزارش داد که «امین دردمندانه از رهبری تبعیدی [افغان] که شوروی ها روی طاقچه نگهداشته اند آگاه است». (اشاره به کارمل که در چکسلواکی می زیست). در شرایط عادی می شد دیدارهای امین ـ آمریکا را تماس های معمول و بی ضرر دیپلماتیك تلقی کرد، امّا شرایط موجود عادی نبود ـ دولت افغانستان در گیر جنگ داخلی، و ایالات متحده حامی طرف مقابل بود.

افزون بر این، می توان گفت که امین با آن همه قساوت، درست همان اعمالی را مرتکب می شد که از یك عامل آمریکا انتظار می رفت: بی اعتبار گردانیدن حزب دموکراتیك خلق، اصلاحات حزب، ایده سوسیالیسم یا کمونیسم، و اتحاد شوروی که همه در یك بسته جا می گرفتند. امین در بدنه افسری ارتش هم تصفیه هایی انجام داد که قابلیت رزمی ارتش را جداً تضعیف کرد.

امّا اگر او واقعاً همدست آمریکایی ها در توطئه بود، چرا چندین بار از شوروی تقاضای اعزام نیرو کرد؟ ظاهراً دلیل عمده این است که از سطوح عالی حزب دموکراتیك خلق برای این درخواست زیر فشار بود و برای حفظ ظاهر ناچار باید چنین می کرد. ببرك کارمل سناریویی دیگر و ماکیاولی تر ارائه می دارد.

حکومت کارتر فوراً موضوع «تهاجم» شوروی را مطرح و مبارزه ای خشم آگین آغاز کرد و به قول پرزیدنت کارتر دست به «مجازات» زد ـ از قطع صدور گندم به

---

1. Bruce Amstutz

اتحادشوروی تا منع حضور تیم های آمریکا در المپیک ۱۹۸۰ مسکو.

روس ها متقابلاً خشم ایالات متحده از مداخله را به این علت دانستند که واشینگتن توطئه چینی می کند تا افغانستان را به جای ایران از کف داده مبدل به پایگاه آمریکا سازد.

جای شگفتی نیست اگر در این قضیه به وضوح ضد کمونیستی افکار عمومی و مطبوعات آمریکا به سهولت در خط رئیس جمهور به صف شدند. وال استریت جورنال خواستار واکنش «نظامی»، تأسیس پایگاه‌های ایالات متحده در خاور میانه «برقراری مجدد خدمت وظیفه» ایجاد موشکی جدید، و دادن اختیارات بیشتر به سیا شد و افزود: «پیداست که ما باید عرصه کمك مخفیانه به شورشیان را باز بگذاریم». این روزنامه چه می دانست، و چه نمی دانست خواسته آخرش از مدتی پیش عملی شده بود. مدتی قبل از تهاجم شوروی، سیا تبلیغات رادیویی خود را در افغانستان پخش می کرد و با اهدای دارو و تجهیزات مخابراتی به سران تبعیدی چریك های افغانی بذر اتحاد می کاشت. مسئولان سیاست خارجی ایالات متحده با رهبران مجاهدین، حداقل از آوریل ۱۹۷۹ دیدار و مایحتاج آن‌ها را تعیین می کردند و در ماه ژوئیه، پرزیدنت کارتر زیر سندی برای کمك پنهانی به شورشیان امضا گذاشت که به ایالات متحده امکان می داد به آن‌ها پول، جنگ افزار، تجهیزات و تدارکات برساند و به تبلیغات و سایر عملیات روان شناختی در افغانستان مبادرت ورزد.

مداخلات ایالات متحده، ایران، پاکستان، چین و دیگران در جنگ داخلی، شوروی را از بابت این که در همسایگی اش چه کسی صاحب قدرت خواهد شد، سخت مشوش می کرد. آن‌ها مدام برای توجیه مداخله خود در افغانستان از این «نیروهای مهاجم امپریالیست» یاد می کردند؛ چه، نخستین بار بود که نیروهای زمینیِ شوروی خارج از مرزهای اروپای شرقی، بعد از جنگ جهانی دوم، درگیری نظامی پیدا کرده بودند. تأسیس محتمل یك کشور اسلامی در مرزهای جمهوری‌های آسیای مرکزی خود شوروی، که موطن ۴۰ میلیون مسلمان بود، از دیدگاه کرملین دست کمی از آن نداشت که واشینگتن شاهد به قدرت رسیدن کمونیست ها در مکزیك باشد.

همان طور که می دانیم، ایالات متحده، حیطه دفاعی خود را به همسایگان یا حتی

اروپای غربی، محدود نمی کرد، بلکه‌این حیطه تمامی کره‌زمین را دربرمی گرفت. پرزیدنت کارتر اعلام کرد که منطقه خلیج فارس «اکنون در معرض تهدید سربازان شوروی در افغانستان قرار گرفته است»، یعنی‌این ناحیه با منافع‌ایالات متحده مترادف است، و ایالات متحده با کلیه وسایل لازم از منطقه «دفاع» خواهد کرد. او اقدام شوروی را «بزرگترین تهدید صلح از جنگ جهانی دوم به بعد» خواند؛ اظهارنظری که مستلزم چشم بستن بر قسمت عمده‌ای از تاریخ پساجنگ بود، امّا سال ۱۹۸۰ سال انتخابات هم بود.

از سوی دیگر، برژنف اعلام داشت که «رویدادهای افغانستان به هیچ وجه بر منافع ملی یا امنیت‌ایالات متحده آمریکا و سایر کشورها کمترین تأثیری ندارد. هر تلاشی برای ترسیم امور به شکلی دیگر، کاملاً مهمل است.»

حکومت کارتر نیز به همین اندازه ملاحظات شوروی را نفی می کرد. زبیگنیو برژینسکی[1] مشاور امنیت ملی بعداً گفت که «قضیه آن چیزی نبود که شاید انگیزه ذهنی برژنف برای رفتن به افغانستان شد، بلکه عواقب عینی حضور نظامی شوروی در فاصله‌ای چنین نزدیك به خلیج فارس بود».

صحنه برای جنگی ۱۲ ساله از هولناك ترین نوع، مصیبتی هر روزه برای اکثریت عظیم مردم افغانستان که هرگز خواهان‌این جنگ نبودند، چیده شد، امّا شوروی عزم قاطع داشت که مرزهای خود را از خطر دور نگه دارد. دولت افغانستان به هدف خود، افغانستان سکولار و متحول، پایبند بود. و ایالات متحده درصدد بود که آن‌جا را به ویتنام شوروی تبدیل کند، تا مثل آمریکایی‌ها در ویتنام، آهسته آهسته از خونریزی بی‌رمق شوند. در همان حال، سیاست گذاران آمریکا از فهم‌این نکته قاصر نبودند ـ اگرچه علناً جرأت ابراز نداشتند ـ که حمایت از مجاهدین (که بسیاری از آن‌ها تصاویر آیت الله خمینی را نزد خود داشتند) می تواند به تأسیس یك حکومت بنیادگرای اسلامی در افغانستان منتج گردد که از هر لحاظ شبیه کشور همسایه اش، ایران باشد؛ همان‌ایرانی که در دهه ۱۹۸۰ دشمن شماره یك آمریکا اعلام شد. کلمه «تروریست» هم بر زبان مقام های واشینگتن، هنگام سخن گفتن از متحد ـ موکل های جدیدشان نمی آمد؛ با آن که همین اشخاص هواپیماها

---

1. Zbigniew Brzezinski

را سرنگون و در فرودگاه بمب گذاری می کردند. در سال ۱۹۸۶، مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلیس که کینه احساسی‌اش نسبت به تروریسم، از هیچ کس دست کم نداشت، عبدالحق، از سران مجاهدین را که اعتراف می کرد دستور بمب گذاری منجر به قتل حداقل ۲۵ نفر در فرودگاه کابل در سال ۱۹۸۴ را داده است، به حضور پذیرفت. آری، چنین بود وجدان کمونیست‌ستیزان جنگ سرد در اواخر قرن بیستم. همان گونه که آناستازیو سوموزا «مادر سگ خودی» بود، اکنون مجاهدین «تروریست های متحجر خودی» بودند.

در آغاز اندیشه‌هایی درباره اخلاقی بودن این سیاست در میان بود. یك مقام ارشد در دولت کارتر گفت: «در این جا مسأله این بود که آیا برای برهم‌زدن تعادل شوروی که دلیل عملیات بود، اخلاقاً استفاده از جان دیگران به خاطر منافع ژئوپلیتیکی ما، جایز است یا نه.»

امّا چنین عواطفی باقی ماندنی نبود. افغانستان رویای مبارزان جنگ سرد بود: سیا و پنتاگون سرانجام یکی از ارتش های خود را در رویارویی مستقیم با قوای امپراتوری اهریمنی یافته بودند. هیچ قیمتی برای پرداخت به‌این بازی سوپر نینتندو[1] گران نبود، نه جان هزاران افغان، نه انهدام جامعه افغانی، نه ۳میلیارد (کذا) دلار پول مالیات دهندگان آمریکایی که در چاه‌ویل ریخته می‌شد و مقدار زیادی از آن معدودی افغانی و پاکستانی را ثروتمند می‌ساخت. کنگره هم به همین اندازه اشتیاق داشت ـ حتی بدون شك و تردید اخلاقی که در مورد مسلح ساختن کنتراهای نیکاراگوئه آنها را محتاط می کرد ـ و مبدل به یکی از جانبدارهای متعدد شد و هر سال پول بیشتری به‌این عملیات تخصیص می‌داد. چارلز ویلسون جمهوری‌خواه، از تگزاس احساس غیرمعمول بین مقامات واشینگتن را ابراز نمی کرد، وقتی که اظهار داشت:

ما در ویتنام ۵۸ هزار کشته دادیم و این را به روس‌ها بدهکاریم... من به خاطر ویتنام کمی از این بابت ناراحتم. فکر می کردم که شوروی هم باید مزه‌اش را بچشد... من معتقدم که‌این پول بهتر از بقیه پول ها در بودجه وزارت دفاع خرج ضربه زدن به حریف‌های ما می‌شود.

---

1. Super Nintendo

سیا هماهنگ کننده اعظم شد: خرید را ترتیب دادن ساخت سلاح های نوع شوروی از مصر، چین، لهستان، اسرائیل و جاهای دیگر، یا تحویل اسلحه خودشان؛ ترتیب دادن آموزش نظامی آمریکایی‌ها، مصری‌ها، چینی‌ها و ایرانی‌ها به وسیله آمریکایی‌ها؛ تشویق کشورهای خاورمیانه به اهدای کمك، به خصوص عربستان سعودی که هر سال چند صد میلیون دلار کمك می کرد، که شاید جمعاً متجاوز از یك میلیارد دلار شد؛ فشار بر پاکستان و رشوه دادن به آن کشور ـ که روابطش با آمریکا این اواخر بسیار سست شده بود ـ برای اجاره دادن کشور به منزله ناحیه استقرار و مأمن؛ گذاشتن سرتیپ عیان محمد افضل، رئیس عملیات نظامی پاکستان در فهرست حقوق بگیران سیا به منظور تضمین همکاری پاکستان. قرار شد کمك‌های نظامی و اقتصادی قطع شده پاکستان از سر گرفته شود، و ایالات متحده به‌این کشور گفت اگر به‌این جهاد بزرگ بپیوندد، چنین خواهد شد. تنها یك ماه مانده به مداخله شوروی، جماعات ضد آمریکایی سفارت ایالات متحده در اسلام‌آباد و مراکز فرهنگی آمریکا در دو شهر دیگر پاکستان را آتش زده و غارت کرده بودند.

سفیر آمریکا در لیبی گزارش داد که معمر قذافی هم ۲۵۰ هزار دلار برای شورشیان می‌فرستد، امّا تصور می‌شود که‌این کمك به درخواست سیا صورت نگرفته باشد.

واشینگتن به پاکستان اجازه داد خود تصمیم بگیرد که کدام یك از گروه‌های گوناگون چریکی از این خوان نعمت بیشتر بهره‌مند شوند. به گفته یك ناظر: «عقل سلیم در آن زمان حکم می کرد که‌ایالات متحده اشتباه خود در ویتنام ـ مدیریت خُرد یك جنگ در فرهنگی که آن را درك نمی کرد ـ را تکرار نکند.»

در پاکستان همه خود را نفروختند. روزنامه مستقل مسلم، چاپ اسلام آباد، چند بار ایالات متحده را متهم کرد که حاضر است «تا آخرین افغان بجنگد»...«از این که واشینگتن به ما لقب [کشور خط مقدم جبهه] بدهد بر خود نمی‌بالیم»...«به نظر نمی‌رسد واشینگتن در حال و هوایی باشد که بخواهد جنگ را زودتر تمام کند؛ جنگی که بدون صرف هزینه نیروی انسانی آمریکایی، میوه‌اش را خواهد چید.»

دانسته نیست که آمریکاییان در این جنگ تلفات جانی هم دادند یا نه. در اواخر دهه ۸۰، دولت کابل چندین بار از کشته شدن آمریکایی‌ها در نبرد خبر داد و در ۱۹۸۵

یك روزنامه چاپ لندن نوشت در حدود بیست تن از سیاه‌پوستان مسلمان آمریکایی در افغانستان دوش به دوش مجاهدین مشغول جهادی هستند که به تفسیر بنیادگرایان، به حکم قرآن هر مسلمان مؤمن باید حداقل یك بار در عمر خود انجام دهد. چندین سیاه‌پوست مسلمان که زخمی شده بودند، به‌ایالات متحده باز گشتند.

تجاوز شوروی... تهاجم شوروی...شوروی در تکمیل نقشه خود برای فتح دنیا، یا حداقل خاورمیانه یك کشور بی گناه دیگر را می‌بلعد...اینها بیانات رسمی واشینگتن و رسانه‌های اصلی آمریکا درباره جنگ بود که به خورد آمریکایی معمولی داده می‌شد، هرچند که افغانستان به مدت ۶۰ سال همجواری با شوروی استقلال خود را حفظ کرده و در صلح به سر برده بود. زبیگنیو برژینسکی، با همه شوروی ستیزی بی‌امانش مکرراً از واقعیت «بی طرفی» افغانستان، در کتاب خاطرات خود یاد می کند. این کشور حتی در جنگ جهانی دوم بی طرف مانده بود.

باید در مطالبی که پس از مداخله شوروی به افکار عمومی آمریکا القا می‌شد دقت و تأمل کرد تا بتوان به اندازه سر سوزنی پی برد که‌این جنگ اساساً مبارزه با اصلاحات اجتماعی ریشه‌ای بود؛ حال آن که اصلاً مباحثه‌ای راجع به‌این موضوع صورت نمی گرفت. پیش از مداخله، می‌شد ته مزه‌ای از این قضیه را چشید، همان طور که در نیویورك تایمز به نحو زیر آمده بود:

اقدام به اصلاحات ارضی رؤسای روستاها را تضعیف می کرد. تصاویر لنین پیشوایان مذهبی را تهدید می کرد. امّا اعطای حقوق به زنان از طرف دولت انقلابی کابل بود که مردان متعصب مسلمان دهات پشتون در شرق افغانستان را واداشت تا دست به تفنگ ببرند...«دولت می گوید زن‌های ما باید در میتینگ‌ها شرکت کنند و بچه‌های ما هم باید به مدرسه بروند. این کارها دین ما را تهدید می کند. باید می جنگیدیم.»...«این دولت حکم کرده که زن‌ها آزادند بدون رضایت والدین با هر کس که دلشان خواست ازدواج کنند».

در طول دهه ۱۹۸۰، رژیم‌های کارمل و نجیب‌الله، به رغم مشقات جنگ، برنامه

مدرنیزاسیون و گسترش پایگاه خود را تعقیب کردند: آوردن برق و درمانگاه به روستاها، قدری اصلاحات ارضی، سوادآموزی؛ آزاد کردن شماری از زندانی‌ها که امین بی‌سبب قانونی در بند کشیده بود؛ وارد کردن ملاها و سایر افراد غیرحزبی به دولت؛ سعی در انجام همه‌این کارها، با میانه‌روی و حساسیت، به جای مقابله رودررو با ساختارهای سنتی؛ تأکید بر پایبندی به اسلام، ساختن و بازسازی مساجد، مستثنا ساختن اراضی متعلق به شخصیت‌های مذهبی و مؤسسات آنها از اصلاحات ارضی، خلاصه، سعی در اجتناب از خطاکاری‌های خشن دولت امین که می‌خواست با شتاب تحولات را در گلوی مردم فرو کند.

سلیگ هریسون در ۱۹۸۸ نوشت:

کمونیست‌های افغان خودشان را ناسیونالیست و تجددخواه تلقی می‌کنند... دلیل می‌آورند که در مقابل «مداخله» بیگانه، همکاری با روس‌ها تنها راه در دسترس برای انسجام انقلاب آن‌هاست... تعهد کمونیست‌ها به مدرنیزاسیون سریع آن‌ها را قادر می‌سازد تا تسامح غیظ‌آلود بسیاری از اعضای طبقه متوسط تجددطلب را، که بین دو آتش: روس‌ها و مسلمان‌های متعصب مخالف اصلاحات اجتماعی گیر افتاده‌اند، نسبت به خود جلب کنند.

برنامه دولت کابل سرانجام داوطلبانی فراوان را بر آن داشت که به سود آن دست به اسلحه برند. امّا نبردی بس دشوار در پیش داشتند، زیرا برای اصلاح‌ستیزان محلی و پشتیبانان خارجی آن‌ها نسبتاً آسان بود که عده‌ای کثیر از روستاییان عادی را متقاعد سازند که دولت با مخدوش گردانیدن تمایز میان دولت فعلی و سلف منفور و دگماتیك آن، نیاتی سوء دارد، به ویژه از آن‌جا که دولت بر استمرار انقلاب آوریل ۱۹۷۸ پافشاری می‌کرد. چیزی که بی‌تردید به‌این روستاییان و اصلاح‌ستیزان گفته نشد تماس ایالات متحده با همان سلف منفور، یعنی حفیظ الله امین بود.

مشکل دیگر دولت کابل در جلب قلوب و اذهان مردم مسلماً حضور نظامی شوروی بود، گرچه باید به خاطر آورد که مخالفت اسلامی با دولت چپی بسیار پیش از ورود نیروهای شوروی آغاز گردید؛ در واقع، ستیزه‌جوترین رهبر مجاهدین، حکمتیار، در سال ۱۹۷۵، با اعلام‌این که «یك رژیم خدانشناس تحت سلطه کمونیسم» بر کابل

حکومت می کند، به قیامی جدی علیه دولت (غیر چپی) پیشین نیز اقدام کرده بود.

تا وقتی که نیروهای شوروی می‌ماندند، منازعه در افغانستان را می‌شد در ذهن آمریکاییان چیزی در حد نبرد میان مهاجمان روس و رزمندگان آزادی و مقاومت افغانستان جلوه داد؛ چنانکه گفتی در افغانستان دولت و ارتشی وجود ندارد؛ یا مسلماً از پشتیبانی فراوان بین مردمی که طرفدار اصلاحات بودند و نمی‌خواستند زیر سلطه یك دولت بنیادگرای اسلامی به سر برند، یعنی احتمالاً اکثریت جمعیت کشور برخوردار نیست.

محمد حکیم، شهردار کابل، ژنرال ارتش افغانستان که در دهه ۱۹۷۰ در پایگاه‌های نظامی ایالات متحده آموزش دیده بود و عقیده داشت که آمریکا «بهترین کشور» است، می گفت: «شاید مردم حقیقتاً ما را هم دوست نداشته باشند، ولی بیشتر از افراطیون دوستمان دارند. کشورهای غربی این نکته را درك نمی کنند. ما فقط امیدواریم که آقای بوش و مردم ایالات متحده خوب ما را تماشا کنند. آن‌ها فکر می کنند که ما کمونیست‌های خیلی جزمی هستیم، که ما آدمیزاد نیستیم. ما متعصب نیستیم. ما حتی کمونیست نیستیم».

نام آن‌ها در رسانه‌های آمریکا می آمد. به هر مقام رسمی دولت افغانستان و یا کل این دولت، نوعاً عنوان «کمونیست»، یا «مارکسیست»، یا «هوادار کمونیسم»، یا «طرفدار مارکسیسم»، و غیره داده می‌شد، بدون آن که توضیح یا تعریف شود. نجیب الله، که پس از کناره گیری کارمل در ۱۹۸۶، جای او را گرفت، در ۱۹۸۷ طبق یك قانون اساسی جدید اسلامی در مقام خود تثبیت شد، که عاری از کلیه شعارهای سوسیالیستی و محتوی احکام اسلامی بود. او ضمن سخنرانی توشیحی خود گفت: «اینجا کشور سوسیالیست انقلابی نیست. ما نمی‌خواهیم جامعه کمونیستی بسازیم.»

آیا ایالات متحده می توانست ورای ایدئولوژی جنگ سرد را ببیند و نیازهای مردم افغانستان را در نظر بگیرد؟ در اوت ۱۹۷۹، سه ماه پیش از مداخله شوروی، در یك گزارش طبقه‌بندی شده وزارت خارجه آمریکا آمده بود:

منافع ایالات متحده... با اضمحلال رژیم تره کی - امین تأمین خواهد شد، ولواین امر به معنای شکست اصلاحات اقتصادی و اجتماعی آینده افغانستان باشد...

سرنگونی حزب دموکراتیك خلق به بقیه دنیا به ویژه جهان سوم، نشان خواهد داد که نظریه شوروی‌ها مبنی بر غیرقابل اجتناب بودن جریان تاریخ درست نیست.

اتحاد شوروی، در دهه ۱۹۸۰ هم، مثل گذشته، مکرر اعلام کرد که تا وقتی ایالات متحده و کشورهای دیگر حمایت خود از مجاهدین را قطع نکرده باشند، هیچ راه‌حلی برای این منازعه پیدا نخواهد شد. ایالات متحده نیز به نوبه خود، اصرار می‌ورزید که نخست شوروی سربازانش را از افغانستان خارج کند.

سرانجام، بعد از چند سال مذاکره با نظارت و حمایت سازمان ملل، روز ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ در ژنو موافقت‌نامه‌ای امضا شد که به موجب آن کرملین بیرون بردن حدود ۱۱۵ هزار سرباز خود را از روز ۱۵ ماه مه و تکمیل این فراگرد تا ۱۵ فوریه سال بعد، تعهد کرد. افغانستان گفت که پرزیدنت میخائیل گورباچف به «جراحتی که از آن خون می‌رود» مبدل گشته است.

در فوریه، بعد از خروج آخرین نیروهای شوروی از افغانستان، گورباچف از ایالات متحده خواست از تحریم ارسال جنگ‌افزار به داخل افغانستان و آتش‌بس بین طرفین متخاصمین، پشتیبانی کند. دولت جدید بوش، که مدعی بود انبوهی عظیم از تجهیزات و تسلیحات نظامی برای ارتش افغانستان باقی‌مانده است، هر دو درخواست را رد کرد. معلوم نیست چرا واشینگتن فکر می کرد شورشیانی که به رغم حضور نیرومند قوای مسلح شوروی با همه تجهیزاتشان، توانسته بودند دولت افغانستان را میخکوب کنند، اکنون با خروج روس‌ها در وضعیت خطرناك ضعف قرار دارند. شاید کلید حل معمای پاسخ آمریکا در بیانیه وزارت خارجه این کشور، در هفته قبل از آن باشد، دایر بر اینکه ایالات متحده معتقد است دولت کابل بیش از ۶ ماه روی پای خود دوام نخواهد آورد.

واشینگتن با طرح مسأله فاصله تسلیحاتی (خواه واقعی می‌بود، یا نبود) ادامه مسابقه تسلیحاتی در افغانستان را تضمین کرد ـ نمونه کوچکی از دنیای جنگ سرد. در عین حال، دولت بوش از شوروی خواستار حمایت از «افغانستان مستقل و غیرمتعهد» شد، اگرچه این درست همان چیزی بود که ایالات متحده چند دهه برای جلوگیری از آن تلاش کرده بود.

دو روز بعد پرزیدنت نجیب‌الله امتناع آمریکا از پذیرش پیشنهاد گورباچف را مورد انتقاد قرار داد و خود پیشنهاد کرد که اگر شورشیان با زمین گذاشتن اسلحه و شروع مذاکره موافقت کنند، سلاح‌های شوروی را باز پس خواهد داد. درباره پاسخ به‌این پیشنهاد از جانب ایالات متحده یا شورشیان که در گذشته‌این گونه پیشنهادها را رد کرده بودند، گزارشی در دست نیست.

چنین پیداست که واشینگتن در اندیشه چیزی درازمدت‌تر از آتش‌بس و مذاکره بود. در همان روز پیشنهاد نجیب‌الله، ایالات متحده اعلام کرد که ۵۰۰ هزار جلد کتاب درسی کلاس اول تا چهارم ابتدایی برای استفاده آموزشی به افغانستان فرستاده است.

در این احوال، ایالات متحده و هیچ کس دیگر، با شگفتی فراوان، نشانه‌ای از فروپاشی دولت کابل نمی‌دید. خبر خوش برای واشینگتن‌این بود که از هنگام خروج سربازان شوروی (گرچه عده‌ای از مستشاران نظامی باقی مانده بودند)، «نسبت هزینه ـ سود» بهبود یافته بود، هزینه تماماً بر مبنای مرگ و رنج غیر آمریکایی‌ها محاسبه می‌شد، که با انفجار خودروهای بمب گذاری شده و پرتاب موشك به نواحی مسکونی کابل، و انهدام مدارس و درمانگاه‌های دولتی و قتل معلمان، به دست شورشی‌ها به وقوع می‌پیوست (درست مانند اعمالی که کنتراهای مورد حمایت ایالات متحده در نیکاراگوئه، در آن سر دنیا به دلیلی مشابه مرتکب می‌شدند: اینها نمادهای حسن نیت دولتی بودند).

مرگ و انهدامی هم که شوروی و متحدان افغانی‌اش به بار می‌آوردند، از قبیل بمباران‌های متعدد روستاها، گسترده بود. امّا داستان‌های مربوط به سبعیت فردی را باید با احتیاط تلقی کرد، زیرا، همان گونه که به دفعات دیدیم، استادی و توانایی سیا در اشاعه فریب اطلاعاتی «ضدکمونیستی» ـ که غالباً نهایت گونه گونی را داشت ـ عملاً بی حد و مرز بود. حال که اتحاد شوروی خصم مستقیم بود، حتماً چراغ خلاقیت در لانگلی[1] از شب تا صبح روشن می‌ماند.

عفو بین الملل با روش‌های دقیق گردآوری اطلاعات مخصوص خود، در اواسط دهه ۱۹۸۰ از کاربست مکرر شکنجه و بازداشت های خودسرانه افراد به وسیله

---

۱. مقر اصلی و مرکز سیا. م

مقام‌های کابل گزارش می‌داد. امّا، فی‌المثل، بدون تعبیر، با گزارش جك اندرسون، ستون‌نویس کهنه کار ـ که با لابی افغانی آمریکا ارتباطاتی داشت ـ چه باید کرد، که می‌نویسد غالباً سربازان شوروی به روستایی غیرخودی در افغانستان وارد می‌شدند و «همه مردها، زن‌ها و بچه ها را قتل عام می کردند». یا نیویورك تایمز که داستانی را از قول یك تبعه افغان نقل می کند حاکی از این که سربازهای افغانی ۵ کودك را با یك تکه فلز کور و بعد آنها را خفه کردند. در حالی که یکی از حامیان دولت که همراه او [راوی] بود، فقط می‌خندید. آنگاه روزنامه نظر خود را می‌افزاید که «راهی برای اثبات صحت این ماجرا وجود ندارد. ممکن است شخص راوی قصد بی‌حیثیت کردن رژیم را در اینجا داشته. به‌هر حال چشمانش حالتی داشت که گویی آن فاجعه را دیده است». یا اتهام یك عضو کنگره آمریکا در ۱۹۸۵ دایر بر استفاده روس‌ها از اسباب بازی‌های انفجاری به قصد معلول کردن بچه های افغانی، یعنی همان داستان تکراری که در دوره جنگ سرد راجع به چپ گرایان در سایر نقاط دنیا گفته، و در ۱۹۸۷، به وسیله اخبار سی. بی. اس، همراه با نشان دادن عکس‌هایی تکرار می‌شد. بعدها نیویورك پست ادعای یك تهیه کننده بی.بی.سی را حاکی از ساخته شدن بازیچه انفجاری برای فیلمبردار سی.بی.اس، چاپ کرد.

از این گذشته، صندوق بخشش افغان[1] در اساس یك بنگاه خیریه، امّا در وهله اول دستگاهی تبلیغاتی شمرده می‌شد که گزارش داد روس‌ها یك نوزاد را زنده‌زنده سوزانده‌اند، مین ها را در جعبه های شیرینی کار می گذارند و مین های دیگری را هم برای جذب کودکان به شکل پروانه استتار می کنند. معلوم شد که مین های پروانه نما کپی مین‌های طراحی شده آمریکاست که در جنگ ویتنام به کار می‌رفت.

در ماه مه ۱۹۸۷، یك جنگنده پاکستانی نیز بر فراز افغانستان هدف قرار گرفت و سرنگون شد. پاکستان و واشینگتن ـ که قطعاً از نادرستی ادعای خود اطلاع داشتند ـ این سانحه را نتیجه شلیك یك موشك ساخت شوروی اعلام کردند. بعداً معلوم شد که یك هواپیمای دیگر پاکستانی اشتباهاً این جنگنده را ساقط کرده بود.

1. Afghan Mercy Fund

در طول مدت اوایل و اواسط دهه ۸۰، دولت ریگان اعلام داشت که روس‌ها مواد شیمیایی سمی روی لائوس، کامبوج و افغانستان می‌پاشند ـ باران موسوم به «باران زرد» ـ و تنها در ۱۹۸۲ موجب مرگ ۱۰ هزار نفر شده اند (از جمله ۳۰۴۲ مورد مرگ طی ۴۷ واقعه جداگانه بین تابستان ۱۹۷۹ و تابستان ۱۹۸۱؛ ببینید چه اطلاعات دقیقی!) الکساندر هیگ، وزیر خارجه منشأ اصلی پخش این داستانها بود، و شخص پرزیدنت ریگان هم به همین ترتیب بیش از ۱۵ بار ضمن اسناد و سخنرانی‌های خود شوروی را به همین مناسبت محکوم کرد. بعداً معلوم شد که این «باران زرد» مدفوع پر از گرده گیاه دسته های عظیم زنبور عسل است که در ارتفاع بالا پرواز می کردند. سپس، در سال ۱۹۸۷ فاش گردید که حکومت ریگان با آن که دانشمندان دولتی آن زمان از تأیید اتهامات عاجز بودند، و شواهد موجود را مه آلود و گمراه کننده تلقی می کردند، این اتهام‌ها را وارد کرده بود. حتی از این شك برانگیزتر؛ تحقیقات عمده علمی که بعداً در مورد ادعاهای واشینگتن انجام شد، فقط راجع به لائوس، کامبوج و تایلند بود و به هیچ وجه ذکری از افغانستان به میان نیامد. گویا دولت ـ که شاید ابتدا صادقانه راجع به هندوچین اشتباه کرده بود ـ افغانستان را هم با علم کامل به کذب اتهامات، بر این فهرست افزود.

این گونه فریب های اطلاعاتی غالباً مصرف سیاسی داخلی دارد. مشارکت سناتور دال در این بحث را در نظر آورید. هنگامی که در سال ۱۹۸۰ در تالار کنگره از «دلایل قانع کننده»ای سخن گفت که دریافت کرده بود، در خصوص «این که شوروی دارای ظرفیتی شیمیایی شده که به مراتب از بزرگترین ترس های ما فراتر است... [گازی که] ماسك‌های ما... تأثیری در جلوگیری از عوارض آن ندارد و ارتش ما را بی‌دفاع می کند.» وی آنگاه افزود: «حتی پیشنهاد حکومت کارتر برای کاهش مصارف نظامی ما در این برهه حساس تاریخی غیرقابل قبول است.» در مارس ۱۹۸۲، هنگامی که دولت ریگان ادعای مرگ ۳۰۴۲ افغانی را پیش کشید، نیویورك تایمز خاطرنشان ساخت که: «پرزیدنت ریگان تصمیم گرفته است که ایالات متحده تولید سلاح های شیمیایی خود را از سر بگیرد و برای این نوع اسلحه خواستار افزایش بودجه نظامی شده است.

پول لازم برای گسترش مبارزات تبلیغاتی بین المللی آمریکا هم به همان سهولت درخواست‌های بودجه نظامی با اکثریت بزرگ به تصویب کنگره رسید ـ در یك لحظه

۵۰۰هزار دلار برای آموزش روزنامه نگاران افغانی در استفاده از تلویزیون، رادیو و روزنامه ها به منظور پیشبرد آرمان خودشان اختصاص داده شد.

باید یادآور شد که در ژوئن ۱۹۸۰، قبل از طرح اتهام «باران زرد» علیه اتحاد شوروی، دولت کابل شورشیان و حامیان بیگانه آن‌ها را به کاربرد گاز سمی متهم و حادثه مسموم شدن ۵۰۰ دانش آموز و آموزگار در چند مدرسه متوسطه را از گازهای آسیب‌رسان ذکر کرده بود؛ گرچه‌این گاز سبب مرگ و میر کسی نشده بود.

یکی از دلایل ادامه دست نیافتن مجاهدین به پیروزی تفرقه شدید و افتراق چند سده‌ای قومی و قبیله‌ای آنها، و پیدایش نسبتاً تازه بنیادگرایان مسلمان، با اسلامی سنتی تر و راست آئین تر در این مبارزه بود. اختلافات غالباً به خشونت منجر می‌شد. در واقعه‌ای به سال ۱۹۸۹، ۷ فرمانده رده بالای مجاهدین و بیش از ۱۰ شورشی دیگر به دست گروهی رقیب یکجا کشته شدند. این رویداد نه اولی بود و نه آخرین حادثه از این دست. در آوریل ۱۹۹۰، ۱۴ماه پس از خروج شوروی، لس آنجلس تایمز، وضعیت شورشیان را چنین توصیف کرد:

در هفته های اخیر از خودی ها بیشتر کشته اند تا از دشمن... فرماندهان رقیب مقاومت در شهر مرزی پیشاور (پاکستان) منطقه پایگاهی جنگ، به شیوه گانگستری به گلوله بسته می‌شوند. دائماً خبر قتل های سیاسی در مقیاس بزرگ در اردوگاه‌های پناهندگان به گوش می‌رسد... یك اعدام جدید... با مواد مخدر همان قدر ارتباط داشت که با سیاست... سایر فرماندهان، در افغانستان و اردوگاه‌های مرزی، از نبرد [با دولت] سرپیچی می کنند. آنها به طور خصوصی می گویند که نجیب الله [رئیس جمهور افغانستان] را بر مجاهدین بنیادگرای افراطی به رهبری گلبدین حکمتیار ترجیح می دهند.

جریان کلان جنگ‌افزار نیز بر آرمان مجاهدین تأثیری تباه کننده داشت. تیم وینر[1] گزارشگر جستجوگر چنین گزارش کرد:

---

1. Tim Weiner

لوله سیا نشت می کند. این سازمان مقادیری عظیم جنگ‌افزار به سراسر یکی از آشفته ترین نواحی جهان می‌فرستد. اول نیروهای ارتش پاکستان از محموله های اسلحه ارسالی هرچه بخواهند برمی‌دارند. بعد، سران فاسد چریکی افغان صدها میلیون دلار توپ های ضدهوایی، موشك، نارنجك انداز، تفنگ های خودکار کلاشنیکف ۴۷، مهمات و مین ها را از زرادخانه سیا می‌دزدند و می‌فروشند. قسمتی از این سلاح ها به دست باندهای تبهکار، سلاطین هروئین می‌افتد. رهبران سیاسی مجاهدین در حالی که افرادشان در کوه‌ها و بیابانهای افغانستان زندگی سگی دارند، خودشان صاحب ویلاهای قشنگ در پیشاور و ناوگانی از خودرو در خدمتشان هستند. سیا هم در قبال تبدیل اسلحه اش به پول نقد توسط سیاست بازهای افغانی سکوت می کند.

از جنگ افزارهایی که مجاهدین به‌ایرانی‌ها فروختند موشك فوق العاده پیشرفته حرارت یاب ضدهوائی استینگر بود، که شورشی‌ها به‌وسیله آن صدها هواپیمای نظامی شوروی و دست کم ۸ هواپیمای مسافری را سرنگون کرده بودند. در روز ۸ اکتبر ۱۹۸۷، سپاه پاسداران انقلاب‌ایران از یك قایق توپدار موشك استینگری به سوی هلیکوپترهای گشتی آمریکایی در خلیج فارس پرتاب کرد، امّااین موشك به هدف نخورد.

قبلاً در همان سال، سیا به کنگره گفت که دست کم ۲۰ درصد کمك های نظامی به مجاهدین را شورشیان و مقام های پاکستانی کش می‌روند. جك اندرسون ستون نویس در همان هنگام اظهار داشت که برآورد محتاطانه او در حدود ۶۰ درصد است، حال آن که یکی از سران شورشی به دستیار اندرسون موقع دیدار او از مرز گفت شك دارد که حتی ۲۵ درصد اسلحه‌وارد افغانستان شود. برطبق محاسبات دیگر، کمتر از ۲۰ درصد جنگ افزارها به دست دریافت کنندگان مورد نظر می رسید. اگر واقعاً، همان طور که جورج بوش اشاره کرده بود، بین سلاح‌های در دسترس مجاهدین در مقایسه با اسلحه دولت، عدم توازن وجود داشت، پیداست که علتش همین [دزدی‌ها] بود. مع هذا، سیا و دیگر مقام‌های دولتی به‌این موضوع فقط به مثابه بخشی از کسب و کار در آن قسمت از دنیا می نگریستند.

شورشیان هم، مانند بسیاری دیگر از مشتری‌های سیا از راه قاچاق مواد مخدر پول درمی‌آوردند، و این سازمان نیز تا وقتی که بروبچه‌هایش راضی بودند، مثل همیشه ظاهراً دغدغه‌ای نشان نمی‌داد. فرماندهان مجاهدین در داخل افغانستان شخصاً مزارع وسیع کشت خشخاش، ماده خام تصفیه و تولید هروئین را کنترل می‌کردند. از کامیون‌ها و قاطرهای حامل اسلحه به داخل افغانستان، که سیا تدارک می‌دید، برای حمل تریاک به آزمایشگاه‌های متعدد در امتداد مرز افغانستان-پاکستان استفاده می‌بردند و در این‌جا با همکاری ارتش پاکستان چندین تن هروئین عمل آورده می‌شد. محصول این آزمایشگاه‌ها تقریباً بین یک سوم تا یک دوم هروئین مصرفی سالانه ایالات متحده و سه‌چهارم مصرف اروپای غربی را تأمین می‌کرد.

مقام‌های آمریکایی در سال ۱۹۹۰ اقرار کردند که علیه عملیات مواد مخدر دست به تحقیق و تفحص و یا عمل نزده‌اند. زیرا مایل به رنجاندن متحدان پاکستانی و افغانی خود نیستند. در ۱۹۹۳، یکی از مسئولان اداره مبارزه با مواد مخدر ایالات متحده، افغانستان را کلمبیای جدید دنیای مواد مخدر نامید.

جنگ، با تمامی مرارت‌ها، تا بهار ۱۹۹۲، ۳ سال پس از خروج آخرین سرباز شوروی ادامه یافت. موافقت‌نامه پایان تسلیح، که بین ایالات متحده و اتحاد شوروی امضا شده بود، اینک مورد اجرا بود. دو ابرقدرت دست از جنگ کشیده بودند. اتحاد شوروی دیگر موجودیت نداشت. و مردم افغانستان بیش از ۱ میلیون کشته، ۳ میلیون معلول، و ۵میلیون آواره داده بودند؛ روی‌هم‌رفته نیمی از کل جمعیت کشور.

در همان زمان، قرار شد با ترک مخاصمه به میانجیگری سازمان ملل قدرت به یک دولت ائتلافی موقت موظف به برگزاری انتخابات منتقل شود. امّا چنین اتفاقی نیفتاد. دولت کابل، در هرج و مرج اغتشاشات غذایی و شورش‌های نظامی عملاً متلاشی شد و چریک‌ها به کابل ریختند و نخستین رژیم اسلامی افغانستان از تاریخ مجزّا و مستقل گردیدن کشور در اواسط قرن ۱۸ را تأسیس کردند.

یکی از رویدادهای کلیدی سقوط دولت، روی آوردن ژنرال عبدالرشید دوستم در آخرین ساعت، به چریک‌ها بود. دوستم، که رسانه‌های آمریکایی قبلاً از او با عنوان «ژنرال کمونیست» یاد می‌کردند، اکنون به «ژنرال سابقاً کمونیست» دگردیسی یافته بود.

مجاهدین پیروز شده و اکنون با خشم تمام به جان یکدیگر افتاده بودند. راکت‌ها و گلوله‌های توپ در کابل بر همه جا می‌بارید. تا ماه اوت دست کم ۱۵۰۰ تن، اکثراً غیر نظامی کشته و مجروح شدند. (تا سال ۱۹۹۴، شمار اجساد جنگ داخلی دوم به ۱۰هزار تن رسید) از میان همه رهبران شورشی هیچ کس به اندازه گلبدین حکمتیار سازش‌ناپذیر و بیش از او خواهان راه حل نظامی نبود.

رابرت نویمن[1]، از سفیران اسبق ایالات متحده در افغانستان، درباره‌ٔ این دوره چنین نظر می‌دهد:

حکمتیار آدم کله شق، افراطی و خیلی خشنی است. دست پرورده پاکستانی‌هاست. بدبختانه، دولت ما به راه پاکستانی‌ها رفت. ما پول و اسلحه می‌دهیم، اما آنها [مقام‌های پاکستانی] خط مشی تعیین می کنند.

حال واشینگتن سخت نگران بود که مبادا حکمتیار به قدرت برسد. عجب آن که بیم داشتند چنانچه از عهده برآید، افراط گرایی نوع مخصوص او گسترده شود و جمهوری‌های سابق شوروی را که نفوس بزرگ مسلمان داشتند، بی‌ثبات گرداند؛ یعنی همان ترسی که یکی از انگیزه‌های اصلی مداخله شوروی در جنگ داخلی بود.

«ژنرال کمونیست»، دوستم سرانجام با نیروهای حکمتیار متفق شد.

سلیمان لایق، شاعر چپ گرا و نظریه پرداز رژیم سرنگون شده که از پشت پنجره‌اش شاهد ریختن مجاهدین به داخل شهر و تصرف ساختمانی پس از ساختمان دیگر بود، راجع به آن‌ها گفت: «آن‌ها هم، بدون استثناء مقاصد بنیادگرایانه دارند و هدفشان اسلامی است. امّا این اسلام، اسلام نیست. یك نوع تئوری ضد تمدن است ـ ضد تمدن مدرن است.»

مجاهدین حتی پیش از تصاحب قدرت، همه گروه‌های غیر مسلمان را ممنوع کرده بودند. اکنون مقررات جدید وضع می‌شد: مصرف الکل در این جمهوری اسلامی منع شد؛ زن‌ها حق نداشتند بی‌حجاب به خیابان بیایند، نقض قواعد جدید، مجازات شلاق، قطع عضو و اعدام در ملأ عام در پی داشت. تازه این‌ها از جانب اسلام گرایان

1. Robert Noumann

«میانه‌رو» بود، نه حکمتیار. در ماه سپتامبر، اولین دار زدن‌ها به موقع اجرا گذاشته شد. سه مرد در حضور ۱۰ هزار تماشاچی هلهله زن حلق آویز شدند. آنان را در پشت درهای بسته محاکمه کرده بودند و هیچ کس نمی‌دانست گناهشان چه بوده است.

در فوریه ۱۹۹۳، گروهی ناشناس مرکز تجارت جهانی را در شهر نیویورك منفجر کردند. اغلب آن‌ها مجاهدین پیشین در افغانستان بودند. بقیه این رزمندگان کهنه کار در قاهره دست به ترورهایی زدند، در بمبئی بمب گذاری کردند، قیام‌های خونین در کوهستان‌های کشمیر ترتیب دادند، و در فیلیپین جنگ چریکی راه انداختند.

پس، این بود قدرت و شکوه «رزمندگان آزادی» پرزیدنت ریگان، رزمندگانی که در سالهای اخیر ضد آمریکایی‌تر هم شدند و در منازعه ۱۹۹۱ـ ۱۹۹۰ خلیج فارس از صدام حسین رهبر عراق پشتیبانی کردند. مسلماً حتی رونالد ریگان و جورج بوش حاضر می‌شد که مصاحبت اصلاح طلبان «کمونیست» نظیر پرزیدنت نورمحمد تره کی، محمد حکیم شهردار یا سلیمان لائق شاعر را بر اینان ترجیح دهند.

امّا اتحاد شوروی خونریزی کرده بود. خونریزی شدید کرده بود. این جنگ برای ایالات متحده جنگی مقدس (جهاد) بود.

۵۴

السالوادور از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۴

حقوق بشر به شیوه واشینگتن

پرزیدنت ریگان گفت که‌ایالات متحده از دولت السالوادور پشتیبانی می کند زیرا آن کشور می کوشد «جلوی رخنهٔ تروریست‌ها به کشورهای آمریکایی و مداخله بیگانگان، و کسانی را که تنها هدفشان السالوادور نیست، بلکه به عقیده من، سراسر آمریکای مرکزی و بعد احتمالاً آمریکای جنوبی، و اطمینان دارم، سرانجام آمریکای شمالی را هدف گرفته‌اند، سد کند.»

روان شناسان در مورد چنین تصوراتی از واقعیت اصطلاحی دارند. آن را شیزوفرنی پارانوئید می نامند.

اگر شورشیان السالوادور، کوچکترین کشور در سراسر آمریکای مرکزی و جنوبی، درگیر چیزی بودند که پرزیدنت ریگان به منزله توطئه تصرف نیمکره غربی تصور می کرد، سایرین آن را انقلابی ناب می انگاشتند.

اگر انگاره دوم را در نظر گیریم، نمی توان تأیید کرد که مردم السالوادور شتابان، با نخستین نیش دردناك ظلم و سرکوب به سوی انقلاب شتافتند یا به علت اشتیاق به

راه‌حل‌های خشونت آمیز دست به اسلحه بردند، یا از «کار در داخل سیستم» سر پیچیدند، یا در تحت تأثیر «محرکین خارجی» قرار گرفتند و یا با هر تفسیر و تعبیر دیگر، بر آنچه نزد سیاست گذاران واشینگتن آن‌همه عزیز بود، شوریدند. زیرا تا آن‌جا که هر کس به یاد می‌آورد، لگام دولت السالوادور در دست این یا آن دیکتاتوری نظامی بوده، و اقتصاد را ۱۴ خانواده مشهور صنعت قهوه کنترل می‌کردند و فقط فوران نارضایی انباشته، گهگاه این نظم دقیق را مختل کَرده بود.

در دسامبر ۱۹۸۰، ریموند بانر[1]، خبرنگار نیویورک تایمز از خوزه ناپلئون دوآرته[2] پرسید: «چرا چریک‌ها به تپه ماهورها زده‌اند.» دوآرته، که تازه رئیس خونتای حاکم شده بود، پاسخی داد که بانر را شگفت‌زده کرد: «۵۰ سال دروغ، ۵۰ سال ستم، ۵۰ سال سرخوردگی. این تاریخ مردمی است که از گرسنگی می‌میرند، و با فلاکت زندگی می‌کنند. ۵۰ سال آزگار قدرت، همه پول‌ها، همه شغل‌ها، تمام آموزش و پرورش، کلیه فرصت‌ها در دست عده‌ای مشخص بوده.»

در دهه‌های پس از شورش مشهور دهقانی سال ۱۹۳۲، که با کشتاری ناجوانمردانه در هم کوبیده شد، یك دولت اصلاح طلب فقط دو بار در صحنه سیاست نمایان شد: ۹ ماه در ۱۹۴۴، سپس بار دیگر در ۱۹۶۰. مورد اول به سبب اعتراضات چندین هزار دانشجوی دانشگاه ملی به محدودیت آزادی‌های مدنی، دولتی مستعجل بود. دولت عکس‌العمل نشان داد و پلیس‌های اعزامی به شیوه‌ای منظم دفاتر، کلاس‌ها، و آزمایشگاه‌ها را داغان کردند، رئیس دانشگاه را کتك زدند، یك کتابدار را کشتند، دانشجویان را با سرنیزه مجروح و به دهها زن و دختر جوان تجاوز کردند. سرانجام، بعد از تجمع دوباره دانشجویان، سربازان سینه به سینه بر روی آن‌ها آتش گشودند.

این واقعه خونین برای گروهی از افسران جزء ارتش نقطه عطفی شد. این عده در ماه اکتبر به قصد انجام اصلاحات بزرگ سیاسی و اجتماعی کودتا کردند، امّا دولت جدید فقط سه ماه دوام آورد و با ضد کودتایی که گمان می‌رود ایالات متحده در آن دست داشت،

---

1. Raymond Bonner
2. José Napoleon Duarte

سرنگون شد. دکتر فابیو کاستیو[1]، از رؤسای پیشین دانشگاه ملی، و عضو دولت ساقط شده، بعدها نزد کنگره آمریکا شهادت داد که در جریان سرنگونی دولت اصلاحات، سفارت آمریکا «مداخله مستقیم» را بی‌درنگ آغاز کرد، و «اعضای مستشاری نظامی ایالات متحده آشکارا دعوت به دسیسه و عصیان را شدت بخشیدند.»

در طی دهه ۱۹۶۰، کارشناسان رنگارنگ آمریکایی با فربه ساختن و تصفیه دستگاه امنیت و ضدشورش السالوادور، در آن کشور به کار مشغول شدند: پلیس، گارد ملی، ارتش، شبکه‌های ارتباطاتی و اطلاعاتی، همکاری با همتایانشان در دیگر کشورهای آمریکای مرکزی... آنچنان که معلوم شد، این‌ها همان نیروها و منابعی بودند که به منظور تحمیل سرکوب دامنه‌دار و مبادرت به جنگ به میدان آورده شدند. سال‌ها بعد، نیویورك تایمز نوشت:

> *از کمك‌های آمریکا به السالوادور برای آموزش پلیس در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ استفاده می‌شد، و بسیاری از افسران ۳ شاخه پلیس بعدها فرماندهان جوخه‌های دست راستی مرگ شدند که ۱۰ هزار تن از مردم را در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ کشتند.*

اگر در دهه ۱۹۶۰، نمی‌شد این دستگاه را به سطح قتل و شکنجه یا ناپدید گشتن معارضان سیاسی در گواتمالا و نقاط دیگر آمریکای لاتین متهم کرد، بیشتر به دلیل میزان اندك مخالفت و ناآرامی خشونت‌آمیز رو در روی آن بود تا احترام افزونتر به حقوق بشر؛ گروه‌های مخالفی که غیر قانونی نبودند، تهدید شمرده نمی‌شدند، و شکم‌های ورم کرده از سوء تغذیه بچه‌های روستایی هم به هیچ وجه خطرناك تلقی نمی‌شد.

در ظاهر هیچ امری به از این نبود که حتی نظامی گرایان درجه‌ای از مشروعیت را پاس می‌داشتند و در دهه ۱۹۶۰ سازمان‌های سیاسی معینی که عموماً از طبقه متوسط شهرنشین بودند اجازه یافتند برای شهرداری‌ها و اداره قانون گذاری نامزدهایی معرفی کنند. اینان آراء خوبی کسب می‌کردند، امّا حسابگری‌های دولت مدام آن‌ها را در قوه قانون گذاری در اقلیت نگه می‌داشت؛ یعنی بدون قدرت واقعی؛ در ۱۹۶۷، دولت

---

1. Fabio Castillo

نخستین اقدام را برای انتخابات رقابتی ریاست جمهوری از ۱۹۳۱ به بعد، انجام داد. دولت پس از اعلام پیروزی حزب خود، پی. سی. ان (P.C.N)، به سرعت یکی از احزاب رقیب، یعنی پار[1] را به بهانه حمایت این حزب از اصول «مغایر با قانون اساسی» ممنوع کرد. به گفته سخنگوی پار، این «اصول» عبارت بود از پشتیبانی از اصلاحات ارضی. منبع دیگری گزارش می‌دهد که این حزب «به اتهام اعتقاد به ایدئولوژی‌های کمونیستی» منحل شد، که کاملاً در چارچوب قواعد دولتی جای می‌گرفت و حتی شاید عین همان برنامه‌ها بود.

یك ائتلاف چپ مرکز با نام اختصاری یو. ان. او (U.N.O)، بلامانع، تشکیل شد و خوزه ناپلئون دوآرته دموکرات مسیحی را کاندیدای خود برای ریاست جمهوری ۱۹۷۲ معرفی کرد. هر چند که ائتلاف با خشونت علیه کاندیداها و فعالان خود، از جمله قتل یکی از یاران دوآرته، و خرابکاری در برنامه‌های رادیوئی ائتلاف مواجه بود، با امیدواری فراوان به روز انتخابات رسید. دو روز پس از رأی گیری، هیأت مرکزی انتخابات که نخست پیروزی پی. سی. ان را اعلام کرده بود، با اعلام این که شمارش دوباره آراء حاکی از موفقیت یو. ان. او است، همگان را شگفت‌زده کرد. دولت به سرعت دو روز سکوت خبری در پیش گرفت و در این مدت چیزی دربارهٔ نتایج انتخابات شنیده نشد. در روز سوم، هیأت انتخاباتی اعلام کرد که بالاخره برندهٔ انتخابات همان پی. سی. ان است.

در انتخابات ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶ مجلس، و بار دیگر در ۱۹۷۷، در انتخابات ریاست جمهوری، دولت همین شمارش خلاقه را توأم با ایذاء فیزیکی نامزدها، رأی‌دهندگان، و ناظران رأی گیری به کار بست تا استمرار خود در منصب قدرت را تضمین کند.

به دنبال انتخابات ۱۹۷۷ انبوهی از تظاهرکنندگان علیه تقلب انتخاباتی به اعتراض برخاستند، نیروهای امنیتی دولت آن‌ها را محاصره و به سمتشان شلیك کردند. نتیجهٔ این واقعه حمام خون با صدها کشته بود. بلافاصله بعد از آن، رهبران «یو. ان. او» تبعید و اعضای حزب دستگیر، شکنجه و کشته شدند. رئیس جمهور، سرهنگ آرتورو مولینا[2] این اعتراض‌ها را به تحریك «کمونیست‌های اجنبی» نسبت داد. پاسخ او به اتهام

1. Par 2. Arturo Molina

تقلبات انتخاباتی این بود که «فقط خدا بی عیب و نقص است».

خشونت دولتی از این نوع در دهۀ ۱۹۶۰ به ندرت روی می داد، امّا در دهۀ ۱۹۷۰ که السالوادوری ها بیش از پیش از حصول اصلاحات اجتماعی به وسیلۀ انتخابات، نومید و به وسایلی دیگر متوسل شدند، خشونت دولت هم متداول تر شد. در حالی که عده‌ای اعتراضات خود را به تظاهرات مبارزه جویانه، اعتصابات و اشغال مکان‌ها محدود می کردند، شماری افزاینده از مردم به جنگ چریکی شهری، از قبیل ترور افرادی که قطعات دستگاه سرکوب تلقی می شدند، بمب گذاری، آدم‌ربایی، و باج گیری روی آوردند. دولت و گروه‌های گوش به زنگ شبه نظامی دست‌راستی آن ـ نوع مدرن خودنامیدۀ «جوخه‌های مرگ» ـ با مبارزه‌ای که حول رهبران اتحادیه‌ها، سازمان‌های روستایی و احزاب، همچنین کشیش‌ها و خدمۀ بی جیره و مواجب مذهبی شکل گرفت، دست به مقابله زدند.

شعار يك جوخۀ مرگ این بود: «اگر وطن‌پرستی، يك كشيش را بكش». کشیش‌ها متهم شدند که به روستاییان خرابکاری می آموزند. سیا و ارتش آمریکا در ایجاد تشکیلات دستگاه‌های امنیتی، که جوخه‌های مرگ از آن برخاستند، نقش اساسی بازی کردند. برنامه‌های تعقیب و مراقبت سیا مرتباً به‌این دستگاه امنیتی اطلاعاتی دربارۀ محل اختفای افراد مختلفی می رساند که قربانی جوخه‌های مرگ می شدند.

در اکتبر ۱۹۷۹، تلگرام عده‌ای از افسران جوان، که از کشتارهای مکرر ارتش مشمئز شده و آرزومند اعادۀ «نام‌نيك» ارتش بودند، سبب برکناری ژنرال کارلوس رومرو از ریاست جمهوری و تصرف قدرت در کودتایی بدون خونریزی شد. به عده‌ای از شخصیت‌های برجستۀ غیرنظامی در حکومت جدید مناصبی داده شد و آن‌ها يك برنامۀ مؤثر اصلاحات ارائه کردند. امّا نمی‌بایست چنین شود. افسران جوان و بی تجربه به آسانی در تحت تأثیر افسران سالمندتر و محافظه کار و فشارهای ایالات متحده قرار گرفتند تا برخی از مردان مشخص ارتش را در مناصب کلیدی بگمارند. اعضای غیرنظامی دولت از اِعمال کنترل بر نیروهای نظامی درماندند و فقط به صورت نمای ظاهری اصلاح طلبی باقی ماندند.

واشینگتن به‌این دلیل با برکناری رومروی سنگدل موافقت کرد که فقط سه ماه

قبل از آن ساندینیست‌ها دیکتاتوری سوموزا را در نیکاراگوئه سرنگون کرده بودند و دولت کارتر مایل نبود یك موکل دیگر خود را در آمریکای مرکزی در زمانی کوتاه از دست بدهد، امّا می‌بایست سرعت این فراگرد را در حیطه‌ای قابل کنترل، کند کرد.

در این حین، نیروهای امنیتی به هیچ روی از تیراندازی به سوی جمعیت ابا نمی کردند: شمار کشتگان در نخستین ماه حکومت دولت «اصلاح طلب» بیشتر از تعداد مقتولان ۹ ماه اول سال بود. در ژانویهٔ ۱۹۸۰، تقریباً تمامی اعضای غیرنظامی به سبب انزجار از دولتی مثل همیشه، استعفا کرده بودند. این تجربه همان چیزی بود که طاقت بسیاری از میانه‌روها و لیبرال‌ها، و همچنین اعضای حزب کمونیست السالوادور را، که هنوز به امید اصلاحات مسالمت‌آمیز دل‌خوش کرده بودند، طاق کرد. حزب کمونیست از دولت جدید حمایت کرده و حتی وزیر کار دولت عضو این حزب بود، «زیرا ما معتقدیم که [این دولت] به وعده‌های خود در مورد امکان دموکراتیزه کردن کشور، عمل خواهد کرد.»

یکی از غیرنظامیان، سالوادور سامایوا[1]، وزیر آموزش، جلوی دوربین تلویزیون استعفای خود و عضویتش در یك گروه چریکی را اعلام داشت. آن‌هایی هم که هنوز در خواب و خیال بودند، با صدای طبل تروریسم به زودی بیدار شدند. نخست در ۲۲ ژانویه هواپیماهای سم‌پاش روی تظاهرکنندگانی که ائتلافی از سازمان‌های مردمی ترتیب داده بودند، در مسیر راه‌پیمایی آن‌ها «د. د. ت» پاشیدند، سپس، وقتی که تظاهرکنندگان به میدان مرکزی سان‌سالوادور [پایتخت. م] رسیدند، تك تیراندازان از بالای ساختمان‌های دولتی تیراندازی کردند، که به قتل ۲۱ تن و جراحت شدید ۱۲۰ نفر منجر شد؛ که گویا برخی از این تلفات نتیجه تیراندازی بی‌حساب و کتاب متقابل تظاهرکنندگان بود. در روز ۱۷ مارس، یك اعتصاب عمومی با خشونت تلافی‌جویانه رویارو شد ـ تنها در پایتخت ۵۴ تن کشته شدند.

یك هفته بعد، اسکار رومرو، اسقف اعظم سان‌سالوادور، منتقد صریح‌اللهجه نقض حقوق بشر از طرف دولت، که از پرزیدنت کارتر «مانند یك مسیحی از مسیحی

---

1. Salvador Samayoa

دیگر» خواسته بود دادن کمك نظامی به دولت السالوادور را قطع کند، ترور شد. او در آخرین وعظ خود نیروهای امنیتی را بااین کلمات مخاطب قرار داد: «به شما التماس می‌کنم، از شما تمنا می‌کنم، به شما دستور می‌دهم به نام خدا: دست از سرکوبی بردارید.» روز بعد، او یازدهمین کشیش کشته شده در السالوادور، در ظرف ۳ سال شد.

در مراسم تشییع اسقف اعظم شهید ـ که سال قبل نامزد دریافت جایزه صلح نوبل شده بود و ۲۳ عضو مجلس نمایندگان ایالات متحده جزو تعیین کنندگان کاندیداتوری او بودند ـ در میان سوگواران در میدان بمبی منفجر شد و به دنبال آن صدای شلیك گلوله تفنگ‌های خودکار، همه از کاخ ملی، و بعضاً از ساختمان‌های اداری اطراف میدان، درست مثل جشن ژانویه، بلند شد و دست کم ۴۰ تن کشته و صدها تن مجروح شدند.

دوآرته رئیس جونتا کوشید گناه کشتار مراسم تشییع را به گردن چپ‌ها بیندازد. مبنای ادعای او حرف پوچ بود ولاغیر، زیرا همه شاهدان عینی گفتند که بمب و گلوله از کاخ ملی و سایر عمارات دولتی پرتاب می‌شد. بیانیه‌ای که ۸ اسقف و ۱۶ زائر خارجی کلیسا صادر کردند، روایت دولت را تکذیب کرد.

بعد از گذشت ۷ سال، دوآرته که در ۱۹۸۴ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، سرگرد سابق ارتش، دائو بویسون[1]، رهبر برجسته جناح راست را به صدور دستور قتل رومرو متهم کرد. اگرچه همگان از پیش برهمین باور بودند، اعلام رسمی اتهام در السالوادور و ایالات متحده آشوبی به‌پا کرد. معلوم شد که سیا حداقل یك سال بعد از ترور، عامل اصلی را می‌شناخته است. (باید متذکر شد که دائوبویسون به ۳ خبرنگار اروپایی گفته بود: شما آلمانی‌ها خیلی با هوشید. شما می‌دانستید که یهودی‌ها مسئول اشاعه کمونیسم‌اند، و کشتن آن‌ها را شروع کردید.) این افسر پیشین اطلاعاتی تعلیم دیده در ایالات متحده به دلیل مصونیتش به سبب معاونت او در مجمع ملی، هرگز دستگیر نشد. وی در سال ۱۹۹۲ فوت شد.

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۸۰، دولت، با تشویق و تشجیع آمریکا، برنامه اصلاحات ارضی، شرط لازم تحولات اجتماعی در السالوادور را به موقع اجرا گذاشت.

---

1. D' Aubuisson

محتوای کلیدی برنامه-زارعان اجاره‌دار مالك زمین‌های زیر کشت خودشان می‌شدند- شبیه برنامه‌هایی بود که ایالات متحده در برخی دیگر از کشورهای جهان سوم از دهه ۱۹۵۰ به بعد، و به همان دلیل منادی اجرای آن بود: تاکتیکی ضد شورش-سرقت کارد بُرّنده چریك‌ها؛ و در خور جلوه‌دادن دولت‌های دریافت کننده کمك‌های نظامی ایالات متحده در نظر کنگره و جهانیان. در یك تذکاریه آژانس توسعه بین‌المللی (A.I.D) در اواسط ۱۹۸۰، در تفسیر واکنش در السالوادور به برنامه «زمین برای زارع»، چنین آمده است:

عده‌ای بسیار براین عقیده‌اند که [این برنامه. م] «نمادین» و «آرایش ظاهری» است که به منظور خوب جلوه کردن نزد بعضی سیاستمداران آمریکایی ارائه شده است، نه ضرورتاً به علت سودمندی یا اهمیت آن در گستره السالوادور.

واکنش نخبگان کشاورزی السالوادور قابل پیش‌بینی بود. آن‌ها هزاران روستایی را از قطعات کوچك زمین‌ها بیرون راندند تا از تعلق گرفتن اراضی به آنان جلوگیری کنند. تازه از این بدتر هم بود... شهادت یك تکنیسین مؤسسه انتقال اراضی السالوادور، که برای نظارت براجرای برنامه تأسیس شده بود:

سربازها آمدند و به کارگرها گفتند که دیگر زمین ملك خود آن‌هاست. می‌توانند رئیسشان را خودشان انتخاب کنند و آنجا رابگردانند. صبح روز بعد سربازها برگشتند و من دیدم که همهٔ رؤسای انتخابی را به ضرب گلوله کشتند.

این مورد، استثنا نبود. خورخه آلبرتو، معاون وزیر کشاورزی طی استعفانامه‌اش در مارس ۱۹۸۰، اعلام کرد که «در اولین روزهای اصلاحات-به عنوان مثال-۵ مدیر و ۲ رئیس سازمان‌های تعاونی ترور شدند و من اطلاع دارم که قرار است این عمل سرکوب‌گرانه ادامه و افزایش پیدا کند.»

کارل مارکس نوشت که «زور، قابلهٔ هر جامعهٔ قدیمیِ آبستن جامعهٔ جدید است.» اکنون دیگر انقلاب تنها رقم باقی‌مانده در سررسید سیاسی اوپوزیسیون بود، که هرگز قبلاً تااین حد متحد نشده بود-اتحادی که بیشتر به واسطهٔ دشمن مشترك ایجاد شد، تاایدئولوژی مشترك، امّا در نظر عده‌ای بسیار این کثرت گرایی نقطهٔ قوت محسوب می‌شد، نه نقطهٔ ضعف. حال چپ گرایان دوش‌به‌دوش دموکرات مسیحیان (سابق)، که

اندك زمانی پیش، آن‌ها را به نوکری امپریالیسم آمریکا متهم می کردند، مشغول نبرد می‌شدند.

اگر پایبندی پرهیاهوی جیمی کارتر به حقوق بشر جدی می‌بود، پیداست که دولت او گزینه‌ای جز جانبداری از اوپوزیسیون السالوادور، یا حداقل عدم مداخلهٔ کامل در این نبرد نمی‌داشت. لیکن، دولت کارتر، فقط با نیم نگاهی گهگاهی به اصول اعلام شدهٔ خود، حمایت نظامی از دولت السالوادور را ادامه داد. کارتر چند روز پیش از پایان ریاستش در ژانویهٔ ۱۹۸۱، دستور ۱۰ میلیون دلار کمك نظامی و اعزام مستشاران آمریکایی به السالوادور را صادر کرد؛ اقدامی که به گفتهٔ یك ناظر، مشخصهٔ آخرین رعشهٔ دستگاه سیاست خارجی پرزیدنت کارتر برای طفره رفتن از اتهام مسئولیت [نرمش بیش از حد] در مقابله با شورشیان السالوادور» بود. (دو سال بعد، کارتر شهروند عادی، اظهار داشت: «فکر می کنم دولت السالوادور در حال حاضر یکی از خون‌آشام‌ترین رژیم‌های نیمکره [غربی. م] باشد.»

دولت ریگان، که «حقوق بشر» در نظرش اصطلاحی ظن برانگیز و ابداع چپ گرایان بود، ترسی از خوردن برچسب نرمش بیش از حد نداشت. برداشت این دولت از آن منازعه ۳ لایه بود: (الف) تشدید حاد، چه کمی و چه کیفی، در درگیری نظامی آمریکا در السالوادور؛ (ب) تبلیغات روابط عمومی به قصد دادن چهره‌ای انسانی به جونتای نظامی؛ (پ) اتخاذ روش هماهنگ در مدیریت اخبار به منظور متقاعد ساختن افکار عمومی آمریکا و جهان مبنی بر این که اوپوزیسیون السالوادور مورد قانونی و مشروع برای انقلاب ندارد؛ که بدین معنا بود که بگوئیم هر چه در طی دو دهه، در واقع نیم قرن گذشته، بر سر مردم السالوادور آمده بود، هیچ ارتباطی با قیام آن‌ها نداشته است ـ معلوم شد که این قیام از «تروریست‌های دست چپی» (لاقید و بی‌شعور) به تحریك اتحاد شوروی، نیکاراگوئه و کوبا، الهام می گیرد. باز هم این اهریمن‌های سرخ دست اندر کار بودند.

تشدید اقدامات نظامی

خلاف هشدار بسیاری از منتقدان چپ و مرکز، السالوادور به شن روان ویتنامی

دیگر برای ایالات متحده مبدل نشد. امّا برای مردم السالوادور این جنگ و نتایج آن به همان صورتی در آمد که ویتنامی‌ها از سر گذرانده بودند و به همان دلیل: پشتیبانی آمریکا از یك رژیم -رژیمی منفورتر از ویتنام- که اگر به حال خود رها می‌شد، با حقارت فرو می‌ریخت. دولت، به رغم برتری خورد کنندهٔ توان نظامی، فقط قادر بود چریك‌ها را در حالت پات نگهدارد.

میزان کمك نظامی آمریکا به السالوادور از ۱۹۸۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰، فقط در سخت‌افزار، به میلیاردها دلار بالغ شد. مطبوعات عموماً از شش میلیارد دلار سخن می‌گویند، امّا رقم واقعی هرگز دانسته نخواهد شد. کمیسیون کنترل اسلحه و سیاست خارجی، از گروه‌های دو حزبی کنگرهٔ حکومت ریگان را در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ به دادن «اطلاعات ناقص، گمراه کننده و بعضاً دروغ» دربارهٔ کمك به السالوادور، متهم کرد. دولت پاسخ داد که این کمیسیون قسمت اعظم کمك نظامی را به حساب کمك به «توسعه» گذاشته، و هزینهٔ واقعی سخت‌افزاری را حتی هنگامی که به درستی در ردهٔ کمك‌نظامی آورده، زیر قیمت برآورد کرده است.

مخارج آموزش هزاران پرسنل نظامی السالوادور در ایالات‌متحده، ناحیهٔ کانال پاناما، در خود السالوادور، تعلیمات اضافی در سال‌های پیشین به وسیلهٔ آرژانتین، شیلی و اوروگوئه به نیابت از سوی ایالات متحده، و کمك‌های نظامی معتنابه از طریق اسرائیل، از روشهای انحرافی ایالات متحده در نقاط دیگر آمریکای مرکزی را هم باید بر هزینه‌های بالا افزود.

یکی دیگر از نتایج گویای پیش‌بینی انبوه اسلحه و آموزش، و پول برای پرداخت حقوق بالاتر، گسترش اندازهٔ نیروهای مسلح و سایر سرویس‌های امنیتی السالوادور بود. تنها ارتش این کشور، از حدود تخمیناً ۵ تا ۱۲ هزار نفر در ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۳ به ۲۲ هزار تن، به اضافهٔ ۱۱ هزار نیروی امنیت غیرنظامی جستن کرد؛ ۳ سال بعد، کل این نیروها به ۵۳ هزار نفر بالغ شد. تجهیزات در دسترس آنان هم جریان پایان‌ناپذیر داشت؛ مثلاً در ژانویهٔ ۱۹۸۲، شورشیان ۱۶ تا ۱۸ هواپیما را در حمله به فرودگاه منهدم کردند، امّا ایالات متحده در ظرف یك هفته ۲۸ فروند هواپیمای جدید را جایگزین آن‌ها کرد.

قسمتی از نیروی هوایی مورد دسترس دولت، هواپیماهای شناسایی ایالات

متحده مجهز به وسایل پیشرفته ردیابی بود که می توانست پیش و پس از عملیات رزمی راجع به تحرکات چریك‌ها اطلاعات تقریباً آنی ارائه و هدف‌های بمباران را تعیین کند، چریك‌ها نه نیروی هوایی داشتند و نه پدافند عملی هوائی تا سال ۱۹۹۰ که نخستین بار از یك موشك زمین به هوای ساخت شوروی استفاده کردند.

قابل پیش‌بینی است که بمباران، گلوله‌باران و ناپالم افکنی، جان بسیار بیشتری از غیرنظامیان می گرفت تا از چریك‌ها، که اجتناب از حملات را بهتر آموخته بودند؛ در این جریان خانه‌های بی‌شمار با خاك یکسان شد، دهکده‌ها ویران گشتند و ملتی آواره به‌وجود آمد. تلفات غیرنظامی در حملات هوایی و زمینی، الزاماً اتفاقی نبود، چنان که گزارش‌های مربوط به بسیاری از کشتارها، این موضوع را روشن می کند. یکی از قواعد اساسی ضدشورش این است: هواداران را بکش تا پیروز شوی.

حضور نظامی ایالات متحده در السالوادور رسماً به عده‌ای مستشار محدود می‌شد. امّا در عمل، ارتش و پرسنل سیا از همان اوایل ۱۹۸۰ نقشی فعالانه‌تر و مستمر ایفا می کردند. در حدود ۲۰ آمریکایی به هنگام پروازهای شناسایی یا مأموریت برفراز رزمگاه‌ها، به علت سقوط هواپیما و هلیکوپتر کشته شدند. از این گذشته، برنامه آمریکایی آموزش خلبانان السالوادوری، بمب‌اندازها و توپچی های آن دولت، می توانست به آسانی، مشارکت مستقیم مستشاران در این عملیات را ضمن همراهی با شاگردانشان پنهان کند.

از نقش نبردهای زمینی ایالات متحده نیز دلایل قابل توجهی پیدا شد. از مشاهده آمریکایی‌های مسلح در نواحی جنگی گزارش‌های متعدد می‌رسید، از جمله گزارش خبرهای سی. بی. اس از «نبرد دوش به دوش» مستشاران ایالات متحده و سربازان دولتی، و گزارش‌های مربوط به کشته شدن آمریکایی‌های دیگر، که بعضاً از سربازان مزدور بودند. دامنه مشارکت مزدوران آمریکایی درگیر در السالوادور دانسته نیست، امّا لارنس بیلی[1]، تفنگدار دریایی سابق گفته است که خود او جزو ۴۰ سرباز سرنوشت بوده که از خانواده‌های ثروتمند السالوادوری مقیم میامی پول می گرفتند تا از تصاحب کشتزارهایشان به وسیله شورشیان جلوگیری کنند.

---

1. Lawernce Bailey

در جریان استماعات کنگره راجع به ایران ـ کنترا، در ۱۹۸۷، افشا شد که حداقل تا سال ۱۹۸۵، پرسنل شبه نظامی سیا مشغول سازماندهی و هدایت یك واحد ویژه السالوادوری در نواحی جنگ زده به منظور ردگیری چریك‌ها و فراخواندن هواپیماهای تهاجمی بودند.

این افشاگری‌های منفصل، حاکی از درگیری مکرر، اگر نگوئیم مداوم، آمریکا در این رزم جاری بود. در سپتامبر ۱۹۸۸ یك فقره خبر دیگر مربوط به مستشاران نظامی ایالات متحده منتشر شد، دایر بر گیر افتادن مستشاران در نبرد توپخانه بین نیروهای ارتش السالوادور با چریك‌ها، که طی آن آمریکایی‌ها در «دفاع از خود» به سوی شورشیان آتش گشودند.

میزان کنترل کلی عملیات نظامی به وسیله ایالات متحده را شاید بتوان از تکه‌ای مصاحبه مجله پلی بوی[1] با پرزیدنت دوآرته، یکی از معدود رهبران دموکرات مسیحی ایام گذشته که هنوز در داخل دولت کار می‌کرد، در سال ۱۹۸۴، درك کرد.

پلی‌بوی: آیا مستشاران نظامی آمریکا به شما روش پیش‌برد جنگ را هم می‌گویند؟

دوآرته: مسأله این است نه؟ ریشه این مسأله آن جاست که آمریکایی‌ها با چنان شرایطی به ما کمك می‌کنند، که استفاده از آن‌ها واقعاً به تصمیم خودشان بستگی دارد، نه به ما. تصمیم به خرید تعداد هواپیماها یا هلیکوپترها، تعداد پوتین‌ها و تعیین اولویت‌های ما ـ تمامش... و هر پول که آن جا خرج می‌شود. ما هرگز حتی یك پنی از آن را نمی‌بینیم، چون پول هر چیزی که به این جا می‌رسد، قبلاً پرداخت شده است.

در حلول قبلی روح دوآرته در مقام مخالف دولت، نظر او نسبت به یانکی‌ها از این هم تندتر بود. او در سال ۱۹۶۹ گفته بود که سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین، طوری طراحی شده است که «کشورهای ایبرو آمریکائی[2] در شرایط وابستگی مستقیم به

---

1. Playboy

۲. کشورهایی که زبان رسمی آنها اسپانیایی یا پرتغالی [مجموعاً از شبه جزیرهٔ ایبری] است. م

تصمیمات بین‌المللی سیاسی دارای بهترین منافع برای ایالات متحده، چه در این نیمکره و چه در سطوح جهانی، نگهداشته شوند.» بنابراین [آمریکایی‌های شمالی] برای ما موعظه دموکراسی می‌کنند، در حالی که همه جا پشتیبان دیکتاتوری هستند.

لیکن، چنین می‌نماید که ایدئولوژی دوآرته کالایی انعطاف‌پذیر و قابل بازاریابی بوده است. او در برهه‌ای از سال ۱۹۷۰، شاید هم زودتر، مخفیانه مشغول دادن اطلاعات به سیا شد.

چهره‌ای انسانی

روز ۲۸ ژانویه ۱۹۸۲، پرزیدنت ریگان نزد کنگره تصدیق کرد که دولت السالوادور «مساعی منظم و معناداری برای کاربست حقوق بشر مورد اتفاق بین‌المللی انجام می‌دهد.» و این دولت «در حال حصول کنترل قابل توجه بر کلیه عناصر نیروهای مسلح خود است، تا بدین ترتیب به شکنجه و قتل شهروندان السالوادور از طرف این نیروها خاتمه دهد.» این زبان همان بود که کنگره بر دولت تحمیل کرد تا جریان اسلحه و اعزام پرسنل آمریکایی بتواند ادامه پیدا کند.

دو روز پیش از آن مطبوعات آمریکایی و خارجی نوشته بودند که چگونه قوای دولتی به کشتار اهالی روستای ال موزوته[1] در ماه دسامبر دست زده بودند. گفته می‌شد که بین ۷۰۰ تا یك هزار نفر، که اکثراً سالخوردگان، زنان و کودکان بودند، به قتل رسیدند. هنگامی که سرانجام در سال ۱۹۹۳، گزارش طولانی و تفصیلی این واقعه چاپ شد، بیش از پیش آشکار گردید که این رویداد یکی از چندش‌آورترین و ددمنشانه‌ترین کشتارهای قرن بیستم به وسیله سربازان نیروی زمینی رویارو با قربانیان ایشان بوده است ـ مردم را با تبر تکه تکه کرده بودند، بسیاری را گردن زده بودند، بچه‌ای را به هوا انداخته و با سر نیزه گرفته بودند، به همه دختران جوان تجاوز کرده و بعد آن‌ها را کشته بودند... افسری بر سر یك سرباز بی‌رغبت فریاد کشید: «اگر الآن آن‌ها [بچه‌ها] را نکشیم، همین که بزرگ شدند، چریك می‌شوند»... کمونیسم ستیزی در اوج.

---

1. El Mozote

این قتل عام هم بلافاصله و هم بعداً، با تکذیب و لاپوشانی وزارت خارجه و همدستی دامنه‌دار مطبوعات روبه‌رو شد. دفاع وزارت خارجه از موضع خود نزد یک کمیته کنگره اعضای این کمیته را به وضوح خرسند نساخت، حتی با آنکه نمایندگان کنگره هنوز از کل ماجرا آگاه نبودند.

دو روز پس از تصدیق رئیس جمهور جهانیان دریافتند که سربازان السالوادور چگونه ۲۰ تن را نیمه شب از رختخواب بیرون کشیدند، شکنجه کردند، کشتند، و ضمناً برای تجاوز به عنف به چندین دختر نوجوان فرصت پیدا کردند.

قبلاً در همان ماه، نیویورک تایمز با یک فراری ارتش السالوادور مصاحبه‌ای داشت که وی طی آن کلاسی را توصیف کرد که در آن کلاس روش‌های شکنجه روی زندانیان کم سن و سال نشان داده می‌شد. او گفت که ۸ مستشار نظامی ایالات متحده، ظاهراً از کلاه‌سبزها، حضور داشتند.

یک افسر السالوادوری به استخدام شدگان گفت که تماشای شکنجه «از شما مرد می‌سازد»، و افزود که باید «نسبت به هیچ کسی احساس ترحم نکنید»، و فقط «از دشمنان کشورمان احساس نفرت داشته باشید».

یک السالوادوری دیگر، از اعضای سابق گارد ملی، بعدها شهادت داد: «من عضو یک جوخهٔ ۱۲ نفری بودم. ما اوقاتمان را وقف شکنجه، پیدا کردن کسانی که به ما می‌گفتند چریک هستند، می‌کردیم. من ۹ ماه در پاناما به وسیله ایالات متحده [به نحو نامحسوس] آموزش جنگ ضدچریکی دیدم. ما به طور پاره وقت راجع به شکنجه تعلیم می‌گرفتیم».

افسران گارد ملی نیز در ایالات متحده آموزش می‌دیدند. در ماه اوت ۱۹۸۶، تلویزیون سی. بی. اس گزارش کرد سه افسر ارشد گارد ملی که با جوخه‌های مرگ دست راستی ارتباط داشتند در آکادمی پلیس فونیکس تعلیم می‌دیدند.

در سال ۱۹۸۴، عفو بین‌الملل گزارش داد که خبرهای زیر را دریافت کرده است:

در گزارش های پیاپی و اغلب روزانه مشخص می‌شود که یکان‌های منظم امنیتی ونظامی السالوادور مسئول شکنجه «ناپدیدشدن» و قتل غیرنظامیان غیرمبارز از

همه بخش‌های جامعهٔ السالوادور هستند... ظن می‌رود که عده‌ای از بیماران را از بستر یا اتاق‌های عمل برده، شکنجه داده و کشته‌اند... انواع شکنجه‌ها، به گفته کسانی که از دستگیری و بازجویی جان به در برده‌اند، شامل ضرب و جرح، آزار و ایذاء جنسی، روانگردان‌های شیمیایی، اعدام دروغی و سوزاندن بدن با جوهر گوگرد می‌شود.

در پرتو آنچه در بالا آمد، و گزارش‌های مشابه متعدد، می‌توان تصور کرد که دولت ریگان به یقین در دور زدن تردید کنگره برای ادامه کمك نظامی به دولت السالوادور، خلاقیت نشان داده است. از همین رو این دولت در مارس ۱۹۸۴ درخواست کمك نظامی اضافی کرد تا ایالات متحده بتواند برای گرسنگان آفریقایی خواربار بفرستد. (چند روز بعد، درخواستی هم برای حمایت از کنتراها به لایحه خود افزود تا هزینه سوخت اضطراری فقرا در قسمت‌هایی از ایالات متحده که زمستانی سخت را می‌گذرانند، تأمین شود.)

رقم اعدام‌های جوخه‌های مرگ... کشتارهای ارتش... لژیون مفقود شدگان... به دهها هزار بالغ می‌شد. و بعید نیست که جوخه‌های اعدام دست به سوی ایالات متحده دراز کرده باشند. شماری از السالوادوری‌های مقیم لس آنجلس و آمریکایی‌هایی که با پناهندگان همکاری یا فعالانه با کمك نظامی ایالات متحده به السالوادور مخالفت می‌کردند، در سال ۱۹۸۷ تهدید به مرگ شدند. عالی جناب لوئیس اولیوارس، کشیش کاتولیك که کلیسای او جزئی از جنبش «مأمن» بود، نامه‌ای حاوی حروف «E.M» دریافت کرد، که غالباً روی در و دیوار اشخاص مدنظر در السالوادور دیده می‌شد. این حروف، اختصاری اسکوادرون موئرتو[1] [جوخه مرگ] بود.

در ژوئیه ۱۹۸۷، زنی اهل السالوادور، به نام یانیرا کوریا[2] که نامه‌ها و تلفن‌های تهدیدآمیز دریافت کرده بود، بیرون دفتر کمیته همبستگی با مردم السالوادور (C.I.S.P.E.S) در لس آنجلس ربوده شد. دو مرد، که به گفته این زن، لهجه السالوادوری داشتند، با تهدید چاقو او را به داخل وانتی بردند، درباره فعالیت‌های سیاسی و همکارانش از او بازجویی کردند، دستهایش را با چاقو بریدند، انگشتانش را با سیگار سوزاندند، با

---

1. Escuadron Muerto
2. Yanira Corea

چوب به آزار جنسی‌اش پرداختند سپس به او تجاوز کردند. یك ماه پیش از آن، این زن و پسر ۳ ساله‌اش به دشواری از آدم‌ربایی جسته بودند. اتومبیل‌های فعالان دیگر را هم خورد و یا تخریب می‌کردند.

در دولت ریگان، سال‌ها، اف. بی. آی راجع به کمیتهٔ همبستگی تحقیق و تفحص سراسری می‌کرد. در طی این دوره، به برخی از دفاتر این تشکیلات دستبرد زده می‌شد، امّا غیر از پرونده‌ها چیزی به سرقت نمی‌رفت. در یك دورنگار اف. بی. آی که بعداً منتشر شد، آمده بود: «در این موقع طرح نقشه‌ای برای حمله به کمیتهٔ همبستگی با مردم السالوادور واجب است...».

در دههٔ ۱۹۸۰، بعضی روزها مقام‌های واشینگتن به دولت السالوادور هشدار می‌دادند که باید رفتار خود در حقوق بشر را بهبود بخشد، و یا به کنگره می‌گفتند که‌این پیشینه بهتر شده است، یا به جهانیان می‌گفتند که اگر نفوذ آمریکا در میان نبود، این سابقه چقدر بدتر می‌بود. در اغلب روزهای دیگر ایالات متحده به تقویت همهٔ اجزای نیروهای نظامی و شبه نظامی مسئول قساوت‌ها ادامه می‌داد. در ۱۹۸۴، سرهنگ روبرتو یولالیو سانتی‌بانز[1] از صاحب منصبان سابق ارتش السالوادور، که در بالاترین سطح پلیس امنیتی خدمت کرده بود، در مصاحبه با نیویورك تایمز - برای کسانی که شاید هنوز دچار تردید بودند - تأیید کرد که شبکهٔ جوخه‌های مرگ را مقام‌های رهبری السالوادور شکل داده‌اند و هنوز هم آن‌ها را هدایت می‌کنند. وی در ضمن فاش نمود که سرهنگ نیکلاس کارانتزا[2]، یکی از این مقام‌ها و رئیس پلیس خزانه‌داری، «که همیشه به عنوان یکی از بی‌انضباط‌ترین و بی‌رحم‌ترین نیروهای امنیتی تلقی می‌شد»، در شش سال گذشته، سالانه ۹۰ هزار دلار از سیا پول می‌گرفت. اگر چه دولت ریگان، خود بعضی از اعضای پلیس خزانه‌داری را با جوخه‌های مرگ مرتبط می‌دانست، ایالات متحده همچنان به تعلیم و تجهیز آن‌ها ادامه می‌داد. دان کوایل[3] معاون رئیس‌جمهور در دیدار فوریه ۱۹۸۹ از

---

1. Roberto Eulalio Santibanez
2. Nicolas Carranza
3. Dan Quayle

سان‌سالوادور، به فرماندهان ارتش گفت که به آدم‌کشی‌های جوخه‌های مرگ، و نقض حقوق بشر منتسب به ارتش باید پایان داده شود. ده روز بعد، گردان آتلاکاتل ـ که تعلیم دیدهٔ ایالات متحده و اعتقاد بر این بود که آمریکا یك آموزش دهندهٔ ثابت مأمور آن کرده است ـ به بیمارستان صحرایی چریك‌ها حمله برد و دست کم ده تن از جمله ۵ بیمار، یك پزشك و یك پرستار را کشت و قبل از اعدام دو قربانی زن، به آن‌ها تجاوز کرد. منابع نزدیك به ارتش سالوادور بعدها گفتند که اخطار کوایل جدی گرفته نشد، بلکه آن را حرف‌های توخالی ایالات متحده برای کنگره و افکار عمومی آمریکا تلقی کردند.

در اکتبر ۱۹۸۹، سزار ویلمن خویا مارتینز[1] فرمانده پیشین تکاوران ارتش، در مصاحبه‌ای با اخبار شامگاهی سی. بی. اس، اذعان کرد که خود او و افراد دیگر در یگان وی ـ بخش اطلاعات تیپ یکم ارتش ـ به منزله یك جوخهٔ مرگ سری عمل می‌کردند، که دو مستشار نظامی آمریکایی وابسته به این یگان از ترورها آگاهی داشتند، هر چند از گوش کردن به جزئیات خودداری می‌ورزیدند؛ این مستشارها به واحد او پول می‌دادند که از آن برای داشتن دو خودروی شخصی مورد بهره‌برداری در عملیات جوخهٔ مرگ و یك خانهٔ امن که پایگاه مخفی عملیات و نگهداری اسلحه بود، استفاده می‌شد. خویا مارتینز در مصاحبه‌های بعدی با مطبوعات آمریکا اظهار داشت که آن مستشارها از اسامی موریسیو تورس و رائول آنتونیو لازو استفاده می‌کردند و یگان او بین آوریل و ژوئیهٔ ۱۹۸۹، ۷۴ مخالف سالوادوری را ترور کرده و شخص وی در ۸ مورد قتل توأم با شکنجه مشارکت داشته است. او در خصوص بمب‌گذاری‌های مرگبار ماه نوامبر در سازمان‌های مخالف السالوادور (تالار یك اتحادیه و یکی از سازمان‌های مادران ناپدیدشدگان) افزود که واحد او به توسط مستشاران آمریکایی تعلیم کاربرد مواد منفجره دیده بودند. سفارت السالوادور در واشینگتن ضمن انکار هر گونه مداخلهٔ دولت در فعالیت‌های جوخه‌های مرگ، تأیید کرد که «خویا مارتینز عضو واحد اطلاعات تیپ یکم بوده است».

در ژوئیهٔ ۱۹۹۰، یکی از دستیاران جوزف ماکلی[2]، [نمایندهٔ مجلس از ماساچوست]، سخنگوی گروه مراقب در امور السالوادور، اعلام داشت: «این امر که خویا

---

1. Cesar Vielman Joya Martinez 2. Joseph Moakley

مارتینز از ماه اوت گذشته در ایالات متحده بوده و انواع مصاحبه‌ها انجام داده، بازداشت شده و هیچ فردی از دولت زحمت بازپرسی از او را به خود نداده است، خیلی عجیب به نظر می‌رسد، مگر آن که مردم خواهان پاسخی نباشند.»

در روز دوازدهم همان ماه خویا مارتینز به جرم ورود غیر قانونی به ایالات متحده، شش سال بعد از اخراجش از این کشور، دستگیر شد. دستور اخراج و استرداد او به السالوادور، پس از مبارزهٔ حقوقی دراز مدتی در اکتبر ۱۹۹۲ صادر شد. حامیان مارتینز در ایالات متحده نگرانی خود را از بابت سلامت وی در السالوادور ابراز نمودند، و مقام‌های وزارت خارجهٔ آمریکا، گمان می‌رود با قیافهٔ صادقانه، پاسخ دادند که خویا مارتینز «به قتل و شکنجه اعتراف کرده و جلوگیری از محاکمهٔ او برای قربانیانش ناگوار خواهد بود.»

چند هفته پس از ظهور خویا مارتینز در انظار عموم در ایالات متحده، یکی از حیرت‌آورترین قساوت‌های این جنگ مملو از سبعیت‌های حیرت‌انگیز اتفاق افتاد. شش کشیش، یسوعی، سرایدار آن‌ها و دختر جوان او، در اقامتگاهشان واقع در پردیس دانشگاه آمریکای مرکزی سان سالوادور در نهایت خونسردی به گلوله بسته و کشته شدند. لوسیا بارنا دسرنا[1]، شاهد این فاجعه، که قاتلان از دیدنش غافل مانده بودند، گفت که ۵ مرد مسلح یونیفورم‌پوش را در حال کشتن قربانی‌ها دیده بود. ارتش السالوادور ـ که کلیسای کاتولیک رومی غالباً از آن به سبب نقض حقوق بشر انتقاد می‌کرد ـ مظنون مستقیم و منطقی بود. به علت غوغای فوق‌العاده علیه این جنایت در ایالات متحده و جامعهٔ بین‌المللی، از جمله برپایی یک گروه مراقبت که در بالا ذکر شد، دو ماه بعد ۹ افسر و سرباز دستگیر شدند ـ گروهانی از تیپ آتلاکاتل، که معلوم شد ۷ تن از آنان فقط دو روز قبل از این قتل‌ها، در آموزش تمرینات رزمی در تحت نظارت نیروهای ویژه ایالات متحده (کلاه سبزها) در السالوادور، شرکت کرده بودند.

تقریباً دو سال طول کشید تا بازداشتی‌ها به جرم ارتکاب قتل محکوم شدند: دو افسر نسبتاً جزء. افسران مافوق آن‌ها که آمر بودند، در امان ماندند. معذلك، همین محکومیت‌ها در کشوری که هزاران تبعه‌اش را جوخه‌های مرگ نظامی کشته بودند و

---

1. Lucia Barrena de Cerna

هیچ افسری محاکمه نشده بود، چه رسد به محکوم شدن به دلیل قتل یا سایر اعمال ناقض حقوق بشر، خود دستاوردی شمرده می‌شد. ارتش السالوادور محاکمهٔ این افسران را از آن رو تحمل کرد که کنگرهٔ آمریکا تعقیب و مجازات قاتلان را شرط ادامهٔ کمک‌های نظامی قرار داده بود. در طی این دو سال، و بعد از صدور حکم محکومیت، ظاهراً مقام‌های دولت ریگان سعی در جلوگیری از تحقیقات و کمک به لاپوشانی قضیه، با توسل به تاکتیک‌های زیر کردند:

الف) تحت فشار گذاشتن شدید سرنا و دروغگو جلوه دادن او؛

ب) امتناع از ارائهٔ اسناد طبقه‌بندی شده به دادگاه السالوادور، به دستاویز امنیت ملی، و به همین بهانه، اختفای مواد مهم از روزنامه‌نگارانی که خواستار اجرای قانون آزادی اطلاعات بودند؛

پ) امتناع طولانی مدت از دادن اجازهٔ قاضی تحقیق، از سرگرد اریک باکلند[1] افسر ارتش آمریکا، مستقر در السالوادور، که اندک زمانی پس از ارتکاب قتل‌ها به دست سرهنگ کارلوس آویلس[2] از جنایات ارتش السالوادور آگاه شده بود؛ و سپس تحمیل یک رشته شروط برای بازجویی از باکلند، که موجب پنهان ماندن مقدار زیادی از ماجرا می‌شد؛

ت) رساندن فوری اطلاعات به فرماندهی عالی ارتش السالوادور درباره آنچه آویلس بر باکلند فاش کرده بود (که موجب اندوه فراوان آویلس شد).

پدر روحانی چارلز بیرنه[3]، معاون دانشگاه یسوعی، در سال ۱۹۹۱ اعلام کرد که «آمریکایی‌ها مدام سعی در حفاظت از فرماندهی عالی [ارتش السالوادور] داشتند. آن‌ها می‌ترسیدند که اگر تحقیقات عمیق‌تر شود، تمام این خانه مقوایی فرو بریزد.» یک سال بعد، تحقیق کنندگان سازمان ملل هنوز از کندی کار ایالات متحده در تسلیم کردن اطلاعات حیاتی راجع به این قضیه، شکوه می‌کردند.

سطح قساوت مبارزات نظامی و سیاسی چریک‌ها عموماً با همین قساوت از طرف دولت تضاد شدید داشت. نیوزویک در ۱۹۸۳ گزارش کرد که هرگاه چریک‌ها

---

1. Eric Buckland
2. Carlos Aviles
3. Charles Beirne

«قصبه‌ای را می گیرند، با غیرنظامی‌ها خوش رفتاری می کنند، پول خواربارشان را می‌پردازند و تخریب را در حداقل آن محدود نگه می‌دارند. و اکنون آزاد ساختن سربازان اسیر دولتی را شروع کرده‌اند و همین امر سربازان دیگر را تشویق می کند که به جای جنگیدن تا پای جان تسلیم شوند». امّا بالاخره، چریك‌ها رفتار خشن‌تر با غیرنظامی‌ها، بخصوص مظنونین به دادن اطلاعات یا همکاری‌های دیگر با دولت، یا کسانی را که از همکاری با شورشیان می‌پیچیدند، آغاز کردند. گفته می‌شود که عده‌ای از روستاییان را مجبور به ترك ده و مزرعه خودشان می کردند تا تنبیه شوند؛ چندین کدخدا را کشتند، و جوان‌ها را مجبور به همکاری با شورشیان کردند.

ولی با توجه به موارد متعدد اطلاعات دروغینی که دولت السالوادور درباره شورشیان و بی‌رحمی چریك‌ها اشاعه می‌داد، باید این موضوع را با احتیاط تلقی کرد. مورد زیر پندآموز است (بنگرید به سایر مآخذ و نمونه‌ها):

در فوریه ۱۹۸۸، نیویورك تایمز، گزارش کرد که:

دهاتی‌ها می گویند چریك‌ها دو زارع را در ملأ عام اعدام کردند... چون برای انتخابات جدید ثبت نام و کارت دریافت کرده بودند. به قول این دهاتی‌ها، چریك‌ها کارت‌های انتخاباتی را بعد از اعدام در دهان [این دو مرد] چپاندند تا اخطاری باشد برای دیگران که در انتخابات شرکت نکنند.

وزارت خارجه آمریکا این گزارش را به قصد تأکید بر «مبارزه ارعاب و تروریسم» چریك‌ها در جزوه‌ای منتشر کرد. این جزوه برای کنگره، سردبیران روزنامه‌ها، و سایر عقیده سازان، پُست شد. امّا معلوم شد که‌این داستان ساخته متخصصان تبلیغاتی ارتش السالوادور بوده که آن را در روزنامه ال موندو[1] [جهان. م] سان‌سالوادور چاپ کرده بودند. خبرنگار نیویورك‌تایمز این داستان را از آن‌جا گرفت و چنین وانمود کرد که با روستاییانی که اطلاعات دست اول از این حادثه داشته‌اند مصاحبه کرده است، به‌جای این که مثل خود ال موندو، داستان را به ارتش السالوادور منتسب کند. بعداً تایم‌این گزارش را تکذیب کرد و پوزش خواست.

---

1. El Mundo

آشوب افکنان خارجی

در مارس ۱۹۸۲، یکی از مقام‌های ارشد دولت ریگان که در طراحی سیاست آمریکای لاتینی ایالات متحده نقش داشت، گفت: «گاهی اوقات خودم را مثل سیزیف[۱] احساس می کنم. هر وقت که ما با مشقت خودمان را به آن بالا می‌رسانیم تا سیاستمان را توجیه کنیم، سنگ به پائین می غلتد و روی سرمان آوار می‌شود».

دو هفته پیش تر، آلکساندر هیگ، وزیر خارجه تأکید کرده بود که ایالات متحده مدارك «قاطع و غیرقابل انکار» دال بر کنترل شورشی‌ها به وسیله غیر السالوادوری‌ها در دست دارد. ولی هیگ نتوانست هیچ جزئیاتی از این مدارك ارائه کند و گفت که با این کار منابع اطلاعاتی به خطر می‌افتند. دو روز بعد که او را برای اثبات اتهاماتش به چالش کشیدند، این ژنرال نازنین پافشاری کرد که ایالات متحده مدارك «غیرقابل انکار» از دخالت نیکاراگوئه و کوبا در فرماندهی و کنترل عملیات در السالوادور دارد، و از این عجیب تر این که افزود: همین روز قبل یك نظامی نیکاراگوئه‌ای آن‌جا اسیر شده است. بعداً به گفتهٔ سفارت مکزیك در سان سالوادور، معلوم شد که این مرد دانشجویی بوده که از نیکاراگوئه به مدرسه خود در مکزیك باز می گشته و به علت بی‌پولی برای سفر هوایی، از راه زمین مسافرت می کرده است.

هفته بعد، یك نیکاراگوئه‌ای که همراه چریك‌ها می جنگید، دستگیر شد. این مرد به سفارت ایالات متحده و مقام‌های نظامی السالوادور گفت که در کوبا و اتیوپی تعلیم دیده و دولت نیکاراگوئه او را به السالوادور فرستاده است. پیداست که وزارت خارجه آمریکا به هیجان آمد. این جوان را به یك کنفرانس مطبوعاتی در واشینگتن آوردند، و آن‌جا این شخص اعلام کرد که هرگز در کوبا و اتیوپی نبوده، با میل خود به چریك‌ها پیوسته و اعترافات قبلی‌اش زیر شکنجه السالوادوری‌های اسیر کننده‌اش صورت گرفته است. او افزود که هرگز نیکاراگوئه‌ای یا کوبایی دیگری را در السالوادور ندیده است و کمك نیکاراگوئه به چریك‌های السالوادور را هم تکذیب کرد.

---

۱. سیزیف Sisyphe از چهره‌های اسطوره‌ای یونان. زئوس او را محکوم کرد که تخته سنگی عظیم را مدام از پائین به بالا ببرد. به محض رسیدن به قله، تخته سنگ به پایین می غلتید و سیزیف مجبور به تکرار کار خود می‌شد. م

مجله تایم در همان برهه گزارش کرد که «دو فراری نیروی هوایی نیکاراگوئه هم بودند که قرار بود درباره مداخله کشورشان در السالوادور، شهادت دهند، امّا در پایان هفته راجع به آن‌ها گفته شد که [آمادگی] رویارویی با مطبوعات را ندارند». تایم به مقاله خود چنین عنوان داده بود: «نمایش فراوان، امّا بدون کلام: ایالات متحده اسناد خود درباره خرابکاری خارجی در السالوادور را ضایع کرد».

در ژانویه ۱۹۸۱، دیپلمات‌های آمریکایی فاش کردند که ۵ قایق حامل ۱۰۰ «چریك کاملاً مسلح و کاملاً تعلیم دیده»، گویا از نیکاراگوئه، در السالوادور پهلو گرفته‌اند. علت این که می‌دانستند این قایق‌ها از نیکاراگوئه آمده‌اند «ساخته شدن آن‌ها از چوب درختان غیربومی در السالوادور» بود. به هر حال، هیچ علامتی از زنده یا مرده صدها مهاجم ادعایی پیدا نشد.

چنین می‌نمود که دولت ریگان ۱۰۰ گزینه دارد. این رقم شمار سربازان کوبائی بود که به گفته یکی از سیاست گذاران ارشد وزارت خارجه، در پائیز ۱۹۸۱ از طریق نیکاراگوئه برای رزم به السالوادور اعزام شدند.

این مقام تأکید داشت که «آن‌ها را مخفیانه به السالوادور آوردند و به آنان مسئولیت‌های عملیاتی دادند.» محل استقرار و اقدامات این کوبایی‌ها هم مثل همیشه به‌صورت معما باقی ماند.

به جهانیان خبر رسید که جنگ افزارهای روسی و چینی هم از شورشیان به غنیمت گرفته شده و این هم بر دلایل کمك خارجی کمونیستی مزید شد. گرفتن اسلحه شاید واقعیت داشت ـ اگر چه انبارهای سیا از دیرباز پر از سلاح‌های گوناگون مناسب برای موقعیت‌های مختلف بود ـ امّا پس تکلیف سلاح‌های آمریکایی، آلمانی، بلژیکی و اسرائیلی چه می‌شود، که به تصدیق واشینگتن یك ماه بعد نزد شورشیان پیدا شد؟ در واقع ترافیك جهانی اسلحه باز و روان است. (در هندوراس همسایه، کنتراهای تحت حمایت ایالات متحده از موشك‌های ساخت شوروی برای سرنگونی هلیکوپترهای ساخت شوروی نیکاراگوئه استفاده می‌کردند) از این گذشته، شورشیان السالوادور از نیروهای دولتی سلاح به غنیمت می‌گرفتند و مدعی بودند که از افسران فاسد ارتش هم جنگ‌افزار می‌خرند، که این روش در دیگر جنگ‌های چریکی آمریکای لاتین هم

عمومیت داشت. نیویورک تایمز از قول یك منبع ادعای شورشی‌ها را تأیید کرد.

یکی از کانون‌های مبارزه تبلیغاتی دولت ریگان در اثبات توطئه بین‌المللی در انقلاب السالوادور کتاب سفیدی بود که یك ماه پس از استقرار این دولت در کاخ سفید منتشر شد و عمدتاً به «اسناد به دست آمده از چریك‌ها»، که بعضاً در کتاب آمده بود، اتکاء داشت. از جمله تفسیرهای گوناگون بر این کتاب سفید که بر ادعاهای آن ابر غلیظ شك و تردید می‌افکند، تفسیر وال استریت جورنال به قلم جاناتان ویتنی [1] بود. این نوشته مصاحبه‌ای با جان‌دی. گلاسمن [2] از مقام‌های وزارت خارجه را هم که به کتاب سفید اعتبار فراوان می‌بخشید، در بر می‌گرفت. آقای گلاسمن تأیید کرد: قسمت‌هایی از این کتاب به احتمال «گمراه کننده» و «مبالغه آمیز» است»... این کتاب حاوی «اشتباهات» و «حدس‌هایی» است. وال استریت جورنال می‌گوید: «بررسی دقیق... نشان می‌دهد که، به هر حال، ممکن است آقای گلاسمن در این مورد برداشت کرده باشد که این کتاب سفید محتوی اشتباهات و حدس‌هایی است».

از جمله کمبودهای مشخص ذکر شده در مقاله:

آقای گلاسمن اذعان کرد که در میزان ارسال جنگ‌افزار به داخل السالوادور، که فرض می‌شود مستقیماً برگرفته از اسناد است، مبالغه شده. و چنین به نظر می‌رسد که به نحوی پرسش برانگیز، بسیاری از اطلاعات مندرج در کتاب سفید را اصلاً نمی‌توان در آن اسناد یافت.

نه تنها دقت کتاب سفید پرسش برانگیز بود، بلکه اصالت خود آن اسناد جای تردید داشت. پیش از این، رابرت وایت، سفیر سابق ایالات متحده در السالوادور، که ریگان او را به سبب پایبندی زیاده از حد به حقوق بشر، برکنار کرد، نظر داد: «تنها چیزی که حتی مرا به فکر اصیل بودن این اسناد وا می‌دارد، تعداد خیلی کم آن‌هاست.»

پرزیدنت دوآرته، وقتی که زیر فشار قرار گرفت تا بگوید چه دلیلی مبنی بر مداخله نیکاراگوئه دارد، به این بهانه که جهانیان به هر صورت، حرفش را باور نخواهند کرد، از دادن پاسخ استنکاف ورزید. امّا پرزیدنت ریگان دلایلی داشت که ارائه کند. او

1. Johnathan Kwitny

2. John D.Glassman

دست ارباب بیگانه را در پشت پرده می‌دید، زیرا تظاهر کنندگان کانادایی نیز «همان شعار نوشته‌ها»ی تظاهر کنندگان ایالات متحده را حمل می کردند: «آمریکا، از السالوادور خارج شو».

امّا همه‌این‌ها در اساس حاشیه موضوع بود. انقلاب را مثل کارتون صابون نمی‌توان صادر کرد. ما دیدیم که اوضاع و احوال السالوادور به مدت چند دهه چگونه بود که سرانجام مردم را به برداشتن سلاح برانگیخت. سفیر وایت، که پرچمدار آرمان شورشیان نبود، نظر داد که «وضعیت انقلابی در السالوادور به‌این علت اتفاق افتاد که یکی از خودخواه‌ترین الیگارشی‌هایی که جهان به خود دیده است، توأم با فساد نیروهای امنیتی در آن جا حاکم بود - چه کوبایی در کار می‌بود و چه نمی‌بود، وضعیت انقلابی در السالوادور اتفاق می‌افتاد.»

سالوادور سامایو، وزیر آموزشی که چریك شد، در ۱۹۸۱، تأکید ورزید که اتهام‌های ایالات متحده دایر بر این که بلوك شوروی جنبش چریکی را هدایت می کند «جهل عمیق واشینگتن نسبت به جنبش ما را آشکار می‌سازد» او خاطر نشان کرد که ۳ گروه از ۵ گروه چریکی تشکیل دهنده جبهه رهایی بخش فاراباندو مارتی (F.M.L.N) به شدت ضد شوروی هستند. سامایو افزود: «گفتن‌این که کوبایی‌ها ما را اداره می کنند چون با کوبا رابطه داریم مثل‌این است که بگویند ما یك جنبش مسیحی هستیم، زیرا کمك‌های زیادی از کلیسا دریافت کرده‌ایم... ایالات متحده به جای آن که ما را به چشم برانداز‌ان کمونیست نگاه کند، باید به ما به دیده مردمی بنگرد که تنازع بقا می کنند».

به‌رغم قایق‌های گشتی آمریکایی در خلیج فونسکا[1] [که السالوادور را از نیکاراگوئه جدا می کند]، هواپیماهای شناسایی آواکس در حال پرواز بر فراز کارائیب، و وفور عکس‌های هوایی، به‌رغم وجود تأسیسات بزرگ رادار در هندوراس با ۵۰ خدمه تکنیسین آمریکایی، دقیق‌ترین تجهیزات استراق سمعی که تکنولوژی مدرن فراهم ساخته بود، و با آن همه خبرچینی که سیا خریداری کرده بود... به‌رغم همه‌این‌ها، دولت ریگان مطلقاً از اثبات اتهام خود مبنی بر این که اتحاد شوروی، ویتنام، ساف، اتیوپی،

1. Fonesca

نیکاراگوئه و کوبا یا هر کشور دیگری در آتش انقلاب السالوادور می دمد و یا حاکی از آن باشد که در فلان یا بهمان زمان کمك نظامی به آن‌ها می دهد، عاجز ماند.

به هر صورت، هر تدارکات نظامی که شورشیان السالوادور عملاً از خارج دریافت می کردند ـ که الزاماً محدود به ظرفیت حمل گهگاهی و مخفیانه به وسیله کامیون‌ها و قایق‌های کوچك بود ـ به وضوح با هیچ مقیاس و شکلی قابل مقایسه با انبوه کاروان‌های پر از بار و کشتی‌های مملو از کمك‌های آمریکا به دولت السالوادور نبود. ایالات متحده جنگی بی رحمانه علیه انقلاب السالوادور راه انداخته بود و وعید بدتر از این را می‌داد ـ در آوریل ۱۹۹۱، ژنرال کالین پاول، رئیس ستاد مشترك ارتش آمریکا، اعلام کرد که «اگر لازم باشد، آن را [جنگ داخلی السالوادور] می توان به شکل قضیه خلیج فارس حل کرد.»

در ۱۹۹۲، بعد از آن که یك کمیسیون سازمان ملل، پس از یك سال و نیم تلاش، بالاخره طرفین جنگ را وادار به موافقت با آتش‌بس و توافق صلح کرد، جنگ از نظر رسمی پایان گرفت. در تعرض بزرگ چریك‌ها در اواخر ۱۹۸۹ ـ که طی آن «جنگ را به خانه‌های» ساکنان محلات ثروتمندنشین و آمریکایی نشین در پایتخت «کشاندند» ـ سرانجام بار دیگر بر واشینگتن و متحدان السالوادوری‌اش روشن شد که این جنگ پیروز ندارد. در فوریه ۱۹۹۰، ژنرال ماکسول ترمن[1] فرمانده سپاه جنوبی ایالات متحده، به کنگره گفت که دولت السالوادور توانایی شکست شورشیان را ندارد و تنها راه خاتمه نبرد، مذاکره است. به علاوه، پایان جنگ سرد، دلیل اعلام شده منطق آمریکا در مورد شکست دادن «کمونیسم» در السالوادور را سست گردانیده و شاید از پافشاری بر روی آن کاسته بود. در همان هنگام، کنگره از تصویب کمك‌های بیشتر به دولت السالوادور سرباز می‌زد، این دیدگاه از نوامبر ۱۹۸۹ یعنی زمان قتل دستجمعی کشیش‌های یسوعی، تقویت شده بود.

یکی از مفاد پرشمار مجموعه موافقت نامه صلح، تأسیس یك کمیسیون

1. Maxwell Thurman

حقیقت‌یابی سازمان ملل «برای تحقیق و تفحص بدترین خشونت‌ها از ۱۹۸۰ به بعد» بود. در مارس ۱۹۹۳ کمیسیون گزارش خود را تحویل داد. برخی از یافته‌ها و استنتاج‌های کمیسیون در زیر می‌آید:

نیروهای ارتش، با پشتیبانی دولت و دستگاه کشوری، آشکارا اجرا کنندگان عمده کشتارها، اِعدام‌ها، شکنجه و آدم‌ربایی در طول جنگ داخلی بودند. این اعمال را نمی‌توان به گردن زیاده‌روی‌های جنگ انداخت بلکه عامل آن تصمیمات اتخاذ شده از قبل با انگیزه قتل ایدئولوژیکی بوده است.

این کمیسیون خواستار اخراج بیش از ۴۰ پرسنل نظامی بلندپایه شد ـ از جمله ژنرال رنه امیلیو پونسه[1]، که مدت‌ها مطلوب مقام‌های آمریکایی بود ـ و معلوم شد که دستور او به قتل کشیش‌ها منجر شده بود، و رأی داد که به هیچ یك از این عده نباید اجازه بازگشت به مناصب نظامی یا امنیتی داده شود، و باید به مدت ده سال از فعالیت‌های عمومی و سیاسی محروم شوند.

اخراج و محرومیت ۱۰ ساله شامل حال مقام‌ها و دیوان سالاران دولتی که ناقض حقوق بشر بودند یا بر اعمال سوء سرپوش گذاشته بودند، از جمله رئیس دیوان عالی کشور نیز شد. (احزاب دست راستی در مجمع ملی [پارلمان. م] السالوادور به سرعت و با فشار بلافاصله یك قانون عفو گذراندند که پیگرد مرتکبین هر گونه جرم در طول جنگ را ممنوع می‌کرد.)

چندین رهبر چپ به اتهام ترور ۱۱ شهردار در زمان جنگ مستثنا شدند.

در مورد جوخه‌های مرگ تحقیق و تفحص ویژه صورت گرفت. بنا بر گزارش یاد شده، این جوخه‌ها «غالباً به توسط ارتش و حمایت تجار نیرومند، مالکان اراضی و برخی سیاستمداران مهم به عمل وادار می‌شدند». (موافقت‌نامه‌های صلح، به‌این موضوع پایان نداد: در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، دهها فرمانده و عضو F.M.L.N و تنی چند از دست راستی‌ها ترور شدند.)

در گزارش، روبرتو دائو بویسیون، بنیادگذار اصلی حزب اتحاد جمهوری خواه

---

1. Rene Emilio Ponce

ناسیونالیست (آرنا)، یعنی حزب رئیس جمهور وقت، آلفردو کریستیانی، بدنام‌ترین فرمانده جوخه‌های مرگ خوانده شد. در این گزارش تأیید شده بود که دائو بویسیون تیراندازان چابك قاتل اسقف رومرو را استخدام کرده بود.

گناهان دیگری که به پای دولت نوشته شد، تجاوز به ۳ راهبه آمریکایی و یك خادمه کلیسا در ۱۹۸۰ و کشتن آن‌ها، قتل دو مشاور کارگری آمریکایی در ۱۹۸۱، و ترور چهار روزنامه‌نگار هلندی، که گزارش‌هایشان آشکارا به سود چریك‌ها تلقی می‌شد، در سال ۱۹۸۲ بود.

کمیسیون هیچ مطلبی درباره نقش آمریکا در اعمال سوء و سرپوش گذاری ذکر نکرد. تامس بوئن گنتال[1]، قاضی آمریکایی، در یك کنفرانس خبری گفت: «نقش ایالات متحده در السالوادور نقشی است که کنگره آمریکا به شیوه‌ای کارآمد بررسی می کند. به هر حال، کمیسیون ایالات متحده را از بابت قصور در مهار کردن تبعیدیان السالوادوری در میامی «که بین سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳، به انجام فعالیت‌های جوخه‌های مرگ، ظاهراً با بی توجهی دولت آمریکا، کمك کرده بودند، سرزنش نمود. چنین استفاده‌ای از قلمرو آمریکا برای اعمال تروریستی در خارج باید مورد تحقیق قرار گیرد و هرگز اجازه تکرار آن داده نشود». (البته تبعیدی‌های کوبایی ۳۰ سال تمام از میامی به منزله پایگاهی برای تروریسم در خارج و همچنین در خود ایالات متحده استفاده کرده‌اند.)

اعضای کنگره، که از یافته‌های کمیسیون حقیقت‌یابی به خشم آمده بودند، خواستار خروج پرونده‌های مربوط به السالوادور از طبقه بندی وزارت خارجه، وزارت دفاع، و سیا شدند، تا معلوم شود که آیا دولت‌های ریگان و بوش دلایل نقض گسترده حقوق بشر به توسط متحدان السالوادوری خود را از چشم کنگره پنهان کرده‌اند یا نه. دیوید اوبی[2] جمهوری خواه گفت: «این مطلب [گزارش کمیسیون] صرفاً تعیین می کند که چند نفر از ما از اوضاع دهه ۸۰ خبر داشتیم. که دولت ما مثل سگ به ما دروغ می گفت.» این گزارش ثابت می کند که دولت ریگان می خواسته دروغ بگوید... و به هروسیله‌ای متشبث شود... تا پولی را که می خواست بگیرد.

1. Thomas Buen Gental

2. David Obey

برخی اسناد مختلف که زمانی سری بودند و دولت کلینتون آن‌ها را علنی کرد و بیش از ۱۲ هزار قلم بود، بی‌چون و چرا اتهام وارده از سوی اوبی را تأیید می‌کند. بقیه اسناد فاش کرد... معاون فعلی رئیس جمهور، فرانسیسکو برینو سازمان‌دهنده جوخه‌های مرگ بود.

سیا روبرتو دائو بویسون را «خودپسند، بی‌کله و شاید ذهناً بی‌ثبات» وصف می‌کرد؛ او قاچاق مواد مخدر و اسلحه می‌کرد؛ واحد شبه‌نظامی او مسئول هزاران قتل بود؛ و در ۱۹۸۳ وی و مشاورانش را سفیر دین هینتون[1] به صرف ناهار با جین کرک پاتریك، نماینده آمریکا در سازمان ملل، دعوت کرد. شش سال بعد، اندك زمانی پیش از گزارش سیا مشعر بر توطئه محفل داخلی دائوبویسون برای قتل پرزیدنت کریستیانی، سفیر ویلیام جی. واکر[2] او را به ضیافت چهارم ژوئیه سفارت دعوت کرد.

مستشاران نظامی آمریکا به ۵۰ السالوادوری ثروتمند آموزش شبه‌نظامی دادند، بدین منظور که بتوانند از خانه‌های مجلل خودشان در برابر حمله شورشیان دفاع کنند، امّا این گروه عملاً با دائو بویسون پیوند داشت و گروه شبه‌نظامی آن‌ها «پوششی برای استخدام، آموزش و احتمالاً اعزام غیر نظامیان شبه‌نظامی به جوخه‌های اعدام بود.» سفیر واکر به محض اطلاع از این امر، به رغم اعتراضات رئیس هیأت مستشاری ایالات متحده آموزش را متوقف کرد. در تذکاریه دیگری که یك مقام وزارت دفاع نوشته، استدلال شده است که ممکن است السالوادوری‌های ثروتمند، بودجه جوخه‌های مرگ را تأمین کنند، امّا دستنشان را به خون آلوده نخواهند کرد.

روز ۲۰ مارس ۱۹۹۴، حزب حاکم آرنا و متحد عمده‌اش در انتخابات ریاست جمهوری، مجمع ملی و صدها شهرداری به پیروزی رسیدند. به استثنای اصلاحاتی معدود در جهت آزادی‌های مدنی، که هنوز اثرات آن دانسته نبود، نتیجه به دست آمده جامعه را اساساً در همان نقطه ۱۹۸۰، یعنی نقطه آغاز جنگ باقی گذاشت، که خوزه ناپلئون دوآرته گفته بود: «۵۰ سال تمام قدرت، ثروت، مناصب و آموزش در اختیار اشخاص معینی بوده است...» حال می‌شد گفت: «بیش‌تر از ۶۰ سال...» چرا بیش از نیمی

---

1. Dean Hinton
2. William G. Walker

از مردم السالوادور، که اکثراً فقیر بودند، به احزابی رأی می‌دادند که نه تنها با ثروتمندان، که با جوخه‌های مرگ نیز، پیوند تنگاتنگ داشتند؟ رئیس جمهور جدید، آرماندو کالدرون سل[1] باروبرتو دائو بویسون، پدرخوانده جوخه‌های مرگ رابطه صمیمانه داشت و تصویر بزرگ او را در دفتر کار خود به دیوار زده بود. اسناد یادشده‌ای که از طبقه‌بندی خارج شد، شخص کالدرون سل را زیر سؤال می‌برد- ارتباط او با آدم‌ربایی و گروهی از ستیزه‌جویان جوان آن‌ها که در وزارت کشاورزی بمب گذاشته و در اوایل دهه ۱۹۸۰ به قصد بی‌ثبات گرداندن دولت که قرار بود طبق برنامه جدید اصلاحات ارضی املاک ثروتمندان را ضبط کند، به کارشکنی‌های دیگر هم مبادرت کرده بودند.

تبلیغات پیچیده چند میلیون دلاری آن‌ها به مقدار زیاد متکی به دامن زدن به دونوع وحشت بود: وحشت سنتی «کمونیسم»، که دهه‌ها حکومت اقتدارگرا اشاعه داده بود؛ و ناکارآیی مفروض اقتصادی چپ، که حکومت ساندینیستی نیکاراگوئه به مثابه درس عبرت، نشان داده می‌شد. به علاوه، آرنا، ضمن نادیده انگاشتن تاریخ خشونت خود، چپ‌ها را تروریست‌هایی تصویر می‌کرد که یگانه مسئول مرگ و ویرانی جنگ بودند.

این انتخابات واقعاً چقدر درست و منصفانه بود؟ آیا دست راستی‌ها رغبتی به پایان نیم قرن بیرون گذاشتن چپ از سیاست داشتند؟ حزب آرنا افزون بر مقادیر هنگفت پولی که در مقایسه با مخالفانش، در اختیار داشت، زمانی که مصدر قدرت بود سال‌های متمادی مطبوعات السالوادور را کنترل می‌کرد- دیاریو لاتینو[2] روزنامه یومیه‌ای که جرأت کرد اندك استقلالی از خود نشان دهد، با بمب منفجر شد. از این گذشته، ویترین محکمه عالی انتخاباتی (T.S.E)، که بر انتخابات نظارت داشت، بر پایه انتخابات ۱۹۹۱، که F.M.L.N آن را تحریم کرد، صورت پذیرفته و بدین ترتیب در تحت سیطره آرنا، و بدون حضور کسی از F.M.L.N بود.

درباره رأی گیری و مخدوش بودن آن نکات متعددی مطرح شد:

شماری بزرگ از ثبت‌نام کرده‌گان برای رأی دادن به علت عدم دریافت کارت انتخاباتی خود نتوانستند رأی بدهند. به گفته ناظران آمریکایی تا اول فوریه، تعداد این

1. Armando Calderon Sol
2. Diario Latino

موارد به نیم میلیون نفر، معادل ۲۰ درصد واجدان شرایط رسید. بعد از انتخابات، F.M.L.N شمار رأی نداده‌ها را ۳۴۰ هزار تن بر آورد کرد.

۷۴ هزار نفر دیگر به دلیل نداشتن شناسنامه محروم شدند؛ اغلب این‌ها به علت نابودی سوابق در دفاتر محلی در طی جنگ فاقد مدرك شناسائی شده بودند.

جمع بزرگ دیگری از مردم که کارت معتبر داشتند به سبب نبود وسایل حمل‌ونقل تا محل‌های رأی گیری نتوانستند در انتخابات شرکت کنند. گفته می‌شود این عامل به دلیل کند شدن سرویس‌های اتوبوسرانی شرکت‌های متعلق به حامیان آرنا و اتحادیه رانندگان زیر کنترل آرنا تشدید شد، بسیاری از مردم با کارت انتخاباتی خود را به صندوق‌ها رساندند امّا از رأی دادن آن‌ها جلوگیری شد، زیرا اسامی آن‌ها در فهرست‌های ثبت‌نام رأی‌دهندگان وجود نداشت، یا به غلط ثبت شده بود.

(به گزارش سازمان ملل، دست‌کم ۲۵ هزار مورد و به ادعای F.M.L.N، ۳ برابر این رقم).

عده‌ای دیگر از رأی‌دهندگان بالقوه، به علت طولانی بودن صف‌ها و سیستم فوق‌العاده خسته کننده حلزون‌وار جریان کار و پایان مهلت رأی گیری، بدون آن که بتوانند رأی خود را در صندوق بیندازند، محل را ترك گفتند.

بدیهی است که این مشکلات بر فقیران، روستاییان و بی‌سوادها، ورأی اولی‌ها که پایگاه حمایت F.M.L.N بودند، تأثیر می‌گذاشت.

محکمه عالی انتخابات توصیه بین‌المللی را نپذیرفت و از صرف پول برای انتقال رأی‌دهندگان، به پای صندوق‌ها خودداری کرد و به گزارش ناظران سازمان ملل جریان رأی گیری را بدون لزوم پیچیده کرد. یکی از مقام‌های ارشد سازمان ملل گفت: «سوء مدیریت وحشتناك انتخابات بسیار بدتر از حد انتظار ما بود. قبل از رأی گیری بی‌اعتمادی مردم به این انتخابات گسترده بود و حالا به مراتب بیشتر شده است.»

جبهه F.M.L.N مدعی شد که تقلب‌ها سبب دور ماندن این حزب از گرفتن چندین کرسی قانون گذاری و شهرداری‌ها شده است؛ این ادعا را ناظران سازمان ملل که اظهار داشتند هزاران تن در ۳۷ شهر و قصبه که F.M.L.N در آن‌ها قوی بود، از گرفتن کارت انتخاباتی محروم ماندند، اعتبار بخشیدند. این حزب نتایج حاصل در این

۳۷ شهر و شهرك را به چالش گرفت، امّا محکمه عالی انتخابات همه ادعاها را رد کرد- تصمیمی که رافائل لوپز پینتور، رئیس بخش انتخابات در سازمان ملل، آن را «تکان‌دهنده» خواند.

تیمی از ناظران هم که نمایندگی دولت ایالات متحده را بر عهده داشت، گفت که ادامه یافتن «بسیاری از روش‌های کاری که نواقص مدیریتی» در چند انتخابات قبلی خوانده شده بود، «تشویش‌آور» است. در نخستین روزهای پس از برگزاری انتخابات، مسئولان در اعلام نتایج رسمی تأخیر کردند. سپس در روز سوم ناگهان دسترسی ناظران حزبی به شمارش رایانه‌ای قطع شد. F.M.L.N گفت که شمارش‌های اولیه نشان می‌داد که بسیاری از صندوق‌ها محتوی بیشتر از حداکثر رقم قانونی ۴۰۰ رأی، واکثراً ۳ یا ۴ برابر این مقدار رأی بوده‌اند. در ضمن مدعی شدند که در سان میگل[1]، یکی از بزرگترین شهرها، گروهی از ستیزه‌جویان آرنا ۱۵ صندوق رأی را دزدیده‌اند.

نتیجه اعلام شده برای ریاست جمهوری ۶۴۱ هزار رأی برای آرنا، یعنی ۴۹ درصد از کل آراء و برای ائتلاف دموکراتیك، که شامل F.M.L.N هم می‌شد، ۳۲۶هزار یعنی ۲۵ درصد بود. ناکامی هر یك از احزاب در کسب اکثریت، برگزاری دور دوم انتخابات دریك ماه بعد را ضروری کرد، که طی آن، آرنا ۶۸ درصد و ائتلاف ۳۲ درصد آراء را به دست آوردند. از آنجا که برنده دور دوم پیشاپیش معلوم بود، بی‌شك بسیاری از مردم فقیر در انتخابات شرکت نکردند، زیرا نمی‌خواستند بار دیگر مرارت‌های دور اول را از سر بگذرانند.

قضیه ارعاب نیز درمیان بود. به گفته ناظران کمیته همبستگی با خلق السالوادور:

دراین احوال، هلیکوپترهای ارتش بر فراز شهرهایی که اوپوزیسیون در آن‌ها قوی بود، می‌غریدند. سربازها در شهرك‌هایی که به علت کشتارهای ارتش در طول جنگ، شوکه بودند، نقاط ایست و بازرسی و آشیانه‌های تیربار مستقر کرده بودند. دولت، نهایت سعی خود را برای ترساندن رأی‌دهندگان به کار بست و قطعاً توانست بسیاری از آن‌ها را چنان بترساند که در خانه‌هاشان بمانند.

---

1. San Miguel

پیش از انتخابات، به برخی از کارگران هشدار داده شد که اگر F.M.L.N پیروز شود، همه چیز درهم می‌ریزد و آن‌ها هم اخراج می‌شوند. از آن‌جا که یکی از مسئولان رأی‌گیری گوشه‌ای از ورقه هر رأی را که شماره‌اش با رقم روی ورقه یکی بود، پاره می‌کرد. هر رأی‌دهنده پی می‌برد که کسی می‌تواند شماره او را نگهدارد و بعد بداند که چه رأیی داده است.

لس‌آنجلس تایمز ماجرایی را گزارش کرد از رئیس کل تشریفات در تظاهراتی که آرنا ترتیب داده بود، و عده‌ای از روستاییان، کشاورزان و فروشندگان بازار روز در آن حضور داشتند.

رئیس تشریفات، ملتمسانه خطاب به جمعیت گفت: «همه طرفداران آرنا، کلاهشان را بردارند!» چند نفر انگشت‌شمار کلاهشان را برداشتند.

رئیس باز تکرار کرد: «طرفداران آرنا، کلاهشان را بردارند!» و با استفاده از کلمه عامیانه‌ای به معنای «تروریست» که ارتش در سراسر کشور در طول جنگ بی‌رحمانه داخلی به کار می‌برد، چنین افزود: «کسانی که کلاهشان را برنمی‌دارند ترنگو[1] هستند!»

عده زیادی از مردم کلاه از سر خود برداشتند.

بقای آرنا در قدرت به سود کدام السالوادوری بود؟ ۷۵ هزار غیرنظامی برای کدام‌یك کشته شده بودند؟ ۶ میلیارد دلار از دارایی خزانه‌داری ایالات متحده به خاطر چه کسی کاسته شد؟ دو گزارش از نیویورك تایمز...

در ضیافتی که پیشخدمت‌ها با کاناپی از مهمانان پذیرایی می‌کردند، یکی از خانم‌های مدعو گفت معتقد است که خداوند دو طبقه متمایز از آدمیان آفریده است: پولدارها، و خدمتکارها. این بانو چون اجازه می‌داد فقرا کلفت و نوکرش باشند، خود را انسانی خیرخواه توصیف کرد. او می‌گفت: «بهترین کاری که می‌توانی بکنی همین است.»

صراحت لهجه این زن غیرمعمول است، امّا قسمت اعظم طبقه بالای السالوادور با

---

1. Terengos

او هم‌عقیده است.

فاصله طبقاتی چنان سفت و سخت است که حتی کوچکترین ابراز محبت از طرفین خط فاصل با سوءظن تلقی می‌شود. یك بار که مردی آمریکایی در مغازه بستنی‌فروشی اظهار کرد به خاطر جشن تولد فرزند مستخدمه‌اش خرید می‌کند، سایر مشتری‌ها آناً گفتگو با یکدیگر را قطع کردند و به این آمریکایی زُل زدند. بالاخره، زنی حیرت‌زده در صف خروجی به زبان آمد و گفت: «حتماً شوخی می‌کنید.»

یکی از افراد این طبقه که جانش به لب رسیده و در حال ترك [ضیافت] بود، به تایمز گفت: «من نمی‌توانم این وضع را قبول کنم که اگر اینجا بچه دهاتی متولد شده باشی، باید دهاتی هم بمیری و بچه‌های تو هم زارع بشوند. این‌جا به خیال کسی هم خطور نمی‌کند که بچه‌های زارعان هم ممکن است به هاروارد بروند و روزی این کشور را اداره کنند. هیچ تصوری از یك جامعه مدرن وجود ندارد.

بسیاری از مستشاران نظامی آمریکا که در تلاش یك دهه‌ای واشینگتن برای آموزش و اصلاح ارتش السالوادور مشارکت داشته‌اند، این جا را با خشم از مقاومت السالوادوری‌ها در برابر تحول ترك می‌گویند... و از فریب و خیانت افسران السالوادور شکوه دارند. مستشارها می‌گویند که افسران السالوادوری عمدتاً به انباشتن ثروت و قدرت خود توجه دارند و سربازها را به منظور استفاده خود افسرها از تجهیزات و ملزومات محروم می‌کنند. آن‌ها قتل اسرا و بدرفتاری با آن‌ها را منظماً روا می‌دارند... هیچ یك [از مستشارها] تا آنجا پیش نرفت که بگوید تلاش برای کمك به نیروهای مسلح السالوادور در جنگ با شورشیان چپ گرا بیهوده بوده است؛ و عقیده دارند که در غیر این صورت نقض حقوق بشر بدتر می‌شد و یا بدون حضور آن‌ها ممکن بود چریك‌ها در جنگ پیروز شوند.

ظاهراً تایمز از این مستشارها نپرسید که آیا به نظر آن‌ها دولت ایالات متحده به نحوی مجبور شده بود که در جنگ داخلی طرف یکی از دو دشمن را بگیرد؟ و اگر پاسخ منفی است، پس انگیزه غایی دولتشان چه بود؟ امّا اگر جواب مثبت است، چرا طرف

شـور شیـان را نگرفت؟ و چنانچه واشینگتن با تدارک بی‌پایان انواع جنگ‌افزار و اجـرای عـملیات و آموزش‌هایی که برای ویرانگری و ایجاد رنج و فلاکت برای شمـاری عظیم از مردم در حیطه دانش بشری قرار دارد، به نیروهای مسلح السالوادور یاری نمی کرد، نقض حقوق بشر چقدر بدتر می‌شد؟

۵۵

هائیتی از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴

چه کسی مرا از شر این کشیش شرور می‌رهاند؟

هر گاه به فقیران غذا می‌دهم، مرا قدیس می خوانند.

هر گاه می‌پرسم چرا فقیران غذا ندارند، مرا کمونیست می‌نامند.

دام هلدر کامارا[1]

دولت ایالات متحده چون با انتخابی میان پشتیبانی از (الف) گروهی اراذل قلدرمآب نظامی گنهکار در قتل هزاران تن، شکنجه روشمند، تجاوز جنسی گسترده و افتادن اجساد شرحه ـ شرحه در خیابان‌ها... یا (ب) کشیشی خشونت گریز، منتخب قانونی با قاطعیت تام، که آن اراذل او را با کودتا سرنگون کرده‌اند، مواجه شود، چه می کند؟...

اما اگر این کشیش «چپ گرا باشد؟» چه باید کرد؟

---

1. Dom Helder Camara

در طول دیکتاتوری خانواده دووالیه[1] ـ فرانسوا «پاپادوک»[2]، از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱ و متعاقباً ژان ـ کلود[3] «بچه دوک»[4]، از ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۶، که پاپا هر دو را رئیس جمهور مادام‌العمر تعیین کرده بود ـ ایالات متحده نیروهای ضد شورش هائیتی را تعلیم می‌داد و مسلح می‌ساخت، هرچند که قسمت اعظم کمک نظامی آمریکا به آن کشور در خفا از طریق اسرائیل ارسال می‌شد، تا بدین وسیله واشینگتن از دردسر پرسش‌های مربوط به حمایت از دولت‌های ظالم در امان بماند، بعد از آن که ژان ـ کلود در فوریه ۱۹۸۶ مجبور شد با یک جت نیروی هوایی ایالات متحده، به فرانسه فرار کند، واشینگتن کمک مستقیم را از سر گرفت. و درحالی که ژنده‌پوشان نفرین شده هائیتی مشغول گرفتن جشن پایان ۳ دهه دووالیسم بودند، ایالات متحده سخت در تلاش حفظ دووالیسم زیر پوشش نامی دیگر بود.

۳ هفته پس از فرار ژان ـ کلود، ایالات متحده اعلام کرد که ۲۶/۶ میلیون دلار کمک نظامی و اقتصادی به هائیتی می‌دهد، و در ماه آوریل خبر رسید که «۴ میلیون دلار دیگر برای تجهیز ارتش هائیتی به کامیون آموزش و وسایل ارتباطاتی مورد نظر است، تا ارتش قادر به تحرک در سراسر کشور و حفظ نظم باشد». معنی حفظ نظم در هائیتی سرکوبی و کنترل داخلی است؛ و در ظرف ۲۱ ماه از کناره‌گیری دووالیه و انتخابات نوامبر ۱۹۸۷، دولت‌های متوالی هائیتی مسئول قتل غیرنظامیانی بودند که شمار آن‌ها بیش از ۱۵ سال حکومت بچه دوک بود.

دراین حین سیا در اندیشه رهایی دو تن از عوامل دوران دووالیه‌ای خود از زندان، و ترتیب پناهندگی امن آن‌ها در خارج بود؛ این دو نفر از رؤسای منفور پلیس بودند. سیا بدین ترتیب آن‌ها را از محکومیت اعدام به جرم قتل و شکنجه نجات می‌داد، و خلاف احساسات مردم عمل می‌کرد، که خواهان انتقام‌جویی از عذاب دهندگان سابق خود بودند. در ماه سپتامبر ایو ریشار[5] رهبر اتحادیه کارگری عمده هائیتی اعلام داشت

1. Duvalier

۲ و ۴. دیکتاتور هائیتی پزشک بود، از همین رو به «پاپادوک» معروف شد، و پسرش را بیبی دوک یعنی «بچه دکتر» خواندند. م

3. Jeun - Claude

5. Yves Richard

واشینگتن به دلیل نزدیك شدن انتخابات آینده می کوشد چپ را تضعیف کند؛ و افزود: سازمان‌های یاری‌دهنده ایالات متحده مردم کشور را به شناسایی و طرد همه چپ‌ها به‌عنوان «کمونیست» تشویق می کنند؛ اگرچه این کشور آشکارا احتیاج بنیادی به اصلاح طلبان و تحولات دگرگون‌ساز دارد. هائیتی در نیمکره غربی معروف‌ترین سبد فقر اقتصادی، پزشکی، سیاسی، قضایی، آموزشی و زیست محیطی بود و هست.

در این هنگام ژان-برتران آریستید[1] کشیش فرهمند و پرطرفدار در فقیرترین کوخ‌های هائیتی، تنها شخصیت کلیسایی بود که در طی سال‌های سلطه دووالیه علیه سرکوب و ستم سخن صریح می گفت. حال آریستید انتخابات در سایه ارتش را محکوم و از مردم هائیتی دعوت به تحریم کل این جریان می کرد. فعالیت‌های او آنقدر تأثیرگذار بود که باعث انزجار شدید مقام‌های ایالات متحده از وی شد. آریستید، بعدها، نوشت که رونالد ریگان، او را کمونیست تلقی می کرد. و الیوت آبرامز معاون وزارت خارجه در امور بین کشورهای آمریکایی، مناسب دید در نامه‌ای به مجله تایم در جریان مبارزات انتخاباتی، به آریستید حمله و از دولت هائیتی تمجید کند.

این کشیش کاتولیك ابتدا به منزله مروج الهیات آزادمنش، که در پی آمیختن تعالیم مسیح با انگیزش فقرا به سازمان‌یابی وایستادگی در برابر ستمگران بود، در هائیتی نام‌آور شد. یکی از مقام‌های کمیته اطلاعاتی سنا در پاسخ این پرسش که چرا سیا درصدد مخالفت با آریستید برآمده است، اظهار کرد که «مروجان الهیات آزادی‌خواه در این سازمان چندان محبوب نیستند. شاید لانگلی‌نشینان [مرکز سیا] بعد از واتیکان بیش از هر کس از الهیات آزادی‌خواه منزجر باشند».

آریستید بر تحریم انتخابات پای فشرد و گفت «ارتش دشمن ماست.» از سوی دیگر سیا به برخی از نامزدها پول می‌رساند. این سازمان بعداً تأکید ورزید که مقصود از برنامه کمك مالی نه مخالفت با آریستید، بلکه تهیه زمینه «انتخاباتی آزاد و شفاف» بوده است، که طبق آن به کاندیداهائی که پول کافی نداشتند، کمك و مساعی آریستید در جهت کاهش شمار شرکت کنندگان، که موجب «کاهش اعتبار این انتخابات می‌شد» خنثی

1. Jean - Bertrand Aristide

می‌شد. معلوم نیست سیا و وزارت خارجه، که گویا نامزدهای مطلوب خود را برگزیده بودند، چرا او به کدام کاندیدا پول دادند و چرا دغدغه چنین اهدافی را در هائیتی داشتند، در حالی که وجود کاندیداهای کم‌پول و شرکت کم در انتخابات، در ایالات‌متحده امری دائمی است.

یك مقام اطلاعاتی که مستقیماً در این عملیات مشارکت داشت، می گفت که سیا «در یك سلسله پشتیبانی از طیفی از نامزدها دخالت داشت.» به نظر می‌رسد ضدیت با توان سیاسی تأثیرگذار آریستید تنها توضیح منطقی درگیر شدن سیا بود و پرزیدنت ریگان و شورای امنیت ملی آن را تصویب کرده بودند.

هنگامی که کمیته اطلاعات سنا خواهان اطلاع دقیق از کارهای سیا در هائیتی و کاندیداهای مورد حمایت آن شد، این سازمان طفره رفت. بالاخره کمیته دستور توقف عملیات پنهانی انتخاباتی را داد. یك منبع بلندپایه همکار این کمیته گفت دلیل ابطال برنامه این است که «عده‌ای بین ما به بی‌طرفی در انتخابات اعتقاد دارند.» با این همه، با قاطعیت نمی‌توان گفت که این برنامه عملاً متوقف شد.

انتخابات که طبق برنامه باید روز ۲۹ نوامبر ۱۹۸۷ برگزار می‌شد، به علت بروز خشونت به تعویق افتاد. انتخابات معوقه در ژانویه انجام گرفت و کاندیدای مورد نظر دولت نظامی در طی رأی‌گیری که به میزان گسترده مخدوش و در جریان آن سیا درگیر تلاشی نافرجام از نوعی که ماهیت آن دانسته نیست، به قصد تأثیرگذاری در انتخابات بود، برنده اعلام شد.

دو سال دیگر خشونت سیاسی پیاپی، اقدام به کودتا، سرکوب، دور انداختن بقایای دیکتاتوری دووالیه، و استقرار یك دیکتاتوری تازه، ادامه یافت، تا آنکه در مارس ۱۹۹۰، ژنرال پروسپر آوریل[1]، دیکتاتور مصدر کار به سبب اعتراضات گسترده برکنار و نوعی دولت غیرنظامی، که هنوز نظامیان در آن پست‌های مهم داشتند، مستقر شد.

ایالات‌متحده از «آشفتگی» در کشورهای دست‌نشانده‌اش خوشش نمی‌آید. درچنین وضعی اوضاع بد کنترل می‌شود، وضع کسب و کار بد است و نمی‌توان پیش‌بینی

---

1. Prosper Avril

کرد که چه کسی در رأس قرار خواهد گرفت؛ شاید فیدل کاسترویی دیگر پیدا شود. خطر «قیام‌های توده‌ای داخلی» بود که ایالات متحده را واداشت تا به ژان ـ کلود دووالیه بگوید وقت آن رسیده است که به فکر زندگی پرمشقتی در ریویرای فرانسه بیفتد، و همین اوضاع آشفته بود که سفیر ایالات متحده را بر آن داشت تا به آوریل اندرز دهد که زمان بازنشستگی و جلای وطن برایش فرارسیده است، و این نزاکتی بود که یك بار دیگر عموسام به این ژنرال نازنین نشان می‌داد.

چنین بود که سفارت آمریکا در پورت ـ اُ ـ پرنس[1] افسران هائیتی را در فشار گذاشت تا تن به انتخاباتی جدید دهند. سفارت و شخص آریستید در این هنگامه توقع نداشتند که او کاندیدای انتخاباتی شود که قرار بود در دسامبر انجام گیرد، اما اگرچه وی به دلایل گوناگون از جمله «تحریك به نفرت و خشونت و تمجید از مبارزه طبقاتی»، با تصویب واتیکان از منصب روحانی خود خلع شده بود؛ پیروان فراوان و دوستان آریستید به عبث بسیار کوشیده بودند او را به شرکت در رقابت انتخاباتی تشویق کنند. اکنون اینان موفق شدند، و در ماه اکتبر، آریستید از طرف ائتلافی سُست، متشکل از احزاب اصلاح طلب، کاندیدا شد.

در آستانه انتخابات، اندرو یانگ[2]، نماینده پیشین ایالات متحده در سازمان ملل، به دیدار آریستید رفت و از او خواست با امضای نامه‌ای بپذیرد که بازین[3]، کاندیدای مورد نظر، و مواجب‌بگیر ایالات متحده، باید رئیس جمهور شود. گفته می‌شود که یانگ اظهار کرده بود بیم آن می‌رود که اگر آریستید بازنده گردد، پیروانش به خیابان‌ها بریزند و نتایج انتخابات را نپذیرند. گفته می‌شد که یانگ از سوی حامی خود، جیمی کارتر، رئیس جمهور سابق آمریکا اقدام کرده بود، اما تصور بر این است که کاخ سفید هم در پختن این آش دستی داشت، که حاکی از نگرانی کاخ‌نشینان از جاذبه آریستید و توان بالقوه او در مقام رهبری خارج از کنترل آمریکا بود.

---

۱. Port -au-prince پایتخت هائیتی

2. Andrew Young

3. Bazin

به رغم رقابتی که ترور و ارعاب بر آن سایه‌های تیره می‌افکند، نزدیک به یک هزار ناظر از سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی (O.A.S) و یک ژنرال از هائیتی که به‌طرزی غیرمعمول درستکار بود، انتخاباتی نسبتاً شرافتمندانه برگزار کردند، که آریستید با ۶۷ درصد آراء ظفرمند از آن برآمد. یکی از ناظران بین‌المللی این انتخابات گفت: «مردم او را بر ۱۰ کاندیدای نسبتاً بورژوا ترجیح دادند، زیرا صریح‌اللهجه و سازش ناپذیر و مخالف شیوه‌های قدیمی است.» آریستید عملاً از پشتیبانی عناصر پیشرو بورژوازی و پایگاه بزرگ مردمی برخوردار بود.

رئیس جمهور ـ کشیش، پس از عقیم ماندن کودتایی علیه او در ژانویه، در ماه فوریه ۱۹۹۱ بر مسند خود نشست. در ماه ژوئن در واشینگتن پست، می‌خوانیم:

آریستید ۳۷ ساله، با اعلام «انقلاب سیاسی» روح امید و صداقت در کالبد دولت دمیده است، که به منزله جدایی ریشه‌ای از چند دهه فساد دولتی در عهد دیکتاتوری خانواده دووالیه و مشتی از نظامیان نیرومند است. آریستید با اعلام این که حقوق ماهانه ۱۰ هزار دلاری او «نه تنها رسوایی، بلکه جنایت است» در تلویزیون گفت که دریافتی‌های خود را به امور خیریه خواهد بخشید.

این کشیش کاتولیک از دیرباز منتقد شدید سیاست خارجی ایالات متحده به علت حمایت واشینگتن از دودمان دووالیه و ارتش هائیتی و نسبت به «کمک‌های خارجی» آن بدگمان بود و عقیده داشت که تمامی این کمک‌ها سرانجام به جیب داراها ریخته می‌شود. «از ۱۹۸۰، این مبالغ به ۲۰۰ میلیون دلار در سال رسیده بود، و در همین سال‌ها بود که ثروت سرانه کشور ۴۰ درصد کاهش یافت!»

آریستید برنامه اقتصادی خاصی عرضه نکرد، اما ذهنش درباره لزوم توزیع مجدد ثروت، روشن بود و بیشتر در مورد عدالت اقتصادی سخن می‌گفت تا فضایل سیستم بازار. او بعدها نوشت:

اغلب از من به سبب نداشتن برنامه، یا حداقل در خصوص عدم دقت در این مورد انتقاد می‌شود. آیا علت کمبود وقت بود؟ ـ بهانه ضعیفی است... در واقع، مردم خودشان برنامه داشتند... عزت... سادگی و شفافیت، مشارکت. این

آرمان‌ها را می‌توان به تساوی در زمینه سیاسی و اقتصادی و قلمرو اخلاق به کار بست... بورژوازی باید بتواند درک کند که منافع خودش مستلزم قدری امتیاز دادن است. ما سال ۱۷۸۹ را بازآفرینی کرده‌ایم. آیا آن‌ها با مقاومت منفی خودشان می‌خواهند گرسنه‌ها را وادار به درخواست اقدامات رادیکال‌تری بکنند؟

آریستید که به سبب فقد چپ سنتی نیرومند در هائیتی با مانع جدی مواجه و با پارلمانی رویارو بود که مدام قدرتی بیش از رئیس جمهور به هم می‌رساند، نتوانست هیچ قانون تازه‌ای را تنفیذ و اجرا کند. ولی برنامه‌هایی برای سوادآموزی، بهداشت عمومی و اصلاحات ارضی تهیه دید و برای افزایش دستمزد روزانه که غالباً کمتر از ۳ دلار بود، تثبیت نرخ مایحتاج ضروری، و برنامه‌ای به منظور ایجاد اشتغال با خدمات عمومی، فشار آورد. در ضمن با دستگیری عده‌ای از اوباش شبه نظامی، و اجرای فراگرد حذف نهاد کلانترها روستایی، ابزار اصلی ارتش در حفظ اقتدار بی چون و چرا بر حیات روستاییان، احساس امنیت را در میان جمعیت، بهبود بخشید.

آریستید، در قدرت، گرچه آن انقلابی سازش‌ناپذیر آتشین مزاج مورد توقع بسیاری نبود، با انتقاد از فساد مخالفان خود در میان طبقه ثروتمند اهل کسب و کار، پارلمان و ارتش مکرراً آن‌ها را به خشم می‌آورد. به ویژه ارتش از سیاست‌های او علیه قاچاق و رد و بدل کردن مواد مخدر و همچنین تلاش وی در جهت غیر سیاسی ساختن ارتش، غضبناک بود. و اما غیر نظامیان متمول - یا آن طور که به درستی نخبگان نفرت‌انگیز شناخته می‌شوند - آن جا که می‌بایست مالیات بپردازند و با استفاده از سود خود ایجاد اشتغال و سرمایه‌گذاری مجدد کنند، کشورهای خارجی را ترجیح می‌دادند و هیچ اعتنایی به برنامه آریستید نداشتند. آنان از بابت مواعظ قدسی مآبانه و عشق این کشیش حقیر به فقرا، عصبی می‌شدند، و می‌شوند.

لیکن، حکومت آریستید، در عمل، واقعاً کسب و کارستیز نبود، و گرم گرفتن با مقام‌های آمریکایی، پایتخت‌های بیگانه و برخی از عناصر ارتش هائیتی را در نظر داشت. ضمناً ۲ هزار کارگر دولتی را اخراج کرد که موجب خشنودی صندوق بین‌المللی پول و سایر یاری‌دهندگان خارجی شد، اما شخص آریستید این مناصب را مشاغل بی فایده و

فاسد اداری تلقی می کرد.

ژان-برتران آریستید در کمتر از ۸ ماه ریاست جمهوری هائیتی، در ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۱ با کودتای نظامی مخلوع شد. در این رویداد صدها تن از طرفدرانش قتل‌عام شدند و هزاران نفر دیگر به جمهوری دومینیکن گریختند یا از راه دریا فرار کردند. رئیس جمهور ریز نقش هائیتی، که در سال‌های گذشته، از چند سوء قصد جدی و آتش سوزی کلیسایش به هنگام وعظ در آن جا، جان سالم به در برده بود، این بار عمدتاً با مداخله سفیر فرانسه نجات یافت.

فقط واتیکان دولت نظامی جدید را به رسمیت شناخت، گرچه البته نخبگان ثروتمند، از این کودتا پشتیبانی کردند. رئیس جدید پلیس کشور و توطئه‌گر کلیدی کودتا، ژوزف میشل فرانسوا[1] گفت: «آن‌ها به ما خیلی کمك کردند، چون ما نجاتشان دادیم.»

هیچ مدرکی دال بر دسیسه مستقیم ایالات متحده پیدا نشده است، اما همچنان که خواهیم دید، سیا به عناصر مهم رژیم جدید نظامی کمك مالی و آموزش می‌داد، و یك مقام هائیتی که از کودتا حمایت می‌کرد، گزارش داده است که افسران اطلاعاتی ایالات متحده در هنگام وقوع کودتا در ستاد ارتش حضور داشتند، و افزود که این امر «عادی» بود، زیرا سیا و دیا (آژانس اطلاعات دفاعی) همیشه در آن جا بودند.

در نیکاراگوئه دیدیم که چگونه وقف ملی برای دموکراسی-که به منظور انجام آشکار، و بنابر این «محرمانه» برخی از عملیات معمول پنهانی سیا تأسیس شد-در جریان انتخابات ۱۹۹۰ مداخله کرد.

در همان حال، وقف ملی، با همدستی آژانس توسعه بین‌المللی (A.I.D) در هائیتی گرم کار بود. این وقف به چندین گروه مدنی که شامل مرکز دفاع از حقوق و آزادی هائیتی به ریاست ژان-ژاك اونورا[2] نیز می‌شد ۱۸۹ هزار دلار پرداخت. اندك زمانی پس از خلع آریستید، در دولت کودتا، اونورا به نخست‌وزیری رسید. او در ۱۹۹۳ ضمن

---

1. Joseph Michel Francois
2. Jean-Jacques Honora

مصاحبه با بنگاه سخن پراکنی کانادا اعلام داشت که «عملکرد آریستید در زمینه حقوق بشر توجیه کننده کودتا بود». از اونورا پرسیدند که خود او در مقام نخست وزیر برای توقف نقض گسترده حقوق بشر چه کاری کرده است، و او پاسخ داد: «پرونده‌های من این جا نیست».

در سال‌های پیش از کودتا، وقف ملی بیش از ۵۰۰ هزار دلار هم به مؤسسه تحقیق و توسعه هائیتی داده بود. این تشکیلات در انتخابات ۱۹۹۰ جانبدارانه با مارك بازین، از مقام‌های سابق بانك جهانی و کاندیدای مورد نظر ایالات متحده متفق شد و در تشکیل ائتلاف او معاضدت کرد (درست همان طور که وقف ملی در تشکیل ائتلاف نیکاراگوئه که قبلاً در همان سال ساندینیست‌ها را شکست داد، سهم تعیین کننده داشت). رهبر مؤسسه تحقیق و توسعه هائیتی لئوپولد برلانژه[1] بود، که در سال ۱۹۹۳ از انتخابات قلابی جونتا با هدف تنفیذ نخست وزیری بازین، جانشین اونورا و دارای پیوند سیاسی با برلانژه، حمایت کرد.

یکی دیگر از دریافت کنندگان بذل و بخشش وقف ملی رادیو سولی[2] وابسته به کلیسای کاتولیك بود که به نحوی حساب شده اداره می‌شد تا دیکتاتور وقت را نرنجاند. به گفته عالی جناب هوگو تریست[3]، از رؤسای پیشین این ایستگاه، در طی کودتای ۱۹۹۱، این رادیو از پخش پیام آریستید خودداری کرد.

وقف ملی برای دموکراسی با دادن کمك‌های بلاعوض به انجمن فدراسیون سندیکاهای کارگری که در سال ۱۹۸۴ با اجازه دووالیه تأسیس شد تا هائیتی ـ که قبلاً تلاش برای سازمان‌دهی اتحادیه‌ها را نقش بر آب کرده بود ـ برای بسته اقتصادی ایالات متحده، موسوم به ابتکار حوزه کارائیب، ذیصلاح شناخته شود، از کیسه خزانه دارای آمریکا برداشت کرد.

اما وقف ملی برای دموکراسی، به‌رغم نام و تبلیغات خود به سازمان‌های ریشه‌داری که سرانجام سربرداشتند تا ائتلاف آریستیدرا شکل دهند، یك دلار هم نپرداخت.

---

1. Leopold Berlanger
2. Radio Soleil
3. Hugo Triest

در ظرف یك هفته پس از سرنگونی آریستید، «حکومت بوش فاصله گیری از او را آغاز کرد، به گزارش نیویورك تایمز: «با خودداری از اذعان به اینکه بازگشت وی به قدرت شرط لازم برای این امر است که واشینگتن احساس کند دموکراسی در هائیتی اعاده شده است». دلیل ظاهری این نگرش مسأله‌دار بودن سابقه آریستید در حقوق بشر بود، زیرا برخی از کار به دستان تجاری، قانون گذاران و سایر مخالفان آریستید، او را به استفاده از توده‌ها به قصد ارعاب ایشان [مخالفان. م] و تشویق صریح خشونت، متهم می کردند. عده‌ای از محرومان هائیتی علیه ثروتمندان به خشونت و آتش سوزی مبادرت کرده بودند، اما انتساب آن به آریستید زیاده روی است، دیدگاه او هرچه بود، باید توجه داشت که اینان مردمی بودند به خشم آمده و درصدد گرفتن انتقام یك عمر ظلم و سرکوبی خارج از اندازه از کسانی که ستمگر می‌شمردند، انتقامی که از دیرباز در پی آن بودند.

یك سال بعد، باستن گلوب در سرمقاله‌ای نوشت: «نفرت دولت بوش از دموکراسی هائیتی رسوا کننده است... این دولت با خودداری از اعتراف به کشتاری که در هائیتی صورت می گیرد، کاری انجام نداده غیر از تأیید کودتاچی‌ها».

دو ماه بعد، براین لتل[1]، تحلیلگر برجسته امور آمریکای لاتین در سیا، طی شهادت در نزد کنگره، ژنرال رائول سدراس، رهبر کودتا را به عنوان «یکی از نویدبخش ترین اعضای گروه‌های رهبران هائیتی که از زمان سرنگونی دیکتاتوری خاندان دووالیه در ۱۹۸۶، ظهور کرده‌اند» توصیف کرد.

معهذا در گزارش سالانه وزارت خارجه راجع به حقوق بشر در همان سال چنین آمده بود:

> *در تمام مدت سال ۱۹۹۲ مردم هائیتی مکرراً در معرض نقض حقوق بشر بوده‌اند، از جمله قتل های فراقانونی به دست نیروهای امنیتی، ناپدید شدن‌ها، ضرب و جرح و بدرفتاری‌های دیگر با زندانیان و بازداشتی ها، دستگیری و توقیف خودسرانه و دخالت قوه مجریه در امور قضایی.*

---

1. Brian Latell

گزارش وضعیت نیویورك تایمز از یك سال بعد از کودتا، صراحتی چشمگیر داشت:

از کوتاه مدتی بعد از سرنگونی [آریستید. م] ـ یعنی هنگامی که جیمز بیکر وزیر خارجه عبارت مشهور پرزیدنت بوش «این تجاوز بی پاسخ نخواهد ماند» درباره عراق را انعکاس داد ـ به حمایت از اصول آمریکا در هائیتی، با توسل به نیروی آمریکا چندان توجهی نشده است... اخیراً، یکی از مشاوران [دولت کودتا] شکایت طولانی مدت پدر روحانی آریستید را به این صورت تکرار کرد که «فقط یك تلفن» از واشینگتن «کفایت می کند» که فرماندهی ارتش بساطش را جمع کند... حامیان و مخالفان پدر آریستید نیز در این باره هم عقیده‌اند، غیر از یك تحریم بی در و پیکر و غیر مؤثر که فوراً اعمال شد... هرگز تمهیدی جدی اتخاذ نگردید، که خود بازتاب دو پهلو بودن ریشه‌دار واشینگتن نسبت به یك ناسیونالیست متمایل به چپ است که غالباً ایالات متحده را به منزله دژ اهریمن و ریشه بسیاری از مسائل کشورش ترسیم می کند... با وجود آغشته بودن دست ارتش به خون‌های فراوان، دیپلمات های آمریکایی این ارتش را پارسنگی حیاتی در مقابل رجز خوانی مبارزه طبقاتی پدر آریستید، که... مراکز سنتی قدرت را در کشور تهدید یا تبدیل به دشمن می کند، تلقی می نمایند.

در طول همین دوره، گزارش فرودهای شبانه هواپیماهای نیروی هوایی ایالات متحده در پورت ـ اُ ـ پرنس در روزنامه‌های مخفیانه هائیتی منتشر می‌شد. هرگز نخواهیم دانست که این موضوع با نقض تحریم ارتباط داشته است یا نه. یکی از مقام‌های سفارت آمریکا در پاسخ به پرسش راجع به این مطلب، گفت که این پروازها «معمولی» است.

مشتری‌های سیا

۱ ـ از نیمه دهه ۱۹۸۰ تا دست کم کودتای ۱۹۹۱، اعضای کلیدی ارتش و رهبری سیاسی هائیتی در فهرست جیره‌خواران سیا قرار داشتند. مقام‌های واشینگتن و یکی از اعضای کنگره در کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان از این پرداخت‌ها دفاع می کردند و آن را جزئی عادی و لازم از جمع آوری اطلاعات در کشوری بیگانه

می‌شمردند. در این استدلال، که غالباً به منظور دفاع از رشوه‌پردازی سیا به کار می‌رود، از این واقعیت ساده (که در این کتاب به دفعات نشان داده شده است) غفلت می‌شود که این پرداخت‌ها نه تنها اطلاعات بیشتر، که نفوذ و کنترل نیز به همراه می‌آورد؛ و چون به میزان دموکراسی ستیزی و قساوت ارتش هائیتی در این دوره رشوه خواری نظر کنیم، به فکر می‌افتیم که نفوذ سیا چه بوده است. از این گذشته، باید بیندیشیم که مدافعان این پرداخت‌ها اگر به فکر می‌افتادند، که فی‌المثل در دوران جنگ سرد اعضای کنگره و مقام‌های بلندپایه کاخ سفید در فهرست حقوق‌بگیران کا.گ.ب قرار دارند، چه می‌کردند. حتی پس از پایان فرضی جنگ سرد، می‌باید در واکنش بهت‌انگیز به قضیه الدریچ ایمس[1] صاحب منصب سیا تأمل کنیم. آخر، او هم به خاطر دادن اطلاعات از کا.گ.ب پول گرفته بود. به‌هرحال، پولی که سیا به این افراد و گروه‌هایی که در زیر خواهند آمد، می‌پرداخت، آشکارا صرف تأمین هزینه‌های اهداف جنایت‌کارانه آن‌ها می‌شد. وقتی که قذافی لیبیایی همین کار را می‌کرد، آن را «حمایت از تروریسم» می‌نامیدند.

آیا اطلاعاتی که سران هائیتی به سیا می‌دادند، شامل آگاهی پیشاپیش از کودتا هم بود؟ تا کنون مدرکی دال بر این امر پیدا نشده است، امّا چهار دهه رفتار آنچنانی سیا این موضوع را احتمالی قریب به یقین می‌سازد. و اگر چنین باشد، آیا سازمان هیچ اقدامی برای جلوگیری از وقوع کودتا کرده بود؟ سیا با علم بر دست داشتن صاحبان بالقوه قدرت، از جمله بچه دوک، در قاچاق مواد مخدر طی سال‌های متمادی، چه کرد؟

۲ـ در سال ۱۹۸۶ سیا سازمانی جدید به نام سرویس ملی اطلاعات (سِما = S.I.N) به وجود آورد. کارکنان این واحد صرفاً افسران ارتش هائیتی بودند، که نیرویی غیرحرفه‌ای با گرایش چشمگیر به فساد تلقی می‌شد. سِما در وهله اول به قصد مبارزه با تجارت کوکائین ایجاد شد، لیکن خود افسران سما دست اندر کار قاچاق بودند و برخی از مقام‌های هائیتی هم که مواجب بگیر سیا بودند، به تسهیل این امر کمک می‌کردند.

سما به‌مثابه‌ابزار هراس افکنی سیاسی، تعقیب قضایی و شکنجه حامیان پدر آریستید و سایر «براندازها» عمل، و از تعلیمات و آلات سیا برای جاسوسی در خصوص

---

1. Aldrich Ames

آن‌ها استفاده می‌کرد؛ جان کلام این که بسیار شبیه سرویس‌های اطلاعاتی سیا ساخته در نقاط دیگر دنیا در طی چندین دهه پیش از آن، از جمله، در یونان، کره جنوبی، ایران و اوروگوئه بود؛ و تصور می‌شود که در هائیتی نیز با همان دلیل ایجاد شد: در اختیار داشتن وسیله مناسب آموزش دیده، مجهز و وفادار برای کنترل. در همان هنگام که سما سالانه بین نیم تا یک میلیون دلار به صورت تجهیزات، آموزش و کمک مالی دریافت می‌کرد، کنگره پرداخت در حدود ۱/۵ میلیون دلار کمک به ارتش هائیتی را به دلیل نقض حقوق بشر رد کرد.

آریستید، بدون موفقیت، کوشید تا سما را تعطیل کند. سیا به آدم‌های خود گفت که ایالات متحده درباره اصلاح آن تشکیلات اقدام خواهد کرد، امّا ادامه عملیاتش جای بحث و پرسش ندارد. آنگاه کودتا شد. مقام‌های آمریکایی می‌گویند که بعد از آن، پیوندهای خود را با سما قطع کردند، امّا در سال ۱۹۹۲، در یک سند اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا، سما به‌صورت زمان حال به عنوان «یک واحد اطلاعاتی ضد نارکوتیک، که اغلب هماهنگ با سیا عمل می‌کند» توصیف شد. در سپتامبر همان سال، کار این اداره در هائیتی منجر به دستگیری یکی از افسران سما به اتهام قاچاق کوکائین، به توسط مقام‌های هائیتی شد.

۳ـ جبهه ارتقاء و پیشرفت هائیتی (F.R.A.P.H)، که عملاً از پوشش‌های ارتش بود، در زمره بدترین ناقضان حقوق بشر به شمار می‌آمد. این گروه شبه نظامی با آدم‌کشی‌های منظم، ضرب و جرح در ملأ عام، آتش زدن محله‌های فقیرنشین و قطع اعضا با تیشه و تبر، در دل مردم هائیتی وحشتی عمیق می‌پراکند. امانوئل کنستان[1]، رهبر جبهه، در اوایل ۱۹۹۲ در فهرست وظیفه خواران سیا جای گرفت، و به گفته سیا، این رابطه در اواسط ۱۹۹۴ قطع شد. اگر حقیقتی هم در این ادعا نهفته باشد، واقعیت این است که تا اکتبر، سفارت ایالات متحده در هائیتی آشکارا اعلام می‌داشت که کنستان ـ که حالا دموکرات هم شده بود ـ جزو حقوق‌بگیران آن سفارت است.

رهبر F.R.A.P.H می‌گوید کمی بعد از برکناری آریستید، یکی از افسران آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا، به نام سرهنگ پاتریک کالینز[2]، او را وا داشت تا جبهه‌ای را سازمان دهد که بتواند در مقابل جنبش آریستید قد علم کند و روی آن جنبش کار

1. Emanuel Constant
2. Patrick Collins

اطلاعـاتی انجـام دهد. همـین امـر منتج به تشکیل F.R.A.P.H در اوت ۱۹۹۳ شـد. اعـضای این جـبهـه برای دو سـرویس خـدمات اجـتمـاعی، که یکی از آن‌ها پرونده‌های حساس مربوط به جنبش‌های تهی‌دستان هائیتی را نگه می‌دارد، و بودجه‌اش را آژانس توسعه بین‌المللی تأمین می‌کند، کار می‌کردند، و شاید هنوز هم می‌کنند.

کنستان ـ که به تفصیل دعوت و حضور خود در مراسم آغاز ریاست جمهوری کلینتون را شرح داده است ـ سازمان‌دهنده جماعتی از کارگران باراندازها بود که در ۱۱ اکتبر ۱۹۹۳ که یك کشتی حامل پرسنل نظامی ایالات متحده را، که به موجب موافقت‌نامه سازمان ملل (بنگرید به مطالب پایین) به منظور بازآموزی ارتش هائیتی وارد بندر شده بود، گریزاندند و این اتفاق در همان حال روی داد که کنستان از آمریکا پول می‌گرفت. امّا بعید نیست که منشأ این حادثه دنیای کاذب سیا بوده باشد. آیا واشینگتن به‌راستی می‌خواست با دولت نظامی در بیفتد؟ یا فقط چنین وانمود می‌کرد؟ کنستان در واقع امر پیشاپیش ایالات متحده را از وقایعی که قرار بود اتفاق افتد، مطلع ساخت و سپس از طریق رادیو همه «هائیتی‌های میهن‌پرست» را به تظاهراتی گسترده در بندرگاه فراخواند. ایالات متحده، قبل یا بعد از این رویداد چیزی نگفت و به کشتی خود اجازه داد سر و ته کند و بگریزد.

در تابستان ۱۹۹۳، سازمان ملل واسطه گفتگوهایی شد بین آریستید، که به حالت تبعید در واشینگتن می‌زیست، و دولت نظامی هائیتی. این گفتگوها در جزیره گاورنرز[1] انجام گرفت و توافق حاصل شد که ژنرال سدراس، رهبر جونتا در ۱۵ اکتبر کناره‌گیری کند و اجازه دهد که آریستید با عنوان رئیس جمهور در روز ۳۰ اکتبر به هائیتی باز گردد. امّا این تاریخ‌ها سپری شد بدون آن که ارتش به عهد خود وفا کند، و در همین حال تعرض به طرفداران آریستید را هم متوقف نکرد، از جمله قتل یکی از معتمدان برجسته آریستید در ماه سپتامبر، که او را از کلیسایش کشان کشان آوردند و جلوی چشم مقام‌های سازمان ملل به ضرب گلوله کشتند، و یك ماه بعد هم گی مالاری[2]،

---

1. Governers Island
2. Guy Malary

وزیر دادگستری آریستید را ترور کردند.

دولت کلینتون، خشنود از «موفقیت سیاست خارجی» خویش در نیل به این توافق در نیویورك، ظاهراً مایل به تحمل هر نوع و همه نوع زیاده‌روی بود.

امّا بعدها یکی از مشاوران سدراس اعلام کرد وقتی که ارتش با این مذاکرات موافقت کرد، «همه چیز ظاهرسازی بود. ما می‌خواستیم تحریم‌ها لغو بشود... امّا به‌هیچ‌وجه واقعاً خیال موافقت با [مذاکرات] گاورنرز آیلند را نداشتیم، و مطمئنم که الآن هر کسی می‌تواند این را پیش خود مجسم کند. ما داشتیم وقت کشی می‌کردیم.»

آریستید شخصاً به هیچ روی برنامه سازمان ملل را که مقدمان کودتا علیه او را عفو می‌کرد، خوش نداشت و اظهار کرد که ایالات متحده او را برای امضای موافقت نامه در فشار گذاشته بود.

براین لتل، عضو سیا ـ که قبلاً سدراس و حکومتش را ستوده بود ـ اکنون، در اوایل اکتبر، نزد اعضای کنگره آریستید را ذهناً نامتعادل توصیف می‌کرد. آیا این هم احتمالاً بین اطلاعاتی بود که سیا از مأمورانش در ارتش هائیتی دریافت می‌کرد؟(در طول رقابت انتخاباتی، آبروبری‌های آریستید فی‌الواقع به شایعه بیماری ذهنی او دامن زد.) ضمناً لتل گواهی داد که آریستید «به اصول دموکراسی چندان اعتنایی ندارد»، و از طرفدارانش خواسته بود مخالفان خود را با روشی موسوم به «انداختن گردن‌بند» بکشند؛ در این تکنیك تایرهای آغشته به بنزین را دور گردن قربانی می‌اندازند و آتش می‌زنند. لتل و هیچ کس دیگر نتوانست مدرکی دال بر اشتغال آریستید به تحریك آشکار ارائه کند، گرچه این نبود مدرك بدان معنا نیست که به انداختن گردن‌بند همان طور که در سال ۱۹۸۶ به‌دنبال خلع دووالیه هم دیده شد ـ به صورت انتقام جویی توده‌های هائیتی، مبادرت نشده باشد.

نماینده کنگره در همان احوال، سندی را مطرح کرد راجع به پرونده بیماری آریستید، با این ادعا که او در سال ۱۹۸۰، در یك بیمارستان روانی کانادا به علت افسردگی جنون‌آمیز بستری بوده و برایش مقادیر زیاد دارو تجویز می‌شده است. رسانه‌ها منشأ این ادعا را سیا دانستند، امّا سازمان موضوع را تکذیب کرد و گفت که قبلاً این سند را دیده و آن را به طور کلی و جزئی جعلی دانسته، اما افزود که این مدرك هنوز در پرونده روانی

آریستیددر سال ۱۹۹۲ محفوظ مانده که در آن نتیجه گرفته شده است که رئیس جمهور مخلوع احتمالاً دمدمی مزاج است.

آریستید و سخنگوی او این ادعا را تکذیب کردند و بررسی‌های مستقل در بیمارستان کانادایی نشان داد که وی جزو بیماران آن جا نبوده است. با این همه، اکنون مخالفان آریستید در کنگره دلیلی در دست داشتند تا میزان حمایت ایالات متحده از او را محدود گردانند و عده‌ای از آن‌ها استدلال کردند که ایالات متحده نباید خود را به خاطر چنین رهبری درگیر هائیتی کند.

یکی از مقام‌های دولتی که از این اطلاع رسانی لتل خبر داشت، در این باره گفت: «او [لتل] تا آن جا که توانست پیام خود را به ساده‌ترین و یك بعدی ترین شکل مطرح کرد ـ [آریستید] جنایتکار، روان پریش» (در سال ۱۹۶۰، دولت آیزنهاور یك رهبر سیاه پوست دیگر را که زیر بار صلح آمریکایی[۱] نمی‌رفت، یعنی پاتریس لومومبا را «غیرعادی»، «غیرمنطقی و تقریباً روانی» تلقی کرده بود. مخالفان نلسون ماندلا نیز غالباً او را به همین شیوه توصیف می‌کردند. برخی از کسانی که چنین اتهاماتی می‌زنند، شاید به راستی معتقد باشند که مطرود دانستن نظم مستقر نشانه‌ای از جنون است.)

جونتا، که نگران بود مبادا پرزیدنت کلینتون علیه هائیتی دست به اقدام نظامی بزند، خشنود شد. یك سخنگوی جونتا اظهار داشت که «بعد از درز اطلاعات راجع به آریستید از طرف دوستان ما در سیا، و صحبت در کنگره در خصوص بدی او، ما تصور می‌کردیم که امکان حمله در بین است.»

اگرچه دولت کلینتون با عباراتی غیرقاطع، ادعاهای دایر بر عدم سلامت عقلی آریستید را رد کرد، مع هذا مذاکره با سران ارتش هائیتی را ادامه داد و این عمل طرفداران کشیش کاتولیك را بهت زده کرد. رابرت وایت، از سفرای اسبق ایالات متحده در السالوادور، و مشاور افتخاری آریستید، با حیرت گفت: «ظاهراً هیچ چیز اعتقاد محکم دولت کلینتون به صداقت ارتش هائیتی را متزلزل نخواهد کرد.»

حامیان آریستید تأکید داشتند که چنین اعتقادی بازتاب روابط مستمر بین افسران

---

۱. صلح آمریکایی Pax Americana

آمریکایی با فرماندهان رده بالای هائیتی، سدراس و فرانسوا، رئیس پلیس است، که هر دو در ایالات متحده تعلیم دیده بودند. مجله تایم نظر داد که «نگرش ایالات متحده به برخی قلدرهای هائیتی آن قدرها هم که آمریکا در حرف ابراز می کند، خصمانه نیست.»

این نگرش را کمیته وکلای مدافع حقوق بشر چنین تفسیر کرد:

غریزه ریشه دار آمریکا در برابر صحبت [آریستید] از اصلاحات رادیکال مخکم ایستاده است. این غریزه که در طول و بعد از جنگ سرد در کشورهای بی شمار تکرار شده، چنین حکم می کند: هر وقت شك داشتی، برای تضمین نهادی ثبات و نظم فقط به ارتش توجه کن.

دولت‌های ریگان و بوش، با تمجید از پایبندی ارتش هائیتی به دموکراسی در مواقع مختلف، در واقع برای نشان دادن این دو کیفیت [ثبات و نظم. م] به ارتش چشم دوخته بودند.

دولت کلینتون هم در مسأله هائیتی به اندازه اسلافش ریاکار بود، و مظهر این ریاکاری انتخاب ران براون[1] وزیر بازرگانی، لابیست فعال بچه دوك دو دوالیه بود که حقوق کلانی از او می گرفت. نیرنگ سدراس در توافق گاورنرز آیلند که حکم تف انداختن به صورت کسی را داشت، ظاهراً کمتر موجب ناراحتی مقام‌های واشینگتن شد تا این امر که آریستید حاضر به تشکیل دولتی با مشارکت نظامیان نبود. در فوریه ۱۹۹۴ این راز برهمگان آشکار شد که واشینگتن هرچه زودتر خود را از قید کشیش هائیتی و مردان نیرومند هائیتی خلاص خواهد کرد. لس آنجلس تایمز گزارش کرد: «[آمریکا] رسماً از بازگشت آریستید به قدرت پشتیبانی می کند. اما در نهان، بسیاری از مقام‌ها می گویند آریستید... به حدی از لحاظ سیاسی رادیکال است که ارتش و نخبگان متمول جزیره هرگز اجازه بازگشت او به قدرت را نخواهند داد.»

نفرت مقام‌های ارشد دولت آمریکا نسبت به سیاست‌های آریستید، اگر نه از نظر ایدئولوژیك، حداقل از لحاظ احساسی دست کمی از نفرت طبقه حاکم کشور خود او نداشت. به علاوه، دلیل اصلی کم لطفی واشینگتن به مردان نیرومند هائیتی به طور کلی

---

1. Ron Brown

چندان ربطی به سابقه مشمئز کننده آن‌ها در حقوق بشر نداشت، بلکه علت این بود که سرکوبی و ستم در هائیتی مردم را هزار هزار به فرار وا می‌داشت و سبب دردسرهای عظیم تدارکاتی و مشکل حیثیتی در کارائیب و فلوریدا و صرف صدها میلیون دلار پول می‌شد.

شکاف بین دولت آمریکا و آریستید هنگامی عریض‌تر شد که وارن کریستوفر[1] وزیر امور خارجه اعلام داشت گروهی از نمایندگان مجلس هائیتی، که وی آن‌ها را «مرکزگرا» عنوان می‌داد، طرحی ارائه کرده‌اند که به موجب آن افسران طراح کودتا بخشوده می‌شوند و آریستید نخست‌وزیری تعیین می‌کند، که او هم به نوبه خود کابینه‌ای قابل قبول معارضان داخلی آریستید تشکیل خواهد داد. در طرح آمده بود که با این اقدام‌های دولتی ائتلافی تأسیس و راه برای بازگشت آریستید باز خواهد شد.

آریستید، که با او مشورت نشده بود، این پیشنهاد را که اجازه می‌داد مشتی اراذل و اوباش ملعون از مجازات معاف شوند، موعدی برای اعاده مقام او تعیین نمی‌کرد، اصلاً هیچ تضمینی برای بازگشت وی در بر نداشت، و مستلزم تشریك قدرت او با نخست‌وزیری ناهماهنگ با سیاست وی و چندوزیر از همان خمیره بود، صراحتاً رد کرد.

کریستوفر افزود هرگونه تشدید تحریم علیه هائیتی به پذیرفتن این طرح از طرف آریستید بستگی دارد. وزیر خارجه گفت از بابت اعمال تحریم‌های سخت‌تر نگران است، زیرا بر درد و رنج مردم هائیتی خواهد افزود. در همان حال، مایکل کازاك[2]، کارشناس وزارت خارجه در امور هائیتی، «تندروهای هر دو طرف» را سبب بی‌ثمر ماندن این طرح شمرد. یکی از حامیان اهل هائیتی آریستید گفت: «این طرح بین آریستید و ارتش هم‌ترازی اخلاقی ایجاد می‌کند و آریستید را در سطح آدم‌کشها قرار می‌دهد.»

دولت بوش، با استفاده از سازمان ملل و سازمان کشورهای آمریکایی چندین بار آریستید در تنگنا افتاده را با پیشنهادها و ضرب‌الاجل‌های مشابه، زیر فشار گذاشته بود، و امتناع او از تن دادن به اینها نزد برخی از مقام‌ها و رسانه‌ها، برچسب «بی‌گذشت» برایش به ارمغان آورده بود.

شاید با این مقایسه بتوان امتناع آریستید از پذیرش این طرح را بهتر درك کرد که

---

1. Warren Christopher
2. Michael Kozak

تصور کنیم واشینگتن اصرار می‌ورزید کوباییان تبعیدی در میامی اگر می‌خواهند به کشورشان برگردند و از حمایت ایالات متحده برخوردار شوند مجبورند ائتلاف با کاسترویی‌ها را بپذیرند، یا تبعیدی‌های عراقی ناچارند با صدام حسین کنار بیایند. تأکید مکرر دولت‌های بوش و کلینتون بر این که آریستید دولتی «با پایگاه گسترده» یا دولتی «مورد اجماع ملی» را بپذیرد، از این نظر مضحك بود که در آن نمی‌توانستی یك چپ لیبرال پیدا کنی، چه رسد به یك دست چپی یا سوسیالیست، و حتی به ندرت لیبرال اصیل ساده‌ای در منصبی رده بالا پیدا می‌شد. آسیب شدید ناشی از تحریم آمریکا علیه مردم کوبا هم سیاست هیچ یك از این دو دولت را تحت تأثیر قرار نداد.

این برنامه که نام «ابتکار قانون گذاری دو حزبی هائیتی» گرفته بود، به‌زودی معلوم شد که از تذکاریه وزارت خارجه منشأ گرفته و از آن بدتر، در ونداد هائیتی از جانب طرفداران سرنگونی آریستید از جمله شخص رئیس پلیس، فرانسوا، در آن گنجانیده شده است.

نشانه دیگر فاصله گیری دولت آمریکا از آریستید گزارش سفارت ایالات متحده در هائیتی به وزارت خارجه در ماه آوریل بود. در این گزارش ضمن اذعان به نقض گسترده حقوق بشر و اعمال خشونت‌های شدید از طرف رژیم نظامی هائیتی، ادعا می‌شد که آریستید «و پیروانش از شایعه‌سازی پیرامون نقض حقوق بشر به منزله ابزاری تبلیغاتی سوءاستفاده می‌کنند.» اردوگاه آریستید «ایدئولوژیکی افراطی» توصیف شده بود.

لیبرال‌های کنگره، به‌ویژه کمیته موسوم به نظارت سیاه در کنگره نگران شدند و با افزایش انتقاد و فشار آن‌ها، لاورنس پزولو[1] نماینده ویژه وزارت خارجه در هائیتی، که اکنون آشکارا طراح برنامه «قانون گذاری» توصیف می‌شد، استعفا کرد. یك هفته بعد، چندین نماینده کنگره، با حضور و پوشش گسترده رسانه‌ای در حال اعتراض جلوی کاخ سفید توقیف شدند.

در اوایل ماه مه، با فشار شدید کنگره، برنامه جامع هائیتی فسخ و ملغی شد، تحریم بین المللی، شوخی بود. پناهندگان همچنان در میامی تنی به دریا می‌زدند، در همان حال چندین هزار پناهنده دیگر پایگاه گوانتانامو در کوبا را پر می‌کردند، دولت کلینتون مجبور

---

1. Lawrence Pezzullo

شد به این نتیجه برسد که ـ هرچند همچنان ژان ـ برتراند آریستید را با آن تفکرات مرکز گریزش دوست نمی‌داشت ـ نمی‌تواند بدون بازگرداندن او به قدرت به چیزی دست یابد که ذره‌ای بوی خوش از آن برخیزد. بیل کلینتون خود را در گوشه‌ای گیر انداخته بود. او در مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲، اعلام کرده بود که سیاست بوش در مورد بازگشت دادن پناهندگان به هائیتی «بی‌رحمانه» است و افزوده بود که «دولت من به دموکراسی پایبند خواهد بود». از آن پس نیز نام «هائیتی» بر زبانش جاری نمی‌شد مگر با چندبار تکرار واژه «دموکراسی».

باید کاری صورت می‌گرفت وگرنه «ناکامی در سیاست خارجی» دیگری بر سیاهه مهملات جمهوری‌خواهان در سال انتخابات افزوده می‌شد... اما چه کاری؟ در طی ۴ ماه بعدی دنیا شاهد ادامه بازی الاکلنگ بود ـ تغییر و تبدیل متعدد حرف و حدیث‌ها درباره تحریم‌ها، رفتار با پناهندگان، چند وقت دیگر جونتا می‌بایست بارش را ببندد و برود (حداکثر ۶ ماه)، نوع مجازات یا عفو ارتش و پلیس جنایتکار، این که ایالات متحده حمله خواهد کرد یا نه... این دفعه جدی هستیم... حالا واقعاً جدی هستیم... «کاسه صبرمان لبریز شده» (دفعه سوم بود)... «استفاده از نیروی نظامی را منتفی نمی‌دانیم» (دفعه چهارم)... جونتا چندان هراسناك نشد.

در همین احوال، تیمی از حقوق بشر سازمان کشورهای آمریکایی رژیم هائیتی را به «قتل، تجاوز جنسی، آدم‌ربایی، توقیف و شکنجه سامان یافته به قصد ترساندن هائیتیایی‌هایی که خواستار اعاده دموکراسی و بازگشت پرزیدنت ژان ـ برتراند آریستید بودند» متهم می‌کرد، و عفو بین‌الملل نیز گزارش‌های مشابهی می‌داد.

زمان می‌گذشت و سپری شدن هر روز به معنای کوتاه شدن وقت آریستید برای حکومت بر هائیتی بود. تا همان هنگام نیز او ۳ سال از ۵ سال دوره خود را به اضافه هشت‌ماهی که در مقام ریاست جمهوری گذرانده بود، از دست داده بود.

در تابستان، بیل کلینتون نومیدانه خواهان برکناری جونتا شد، بدون عنایت به مساله آزاردهنده لزوم تأیید کنگره، بدون مداخله نظامی ایالات متحده، بدون تلفات برای آمریکا، و بدون درگیر جنگ شدن به خاطر یك کشیش سوسیالیست. اگر واشینگتن به‌راستی و قلباً تصمیم می‌گرفت پدر روحانی ژان ـ برتراند آریستید را به مقامش بازگرداند،

می توانست سیا را در ۳ سال گذشته به سوی براندازی دولت هائیتی سوق دهد، تا این سازمان از وسایل امتحان شده و مطمئن خود، رشوه، ارعاب، اسناد جعلی، ابزارهای اقتصادی چند ملیتی، ارتش های کوچك خلق الساعه، حملات گزینشی کوچك هوایی به منظور ایجاد وحشت متناسب در افراد مورد نظر و در زمان مناسب، استفاده کند... این سازمان با دولت هایی به مراتب قوی تر و باثبات تر، دولت هایی برخوردار از حمایت عمومی بیشتر، از ایران و گواتمالا، تا اکوادور و برزیل، تا غنا و شیلی، چنین کارهایی کرده بود.

بسیاری از لوازم مورد نیاز در هائیتی، از قبل آماده بود، از سرویس ملی اطلاعات، که سیا خود خلق کرده بود تا شبکه وسیع خبرچین ها و مواجب بگیرهای سیا در داخل سایر نیروهای امنیتی از قبیل F.R.A.P.H و داشتن شناخت از افسران مورد اعتماد در ارتش. تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده حتی انباری کامل از سلاح های هائیتی در اختیار داشت.

عدم استفاده کلینتون از این گزینه از آن جا تعجب آور است که بسیاری از اعضای کنگره و برخی از کارشناسان سیاست خارجی دولت خود او ماه ها بود از وی انجام چنین کاری را می خواستند. سرانجام، در سپتامبر ۱۹۹۴، مقام های ذیربط فاش نمودند که سیا این ماه به قصد سرنگونی رژیم نظامی هائیتی دست به عملیات پنهانی بزرگی زده... اما این عملیات تاکنون نافرجام مانده است. یکی از مقام ها گفت که این تلاش ها «دیرتر از آن صورت گرفت که تفاوتی در وضع ایجاد کند». به ما گفتند که دولت چندماه وقت صرف انتخاب نحوه اقدام و قانونی بودن یا نبودن آن کرده بود.

شاید هم می توانستند از شیوه معروف «یك تلفن کافی است» استفاده کنند. همچنان که چنین قصدی داشتند.

خیانت

«خشن ترین رژیم در نیمکره ما»... «مسابقه تجاوز به عنف، شکنجه و مثله کردن، گرسنگی مردم»... «اعدام خردسالان، تجاوز به زن ها، کشتن کشیش ها»... «قتل ایتام هائیتی» مظنون به «علاقه قلبی به پرزیدنت آریستید، فقط به دلیل این که وقتی کشیش بود، یك دارالایتام را اداره می کرد»... «تجاوز سربازها و افراد پلیس به همسران و دختران

مخالفان سیاسی ـ دخترهای ۱۳، ۱۶ ساله ـ کشته و مثله کردن مردم و انداختن اعضای بدن آن‌ها به منظور اعلام خطر و ترساندن دیگران؛ مجبور کردن بچه‌ها به تماشای له کردن صورت مادرانشان با تیشه و تبر...»

چنین گفت ویلیام جفرسن کلینتون به مردم آمریکا در توضیح دلیل این که چرا درصدد «اعاده دولت دموکراتیك در هائیتی است».

چیزی که بعد از آن دانستیم، این بود که به سران هائیتی گفته شد ۴ هفته وقت دارند تا کناره‌گیری کنند، به هیچ جرمی متهم نخواهند شد، اگر بخواهند می‌توانند در کشورشان بمانند، اگر مایل باشند می‌توانند در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدا شوند، می‌توانند همه اموالشان را بدون توجه به نحوه کسب آن‌ها نگهدارند. ایالات متحده به کسانی که جلای وطن می‌کردند مبالغ هنگفتی پول در ازاء اجاره املاکشان می‌پرداخت و هرگونه بهسازی و ترقی در این املاك رایگان می‌بود؛ دو هواپیمای جت دربستی آن‌ها و اسباب و اثاثیه خانه‌هایشان را، مجاناً به کشور مورد نظرشان انتقال می‌داد، هزینه یك ساله مسکن و مخارج زندگی اعضای خانواده و دهها خویشاوند و دوست آن‌ها، بالغ بر میلیون‌ها دلار، تأمین می‌شد.

دلیل این که بیل کلینتون رئیس جمهور (شاید، مغایر با بیل کلینتون آدمیزاد) توانست چنین رفتار کند، این است که ـ همان‌طور که درمورد دیگر بازیگران کاخ سفید، مثل جیمی کارتر که به سدراس گفت که وی [سدراس. م] انسان صادقی است و او [کارتر. م] احترام فراوان برایش قائل است ـ واقعاً از سدراس و اطرافیانش منزجر نبود، زیرا این جمع در راه استمرار کنترل نزدیك به یك سده‌ای ایالات متحده بر اقتصاد و استراتژی هائیتی مانع ایدئولوژیکی ایجاد نمی‌کردند. درست عکس ژان ـ برتراند آریستید، مردی که همین یك سال پیش اعلام کرده بود: «من هنوز فکر می‌کنم که سرمایه‌داری گناهی است مهلك». یا فیدل کاسترو در کوبا. برای آن که مبادا در این نکته جای شبهه‌ای باشد، باید یادآوری کرد که اندك زمانی قبل از اظهارات فوق‌الذکر کلینتون، گور[1] معاون رئیس جمهور در تلویزیون اعلام داشت که کاسترو در حقوق بشر بیش از

1. Gore

زمامداران هائیتی سوء سابقه دارد.

پرزیدنت کلینتون سبعیت‌های دولت هائیتی را صرفاً به قصد حمایت از مداخله نظامی علم کرد، درست همان گونه که دست داشتن جونتا در قاچاق مواد مخدر، بعد از آن همه سال، اکنون کشف می‌شد، درست به همان شکل که معاملات مواد مخدر به توسط نوریگا سرانجام هنگامی محکوم شد که زمان مداخله نظامی در پاناما فرارسیده بود.

اما بدترین قسمت این خیانت در آینده رخ می‌نمود.

به موجب توافق یاد شده با رائول سدراس، قوای مسلح ایالات متحده از ۱۹ سپتامبر ورود به هائیتی را به منظور هموار ساختن راه بازگشت آریستید در نیمه اکتبر، آغاز کردند. مردم هائیتی با وجد و سرور از آمریکایی‌ها استقبال کردند و سربازان به‌زودی عناصر خطرآفرین و هرج و مرج طلبان جامعه هائیتی را خلع سلاح یا دستگیر کردند و یا به ضرب گلوله کشتند. اما پیش از هر کاری تانک‌ها و خودروهای مسلح به تیربار را در تقاطع خیابان‌های منتهی به محله‌های مسکونی اعیان، یعنی متحدان طبیعی ثروتمند واشینگتن مستقر و راه این محله‌ها را مسدود کردند.

استقبال از ژان-برتراند آریستید جشنی شادمانه و سرشار از امید بود. اما پیروان آرزومند آریستید، در همان حال که آریستید را باز می‌یافتند، نادانسته، شاید آریستیدیسم را از دست دادند. لس‌آنجلس تایمز نوشت:

مقام‌های دولت آمریکا در یک رشته نشست‌های خصوصی به آریستید اندرز دادند که از رجزخوانی درباره جنگ طبقاتی دست بردارد... و در عوض بکوشد دارا و ندار را در هائیتی آشتی دهد. دولت ضمناً از آریستید خواست که اقتصاد بازار آزاد را محکم نگهدارد و قانون اساسی این کشور کارائیبی را-که به پارلمان قدرت سیاسی معتنابه می‌بخشد و ریاست جمهوری را سخت محدود می‌گرداند-محترم شمارد... مقام‌های دولت آمریکا از آریستید خواسته‌اند برای تشکیل دولت جدید خود دست یاری به سوی برخی از مخالفان سیاسی خویش دراز کند... تا رژیم ائتلافی با پایگاهی گسترده به وجود آید... دولت بر آریستید روشن ساخته است که اگر نتواند با پارلمان به اجماع برسد، ایالات متحده برای

انسجام رژیم او نخواهد کوشید.

تقریباً همه جنبه‌های برنامه آریستید برای تصدی دوباره قدرت ـ از مالیات گرفتن از ثروتمندان تا خلع سلاح ارتش ـ را مقام‌های ایالات متحده که رئیس جمهور هائیتی هر روز با آن‌ها دیدار دارد و مقام‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان‌های امدادی دیگر بررسی کرده‌اند. بسته نهایی آشکارا اولویت‌های آن‌ها را منعکس می‌کند... پیداست که آریستید لحن الهیات رهایی‌بخش و رجزخوانی مبارزه طبقاتی خود را که پیش از تبعیدش به واشینگتن علامت مشخصه او بود، تخفیف داده است.

«آریستید ـ که مقام‌های بلندپایه دولت کلینتون معلم خصوصی‌اش بودند ـ اصول دموکراسی (کذا)، آشتی ملی و اقتصاد بازار را با همان حمیتی پذیرفته است که واشینگتن دوست می‌دارد نزد کلیه رهبران کشورهای در حال توسعه مشاهده کند».

آریستید روز ۱۵ اکتبر ۱۹۹۴، ۳ سال و دو هفته پس از خلع شدنش، به هائیتی بازگشت. هیچ بعید نیست که ایالات متحده ترتیب بازگشت او را با همان ـ شرایط دو ۳ سال پیشتر ـ یا البته بسیار بهتر از آن ـ داده باشد، اما مقام‌های واشینگتن همچنان معتقد بودند که سیاست بازگرداندن پناهندگان به کشور هائیتی و در موارد غیرعملی، اسکان آن‌ها در گوانتانامو این مسائل ـ مسأله پناهندگان و مشکل ژان ـ برتراند آریستید ـ را برطرف می‌کند. کلینتون که نهایتاً با اعاده آریستید به مسند قدرت روبه‌رو شده بود از رئیس جمهور هائیتی خواست که تضمین دهد سعی نکند به جبران مدتی که در تبعید زیسته بود، در مقام خود باقی بماند: این تقاضا پذیرفته و برای اطلاع عموم، علنی شد. البته کلینتون این تضمین را «دموکراسی» نامید، گرچه همین امر به کودتا تا اندازه‌ای مشروعیت می‌بخشید. از جمع‌بندی گزارش‌های خبری می‌توان استنتاج کرد که این گزینه به هیچ‌وجه تنها گزینه‌ای نبود که آریستید را به‌طور مؤثر وادار به تسلیم کرد.

شخص مرجح او برای مقام بسیار مهم نخست‌وزیری ـ که اعضای کابینه را برمی‌گزیند ـ کلودت ورلی[1]، خانمی با طرز تفکر بسیار نزدیک به آریستید بود، اما

1. Claudette Werleigh

به سبب مخالفت شدید معارضان سیاسی که استدلال می کردند این زن به مساعی جذب کمک و سرمایه گذاری خارجی آسیب جدی خواهد زد، مجبور به کنار گذاشتن او شد. آریستید بالاخره اسمارك میشل[1] از گزینه‌های اصلی واشینگتن را به این سمت منصوب کرد. در عین حال، دولت کلینتون و مؤسسات مالی بین‌المللی (I.F.Iها) با دقت منصوبان رئیس جمهور هائیتی در مناصب وزیر دارایی، وزیر برنامه‌ریزی و رئیس بانك مرکزی را زیر نظر گرفته بودند.

دو تن از افراد مطلوب واشینگتن برای تصدی این سمت‌ها روز ۲۲ ماه اوت در پاریس با I.F.Iها به منظور ترتیب شرایط توافقی که به موجب آن هائیتی به حدود ۷۰۰ میلیون دلار سرمایه گذاری و اعتبار دست می‌یافت، ملاقات کرده بودند. در جهان سوم، این گونه موافقت‌نامه‌ها نوعاً مستلزم کاهش چشمگیر دخالت دولت در اقتصاد و بزرگ شدن سهم بخش خصوصی از طریق خصوصی سازی خدمات عمومی است. وظیفه بین‌المللی هائیتی عبارت می‌بود از خدمت به شرکت های فراملیتی به وسیله گشودن درهای آن کشور بر سرمایه‌ها و تجارت خارجی، با تعرفه‌های حداقلی با کمترین موانع برای واردات، و عرضه کردن خود به مثابه منبع صدور نیروی کار ارزان در وهله اول، برای صنایع مونتاژ ـ کار بی‌نهایت ارزان، به معنای واقعی کلمه تقریباً بدون افزایش در دستمزدهای ساعتی ۱۰ تا ۲۵ سنت، که به زحمت برای حفظ رمق و سدجوع کفایت می کرد؛ و شیوه‌ای از گذران زندگی بود که سال‌های متمادی آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده و سایر دستگاه‌های دولت آمریکا بین سرمایه گذاران رواج داده بودند. (واشینگتن صنایع مونتاژ را برای بنگاه‌های آمریکایی آنقدر مهم تلقی می کرد که در گیرودار اعمال تحریم‌ها علیه هائیتی، ایالات متحده اعلام داشت این اجازه «تراش دادن» تحریم بدان منظور است که این بنگاه‌ها قادر به صادرات و واردات به نحوی باشند که بتوانند کارشان را از سر بگیرند.)

افزون بر این‌ها، در موافقت‌نامه تأکید شده بود که اقتدار پارلمان باید تقویت شود. از دفتر ریاست جمهوری حتی یاد نشده است. همچنین از واژه «عدالت» ذکری در میان نیست.

---

1. Smarck Michel

در هنگام نوشتن این موافقت‌نامه (اواخر اکتبر ۱۹۹۴)، از رؤیاهای آریستید درباره دستمزد منصفانه و شرایط انسانی کار برای توده‌های هائیتی، سیستم تأمین اجتماعی بازنشستگی، آموزش مهذب، مسکن، بهداشت، حمل و نقل عمومی، و غیره، ظاهراً جز نامی - یعنی رؤیا - چیزی باقی نمانده بود. آنچه مسلم می‌نماید این است که دارا، داراتر خواهد شد و نِدار در ته تلنبار آمریکای لاتین باقی خواهد ماند. در زمان جانشین آریستید - هر کسی که ایالات متحده از هم‌اکنون در آستین می‌پرورد - اوضاع از این هم وخیم‌تر خواهد شد.

آریستید این مصلح رادیکال، این همه را می‌دانست، و در برهه‌هایی معین از سپتامبر و اکتبر احتمالاً این مجال را داشت که معامله بهتری انجام دهد، زیرا کلینتون همان‌قدر به او نیازمند بود، که او به کلینتون. اگر آریستید تهدید می‌کرد که درباره این خیانت در جریان امر، جار و جنجال راه خواهد انداخت و تمامی جزئیات این کثافت‌کاری را چنان روی دایره خواهد ریخت که تمام جهانیان از سر خط‌های فریبنده فرا روند و درک کنند که بیل کلینتون راجع به «دموکراسی» و رفاه مردم هائیتی چه مهملاتی بافته است، آنگاه رئیس جمهور آمریکا با دردسری افتضاح‌آمیز رویارو می‌شد.

اما آریستید کشیش، دنیا را در پرتویی دیگر می‌نگریست:

بیائید قدرت سیاسی را با قدرت ایمان مقایسه کنیم. از یک طرف می‌بینیم کسانی را که از ابزارهای سنتی سیاسی استفاده می‌کنند: اسلحه، پول، دیکتاتوری، کودتا، سرکوب. از طرف دیگر ابزارهایی را می‌بینیم که ۲۰۰۰ سال قبل به کار می‌رفتند: همبستگی، مقاومت، شجاعت، عزم و اراده، و مبارزه به خاطر حیثیت و اقتدار، احترام و قدرت. ما این‌ها را می‌بینیم. اعتقاد به خداوند را می‌بینیم، که عدالت (مطلق) است. ما اکنون چنین می‌پرسیم: کدام یک نیرومندتر است، قدرت سیاسی یا قدرت ایمان؟ من یقین دارم که دومی قوی‌تر است. درضمن یقین دارم که این دو قدرت می‌توانند همگرا شوند، و همگرایی آن‌ها تفاوتی تعیین کننده به بار می‌آورد.

۵۶

امپراتوری آمریکا از ۱۹۹۲ تاکنون

ما تأکید می‌کنیم که هیچ کشوری نمی‌تواند به صورت نیمه جمهوری و نیمه‌امپراتوری درازمدتی پایدار بماند و به مردم آمریکا هشدار می‌دهیم که امپریالیسم در خارج به سرعت و ناگزیر به استبداد در داخل خواهد انجامید.

حزب دموکرات (ایالات متحده) پلاتفرم ملی، ۱۹۰۰

ایالات متحده پس از بمباران عراق در سال ۱۹۹۱، به ایجاد پایگاه‌های نظامی در عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، عمان و امارات عربی متحده پرداخت.

ایالات متحده پس از بمباران یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹، به احداث پایگاه‌های نظامی در کوزوو، آلبانی، بلغارستان، مقدونیه، مجارستان، بوسنی و کرواسی مشغول شد.

ایالات متحده بعد از بمباران افغانستان در ۲ـ۲۰۰۱ در افغانستان، پاکستان، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، گرجستان، یمن و جیبوتی پایگاه‌های نظامی ساخت. ایالات متحده به دنبال بمباران عراق و حمله به این کشور در سال ۲۰۰۳، در عراق ماند. این سیاست خارجی چندان ظریف نیست و مسلماً پنهانی هم نیست. مردانی که امپراتوری آمریکا را می‌گردانند به سهولت ناراحت نمی‌شوند.

و این امپراتوری بدین گونه رشد می کند ـ پایگاهی در هر کجا، آماده و گوش به زنگ برای دفع هر خطر واقعی یا خیالی نسبت به حاکمیت امپراتوری. ۵۵ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده هنوز در آلمان و ژاپن پایگاه دارد؛ ۵۰ سال بعداز خاتمه جنگ کره، هزاران تن از نیروهای مسلح آمریکا همچنان در کره مستقر هستند.

کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا در فوریه ۲۰۰۲ اظهار کرد که «آمریکا در آسیای مرکزی منافع و حضوری چنان مستمر خواهد داشت که قبلاً درخواب هم نمی‌دیدیم». سپس در همان سال، وزارت دفاع ایالات متحده اعلام داشت: «ارتش ایالات متحده درحال حاضر در نقاطی بیش ازاستقرارش در تمام طول تاریخ مستقر شده است». بیاناتی هم که از اوایل دهه ۱۹۹۰ ـ مصادف با فروپاشی سرنوشت‌ساز اتحاد شوروی ـ آغاز شد و تا امروز ادامه یافته است، با همان بی‌ظرافتی، آرزو، مقصود و نیت آمریکا برای سیطره بر جهان را جار می‌زند، و در همان حال به دنیا از بابت اهداف شریف پنهان در پس این جهاد [صلیبی] اطمینان خاطر می‌دهد. اسناد مربوط به سیاست که مصادر آن‌ها کاخ سفید و پنتاگون و کمیسیون‌های منصوب دولت و اندیشه‌ورزان سخت وابسته به دستگاه امنیت ملی‌اند، منظماً این مطالب را مطرح می کنند.

این هم صدای امپراتوری در ۱۹۹۲:

نخستین هدف ما جلوگیری از پیدایش دوباره رقیبی تازه، چه در قلمرو اتحاد شوروی سابق، یا جایی دیگر است، که همان تهدیدی را در برداشته باشد که از طرف اتحاد شوروی متوجه ما بود... ما باید منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را به اندازه کافی در نظر داشته باشیم تا آن‌ها را از چالش با رهبری خودمان و یا سعی در تغییر نظم مستقر سیاسی و اقتصادی بازداریم... ما باید مکانیسمی برای ممانعت از رقبای بالقوه داشته باشیم که حتی خیال گرفتن نقش منطقه‌ای یا جهانی بزرگتری در سر نپرورانند. [1]

۱۹۹۶: «ما روزی با هدف‌های زمینی ـ کشتی‌ها، هواپیماها، اهداف روی زمین ـ

۱. راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی سال‌های مالی ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ به نقل از نیویورک تایمز، ۸ مارس ۱۹۹۲

از فضا در گیر خواهیم شد... در فضا خواهیم جنگید. از فضا خواهیم جنگید و در داخل فضا خواهیم جنگید.»[۱]

۱۹۹۷: «در خصوص سلطه فضایی، آن را داریم، دوستش داریم، و حفظش خواهیم کرد.»[۲]

۲۰۰۰: «این استانداردهای جدید [آمادگی نظامی] برای حفظ تفوق نظامی بر کلیه رقبای بالقوه و آماده بودن برای رقابت‌های نظامی آینده است، ولو نتوان آن‌ها را شناسایی کرد و پیدایش آن‌ها هم فقط فرضی باشد... نیازهای ضروری ارتش، برآوردهای مشخص فعلی تهدیدات مجزا شده است. اساس برنامه‌ریزی جنگ‌های عام و قابلیت‌های عام است... خصوصیات ویژه سناریوهای تهدیدات نسبت به ضرورت‌های تعمیم یافته به صورت ثانوی در آمده است تا قدرت تام ایالات متحده در سراسر کره زمین نشان داده شود.»[۳]

۲۰۰۱: «حضور نیروهای آمریکایی در مناطق حساس در اطراف و اکناف جهان نمود مرئی گستره موقعیت آمریکا در مقام ابرقدرت و ضامن آزادی، صلح و ثبات است.»[۴]

۲۰۰۱: «ما اگر فقط نگرش خود به جهان را از پیش ببریم، و به تمامی این کار را بکنیم، و در صدد زیرك بودن و وصله زدن راه‌حل‌های دیپلماتیك به این نگرش برنیائیم و صرفاً جنگی تمام عیار علیه این جباران به راه اندازیم، به گمان من نتیجه بسیار خوب

---

۱. ژنرال جوزف آشی فرمانده وقت فرماندهی فضایی آمریکا، نقل از هفته هوانوردی و فناوری فضایی، ۵ اوت ۱۹۹۶

۲. کیت هال، معاون امور فضایی نیروی هوایی: سخنرانی ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۷

۳. چارلز نایت

۴. بازسازی دفاعی آمریکا ـ گزارشی در باره سده نوین آمریکایی (واشینگتن دی‌سی)، سپتامبر ۲۰۰۰

خواهیم گرفت و فرزندان ما سالها بعد راجع به ما سرودهای عالی خواهند خواند.»[۱]

۲۰۰۱: «تجدید موضع هسته‌ای دولت بوش، ارتش را به سمت تهیه برنامه‌های اضطراری برای استفاده از سلاح‌های هسته‌ای حداقل علیه۷ کشور ـ چین، روسیه، عراق، ایران، کره شمالی، لیبی و سوریه ـ و ساختن جنگ‌افزارهای کوچك‌تر هسته‌ای به‌منظور کاربرد در موقعیت‌های جنگی معین سوق می‌دهد.»[۲]

۲۰۰۲: در ماه سپتامبر، کاخ سفید «استراتژی امنیت ملی» را صادر کرد که اعلام می‌داشت:

نیروهای ما آنقدر قوی خواهند شد که حریفان بالقوه را از فکر تقویت نظامی خودشان به امید تفوق یا تساوی با قدرت ایالات متحده منصرف کند... آمریکا قبل از پیدایش و شکل گیری کامل این گونه تهدیدها علیه آن اقدام خواهد کرد... ما باید پیش از عملی شدن تهدید به دفاع و پیشگیری مبادرت کنیم، ما نمی‌توانیم اجازه دهیم دشمن ضربه اول را وارد آورد... ایالات متحده در صورت لزوم، به‌منظور جلوگیری و ممانعت از چنین اقدامات خصمانه‌ای از طرف متخاصمان، اقدام پیشگیرانه خواهد کرد.

اقدام پیشگیرانه اساساً همان منطقی بود که امپراتوری ژاپن، بی آن که آشکارا پارانوئید باشد، برای توجیه حمله به پرل‌هاربر در ۱۹۴۱، و آلمان نازی به منزله دستاویزی واهی، به منظور توجیه تهاجم به لهستان در ۱۹۳۹ به آن متوسل شد.

از نظر یك ناظر، معنای «استراتژی امنیت ملی» این بود:

محو آمال کسانی که امیدوار بودند جهان به سوی یك نظام حقوق بین‌الملل حرکت می‌کند که مجال حل مسالمت‌آمیز منازعات را از طریق میثاق‌ها و

---

۱. مایکل لدین، از مؤسسه آمریکن اینترپرایز، به نقل از اسکاتلند در یك شنبه (چاپ گلاسگو، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۱)

۲. سند طبقه بندی شده‌ای که وزارت دفاع در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۱ به کنگره تقدیم کرد، نقل از لس‌آنجلس تایمز، ۹ و ۱۰ مارس ۲۰۰۲

محاکم فراهم خواهد ساخت. به جای آن، تنها یك قدرت که به میثاق‌ها و محاکم بی‌اعتناست، اعلام داشت که قصد سلطه نظامی بر جهان و مداخله پیشگیرانه برای امحاء تهدیدها را هر جا که لازم باشد، دارد...

کسانی که خواهان دنیایی هستند که در آن هیچ قدرت فائقه‌ای وجود نداشته باشد و برای حل منازعات از معاهدات و محاکم استفاده شود، اکنون بحثی تازه آغاز خواهند کرد ـ [بحث] در باره این که چگونه با آمریکای امپراتوری باید رو‌به‌رو شد.[1]

وضع امنیت ملی در ایالات متحده چنان با زهر سیطره‌جویی مسموم شده است که وقتی در نوامبر ۲۰۰۲، اعلام شد یك گروه امور عمومی تشکیل می‌شود که به رزمگاه‌ها سفر خواهد کرد «تا با روزنامه‌نگاران، تعامل و به فرماندهان آمریکایی یاری کند و خبرها و تصاویر را به ستادها بفرستد تا پخش شوند»، این عملیات به منزله کوشش برای «سلطه اطلاعاتی» توصیف شد.

جنگ سرد پایان گرفت. زنده باد جنگ سرد

واقعاً امری شایان توجه است که در قرن ۲۱ دولت ایالات متحده همچنان به فروریختن مقادیر عظیم مواد منفجره فوق‌العاده پرقدرت بر سر مردمان بی‌گناه و بی‌دفاع ادامه می‌دهد. قرار نبود چنین باشد.

در اواسط دهه ۱۹۸۹، اصلاحاتی که میخائیل گورباچف بانی آن بود، آغازی شد بر پایان حکومت پلیسی شوروی. در ۱۹۸۹، دیوار برلین فروریخت و مردمان سراسر اروپای شرقی شادمانه «روزی تازه» را جشن گرفتند. ایالات متحده هم فقط چند هفته پس از فروریزی دیوار با بمباران پاناما به این جشن پیوست. در همان حین ایالات متحده بی‌شرمانه برای شکست دولت چپ‌گرای نیکاراگوئه مداخله می‌کرد.

اندك زمانی بعد آفریقای جنوبی «نلسون ماندلا» را آزاد کرد و از هم پاشیدن

---

۱. جیمز لاکسر استاد علوم سیاسی در آمریکا و کانادا، به نقل از تورنتو گلوب اندمیل، ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۲

آپارتاید آغاز شد، و سال ۱۹۹۰ هنوز تمام نشده بود که هائیتی نخستین انتخابات آزاد تاریخ خود را برگزار کرد و یك مترقی راستین را به ریاست جمهوری برگزید. به نظر می‌رسید که هر چیزی امکان‌پذیر است و خوش‌بینی همان قدر شایع بود که امروز بدبینی رایج است.

لیکن، هنگامی که بلغارستان و آلبانی، که به قول رسانه‌های آمریکایی «تازه از چنگ کمونیسم رها شده بودند» جرأت انتخاب دولت‌های غیرقابل قبول از نظر واشینگتن را به خود دادند، واشینگتن پا به عرصه گذاشت و آن دولت‌ها را سرنگون کرد.

در همان احوال، ایالات متحده بدون هیچ دلیل شرافتمندانه‌ای ۴۰ شبانه روز عراق را بمباران کرد. و این بود جواب امیدی که ما برای دنیایی متفاوت و بهتر در دل می‌پروراندیم.

امّا رهبران آمریکا دست بردار نبودند. در سال ۱۹۹۳ به سومالی حمله کردند و با بمباران و کشتار کوشیدند نقشه سیاسی این کشور را تغییر دهند.

آن‌ها برای سرکوبی جنبش‌های مخالف در پرو، مکزیك، کلمبیا و اکوادور مداخله کردند، درست بدان گونه که پنداشتی دوران جنگ سرد در دهه ۱۹۵۰ در آمریکای لاتین است، و در دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ همین کار را کردند، و در دهه ۱۹۹۰ تا فرارسیدن سده جدید همچنان به کار خود ادامه داده‌اند.

در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ واشینگتن را هنوز درگیر دخالت جدی در انتخابات سرزمین‌هائی می‌دیدی که زمانی بخشی از پهنه شوروی بود: روسیه، مغولستان و بوسنی.

آن‌ها در ۱۹۹۹، مردم صربستان و کوزوو را ۷۶ شبانه‌روز متمادی بمباران کردند که اوج برنامه واشینگتن برای متلاشی کردن جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگوسلاوی بود، کشوری که صفت اهریمنی «آخرین کمونیست‌ها» به آن داده بودند.

و بار دیگر، در پائیز ۲۰۰۱، بی محابا و آشکارا در انتخابات نیکاراگوئه مداخله کردند تا از پیروزی چپ جلوگیری کنند.

در همان هنگام، بمباران افغانستان، و به احتمال قوی‌تر، کشتن غیرنظامیان بی گناهی که شمارشان بیش از مقتولین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ ایالات متحده بود، و گرفتن جان «رزمندگان» بی‌شمار (یعنی هر کسی که در مقابل حمله به موطنش از آن دفاع

می کرد). اکثر به اصطلاح «تروریست‌ها»ی خارجی مقیم افغانستان در آن ایام، از جمله آن‌هایی که در اردوگاه‌های القاعده تعلیم می‌دیدند، آمده بودند تا علیه نیروهای شوروی بجنگند و یا در جنگ داخلی به طالبان یاری دهند، که از نظر آن‌ها ادای تکلیف دینی بود و ربطی به تروریسم یا ایالات متحده نداشت. در میان هزاران قربانی تهاجم آمریکا حتی یك نفر که با حوادث آن روز فاجعه‌آمیز [۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲] ارتباط داشته باشد، شناسایی نشد. تروریست‌های ۱۱ سپتامبر بنایی نمادین را انتخاب کرده بودند و ایالات متحده هم کشوری نمادین را برای تلافی‌جویی برگزید.

واشینگتن ضمن ددمنشی در افغانستان در سال ۲۰۰۲ برای حمایت بی‌چون و چرا از توطئه سرنگونی هوگو چاوز و دولت توده‌گرای او در ونزوئلا هم وقت پیدا می کرد: چاوز بارها به صراحت گفته بود که ونزوئلا حاضر نیست تبدیل به پاسگاه مقدم یك امپراتوری بیگانه شود.

آمریکا در تمامی این سال‌ها همچنان گلوی کوبا را در پنجه می‌فشرد، بعد از یك قرن اشغال امپریالیستی از تخلیه پایگاه گوانتانامو خودداری می‌ورزید و آن‌جا را به جزیره شیطان مدرنی برای زندانی کردن غیرقانونی و قهرآلود مردان، و چندین کودك ربوده شده از نقاط مختلف جهان در به اصطلاح جنگ با تروریسم، مبدل می‌ساخت.

هیچ یك از وعده‌های «تقسیم صلح» در پایان جنگ سرد، نه برای آمریکا به تحقق پیوست و نه برای بقیه دنیا.

حال چه چیزی داریم؟ به مدت نیم قرن به مردم آمریکا تلقین کرده بودند که جنگ سرد از جمله جنگ کره، جنگ ویتنام، بودجه‌های هنگفت نظامی، کلیه تهاجم‌های ایالات متحده و سرنگونی دولت‌ها ـ فقط آن‌هایی که مردم از آن‌ها اطلاع داشتند ـ همه و همه به منظور مبارزه با یك تهدید است: توطئه کمونیستی بین‌المللی، به مرکزیت مسکو.

امّا آنگاه اتحاد شوروی از هم گسست. پیمان ورشو هم منحل شد. اقمار شوروی در اروپای شرقی به استقلال رسیدند. کمونیست‌های سابق حتی کاپیتالیست شدند.

ولی در سیاست خارجی آمریکا چیزی تغییر نکرد.

حتی ناتو باقی ماند، ناتویی ـ که می گفتند ـ به منظور حفاظت از اروپای غربی در مقابل تهاجم شوروی ایجاد شده است؛ حتی ناتو باقی ماند، با افزایش ابعاد و قدرت نظامی

باقی ماند، آن هم به صورت پیمانی روی ۴ چرخ که می‌شود آن را به هر سمتی راند که سیاست جاری واشینگتن اقتضا کند، به منزله فرمانبردار ایالات متحده که بر بالکان به‌مثابه تحت‌الحمایه فرمان می‌راند، با منشوری که پیوستن اعضای آن به آمریکا در حمله به افغانستان را توجیه می‌کند.

و در همان حال که روسیه پایگاه‌های جنگ سرد خود را در اروپای شرقی، ویتنام و کوبا تعطیل می‌کرد، ایالات متحده در قلمروهای پیشین اتحاد شوروی و دیگر مناطق جهان، پایگاه‌های نظامی می‌ساخت. هنگامی که روسیه ایستگاه اطلاعاتی رادیویی خود در «لوردس» کوبا را می‌بست، ایالات متحده ایستگاه‌های قوی شنود ارتباطات در لاتویا، در مرز روسیه، را می‌ساخت که جزئی از سیستم جهانگستر استراق سمع بود.

کل این بازی دغلکاری بود. اتحاد شوروی و چیزی که کمونیسم نامیده می‌شد به‌طور کلی هدف حملات جهانی واشینگتن نبود. توطئه کمونیستی بین‌المللی هرگز وجود خارجی نداشت. دشمن، هر دولت یا نهضت، یا حتی فردی بود، و همچنان هست، که در سر راه گسترش امپراتوری آمریکا قرار گیرد. حال هر نامی که ایالات متحده بخواهد به این دشمن اطلاق کند ـ کمونیست، دولت یاغی، قاچاقچی مواد مخدر، تروریست و...

آیا ایالات متحده ضدتروریسم است؟

آیا اکنون باید بپذیریم که امپراتوری آمریکا ضدتروریسم است؟ به مردی که به منفجر کردن هواپیمایی با ۷۳ سرنشین غیرنظامی، به دلایل سیاسی، دست می‌زند؛ که به جان چندین دیپلمات سوءقصد می‌کند، که کشتی های لنگر انداخته در بندرهای آمریکایی را به توپ می‌بندد، که بمب های متعدد در ساختمان های تجارتی و دیپلماتیک در ایالات متحده و خارج کار می‌گذارد، باید چه نامی داد. نام این مرد اورلاندو بوش[1] است. کوبائی است و بدون مزاحمت از طرف مسئولان، در میامی زندگی می‌کند. شهر میامی یک بار یک روز را به نام او نامید ـ روز دکتر اورلاندو بوش.

---

1. Orlando Bosch

این مرد در سال ۱۹۸۸، از زندان ونزوئلا آزاد شد. او به جرم بمب گذاری در هواپیما در آن جا زندانی بود و آزاد شدنش بعضاً به سبب فشار اوتو ریچ[1] سفیر وقت آمریکا بود، که در سال ۲۰۰۲ به دستور پرزیدنت بوش به منصبی عالی در وزارت خارجه منصوب شد.

بعد از بازگشت بوش به ایالات متحده در ۱۹۸۸، وزارت دادگستری او را به عنوان تروریستی کاملاً خشن محکوم و مقدمه اخراج وی را فراهم کرد، امّا جلوی این اقدام به‌وسیله پرزیدنت بوش اول، با کمك پسرش، جب بوش[2] در فلوریدا گرفته شد. پس آیا پرزیدنت بوش دوم و خانواده اش ضد تروریست هستند؟ خوب، بله، آن‌ها مخالف تروریست هایی هستند که متحد این امپراتوری نباشند.

هواپیمایی که بوش در ۱۹۷۶ منفجر کرد، متعلق به کوبا بود. این شخص در کوبا به اتهام این عمل و ارتکاب جرائم سنگین دیگر تحت تعقیب بود، و کوبایی ها از واشینگتن تقاضای استرداد او را کرده بودند. در نظر کوبا این مرد مثل اسامه بن لادن در نظر آمریکاست. امّا ایالات متحده این تقاضا را نپذیرفته است. واکنش ایالات متحده را نزد خود مجسم نمائید اگر سر و کله بن لادن در هاوانا پیدا شود و کوبایی ها از تسلیم کردن او خودداری کنند. مجسم کنید که کوبایی ها یك روز را روز اسامه بن لادن نام گذاری کنند.

پایبندی واشینگتن به مبارزه با تروریسم را می توان در پرتو پشتیبانی از آلبانی تبارهای کوزوو که ارتش آزادی بخش کوزوو را تشکیل می دادند، بیشتر زیر سؤال برد. کی. ال. آ (K.L.A=ارتش آزادی بخش کوزوو)، که پیشبرد برنامه سیاسی ـ قومی را دستور کار خود قرار داده بود، سال‌های متمادی در نقاط مختلف بالکان به حملات تروریستی متعدد دست زده بود، امّا متفق ایالات متحده به شمار می آمد، زیرا به کسانی حمله می برد که مورد بی‌لطفی واشینگتن بودند. این حمایت به رغم پیوندهای ایدئولوژیکی کی. ال. آ با اسامه بن لادن و القاعده، و علی‌رغم قرار داشتن نام آن در فهرست سازمان های تروریستی در وزارت خارجه ایالات متحده انجام می گرفت.

به علاوه، در دهه های ۱۹۸۰ و ۹۰، ضد کمونیست های ویتنامی، کامبوجی و

1. Otto Reich
2. Jeb Bush

لاتوسی مقیم ایالات متحده به هموطنان خود پول می‌دادند و آن‌ها را تحریك می کردند تا دولت های خودشان را متزلزل کنند و گاه‌به گاه شخصاً به منظور دست زدن به حمله، از آمریکا به آن کشورها سفر می کردند؛ این اعمال ـ که تروریسم تعریف می‌شود ـ با تأیید آشکار دولت آمریکا صورت می گرفت، که پیمان بی طرفی را که شهروندان یا افراد مقیم آمریکا را از مبادرتَ به کاربرد زور برای سرنگونی دولت های خارجی ممنوع می کند، نادیده می گرفت.

جورج دبلیوبوش با شدت علیه پناه دادن به تروریست‌ها سخن گفته است ـ «کسانی که به تروریست‌ها پناه می‌دهند امنیت ملی ایالات متحده را تهدید می کنند.» آیا واقعاً منظورش همین است؟

باید بپرسیم: کدام کشور بیش از ایالات متحده به تروریست ها پناه می‌دهد؟ اورلاندو بوش تنها یکی از ضدکاستروهای پرشمار در میامی است که در ایالات متحده، در کوبا، و در نقاط دیگر صدها اقدام تروریستی؛ انواع آتش زدنها، سوءقصد و بمب گذاری انجام داده اند. این اشخاص چند دهه در ایالات متحده در امنیت کامل پناه گرفته‌اند؛ درست مانند دوستان دیگرشان تروریست‌ها، شکنجه گران و ناقضان حقوق بشر از گواتمالا، السالوادور، هائیتی، اندونزی و جاهای دیگر، که همه متحدان امپراتوری بودند.

سیا درحالی که در بارهای میامی با تروریست ها مشغول نوشیدن بود، فعالانه از تروریست های دیگر در غارهای کوهستانی افغانستان هم مراقبت می کرد.

مافیای امپراتوری

با این همه چه باید کرد؟ چگونه باید از سیاست خارجی ایالات متحده سردربیاوریم؟ اگر قرار بود کسی کتابی با عنوان «امپراتوری دست نشانده های آمریکا» بنویسد، می‌باید در صفحه اول کتاب چنین بیاورد: هرگز در پی عنصر اخلاقی مباشید. در دی. ان. ای (D.N.A) سیاست خارجی آمریکا عنصر اخلاقی وجود ندارد. باید ذهن را از این وهَم که فقط مانع دیدن فراسوی باسمه ها و شعارها می‌شود، خالی کرد. برای اغلب آمریکاییان و آمریکادوستان در سراسر جهان پذیرفتن این مفهوم دشوار است.

آن‌ها رهبران آمریکا را در تلویزیون می‌بینند که متبسم و خندان، مزاح می کنند؛ آنان را در میان خانواده‌هاشان می‌بینند، سخنانشان را درباره خدا و عشق، صلح و قانون، دموکراسی و آزادی، حقوق بشر و عدالت، و حتی بیسبال می‌شنوند. این رهبران می‌دانند چگونه قساوت ها در جهان را با اصطلاحات و عبارات دوپهلو، با کلماتی دقیق که مردمان فرهیخته را خوش می آید، با بغضی استادانه در گلو که حاکی از میزان تأثر ایشان است، بیان کنند. چطور می توان این اشخاص را هیولا شمرد، چطور می توان آن‌ها را فاقد اخلاق دانست؟

اینان نام هایی دارند چون جورج، دیك و دانلد، حتی یك محمد یا عبدالله نام در میانشان نیست. همگی هم به زبان انگلیسی حرف می‌زنند. کسانی که محمد یا عبدالله نام دارند، برای مجازات دزدان دست آن‌ها را قطع می کنند. آمریکایی ها می‌دانند که این عمل چقدر هولناك است. آمریکاییان متمدن تر از آن هستند که چنین کاری بکنند. امّا جورج‌ها، دیك ها و دانلدها روی شهرها و روستاها بمب خوشه ای می‌ریزند، و خیلی از بمب‌های منفجر نشده مبدل به مین می‌شوند و دیری نمی گذرد که کودکی یکی از آن‌ها را برمی دارد، یا روی یکی دیگر پا می گذارد و یك دست یا یك پا، یا هر جفت دست و پا، و گاه بینایی‌اش از بین می‌رود و در همان اثناء بمب خوشه‌ای منفجر شده در آن حین، وحشت پرشتاب پولادین خود را به دنبال می آورد.

امّا شاید این مردان آنقدر که فاقد اخلاق اند، ضداخلاق نباشند. موضوع این نیست که از ایجاد این‌همه مرگ و رنج لذت می‌برند. موضوع این است که اصلاً اعتنایی ندارند... یعنی همان چیزی که درباره جامعه پریش ها می توان گفت. تا وقتی که مرگ و رنج برنامه امپراتوری را به پیش می‌برد، تا وقتی که افراد مطلوب و شرکت های مطلوب ثروت و قدرت، امتیاز وحیثیت می‌انبارند، تا وقتی که مرگ و رنج به سراغ خودشان یا نزدیکانشان نیامده باشد... به بلاهایی که بر دیگران، از جمله سربازان آمریکایی که به جنگ فرستاده می‌شوند و ـ آن‌هایی که از مهلکه جان به در می برند ـ با بیماری عامل نارنجی یا سندرم خلیج فارس که جسمشان را می خورد و می تراشد، به وطن بازمی گردند، نازل می‌شود، اعتنایی ندارند. رهبران آمریکا اگر به چنین چیزها اعتنا می کردند، در منصبی که هستند، نمی‌بودند.

من ضمن نوشتن کتاب دولت یاغی در ۲۰۰۰ ـ ۱۹۹۹ اصطلاح «امپراتوری آمریکا» را با قدری احتیاط به کار بردم زیرا این اصطلاح رواج عام نداشت و من هم مطمئن نبودم که مردم آمریکا برای پذیرش این ایده آمادگی کامل داشته باشند. امّا لزومی به این احتیاط نبوده است. ایده سیطره جهانی ایالات متحده نه تنها علناً، بلکه با غرور از سوی طرفداران امپراتوری مورد بحث قرار گرفته است ـ از جمله روشنفکران برجسته آمریکایی مانند دینش دسوزا[1]، از مؤسسه هوور، که مقاله ای نوشت با عنوان «در ستایش امپراتوری آمریکا»، و در آن استدلال کرد که «آمریکا قدرت امپراتوری اعظم همه دوران‌هاست.»

چارلز کراوتهامر[2] ستون نویس کارکشته از «یگانه امپراتوری خیرخواه» سخن گفته است.

مایکل هرش، سردبیر مجله نیوزویك، با آواز خود شیفته‌وار همسرایان چنین هم‌آوا شد: «متحدان ایالات متحده باید قبول کنند که مقداری نظامی گرایی ایالات متحده غیرقابل اجتناب، حتی پسندیده است. این قبول عمدتاً مستلزم پذیرش واقعیت سلطه فائقه اقتدار آمریکاست....

رابرت کگان[3] از مرشدان دستگاه سیاست خارجی آمریکا قبلاً نوشته بود: «و حقیقت این است که سیطره‌جویی خیرخواهانه‌ای که ایالات متحده اعمال می کند برای بخشی عظیم از مردمان جهان خوب است. این سیاست از کلیه بدیل های واقع گرایانه دیگر بین المللی بهتر است.»

بدین شیوه است که عقد پیوند بستگان با سیاست خارجی آمریکا می توانند با آن زندگی کنند ـ اینان نتیجه می گیرند، اعلام می کنند، و حتی باور دارند که این گونه سیاست‌ها یك نیروی انسانی، یك امپراتوری روشن‌بین به وجود می آورد که همه جا با خود نظم، رفاه و رفتار متمدنانه خواهد آورد، و چنانچه ایالات متحده مجبور به جنگ شود به شیوه‌ای بشردوستانه مبادرت به جنگ خواهد کرد.

---

1. Dinesh D'souza
2. Charles Krauthammer
3. Robert Kagan

آنچنان که خواننده توجه کرده است، در کتاب حاضر عکس این عقیده، جزء به جزء مستند گردیده و نشان دهنده خشونت و بی‌رحمی چشمگیر، سرکوبی تحولات اجتماعی و دیگر عواقب هول انگیز مداخلات ایالات متحده برای مردم هر گوشه ای از دنیا در طی نیم قرن بوده است.

خصلت های این امپراتوری به وضوح همان اندازه دور از اخلاق است، که مقام‌های کاخ سفید و پنتاگون بی اخلاق اند. آخر، ترکش های اورانیوم ضعیف شده در داخل ریه های خودشان جاخوش نکرده است که تا زنده اند پرتوباری کند؛ بانك جهانی و صندوق بین المللی پول اقتصاد خودشان را ورشکست و خدمات حیاتی خودشان را قطع نکرده اند؛ و خانواده های خودشان آواره کوه و بیابان نشده اند.

رهبران امپراتوری، مافیای امپراتوری ـ جورج دبلیوبوش، دونالد رامسفلد، ریچاردچنی، کالین پاول، کاندولیزا رایس، پل ولفوویتز، ریچارد پرل، و بقیه ـ وابستگانشان همان قدر متعصب اند که اسامه بن لادن. الله اکبر[۱] ! بزرگ است خداوند! ... آمریکا! آمریکا! آمریکا!

کگان، معمار روشنفکر نوعی مداخله گرایی که درصدد تحمیل برنامه نومحافظه کاری به دنیا، با توسل به هر وسیله ضروری، است، اعلام کرده که ایالات متحده باید از رعایت برخی معاهدات بین المللی از قبیل دادگاه جنایی بین الملل و توافق کیوتو درباره گرم شدن زمین، خودداری ورزد. او می گوید که ایالات متحده «باید از کنترل اسلحه حمایت کند، امّا نه همیشه در مورد خودش. این کشور باید با معیارهای دوگانه زندگی کند.»

رابرت کوپر، دیپلمات ارشد و از مشاوران تونی بلر نخست وزیر بریتانیا هم حضور دارد. کوپر می نویسد:

چالش جهان پسامدرن خو کردن به اندیشه معیارهای دوگانه است. ما به هنگام مواجهه با دولت های قدیمی مآب خارج از قاره پسامدرن اروپا، لازم است به

---

۱. عبارت عیناً، با حروف لاتین، با اشتباهی کوچك، به صورت Allah Akhbar در متن انگلیسی آمده است. م

> *روش های زمخت تر عصری قدیم تر متوسل شویم ـ زور، حمله پیشگیرانه، نیرنگ، هر کاری که برای رویارویی با کسانی ضرورت داشته باشد که هنوز در دنیای قرن نوزدهمی «هر کشوری برای خودش»، زندگی می کنند.*

عبارت «هر کشوری برای خودش» را بهتر می توان فهمید اگر بگوئیم هر کشوری که نخواهد به فرمان امپراتوری آمریکا و رفیق گردن کلفت لندنی آن گردن نهد.

پس به مقصد رسیدیم. معیار دوگانه وارد وارد بازی و قاعده طلایی با دیگران همان کن که دیگران با تو می کنند، از دور خارج شده است.

مافیای امپراتوری، و روشنفکران درباری آن، امثال کگان و کوپر، به سختی می توانند کالای نگرش خود را برمبانی معیارهای حقوق، اخلاق، نزاکت یا انصاف، به جهانیان بفروشند. از همین روست که تصمیم گرفته اند خود را به رعایت این استانداردها مقید نکنند.

باز هم طلای مایع

اشغال افغانستان به هدف آمریکا در استقرار دولتی جدید یاری می دهد، که به اندازه کافی مناسب مقاصد بین المللی واشینگتن، از جمله تأسیس پایگاه‌های نظامی و ایستگاه‌های شنود و اداره کردن امن خطوط لوله گاز و نفت منطقه دریای مازندران[1] از معبر افغانستان به محض برقراری آرامش در این کشور باشد.

بارون‌های نفتی آمریکا سال‌های سال به ذخایر عظیم نفت و گاز پیرامون دریای مازندران چشم دوخته و خیال گذرگاه افغانستان ـ پاکستان به اقیانوس هند را در سر پرورانده‌اند. این مردان نفتی کاملاً در این خصوص آشکار سخن گفته و راجع به این مطلب نزد کنگره شهادت صریح داده‌اند.

آنان بعد از افغانستان حرص و آز خود را متوجه ذخایر حتی عظیم تر نفت عراق

---

۱. در متن انگلیسی دریای کاسپین (Caspian Sea) آمده است. کاسپین نامی باستانی است که همان قزوین کنونی است. اعراب این دریا را بحر قزوین می خوانند. خزرها قومی ترک بودند که روزگاری در پیرامون این دریا می‌زیستند، دین یهود داشتند و اکنون اثری از آنان باقی نیست. ما ایرانیان باید دریای شمال ایران را همان کاسپین یا دریای مازندران بنامیم. م

کردند. یك بار دیگر می‌بایست مردم آمریکا را توجیه کرد. ژان لو کاره[1] نویسنده سرشناس رمان‌های جاسوسی[2] نظر داده است: «این امر که بوش و جوتتای او چگونه توانستند خشم آمریکا از بن لادن را به صدام حسین معطوف گردانند یکی از ترفندهای بزرگ روابط عمومی در تاریخ است.»

در حالی که این کتاب در آوریل ۲۰۰۳ نوشته می‌شود، ایالات متحده توانسته است بمباران، تهاجم و تصرف جامعه فلاکت زده عراق را تکمیل کند و موجب انهدام عظیم، قتل هزاران تن از مردم بی گناه ـ اعم از سرباز و غیر نظامی و در این جریان معلولیت و ادبار عده‌ای بی شمار شود. دونالد رامسفلد وزیر جنگ ایالات متحده، در دفاع از «بمباران دقیق» آمریکا اعلام کرد: «ظاهراً بمباران یك شهر به نظر می آید، امّا این طور نیست.»

واشینگتن نتایج عملیات نظامی خود را، که دیگران هولناك می‌خواندند، عنوان «رهایی بخش» می‌داد، زیرا رژیم صدام حسین سرنگون شده بود.

پیش از حمله، مافیای امپراتوری یك نمایش تبلیغاتی یك ساله راه انداخته بود تا آمریکایی‌ها و دنیا را متقاعد سازد که تنها ابرقدرت دنیا جز حمله به کشوری مستقل و مفلوج، که به ایالات متحده حمله نکرده بود، که تهدید حمله به ایالات متحده نکرده بود، که می‌دانست اگر به ایالات متحده حمله‌ور شود، دست به خودکشی دستجمعی زده است، چاره دیگری ندارد. غرابت تز مافیای امپراتوری تنها در این نبود که عراق تهدیدی به شمار نمی آمد ـ همان طور که پیروزی آسان نظامی نشان داد ـ بلکه در این نکته بود که این مافیای امپراتوری می دانست عراق به هیچ وجه تهدیدی به شمار نمی آید. آن‌ها پی در پی برای جهانیان قصه‌هایی ساختند درباره خطرناك بودن عراق، خطری قریب‌الوقوع، تهدید افزایش خطر با گذشت هر روز، تهدید هسته‌ای، تهدید شیمیایی، تهدید میکربی،

---

1. John le Carré

۲. ژان لو کاره، نویسنده‌ای انگلیسی با نام و تبار فرانسوی است. می توان او را پر آوازه‌ترین نویسنده رمان‌های جاسوسی دانست. یکی از برجسته‌ترین آثارش «خانه روسی» است که فیلمی به همین نام با بازی شون کانری ایفاگر نقش معروف ۰۰۷ در فیلم‌های جیمز باند از روی آن ساخته شده است. م

تروریست بودن دولت عراق، ارتباط عراق با القاعده... که همه پوچ از کار در آمد. اصرار می‌ورزیدند که بازرسان جنگ‌افزار در سازمان ملل به عراق باز گردند، و چون عراق با این اقدام موافقت کرد، مافیای امپراتوری اعلام کرد که این موافقت کافی نیست و در عقیم گذاشتن این تلاش‌ها کوشید.

امّا واشینگتن در حسرت جنگ بود و با بی‌اعتنایی کامل به بزرگترین تظاهرات ضد جنگی که جهان به خود دیده است، و به رغم مخالفت توفنده سازمان ملل و مفاهیم با مرارت حاصل شده بشری در امر حقوق بین‌الملل و همکاری برای داشتن دنیایی صلح آمیزتر، به جنگ توسل جست. باید ماند و دید که این دستگاه جهانی که به درجه تحقیر آمیز بی‌اثر بودن در مهمترین مسأله رویاروی خود تنزل یافته است، چگونه به بقای خویش ادامه خواهد داد؛ چه، سازمان ملل در اولین جمله منشور خود دلیل تأسیس سازمان را چنین اعلام می‌دارد «برای نجات نسل‌های آینده از بلیه جنگ، که دوبار در طول زندگی ما رنج‌های ناگفتنی برای بشر به بار آورده است.»

آیا هیچ یك از سیاست‌های واشینگتن معقول بود؟ این فوریت ناگهانی جنگ وقتی که جنگی در کار نبود؟ معقول بود اگر کسی درك می‌کرد که این تهاجم ربطی به اهرمن صفتی صدام حسین یا سلاح‌های موهوم کشتار انبوه او نداشت. چند هفته بعد از اشغال عراق که چنین جنگ‌افزارهایی پیدا نشد، کاخ سفید اعلام کرد که اصلاً دلیل حمله سلاح‌های کشتار جمعی نبوده است. آن‌ها به جهانیان اطمینان دادند اقدام واقعی، وارد آوردن ضربه‌های گوناگون به تروریسم بوده است. یکی از مقامات گفت: «ما دروغ نمی‌گفتیم، فقط قضیه تأکید درمیان بود.»

از دلایل دیگر جنگ، برداشتن صدام و نشاندن یك دولت به جای او بود، همان‌طور که ایالات متحده در افغانستان کرده بود؛ امّا در این مورد دولت اشغالگر آمریکا به شرکت‌های نفتی آمریکایی فرصت داد تا به عراق بروند و از ضیافت بگذار بشود[1] لذت ببرند؛ درهمان حال این کشور که در نظم نوین اقتصاد جهانی شده جای خود را پیدا

---

۱. لسه فر (Laissez - faire)

می کند، درهای خویش را به روی انواع شرکت‌های فراملیتی می گشاید و بر امپراتوری آمریکا کشوری دیگر و چند پایگاه می افزاید تا کنترل خود را تحکیم بخشد و خاورمیانه را به همان شیوه اخلاق گریزانه‌ای، که فرض می‌شود بچه‌های منطقه در سال‌های آینده برایش سرودهای عالی سرخواهند داد، در مافیای امپراتوری، از نو بسازد.

موافقت واشینگتن با اجازه بازگشت بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل به عراق در دسامبر ۲۰۰۲ چیزی جز توپ توخالی به منظور سست گردانیدن مخالفت شدید و غیرمنتظره با تهاجم برنامه‌ریزی شده واشینگتن نبود. ۳ ماه تحقیق و تفحص قبل از تهاجم نتیجه‌ای از لحاظ سلاح‌های بدون شك ممنوعه به بار نیاورد. در طول نزدیك به ۷ سال در دهه ۱۹۹۰ بازرسان سازمان ملل مقادیری عظیم سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای در عراق یافته و نابود کرده بودند. اسکات ریتر[1]، رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل، در سال ۲۰۰۲ اظهار داشت:

از ۱۹۹۸ عراق اساساً خلع سلاح شده است؛ ۹۰ تا ۹۵ درصد از جنگ‌افزارهای کشتار انبوه عراق شناسایی و نابود شده است. کارخانه‌های تولید سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای و موشك‌های دوربرد بالیستیك، تجهیزات مربوط به این کارخانه‌ها، و قسمت اعظم تولیدات کارخانه‌ها از این جمله‌اند.

در همین دوره، محمد البرادعی مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی گزارش داد که آژانس او:

تأسیسات وسیع مرتبط با تسلیحات را برچیده است. ما برنامه هسته‌ای عراق را خنثی کردیم. مواد قابل استفاده در اسلحه‌سازی را مصادره کردیم. همه تأسیسات و تجهیزات مرتبط با تولید سلاح‌های هسته‌ای را منهدم، منتقل یا بی‌اثر کردیم. پس، چنین بود تهدید خطرآفرین عراق که می‌بایست از میان برداشته شود؛ جامعه‌ای که با ۱۲ سال تحریم، که ساموئل برگر مشاور امنیت ملی ایالات متحده آن را «فراگیرترین تحریمات تحمیل شده بر یك کشور در تاریخ بشر» خواند، به نحوی وحشتناك تضعیف شده بود.

---

1. Scot Ritter

سیاست خارجی ایالات متحده: آزمایشگاه کشت ویروس تروریسم ضد آمریکایی

«با خاک یکسانش کردیم. چیزی باقی نماند، غیر از خاک و غبار».

ژنرال فرانکلین هیگن بك[۱]،

درباره انهدام ۳ دهکده در دره شاهی کوت افغانستان.

آمریکا بمباران افغانستان را در روز ۷ اکتبر ۲۰۰۱ آغاز و به دنبال آن قسمت اعظم کشور را اشغال نظامی کرد و باعث دهها عملیات تروریستی علیه افراد و مؤسسات آمریکایی، همچنین سایر اهداف مسیحی و غربی، در آسیای جنوبی، خاورمیانه و نقاط دیگر؛ دهها حمله فقط در پاکستان (از جمله ربودن و کشتن دانیل پرل[۲] خبرنگار وال استریت جورنال) و فاجعه‌بارترین حمله در بالی اندونزی، در ۱۲ اکتبر شد که در این حمله بیش از ۱۸۰ تن، تقریباً همه استرالیایی، آمریکایی، یا بریتانیایی کشته شدند؛ هر دو مظنون اصلی دستگیر شده، در این واقعه گفتند که انتقام حمله آمریکا به افغانستان و مسلمانان را گرفته‌اند.

حمله متعاقب به عراق ـ که هیچ کس جز مافیای امپراتوری خواستار آن نبود ـ شاید سبب جذب هزاران نفر دیگر از سراسر دنیای اسلام به مثابه نسل آینده تروریست‌ها برای جهاد علیه شیطان بزرگ شده باشد.

آیا نخبگان صاحب قدرت آمریکا از این همه هدف تروریسم واقع شدن در طول سال‌ها، چیزی آموخته‌اند؟ بفرمائید بشنوید جیمز وولسی[۳]، رئیس اسبق سیا و عضو هیأت سیاست گذاری وزارت دفاع، دو ماه بعد از آغاز حملات هوایی آمریکا به افغانستان، ضمن سخنانی در دفاع از تهاجم به عراق و بی‌اعتنا به واکنش جهان عرب، چه می‌گوید: سکوت عمومی اعراب به دنبال پیروزی آمریکا در افغانستان ثابت می‌کند که «فقط ترس احترام به ایالات متحده را مجدداً اعاده خواهد کرد.»

مقام‌های دولت بوش عبارتی منتسب به سران مختلف امپراتوری روم را به کار برده‌اند: «تا وقتی که [از ما] می‌ترسند، بگذار متنفر باشند.»[۴]

1. Franklin Hagenbeck
2. Daniel Pearl
3. James Woolsey

۴. معادل لاتین: Oderint dum metuant

شاید وزارت خارجه چیزکی آموخته باشد. این وزارتخانه در زمان نخستین سالگرد حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر و بعد از آن، کنفرانس‌هایی درباره نحوه بهبود تصویر آمریکا در خارج به منظور کاهش میزان این تنفر برگزار کرد. امّا مقصودشان بهبود تصویر بود، نه تغییر این خط‌مشی. و بر تابلوی امتیازات خط‌مشی چنین می‌خوانیم: از ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۳ ایالات متحده اقدام به سرنگونی بیش از ۴۰ دولت خارجی، و درهم کوبیدن بیش از ۳۰ جنبش توده‌گرا ـ ناسیونالیستی کرد، که با رژیم‌های تحمل‌ناپذیر حاکم خود می‌جنگیدند. در این مدت، آمریکا ۲۵ کشور را بمباران کرد و موجب خاتمه زندگی چند میلیون انسان، و محکومیت میلیون‌ها انسان دیگر به حیاتی لبریز از رنج و نومیدی شد.

یکی از مقام‌های ارشد وزارت دفاع آمریکا در سال ۲۰۰۳ به نیویورک تایمز گفت: «ایده ما ساختن یك جوّ جهانی ضد تروریستی است، به طوری که در ظرف ۲۰ تا ۳۰ سال آینده، تروریسم هم مثل برده‌داری به کلی مفتضح شود.»

جهان فقط می‌تواند در اندیشه باشد که: جنگ‌های تجاوزکارانه، پرتاب موشك به قلب شهرها و استفاده از اورانیوم ضعیف شده و ریختن بمب خوشه‌ای بر سر مردم از طرف آمریکا، کی یکسره مفتضح خواهد شد؟

هم‌اکنون در همه جا چنین شده است، غیر از ایالات متحده، که همچنان بی‌خبر است و به جنگ در مقیاس‌هایی توسل می‌جوید که دیگر کشورها فقط برای بقای خویش بدان مبادرت می‌کنند؛ امّا در عوض، به منظور حصول صلح پایدار، جنگ پایدار راه می‌اندازد.